



سازمان سیا

در
عرصہ فرهنگ و ہنر

جنگ سرد فرہنگی

فرانسیس استونر سائڈرس



ہندو فرہنگی پژوهشیں عربی زبان

نویسنده: فرانسیس استائر ساندرس

جنگ سرد فرهنگی

سیا در عرصه فرهنگ و هنر



بنیاد فرهنگی پژوهش غرب شناسی

ساندرز، فرانسس استانر

Saunders, Frances Storor

جنگ سرد فرهنگی: (CIA) سیا و جهان هنر و ادبیات / نویسنده فرانسیس استانر
ساندرز؛ گروه ترجمه بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب شناسی.

تهران: انتشارات غرب شناسی، ۱۳۸۲.

۹۸۴ ص. - (سلسله مباحث غرب شناسی)

ISBN 964 - 94851 - 0 - 4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

The cultural cold war: the CIA and world of arts and letters.

عنوان اصلی:

۱. سازمان سیا - تاثیر. ۲. سیاست و فرهنگ ایالات متحده. ۳. هنرها - ایالات
متحده - جنبه های سیاسی. ۴. هنرهای آمریکایی - قرن ۲۰ م. ۵. جنگ سرد هنر -
ایالات متحده - جنبه های سیاسی. ۶. آزادی و هنر - ایالات متحده - جنبه های
سیاسی. ۷. سیاست فرهنگی - ایالات متحده. الف. بنیاد فرهنگی پژوهشی
غرب شناسی. ب. عنوان. ج. عنوان: سیا و جهان هنر و ادبیات.

۳۲۷/۱۴۰۹۷۳۰۹۰۴۵

۸ ج ۲ س / ۱۲ / ۱۶۹ E

۱۳۸۲

۸۲-۶۰۴۴ م

کتابخانه ملی ایران



بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب شناسی

شناسنامه کتاب

نام کتاب: جنگ سرد فرهنگی

نویسنده: فرانسیس استانر ساندروز

مترجم: گروه ترجمه بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب شناسی

ناشر: انتشارات غرب شناسی

چاپ: آثار

نوبت و تاریخ چاپ: اول - ۱۳۸۲

قیمت: شومیز ۳۹۵۰ تومان - گالینگور ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۹۴۸۵۱ - ۰ - ۰۴

کلیه حقوق متعلقه جهت بنیاد فرهنگی پژوهشی

غرب شناسی محفوظ است

آدرس: تهران، خیابان نیاوران، خیابان شهید بازرار (کامرانیه)،

پلاک ۴۷ تلفن: ۲۸۳۱۹۳۴ - ۶

چه سخت و سرنوشتی؛
تو را بدین مکان پست رهنمون شده است،
پیش از آن که مرگت فرارسد؟
و این مردی که تو را رهنمون است کیست؟
«برفراز آن جا و در دنیای روشنی که در راهم بود.
به او پاسخ دادم: گمشده در درهٔ ظلمت؛
پیش از آن که عمرم به پایان رسد گمراه شدم»

جهنم دانه، کانتو XV^(۱)

می دانم این یک راز است چون همه آن را
زمزمه می کنند.

ویلیام کانگریو،^(۲) عشق برای عشق

1. Dantes Inferno, Ganto XV.

2. William Gongreve.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیش‌گفتار	۱
سخن نویسنده	۳
یادداشت مؤلف	۱۱
فصل اول: نعلش زبیا	۱۵
فصل دوم: دست تقدیر	۵۵
فصل سوم: مارکسیست‌ها در والدرف	۷۵
فصل چهارم: شوالیه‌های دموکراسی	۹۵
فصل پنجم: هدف، جهاد کردن است	۱۲۱
فصل ششم: کنگره عملیاتی	۱۴۱
فصل هفتم: شهد و شیرینی	۱۷۱
فصل هشتم: این جشن آمریکایی‌هاست	۱۸۳
فصل نهم: ائتلاف	۲۰۷
فصل دهم: مبارزه بر سر حقیقت	۲۳۵
فصل یازدهم: توافق تازه	۲۵۳
فصل دوازدهم: مجله «ایکس»	۲۶۷
فصل سیزدهم: نگرانی مقدس	۳۰۷
فصل چهاردهم: موسیقی و حقیقت، در حد تعادل	۳۴۳
فصل پانزدهم: شاگردان رانسم	۳۷۷
فصل شانزدهم: خط خطی‌های آمریکایی	۴۰۷
فصل هفدهم: الهه‌های پاسدار	۴۴۹
فصل هجدهم: وقتی میگوها سوت زدن را یاد می‌گیرند	۴۸۵
فصل نوزدهم: پاشنه آشیل (نقطه ضعف)	۵۰۳

فصل بیستم: ناتوی فرهنگی	۵۲۳
فصل بیست و یکم: سزار آرژانتین	۵۴۷
فصل بیست و دوم: دوستان انجمن قلم	۵۶۹
فصل بیست و سوم: خلیج ادبی انسان‌های خوک‌صفت	۵۸۵
فصل بیست و چهارم: از فراز رامپارتس	۶۰۵
فصل بیست و پنجم: آن حس رو به زوال	۶۲۱
فصل بیست و ششم: یک معامله ناخوشایند	۶۴۷
سخن آخر	۶۶۱
پیوست‌ها	۶۷۹
منابع و مآخذ	۷۴۷
گزیده کتاب‌شناسی	۷۵۱
فهرست موضوعی	۷۵۹

پیش‌گفتار

پس از جنگ دوم جهانی که با حمایت آمریکا از متفقین و به ویژه حمایت این کشور از شوروی، آلمان و متحدین شکست خوردند، روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ نمودار شد. با شکل‌گیری قدرت شوروی به عنوان یک قدرت جهانی به ویژه دارا بودن بزرگ‌ترین ارتش جهان و نیز داشتن تکنولوژی هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما، عملاً جهان به دو بلوک غرب و شرق تقسیم شد و یک رقابت بزرگ شکل گرفت؛ اما به دلیل وضعیت خاص جهانی، این جنگ در قالب «جنگ سرد» بود که علاوه بر رقابت در زمینه تسلیحاتی، ابعاد گسترده‌تری نیز داشت. نیکسون گفت: "ما در رقابت با شوروی باید در دو جنبه پیروز شویم: «اقتصاد» و «ایدئولوژی»". در زمینه اقتصاد، غرب به طور جدی تلاش کرد و از شرق سبقت گرفت اما در زمینه ایدئولوژی، و به منظور بی‌هویت کردن روشنفکران و حس توده‌های مردم، جوامع شرقی تلاش خود را در قالب یک «جنگ فرهنگی» آغاز نمودند. در واقع آن عامل اساسی که موجب فروپاشی شوروی شد، همان «جنگ فرهنگی» آمریکا بود که با مهارت کامل و با صرف هزینه‌های گسترده بر دانش و بینش و رفتار مردم، نخبگان، مدیران، دولتمردان شوروی و بلوک شرق تأثیر گذاشت. همچنین با ابزارهای رسانه‌ای و کاهش ظاهری دشمنی و نزدیک شدن با کشور هدف (شوروی) تدریجاً در دوران «جنگ سرد» و با اعمال روش‌های فرهنگی در یک برنامه‌ریزی استراتژیک و با تأثیرگذاری بر اندیشه و روان آنان و رشد طرف‌داران خود در جامعه شوروی، نهایتاً ایالات متحده آمریکا بدون شلیک حتی یک تیر، امپراتوری شرق را از طریق «جنگ سرد فرهنگی» و با روش «فروپاشی از درون» ساقط نمود.

جنگ سرد فرهنگی در تمامی ابعاد فرهنگی، هنری و فکری صورت گرفت.

۲ □ جنگ سرد فرهنگی

سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا با تأثیرگذاری بر نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، فیلم‌سازان، منتقدان و دانشگاه‌ها و مراکز علمی و فرهنگی و حتی شخصیت‌ها و نخبگان علمی، سیاسی، اقتصادی و نظامی شوروی عملاً نقش تعیین‌کننده‌ای در فروپاشی از درون امپراتوری شوروی ایفا نمودند.

شاید نخستین بار باشد که نویسنده این کتاب با تلاش فراوان و محدودیت‌های زیاد به تحقیق و پژوهش در این باره می‌پردازد و این اثر را خلق می‌نماید. از آن جاکه این تجربه برای آمریکا یک «تجربه بزرگ» محسوب می‌شود و از این تجربه با «قدرت در حال شکل‌گیری جدید» مسلمانان، و به خصوص انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران، به رویارویی خواهد پرداخت.

مطالعه و شناخت روش‌های آمریکا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد و جا دارد کسانی که به مقوله فرهنگ، اندیشه، «ایدئولوژی» و تعامل «ایدئولوژی» و «قدرت مردمی» علاقه‌مند هستند این کتاب ارزشمند را مورد عنایت قرار دهند.

در این جا از زحمات مترجم محترم این کتاب جناب آقای حسین پورقاسمیان و ویرایش‌گر این اثر جناب آقای علی‌رضا جوهرچی قدردانی و همچنین از زحمات همکاران محترم آقایان سید محمد شمس‌الدین و علی فهیم دانش تشکر می‌نمایم. امید است که این اثر بتواند در بازشناسی ماهیت عملکرد آمریکا مفید واقع گردد و همچنین عاملی باشد برای هوشیاری و درک عمیق ملت عزیز و آزاده و عدالت‌خواه ایران به ویژه قشر جوانان و دانشوران جامعه اسلامی. بدانیم که امروز آمریکا با تجربه «جنگ سرد فرهنگی» در قالب «دیپلماسی عمومی» در تعمیق تأثیر فرهنگی-اجتماعی خود بر ملت‌های دیگر به ویژه مسلمانان جهان می‌کوشد.

دکتر علی عسکری

مدیر عامل بنیاد فرهنگی - پژوهشی غرب‌شناسی

سخن نویسنده

«بهترین راه انجام دادن تبلیغات مسموم این است که وانمود کنید هرگز این

کار را انجام نمی‌دهید.»
ریچارد کراسمان^۱

دولت ایالات متحده در اوج جنگ سرد، در طرحی محرمانه برای تبلیغات مسموم فرهنگی در اروپای غربی، ابزار وسیعی را صرف کرد. یکی از جنبه‌های اصلی این طرح، پیشبرد این ادعا بود که این تبلیغات اصلاً وجود ندارد. این طرح در نهایت اختفا توسط بازوی جاسوسی آمریکا، آژانس مرکزی اطلاعات سیا، به انجام رسید. بخش عمده این مبارزه مخفی بر عهده کنگره آزادی فرهنگی قرار داشت که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۷ توسط یکی از عاملان سیا به نام مایکل یوسلسون^۲ اداره می‌شد. دست‌آوردهای این انجمن - به خصوص تداوم آن - بسیار قابل توجه بود. کنگره آزادی فرهنگی در زمان اوج خود در ۳۵ کشور جهان صاحب دفترهایی بود؛ کارمندان بسیاری در استخدام خود داشت؛ بیش از ۲۰ مجله پراوازه منتشر کرد؛ نمایشگاه‌های هنری برگزار می‌کرد؛ صاحب یک سرویس خبری و سینمایی بود؛ کنفرانس‌های توجه برانگیز بین‌المللی را سازمان‌دهی می‌کرد؛ و با جوایز و اجراهای عمومی به موسیقی‌دانان و هنرمندان پاداش می‌داد. مأموریت انجمن این بود که علاقه دانشوران اروپای غربی را به آرامی از مارکسیسم و کمونیسم به سوی دیدی سازگارتر با «روش آمریکایی» سوق دهد.

سازمان نوپای سیا با استفاده از شبکه‌ای گسترده و مؤثر از کارمندان اطلاعاتی، کارشناسان جنگ سیاسی، شرکت سهامی، و سرسپردگی دانشگاه‌های ممتاز شمال شرقی آمریکا، از سال ۱۹۴۷ شروع به ایجاد «کنسر سیومی» کرد که وظیفه مضاعف آن، واکسینه کردن جهان در برابر واگیر کمونیسم و تسهیل تصویب منافع سیاست خارجی

1. Richard Crossman.

2. Michael Josselson.

آمریکا در خارج بود. نتیجه آن، ایجاد شبکه‌ای فشرده از مردم بود که به همراه سیا برای اعتلای یک عقیده کار می‌کردند: این که جهان به «صلح تحت قدرت آمریکا» نیاز دارد و این عصر جدیدی از روشنفکری است که می‌توان آن را قرن آمریکایی نامید.

کنسرسیومی که سیا به وجود آورد - متشکل از چیزی بود که هنری کیسینجر^۱ از آن به عنوان «یک دولت اشرافی که فراتر از اصول هواداری، خود را وقف خدمت به ملت کرده بود» یاد می‌کرد - اسلحه‌ای مخفی در نبرد جنگ سرد آمریکا بود؛ اسلحه‌ای که در زمینه فرهنگی، ذرات رادیواکتیو فراوانی داشت. کم‌تر نویسنده، شاعر، هنرمند، مورخ، دانشمند یا منتقدی در اروپای بعد از جنگ وجود داشت که - چه می‌خواست چه نمی‌خواست و چه می‌دانست و چه نمی‌دانست - نامش به نوعی در این اقدام مخفیانه به چشم نخورد. سازمان جاسوسی آمریکا به مدت ۲۰ سال به طور مخفیانه و بدون هیچ تحریفی، جبهه فرهنگی پیشرفته‌ای را در غرب و برای غرب، به بهانه آزادی بیان، اداره کرد. با تعریف جنگ سرد به عنوان «جنگی میان افکار بشر»، وزارتخانه‌ای گسترده از سلاح‌های فرهنگی نظیر مجلات، کتاب‌ها، کنفرانس‌ها، سمینارها، نمایشگاه‌های هنری، کنسرت‌ها و جوایز، به وجود آمد.

اعضای این کنسرسیوم شامل گروه دسته‌بندی شده‌ای از افراطی‌های سابق و روشنفکران چپ‌گرا بودند که ایمانشان به مارکسیسم و کمونیسم به وسیله استبداد استالینی در هم شکسته شده بود. سرخوردگی آن‌ها ناشی از دهه چپ‌گرایانه ۱۹۳۰ بود که آرتور کاستلر^۲ سوگوارانه آن را «انقلاب نافرجام روح، رنسانسی عقیم و بامدادی دروغین در تاریخ» (۱) نامید، با آمادگی برای پیوستن به توافقی جدید توأم شد تا دستور جدیدی را که جایگزین نیروهای صرف شده در گذشته می‌شد، تأیید کند. سنت مخالف افراطی در جایی که روشنفکران وظیفه خود می‌دانستند تا در مورد افسانه‌ها بررسی کنند، از اختیار بنیادی بپرسند و غرور قدرت را بر هم زنند، به نفع حمایت از

1. Henry Kissinger.

2. Arthur Koestler.

پیشگفتار □ ۵

«طرح آمریکا» به حالت تعلیق در آمد. این گروه غیر کمونیست با تأیید و پشتیبانی مالی مؤسسات قدرتمند، به چنان کار تلی در زندگی روشنفکران غرب تبدیل شد که کمونیسم در چند سال قبل از آن تبدیل شده بود (جریان جدید شامل بسیاری از افرادی می شد که در جریان کمونیسم شرکت داشتند). چارلی سیتزین^۱، راوی داستان هدیه هامبولت^۲ اثر سال بلو^۳ می گوید: «زمانی رسید که زندگی، آشکارا قدرت تنظیم خود را از دست داد». زندگی باید تنظیم شود و روشنفکران این را کار خود می دانند. از زمان ماکیاولی^۴ تاکنون، این تنظیم، موضوعی بسیار شگفت انگیز، میل انگیز، همراه کننده و فاجعه آمیز بوده است. مردی چون هامبولت، الهام گرفته، رند و خل وضع، از این اکتشاف لبریز بود که اعمال انسان، چنان بزرگ و گوناگون، اکنون باید توسط افرادی استثنایی سامان یابد. او فردی استثنایی بود و در نتیجه نامزدی شایسته برای احراز قدرت. بسیار خوب، چرا نباشد؟ (۲). روشنفکرانی که از بت دروغین کمونیسم خیانت دیده اند، همچون لشکری از هامبولت ها، اکنون خود را به امکان ساختن یک وایمار^۵ جدید خیره یافته اند، وایماری آمریکایی. اگر دولت - و بازوی پنهانش، سیا، برای همکاری در این پروژه آماده بودند - خوب، چرا نباشند؟ - همکاری چپ گرایان سابق سیاه کم تر باور نکردنی به نظر می رسد. شباهتی واقعی در علایق و عقاید میان سیا و روشنفکران مزدور، حتی اگر خود نمی دانستند، در مبارزه با جنگ سرد فرهنگی وجود داشت. آرتور شلسینجر^۶، مورخ آزادی خواه برجسته آمریکایی، نوشت: «تأثیر سیا همیشه یا اغلب، ارتجاعی و شیطانی نبوده است» (۳). «طبق تجربه من، رهبری آن از نظر سیاسی روشنفکرانه و عالمانه بوده است» (۴). نوع نگاه به سیا به عنوان مأوای لیبرالیسم، به عنوان یک انگیزه قدرتمند برای همکاری با آن، عمل می کند و یا اگر چنین نگاهی نداشته باشیم، حداقل می توانیم به این

1. Charlie citrine.

3/ . Saul Bellow.

5/ . Weimar.

2/ . Humboldt's Gift.

4. Machiavelli.

6/ . Arthur Schlesinger.

افسانه تن در دهیم که سیا با انگیزه خوبی شروع شده است و با این حال این برداشت با ناراحتی در کنار آوازه سیا به عنوان یک مداخله جوی بی رحم و ابزار عجیب و غریب و ترسناک قدرت جنگ سرد آمریکا، قرار می گیرد. این سازمان مغز متفکر سرنگونی نخست وزیر مصدق در ایران در سال ۱۹۵۳، عزل دولت آرbenz^۱ در گواتمالا در سال ۱۹۵۴، عملیات فاجعه آمیز خلیج خوک ها در سال ۱۹۶۱، و طرح رسوای ققنوس در ویتنام بود. این سازمان، از ده ها هزار آمریکایی تجسس کرد؛ در خارج رهبرانی را که آزادانه انتخاب شده بودند، آزار داد؛ قتل هایی را طرح ریزی کرد؛ این فعالیت ها را در کنگره انکار کرد و در این فرآیند، هنر دروغ گویی را به سطوح بالاتر ارتقا داد. اما سیا با کدام قدرت جادویی موفق شد تا خود را نزد روشنفکران معتقدی چون آرتور شلسینجر به عنوان کشتی طلایی لیبرالیسم معرفی کند؟

میزان نفوذ سازمان جاسوسی آمریکا به امور فرهنگی هم پیمانان غربی خود، بازی کردن نقشی به عنوان تسهیل کننده ناشناخته برای گستره وسیعی از فعالیت های سازنده و خلاق، و چیدن روشنفکران و کارهایشان همانند مهره های شطرنج برای بازی بزرگ، از بحث برانگیزترین میراث های جنگ سرد است. دفاعی که توسط متولیان دوران، اعمال شده و بر این ادعا استوار است که سرمایه گذاری مالی کلان سیا هیچ محدودیت و شرایطی نداشت. هنوز باید به طور جدی مورد سؤال قرار بگیرد. میان محافل روشنفکری در آمریکا و اروپای غربی، آمادگی برای پذیرفتن این نکته به وجود آمده که سیا فقط به توسعه قابلیت ها برای یک وضعیت فرهنگی آزاد و دموکراتیک علاقه دارد. مسئولان فرهنگی سیا می گویند: «ما فقط به مردم کمک می کردیم تا حرفی را که بالاخره می زدند، بزنند.» اگر افراد ذی نفع بودجه های سیا از این حقیقت غافل بودند، بحث به قوت خود باقی می ماند و اگر در نتیجه آن، رفتارشان بدون تغییر باقی مانده باشد، آن موقع است که استقلال آن ها به عنوان متفکران انتقادی نمی توانسته تأثیر

1. Arbenz.

پیشگفتار □ ۷

پذیرفته باشد؛ اما اسناد رسمی مربوط به جنگ سرد فرهنگی، به طور حساب شده‌ای افسانه نوع دوستی را کم‌رنگ می‌کند. سیا از افراد و مؤتساتی که به آن‌ها یارانه پرداخت می‌کرد، انتظار داشت تا به عنوان بخشی از یک مبارزه وسیع اعتقادی، بخشی از یک جنگ تبلیغاتی که در آن، تبلیغات «به صورت هر تلاش یا جنبش سازمان یافته برای انتشار اطلاعات یا یک نظریه ویژه توسط اخبار، مباحثات ویژه یا تقاضاهایی طرح ریزی شده برای تحت تأثیر قرار دادن افکار و اعمال هر گروه خاص تعریف شده است»،^(۵) اجرای نقش کنند. یک جزء حیاتی برای این تلاش «جنگ روانی» است که بدین صورت تعریف می‌شود: «استفاده طراحی شده ملت از تبلیغات و فعالیت‌ها به جای جنگ و انتقال عقاید و اطلاعاتی که برای تحت تأثیر قرار دادن نظرها، نگرش‌ها، احساسات و رفتار گروه‌های خارجی در نظر گرفته شده‌اند، به شکلی که از تحقق اهداف ملی حمایت کند». علاوه بر این «مؤثرترین نوع تبلیغ» آن تبلیغی است که در آن «سوژه در جهتی که تو می‌خواهی حرکت می‌کند، ولی گمان می‌کند که این همان جهتی است که خود می‌خواهد»^(۶). نزاع بر سر این تعاریف بی‌فایده است. حقایق مربوط به سیاست فرهنگی بعد از جنگ آمریکا در میان اسناد دولتی پراکنده هستند.

واضح است که سیا با مخفی کردن سرمایه‌گذاری خود، طبق این فرض عمل کرده است که چرب‌زبانی‌اش در صورت علنی بودن رد خواهد شد. با چنین فریب‌کاری، چه نوعی از آزادی می‌تواند پیشرفت کند؟ به طور یقین، آزادی به هیچ شکلی در برنامه اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت؛ چرا که نویسندگان و روشنفکرانی که به اردوگاه‌های کار فرستاده نشده، در کمند خدمت به منافع کشور اسیر شده بودند. یقیناً مخالفت با چنین عدم آزادی کاملاً به حق بود. اما با چه روشی؟ آیا هیچ توجیه واقعی بر این فرض که طبق بعضی ساز و کارهای داخلی، اصول دموکراسی غرب نمی‌توانست در اروپای پس از جنگ احیا شود، وجود داشت؟ و یا برای عدم فرض این که دموکراسی می‌توانست پیچیده‌تر از آنی باشد که در ستایش لیبرالیسم آمریکایی به صورت سربسته و ضمنی اشاره شده بود؟

تا چه حد برای کشوری دیگر قابل قبول بود که مخفیانه در فرآیندهای بنیادین رشد درونی روشنفکری، بحث آزاد و جریان آزاد عقاید، مداخله کند؟ آیا چنین اعمالی، به جای ایجاد آزادی واقعی، نوعی آزادی توأم با یوق ایجاد نمی‌کند که در آن مردم تصور می‌کنند که آزادانه رفتار می‌کنند در حالی که عملاً، اسیر بندهایی هستند که بر آنها هیچ نوع کنترلی ندارند؟

دخالت سیا در جنگ فرهنگی، پرسش‌های نگران‌کننده دیگری را نیز به وجود می‌آورد: آیا کمک مالی، فرآیندی را که با آن، روشنفکران و عقایدشان پیشرفت کردند، تحریف کرد؟ آیا مردم به جای این که بر اساس مزیت روشنفکری خود انتخاب شوند، بر اساس موقعیت خود انتخاب شدند؟ آیا با عضویت در کنسرسیوم فرهنگی سیا، وجهه افراد حفظ و یا بیش‌تر شد؟ چه بسیار نویسندگان و متفکرانی که مخاطب بین‌المللی برای عقاید خود دست و پا کردند، ولی واقعاً تبلیغات چیان دست دوم و موقتی بودند که کتاب‌هایشان سرنوشتی بهتر از زیرزمین فروشگاه‌های کتاب دست دوم نداشتند.

در سال ۱۹۶۶، نیویورک تایمز یک سری از مقالات را به چاپ رساند که گستره وسیعی از اقدامات مخفیانه جامعه اطلاعاتی آمریکا را افشا می‌کرد. با مطرح شدن داستان کودتاها و قتل‌های (عمدتاً نافرجام) سیاسی در صفحات اول روزنامه‌ها، سیا به عنوان یک فیل پست و رذل شناخته شد که با گام‌های سنگینش از میان خارستان سیاست بین‌الملل می‌گذرد و هیچ حسی از مسؤولیت، مانع او نمی‌شود. در میان این رسوایی‌های شگرف و پرماجرا، جزئیاتی مطرح شد که نشان می‌داد چگونه دولت آمریکا تصمیم داشت از برهمن‌های^۱ فرهنگ دوست غرب برای این که به اقدامات خود جنبه روشنفکرانه بدهد، استفاده کند.

این عقیده که بسیاری از روشنفکران به جای حرکت کردن در جهت معیارهای مستقل خود از طراحان سیاست آمریکا خط می‌گیرند، تنفر گسترده‌ای را از آنان به وجود

آورد. صلاحیت اخلاقی که روشنفکران در اوج جنگ سرد بدان شهره بودند، اکنون به طور جدی سست شده بود و اغلب نیز مورد تمسخر قرار می‌گرفت. حکومت وفاق - سالاری^۱ در حال فروپاشی بود و مرکز قادر به نگه‌داشتن آن نبود. با متلاشی شدن وفاق - سالاری، ماجرا نیز توسط نیروهای راست و چپ که می‌خواستند تا حقایق را به نفع خود تغییر دهند، به طور فاحشی تکه تکه و ناقص شد و به طور کلی تغییر شکل داد. عجیب این‌که، موقعیت‌هایی که امکان افشاگری‌هایی را برای نشان دادن اهمیت واقعی آن‌ها فراهم می‌کرد، خود در حال از بین رفتن بود. در حالی که نبرد ضد کمونیستی همه جانبه آمریکا در ویتنام، این کشور را بر لبه پرتگاه سقوط اجتماعی قرار داده بود و با رسوایی‌هایی که بعد از آن در مورد اسناد پنتاگون و واترگیت^۲ به وجود آمده بود، حفظ علاقه یا خشم در موضوع «جنگ فرهنگی»^۳ بسیار سخت شده بود که با این حال در مقایسه با موارد دیگر بسیار خفیف به نظر می‌رسید.

آرکیبالد مک لیش^۴ می‌نویسد: «تاریخ همانند یک تالار موسیقی بدساخت است که در آن، نقاط کوری وجود دارد که در آن‌ها موسیقی شنیده نمی‌شود» (۷). این کتاب بر آن است تا این نقاط کور را مشخص و ثبت کند؛ به دنبال نوای متفاوتی است؛ نغمه‌ای به جز آن که هنرمند زمانه می‌نوازد. این کتاب، تاریخی محرمانه است، تا آن جا که به قدرت ارتباطات شخصی، به پیوندهای «ظریف» و دسیسه‌ها و اهمیت سیاست نمایشی و سیاست پس پرده مربوط می‌شود. این کتاب باگورویدال^۵ و توصیفش مخالف است: «آن داستان‌های رسمی که احزاب مشتاق بسیاری بر سر آن به توافق رسیده‌اند، هر کدام هزار روز فرصت دارند تا اهرام و برج‌های یادبود گمراه‌کننده خود را برای گفتن زمان از روی خورشید، برپا کنند». هر تاریخی که بخواهد از این «حقایق مورد توافق» بپرسد، به گفته

1. Consensocracy.

2. Watergate.

3. Kulturkampf.

4. Archibald Mac leish.

5. Gorevidal.

تزوین تودوروف^۱، باید مرتکب «عملی کفرآمیز» شده باشد. این کتاب بر آن نیست که فرقه قهرمانان و قذیسان را وارد ماجرا کند، بلکه بر آن است که تا حد ممکن به واقعیت نزدیک شود. این کتاب در چیزی که ماکس وبر^۲ آن را «سرخوردگی جهان» نامید، شرکت می‌کند که در طیف مقابل بت پرستی قرار می‌گیرد. این کتاب در باره رهانیدن واقعیت، به جهت خود واقعیت است، به یاد آوردن تصاویری که برای زمان حال مفید پنداشته می‌شوند(۸).



یادداشت مؤلف

نوشتن این کتاب، خانه به دوشی‌ای طولانی به همراه داشته است، زمانی که برای بار سوم بسته‌ها و پرونده‌هایی کهنه را با خود از این سو به آن سو می‌کشیدم. می‌خواهم از الیزابت کارترایت هیگنت^۱، فرانک دابل^۲، نیک هیور^۳، ارتا کیت^۴، هرمیون لایرون جانسون^۵، کلودی^۶ و مارسلو سالم^۷ که من و بار و بنه همراهم را پذیرفتند و برایم امکان انجام دادن فعالیت با خیال راحت را فراهم کردند، تشکر کنم. به ویژه از آن پاسترناک اسلیتر^۸ و کریگ رین^۹ برای حمایت بی‌دریغ و اعتماد کاملشان قدردانی می‌کنم. به واسطه این دو نفر باین سنن برگ^{۱۰} در نیویورک ملاقات کردم، و برای آن روابط دوستانه، گرم و پربار (البته از طرف بن)، خود را مدیون آن‌ها می‌دانم. به دنبال پیش‌نویس من، آن پترناک اسلیتر با دقتی فوق‌العاده توصیه نامه‌ای نوشت و با آب و رنگی که خود به آن داده بود، تا حد زیادی راه را برایم هموار کرد.

کمک‌های کارمن کالیل^{۱۱} در نوشتن این کتاب به موقع به دستم نرسید، ولی به دلیل اعتماد به نفس بالایش در زمانی که همه با من بودند ولی اعتماد به نفسم را از دست داده بودم، منبعی قوی از الهام محسوب می‌شد. جی ویسبرگ^{۱۲}، که تاکنون هیچ مورخ فیلمی را همپایه او در دانش و گستره علمی ندیده‌ام، باوری ارزشمند بود. سپاس فراوان نثار کسانی که در طرحی شریک شدند که گرفتاری‌های خاص خودش را داشت، ولی آنان

1. Elizabet Carturight, Hignett.

3. Nick Heuer.

5. Hermione Labron Johnson.

7. Marcello Salom.

9. Craig Raine.

11. Carmen Callil.

2. Frank Dabell.

4. Ertha Kitt.

6. Claudia.

8. Ann Pasternak Slater.

10. Ben Sonnenberg.

12. Jay Weissberg.

با آن وضعیت سخت، ماندند، بدون این که حس شوخ طبعی خود را از دست بدهند: ویراستارم نیل بلتون^۱، دستیارم فیلی سیتی رابینستین^۲، کارکنان انتشارات «گرنتا بوکس»^۳، ناظر حروف چینی جین رابرتسون^۴، یرمی بوگلر^۵، تونی کش^۶، اندره شیفرین^۷ در «نیوپرس»^۸، و ملوین ولف^۹ در «بلداک»^{۱۰}، لوین و هافمن^{۱۱}. نمی توانم از مدونا بنیامین^{۱۲}، زو هلر^{۱۳}، کنراد روبر^{۱۴}، دامیتلا رافو^{۱۵}، راجر تورنهم^{۱۶} و مایکل وایلد^{۱۷}، به سبب محبت فراوان و صبر و شکیبایی چشمگیرشان تنها با کلمات تشکر کنم. برای مادرم، جولیا استانر^{۱۸}، و برادرم، الکساندر استانر ساندرز^{۱۹}، زندگی بدون این کتاب به منزله نوعی به بن بست رسیدن است. برای دلگرمی هایشان، حمایت عاشقانه شان و بودن تکیه گاهی همیشگی، سپاس بی پایان خود و این کتاب را پیش کش آنان می نمایم.

زمانی که راجع به جنگ سرد فرهنگی تحقیق را آغاز کردم، برای بهره گیری از قانون آزادی اطلاعات در آمریکا امیدهای بسیاری داشتم. مطمئناً طبق همین قانون، بسیاری از اسناد طبقه بندی شده دولتی پیشین به محققان عرضه شده اند و مطالعات اخیر اف. بی. آی (FBI) نیز بدین وسیله پر بار شده اند. ولی شواهد به دست آمده از سیا، چیز دیگری را نشان می دهد. نخستین درخواست من از آنان در سال ۱۹۹۲ هنوز بی جواب مانده است. تقاضای بعدی پذیرفته شد؛ اما هشدار دادند میزان مبلغی که جهت تأمین

-
1. Neil Belton.	2. Felicity Rubinstein.
3. Granta Books.	4. Jane Robertson.
5. Jeremy Bugler.	6. Tony Cash.
7. Andre Schiffrin.	8. The new Press.
9. Melvin Wulf.	10. Beldock.
11. Levin & Hoffmon.	12. Madonna Benyomin.
13. Zoë Heller.	14. Conrad Roeber.
15. Domitilla Ruffo.	16. Roger Thornham.
17. Michael Wylde.	18. Julia Stonor.
19. Alexander Stonor Saunders.	

مخارج مورد تقاضای من هزینه می شود حدود ۳۰۰۰۰ دلار می باشد. با وجود این که مدیر حفاظت اطلاعات سیا عنوان کرد که هیچ بختی برای موافقت با درخواست من وجود ندارد، نگرانی خاصی نداشتم. قانون آزادی اطلاعات تا حد زیادی مورد مبالغه واقع شده است؛ آن هم توسط مورخان بریتانیایی که برای تحقیق در مورد مطالب مرتبط با دفاع از بریتانیا، با درگیری های بسیار زیادتری روبرو هستند. ولی اجرای آن تا جایی که مربوط به سیا می باشد، تأسف آور است. این ضعف به وسیله مستنداتی که در مجموعه های غیر دولتی وجود دارد تا حدی جبران می شود. این حکومت ها به لحاظ تاریخی، با تغییر حکومت در آمریکا، بیش تر به سوی بخش های خصوصی روی آورده اند. به ویژه در دوره جنگ سرد، سیاست خارجی آمریکا، بین سازمان های دولتی و نوعی ائتلاف میان گروه های مستقل نیمه دولتی و مؤسسات تقسیم شد. عجیب این که، حتی با وجود فعالیت های مخفی و پنهانی، این تقسیم بندی تضمین کرده است که این گونه فعالیت ها می تواند با دقت بررسی شود. اما برای کسانی که خواستار چنین جست و جویی هستند، اصل داستان در بایگانی های آمریکاست؛ جایی که دریایی از اوراق خصوصی و اسناد در این طرف و آن طرف چیده شده اند.

تمام کارهایی که تا این اندازه به مطالب بایگانی شده وابسته است، طبیعتاً و امدار تعداد زیادی از بایگانان و کتابدارها می باشد؛ کسانی که عالمانه هم در ورود به مجموعه ها و هم در خروج از سردرگمی های آن، محققان را هدایت می کنند؛ افرادی که ستون های بنای تاریخ بر دوش آن ها استوار است؛ بنابراین بلافاصله اضافه می کنم که مسئولیت تمامی نقایص ساختاری به طور کامل بر عهده مؤلف است. از کارکنان کتابخانه «تامیمنت»^۱ در نیویورک، کتابخانه «جوزف ریجن استاین»^۲ در شیکاگو، کتابخانه «دوایت دی. آیزنهاور»^۳ در «ابیلین»^۴، بایگانی ملی در واشنگتن، کتابخانه «باتلر»^۵ در دانشگاه

1. Tamiment.

2. Joseph Regenstein.

3. Dwight D. Eisenhower.

کلمبیا، مرکز «جرج مینی»^۶ در واشنگتن، مرکز مطالعات انسانی «هری رانسم»^۷ و کتابخانه «لیندن باینیز جانسون»^۸ هر دو در «استن»^۹ تگزاس، کتابخانه «جان اف. کندی»^{۱۰} در بوستون، و کتابخانه «هری اس. ترومن»^{۱۱} در ایندی پندنس^{۱۲}، به سبب مساعدت و مشورت‌هایشان تشکر می‌کنم. همچنین جا دارد از بایگانان در اداره «پابلیک ریکوردز»^{۱۳} (اسناد ملی) در لندن، و کتابخانه دانشگاه «ریدینگ»^{۱۴} و کارکنان کتابخانه لندن قدردانی کنم.

افراد زیادی با مصاحبه برای این کتاب موافقت کردند و ملاقات‌ها، مکالمات تلفنی، دورنگارها و نامه‌های مکرر مرا با صبر و شکیبایی فراوان تحمل کردند. نام تمامی مصاحبه‌شوندگان در بخش نکته‌ها و ابزار در انتهای کتاب موجود است. از تمامی آنان سپاسگزاری می‌کنم، مخصوصاً از دایانا یوسلسون^{۱۵} که سخاوتمندانه وقت زیادی را صرف کرد و حافظه پویای خود، حمایت قاطعانه (البته نه غیر منتقدانه) و عکس‌هایی از مجموعه شخصی‌اش را به این کتاب اعطا کرد.



4. Abilene.

6. George Meany.

8. Lyndon Baines Johnson.

10. John F. Kennedy.

12. Independence.

14. Reading.

5. Butler.

7. Harry Ransom.

9. Austin.

11. Harry S. Truman.

13. Public Records.

15. Diana Josselson.

فصل اول

نعلش زيبا

نعش زیبا

«این جا عرصه سرخوردگی است؛ گذشته و آینده - در یک کورسو».

T.S.Eliot 'Burnt Norton'

اروپا یک صبح افسرده پس از جنگ را آغاز کرد. زمستان سال ۱۹۴۷ بدترین زمستانی بود که تا آن موقع دیده شده بود. از ابتدای ژانویه تا اواخر مارس، جبهه نبردی ایجاد کرد که از آلمان، ایتالیا، فرانسه و بریتانیا می‌گذشت و روز به روز دچار فقدان انسانیت بیش‌تری بود. در خیابان تروپز^۱ برف بر زمین نشست و بادهای طوفان آسا تلی نفوذناپذیر ایجاد کردند. یخپاره‌ها در دهانه رود تیمز^۲ انباشته شدند. قطارهای سرد حامل آذوقه به سرعت به طرف کامیون‌ها در حرکت بودند. قایق‌های حامل زغال سنگ که به پاریس می‌رفتند در میان یخ محصور شده بودند. آن‌جا، ایسایا برلین^۳، فیلسوف معروف، به سبب رخوت شهر، خویش را به سان نعشی زیبا، مدهوش، تهی و مرده یافته بود.

در اروپا خدمات آب‌رسانی، سیستم فاضلاب و اغلب تسهیلات ضروری دیگر از بین رفته بود. اندوخته‌های غذایی روز به روز کاهش می‌یافت و در حالی که معدن چیان سعی در استفاده از مته‌های منجمد خویش داشتند، ذخایر زغال سنگ به پایین‌ترین حد خود رسیده بود. پس از آب‌شدگی جزئی، انجمادی سخت‌تر پدید آمد که کانال‌ها و جاده‌ها را با لایه قطوری از یخ پوشاند. در بریتانیا در عرض دو ماه آمار بیکاری به دو میلیون نفر رسید. دولت و صنعت در برف و یخ محصور شده بودند. زندگی نیز به نظر می‌رسید رو به انجماد نهاده است. بیش از چهار میلیون گوسفند و سی‌هزار گاو تلف شدند.

1. Tropez

2. Thames.

3. Isaiah Berlin.

در برلین، ویلی برانت^۱، صدر اعظم آینده، دریافت که رعب و وحشت جدیدی شهر را در سیطره خویش در آورده که حاکی از سقوط اروپا بود. سرمای شدید مثل حیوانی وحشی به مردم حمله کرد و آنان را وا داشت تا به خانه‌هایشان بگریزند؛ اما آن جا هم امان نیافتند. پنجره‌ها شیشه نداشتند و با تخته پوشانده شده بودند. دیوارها و سقف‌ها مملو از ترک‌ها و منافذی بودند که با کاغذ و دستمال پوشانده شده بودند. «مردم خانه‌هایشان را با سوزاندن چوب نیمکت‌های پارک‌های عمومی گرم می‌کردند. صدها تن از سالمندان و بیماران در بسترشان یخ زدند و مردند»^(۱). در برآوردی اضطراری مشخص شد که به هر خانواده آلمانی برای ایجاد گرما تنها یک درخت اختصاص داده شده بود. با آغاز سال ۱۹۴۶، پارک تیرگارتن^۲ از بیخ و بن بریده و قطعه قطعه شد و خاکسترهای آن به صورت تلی از گل منجمد انباشته شد. با شروع زمستان سال ۱۹۴۷ درختان معروف گرون والد^۳ نیز به تاراج رفته بود. تپه‌های برفی که بقایا و آوارهای شهر بمباران شده را در خود دفن کرده بودند، هرگز نتوانستند میراث مخرب رؤیای جنون اسطوره‌ای^۴ هیتلر در مورد آلمان را پنهان نمایند. برلین، شبیه یک کارتاژ ویران، مکانی خطرناک، سرد و روح زده، شکست خورده، مغلوب و تحت سیطره بود.

وضعیت جوی، بی‌رحمانه واقعیت مشهود جنگ سرد را به همه نشان می‌داد و تأثیر خویش را در نقشه جدید اروپا در بعد از کنفرانس یالتا^۵ و در مناطق ملی مخروب که جمعیت آنان تقلیل یافته بود، محسوس می‌کرد. دول متحد اشغال‌گر در فرانسه، آلمان،

1. Willy Brandt.

۲. Tiergarten Park: پارک و شکارگاه آهوان به مساحت ۲۲۵ هکتار در برلین که در جنگ جهانی دوم ویران شد، ولی بعد از آن انگلیس‌ها آن را دوباره احیا کردند و نام «British Park» بر آن گذاشتند؛ مترجم.

3. Grunewald.

4. Mythomaniacal.

۵. Yalta conference: این کنفرانس در سال ۱۹۴۵، در محلی در کریمه شوروی با شرکت روزولت و چرچیل و در باره تعیین سرنوشت جهان پس از پایان جنگ جهانی دوم تشکیل شد؛ همچنین این دو سیاست‌مدار برای بررسی عضویت دو جمهوری شوروی در سازمان ملل متحد و تصویب حق وتو به توافق رسیدند.

اتریش و ایتالیا در کشمکش برای تعیین سرنوشت سیزده میلیون انسان بی سر پناه و آواره بودند. شمار رو به ازدیاد سربازان و پرسنل متحدین در مناطق اشغالی اوضاع را وخیم‌تر کرده بود. روز به روز افراد بیش‌تری مجبور به ترک خانه‌هایشان می‌شدند و به جماعتی می‌پیوستند که در سالن‌ها، معابر، زیرزمین‌ها و ویرانه‌های ناشی از بمباران می‌خوابیدند. از کلاریسا چرچیل^۱ که میهمان کمیسیون نظارت انگلستان در برلین بود، هم از لحاظ جغرافیایی و هم از حیث نظامی در مقابل تأثیرات هرج و مرج و فلاکت موجود در شهر حمایت می‌شد. وی اذعان می‌دارد: «در حالی که در اتاق خواب‌های گرم خانه‌های سابق نازی‌ها قدم می‌زدم و روتختی‌های حاشیه‌دار آن‌ها را لمس می‌کردم و برخی کتب آن‌ها را مطالعه می‌کردم، شمه‌ای از هیجان یک فاتح را حس می‌کردم، اما اندکی قدم زدن در خیابان‌ها و یا مشاهده یک آپارتمان آلمانی فاقد سیستم حرارتی، به سرعت این حس را از بین می‌برد» (۲).

آن روزها ایامی مسرت بخش برای فاتحان محسوب می‌شد. در سال ۱۹۴۷، کارتنی از سیگارهای آمریکایی که در ایالات متحده به قیمت پنجاه سنت معامله می‌شد در بازار سیاه به قیمت ۱۸۰۰ مارک رایش^۲ و در بازارهای معمولی به قیمت ۱۸۰ سنت عرضه می‌شد. هزینه معادل چهار کارتن از این سیگارها به این قیمت، با هزینه اجاره نصف روز یک گروه ارکستر آلمانی برابر بود و یا با هزینه بیست و چهار کارتن سیگار می‌توانستید یک خودرو مرسدس بنز مدل ۱۹۳۹ را خریداری نمایید. گواهی‌های پنی‌سیلین و پرسیل شاین^۳ (سفیدتر از سفید) که مانعی به نام ارتباط با نازی‌ها را از میان برداشته بودند، بالاترین هزینه‌ها را در بر داشتند. با این نوع بد اقبالی‌های اقتصادی، سربازان طبقه کارگر اهل آیداهو^۴ هم می‌توانستند مثل تزارها زندگی کنند.

1. Clarissa churchill.

۲. Reichmark: (واحد پول آلمان از ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۸).

3. Persilscheine.

4. Idaho.

در پاریس، سرهنگ دوم ویکتور رازشیلد،^۱ نخستین سرباز انگلیسی که در روز آزادی به عنوان متخصص خنثی کننده بمب وارد این شهر شده بود، منزل شخصی خود را در خیابان مارینی^۲ که سابقاً تحت تصرف نازی ها بود، بنا کرد. او در آن جا از افسر اطلاعاتی جوانی به نام مالکولم موگریج^۳ پذیرایی می کرد. سر پیشخدمت خانواده که در زمان اشغال آن جا توسط آلمان ها نیز در آن خانه مشغول به کار بود گفت که به نظر هیچ چیزی تغییر نکرده است. هتل ریتس^۴ که توسط جان هی ویتنی^۵، یک افسر اطلاعاتی میلیونر، تصرف شده بود، از دیوید بروس^۶ یکی از دوستان اف. اسکات فیتزجرالد در پرینستون،^۷ پذیرایی کرد. دیوید بروس همزمان با ارنست همینگوی^۸ که لشکری خصوصی از آزادی خواهان همراه او بودند، به هتل رسید و به مناسبت ورود همینگوی و همراهانش، به مدیر هتل سفارش ۵۰ بتری کوکتل مارتینی^۹ داد. همینگوی که مثل دیوید بروس در سرویس محرمانه آمریکا در زمان جنگ، اداره خدمات استراتژیک، فعالیت کرده بود، در آن جا در حالت گیجی و مدهوشی از اریک بلر^{۱۰} (جرج اورول)^{۱۱} نگران، و همین طور از سیمون دوبوار^{۱۲} و دلباخته او یعنی ژان پل سارتر^{۱۳} (که آن قدر الکل استعمال کرد که وخیم ترین خماری عمر خویش را رقم زد) پذیرایی کرد.

ای. جی. فردی آیر^{۱۴}، فیلسوف و افسر جاسوسی و نویسنده کتاب زبان، حقیقت و منطق^{۱۵} که با خودروی بوگاتی^{۱۶} بزرگ خود، که توسط راننده ای هدایت می شد و به

1. Victor Rothschild.

2. Avenue de Marigny.

3. Malcolm Muggeridge.

4. Ritz.

5. John Hay Whitney.

6. David Bruce.

7. Princeton.

8. Ernest Hemingway.

9. Martini cocktail.

10. Eric Blair.

۱۱. George Orwell (نام مستعار اریک بلر).

12. Simone de Beauvoir.

13. Jean Paul Sartre.

14. A. J. Freddie Ayer.

15. Language, Truth and Logic

۱۶. Bugatti (مارک نوعی ماشین فرانسوی).

یک دستگاه فرستنده نظامی مجهز بود، در خیابان‌های پاریس به سرعت می‌رفت، شخصیتی شناخته شده بود. آرتور کاستلر^۱ و معشوقه‌اش، مامن پگت^۲، به همراه آندره مالرو^۳ در میهمانی شامی، ودکا،^۴ بلینی^۵ و خاویار، بالیک و سوفله سیبریایی صرف کردند. در پاریس نیز سوزان ماری آلسوپ^۶ همسر یک دیپلمات جوان آمریکایی، چندین میهمانی در منزل زیبای خویش که از فرش‌های آبوسان^۷ و صابون‌های مرغوب آمریکایی مملو بود، ترتیب داد. اما وقتی از خانه خارج شد دریافت که «همه چهره‌ها ناراحت، خسته و رنجور بودند. در واقع غذا فقط برای افرادی وجود داشت که از عهده بازار سیاه بر می‌آمدند البته برای آن‌ها هم نه به اندازه کافی. قنادی‌ها خالی بودند - روی شیشه قهوه‌خانه‌هایی چون رامپلمایر می‌شد مقوای خالی کیک یا جعبه خالی شکلات را دید که روی آن فقط علامت «نمونه» (Model) حک شده بود و نه هیچ چیز دیگر. در ویتترین مغازه‌های خیابان فابورگ اونوره^۸ یک جفت کفش را با افتخار به نمایش گذاشته و روی آن نوشته شده بود: «چرم واقعی» یا «نمونه» که به وسیله پوشال‌های زشتی احاطه شده بود. در خارج از هتل ریتس، ته سیگارم را روی زمین انداختم اما پیرمرد متشخص خوش پوشی خم شد و آن را برداشت» (۳).

در همین زمان، آهنگ‌ساز جوان، نیکلاس ناباکوف^۹، پسرعموی رمان نویس معروف ولادیمیر ناباکوف^{۱۰}، در حال انداختن ته سیگار خود در بخش تحت اشغال روسیه برلین بود. وی در این زمینه اظهار می‌کند: «وقتی پشت سرم را نگاه کردم، شخصی از تاریکی آمد و سیگاری را که انداخته بودم برداشت» (۴). با وجود این که خاکروبه‌گردی

1. Arthur Koestler.

2. Mamane Paget.

3. Andre Malraux

4. Vodca.

۵. Blini (نوعی پنکیک که با خاویار صرف می‌شود).

6. Susan Mary Alsop

7. Aubusson.

8. Faubourg st Honore.

9. Nicolas Nabokov.

10. Vladimir Nabokov

به منظور یافتن فیلتر سیگار، هیزم و یا غذا افزایش یافته بود، اهالی برلین توجه زیادی به بقایای پناهگاه زیرزمینی فورر^۱ نداشتند. اما روزهای یکشنبه سربازان و نظامیان آمریکایی با استفاده از چراغ قوه، زیرزمین‌های ویران دفتر هیتلر را جست و جو کرده، یافته‌های ارزشمندی از جمله: تپانچه‌های رومانیایی، دسته‌های ضخیم و نیم سوخته پول، صلیب‌های آهنی و وسایل تزئینی دیگر به جیب می‌زدند. یکی از چپاول‌گران در رختکن زنان چند منگوله کت برنجی پیدا کرد که روی آن‌ها نقش عقاب نازی‌ها و کلمه Reichskanzlei آلمانی حک شده بود. روزی لی میلر^۲ عکاس معروف، که زمانی سرچشمه نبوغ من ری^۳ بود، لباس حمام هیتلر را به تن کرده بود.

دیری نپایید که لذت به پایان رسید. برلین که به چهار بخش تقسیم شده بود و مانند لانه کلاغی در دریای عظیم قلمرو شوروی به نظر می‌رسید، «به مجاز تلخ و اسفناک جنگ سرد» (۵) تبدیل شده بود. ظواهر امر حاکی از این بود که دول چهارگانه با همکاری در یگان متحدین برای مبارزه با نازی‌ها و تغییر سیاست آلمان، در حقیقت در برابر گرایش‌های ایدئولوژیک که وضعیت بین‌المللی رقت باری را آشکار می‌کرد، مبارزه می‌کردند. مایکل یوسلسون^۴ که افسری آمریکایی از تبار استونی - روسیه‌ای بود، نوشت: «من در خود هیچ عداوتی با شوروی احساس نمی‌کنم». «در حقیقت در آن زمان من هیچ علاقه‌ای به سیاست نداشتم و این موضوع باعث می‌گردید که با اغلب افسرهای روسی که می‌شناختم، آسان‌تر روابط نزدیک شخصی خوبی برقرار نمایم» (۶). اما با تحمیل وارد شده از ناحیه کشورهای دوست تحت تأثیر اتحاد جماهیر شوروی، محاکمه‌های در ملأ عام و اردوگاه‌های رو به انفجار کار اجباری در روسیه، این روحیه مشارکت نیز دقیقاً آزمایش شد. با آغاز زمستان سال ۱۹۴۷، یعنی دو سال پیش از آن‌که

1. Fuhrer.

2. Lee Miller.

۳. Man Ray (یا Emanuel Rabinovitch) عکاس آمریکایی.

4. Micheal Josselson.

سربازان روسی و آمریکایی در سواحل الب (Elb) به یک‌دیگر ملحق شوند، آن تلاقی به نابه‌سامانی انجامید. یوسلسون نوشت: «تنها بعد از این‌که سیاست‌های شوروی به طور آشکاری، ته‌اجمی شدند، وجدان سیاسی‌ام بیدار شد. در همین دوران بود که داستان‌های فجایع انجام شده در مناطق اشغالی تحت نظر شوروی به موضوعی روزمره بدل شده و تبلیغات شوروی نیز به طور کامل، روندی ضد غربی به خود گرفته بود» (۷).

ستاد دفتر دولت نظامی ایالات متحده، با عنوان (OMGUS)^۱ شناخته می‌شد. آلمان‌ها در ابتدا تصور می‌کردند که این کلمه در زبان انگلیسی به معنی «اتوبوس» است، زیرا این کلمه در دو طرف اتوبوس‌های دو طبقه‌ای که آمریکایی‌ها تصرف کرده بودند، نوشته شده بود. افسران OMGUS هنگامی که از تحت نظر داشتن سه قدرت دیگر، فارغ بودند، خود را پشت میزهایشان و در برابر کوهی از «پرسش‌نامه»‌ها^۲ می‌یافتند. هر آلمانی جوای کار ملزم به پر کردن این پرسش‌نامه و پاسخ به سؤالاتی در مورد ملیت، دین، سابقه جنایی، سطح تحصیلات، قابلیت‌های حرفه‌ای، استخدام، خدمت وظیفه، نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، درآمد، دارایی‌ها، سفر خارجی و البته وابستگی‌های سیاسی، بود. بررسی تمام آلمان‌ها برای یافتن کوچک‌ترین اثری از «نازیسم و میلیتاریسم»^۳، وظیفه‌ای به شدت طاقت‌فرسا، اداری و خشک و در اغلب اوقات ناامید کننده بود. در حالی‌که یک سرایدار به جرم جارو کردن راهروی دفتر هیتلر، در فهرست سیاه جای می‌گرفت، بسیاری از کارخانه‌داران، دانشمندان، مجریان و حتی افسران بلند پایه هیتلر، در تلاشی نومیدانه برای جلوگیری از سقوط آلمان، توسط قدرت‌های متحد به پست‌ها و مقام‌های سابق خود منصوب می‌شدند.

برای یک افسر اطلاعاتی پر کردن این فرم‌های بی‌پایان، راه مقابله با میراث پیچیده

1. Office of Military Government US.

2. Fragebogen.

3. Nazism and Militarism.

رژیم نازی نبود. مایکل یوسلسون روش دیگری را در پیش گرفت. استوارت همپشایر^۱، فیلسوف معروف، که در آن زمان برای MI6^۲ در لندن کار می‌کرد، چنین خاطر نشان می‌کند: «من در آن زمان یوسلسون را نمی‌شناختم، اما نام او را شنیده بودم. آوازه او در میان تمام آژانس‌های اطلاعاتی اروپا پیچیده بود. او یک کارچاق‌کن بزرگ بود؛ مردی بود که به انجام دادن هر کاری قادر بود. اگر می‌خواستی از مرز شوروی عبور کنی، که در ظاهر امری محال به نظر می‌رسید، یوسلسون کارها را برایت ترتیب می‌داد. اگر به یک ارکستر سمفونیک هم نیاز داشتی، وی برایت مهیا می‌کرد»^(۸).

مایکل یوسلسون که به چهار زبان تسلط داشت، مهره‌ای ارزشمند برای افسران اشغال‌گر آمریکایی بود. علاوه بر این، او برلین را همانند کف دست می‌شناخت. یوسلسون در سال ۱۹۰۸ در تارتوی^۳ استونی^۴ متولد شد؛ او فرزند یک یهودی تاجر چوب بود. بعد از انقلاب سال ۱۹۱۷، با آوارگی یهودیان بالتیک، او نیز به همراه بسیاری دیگر، در سال ۱۹۲۰ برای نخستین بار پا به برلین گذاشت؛ با کشته شدن بیش‌تر اقوام نزدیک خود توسط بلشویک‌ها دیگر نمی‌توانست به تارتو بازگردد. او دیگر عضوی از نسل مردان و زنانی شده بود که آرتور کاستلر از آن‌ها به عنوان «تفاله‌های زمین» یاد می‌کرد. آن‌ها مردانی «بی‌خانمان»^۵ بودند که قرن بیستم، زندگی‌شان را از هم پاشیده و هویت‌شان را از بین برده بود. یوسلسون وارد دانشگاه برلین شد اما پیش از دریافت مدرک از آن خارج شد تا به عنوان یک کارپرداز به فروشگاه‌های زنجیره‌ای گیمبلز-ساکس^۶ پیوسته، نمایندگی آن را در پاریس تأسیس کند. او در سال ۱۹۳۶ به آمریکا مهاجرت کرد و پس از مدت

1. Stuart Hampshire.

۲. بخشی از سرویس جاسوسی انگلستان که در خارج از این کشور فعالیت می‌کند. کار MI6 فرستادن جاسوس به کشورهای خارجی به منظور جمع‌آوری اطلاعات نظامی و سیاسی است. اگر چه سالیان درازی است که همه از وجود MI6 اطلاع دارند، دولت انگلستان این موضوع را در سال ۱۹۹۲ به‌طور رسمی پذیرفت؛ مترجم.

3. Tartu.

4. Estonia.

5. Deracines.

6. Gimbels-Saks.

کوتاهی به عنوان یک شهروند آمریکایی پذیرفته شد.

او که در سال ۱۹۴۳ به خدمت سربازی فرا خوانده شد، به دلیل اصلیت اروپایی اش، برای کارهای جاسوسی یا جنگ روانی بسیار مناسب شناخته شد. او طبق مقررات به بخش جاسوسی و اطلاعاتی دایره جنگ روانی (PWD)^۱ در آلمان فرستاده شد. او در آن جا به یک تیم بازپرسی ویژه هفت نفره پیوست (این گروه به نام رهبر خود، کاپیتان آلبرت جی روزنبرگ،^۲ «گروه جنگ روزنبرگ»^۳ نامیده شد). مأموریت گروه، بازجویی از صدها زندانی آلمانی در هر هفته بود. هدف آن ها این بود که «از طریق پاسخ های واقعی و درست و به حرف آوردن افرادی که سخن نمی گویند، به سرعت نازی های متعصب را از غیرنازی ها جدا کنند» (۹). یوسلسون که در سال ۱۹۴۶ از این کار اخراج شد، در برلین ماند و به عنوان متصدی امور فرهنگی با حکومت نظامی آمریکا همکاری کرد. بعد از آن با وزارت امور خارجه و سپس به عنوان متصدی امور دولتی در سفارت ایالات متحده مشغول به کار شد. در این سمت او وظیفه داشت تا بر کارمندان مطبوعات، رادیو و رسانه های سرگرم کننده آلمانی که «تا از میان برداشتن نازی ها، از شغل خود معلق شده بودند، نظارت کند».

نیکلاس ناباکوف^۴ نیز در همین بخش کار می کرد. او مهاجر روس سفیدپوستی بود که پیش از مهاجرت به آمریکا در سال ۱۹۳۳، در برلین زندگی کرده بود. وی مردی بلند قامت، خوش چهره و خوش رو بود که با جذابیت خود توانست به سهولت، دوستان (و همسران) بسیاری برای خود به دست آورد. در طول دهه ۱۹۲۰، آپارتمان او در برلین به یک مرکز فرهنگی - مهاجری برای یک جمع روشنفکری از نویسندگان، دانشمندان، هنرمندان، سیاستمداران و روزنامه نگاران، تبدیل شده بود. مایکل یوسلسون نیز یکی از اعضای این گروه جهانی تبعیدی ها بود. ناباکوف در اواسط دهه ۱۹۳۰ به آمریکا رفت و به

1. Psychological Warfare Division.

2. Albert G. Rosenberg.

3. Kampfgruppe Rosenberg.

4. Nicolas Nabokov.

همراه آرکیبالد مک لیش،^۱ کتاب *اتحادیه پاسیفیک*^۲ را که متواضعانه از آن به عنوان «نخستین باله آمریکایی» یاد می‌کند، به رشته تحریر در آورد. ناباکوف و هنری کارتیه - برسون^۳ برای مدتی استودیوی کوچکی را در نیویورک با هم شریک بودند، درست زمانی که هیچ کدام از آن‌ها هیچ پولی نداشتند. ناباکوف بعدها نوشت: «برای کارتیه - برسون، جنبش کمونیستی، زاینده تاریخ و آینده بشری است... با بسیاری از عقاید او موافق بودم، اما علی‌رغم حسرت آزار دهنده‌ای که برای سرزمین اجدادی خود داشتم، نتوانستم نگرش کمونیسم دوستی^۴ بسیاری از روشنفکران اروپای غربی و آمریکا را بپذیریم و یا از آن حمایت کنم. احساس کردم که آن‌ها به شکل عجیبی چشم‌های خود را به روی واقعیت‌های کمونیسم شوروی بسته‌اند و تنها نسبت به امواج فاشیستی که اروپا را به سوی رکود می‌کشاند، واکنش نشان می‌دهند. تا حدودی اطمینان داشتم که کمونیسم دوستی اواسط دهه سی، موجی گذرا بود که به شکلی زیرکانه با افسانه‌ای که تشکیلات تبلیغاتی شوروی در مورد انقلاب بلشویکی شوروی ساخته، پرورش یافته بود» (۱۰).

ناباکوف در سال ۱۹۴۵ به همراه دبلیو. اچ. اودن^۵ و جی. کی. گالبریث^۶ به واحد بررسی بمباران استراتژیک ایالات متحده در آلمان پیوست. او در آن‌جا با متصدیان جنگ روانی ملاقات کرد و بعد از آن به همراه آشنای قدیمی خود، مایکل یوسلسون، در بخش کنترل اطلاعات مشغول به کار شد. ناباکوف به عنوان آهنگ‌ساز به بخش موسیقی فرستاده شد و وظیفه‌اش این بود که «سلاح‌های روانی و فرهنگی خوبی به وجود آورد که با آن‌ها نازیسم را از بین ببرند و علاقه‌ای راستین به یک آلمان دموکراتیک را گسترش دهند» (۱۱). او وظیفه داشت تا «نازی‌ها را از دنیای موسیقی کنار بگذارد و به موسیقی‌دانان آلمانی که آلمان‌هایی «پاک» شناخته می‌شوند، اجازه فعالیت دهد (به

1. Archibald Macleish (1892-1982). 2. *Union Pacific*.

3. Henry Cartier-Bresson.

4. Philo-Communism.

5. W. H. Auden.

6. J. K. Galbraith.

آن‌ها حق اداآه شغلشان را بدهد) و «برنامه کنسرت‌های آلمانی را کنترل کند و مواظب باشد که آن‌ها به وسیله‌ای برای ابراز عقاید ناسیونالیستی و میهن‌دوستانه آلمان‌ها تبدیل نشوند». یکی از ژنرال‌های آمریکایی در حالی که در یک میهمانی، ناباکوف را معرفی می‌کرد گفت: «او استاد مسلم موسیقی و اوست که به کراوتس^۱ (به آلمانی‌ها) فوت و فن این علم را می‌آموزد» (۱۲).

شاید باور کردنی نباشد، اما یوسلسون و ناباکوف، زوجی مطلوب بودند. ناباکوف بسیار احساساتی، گرم و برون‌گرا بود و همیشه نیز در قرارهای خود دیر می‌کرد؛ یوسلسون فردی درون‌گرا، مقید به اصول اخلاقی و دقیق بود، اما آن‌ها در تبعید و تعلق خاطر به دنیای جدید، آمریکا، زبان مشترکی داشتند. آن‌ها عقیده داشتند که آمریکا تنها جایی است که در آن امنیت دنیای قدیم تضمین می‌شود. نمایش و توطئه برلین بعد از جنگ، به آن دو فرصت داد تا استعدادهای خود را به عنوان افرادی زبده و خلاق به کار گیرند. ناباکوف بعدها نوشت که آن‌ها به همراه یک‌دیگر «تعداد بسیاری از نازی‌ها را با موفقیت شکار کردند و افراد سرشناسی از رهبران ارکستر، نقاشان، خوانندگان، و تعدادی از موسیقی‌دانان ارکستر را به حالت تعلیق در آوردند (بسیاری از آنان لایق چنین رفتاری بودند و برخی نیز اکنون باید در آن وضعیت قرار می‌گرفتند)» (۱۳). آن‌ها اغلب با نگاهی واقع‌گرایانه به نازی‌ستیزی^۲، بر خلاف خط مشی و تفکرات مقامات رسمی گام بر می‌داشتند. «آن‌ها نتوانستند بپذیرند که فعالیت‌ها و کارهای هنرمندان زیر سلطه نازی‌ها، تنها بر اساس تعدادی پرسش‌نامه، به عنوان پدیده‌ای منحصر به فرد و ویژه قلمداد شود. آمریکایی‌ها عموماً در این زمینه هیچ نمی‌دانستند. آن‌ها ناگهان وارد ماجرا شدند و از همه شروع به انتقاد کردند» (۱۴).

۱. The krauts: نامی تمسخرآمیز برای مخاطب ساختن آلمان‌ها.

در سال ۱۹۴۷، ویلهلم فورت وانگلر^۱ موضوع یک رسوایی ویژه بود. او اگرچه به طور علنی با لکه‌دار کردن نام پائول هیندمیث^۲ به عنوان یک «آدم فاسد» مقابله کرد، بعدها با رژیم نازی به یک سازگاری سودمند و متقابل رسید. فورت وانگلر که علاوه بر سِمَت‌های بسیاری که نازی‌ها به او اعطا کرده بودند به عضویت شورای ایالتی پروس نیز در آمده بود، به کار رهبری ارکستر فلارمونیک برلین^۳ و اپرای ایالتی برلین، در طول حکومت رایش سوم، ادامه داد. او تا دسامبر ۱۹۴۶، یعنی یک سال و نیم بعد از این‌که موضوعش مورد توجه کمیسیون نظارت متحد^۴ قرار گرفت، در دادگاهی که برای هنرمندان جمع شده در برلین تشکیل شده بود، حاضر شد. او بیش از دو روز در این مورد صحبت کرد. نتیجه مبهم بود و دادگاه نیز چندین ماه پرونده را باز گذاشت. اما ناگهان فورت وانگلر فهمید که فرماندهی متحد^۵ او را تبرئه کرده و وی آزاد است تا در ۲۵ می ۱۹۴۷ ارکستر فلارمونیک برلین را در تیتانیاپالاست که در تصرف آمریکایی‌ها بود، رهبری کند. در میان اوراقی که از مایکل یوسلسون به جای مانده است، یادداشتی وجود دارد که به نقش او در موردی که خودی‌ها به آن «جهش» فورت وانگلر می‌گویند، اشاره می‌کند. یوسلسون نوشت: «من در رهایی رهبر بزرگ ارکستر آلمان، ویلهلم فورت وانگلر، از سد روش تازی ستیزی، نقش مهمی را بازی کردم؛ زیرا به این حقیقت واقف بودم که او هیچ‌گاه عضو حزب نازی نبوده است» (۱۵). این تدبیر با کمک ناباکوف به ثمر نشست؛ با وجود این‌که سال‌ها بعد، هیچ‌کدام نتوانستند به درستی جزئیات این ماجرا را به یاد آورند. ناباکوف در سال ۱۹۷۷ از یوسلسون پرسید: «نمی‌دانم آیا به یاد می‌آوری که فورت وانگلر در چه تاریخی به برلین شرقی آمد و در یک مصاحبه مطبوعاتی تهدید کرد که اگر مافوراً او را تبرئه نکنیم، به مسکو می‌رود؟ گمان می‌کنم که تو با خارج کردن او از بخش روس‌ها و

1. Wilhelm Furtwangler.

2. Paul Hindemith.

3. Berlin Philharmonic.

4. Allied Control Commission.

5. Allied Kommandatura.

آوردنش به محل اسکان من، می‌خواستی کاری بکنی (نمی‌خواستی؟). خشم ملایم ژنرال مک‌کلور^۱ [رییس بخش کنترل اطلاعات] نسبت به رفتار فورت وانگلر را به یاد می‌آورم و بعد از آن...» (۱۶).

یک مقام آمریکایی با پی بردن به این موضوع که افرادی مانند فورت وانگلر «ماست مالی» می‌شوند، واکنش خشمگینانه‌ای از خود نشان داد. نیوویل جنکینز^۲، رییس تئاتر و موسیقی حکومت نظامی آمریکا در وورتمبرگ-بادن،^۳ با عصبانیت در مورد این که «چرا بسیاری از نازی‌های مشهور در زمینه موسیقی، هنوز فعال هستند»، توضیح خواست. به زودی هربرت فون کارایان^۴ و الیزابت شوارتسکوف^۵ نیز همانند فورت وانگلر، علی‌رغم سابقه تیره شان، توسط کمیسیون متحد تبرئه شدند. در مورد فون کارایان این قضیه انکارناپذیر بود. او از سال ۱۹۳۳ عضو حزب نازی بود و هرگز در شروع کنسرت‌های خود با شعار نازی‌ها یعنی «Horst Wessel Lied»^{*} تردید به خود راه نمی‌داد. دشمنانش او را «کلنل اس. اس. فون کارایان» خطاب می‌کردند. اما او علی‌رغم خشنود کردن حزب نازی، به سرعت به پست سابق خود یعنی سلطان مسلم ارکستر فلارمونیک برلین بازگردانده شد. این ارکستر در سال‌های بعد از جنگ به عنوان سنگری نمادین در برابر استبداد شوروی، ساخته شد (۱۷).

الیزابت شوارتسکوف در جبهه شرقی برای «اس. اس. مسلح»^۷ کنسرت اجرا کرده،

1. Gen McClure.

2. Newell Jenkins.

3. Wurtemberg- Baden.

4. Herbert Von Karajan.

5. Elizabeth Schwarzkopf.

*. هُرسْت وِسل، از افرادی است که در جریان جنبش نازیسم، به شهادت رسیده بود. مرگ وی آن قدر برای اعضا و فعالان این جنبش، دردآور بود که وی را «گشته راه عقیده» نامیدند و برای بزرگداشت وی، سرودی ساختند که به عنوان سرود آلمان نازی پذیرفته شد. وی در سال ۱۹۳۰، در محله‌های فقیرنشین برلین، به دست گروه‌های معاند (به احتمال قوی کمونیست‌ها)، به قتل رسید؛ مترجم.

6. (Schutz staffek) S.S.

۷. Waffen ss (بخشی از اس اس که مسلح است).

در فیلم‌های تبلیغی گوبلز^۱ ایفای نقش کرده بود و در فهرست گوبلز در میان هنرمندانی که «مورد لطف الهی» بودند، جای گرفت. شماره عضویت او در حزب ناسیونال سوسیالیست، ۷۵۴۸۹۶۰ بود. پتر گلهورن^۲، نوازنده همراه و دورگه یهودی، (که خود در دهه ۱۹۳۰ مجبور به فرار از آلمان شده بود) از او پرسید: «اگر یک نانوا از دولت خوشش نیاید، آیا باید پختن نان را متوقف کند؟» البته که نه. شوارتسکوف توسط کمیسیون نظارت متحد تبرئه شد و بعد از آن کارش بالا گرفت. او بعداً از امپراتوری انگلستان لقب «دیم»^۳ را دریافت کرد.

این مسأله که چگونه هنرمندان می‌بایست وابستگی خویش را به سیاست زمان خود توضیح می‌دادند، هرگز با یک برنامه سرسری و بی‌حساب و کتاب نازی ستیزی، حل نمی‌شد. یوسلسون و ناباکوف به خوبی از محدودیت‌های چنین طرحی آگاه بودند و چنین است که انگیزه آن‌ها در چشم پوشی از این شیوه‌ها، می‌تواند به عنوان کاری انسان دوستانه و حتی شجاعانه قلمداد شود. از سوی دیگر آن‌ها قربانیان یک آشفتگی اخلاقی بودند: نیاز به خلق مظاهر وحدت ضد کمونیستی به صورت نمادین، وظیفه سیاسی فوری-و مخفی-مبنی بر تبرئه کردن مظنونان به سازش با رژیم نازی را به وجود آورد. این موضوع باعث به وجود آمدن شکیبایی در برابر نزدیکی مشکوک به فاشیسم شد؛ چرا که اگر از این قضیه می‌شد بر ضد کمونیسم استفاده کرد، هر کسی باید چماقی را برای کوبیدن بر سر شوروی به دست می‌گرفت. نامه سال ۱۹۷۷ ناباکوف به یوسلسون نشان می‌دهد که آن‌ها در واقع می‌بایست فورت وانگلر را از دست شوروی‌ها (که می‌خواستند با تحت کنترل گرفتن ابرای اشتاتس اُپر^۴ در خیابان اونتردن لیندن، خود را به او نزدیک کنند) بیرون می‌کشیدند و این در حالی بود که فورت وانگلر برای به جان هم انداختن دو

1. Goebbels.

2. Peter Gellhorn.

۳. Dame (بی.بی، کدبانو) به معنای والامقام است؛ مترجم.

4. Staatsoper.

طرف، دو دوزه بازی می‌کرد. حضور او در تیتانیا پالاست در می ۱۹۴۷ به روشنی نشان داد که متفقین نمی‌خواستند از شوروی‌ها در «نبرد ارکسترها» عقب بمانند. تا سال ۱۹۴۹، نام فورت وانگلر در میان هنرمندان آلمانی جای گرفت که تحت برنامه‌های فرهنگی حمایت شده از سوی آمریکا، به کشورهای خارجی سفر می‌کردند. او در سال ۱۹۵۱ در بازگشایی فستیوال بایروت،^۱ رهبری ارکستر را بر عهده داشت. این فستیوال علی‌رغم ممنوعیت رسمی بر ریچارد واگنر^۲ (به دلیل «میهن پرستی»)، به خانواده‌واگنر بازگردانده شده بود.

ویلیام داناوان،^۳ رئیس سرویس جاسوسی آمریکا در زمان جنگ، زمانی در یک جمله معروف گفت: «اگر گمان می‌کردم که استالین در شکست دادن هیتلر به ما کمک می‌کند، نام او را در فهرست حقوق بگیران خود منظور می‌کردم» (۱۸). در یک وارونه سازی آسان، معلوم شد که آلمان‌ها «به دوستان جدید ما و روس‌های منجی نیز به دشمنان ما تبدیل می‌شوند». به عقیده‌آرتور میلر،^۴ «این مسأله شرم‌آور بود. در سال‌های بعد چنین به نظر رسید که این تغییر چرخشی و این برداشتن عناوین خوب و بد از یک کشور و گذاشتن آن روی یک کشور دیگر، تصوّر یک جهان اخلاقی را نیز از بین می‌برد. اگر دوست ماه گذشته تو دشمن این ماهت شود، پس عمق حقیقت خیر و شر چه قدر است؟ پوچ‌انگاری^۵ - حتی بدتر از آن، تفریح کسل‌کننده - در برابر مفهوم وظیفه اخلاقی، که به شاخصی در فرهنگ بین‌الملل تبدیل شده، در این هشت یا ده سال بعد از مرگ هیتلر به وجود آمده است» (۱۹).

البته دلایل خوبی برای مخالفت با شوروی‌ها که به سرعت در پی جبهه‌هوای سرد در حرکت بودند، وجود داشت. کمونیست‌ها در ژانویه در لهستان به قدرت رسیدند. در

1. Bayreuth.

2. Richard Wagner.

3. William Donovan.

4. Arthur Miller.

5. Nihilism.

ایتالیا و فرانسه هم شایعاتی در مورد کودتای کمونیست‌ها وجود داشت. استراتژی‌های شوروی برای استفاده از بی‌ثباتی اروپای بعد از جنگ، بسیار هوشمندانه بود. رژیم استالین با تحرک و ابتکار توانست علی‌رغم سختی و انعطاف ناپذیری‌اش از یک قدرت تخیلی که نظیرش در کشورهای غربی دیده نشده بود، بهره‌گیرد. در این راستا، اتحاد جماهیر شوروی یک توپخانه از تسلیحات متعارف خود را مستقر کرد تا خود را وارد اذهان اروپاییان کرده، نظر آن‌ها را در مورد خود تعدیل کند. از زمان مرگ ویلی مونزنبرگ،^۱ مغز متفکر طرح مخفیانه کرملین در زمان پیش از جنگ در مورد نبرد عقاید، در سال ۱۹۴۰، شبکه گسترده‌ای از جبهه‌های مختلف به وجود آمد که بعضی جدید و برخی نیز بیرون آمده از دل کشورهای غیر فعال بودند. اتحادیه‌های کارگری، جنبش‌های زنان، گروه‌های جوانان، مؤسسات فرهنگی، مطبوعات و انتشارات، همه مورد هدف بودند.

شوروی‌ها که در استفاده از فرهنگ به عنوان وسیله‌ای در راستای اعتقاد سیاسی خود خبره بودند، در سال‌های ابتدایی جنگ سرد برای به وجود آوردن الگوی نظری خود بر مبنای فرهنگ، تلاش‌های بسیاری کردند. رژیم استالین که از قدرت اقتصادی ایالات متحده و از همه مهم‌تر، توانایی هسته‌ای بی‌بهره بود، توان خود را بر پیروزی در «نبرد بر سر افکار بشر» متمرکز کرد. آمریکا علی‌رغم ارائه هنر خود در برخورد با دوره نیودیل،^۲ در عرصه بین‌المللی نبرد فرهنگی،^۳ بکر و دست نخورده بود. در اوایل سال ۱۹۴۵، یکی از افسران اطلاعاتی، تاکتیک‌های غیرمتعارفی را که شوروی در حال استفاده از آن‌ها بود، پیش‌بینی کرد. او در گزارش خود به ژنرال داناوان، رئیس دفتر خدمات استراتژیک، اظهار داشت: «اختراع بمب اتم باعث تغییر در تعادل میان روش‌های «صلح‌آمیز» و «جنگ

1. Willi Munzenberg.

۲. New Deal Period (روش سیاسی جدیدی برای اصلاح وضع اقتصادی و اجتماعی که از دوران روزولت، اعمال آن از سوی دولت آمریکا آغاز شد).

3. Kulturkampf.

طلبانه» اعمال فشار بین‌المللی خواهد شد و ما باید منتظر افزایشی بسیار چشمگیر در اهمیت روش‌های «صلح‌آمیز» باشیم. دشمنان ما بیش از هر زمان دیگری برای تبلیغ، سرنگون کردن، اخلاص و اعمال فشار بر ضد ما، آزاد خواهند بود و ما خود برای تحمل این توهین‌ها مشتاق‌تر خواهیم بود. ما نیز که مشتاق به پیش‌گیری از تمام هزینه‌های تراژدی جنگ باز هستیم، چنین روش‌هایی را به کار می‌گیریم؛ شیوه‌های «صلح‌آمیز» در زمان تضعیف دشمن در قبل از جنگ، جنگ واقعی و آشکار، و در زمان دغل‌کاری بعد از جنگ، بسیار مهم و حیاتی خواهند شد» (۲۰).

این گزارش نشان دهنده یک پیش‌گویی استثنایی است. این پیش‌گویی، تعریفی را از جنگ سرد به عنوان یک رقابت روانی، از ایجاد رضایت، توسط شیوه‌های «صلح‌آمیز» و از تبلیغ برای فرسایش مواضع خصمانه، عرضه کرد و به عنوان شلیک آغازین در برلین پرآشوب، فرهنگ به عنوان «سلاح عملیاتی» برگزیده شد. بدین شکل بود که جنگ سرد فرهنگی آغاز شد.

بنابراین، چنین بود که در میان نزول و انحطاط، قدرت‌های اشغال‌گر که بر سر گرفتن امتیازات تبلیغاتی از یک‌دیگر، با هم رقابت می‌کردند، به شکلی غیر طبیعی پای یک زندگی فرهنگی پیچیده را به میان کشیدند. در اوایل سال ۱۹۴۵، «هنگامی که هنوز بوی تعفن جسدهای قربانیان جنگ در ویرانه‌ها به مشام می‌رسید»، شوروی‌ها در محل مجللی چون آدمیرالزپالاست،^۱ با اجرای «اورفیوس»^۲ گلوک،^۳ افتتاحیه بسیار باشکوهی برای اپرای ملی برگزار کردند. کلنل‌های چاق و روغن زده روس در حالی که به اجرای «یوجین اونجین»^۴ و یا برداشت ضد فاشیستی از «ریگولتو»^۵ گوش می‌دادند، با خودپسندی به افراد نظامی آمریکایی پوزخندی می‌زدند و کار به جایی کشید که اجرای

1. Admiralspalast.

2. Orpheus.

۳. Christoph Willibald Gluck (۱۷۱۴-۱۷۸۷) آهنگساز آلمانی.

4. Eugene Onegin.

5. Rigoletto.

موسیقی با صدای جیرینگ جیرینگ مدال‌ها متوقف شد (۲۱).

یکی از نخستین وظایف یوسلسون، بازپس‌گیری هزاران جامه متعلق به آپرای مّلی سابق آلمان (شرکت دویچه آپرنهاوس،^۱ تنها رقیب جدی آپرای مّلی شوروی) بود. نازی‌ها این جامه‌ها را با دقت و احتیاط کامل در قعر یک معدن نمک خارج از برلین و در منطقه تحت اشغال ایالات متحده، انبار کرده بودند. یوسلسون و ناباکوف در یک روز گرفته و بارانی برای بازگرداندن جامه‌ها به راه افتادند. در راه بازگشت به برلین، جیپ یوسلسون که جلوتر از مرسدس غصبی ناباکوف در حرکت بود، با تمام سرعت به یکی از راهبندهای نیروهای شوروی برخورد کرد. یوسلسون بیهوش، که از جراحات و کوفتگی‌های متعدد درد می‌کشید به یکی از بیمارستان‌های نظامی روس‌ها منتقل شد. خانم‌های پزشکی که با درجه افسری در آن بیمارستان خدمت می‌کردند، یوسلسون را دوباره به هم دوختند. هنگامی که حال او به اندازه کافی خوب شد، او را به سکونت‌گاه خود که با یک هنرپیشه بلند پرواز به نام پیتروان آیک^۲ شریک بود، بردند. اما با وجود مراقبت پزشکان روس، ممکن بود که او اصلاً زنده نماند تا دیاگیلف^۳ مبارزات تبلیغاتی فرهنگی آمریکا بر ضد شوروی بشود. شوروی‌ها مردی را نجات دادند که در طول دو دهه بعد بیش‌ترین آسیب‌ها را به تلاش‌های شوروی برای استیلای فرهنگی وارد کرد.

شوروی در سال ۱۹۴۷ با افتتاح «خانه فرهنگ» در خیابان اونتردن لیندن،^۴ تیر دیگری شلیک کرد. یکی از مدیران امور فرهنگی انگلستان که از این ابتکار مبهوت مانده بود، با کمال رشک و حسرت گزارش کرد که: «این مؤسسه که از تمام هم‌پیمانان دیگر پیشی می‌گیرد و تلاش‌های ناچیز آن‌ها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد...، بسیار شیک و مجلل است. اسباب و اثاث خوب که بیش‌تر آن‌ها عتیقه هستند؛ تمام اتاق‌ها فرش شده‌اند؛ این جا بسیار نورانی و پرتلاؤ است؛ بیش از نیاز گرم است و همه چیز تازه رنگ

1. Deutsches Opernhaus Company.

2. Peter Van Eyck.

3. Diaghilev.

4. Unter Den Linden.

شده است... یک کافه و یک اتاق برای سیگاری‌ها دارد...، که با فرش‌ها و لوسترهایی که دارند، وسوسه‌انگیزتر و لوکس‌تر به نظر می‌رسند... [این یک] مؤسسه فرهنگی عظیم است که به توده‌های گسترده مردم دسترسی پیدا خواهد کرد و تمام تلاش خود را انجام خواهد داد تا این باور عمومی را که روس‌ها مردمانی غیرمتمدن هستند از بین ببرند. تا جایی که به ما مربوط می‌شود، این اقدام مخاطره‌آمیز اخیر بسیار ناامید کننده است؛ تلاش ما بسیار کم است. یک مرکز اطلاعاتی و چند اتاق مطالعه که به سبب نداشتن زغال سنگ باید تعطیل شوند!... ما باید با ورود اخیر روسیه به جنگ فرهنگی تحریک شویم و با ارائه دستاوردهای انگلستان در برلین، با نقشه‌ای به همان اندازه جسورانه به آن‌ها پاسخ دهیم» (۲۲).

در حالی که انگلیسی‌ها برای گرم کردن یک اتاق مطالعه، زغال سنگ نداشتند، آمریکایی‌ها جرأت یافتند تا با افتتاح «خانه آمریکا»^۱ به آتش روس‌ها پاسخ دهند. این مؤسسات که به عنوان «پایگاه‌های فرهنگ آمریکا» بنا شده بودند، با داشتن اتاق‌های مطالعه مجهز و راحت، مکان امنی را در برابر هوای سرد و ناخوشایند بیرون به وجود آوردند. در این مؤسسات نمایش فیلم، تک نوازی موسیقی، گفت‌وگوها و نمایشگاه‌های هنری برگزار می‌شد که تمام آن‌ها «تأکید بسیاری بر آمریکا» داشتند. مدیر روابط آموزشی و فرهنگی یک سخنرانی تحت عنوان «فراتر از روبل»^۲، بر طبیعت حماسی وظیفه کارکنان «خانه آمریکا» تأکید کرد: «تا به حال تعداد کمی توانسته‌اند در مأموریتی مهم‌تر و دشوارتر و پرخطرتر از مأموریتی که شما برای کمک به سازگاری روشنفکرانه، اخلاقی، معنوی و فرهنگی مجدد یک آلمان مغلوب، مسخر و اشغال شده به عهده دارید، شرکت کنند». اما او خاطر نشان کرد: «علی‌رغم تلاش فراوان آمریکا در حوزه فرهنگ، این تلاش‌ها حتی برای آلمان یا بقیه جهان شناخته شده نیست». به فرهنگ ما به صورت یک فرهنگ ماتریالیستی نگاه می‌شود و اغلب این جمله شنیده می‌شود که «ما مهارت و عقل

1. Amerika-havser.

2. Rubble.

داریم و شما پول» (۲۳).

آمریکا با تبلیغات گسترده شوروی، به عنوان کشوری عقیم در فرهنگ، همیشه در حال جویدن آدامس، شورولت رانی عاشقانه و هنرستیز، معرفی شده است و خانه آمریکا تلاش‌های بسیاری انجام داد تا این دید کلیشه‌ای منفی و نامطلوب را عوض کند. یکی از مدیران پرشور و شوق «خانه آمریکا» نوشت: «یک موضوع کاملاً مشخص است. محصولات چاپی که از ایالات متحده به این جا آورده می‌شوند... بر آن دسته از محافل آلمان که نسل‌های متمدنی آمریکا را یک کشور رو به عقب در فرهنگ می‌دانسته‌اند و به سبب اشتباهات بعضی افراد، همه آمریکاییان را محکوم کرده‌اند، تأثیر ژرف و عمیقی می‌گذارد». کلیشه‌های قدیمی که بر یک «پیش فرض تاریخی در مورد عقب ماندگی فرهنگی آمریکا» استوار بودند، با طرح «کتاب‌های مفید» کم‌کم از بین می‌رفتند و همان محافلی که از توهین‌ها و افتراها حمایت کرده بودند، اکنون «به آرامی و به طور عمیقی تحت تأثیر قرار گرفته بودند» (۲۴).

از بین بردن بعضی کلیشه‌ها دشوارتر بود. هنگامی که یک سخنران از خانه آمریکا، نگاهی به «وضعیت کنونی سیاه‌پوستان در آمریکا» را پیشنهاد داد، با پرسش‌های بسیاری مواجه شد که «بعضی از آن‌ها از روی حسن نیت نیز نبودند». سخنران با «پرسش‌کنندگان که خیلی‌هایشان کمونیست هم نبودند محکم و قاطعانه برخورد کرد». بخت با سازمان دهندگان آن جلسه یار بود، چرا که بعد از سخنرانی «یک گروه پنج نفره رنگین پوست، آوازهایی را اجرا کردند. سیاه‌پوستان نیز مدت زیادی بعد از پایان رسمی جلسه به خواندن ادامه دادند و... جو حاکم بر جلسه آن قدر دوستانه بود که تصمیم گرفته شد تا این گروه سیاه‌پوست برای اجرایی مجدد، دوباره دعوت شود» (۲۵). شوروی از شکل روابط نژادی در آمریکا برای اهداف تبلیغاتی خود بسیار سوء استفاده کرده بود و در نتیجه این تبلیغات، اکنون بسیاری از اروپایی‌ها از دیدن توانایی آمریکا در اجرای دموکراسی‌ای که ادعای ارائه آن را به جهان داشت، ناراحت بودند. آن‌ها به این نتیجه

رسیدند که صدور سیاه‌پوستان آمریکایی برای اجرای برنامه در اروپا، چهرهٔ مناسبی از آمریکا به نمایش می‌گذارد. یکی از گزارش‌های حکومت نظامی آمریکا در مارس ۱۹۴۷، طرح‌هایی را آشکار کرد مبنی بر «اجرای کنسرت توسط نوازندگان درجه یک سیاه‌پوست آمریکایی در آلمان... و اهمیت بسیار حضور مارتین اندرسون^۱ یا دوروتی مینور^۲ در برابر تماشاگران آلمانی» (۲۶). ارتقای هنرمندان سیاه‌پوست در حال تبدیل به یکی از اولویت‌های فوری برای مبارزان جنگ سرد فرهنگی بود.

اکنون پاسخ آمریکا به تهاجم فرهنگی شوروی در حال شکل گرفتن بود. مجموعهٔ کامل دست‌اوردهای معاصر آمریکا با کشتی به اروپا منتقل و در برلین به نمایش گذاشته شد. استعداد‌های جدید اپرا مانند جوئیلیارد،^۳ کورتیس،^۴ ایستمن^۵ و پیبادی^۶، از بزرگ‌ترین آکادمی‌های آمریکا وارد برلین شدند. حکومت نظامی، کنترل هجده ارکستر سمفونیک آلمانی و تقریباً به همین تعداد مؤسسات اپرایی را به دست گرفت. با جلوگیری از فعالیت بسیاری از آهنگ‌سازان آلمانی، بازار کار آهنگ‌سازان آمریکایی به‌طور تصاعدی افزایش یافت؛ سوء استفاده از این بازار نیز به‌طور تصاعدی افزایش یافت. ساموئل باربر،^۷ لئونارد برنشتاین،^۸ الیوت کارتر،^۹ آرون کوپلاند،^{۱۰} جرج گرشوین،^{۱۱} جیان کارلو منوتی،^{۱۲} ویرجیل تامسون^{۱۳} و بسیاری از آهنگ‌سازان آمریکایی دیگر، در سایهٔ الطاف و عنایات دولت نظامی آمریکا، نخستین کارهای خود را در اروپا اجرا کردند.

در مشورت با اساتید دانشگاه، فیلم‌نامه‌نویسان و کارگردانان، یک طرح عظیم تئاتر

1. Martin Anderson.

3. The Juilliard.

5. The Eastman.

7. Samuel Barber.

9. Elliot Carter.

11. George Gershwin.

13. Virgil Thomson.

2. Dorothy Maynor.

4. The Curtis.

6. The Peabody.

8. Leonard Bernstein.

10. Aaron Copland.

12. Gian Carlo Menotti.

نیز آغاز شد. نمایش‌هایی از لیلان هلمان،^۱ یوجین اونیل،^۲ تورنتون وایلدِر،^۳ تنسی ویلیامز،^۴ ویلیام سارویان،^۵ کلیفورد اودتس^۶ و جان اشتاین بک^۷ به مردمی تقدیم شد که در سالن‌های تئاتر یخ زده، با قندیل‌های آویزان از سقف، از فرط سرما به هم‌دیگر چسبیده بودند. مسؤولان آمریکایی با پیروی از اصل شیلر^۸ در مورد تئاتر با عنوان «مؤسسه اخلاقی»^۹، یعنی جایی که انسان می‌تواند تمام اصول بنیادین زندگی را در آن ببیند، فهرستی از درس‌های اخلاقی مطلوب را تهیه کردند؛ بنابراین تحت عنوان «آزادی و دموکراسی»، آثاری چون: پیپرژینت^{۱۰} از ایسن،^{۱۱} حواری شیطان^{۱۲} از شاو^{۱۳}، و ایب لیکلن در ایلی نوی^{۱۴} از رابرت شرود^{۱۵} قرار گرفتند. «قدرت ایمان» در نمایش‌نامه فاوست^{۱۶} از گوته^{۱۷} و آثار استریندبرگ^{۱۸} و شاو قابل مشاهده بود. «برابری انسان‌ها» پیامی بود که از اعماق پست^{۱۹} اثر ماکسیم گورکی^{۲۰} و مدیا^{۲۱} نوشته فرانتس گریل پارتزر^{۲۲} قابل دریافت بود. آثاری چون: لیسستراتا^{۲۳} از آریستوفان^{۲۴}، پایان سفر^{۲۵} از شریف^{۲۶}، پوسته دندان‌های ما^{۲۷} از تورنتون وایلدِر، و زنگی برای آدانو^{۲۸} از جان هرسی^{۲۹} را می‌توان در موضوع «جنگ و صلح» دسته‌بندی کرد. «فساد

-
1. Lillian Helman.	2. Eugene Oneill.
3. Thornton Wilder.	4. Tennessee Williams.
5. William Saroyon.	6. Clifford Odets.
7. John Steinbeck.	8. Schiller.
9. "Moralische anstalt".	10. <i>Peer Gynt</i> .
11. Henrik Ibsen.	12. <i>Devils Disciple</i> .
13. George Bernard Shaw.	14. <i>Abe Lincoln in Illinois</i> .
15. Robert Sherwood.	16. <i>Faust</i> .
17. Goethe.	18. Strindberg.
19. Lower Depths.	20. Moxim Gorki.
21. <i>Medea</i> .	22. Franz Grillparzer.
23. <i>Lysistrata</i> .	24. Aristophanes.
25. <i>Jouneys end</i> .	26. Sherriff.
27. <i>Skin of Our teeth</i> .	28. <i>A Bell for Adano</i> .
29. John Hersey.	

و عدالت» موضوع آثاری چون: هملت^۱، اصلاح‌گر^۲ نوشته‌گوگول^۳، عروسی فیگارو^۴ از بومارشه^۵ و بیش‌تر کتاب اووره^۶ از ایسن می‌باشد، و به همین ترتیب از «تبهکاری آخر و عاقبت ندارد»، «اخلاقیات، ادب و رفتارها»، «جست‌وجوی شادی» تا «افشاگری نازیسم». تمام نمایش‌هایی که همانند آثار کلاسیک یونان، باور به برتری بی‌چون و چرای تقدیر را که از آن فراری نیست و همه چیز را به سوی ویرانی و خودکشی هدایت می‌کند، بیان می‌کردند، «برای وضعیت روحی و روانی حال حاضر آلمان‌ها» نامناسب تشخیص داده می‌شدند. همچنین جولیس سزار^۷ و کوریولانوس^۸ (به دلیل «تجلیل از دیکتاتوری»)، پرنس هامبورگ^۹ و کلايست^{۱۰} (به دلیل «میهن‌پرستی افراطی»)^{۱۱}، جسد زنده^{۱۲} از تولستوی (به دلیل این‌که «نقد منصفانه از جامعه، عاقبتی غیر اجتماعی دارد») و تمام نمایش‌های نویسندگانی که «به آسانی و بی‌درنگ به خدمت نازی‌ها در آمدند» (۲۷). در فهرست سیاه قرار گرفتند.

طبق گفته‌دیزرائیلی^{۱۳} که «یک کتاب ممکن است به عظمت یک نبرد باشد»، طرح عظیم کتاب اجرا شد که هدف اولیه‌ آن «قرار دادن داستان‌های آمریکایی در برابر خواننده‌ آلمانی، به مؤثرترین شیوه ممکن» بود. حکومت اشغال^{۱۴} یک جریان دایم از «کتاب‌های عمومی» را برای ناشران تجاری تضمین کرد. این پیشنهاد به مذاق آن‌ها خوش آمد؛ زیرا این کتاب‌ها «به دلیل این‌که کوچک‌ترین اثری از تبلیغات در آن‌ها دیده نمی‌شد، قابل قبول‌تر از کتاب‌هایی بودند که ناشران دولتی چاپ می‌کردند» (۲۸). اما هدف از انجام دادن این کار قطعاً تبلیغات بود. ترجمه‌هایی که توسط بخش جنگ روانی حکومت نظامی

1. Hamlet.

3. Gogol.

5. BeaumarChais.

7. Julius Caesar.

9. Prinz von Homburg.

11. Chauvinism.

13. Disraeli.

2. Revisor.

4. Figaros Wedding.

6. Oeuvre.

8. Coriolanus.

10. Kleist.

12. Living Corpse.

14. Occupation Government.

کما انجام شده بود، خود به صدها عنوان بالغ می‌شد و از هم‌شهری تام‌پین^۱ از هوارد فاست^۲ تا سیاست جدید در عمل^۳ اثر آرتور ایم. شلسینجر پسر^۴ و از موزه هنرهای مدرن^۵ ساخته شده در ایالات متحده آمریکا^۶ را می‌توان در میان آن‌ها یافت. همچنین نسخه‌هایی از کتاب‌ها به زبان آلمانی «که برای کودکان در تأثیر پذیرترین سن آن‌ها مناسب بودند»، وجود داشت. از آن میان می‌توان به: *داستان‌های شگفت‌انگیز*^۷ از ناتانائیل هاثورن^۸، *یک یانکی از کانکتیکوت در دربار شاه آرتور*^۹ اثر مارک تواین^{۱۰} و *شهر کوچکی در دشت*^{۱۱} نوشته لورا اینگالس وایلد^{۱۲} اشاره کرد.

اعتبار بسیاری از آمریکایی‌ها در دوران بعد از جنگ، در آلمان (و سایر مناطق اشغالی) به طور چشم‌گیری ناشی از این برنامه‌های انتشاراتی بود و وجهه فرهنگی آمریکا با توزیع آثاری از لوئیزا می‌آلکوت^{۱۳}، پرل باک^{۱۴}، بارزون^{۱۵}، جیمز برنهام^{۱۶}، ویلاکاتر^{۱۷}، نورمن کازینز^{۱۸}، ویلیام فالکنر^{۱۹}، الین گلاسگو^{۲۰}، ارنست همینگوی^{۲۱}، اِف. اُ. ماتیسن^{۲۲}، رینولد نیبور^{۲۳}، کارل سندبرگ^{۲۴}، جیمز ثربر^{۲۵}، ادیث وارتون^{۲۶} و توماس ولف^{۲۷} افزایش یافت.

-
1. <i>Citizen Tom Paine.</i>	2. Howard Fast.
3. <i>The New Deal in Action.</i>	4. Arthur M. Schlesinger Jr.
5. <i>Museum of Modern Arts.</i>	6. <i>Built in the USA.</i>
7. <i>Wonder Tales.</i>	8. Nathaniel Hawthorne.
9. <i>A Connecticut Yankee in King Arturs Court.</i>	
10. Mark Twain.	11. <i>Little Town on the Prairie.</i>
12. Laura Ingalls Wilder.	13. Louisa May Alcott.
14. Pearl Buck.	15. Jacques Barzun.
16. James Burnham.	17. Willa Cather.
18. Norman Cousins.	19. William Falkner.
20. Ellen Glasgow.	21. Ernest Hemingway.
22. O. Matthiessen.	23. Reinhold Niebuhr.
24. Carl Sandburg.	25. James Thurber.
26. Jith Wharton.	27. Thomas Wolfe.

نولسندگان اروپایی نیز به عنوان بخشی از یک «برنامه ضد کمونیستی» آشکار، ترفیع گرفتند. متون مناسب شامل «هر نقدی بر سیاست خارجی شوروی و بر کمونیسم به عنوان شکلی از حکومت، که ما آن را واقع‌گرایانه، قانع‌کننده و به موقع تشخیص دهیم»، می‌شود (۲۹). بازگشت از اتحاد جماهیر شوروی^۱ که شرح تجارب دل‌سردکننده آندره ژید^۲ در روسیه است، تاریکی در ظهر^۳ و مرتاض و کمیسر^۴ از آرتور کاستلر^۵، و نان و شراب^۶ نوشته ایگنا تسیو سیلونه^۷ با این معیارها روبه‌رو شدند. این نخستین حضور کاستلر و سیلونه تحت حمایت حکومت آمریکاست. بعضی از کتاب‌ها نیز مجاز به انتشار نبودند. یکی از نخستین قربانیان این مسأله، کتاب روسیه و آمریکا: همسایگان صلح‌جو^۸ نوشته جان فاستر دوله^۹ بود که در حال حاضر کهنه شده است.

در زمینه هنر، خانم موهولی - ناجی^{۱۰} در برابر تماشاگران آلمانی حاضر شد تا در مورد کار همسر فقیدش، لاسلو^{۱۱}، و جهت‌گیری جدید و جالب مؤسسه طراحی «نیو باوهاوس»^{۱۲} در شیکاگو صحبت کند. یک روزنامه‌نگار موافق نوشت: «سخنرانی او به تصور ناقص ما از فرهنگ و هنر آمریکا کمکی آموزنده کرد» (۳۰). این نظر با برپایی نمایشگاه «نقاشی‌های غیر واقعی»^{۱۳} توسط موزه گوگن‌هایم^{۱۴}، بیش از پیش تقویت شد. این نخستین حضور مکتب نیویورک - شناخته شده به عنوان اکسپرسیونیسم انتزاعی - تحت حمایت دولت بود. سخنرانی‌های انجام شده بیش‌تر در مورد «تفکرات بنیادین هنر مدرن» بودند تا مخاطبان از مطالب جدید تعجب نکنند. در این سخنرانی‌ها

1. *Return From the Soviet Union.*

2. Andre Gide.

3. *Darkness at Noon.*

4. *The Yogi and the Commisar.*

5. Arthur Koestler.

6. *Bread and Wine.*

7. Ignazio Silone.

8. *Russia and America: Pacific neighbours.*

9. John Foster Dulles.

10. Moholy-Nagy.

11. Laszlo.

12. "New Bauhaus".

13. Non-Objective Paintings.

14. Guggenheim.

از نقاشی‌های آشنای قرون وسطی برای معرفی «قابلیت‌های انتزاعی بیان هنری» استفاده می‌شد.

یادآوری نمایشگاه‌های هنری نازی‌ها^۱ و متعاقب آن، هجرت بسیاری از هنرمندان به آمریکا که هنوز به طور دردناکی تازه است، این احساس را ایجاد می‌کرد که فرهنگ اروپا توسط امواج بلند فاشیسم شکسته و مغلوب شده است و هنرمندان فرهنگی را به سوی سواحل بی‌زانس جدید-آمریکا-هدایت می‌کند. مخاطبان که تظاهرات‌های عظیم نورنبرگ را تجربه کرده بودند از گفته یکی از سخنرانان بسیار تعجب کردند. او از کنسرت‌های سمفونیک عظیمی صحبت کرده بود که شب‌ها در فضای باز برگزار می‌شوند و جمعیتی به تماشای آن‌ها می‌روند که با جمعیت تماشاگران رویدادهای بزرگ ورزشی در استادیوم‌های آلمان برابری می‌کند» (۳۱).

تمام تلاش‌ها نیز تلاش‌های بسیار بزرگی نبودند. عرضه نسخه آلمانی مجله معما^۲ نوشته الری کوین^۳، افرادی مانند مایکل یوسلسون را به شدت شگفت‌زده کرد و همه نیز با این تفکر موافق نبودند که باشگاه هم‌خوانان ییل^۴، ورای تمام شک و تردیدها، بهترین وسیله برای اثبات «اهمیت بسیار زیاد هنر در برنامه آموزشی دانشگاه‌ها به عنوان پادزهری برای نظام مالکیت اشتراکی»^۵ (۳۲) باشد. حتی مدرسه دارمشتات^۶ نیز شروعی ضعیف و متزلزل داشت. ابتکار متهورانه حکومت نظامی آمریکا مبنی بر «دوره‌های موسیقی جدید در دارمشتات در روزهای تعطیل» با تبدیل شدن اختلافات در مورد موسیقی افراطی جدید به دشمنی آشکار در جریان یک شورش، تقریباً پایان یافت. یک ارزیابی رسمی نشان داد: «همگان بر این نکته معترفند که بیش‌تر این موسیقی بی‌ارزش بود و بهتر این بود که هرگز اجرا نمی‌شد. تأکید بیش از حد بر موسیقی دوازده

1. Entartekunst Exhibitions.

2. *Mystery Magazine*.

3. Ellery Queen.

4. Yale Glee Club.

5. Collectivism.

6. Darmstadt School.

برده‌ای به پشیمانی انجامید. منتقدی این کنسرت‌ها را «پیروزی تفنن‌گرایی»^۱ خواند... دانش‌آموزان فرانسوی خود را از دیگران دور نگاه می‌داشتند و رفتاری فخر فروشانه از خود نشان می‌دادند. معلم آن‌ها، لی‌بوویتز^۲ نیز تنها افراطی‌ترین نوع موسیقی را معتبر می‌دانست و می‌پذیرفت و به طور آشکاری از هر نوع موسیقی دیگر ابراز تنفر می‌کرد. دانش‌آموزانش ادای او را در می‌آوردند. احساس عمومی بر این بود که دوره سال بعد، الگویی متفاوت و کاتولیک‌تر خواهد داشت» (۳۳). البته دارمشتات می‌خواست در عرض چند سال به قلعه آزمایش‌های پیشرو در موسیقی تبدیل شود.

اما هیچ کنسرت سمفونی، نمایش و نمایشگاهی نمی‌توانست حقیقت آشکار زمستان طولانی و سخت سال ۱۹۴۷ را پنهان کند: اروپا در حال ورشکستگی بود. بازار سیاه، آشوب‌های داخلی و یک سری حملات زمین‌گیرکننده (که عمدتاً توسط اتحادیه‌های تجاری کمونیستی ترتیب داده می‌شد)، سطوحی از فلاکت و محرومیت را به وجود آوردند که تنها در تاریک‌ترین و غم‌انگیزترین لحظات جنگ می‌شد مشابه آن‌ها را سراغ گرفت. در آلمان پول ارزش خود را از دست داده بود؛ دارو و لباس نایاب بود؛ تمام خانواده‌ها در پناهگاه‌های زیرزمینی، بدون هیچ آب و نوری، زندگی می‌کردند، و دختران و پسران جوان مجبور بودند تا در ازای یک تکه شکلات خود را در اختیار سربازان آمریکایی قرار دهند.

ژنرال جرج کاتلت مارشال^۳، رئیس ستاد ارتش آمریکا در زمان جنگ، و وزیر امور خارجه فعلی ترومن، در ۵ ژوئن ۱۹۴۷، طرحی را برای مقابله با «بحران بزرگ» عرضه کرد. مارشال در دویست و نود و ششمین جشن فارغ‌التحصیلی دانشگاه هاروارد که افرادی چون: رابرت اوپنهاইمر^۴ فیزیکدان اتمی، ژنرال عمر برادلی^۵ فرمانده روز

1. Dilettantism.

2. Leibowitz.

3. Gen. Gorge Catlett Marshall.

4. Robert Oppenheimer.

5. Gen. Omar Bradley.

موعود،^۱ و تی. اس. الیوت^۲ (تمام آن‌ها مانند مارشال، درجه‌های افتخاری دریافت کردند) در آن حضور داشتند، در یک سخنرانی ده دقیقه‌ای، لحظه‌ای مهم را در سرنوشت اروپای بعد از جنگ رقم زد. او با این هشدار که «دنیای جدید [و]... و روش زندگی‌ای که شناخته‌ایم، واقعاً در حال تعادل هستند»، از دنیای جدید خواست تا با طرحی ضربتی از اعتبارات مالی و کمک‌های گسترده مادی، به کمک دنیای قدیم بیایند و در نتیجه از سقوط آن جلوگیری کنند. مارشال اظهار کرد: «بی‌ثباتی همه‌گیر شده است؛ تلاش‌های مشترکی در حال شکل‌گیری هستند تا بر خلاف منافع انسان آزاد و تمدن آزاد، آن صورتی از اروپا را که ما می‌شناسیم تغییر دهند. اگر آن‌ها را به ابزار و ذخایر خود واگذار کنیم، از تنگنای اقتصادی چنین شدید، نارضایتی‌های اجتماعی چنین تند و حاد، و سرگردانی سیاسی چنین شایع، هیچ راه فراری نخواهند داشت، در این صورت است که مبنای تاریخی تمدن غرب، که ما در عقیده و میراث، جزئی لاینفک از آن هستیم، شکل جدیدی از همان استبدادی را به خود خواهد گرفت که برای نابودی آن در آلمان جنگیدیم» (۳۴).

ژنرال مارشال در حالی که این کلمات را بر زبان جاری می‌کرد، صورت تمام دانشجویانی را که در آن آفتاب بهاری در آن جا جمع شده بودند، بررسی کرد و دید که «لیسانسیه‌های جوان دانشگاه هاروارد»، درست مانند جان کرو رانسوم^۳ که در برابر او ایستاده بود، مانند مشعل‌هایی روشن شده‌اند و تلاش می‌کنند تا به اطراف نورافشانی کنند» (۳۵). تصمیم او مبنی بر سخنرانی در این جا، به جای استفاده از تریبون‌های رسمی و دولتی یک اتفاق و تصادف نبود. از این رو مردانی برای شناخت «سرنوشت آشکار» آمریکا و نخبگانی نیز برای سازمان‌دهی ارزش‌هایی جهانی که تاریکی کمونیست در حال فرو بردن آن‌ها در خود بود، به کار گرفته شدند. همان‌طور که همه

۱. D-day: (۶ ژوئن ۱۹۴۴، روزی که نیروهای متفقین در شمال فرانسه پیاده شدند).

2. T. S. Eliot.

3. John Crowe Ransom.

فهمیدند، اجرای طرح مارشال، نتیجه و میراث تلاش این افراد بود.

هدف از سخنرانی مارشال، تقویت دعوت ترومن به ارتش ایدئولوژیک بود که در چند ماه قبل عنوان شده بود. این دعوت به سرعت به عنوان نظریهٔ ترومن مطرح شد. ترومن در مارس ۱۹۴۷ در مورد وضعیت یونان که در معرض خطر یک کودتای کمونیستی بود، با لحنی پیش‌گویانه، خطاب به کنگره خواستار عصر جدیدی از مداخلهٔ آمریکا شد: «در این لحظه از تاریخ جهان، تقریباً هر کشوری باید از میان راه‌های مختلف زندگی یکی را برگزیند. این انتخاب اغلب یک انتخاب آزادانه نیست. یکی از راه‌های زندگی بر مبنای خواست اکثریت قرار دارد... دومین راه... بر مبنای خواست اقلیت قرار دارد که به زور به اکثریت تحمیل می‌شود. بنیان این روش، بر ترس و سرکوب، کنترل مطبوعات و رادیو، انتخابات صوری و سرکوب آزادی‌های فردی استوار است. معتقدم که سیاست ایالات متحده باید بر پایهٔ حمایت از مردم آزادی که در برابر سرکوب اقلیت مسلح یا گروه‌های فشار خارجی مقاومت می‌کنند، قرار داشته باشد؛ معتقدم که باید به این مردم آزاد، در راه سرنوشت و راهی که انتخاب کرده‌اند، کمک کنیم» (۳۶).

بعد از سخنرانی ترومن، دین آچیسون^۱، وزیر امور خارجه، خطاب به نمایندگان کنگره گفت: «ما در موقعیتی قرار گرفته بودیم که از دوران زمان‌های باستان بی‌سابقه بود. از زمان رُم و کارتاژ نیز چنین دوگانگی و تضادی بر این کرهٔ خاکی دیده نشده بود. علاوه بر این، دو قدرت بزرگ با یک شکاف ایدئولوژیکی برطرف نشدنی از هم جدا شده بودند» (۳۷). ژوزف جونز^۲، یکی از مقامات وزارت امور خارجه که درخواست ترومن را به کنگره منتقل کرد، با درک تأثیر سخنان رییس جمهور گفت: «در واقع تمام موانعی که بر سر راه اقدامات شجاعانه وجود داشتند، از میان برداشته شدند». سیاست‌پردازان چنین احساس می‌کردند که «فصل جدیدی در تاریخ جهان گشوده شده است و آن‌ها خوش‌بخت‌ترین و ممتازترین انسان‌ها هستند؛ زیرا در نمایش‌نامه‌ای شرکت کرده‌اند که

1. Dean Acheson.

2. Joseph Jones.

حتی در عمر طولانی یک کشور بزرگ نیز ممکن است که به ندرت رخ دهد» (۳۸).
 حس اوج گرفته جنبه‌های کلاسیک نقش آمریکا در بعد از جنگ که با سخنرانی
 ترومن برانگیخته شده بود، به سخنرانی بعدی ژنرال مارشال که به طور آشکاری کم‌تر ضد
 کمونیستی بود، یک حال و هوای بی‌محتوایی داد. ترکیب این دو - مساعدت اقتصادی به
 همراه نیاز عقیدتی - پیامی صریح در بر داشت: آینده اروپای غربی - البته اگر آینده‌ای برای
 اروپای غربی متصور باشد - اکنون باید تحت کنترل صلحی^۱ باشد که قدرت نظامی آمریکا
 آن را به ارمغان آورده است.

روزنامه پراودا^۲ چاپ شوروی، در ۱۷ ژوئن پیشنهاد مارشال را به عنوان ضمیمه
 «طرح ترومن برای فشارهای سیاسی توسط دلار و برنامه‌ای برای دخالت در امور داخلی
 سایر کشورها» (۳۹) مورد حمله قرار داد. اگرچه مارشال، شوروی‌ها را برای شرکت در
 برنامه احیای اروپا دعوت کرده بود، به گفته جرج کِنان^۳، این پیشنهاد «ریاکارانه بود و
 برای رد شدن طراحی شده بود» (۴۰). همان‌طور که انتظار می‌رفت، آن‌ها از شرکت در
 این طرح امتناع کردند. شاید در مخالفت آن‌ها اغراق شده باشد، اما در اصل شوروی‌ها
 حق داشتند تا مقاصد انسان دوستانه طرح را با یک برنامه سیاسی با وضوح کم‌تر تلفیق
 کنند. این طرح که از تصور همکاری با اتحاد جماهیر شوروی بسیار دور بود، در چارچوبی
 از خصوصیات جنگ سرد طراحی شده بود که میان شوروی و رژیم‌های وابسته‌اش
 اختلاف ایجاد کند (۴۱). دنیس فیتزجرالد^۴، از طراحان طرح مارشال، بعداً نوشت: «از
 همان ابتدا هیچ‌چون و چرایی در اهمیت این‌که ما به کمونیست‌ها فرصت نفوذ به این
 مکان‌ها را ندادیم، وجود نداشت. همیشه این بحث وجود داشت که اگر ما در درک
 نیازهای X، Y و Z ناموفق باشیم، کمونیست‌ها از این وضعیت برای رسیدن به منافع خود

1. Pax AmeriCana.

2. *Pravda*.

3. George Kennan.

4. Dennis Fitzgerald.

سوء استفاده می‌کنند» (۴۲). رلچارد بلسل^۱، قائم مقام مدیر طرح، از این دیدگاه چنین حمایت کرد: «حتی پیش از بروز جنگ کره، همه به خوبی می‌دانستند که طرح مارشال یک طرح کاملاً نوع دوستانه نیست. کشورهای اروپای غربی نیز به این امیدوار بودند که تقویت اقتصادشان، ارزش آن‌ها را به عنوان اعضای پیمان ناتو بالا ببرد و آن‌ها را قادر کند تا در حمایت از تلاش‌های جنگ سرد، یک وظیفه دفاعی را به عهده بگیرند» (۴۳). همچنین به طور مخفیانه‌ای از این کشورها انتظار می‌رفت تا مسؤولیت‌ها و وظایف دیگری را «در حمایت از تلاش‌های جنگ سرد به عهده بگیرند» و چنین بود که اعتبارات مالی طرح مارشال به زودی برای تقویت نبرد فرهنگی در غرب، به این کشورها منتقل می‌شد.

اداره اطلاعات حزب کمونیست در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۷ نخستین جلسه خود را در بلگراد برگزار کرد. کامینفورم^۲ که در سپتامبر گذشته در مسکو شکل گرفته بود، پایه عملیاتی جدید استالین در جنگ سیاسی بود که جای برنامه قدیمی کامینترن^۳ (کمونیست بین المللی) را گرفت. نشست بلگراد، مبارزه آشکاری با نظریه ترومن و طرح مارشال بود و هر دو را نیز به عنوان ترفندهایی «ستیزه جویانه» برای ارضای «آرزوی آمریکا برای برتری جهانی» (۴۴) محکوم کرد. آندری ژدانف^۴، معمار سیاست فرهنگی بی‌رحمانه استالین، خطاب به کمونیست‌های اروپای غربی گفت: «اگر شما برای رهبری تمام نیروهای آماده دفاع از آرمان، افتخار و استقلال ملی در برابر تلاش‌هایی که برای استیلای اقتصادی و سیاسی کشورهایتان انجام می‌شدند آماده باشید، هیچ طرحی برای به زیر سلطه در آوردن اروپا نمی‌تواند موفق باشد» (۴۵). درست همزمان با تصمیم مارشال برای مخاطب ساختن کانون روشنفکری آمریکا، ژدانف از روشنفکران جهان

1. Richard Bissel.

2. Cominform (Communist Information Bureau).

Comintern (Communist International).

Andrei Zhdanov.

خواست تا قلم‌های خود را تحت لوای کمونیسم به نگارش در آورند و جوهر قلم‌های خود را به سوی حاکمیت آمریکا نشانه روند: «احزاب کمونیستی اروپا در تقسیم کار میان روشنفکران به موفقیت‌های چشم‌گیری دست پیدا کرده‌اند. گواه این مدعا، این حقیقت است که در این کشورها، بهترین افراد در هنر، علم و ادبیات به حزب کمونیست تعلق دارند. آن‌ها با مبارزه خلاق و خستگی‌ناپذیر خود، سرپرستی جنبش مبارزه بالنده در میان روشنفکران را در دست دارند و از این راه روشنفکران بیش‌تر و بیش‌تری را به آرمان کمونیسم جذب می‌کنند» (۴۶).

بعد از آن در همان ماه، نیروهای طوفان ایدئولوژیک کامینفورم در کنگره نویسندگان برلین شرقی که در تئاتر کام اشپیل^۱ برگزار می‌شد، دور هم جمع شدند. همان‌طور که «مناظره» (البته چنین چیزی نبود) پیش می‌رفت، جوانی آمریکایی با ریشی نوک تیز که به‌طور غریبی به لنین شباهت داشت به سوی تریبون رفت و میکروفون را گرفت. او که با آلمانی فصیح و بی نقصی صحبت می‌کرد، موضع خود را در سی و پنج دقیقه بیان کرد. او از نویسندگانی که جرأت صحبت کردن بر ضد هیتلر را داشتند، تجلیل کرد و شباهت‌های میان رژیم نازی و حکومت پلیسی جدید کمونیست‌ها را بر شمرد. زمان بسیار خطرناکی بود. مختل کردن برنامه و خراب نمودن برنامه تبلیغاتی کمونیست‌ها، اقدامی از سرجنون یا جسارت بود؛ ملوین لاسکی وارد شده بود.

ملوین جونا لاسکی^۲، متولد ۱۹۲۰ در محله برانکس نیویورک، در محضر پدر بزرگی ییدیش^۳ زبان، ریشو و فاضل که او را با قسمت‌هایی از داستان‌های یهود تغذیه کرد، پرورش یافت. لاسکی که یکی از «بهترین و درخشان‌ترین» فارغ التحصیلان کالج نیویورک بود، با مناظرات ایدئولوژیک خشمگینانه خود، یک ضد استالین قوی بار آمده بود که به تقابل‌های روشنفکری- و گاهی فیزیکی - نیز علاقه داشت. او پیش از آن که به

1. Kammespiel.

2. Melvin Jonah Lasky.

۳. Yiddish: زبان یهودیان اروپایی که عمدتاً از آلمانی مشتق شده است.

سول لويتاس^۱ و کارکنانش در مجله ضد استاليني رهبر جديد^۲ بپيوند، در سازمانی دولتی به عنوان راهنمای مسافرتی در مجسمه آزادی مشغول به کار شد؛ او با فراخوانده شدن به جنگ، به عنوان مورخ جنگ، با ارتش هفتم آمریکا به فرانسه و آلمان رفت. بعد از پایان یافتن خدمتش در برلین، در آن جا به عنوان خبرنگار دو مجله رهبر جديد و پارتيزان ريويو^۳ در آلمان، مشغول به کار شد.

لاسکی که مردی چاق و کوتاه قد بود، تمایل داشت تا شانه‌های خود را عقب داده، سينه‌اش را جلو بياورد، چنان‌که گویی برای نبرد آماده می‌شود. او که با استفاده از چشم‌های شرقی‌اش نگاه‌های دزدانه گشوده‌ای می‌کرد، از فضای خشک و خشن کالج نيويورک، رفتار سوئی را آموخت که به ندرت او را رها می‌کرد. او در عقاید ضد کمونيستی افراطی خود، همان‌طور که این لقب را خود او به شخص دیگری داده بود، «چون صخره جبل الطارق سخت و محکم» بود. لاسکی که گرگ‌وار و بسيار مصمم، با شتاب به راه خود در مسیر نبرد فرهنگی جنگ سرد ادامه می‌داد، قصد داشت تا به نیرویی بسيار قدرتمند و چشم‌پوش‌ناپذیر تبدیل شود. اعتراض جنجالی او در کنگره نويسندگان آلمان غربی برایش لقب «پدر جنگ سرد در برلین» را به ارمغان آورد. عملکرد او مقامات آمریکایی را نیز ناراحت کرد، به طوری که او را به اخراج تهدید کردند؛ او هم که از ترس مافوق‌های خود ناراحت شده بود برلین را با «یک شهر مرزی در ایالات متحده در اواسط قرن نوزدهم» مقایسه کرد: «سرخ‌پوستان در افق هستند و اگر هنوز سرت سر جای خود باشد، تنها می‌توانی تفنگ دم دست خود را برداری. اما در آن روزها یک شهر مرزی پُر از افرادی بود که با سرخ‌پوستان می‌جنگیدند... اما این جاکم‌تر کسی جرأت این کار را دارد و اگر جرأت آن را نیز داشته باشند، نمی‌دانند تفنگ خود را در چه جهتی نشانه برونند» (۴۷).

اما لاسکی کلانتر را می‌شناخت و به همین دلیل اخراج از شهر برای او بسيار

1. Sol Levitas.

2. *New Leader*.

3. *Partisan Review*.

ناممکن بود. او اکنون تحت حمایت ژنرال لوسیوس کلی^۱، حاکم نظامی (ایالات متحده در آلمان)، قرار داشت. لاسکی به او چنین اعتراض کرد که در حالی که دروغ شوروی با سرعت برق سراسر جهان را زیر پا می‌گذارد، حقیقت هنوز در حال پوشیدن کفش‌های خود است. او در ۷ دسامبر ۱۹۴۷، سخنان و نظریات خود را در قالب یک سند پر از شور و هیجان، تسلیم دفتر کلی کرد. او در این سند تحوّل اساسی را در روند تبلیغاتی آمریکا خواستار شده بود. این سند که به آن «پیشنهاد ملوین لاسکی» می‌گفتند، طرح پیشنهادی لاسکی را برای به صحنه آوردن جنگ سرد فرهنگی تشکیل می‌داد. او ادعا کرد: «امید فراوان به صلح و وحدت بین‌المللی، چشم ما را به سوی این حقیقت بسته است که یک جنگ سیاسی مشترک با ایالات متحده آمریکا در دست تهیه و اجراست و باید بدانیم که شدت این جنگ در هیچ کجا مانند آلمان نیست. همان فرمول‌های قدیم ضد دموکراتیک و ضد آمریکایی که بسیاری از نسل‌های اروپا را تغذیه فکری کرده و ماشین تبلیغاتی رژیم نازی را تحت فرمان گوبلز به اوج رسانده، اکنون در حال اصلاح و روزآمد شدن است. به عبارت دیگر، خودخواهی به اصطلاح اقتصادی ایالات متحده (عموسام همانند شایلاک)^۲، عکس‌العمل سیاسی به اصطلاح عمیق آمریکا («مطبوعات کاپیتالیستی مزدور» و غیره)، خود سری به اصطلاح فرهنگی‌اش («جنون جاز و آهنگ‌های تُند»، تبلیغات رادیویی «حماقت‌های» هالیوود، «عکس‌های زنان عریان و...»، ریاکاری به اصطلاح اخلاقی‌اش (مسأله سیاه‌پوستان، دهقانان طرف مزارعه، دهاتی‌ها)؛ و غیره و غیره و غیره...» (۴۸).

لاسکی با زبانی خارق‌العاده، نبرد را چنین تعریف کرد: «فرمول دیرین و ایالات متحده، یعنی «نورافشانی کن و بگذار که مردم خود راه خویش را پیدا کنند!»، به جای یک تغییر نظر ساده، در احتمالات آلمان (و اروپا) اغراق می‌کند... احمقانه است اگر بخواهیم

1. Gen Lucivs Clay.

۲. Shylock: رباخوار یهودی در نمایش‌نامه تاجر ونیزی شکسپیر؛ مترجم.

با انتشار اطلاعات علمی و پزشکی مدرن، یک وحشی بدوی را از گیاهان دارویی اسرارآمیز جنگل جداکنیم... ما در مبارزه با بسیاری از عوامل مانند عوامل سیاسی، روانی و فرهنگی که بر ضد سیاست خارجی ایالات متحده و به خصوص بر ضد موفقیت طرح مارشال در اروپا کار می‌کنند، موفق نبوده‌ایم». به گفته لاسکی دیگر از نفس افتاده، اکنون یک حقیقت «فعال» مورد نیاز است. حقیقتی که برای «ورود به رقابت» به اندازه کافی جسارت داشته باشد و مانند یک «ناظر آسمانی» نباشد. او هشدار داد که بدون هیچ اشتباهی، محتوای جنگ سرد «فرهنگی» است. در این جاست که می‌بینیم دشمنان سیاست خارجی آمریکا از یک خلأ جدی در برنامه آمریکا بهره‌برداری می‌کنند... این خلأ، واقعی و ناگوار است» (٤٩).

خلأ «واقعی و ناگواری» که لاسکی به آن اشاره کرد، در واقع ناکامی در «جذب طبقات فرهیخته و با فرهنگ به سوی آرمان آمریکا بود. این طبقات در بلند مدت رهبری اخلاقی و سیاسی جامعه را در دست می‌گیرند». به اعتقاد او با انتشار یک نشریه جدید می‌شد به این نقطه ضعف پرداخت. نشریه‌ای که «هم به عنوان یک تلنگر سازنده به نحوه تفکر آلمان و اروپا عمل کند» و «هم اثباتی بر این نکته باشد که در ورای نمایندگان رسمی دموکراسی آمریکا، فرهنگی عظیم و متری قرار دارد که در هنر، ادبیات، فلسفه و در تمام جنبه‌های فرهنگ دارای دست‌آوردهای غنی است و می‌تواند آداب و رسوم پراکنده اروپا و آمریکا را در یک جا دور هم جمع کند» (٥٠).

دو روز بعد لاسکی یک آگهی برای «بررسی آمریکا»^١ عرضه کرد که هدفش «حمایت از اهداف عمومی سیاست ایالات متحده در آلمان، به وسیله شرح دادن جزئیات عقاید، فعالیت‌های معنوی و دست‌آوردهای ادبی و روشنفکری بود که دموکراسی آمریکا از آن‌ها الهام می‌گرفت». به اعتقاد او این بررسی نشان می‌داد که «آمریکا و آمریکاییان در تمام لایه‌های روح بشر، هم در دنیای قدیم و هم در دنیای جدید، به پیروزی‌های

حساب شده‌ای دست یافته‌اند» و از این رهگذر، نخستین تلاش واقعاً جدی در راه «جذب بسیاری از روشنفکران آلمانی از زیر نفوذ کمونیست‌ها» شکل می‌گیرد» (۵۱).

نتیجه آن ماهنامه درمونات^۱ بود که برای ایجاد یک پُل ایدئولوژیک میان روشنفکران آلمان و آمریکا و تسهیل دست‌یابی آمریکا به منافع سیاست خارجی‌اش با حمایت از «اهداف عمومی سیاست ایالات متحده در آلمان و اروپا»، طراحی شده بود. این ماهنامه با حمایت ژنرال کیلی و با سردبیری لاسکی در اول اکتبر ۱۹۴۸، در مونیخ منتشر شد. در طول محاصره برلین، نشریه با هواپیماهای باری به این شهر وارد می‌شد. مردم برلین نیز به این مجله بسیار وابسته شده بودند. طی سالیان متمادی، درمونات از طریق «بودجه‌های محرمانه» طرح مارشال، سپس از خزانه سیا، بعد از آن پول مؤسسه فورد^۲ و سپس دوباره از دلارهای سیا، تأمین اعتبار شد. این مجله تنها در مبحث تأمین اعتبار، به طور قطع یک محصول و نمونه بارزی از استراتژی‌های جنگ سرد آمریکا در زمینه فرهنگ بود.

درمونات، معبدی برای این باور بود که نخبگان فرهیخته می‌توانند جهان پس از جنگ را از نابودی و اضمحلال نجات دهند. این باور به همراه وابستگی به حکومت اشغال آمریکا، دلیلی شد تا لاسکی، یوسلسون و ناباکوف به هم بپیوندند. ژان کوکتو^۳ سریعاً به آمریکا هشدار داد: «شما نه با اسلحه و نه با پول نجات می‌یابید. بلکه منجی شما یک اقلیت متفکر است؛ زیرا عمر جهان رو به پایان است، چرا که به جای تفکر (Pense)^۴، هزینه (Depense) صرف می‌شود» (۵۲). این سه نفر نیز همانند کوکتو فهمیدند که دلارهای طرح مارشال کافی نیست و کمک مالی توسط یک برنامه فشرده جنگ فرهنگی

1. *Der Monat*.

2. Ford Foundation.

3. Jean Cocteau.

۴. این دو کلمه در فرانسوی به معنای فکر کردن و هزینه نمودن هستند. شکل ظاهری این دو کلمه در زبان انگلیسی، نشان می‌دهد که کوکتو با بازی این لغات، بر این عقیده است که هزینه کردن با تفکر در تضاد است؛ مترجم.

نعلش زلپا □ ۵۲

بالد به آن ضمیمه شود. این تیم سه نفره کنجکاو - لاسکی، یک مبارز سیاسی؛ یوسلسون، کارپرداز سابق یک فروشگاه زنجیره‌ای؛ ناباکوف، یک آهنگ‌ساز- اکنون در رأس چیزی ایستاده بودند که قرار بود با راهنمایی آن‌ها، یکی از بلند پروازانه‌ترین عملیات‌های محرمانه جنگ سرد انجام شود: جلب روشنفکران غربی به حمایت از آمریکا.



فصل دوم

دست تقدیر

دست تقدیر

«چیزی به نام معصومیت وجود ندارد؛ معصومیتی که با گناه توأم باشد همانند سود در یک معامله ارزش دارد».

به نقل از میک هامر^۱ از کتاب مرا تا حد مرگ بیوس^۲ نوشته میکی اسپیلان^۳. طرح آمریکا از قبل در برنامه‌های ترومن^۴ و مارشال^۵ اجرا شده بود. اکنون نیز با ایجاد سازمان خبررسانی مرکزی آمریکا، سیا، که نخستین مرکز اطلاع رسانی این کشور در زمان صلح به حساب می‌آمد، مرحله جدیدی از جنگ سرد آغاز شد. این سازمان که در پی اقدامات امنیت ملی در ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۴۷ تأسیس شد، هدف آن عمدتاً پیوند دادن مناسبات سیاسی و نظامی بود. همانند شورای امنیت سازمان ملل که آن نیز در پی چنین اقداماتی به وجود آمد، این سازمان به طور حیاتی سعی در تحقق یک سری اهداف نامعلوم معمول و نیز پیشبرد برخی وظایف و عملکردها داشت. یک گزارش دولتی می‌افزاید: «در اقدامات امنیتی سال ۱۹۴۷ هیچ دلیلی برای تجهیز آشکار سیا در جهت گردآوری مخفیانه اطلاعات و مداخله در امر سایر کشورها وجود نداشته است». استفاده مکرر عبارت «تحقق سایر عملکردها» توسط رؤسای جمهور آمریکا نشان می‌دهد که آنان سعی در کشاندن سیا به سوی جاسوسی، براندازی، عملیات‌های شبه نظامی و جمع‌آوری اطلاعات فنی از سایر کشورها داشته و آن را بدین سو سوق داده‌اند (۱).

بنا نهادن سیا نشان از یک بازبینی شگرف از الگوهای سنتی سیاست‌های آمریکا دارد؛ موقعیت‌ها و مناسباتی که سیا تحت آن‌ها به وجود آمد. عقایدی مثل دروغ‌های

1. Mike Hammer.

2. *Kiss Me, Deadly.*

3. Micky Spillane.

4. Truman.

5. Marshall.

مصلحتی و انکارپذیری‌های معقول را به عنوان استراتژی‌های منطقی دوران صلح شایع می‌کرد و در دراز مدت لایه زیرین حکومت را آشکار ساخت که حکایت از توانایی‌های بالقوه آن برای سوء استفاده‌های داخلی و خارجی داشت.

این تجربه که نفوذی بی‌حد و حصر دارد توسط قهرمان نامی داستان جاویدان روح هارلوت^۱ نوشته نورمن مایلر^۲ به نمایش گذاشته شده است: ما از هر چیزی بهره‌کشی می‌کنیم؛ اگر یک قشون کارآمد وسیله‌ای در جهت تحقق خط مشی خارجی ما می‌باشد، این امر ما را مستلزم به درک وضعیت سال بعد می‌کند. به هر جا که بنگریم تحقق این خواسته الزامی به نظر می‌رسید: در امور مالی، ارتباط جمعی، و روابط کاری، تولید اقتصادی و پی‌آمدهای موضوعی تلویزیون. نقطه پایان تمام علایق منطقی ما کجاست؟ هیچ‌کس از تعداد کانال‌های ارتباطی ما در مناطق مختلف، عوامل پنتاگون، دریاداران، نماینده‌های کنگره، استادان دانشگاه در پژوهشکده‌های مختلف، متخصصان امر فرسایش خاک، راهبران دانش‌آموزان، سیاست‌مداران، وکلای حقوقی و هر چه می‌خواهید آن را بنامید، اطلاعی ندارد! همه این‌ها ابزار اطلاعاتی ما هستند (۲).

با مالکیت خطوط هواپیمایی، ایستگاه‌های رادیویی، مطبوعات، سازمان‌های بیمه و مستغلات ملکی، حضور سیا در مسایل جهانی طی دهه‌های اخیر شکل چشم‌گیری گرفته و این حضور آن‌چنان شدید است که مردم به این تصور افتاده‌اند که سیا در همه جا نفوذ دارد. یکی از عوامل سیا بعداً چنین گله کرد: «سیا نیز همانند دروئی پارکر^۳ و اظهاراتش، هم برای کارهایی که انجام داده و هم برای کارهایی که حتی به فکر آن نیز نیفتاده است، مورد ستایش یا سرزنش قرار می‌گیرد» (۳). عملیات‌های فاجعه‌آمیزی چون «خلیج خوک‌ها» هیچ تأثیری در بهبود دید عمومی مردم دنیا نسبت به سیا نداشت. یک دید کلیشه‌ای منفی به وجود آمده بود که سیا از آمریکایی‌های بی‌رحم

1. Harlot's Ghost.
3. Dorothy Parker.

2. Norman Mailer.

فریب‌کار و کزیه تشکیل شده که جهان‌بینی‌شان به وسیله بیابانی از آینه‌ها تحریف شده است.

مطمئناً تاریخ به این تفسیر اعتبار می‌بخشد. نظریه ترومن و مصوباتی که در امنیت ملی به وجود آورد، تهاجم و مداخله خارجی را مجاز شمرد. اما میزان شارلاتان بازی‌های شاهانه این طرح در صدد پنهان کردن حقایقی در مورد سیاست که کم‌تر فاجعه‌آمیز و مصیبت‌بار هستند. در ابتدا افسران سیا نسبت به «نجات آزادی غرب از تاریکی کمونیسم» احساس وظیفه می‌کردند، به طوری که یکی از افسرها آن را با «فضای گروه شوالیه‌های معابد»^۱ مقایسه کرد (۴). تأثیر غالب اولیه، «اشراف‌سالاری» ساحل شرقی و جامعه دانشگاه‌های ممتاز شرق آمریکا بود؛^۲ یک مجمع متحد^۳ از روشنفکران مشتاق تفکر انگلوساکسون که توجیه قوی برای فعالیت‌های خود یافته بودند در سنت‌های روشنفکری (قرن هجدهم) و اصولی که تقدس یافته بودند در اصل اعلام خود مختاری و استقلال.

سیا، هویت خود را از اداره خدمات استراتژیک (ا.ا.اس)،^۴ جدّ زمان جنگ خود، گرفت. این اداره در سال ۱۹۴۱ در پی حمله به پرل هاربور^۵ تأسیس شد و در سپتامبر ۱۹۴۵ توسط ترومن منحل شد. ترومن در هنگام انحلال این اداره گفت که به یک «گشتاپو»^۶ زمان صلح هیچ نیازی ندارد. این ترس کهنه گوشه بسیار کمی از واقعیت ا.ا.اس. را که به سبب فضای باشگاهی و دانشگاهی‌اش به «اوه، چه قدر اجتماعی»^۷ معروف شده بود، منعکس کرد. درو پیرسون^۸ آن را «یکی از شگفت‌انگیزترین گروه‌ها از

۱. Kinight Templars (یا شوالیه‌های معبد سلیمان): گروهی نظامی و مسیحی مسلک از شوالیه‌ها در طول قرون وسطی و جنگ‌های صلیبی که از مردمی که به معابد مذهبی می‌رفتند حمایت می‌کردند؛ مترجم.

2. Ivy League.

3. Bruder Bund

4. OSS.

5. Pearl Harbor.

6. Gestao.

7. « Oh So Social».

8. Drew Pearson.

میان سیاستمداران متفنن، بانکداران وال استریت و کارآگاهان آماتوری که تا به حال در واشنگتن دیده شده‌اند» نامید (۵) تام بریدن^۱ که همکاری نزدیکی با «بیل داناوان وحشی»^۲ (او این نام خودمانی را از دلاوری‌هایش در برابر پانچو ویلا^۳ گرفت) داشت، چنین به یاد آورد: «تمام افراد ا.اس. اس. یک کوله‌پشتی شامل یک کاربین^۴، چند نارنجک، تعدادی سکه طلا و یک قرص سیانور حمل می‌کردند. یک بار داناوان قرص سیانور خود را داخل یک کشو در هتل دورچستر^۵ جا گذاشت و دیوید بروس را مجبور کرد تا با ارسال تلگرافی از فرانسه خدمتکار آن هتل را مجبور کند تا قرص را دور بیندازد. بیل داناوان شخصیتی جالب و بسیار عجیب و در زمان خود یک افسانه بود. او یک بار به من گفت: «بریدن! اگر در نقطه‌ای تنگ در تنگنا گرفتار شدی، چاقویت را بیرون بکش و مستقیماً آن را به میان بیضه‌هایش بزن!» (۶).

قانونی بر ا.اس. اس. حاکم بود که چیزهای کمی را غیر مجاز و تقریباً «هر چیز» را مجاز می‌دانست و به همین دلیل افراد ا.اس. اس. خود را همانند نایب کنسول‌های^۶ جدید و امروزی، در حال پرسه زدن در اروپای جنگ یافتند. نخستین عضوی که از ا.اس. اس. بعد از عقب‌نشینی آلمان در پاییز ۱۹۴۴ وارد بخارست شد، به میهمانی همیشگی در کابینه رومانی تبدیل شد و چنین برای همکاران خود لاف می‌زد: «آنها قبل از رأی دادن به چیزی، با من مشورت می‌کنند و تمام قوانینی را که عرضه می‌کنم به اتفاق آرا تصویب می‌کنند. هیچ وقت تصور نمی‌کردم که اداره یک مملکت این قدر ساده و آسان باشد» (۷). اما اداره یک مملکت دقیقاً همان کاری بود که افراد ا.اس. اس. برای آن پرورش یافته بودند. داناوان با عضوگیری از قلب تشکیلات متحد سیاسی، دانشگاهی و

1. Tom Braden.

2. Wild Bill Donovan.

3. Pancho villa.

۴. Carbine: نوعی تفنگ سبک؛ مترجم.

۵. Proconsul: حاکم هر بخش در رم باستان؛ مترجم.

۳. Proconsul: (حاکم هر بخش در رم باستان).

فرهنگی آمریکا، گروهی از نخبگان را تشکیل داد که از قدرتمندترین مؤسسات و خانواده‌های آمریکایی بودند. خانواده ملون^۱ پست‌های جاسوسی در مادرید، لندن، ژنو و پاریس را در دست داشتند. پائول ملون^۲ برای هیأت اجرای عملیات‌های ویژه در لندن کار می‌کرد. خواهرش، آلیسا^۳ (که زمانی ثروتمندترین زن جهان شناخته می‌شد)، با دیوید بروس، افسر فرمانده برادرش و رییس آ. اس. اس. در لندن و پسر یک سناتور و میلیونر آمریکایی، ازدواج کرد. پسران جی. پی. مورگان^۴، هر دو در آ. اس. اس. بودند. خانواده‌های واندربیلت^۵، دوپونت^۶، آرچبولد^۷ (استاندارد اویل)^۸، رایان^۹ (شرکت بیمه زندگی منصفانه)^{۱۰}، ویل^{۱۱} (فروشگاه زنجیره‌ای ملکی) و ویتنی^{۱۲}، همه در ارتش سرتی دانائون دارای رتبه و مقام بودند.

اعضای دیگر آ. اس. اس. شامل این افراد بودند: یوجین فودور^{۱۳} ناشر راهنماهای مسافرتی، مارچلو گیراسی^{۱۴} روزنامه‌نگاری در نیویورک که بعداً تهیه‌کننده فیلم‌های ایتالیایی و آمریکایی با بازی سوفیا لورن^{۱۵} شد، ایلیا تولستوی^{۱۶} نوه مهاجر رمان‌نویس مشهور که یکی از اعضای مأموریت آ. اس. اس. در «لهاسا»^{۱۷} بود، و جولیا مک ویلیامز چایلد^{۱۸} که پرونده‌های اطلاعاتی آ. اس. اس. در «چانگ کینگ»^{۱۹} را حفظ کرد و بعداً سرآشپز یک شخصیت معروف شده بود؛ ریموند گِست^{۲۰}، پسرخاله وینستون

-
1. Mellon.	2. Paul Mellon.
3. Alisa Mellon.	4. J. P. Morgan.
5. Vanderbilt.	6. Dupont.
7. Archbold.	8. Standard Oil.
9. Ryan.	10. Equitable Life Insurance.
11. Weil.	12. Whitney.
13. Eugene Fodor.	14. Marcello Giroi.
15. Sophia Loren.	16. Ilia Tolstoy.
17. Lhasa. (پایتخت تبت)	18. Julia Mcwilliams Child.
19. Chung King.	20. Raymond Guest.

چرچیل^۱ که شمع محفل پول‌داران و علاقه‌مند بازی چوگان بود، با عملیات‌های ا. اس. اس. فرانسه و اسکاندیناوی را ویران کرد. آنتوان دوست^۲ اگزوپری^۳ دوست صمیمی داناوان بود و همانند ارنست همینگوی که پسرش، جان^۴، نیز در ا. اس. اس. بود، برای دشمن خبرچینی می‌کرد. اگر چه فرد منتقدی اعتراض کرد که بسیاری از اعضای ا. اس. اس. «جوانانی هستند که بدون تفکر از ا. اس. اس. حمایت می‌کنند و ا. اس. اس. برایشان مفتری از خدمت معمول سربازی و نوعی مسخره‌بازی است»^(۸)، همچنان این عقیده وجود داشت که هر کدام از اعضای بلند پایه اداره داناوان «موقعیت آتی خود را به عنوان یک بانک‌دار، امین یا یک سیاست‌مدار بلند پایه با وابسته کردن خود به اعمال غیر قانونی و غیر معمول، به خطر می‌انداختند»^(۹). با انحلال ا. اس. اس. بسیاری از بانک‌دارها، افراد امین یا سیاست‌مداران آینده به زندگی شخصی و معمولی خود بازگشتند. آلن دوله، معاون باهوش داناوان که مسؤول عملیات‌های ا. اس. اس. در اروپا بود، به دفتر وکالت خود در نیویورک، جایی که مرکز یک تیم غیر رسمی از مبارزان برای تأسیس یک سرویس اطلاعاتی داریم در آمریکا شد، بازگشت. این گروه که به «گاوچران‌های^۴ خیابان پارک» معروف شدند، شامل این افراد بودند: کرمیت کیم روزولت^۵، نوه تئودور روزولت^۶، تریسی بارنز^۷ (که به آلن دوله کمک کرده بود تا خاطرات چانو^۸ را از کنتس چانو^۹ بگیرد)، ریچارد هلمز^{۱۰} و فرانک ویسنر^{۱۱} که از بخش

1. Winston Churchill.

2. Ahtoine de Saint- Exupery.

3. John Hemingway.

4. Cowboys.

5. Kermit Kim Roosevelt.

۶. Theodore Roosevelt: بیست و ششمین رئیس‌جمهور آمریکا؛ مترجم.

7. Tracy Barnes.

۸. Galeazzo Ciano: سیاست‌مدار ایتالیایی و کنت کوتلاتسو (۱۹۰۳-۱۹۴۴)؛ مترجم.

۹. countess Ciano: همسر گالیاتسو؛ مترجم.

10. Richard Helms.

11. Frank Wisner.

اطلاعات ارتش، شایعات را به آلمان اشغال شده می‌آوردند، و رویال تایلر^۱ که به زودی قرار بود تا به ریاست دفتر بانک جهانی در پاریس منصوب شود.

دوره‌ای که اعضای آ. اس. اس. در این اداره بودند نه تنها «وضعیت آینده» آن‌ها را به خطر نینداخت، بلکه شهرت و آوازه آن‌ها را بیش‌تر و موقعیتی را برای آن‌ها فراهم کرد تا با جمع شدن دوباره در کنار هم، شبکه جدیدی را شکل دهند. این قضیه و همچنین ورود آن‌ها به حوزه اعمال غیر قانونی و غیرمعمول، در حال به وجود آوردن منبعی غنی برای سیا بود. این همان نخبگان قدیم و فارغ التحصیلان «آیوی لیگ»^۲ بودند که نفوذ خود را بر مدیریت، مؤسسات دانشگاهی، روزنامه‌ها و رسانه‌های بزرگ، شرکت‌های تجاری قانونی^۳ و دولت آمریکا تحمیل کرده بودند و به سوی پُر کردن پست‌های سازمانی نوپا گام بر می‌داشتند. بسیاری از آن‌ها از قسمتی از واشنگتن آمده بودند که در آن بیش از صد خانواده ثروتمند سکونت داشتند و به «ساکنان غار» معروف بودند. این خانواده‌ها از حفظ ارزش‌های کلیسای اسقفی و کلیسای «پراز بیتاری» حمایت می‌کردند، زیرا این ارزش‌ها راهنمای اجداد آن‌ها بوده است. آن‌ها که با اصول عقلی سالم و قوی، مهارت ورزشی، ادب و احترام بسیار، و اصول اخلاقی محکم مسیحیت پرورش یافته بودند، از مردانی مانند کشیش اندیکوت پیبادی^۴ الگو می‌گرفتند. این کشیش مدرسه‌ای در گراتن^۵ داشت که به همراه مدارس اتون^۶، هارو^۷ و وینچستر^۸، محل تحصیل بسیاری از رهبران ملی بود. آن‌ها با محاسن مسیحیت و وظایفی که این مزیت برایشان به دنبال خود آورده بود، تربیت شده بودند، از این رو به دموکراسی اعتقاد داشتند ولی از

1. Royall Tyler.

۲. Ivy League: گروهی از دانشگاه‌های قدیمی و معتبر شرق آمریکا شامل دانشگاه‌های براون، کلمبیا، کرنل، هاروارد، پرینستون، ییل، پنسیلوانیا و دار ماوث که تنها افراد نخبه در آن‌ها پذیرفته می‌شوند؛ مترجم.

3. Law Firms.

4. Reverend Endicott Peabody.

5. Groton.

6. Eton.

7. Harrow.

8. Winchester.

مساوات طلبی عنان گسیخته، بیمناک بودند. اما بر خلاف جمله معروف ویلی برانت که گفته بود: «ما انتخاب شده مردم هستیم، نه منتخب»، این منتخبی بود که انتخاب نشده بود.

آن‌هایی که در ا. اس. اس. خدمت نکرده بودند، تمام طول جنگ را برای ارتقای درجه خود در وزارت امور خارجه آمریکا و وزارت امور خارجه انگلستان تلاش می‌کردند. آن‌ها دایم دور شخصیت‌هایی چون: چارلز چیپ بولن که بعداً سفیر آمریکا در فرانسه شد، می‌چرخیدند. در اوایل دهه ۱۹۴۰، خانه او در خیابان دامبرتون^۱ در جرج تاون^۲ یک مجمع روشنفکری بود که در مرکز آن جورج کنان و ایسایا برلین قرار داشتند که در محفل‌های واشنگتن اسمشان را پیغمبر گذاشته بودند. یک ناظر، کنان، بولن و برلین را «یک گروه سه نفره یک‌دست و هم زبان» توصیف کرد. بولن یکی از بنیان‌گذاران شاخه جدیدی از علوم مدرن به نام «کرم‌لین شناسی»^۳ بود. او در روسیه زندگی کرده بود؛ رهبران و سیاست‌مداران آن را می‌شناخت؛ ادبیات ایدئولوژیک آن‌ها را مطالعه کرده بود، و می‌توانست آثار برجسته آن‌ها را نقل کند. او شاهد پاک‌سازی‌ها و محاکمات اواخر دهه ۱۹۳۰ و تأثیر کامل «سیاست‌های فرهنگی» ژدانف بود. بولن می‌گفت: «دو "حرف آخر" معروف وجود دارد: یکی این‌که «الکل بر من تأثیری ندارد» و دیگری این‌که «من عقاید روس‌ها را درک می‌کنم». او برای فهم بهتر به سراغ ایسایا برلین و نیکلاس ناباکوف که در آن زمان برای اداره دادگستری کار می‌کردند، رفت. بولن، ناباکوف را یک «موهبت روان شناختی» می‌دانست و ناباکوف نیز در عوض، بولن را با عنوان «الگوی من، سرچشمه پند و اندرز من» خطاب می‌کرد.

ناباکوف بعدها نوشت: «این دوستان جدید توهمات کمی، البته اگر وجود داشت، در مورد «عموجو» داشتند. هر طور که حساب می‌کردی آن‌ها گروهی قدیمی در واشنگتن

1. Dumbarton.

2. George town.

3. «Kremlinology».

آن روزها و شاید حتی در تمام آمریکا بودند. در آن زمان آمریکا در یک حالت وجدِ شوروی دوستانه، قرار داشت. اما در خانه خیابان دامبرتون هیچ کس چنین حسی نداشت. افکار عمومی بیش تر مردم آمریکا نسبت به شوروی در طی سه سال، دو بار عوض شد. در ابتدا بعد از جدایی لهستان و جنگ بزرگ و بی رحمانه فنلاند، این حس بر ضد شوروی بود. کاریکاتورهای استالین در روزنامه‌ها شبیه به ترکیب وحشتناکی از یک گرگ و یک خرس بود. اما بعد از حمله نازی‌ها به روسیه در سال ۱۹۴۱، این حس به سود شوروی تغییر کرد. استالین، دیگر در لباس شوالیه مسلّحی که از کرملین در برابر دسته‌ای از ژرمن‌ها دفاع می‌کرد، نشان داده می‌شد. در بسیاری موارد نیز با دستکاری در عکس‌هایی که مارگارت بورک وایت^۱ از استالین گرفته بود، او را لاغر کرده، از او بت می‌ساختند. سپس در سال ۱۹۴۳، با رویداد استالینگراد^۲ این حس شوروی دوستانه، تقویت شد. آمریکایی‌های خوش‌باور می‌گفتند: "خواهید دید که کمونیسم به آن صورتی که بود، هرگز به شوروی باز نخواهد گشت. این کشور بعد از جنگ کشور دیگری خواهد شد. آیا استالین، اسقف اعظم و نویسندگان و شعرا را از تبعید باز نگرداند؟ و آیا او درجات و رتبه‌های افسران را دوباره به وجود نیابد و قهرمانان تاریخی ملی و حتی بعضی از تزارها و قدیس‌ها را مانند الکساندر نوسکی^۳ و پتر کبیر^۴ به پست و مقام خود باز نگرداند؟" اما شکاکان خیابان دامبرتون چنین عقیده‌ای نداشتند. همان‌طور که زمانی کنان گفت، آن‌ها نیز می‌دانستند که استالین‌یسم تغییرناپذیر است» (۱۰).

دیوید بروس، اوِرل هریمن^۵، جان مک کلوی^۶، ژوزف و استیوارت آل‌سوپ^۷، ریچارد بیسل^۸، والتر لیپمان^۹ و برادران باندی^{۱۰} نیز به شکاکان خیابان دامبرتون

1. Margaret Bourke- White.

2. Stalingrad.

3. Alexander Nevsky.

4. Peter the Great.

5. Averell Harriman.

6. John Mc Cloy.

7. Joseph and Stewart Alsop.

8. Richard Bissell.

9. Walter Lippmann.

پیوستند. دید آن‌ها نسبت به نظم دنیای جدید طی مشاجرات طولانی که با شور و شنفکرانه و الکل، گرم‌تر نیز می‌شد، کم‌کم در حال شکل گرفتن بود. این مردان جهانی‌نگر، خشن و جاه‌طلب، به سیستم ارزشی خود و به وظیفه خود برای ارائه آن به دیگران اعتقاد راسخ داشتند. آن‌ها اشراف‌زادگان عصر جدید و شوالیه‌های دموکراسی بودند که در این راه با هیچ مخالفت و مقاومتی روبه‌رو نشدند. این نخبگان با سیاست خارجی آمریکا رقابت کردند و قانونی را در خانه شکل دادند. از مجامع تحقیقی گرفته تا مؤسسات و از مدیریت‌ها تا عضویت در باشگاه‌های اشراف‌زادگان، این افراد قدرتمند و بانفوذ به واسطه وابستگی‌های سازمانی و عقیده مشترک به برتری خود، به شدت به هم پیوند خورده بودند. کار آن‌ها این بود که صلح تحمیلی توسط آمریکا را در بعد از جنگ به وجود آورند و سپس آن را توجیه کنند. آن‌ها حامیان وفادار سیایی بودند که اکنون به سرعت از میان دوستان هم‌مکتبی، رفقای تجاری یا اعضای سابق «نمایش قدیمی» ا.اس. اس. در حال عضوگیری بود.

برجسته‌ترین شکل دهنده اعتقادات مشترک نخبگان آمریکا جرج کنان، سیاست‌مدار و دانشمند، معمار طرح مارشال، مدیر اعضای سیاست‌پردازی وزارت امور خارجه آمریکا و یکی از بنیان‌گذاران سیا بود. او در سال ۱۹۴۷ از مداخله نظامی مستقیم در ایتالیا، به دلیل اعتقاد به یک جنگ داخلی قریب‌الوقوع توسط کمونیست‌ها در ایتالیا، حمایت کرد. او خطاب به وزارت امور خارجه گفت: «باید اذعان کرد که این جنگ داخلی، به جز خشونت و تجاوز بیش‌تر و احتمالاً یک تقسیم نظامی در ایتالیا، نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت. اگر ما با این جنگ داخلی مخالفت نکنیم، یک پیروزی انتخاباتی بدون خون‌ریزی رخ می‌دهد که باعث می‌شود تا سراسر شبه‌جزیره با ضربه‌ای کاری به دست کمونیست‌ها بیفتد و آن هنگام است که امواج رعب و وحشت در مناطق اطراف نیز منتشر می‌شوند» (۱۱). خوش‌بختانه ترومن با این پیشنهاد عجولانه موافقت نکرد، اما در

عوض مجوز مداخله‌ای پنهان را در انتخابات ایتالیا صادر کرد. کنان تا ژوئیه ۱۹۴۷، عقاید خود را - نه در باره طبیعت تهدید شوروی بلکه در مورد چگونگی برخورد با آن - تعدیل کرد. او در مقاله معروفش با عنوان X که در مجله امور خارجه به چاپ رسید، نظریه‌ای را مطرح کرد که سال‌های ابتدایی جنگ سرد را تحت الشعاع خود قرار داد. او با این ادعا که کرملین در صدد تسلط «به هر سوراخ سنبه موجود در حوضچه قدرت جهانی» به وسیله «ایدئولوژی تعصب‌آمیز و متحجرانه» خود است، سیاستی مبنی بر «یک ضد نیروی ثابت» و «یک سر نفوذی محکم و هوشیارانه» را پیشنهاد داد. به عنوان بخشی از این سیاست، او از «حداکثر توسعه تبلیغات و شیوه‌های جنگی سیاسی» (۱۲) حمایت کرد. او به عنوان مدیر اعضای طراح این سیاست (که برای نظارت بر سد نفوذی ایدئولوژیکی - سیاسی اروپا در نظر گرفته شده بودند)، تصمیم به اجرای کامل آن داشت. او بعدها در باره این اداره نوشت: «تمام جهان برای ما چون یک صدف خوراکی بود».

کنان در دسامبر ۱۹۴۷ طی یک سخنرانی در دانشگاه ملی جنگ، مفهوم «دروغ مصلحتی» را به عنوان عنصری حیاتی در سیاست آمریکا در بعد از جنگ، معرفی کرد. او گفت: «کمونیست‌ها از طریق استفاده بدون خجالت و ماهرانه از دروغ، جایگاهی مستحکم در اروپا برای خود به وجود آورده‌اند که از جایگاه ما بسیار برتر است. آن‌ها با دروغ و فلسفه غیر عقلی با ما جنگیده‌اند. آیا ما می‌توانیم به کمک عقل‌گرایی، حقیقت، صداقت و کمک اقتصادی خیرخواهانه، به شکل موفقیت‌آمیزی با این دروغ مبارزه کنیم؟» (۱۳) نه، آمریکا نیاز داشت تا برای پیشبرد اهداف آزادی‌خواهانه خود در مقابل فریب‌کاری شوروی، عصری جدید از جنگ پنهان را آغاز کند.

فلسفه سیاسی کنان در ۱۹ دسامبر ۱۹۴۷ طی حکمی توسط شورای امنیت ملی با عنوان NSC-4، مجوز قانونی گرفت. این حکم ضمیمه‌ای فوق محرمانه به نام NSC-4A داشت که طی آن مدیر سیا موظف بود تا در حمایت از سیاست‌های ضد کمونیستی آمریکا، «فعالیت‌های مخفیانه روانی» را برعهده بگیرد. این ضمیمه که از نظر شیوه‌های

اعمال آن بسیار دشوار و عجیب به نظر می‌رسید، نخستین مجوز عملیات‌های زیرزمینی و مخفی در بعد از جنگ بود. در ژوئن ۱۹۴۸، حکم جدید و روشن‌تری به نام NSC-10/2 که پیش‌نویس آن توسط جرج کنان تنظیم شده بود، جای این ضمیمه را گرفت. این احکام، اسنادی بود که اداره اطلاعات آمریکا را در امواج متلاطم جنگ سیاسی ستری طی دهه‌های بعد، هدایت کرد.

این رهنمودها که به شدت نیز محرمانه نگاه داشته می‌شدند، «مفهوم جامع و تعمیم‌پذیری از نیازهای امنیتی [آمریکا] را برگزیدند تا جهانی را که به‌طور چشم‌گیری در تصویر خویش تغییر یافته است، شامل شوند» (۱۴). آمریکا با فراتر گذاشتن پای خود از این فرض که اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقماری‌اش، برنامه‌ای از فعالیت‌های مخفی «خطرناک» برای «بی‌اعتبار کردن و شکست دادن اهداف و فعالیت‌های ایالات متحده و سایر قدرت‌های غربی» در دست دارند، در حکم NSC-10/2 بالاترین مجوز و ضمانت اجرایی را به عملیات‌های مخفی داد. از جمله این عملیات‌ها می‌توان به: «تبلیغات، جنگ اقتصادی، اقدامات باز دارنده مستقیم شامل: خراب‌کاری و ضد خراب‌کاری، اقدامات تخریب و تخلیه و براندازی کشورهای متخاصمی که به جنبش‌های مقاومت زیرزمینی، چریک‌ها و گروه‌های آزادی‌خواه آواره کمک می‌کنند»، اشاره کرد (۱۵). طبق حکم NSC-10/2، تمام چنین فعالیت‌هایی باید «چنان دقیق و حساب شده باشند که دخالت دولت ایالات متحده برای هیچ شخص غیر مسؤولی آشکار نباشد و همین‌طور اگر روزی برملا شد، دولت ایالات متحده بتواند به‌طور صریح و معقولی هرگونه مسؤولیت خود را در آن‌ها تکذیب کند» (۱۶).

NSC-10/2 کادر ویژه‌ای را برای عملیات‌های مخفی در داخل سازمان سیا تشکیل داد که سیاست و اعضایش تحت کنترل اعضای سیاست پرداز وزارت امور خارجه (به عبارت دیگر، تحت کنترل کنان) بودند. این کادر سرانجام به دفتر هماهنگی سیاست‌ها^۱

1. Office of Policy Coordination(OPC).

(ا. پی. سی.) مشهور شد. این عنوان بی خطر و بی ضرر از این رو انتخاب شده بود «تا هنگامی که عملاً به هیچ کدام از اهداف خود دست نمی یابند، بتوانند خود را قابل قبول و باورپذیر جلوه دهند» (۱۷). اقدام مخفیانه چنین تعریف شده بود: «هر گونه فعالیت مخفی به منظور تأثیرگذاری بر دولت ها، رویدادها، سازمان ها و افراد خارجی، در جهت حمایت از سیاست خارجی ایالات متحده به شکلی که دخالت ایالات متحده در آن آشکار نباشد» (۱۸). ا. پی. سی. که عملاً دارای گستره عمل و پنهان کاری نامحدودی بود، هیچ سابقه ای در زمان صلح آمریکا نداشت. اما جایی که آلن دوله و گاوچران های خیابان پارک برای آن مبارزه می کردند، سازمان حقه های کثیف بود. از میان آن ها فرانک ویسنر برای هدایت عملیات جدید، از فهرست نازی هایی که جرج کنان تهیه کرده بود، انتخاب شد.

فرانک ویسنر، وکیل سابق در خیابان وال استریت که با لهجه می سی سی پی صحبت می کرد، قهرمان دو با مانع در دانشگاه ویرجینیا، یکی از افراد باتجربه در مبارزات ا. اس. اس. در سراسر اروپا و رییس شاخه اطلاعات مخفی آن بود. او که بعد از جنگ نیز در قسمت اطلاعات ارتش باقی مانده بود، مسؤول ارتباط با سازمان گِلن، واحد اطلاعات ارتش آلمان که جاسوسی روسیه را برای آمریکا انجام می داد، شد. ویسنر فردی نبود که مباحث اخلاقی بتواند کارش را مختل کند. بنا بر گفته هری روستیسکی^۱، از همکاران صمیمی او در ا. اس. اس. و سیا، «استفاده از هر حرام زاده ای تا وقتی ضد کمونیست باشد، برای ویسنر یک امر ذاتی و فطری است» (۱۹). آلن دوله در مورد رابطه ویسنر با ریچارد گِلن^۲، ژنرال SS، گفت: «هیچ کس نمی خواهد او را به باشگاه خود دعوت کند» (۲۰).

هنگامی که ویسنر بر سر درخواست خود برای چند دوچرخه اضافه برای افسران خویش با مافوق های خود اختلاف پیدا کرد، با خشم و عصبانیت از اطلاعات ارتش استعفا کرد. او سپس به وزارت امور خارجه پیوست و از آن جا گروه اطلاعاتی مخفی خود را که شامل یک رشته لانه خرگوش های مخفی و عمیق در سیستم اداری دولت بود، اداره

1. Harry Rositzke.

2. Richard Gehlen.

کرد. این همان گروهی بود که با عنوان «دفتر هماهنگی سیاست‌ها» یا اُ.پی.سی. به سیا پیوست. او بعد از این که کنترل اُ.پی.سی. را در دست گرفت نیز دست از استخدام نازی‌ها نکشید. یکی از همکاران او در سیا بعداً گفت: «ویسنر، بعد از جنگ، تعداد بسیار زیادی از فاشیست‌ها را وارد سازمان کرد که برخی از آن‌ها واقعاً افراد کثیفی بودند. او می‌توانست این کار را بکند چون قدرتمند بود (۲۱). او کلید بسیاری از مشکلات و مردی باهوش، برجسته و جالب، با جذابیت و تخیلی چشمگیر بود که معتقد بود هر کاری، «هر کاری» را می‌توان انجام داد و او می‌تواند «هر کاری» را انجام دهد» (۲۲).

اُ.پی.سی. تحت رهبری ویسنر در پوشش مأمور خرید یک فروشگاه زنجیره‌ای، سریع‌ترین رشد را در سیا داشت. به گفته ادگار آپل وایت^۱، معاون ژنرال بازرس، «کارکنان اُ.پی.سی. بدون هیچ سابقه‌ی بازدارنده، ادعای قدرت تامه دارند. آن‌ها می‌توانستند تا هنگامی که «مقام بالاتر»، یا به زعم ما رئیس جمهور، کاری را برای آن‌ها ممنوع نکرده است، هر کاری را که می‌خواهند انجام دهند. آن‌ها در تصورات خویش بسیار اشرافی، درباره‌ی زندگی میان زنان و مردان بسیار کوتاه‌فکر، و بسیار خیال‌پرداز و خودپسند هستند. آن‌ها برای خود اجباری شرعی قایلند و خدا می‌داند چه فرصت‌طلب‌هایی هستند! آن‌ها همه چیز را می‌بلعند» (۲۳).

کنگره به منظور تسهیل در عملیات‌های اُ.پی.سی. در سال ۱۹۴۹ قانون سازمان مرکزی اطلاعات سیا را تصویب کرد که براساس آن به مدیر سیا اجازه داده می‌شد تا بدون نگرانی در مورد هزینه‌ها و مخارج، بودجه خود را صرف کند. در طول چند سال بعد از آن، فعالیت‌های اُ.پی.سی. اعم از حوزه عملیات‌ها، نیروی انسانی و بودجه آن مانند هیدرا^۲ رشد کردند. مجموع نیروهای انسانی آن از ۳۰۲ نفر در سال ۱۹۴۹ به ۲۸۱۲ نفر در سال

1. Edgar Applewhite.

۲. Hydra: در افسانه‌های یونان باستان نام ماری نه سر بود که با قطع کردن هر کدام از سرهای آن، سری جدید می‌روید؛ مترجم.

۱۹۵۲ رسید. این تعداد بدون احتساب ۳۱۴۲ نفری بود که به طور پیمانی در خارج فعالیت می‌کردند. در همین مدت، بودجه آن از ۴/۷ میلیون دلار به ۸۲ میلیون دلار رسید. یکی از عوامل دخیل در این افزایش‌ها توافقی سازمانی بود که باعث به وجود آمدن تقاضاهای داخلی برای تعدادی پروژه شد. «فعالیت‌های ا. پی. سی. پیرامون نظامی مالی برنامه‌ریزی نمی‌شدند، بلکه پیرامون پروژه‌ها طرح‌ریزی می‌شدند. این موضوع دارای تأثیرات داخلی مهم - و در پایان زیان‌بخش - بود: «هر فرد در ا. پی. سی. عملکرد خود را مورد قضاوت قرار می‌داد و همین‌طور بقیه نیز در مورد اهمیت و تعداد پروژه‌هایی که این فرد آغاز کرده و به سرانجام رسانده بود، قضاوت می‌کردند. نتیجه آن، رقابت میان افراد و بخش‌های مختلف ا. پی. سی. برای انجام دادن بیش‌ترین اعداد پروژه‌ها بود» (۲۴).

در ابتدا، سازمان سیا از یک سری ساختمان‌های آشفته و موقت معروف به «طویل» که در اطراف ساختمان کنگره و پارک واشنگتن مال^۱ پراکنده بودند، فرماندهی می‌شد. اعضای جدید در آن راهروهای پر از گرد و خاک، مجذوب «فضای جنگ و نیاز مبرم به بسیج» شده بودند. سالن‌ها پر از مردان و زنان سخت‌کوش و نگرانی بود که برای رفتن به سوی جلسات شتاب می‌کردند و در حال دویدن مشورت نموده، به دستیاران خود که تلاش می‌کردند تا از آن‌ها عقب نیفتند، دستورهای مختصر و محکمی می‌دادند. افراد جدید که پر از شور و شوق بودند با افراد قدیمی و با سابقه^۲ ا. اس. اس. مخلوط شدند. به عنوان مثال، همکاران جدبرگ^۳ با نخبگان دوره بعد از جنگ مخلوط شده بودند. این نخبگان (افراد جدید) که به تازگی با کت فاستونی، پیپ، جسارت و عقاید نوآورانه، از محیط آموزشی انجمن دانشگاه‌های شرق آمریکا^۴ بیرون آمده بودند، به عنوان آزادی

۱. پارکی در واشنگتن دی. سی. که در میان بنای یادبود واشنگتن و چند موزه معروف از جمله مؤسسه اسمیتسونیان قرار دارد و برای پیک نیک، بازی و کنسرت از آن استفاده می‌شود؛ مترجم.

2. Jedburgh.

3. Iry League.

خواهان غیر کمونیست که قصد مبارزه با شیطنت کمونیست‌ها را داشتند، در سازمان سیا به عنوان مؤثرترین مکان برای انجام دادن این نیت، دور هم جمع شدند (۲۵).

البته خط مقدم این مبارزه، در اروپا در نظر گرفته شده بود، نه در واشنگتن؛ به نظر می‌رسید که ا. پی. سی. با تأسیس دفتری در پایگاه هوایی تمپلهوف^۱ که نیم ساعت با برلین فاصله داشت، در حال تضعیف افسران خود در آلمان است. در این زمان، علاوه بر بخش‌های دیگر سیا، ۱۴۰۰ مأمور مخفی به این پایگاه نظامی در آلمان ملحق شدند.

یکی از نخستین اعضای ا. پی. اس. در آلمان، مایکل یوسلسون بود. یوسلسون در یادداشت‌های خود در زندگی نامه‌اش (که هرگز کامل نشده) نوشت: «در سال ۱۹۴۸ دوره وظایف من رو به پایان بود. اما بازگشت به زندگی عادی و شخصی، مرا پر از یأس و ناامیدی می‌کرد. معنای آن بازگشت به دنیایی بود که باید در آن برای فروشگاه‌های زنجیره‌ای خرید می‌کردم و به طور یقین این شغل جالبی نبود. در آن زمان، یکی از دوستان آمریکایی‌ام که در سازمان اطلاعات آمریکا کار می‌کرد مرا به یکی از رؤسای «تشکیلات» در آلمان معرفی کرد. متعاقب آن، دو سه مصاحبه در واشنگتن، پر کردن یک پرسش‌نامه بی‌پایان، و سرانجام، یک انتظار بسیار طولانی قرار داشت. این انتظار طولانی از آن جهت بود که اف. بی. آی. قصد داشت تا ناشیانه به چیزی تحقیر کننده در زندگی من دست یابد. در پاییز ۱۹۴۸ تأییدیه‌ام رسید و به عنوان رییس پایگاه عملیات مخفی (CA) در برلین، به «تشکیلات» پیوستم. البته این بخش از بخش جاسوسی یا اطلاعاتی (FI) متمایز است. این بخش جدای از جنبه «مخفیانه»‌اش، در واقع تداوم جنگی روانی بود که تنها در این زمان به سوی شوروی و کمونیست‌های آلمان شرقی نشانه گرفته شده بود. این اقدامی دفاعی محسوب می‌شد، چرا که شوروی در گذشته‌ای بسیار دور این جنگ سرد روانی را آغاز کرده بود (۲۶).

1. Tempelhof Air Base.

کسی که مایکل یوسلسون را استخدام کرد، لارنس دونوف ویل^۱، یکی از اعضای آ. اس. اس. بود که با نخستین گروه از نظامیان آمریکایی در سال ۱۹۴۴ وارد آلمان شد. او تا اوایل سال ۱۹۴۸ به عنوان مشاور با دولت غیر نظامی در برلین همکاری می کرد. بعد از آن، جان بیکر^۲، یکی از نخستین افسران سیا در آلمان خود را به او نزدیک کرد. بیکر در زمانی که منشی دوم سفارت ایالات متحده در مسکو بود، «به سبب حمله سازمان یافته به هنجارهای رفتاری در برابر نمایندگان سیاسی» توسط روس ها به عنوان «عنصر نامطلوب»^۳ شناخته شد. دونوف ویل بعداً گفت: «من برای پیوستن به سیا، یا چیزی شبیه به آن هیچ تقاضایی نکردم. من از کار در مؤتسه و کمک به برقراری دولت آدنائر^۴ و در کل از جایی که بودم کاملاً راضی بودم. بسیار هیجان انگیز بود! در آن زمان، روزی جان بیکر وارد دفترم شد و از من پرسید که آیا می خواهم به سازمان سیا بپیوندم یا نه» (۲۷). دونوف ویل این پیشنهاد را پذیرفت و به یک کار «پوششی» در دفتر جان مک کلوی، نماینده عالی رتبه آمریکا، مشغول شد. نخستین اقدام او استخدام یوسلسون بود که کارش در برلین، او را در میان محافل اطلاعاتی به یک افسانه تبدیل کرده بود.

آیا در این هنگام نیکلاس ناباکوف از شغل جدید دوست خود آگاه بود؟ مایکل یوسلسون فردی به شدت درون گرا و منزوی و برای جهان اطلاعات فردی ایده آل بود. هنگامی که بعضی از اقوام یوسلسون که در برلین شرقی زندگی می کردند در اوایل سال ۱۹۴۹ او را پیدا کردند، او با بی ادبی آن ها را از خود راند و از آنان خواست تا دیگر با او ارتباط برقرار نکنند. آن ها که از این رفتار رنجیده بودند چنین تصور کردند که این فامیل «آمریکایی شده»، خود را از آن ها بالاتر می داند؛ اما در واقع او نگران امنیت آنان بود. برای ساکنان برلین شرقی، داشتن یک خویشاوند در سرویس مخفی آمریکا می توانست آن ها را در خطری فوری قرار دهد. اما احتمالاً ناباکوف نظر خوبی در مورد جهت گیری جدید یوسلسون داشت. در این زمان در برلین، تعداد جاسوس ها از تعداد دو چرخه ها بیش تر

1. Lawrence de Neufville.

2. John Baker.

3. «Persona non grata».

۴. Adenaver. : نخستین صدر اعظم آلمان غربی (۱۹۴۹-۱۹۶۳) کنراد آدنائر (۱۸۷۶-۱۹۶۷).

بودند و ناباکوف نیز در کنار بسیاری از آن‌ها کار کرده بود.

در واقع چنین به نظر می‌رسید که ناباکوف نیز برای پیوستن به سیا تمایل داشته است. او در سال ۱۹۴۸، درخواستی را برای یک کار دولتی فرستاد. چون او ذاتاً کارمندی خشک و مقرراتی نبود، به نظر می‌رسید که علاقه‌ای به پیوستن به وزارت امور خارجه (که بسیاری از کارمندان سیا آن را به عنوان سازمانی «تمام سیاسی و بدون ارتقا» سرزنش می‌کردند) داشته باشد و چون آلن دوله در تقاضای او نقش داشت، می‌توان چنین گمان کرد که او در تلاش برای دستیابی به شغلی اطلاعاتی بوده است. اما درخواست او به مشکل برخورد و در نتیجه او نتوانست تأییدیه امنیتی دریافت کند. جرج کنان، حامی او که به شدت خجالت زده شده بود، در نوشته‌ای به او توصیه کرد که درخواست خود را پس بگیرد: «من تنها به این دلیل این را (که باعث ناراحتی و نگرانی شدید من می‌شود) به تو توصیه می‌کنم که نتوانسته‌ام این موضوع را بنا بر خواست و رضایت خودم توضیح دهم و اگر دوباره به کار در دولت اصرار کنی، نمی‌توانم جلوی عواقب ناخوشایند بیش‌تر آن را بگیرم... تنها می‌توانم بگویم که به نظر من اقدام دولت در این مورد به طور کلی نسنجیده، کوتاه نظرانه، غیرعادلانه، و کاملاً مغایر با هرگونه تمایل برای استفاده از خدمات این مردم حساس، باهوش و ارزشمند بود... تصور می‌کنم که دولت فرصت استفاده از نظر و مشاوره تو را از دست داده است و اگر به جای تو بودم، در «حال حاضر» موضوع را فراموش می‌کردم» (۲۸). ناباکوف حداقل به مدت همین حال حاضر در پشت در ماند.

ملوین لاسکی چه طور؟ آیا او برای پیوستن به سیا نامزدی ایده‌آل نبود؟ بعداً ادعا می‌شود که لاسکی یک جاسوس بوده در حالی که او همواره آن را رد کرده است. همانند تاکستر^۱ در کتاب هدیه هامبولت^۲، شایعه «به شدت بر جنبه مرموز بودن او می‌افزود». اما به هر حال نمی‌توان از حضور دایم او در صف مقدم جنگ سرد فرهنگی سیا در دو دهه بعد به آسانی گذشت.



1. Thaxter.

2. Humboldt's Gift.

فصل سوم

مارکسیست‌ها در والدرف

(Waldorf)

مارکسیست‌ها در والدرف (Waldorf)

«و من در انتخاب بین فاشیسم و کمونیسم، جانب عشق را می‌گیرم و به عقاید مردم می‌خندم.»
آنایتس نین^۱

۲۵ مارس ۱۹۹۴، روز سه شنبه‌ای سرد و برفی در نیویورک بود. گروه کوچک و بی‌نظمی که بیش‌تر آن‌ها، مردانی با کت‌های گاواردین خاکستری بودند، بیرون از هتل والدرف آستوریا^۲ در پارک آونیو^۳ و خیابان پنجاهم، جمعی آرام را در پیاده‌رو تشکیل داده بودند. در درون هتل رفت و آمد بسیار زیاد بود. هتل در این موقع از سال - برعکس همیشه - شلوغ بود و رزرو کردن حتی یک اتاق با در دسر بسیاری همراه بود. در تمام طول روز، سفارش‌های زیاد و سریعی از اتاق ۱۰۴۲ که یک سویت عروسی شلوغ در طبقه دهم بود می‌رسید. درخواست آن‌ها مبنی بر نصب تعداد بیش‌تری تلفن با انبوهی از پیام‌های تلگرافی همراه بود که به دفتر مخابرات هتل دستور داده می‌شد. آن‌ها چراغ‌های رومیزی زیادی درخواست می‌کردند و در کل از هر چیز تعداد بیش‌تری می‌خواستند. تلفن‌هایی که به دفتر خدمات هتل می‌زدند مانند شلیک‌های پی در پی و بی‌وقفه بود: لطفاً همبرگر، سالاد، استیک تارتار دسر، بتری شراب و آبجو، قالب یخ.

هنگامی که گارسون‌ها تلوتلوخوران وارد این سویت می‌شدند با صحنه عجیبی مواجه می‌شدند. سیم‌های تلفن در سرتاسر اتاق در هم پیچیده شده و در انتهای هر پیچیدگی، تماس‌گیرندگان خیلی خوشحال به گوشی‌های تلفن تکیه داده بودند. تمام فضای موجود اتاق با آدم‌ها و انبوهی از کاغذهای به هم ریخته اشغال شده بود. هوای سویت پر از دود سیگار بود. دو منشی سفارش‌ها را قبول می‌کردند و شخص دیگری با

1. Anais Nin.

2. Waldorf Astoria.

3. Avenue.

دستگاه تکثیر که در دست‌شویی نصب شده بود، کار می‌کرد. کف آن جا به‌دلیل حجم بسیار زیادی از کاغذهای سیاه قابل دیدن نبود. میهمان‌های متعددی دایم در حال ورود یا خروج از آن جمع شلوغ بودند.

در میان این هیاهو، بعضی از میهمانان با عصبانیت به پیش خدمت‌کارانی که سینی چای بزرگ خود را بر لبهٔ تخت قرار داده و منتظر انعام بودند، نگاه می‌کردند. چه کسی قرار بود صورت حساب را پرداخت نماید؟ سیدنی هوک^۱، استاد دانشگاه نیویورک، که سویت را رزرو کرده بود، به نظر می‌رسید نسبت به قیمت‌های بالای آن بی‌اعتنا باشد. در سویت عروسی، همراه هوک اشخاص دیگری چون نویسنده ماری مک کارتی^۲، و سومین همسر روزنامه‌نگارش، بودن برودواتر^۳، رمان نویس الیزابت هاردویک^۴، و شوهر شاعرش رابرت لول^۵، نیکلاس ناباکوف^۶، روزنامه‌نگار و منتقد وایت مک دونالد^۷، روزنامه‌نگار ایتالیایی و شریک سابق مانزنبرگ، نیکولا کیارمونت^۸، آرتور شلسینجر^۹، سر دبیران مجله پارتیزان ریویو^{۱۰}، ویلیام فیلیپس^{۱۱} و فیلیپ راو^{۱۲}، آرنولد بیچمن^{۱۳}، گزارش‌گر حزب کارگر با آن روابط دوستانه‌اش با رهبران اتحاد ضد کمونیستی، میل پیتزل^{۱۴} دیگر متخصص حزب کارگر، و دیوید دوبینسکی^{۱۵}، عضو اتحادیه تولیدکنندگان البسهٔ بانوان، حضور داشتند. دوبینسکی علی‌رغم توصیف شغلش، به نظر می‌رسید در این پارلمانِ فکری کوچک و بی‌نظم، کاملاً راحت و آسوده باشد. در طبقهٔ پایین، کارکنان پراکنده هتل و الدرف آستوریا در آخرین مرحله آماده

1. Sidney Hook.

3. Bowden Broodulater.

5. Robert lowell.

7. Dwight Macdonald.

9. Arthur Schlesinger.

11. William Phillips.

13. Arnold Beichmann.

15. David Dubinsky.

2. Mary Mccarthy.

4. Elizabeth Hardwick.

6. Nicolas Nabokov.

8. Nicola Chiaromonte.

10. Partizan Review.

12. Philip Rahv.

14. Mel Pitzele.

سازی اتاقی بودند که برای کنفرانس تدارک دیده شده بود. گل‌ها را دور تا دور صحنه به طوری که حالتی هلالی را در انتهای اتاق شکل می‌داد، چیده بودند. میکروفن‌ها را با گفتن یک، دو، سه، آزمایش کردند. پلاکارد بزرگی که در آن نوشته بود: «کنفرانس علمی و فرهنگی صلح جهانی» روی دیوار پشت سکوی سخنران نصب کردند. تنی چند از هزار نماینده کنفرانس در حال ورود به مراسم افتتاحیه بودند. راهنمایان در بیرون، میهمانان پرسر و صدایی را که قدم به سرسرا می‌گذارند، راهنمایی می‌کردند. هنگامی که اشخاصی مثل لیلان هلمن،^۱ کلیفورد اُدتس،^۲ لئونارد برنشتاین،^۳ و داشیل همت،^۴ وارد می‌شدند، فریاد می‌زدند «سست عنصران!». مردم احساس تحقیر خاصی نسبت به کارلیس لامونت^۵ میلیونر، بانی کنفرانس داشتند. وی فرزند رییس بانک سرمایه‌گذاری «جی. پی. مورگان و شرکا»^۶ و فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد و آکادمی فیلیپس بود. لامونت به قدر کافی در خود جسارت جمع کرد که توهین‌های آن گروه خشمگین را نادیده بگیرد.

متحدان جناح راست متشکل از: لژیون آمریکا،^۷ گروهی از کاتولیک‌ها و انجمن‌های وطن‌پرست، اعتراض رسمی خود را عنوان کرده بودند. شکایت آن‌ها این بود که این کنفرانس که با حمایت مالی «شورای ملی هنر، علوم و فنون»^۸ برگزار شد، فقط جبهه‌ای برای شوروی است. کمونیست‌ها آن‌طور که خود ادعا کردند، حضورشان برای تبادل خیرخواهانه و روشنفکرانه بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی نبود، بلکه برای تبلیغ در آمریکا آمده بودند و عملاً حق با آن‌ها بود. کنفرانس حاصل ابتکار

1. Lillian Hellman.

2. Clifford Odets.

3. Leonard Bernstein.

4. Dashiell Hammett.

5. Corliss Lamont.

6. J.P. Morgan & co.

7. American Legion.

8. National council of the Arts, Sciences, Professions.

کامینفورم^۱، و یک اقدام متهورانه برای جلب نظر مردم در خانه خود آمریکا بود. هیأت شوروی که توسط ای. ای. فادیف^۲، رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی، رهبری می‌شد، به همراه آهنگ‌ساز معروف، دمتری شوستاکویچ^۳ که مایه افتخار نمایندگان بود، با کمال آرامش در اتاق‌های هتل والدرف مستقر شدند. اکنون خدمه کا.گ.ب (KGB) و مقامات هیأت می‌توانستند برای این رویداد جشن بگیرند. تظاهر کنندگانی که در بیرون از هتل ایستاده بودند، چنین شعار می‌دادند: «سرخ‌ها»^۴ (کمونیست‌ها تنها زیر تخت نیستند، بلکه «روی» آن هستند). آرتور میلر^۵ که سخنرانی در باب یکی از مباحث‌های کنفرانس را پذیرفته بود، نوشت: «خبر مهمی برای خبرگزاری‌ها بود که تمام درهای ورودی هتل والدرف آستوریا توسط صفی از راهبه‌ها که در حال دعا برای شرکت کنندگان مجنون از فریب شیطان بودند، مسدود شده بود و در صبح روز کنفرانس مجبور بودم در هنگام ورود به در والدرف از بین دو خواهر روحانی مهربان که در پیاده‌رو زانو زده بودند بگذرم. به هر حال مشاهده این حرکات و اداها در این حالت بسیار تعجب‌آور بود»^۶ (۱).

گرچه سیدنی هوک و گروه سوییت عروسی، خود را از نمایش بیرون، جدا می‌دانستند، خطرناک‌ترین کاری که ممکن است انجام دهیم رها کردن جبهه‌های کمونیستی در معرض خطر و تقدیم آن‌ها به نیروهای استبدادی می‌باشد. ولی آن‌ها به همین دلیل در والدرف حضور داشتند. با وجود این که سیدنی هوک و گروه اسکان کنفرانس، خود را از تظاهر کنندگان بیرون جدا می‌دانستند، خود حضور آن‌ها در والدرف به این سبب بود که معتقد بودند: «خطرناک‌ترین کار ممکن مواجه کردن جبهه کمونیست‌ها با مخالفان بیرون هتل است». مارکسیست‌های سابق و تروتسکیست‌ها^۶ یک بار در همان مدار کمونیستی، همانند متفکران و هنرمندان آمریکایی (که در این

1. Cominform.

2. A. A. Fadeyev.

3. Dmitri Shostakovich.

4. The Reds .

5. Arthur Miller.

6. Trotskyists.

لحظه برای حاضر شدن در کنفرانس به طبقه پایین می آمدند)، چرخیده بودند. در سال ۱۹۳۰، به درستی نیویورک را جذاب‌ترین بخش اتحاد شوروی توصیف کرده بودند؛ اما معاهده صلح شوروی با آلمان در سال ۱۹۳۹، نیویورک درمانده و تلخ کام را یک بار دیگر به دامن آمریکا باز گردانید. (۲) در حالی که هوک و دوستانش از افراطی‌گرایی مارکسیستی در مرکز حرکت سیاسی یا راست‌گرایی سیاسی به دور بودند، دیگر دوستانش باید از همفکری با کمونیسم دست بر می داشتند. بعدها جیسون اپشتاین^۱، منتقد و سردبیر، بیان داشت: «استالینیست‌ها هنوز گروه خیلی قدرتمندی محسوب می شوند؛ آن‌ها اکنون شبیه یک بخش بی عیب سیاسی هستند؛ بنابراین، دلیل خوبی وجود داشت تا از حق استالینیست‌ها در فرهنگ سؤال شود» (۳). عملکرد شگفت‌انگیز مسافران همفکر در والدرف، به نظر می رسید ترس بسیاری از نظریه پردازان آمریکایی را که «هنوز فریبنده کمونیسم از هم نپاشیده» و «رؤیای کمونیست‌ها علی‌رغم زیاده‌روی‌های استالین هنوز وجود دارد»، توجیه کرده باشد.

آرتور میلر بعدها نوشت: «در هر حال کنفرانس برای من تلاشی در ادامه یک روند خوب بود که در معرض خطر قرار داشت؛ مطمئناً اتحاد نظامی چهار ساله ما بر ضد دول محور، فقط راه حلی بر دشمنی بلند مدتی بود که با انقلاب سال ۱۹۱۷ و نیز با از بین رفتن نیروهای هیتلر شروع شده بود؛ اما هیچ شکی وجود ندارد که بدون مقاومت شوروی، نازیسم، سراسر اروپا و انگلستان را مغلوب می کرد، با احتمال این که آمریکا در بهترین حالت، به انزواگرایی بی طرفانه و یا در بدترین حالت، به سازگاری با فاشیسم که در ابتدا سخت ولی نهایتاً راحت بود، دست می زد (یا حداقل بنده این چنین تصور می کردم)؛ بنابراین به نظر می رسد تغییر سریع بعد از جنگ با شوروی و به سود آلمانی که نازیسم هنوز در آن وجود داشت، نه تنها ننگین، بلکه تهدید جنگ دیگری بود که احتمال داشت روسیه را نابود کند و دموکراسی ما را نیز از بین ببرد» (۴).

در سوویت عروسی که در طبقه بالا قرار داشت، خشم و غضب، کمی فروکش کرده بود. (از سه هفته گذشته، وقتی تصمیمی مبنی بر برهم زدن کنفرانس اتخاذ شده بود، این دسته نوپا، بی وقفه کار می کردند تا ابزار تبلیغات آشوب را به وجود آورند. فعالیت های مقدماتی «دشمن» شناسایی شد و عملیات برهم زدن آن ها در بین اعضای یک کمیته «ویژه» در حال شکل گیری، تقسیم شد. اعضای این کمیته را که «کمیته بین المللی مخالف» نام گرفت، بند تو کروچه،^۱ تی.اس. الیوت^۲، کارل جاسپر^۳، آندره مالرو^۴، ژاک مارتین^۵، برتراند راسل^۶ و ایگور استراوینسکی^۷ تشکیل می دادند. حتی دکتر آلبرت شوایتزر^۸، برنده جایزه نوبل نیز در آن عضو شد و ظاهراً از این که نام او در گروه دشمن، به عنوان یکی از بنیان کنفرانس والدرف ثبت می شد، هیچ گونه نگرانی نداشت. گروه با سودجستن از موقعیت شخص نفوذی خود، مکاتبه با سازمان دهندگان کنفرانس را قطع و تلاش های آنان را در جهت کسب حمایت خبرگزاری ها با تحریف اخبار و اظهارات مقامات مختل کرد. آن ها رگباری از خبرهای بحث برانگیز را بن سخنرانان و بنیان کنفرانس منتشر کردند، تا خودشان را به عنوان اعضای حزب کمونیست یا مسافران همفکر قدیمی و باسابقه بشناسانند. هوک^۹ و همکارانش برای آن هایی که هنوز وجدانشان رنجور نشده بود، روند را با آشکار سازی «روابط صمیمانه رهبران گردهمایی والدرف» تسریع کردند. پس از آن، عضویت اف.ا. ماتیسن^{۱۰} به عنوان میزبان سازمان های ضد کمونیستی شامل «کمیته دفاع مرداب خواب آلود»^{۱۱} در خبرها فاش شد. هوارد فاست^{۱۲} به عنوان نویسنده رمان های تبلیغاتی به آن فهرست اضافه شد؛

1. Bonedetto croce.

2. T.S. Eliot.

3. Karl Jasper.

4. Andre Malraux.

5. Jaeques Maritain.

6. Bertrard Russell.

7. Igor Stravinsky.

8. Albert Schweitzer.

9. Hook.

10. F.O. Matthiessen.

11. Sleepy Lagoon Defence Committee.

12. Howard Fast.

کلیفورد ادتس^۱ نیز بنا به شهادت کارمند روزنامه دیلی ورکر^۲، به عنوان عضوی از حزب کمونیست (البته نه به صورت کاملاً حرفه‌ای) شناخته شد.

هنگامی که زمان مراسم افتتاحیه کنفرانس نزدیک‌تر می‌شد، نظرها در مورد چگونگی بهتر از هم پاشیدن اقدامات مراسم، بیش‌تر اختلاف پیدا کرد (همان‌طور که در گزارش‌های بعدی قضیه انجام شد). هوک، ارتشبد خود خوانده «سوییت کوچک ضد کمونیستی»، به هم‌رزمان خود می‌آموخت که چگونه پس از یک اخراج اجباری از تالار، به فعالیت خود ادامه دهند. آن‌ها قصد داشتند تا با مجهز شدن به چتر دفاعی به منظور جلب توجه، از بالا به پایین بپرند و سپس خودشان را به صندلی‌هایشان ببندند؛ بنابراین ثابت می‌شدند و خروجشان از سالن به تعویق می‌افتاد. اگر مانع ایراد سخنرانی آن‌ها می‌شدند، بیچمن^۳ و پیتزل^۴، دوستان هوک، ورقه‌های تکثیر شده را در بین گزارشگران پخش می‌کردند.

با رخ دادن این حادثه، از این تدابیر چریکی هیچ‌گاه استفاده نکردند (گرچه با وجود آن، چترهایشان را به زمین کوبیدند). با کمال تعجب، به هر کدام از اخلاص‌گران ۱۰ دقیقه اجازه صحبت داده شد. با این حال آن‌ها می‌بایست تا پایان گفته‌های سخنران اول که یک اسقف بازنشسته از یوتا^۵ بود، منتظر می‌ماندند. ماری مک کارتی^۶ سؤال خود را برای اف. ا. ماتیسن، دانشجوی باهوش هاروارد و نویسنده کتاب رنسانس آمریکایی^۷ و کسی که راف والدو امرسون^۸ به عنوان یکی از پیش‌گامان کمونیسم آمریکایی می‌دانست، باقی گذاشت. او پرسید که آیا ماتیسن تصور می‌کند که امرسن اجازه زندگی و نوشتن را در شوروی پیدا می‌کرد؟ ماتیسن تصریح کرد که او نمی‌توانست و سپس افزود: و بنابر این اصل که هر چیز باید جای خود باشد، به لنین نیز اجازه زندگی در ایالات

1. Clifford Odets.

3. Beichmann.

5. Utah.

7. *The American Renaissance*.

2. *Daily Worker*.

4. Pitzele.

6. Mary McCarthy.

8. Ralph Waldo Emerson

متحده داده نمی‌شد. هنگامی که وایت مک دونالد^۱ از فادیف^۲ پرسید که چرا وی پیشنهادهاى انتقادى پولیتبرو^۳ را پذیرفته و رمانش را با عنوان *محافظ جوان*^۴ بازنویسی کرده پاسخ داد: «نقد پولیتبرو به آثار خودم کمک زیادی کرد».^(۵)

نیکلاس ناباکوف^۵ تصمیم گرفت تا در یکی از میزگردهایی که شوستاکیوچ^۶ یکی از سخنرانانش بود حاضر شود. در میان موسیقی نوازان روی صحنه، اشخاصی بودند که برای ناباکوف و حتی دوستانش آشنا بودند. او دست خود را برای آنها تکان داد و آنان در جواب با حالتی عصبانی تبسمی کردند. بالاخره به ناباکوف پس از یک جلسه خسته کننده و قابل پیش بینی اجازه صحبت داده شد، در فلان تاریخ و در شماره X، *پراودا*^۷، مطلبی بدون امضا آمده بود که تمام دیدگاه‌های سردبیر را در برداشت.

آن مطلب مربوط به سه آهنگ‌ساز غربی به نام‌های پائول هیندمیت^۸، آرنولد شونبرگ^۹ و ایگور استراوینسکی^{۱۰} بود که هر سه آنها در آن با عنوان «دانش ستیز»، «فرمالیست‌های گمراه بورژوا» و «نوکران نظام سرمایه‌داری امپریالیست» بدنام شده بودند؛ لذا نمایش موسیقی آنها در اتحاد جماهیر شوروی بایست ممنوع می‌شد. آیا آقای شوستاکیوچ شخصاً با این نظر رسمی که در *پراودا* چاپ شده، موافق است؟ هنگامی که مأمور کا.گ.ب. دستورها را در گوشی به شوستاکیوچ ابلاغ کرد، دست نشانده‌های روسی فریاد زدند: «تحریک! تحریک!»؛ سپس آهنگ‌ساز از جای برخاست و میکروفن را در دست گرفت؛ صورت رنگ پریده‌اش را برای بررسی اوضاع، رو به جمعیت چرخاند و به زبان روسی زمزمه کرد: «من با عباراتی که در *پراودا* آمده است کاملاً موافقم». قسمت مشتمل‌کننده‌ای بود. شایعه‌هایی به گردهمایی نیویورک رسیده بود در

1. Dwight Macdonald.

2. Fadeyev.

3. Politburo.

4. *The young Guard*.

5. Nicolas Nabokov.

6. Shostakovich.

7. *Pravda*.

8. Paul Hindemith.

9. Arnold Schoenberg.

10. Igor Stravinsky.

مورد این‌که شوستاکویچ به دستور خود استالین در کنفرانس حاضر شده است. یکی از تماشاچیان گفت: «شوستاکویچ یک بره قربانی بود که با ظاهر رنگ پریده، جثه نحیف، چهره حساس، نگران، کم‌رو، اخمو و هیکل غم‌انگیزش بسیار رقت‌انگیز به نظر می‌رسید». آرتور میلر^۱ او را کوچک، ضعیف و با چشمانی کم‌سو که همانند عروسک خیلی خشک و راست می‌ایستد، توصیف کرد. هر نشانی از روحیه مستقل از ناحیه او مسأله مرگ یا زندگی بود. در سوی دیگر، نیکلاس ناباکوف، مهاجر سیاسی روسیه سفید، در سال ۱۹۳۹ به یک شهروند آمریکایی تبدیل شده بود. او مصون بود و به مردی که کاری از دستش بر نمی‌آمد توهین می‌کرد.

آرتور میلر که در زمان رویارویی، رییس جلسه هنرمندان بود از خودش منزجر شد. «خاطره شوستاکویچ هنوز ذهن مرا، زمانی که به آن روز فکر می‌کنم، مشغول می‌کند - چه نمایش فریبنده‌ای بود! خدا می‌داند که او در آن اتاق به چه چیز فکر می‌کرد؛ چه نفاق‌هایی در روح او وجود داشت؛ چه اشتیاقی برای فریاد زدن و چه خویشتن‌داری‌ای برای فرونشاندن فریادش داشت تا مبادا زمینه مساعدی برای آمریکا و خصومت جدید آن زن نسبت به کشورش ایجاد شود، همان چیزی که زندگی وی را به جهنم مبدل می‌کرد» (۶). سی سال بعد، زندگی نامه شوستاکویچ که گزارش‌هایی از ماجرای والدرف در آن آمده بود، در غرب منتشر شد و من هنوز نخستین سفر خود را به آمریکا با ترس به خاطر می‌آورم. «اگر اصرار شدید شخصیت‌های اجرایی مقامات بالا، از استالین گرفته تا مقامات پایین‌تر نبود، هرگز به این سفر نمی‌رفتم. گاهی اوقات مردم با دیدن خنده من در عکس‌ها می‌گویند که حتماً سفر جالبی بوده است. آن خنده مردی محکوم به مرگ بود. من تمام سوالات احمقانه را با بهت و حیرت جواب داده، تصور می‌کردم هنگامی که برگردم همه چیز تمام شده است. استالین دوست داشت که افسار آمریکایی‌ها را بدین طریق به دست بگیرد. استالین دوست داشت یک نفر را به آمریکایی‌ها نشان دهد - حتی و

1. Arthur Miller.

حاضر، زنده و سالم - و بعد او را بکشد. خوب، چرا گفتیم که افسار به دست می‌گیرد؟ جوابش خیلی مسخره است! او فقط اشخاصی را فریب می‌داد که خود دوست داشتند فریب بخورند. آمریکایی‌ها ما را داخل آدم حساب نمی‌کنند و برای این که زندگی و خواب راحتی داشته باشند هر حرفی را باور می‌کنند» (۷).

کنفرانس چندین روز ادامه داشت. تی. اس. الیوت تلگرامی در مخالفت با کنفرانس فرستاد. تلگرام دیگری از جان داس پاسوس^۱، رسید؛ شخصی که آزادی خواهان آمریکایی را متقاعد کرده بود تا ظلم و استبداد شوروی را فاش کنند و با این افشاگری، حکومت استبدادی با زهر خود از بین برود. توماس مان^۲ شخصی که ضدیت با کمونیسم را حماقت اصلی قرن بیستم می‌دانست، تلگرامی در حمایت از کنفرانس فرستاد. موضوعات بحث شعایر گرایانه و بسیار خسته کننده بود که تنها با مداخله‌های جوانی به نام نورمن میلر^۳ جذاب شد. نورمن میلر را یکی از معاصرانش نوچه فرانک سیناترا^۴، نامید. وی هر دو طرف را تعجب زده کرد هنگامی که شوروی و آمریکا را به داشتن برنامه‌های متجاوزانه سیاست خارجی و در نتیجه کاهش یافتن شانس هم‌زیستی مسالمت‌آمیز متهم نمود. وی گفت: «تا زمانی که نظام سرمایه‌داری وجود دارد، جنگ نیز وجود خواهد داشت؛ شما نمی‌توانید در صلح باشید؛ مگر این که یک سوسیالیسم سالم و برابر داشته باشید». سپس نتیجه‌گیری کرد که: «تمام کاری که یک نویسنده می‌تواند انجام دهد، گفتن و نوشتن حقیقتی است که می‌بیند» (۸). سخنرانی میلر تأثیر شگرفی در متحد کردن مخالفان و هوکردن همگانی داشت.

جمعیت بیرون که با پلاکاردهایی در دست، خشمگین ایستاده بودند، از هزار نفر تجاوز می‌کردند. یکی از ناظران متعجب شد که چگونه بسیاری از آن اوباش گردن کلفت و پر سرو صدا در صف راستی‌های افراطی بودند. هوک آن قدر با ذکاوت بود که بفهمد

1. John Das' Passos.
3. Norman Mailer.

2. Thomas Mann.
4. Frank Sinatra.

کمونیسم داخل والدرف و آن نوع ضد کمونیسم خارج از والدرف، در پیاده‌رو، یک‌دیگر را نقویب می‌کردند. حمله جسورانه پی. آر.^۱ که توسط مل پیتزل^۲ انجام می‌شد آسیب‌هایی را وارد ساخت. ویلیام رندلف هرست^۳، مدیر یک روزنامه قدرتمند کج اندیش ضد کمونیستی، به تمام سردبیران خود دستور داده بود تا همه به نفع هوک^۴ بنویسند و کفرانس کومی‌ها (کمونیست‌ها)^۵ و مسافران هم‌کیش آمریکایی‌شان را محکوم کنند.

در ماه آوریل هنری لوس^۶، مالک و سردبیر دو مجله زمان و زندگی^۷، شخصاً بر دو صفحه مجله زندگی که به فساد کرملین^۸ و ساده‌لوحان آمریکایی سخت انتقاد کرده بود، نظارت کرد. مطلب آن به همراه پنجاه عکس (هر یک به قطع عکس روی پاسپورت) حمله و انتقادی احساساتی و از روی تعصب بود که گویی پیش نویس فهرست‌های سیاه و غیر رسمی سناتور مک کارتی^۹ بود. دوروئی پارکر^{۱۰}، نورمن میلر^{۱۱}، لئونارد برنشتاین^{۱۲}، لیلیان هلمن^{۱۳}، آرون کوپلاند^{۱۴}، لنگستون هاگز^{۱۵}، چارلی چاپلین، فرانک لیود رایت^{۱۶}، مارلون براندو^{۱۷}، هنری والاس^{۱۸}، همه افرادی بودند که به سخره گرفتن کمونیسم متهم شدند. جالب است که زندگی همان مجله‌ای است که در سال ۱۹۴۳ یک شماره خود را به اتحاد جماهیر شوروی اختصاص داده بود. در آن شماره عکس استالین را روی جلد زده و مردم روسیه و ارتش سرخ را ستوده بود.

-
1. PR.	2. Mel pitzele.
3. William Randolph Hearst.	4. Hook.
5. Commie.	6. Henry Luce.
7. Time - Life.	8. Kremlin.
9. Mccarthy.	10. Dorothy Parker.
11. Norman Mailer.	12. Leonard Bernshtein.
13. Lillian Helman.	14. Aaron Copland.
15. Langston Hughes.	16. Frank Liloyd Wright.
17. Marlon Brando.	18. Henry Wallace.

آرتور میلر می‌گوید: «در آن زمان همه بر این باور بودند که در بحبوحه جنگ، شرکت در آن اقدام سرنوشت ساز در جهت حفظ اتحاد با شوروی و با وجود فشار فزاینده جنگ سرد، کاری خطرناک است». «تب و تاب جنگ‌طلبی در حال ازدیاد بود... کسی نمی‌توانست احتمال عمل تلافی‌جویانه را بر ضد شرکت‌کنندگان کنفرانس در روزهای نزدیک به مراسم افتتاحیه، انکار کند... و در حقیقت پس از گذشت چند ماه «حامیان کنفرانس والدرف» و «شرکت‌کنندگان» آن، راه‌گشای مهمی برای موضوع خیانت شدند... در جهان پس از جنگ، امری کاملاً بدیع بود که یک گروه‌هایی از هنرمندان و نویسندگان توانسته باشد ظن و خشم مردمی را برانگیزد» (۹).

این موضوع به طور قطع خطرناک بود. اشخاصی که از والدرف - هتلی معروف به جهت رقص‌های در حال خروج پیش‌نما در قبل از جنگ - بیرون رانده شده بودند، اکنون سوژه مورد علاقه جی. ادگار هوور^۱، رییس اف. بی. آی. بودند. سازمان جاسوسی فدرال وی مأمورانی را برای پوشش کنفرانس و گزارش از نمایندگان فرستاد. نزد مقامات بالای اف. بی. آی. پرونده‌ای برای نورمن میلر جوان تشکیل شد. در سال ۱۹۳۰، پرونده‌هایی نیز برای لنگستون هاگز، آرتور میلر، اف. ا. ماتیسن، لیلیان هلمن، داشیل همت و دوروثی پارکر (با عنوان مختلف کمونیست مخفی، کمونیست آشکار و طرف‌دار کمونیست) باز شد؛ اما فعالیت‌های انحرافی اخیر آن‌ها اکنون به ثبت رسیده است.

در بعضی موارد، اف. بی. آی. کاری بیش‌تر از کنترل به اصطلاح کمونیست‌های کنفرانس انجام می‌داد. پس از گذشت مدت کوتاهی از کنفرانس، یکی از مأموران اف. بی. آی. ملاقاتی با شرکت انتشاراتی لیتل براون^۲ انجام داد و به آن‌ها گفت که جی. ادگار هوور نمی‌خواهد رمان جدید هوارد، اسپارتاکوس^۳، را روی قفسه‌ها ببیند. لیتل براون دست نوشته‌ها را به نویسنده‌اش عودت داد، کاری که هفت انتشاراتی دیگر نیز انجام

1. J. Edgar Hoover.

2. Little Brown.

3. *Spartacus*.

دادند. آلفرد نوپ^۱ آن را باز نکرده، پس فرستاد و گفت که او حاضر نیست به کتاب یک «خائن حتی نگاه کند. در نهایت خود هوارد فاست کتابش را در سال ۱۹۵۰ منتشر کرد. به طور یقین حق «استالینیست‌ها»^۲ در حوزه فرهنگ مورد حمله قرار گرفته بود.

مجله لایف با تصویری عجیب از رقص دو نفره باله، بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق در والدرف به یک چشم انداز مهم مردمی تبدیل شده بود. هوک برای طرح ریزی دقیق بهترین صحنه‌ها به خود تبریک گفته بود: «ما یکی از جاه طلبانه‌ترین اقدامات کرملین را خنثی کرده‌ایم» (۱۰).

در دسامبر ۱۹۰۲ سیدنی هوک^۳ در منطقه ویلیامز برگ^۴ نیویورک، یکی از محله‌های فقیرنشین بروکلین^۵ که در آن سال‌ها با فقر یکه تاز بود، به دنیا آمد. زمینه مساعدی برای کمونیسم وجود داشت؛ هوک یک جوان هوادار شد. با اندامی کوتاه و صورتی ریز که با عینک‌های گردش شکل گرفته بود، به یک عاقل کوچ و بازاری شباهت داشت. او شخصی بسیار متفکر، مشتاق بحث و همیشه آماده مبارزه بود. با علاقه‌مند شدن به موقعیت قوی و دشوار کمونیسم نیویورکی، به راحتی بین فراکسیون‌های گوناگون، از استالینیسم به تروتسکیزیم^۶ و از آن به بوخارینیزیم^۷ سیر کرد. او در آماده سازی نخستین ترجمه کتاب لنین، مادی‌گرایی و نقد حکومت^۸، حزب کمونیستی آمریکا را یاری داد. مدتی در مؤسسه مارکس - انگلز^۹ مشغول به کار بود و تعدادی مقاله

1. Alfred Knopf.

۲. لحن نویسنده در این مورد کنایه‌آمیز است و به این دلیل کلمه «استالینیست» را داخل گیومه قرار داده است چون رفتار رییس اف. بی. آی. در مورد کتاب هوارد فاست از اقدامات خشن استالین کم‌تر نیست ولی در آن زمان نویسندگان شرکت‌کننده در کنفرانس، استالینی و کمونیست نام گرفتند؛ مترجم.

3. Sidney Hook.

4. Williamsburg.

5. Brooklyn.

6. Trotskyism.

7. Bukharinism.

8. Materialism and Empirio-criticism.

9. Marx - Engels.

در باب مارکسیسم، که مهم‌ترین آن چرا من یک کمونیست هستم^۱، می‌باشد، منتشر ساخت. مقاله مهم وی باعث برانگیختن اعتراضی به رهبری هرست^۲ شد که خواستار اخراج او از دانشگاه نیویورک بودند.

ایمان هوک به کمونیسم به تقلید از بسیاری از روشنفکران نیویورک، در پی ضیافت‌های متعدد در شوروی تضعیف شد (محاكمه خیانت لئون تروتسکی^۳ در ۱۹۳۶-۷، پیمان صلح شوروی-نازی و یک سری خطاهای دلخراش در قضاوت، تئوری و سیاست استالین). هوک به عنوان دشمن آشکار حزب کمونیست، آدمی پست و ضد انقلاب محسوب شد و طرف‌دارانش را به عنوان هوک وُرْمز^۴، از جامعه طرد کردند. وی تا سال ۱۹۴۲ اطلاعاتی بر ضد مالکولم کولی^۵ در اختیار اف. بی. آی. قرار می‌داد. هوک انقلابی ویلیامزبرگ، به هوک محبوب محافظه‌کاران تبدیل شده بود (۱۱).

پلیس در اواخر بعدازظهر سه شنبه، ۲۷ مارس ۱۹۴۹، بلوکی را در خیابان چهارم بین خیابان‌های پنجم و ششم محاصره کرد. هوک و افراد مسلح همراهش از بالکن خانه‌ای که به شایستگی، فریدام هاوس (خانه آزادی)^۶ نام‌گذاری شده بود برای جمعیت زیادی که در پایین در میدان برایانت^۷ اجتماع کرده بودند، با شادمانی دست تکان می‌دادند. ناباکوف، کسی که برای حاضر شدن روی صحنه لباس مناسبی بر تن کرده بود، گفت: «تیم حامیان وی... کار مردمی باشکوهی انجام داده بودند». ناباکوف از بخش پایانی میهمانی کنفرانس برای سخنرانی در باب گرفتاری آهنگ‌سازان در شوروی و ظلم و جور کالتراپارات^۸ حزب استفاده کرد. وی با مخاطب قرار دادن گروهی از حضار در سالن فریدام هاوس از استفاده‌ای که از دمیتری شوستاکوویچ در کنفرانس صلح می‌شد، اظهار

1. *Why I Am A Communist.*

2. Hearst.

3. Leon Trotsky.

4. Hookworms.

۵. در فارسی این اصطلاح به معنای «کرم‌های هوک» می‌باشد.

6. Malcolm Cowley.

7. Freedom House.

8. Bryant Sq.

9. Kulturapparat.

تأسف کرد. حضار تشویق رعدآسایی کردند. سپس او شخصیت آشنایی را شناخت که از ردیف آخر سالن برخاست و به سمت وی آمد. ناباکوف بعدها نوشت: «او کسی بود که در برلین با وی آشنا شدم و همانند من برای ا.ام. جی. یو. اس.^۱ (ستاد دفتر دولت نظامی ایالات متحده) کار کرده بود». به من خیلی گرم و صمیمی تبریک گفت و ابراز داشت: «این کار با عظمت و بزرگی است که شما و دوستانتان ترتیب داده‌اید؛ ما باید کاری شبیه این در برلین انجام دهیم» (۱۲).

دوستی که قدم جلو نهاد مایکل یوسلسون^۲ بود. ناباکوف اظهار داشت که حضور وی در کنفرانس والدرف آستوریا و متعاقب آن در گردهمایی فریدام هاوس چیزی جز یک اتفاق ساده نبوده است. یوسلسون به دلیل دستورهای ویژه رییسش، فرانک ویسنر^۳، متبخر عملیات مخفی، در آن جا حضور داشت. این «کار با عظمت» توسط ویسنر حمایت مالی می‌شد و یوسلسون آن جا بود تا بر آن سرمایه‌گذاری نظارت داشته باشد. سیا با همکاری زیرکانه دیوید دوبینسکی^۴ - شخصی که حضورش در سوویت عروسی همیشه یک راز بود- از پایگاه هوک در والدرف سوء استفاده کرد (دوبینسکی تهدید کرده بود که اگر مدیر هتل به دوستانش اتاق ندهد، با کمک اتحادیه‌ها درب هتل را خواهد بست)، صورت حساب‌ها را پرداخت کرد (ناباکوف مبلغ زیادی از پول‌های سیا را از دوبینسکی گرفت تا به سوویت عروسی برگرداند)، و پوشش خبری وسیع و خوشایندی را تأمین نمود.

ملوین لاسکی^۵ نیز از برلین آمده بود تا نحوه پیشرفت فعالیت‌های تبلیغاتی آشوب‌انگیز هوک را مشاهده کند (هنگامی که سال گذشته هوک در برلین و آمریکا به عنوان مشاور آموزش حضور داشت هر دو با هم در ارتباط بودند). لاسکی از ویژگی

1. OMGUS.

3. Frank Wisner.

5. Melvin Lasky.

2. Michael Josselson.

4. David Dubinsky.

تحریک‌آمیز کنفرانس والدرف به هیجان آمد و حس حقارت خاصی نسبت به شوستاکویچ احساس کرد. بعدها مدعی شد که، بسیار بزدل بود و نمی‌خواست از چیزی دفاع کند. اما کسانی هستند که می‌گویند: «شوستاکویچ! چیزهایی بزرگ‌تر از تو و حتی بزرگ‌تر از موسیقی تو وجود دارد که چه آن‌ها را دوست بداری و یا نداری، به نام یک هدف والا تر باید برای آن‌ها ورودیه پرداخت کنی» (۱۳).

هوک و دوستانش گمان می‌کردند که ورودیه خود را در والدرف پرداخت کرده‌اند. اما بیش‌تر آن‌ها در بحث ستری که عمل متقابل را ممکن ساخته بود، شرکت نداشتند. نیکولا کیارمونت^۱ به ارتباط با هوک ظنین بود. او تا حدی به طور ستری به ماری مک کارتی اخطار کرد که مقابل هوک و ستوان‌هایش مقاومت کند. آن‌ها در خبرنامه‌های خود در آن هفته جنجالی عباراتی به چاپ رسانده بودند که آشکارا از سیاست خارجی آمریکا حمایت می‌کرد: «آنچه این هوک و دار و دسته‌اش در آخرین تجزیه و تحلیلشان انجام دادند، برای ابراز شادی‌شان نسبت به سازمان ملل نبوده است، بلکه آن‌ها در نهایت حاضر می‌شوند تسلیم مصالح دولت آمریکا بر ضدّ مردم روسیه شوند». کیارمونت چنین ادامه می‌دهد: «این عمل به خصوص از دیدگاه دموکراتیک، عملی از پیش تعیین شده، همسوگرایانه و خیلی بی‌فایده بود» (۱۴).

این حساسیت زود هنگام، بسیار آشکار و شایسته مردی است که احساساتش توسط کارش به عنوان یک مأمور سیاسی در مونزنبرگ تراست^۲ پالایش شده بود، اگر چه کیارمونت از موضوع خبر نداشت و به حقیقت بسیار نزدیک شده بود. اگر کمی نزدیک‌تر می‌شد پی می‌برد که هوک فقط برای سازمان ملل سود نداشته بلکه سازمان جاسوسی آمریکا نیز از او بهره می‌جسته است.

آرتور میلر به غریزه دریافت که کنفرانس والدرف «پیچ تندی در جاده تاریخ» شناخته می‌شود. چهل سال بعد نوشت: «حتی الان چیزی سیاه و ترسناک بر خاطره آن

1. Nicola Chiaromonte.

2. Munzenberg Trust.

گردهمایی سایه افکنده است... جایی که همه مردم همانند نقاشی سال اشتاین برگ^۱ با بادکنک‌هایی بالای سرشان که نوشته‌هایی کاملاً ناخوانا داشت، نشسته بودند. در آنجا اتاقی پر از انسان‌های با استعداد و تعداد اندکی نابغه واقعی وجود داشت که با دیدگاه امروزی، هیچ‌کدام، نه از طرف‌داران شوروی و نه از متنفران به سرخ‌ها، کاملاً بر حق نبودند؛ به بیان ساده‌تر، سیاست، گزینه‌هایی است که کسی نمی‌تواند واقعاً انتخاب کند؛ صفحه شطرنجی است که فضایی برای حرکت ندارد» (۱۵).

ولی کنفرانس والدرف برای سیاست‌شناسی برای ایجاد جنبش‌های جدید در «بازی بزرگ» بود. دونالد جیمسون، مأمور سیاگفت: «آن حادثه کارگشا بود. خبر محرمانه‌ای در سطح سیاسی مبنی بر شروع چالشی بزرگ در مورد پافشاری ایدئولوژیک نفوذ در غرب وجود داشت». یک پیام تأثیرگذار برای عده‌ای در دولت که پی برده بودند که سرشت تحمیل‌گر خیال‌واهی کمونیست قرار نیست با روش‌های قدیمی از بین برود. «ما اکنون می‌فهمیم که باید کاری راجع به آن انجام می‌دادیم. البته نه به عنوان سرکوب افرادی که به طور حتم در بین آن‌ها، انسان‌های وارسته نیز وجود دارند، بلکه به عنوان بخشی از یک برنامه کلی که در نهایت رو به موضوعی دارد که ما اکنون می‌توانیم آن را جنگ سرد^۲ بنامیم» (۱۶).



1. Saul Steinberg.

2. Cold War.

فصل چهارم

شواایه‌های دموکراسی

شوالیه‌های دموکراسی

«آن گاه که دلاوری نام‌آور شوم،

زره‌ام را محکم خواهم بست؛

و سپس به جست‌وجو خواهم پرداخت،

در پی از نبرد برگشته‌ها و رها شدگان؛

و آنانی که از مخفی‌گاه ازدها نجات یافته‌اند،

و در آن جا با همه ازدهایان جنگیده‌اند».

ای. ای. میلن^۱، شوالیه زره‌پوش

کنفرانس والدرف آستوریا تحقیری برای حامیان کمونیست خود بود. یکی از ناظران می‌گفت: «شکستی که کابوس یک تبلیغات‌چی بود و ثابت کرد که دیگر امیدی برای پیوند منافع ایدئولوژیک روسیه استالینی با سنت‌های متمدنی در آمریکا وجود ندارد» (۱). حزب کمونیست آمریکا در حال افول است؛ عضویت در آن بی‌ارزش و اعتبار آن برای همیشه از دست رفته است. درست زمانی که تصور می‌شد تب جاسوسی شوروی در آمریکا بالا گرفته است، تدابیر و سیاست‌های استالینی به آمریکا پشت کرد، و به جای تمرکز تأثیرگذاری گسترده و خنثی کردن دشمنان، توجه خود را معطوف اروپا ساخت. رقابت دفتر اطلاعاتی حزب کمونیست برای متقاعد ساختن مرد متفکر اروپا که سودجویی‌ای را که اتحاد جماهیر شوروی جست‌وجو می‌کرد تنها یکی از خواسته‌هایش بود، به وسیله دو حادثه مهم در سال ۱۹۴۹ به شدت تضعیف شد: اول، بدرفتاری بی‌رحمانه استالین با مارشال تیتو،^۲ رهبر یوگوسلاوی، که امتناع او از قربانی کردن مصالح ملی در جهت حمایت از برتری شوروی در بالکان، زمینه مجادله‌ای وحشیانه بین

1. A. A. Milne.

2. Marshal Tito.

مسکو و بلگراد را باز کرده بود. استالین، به عنوان بخشی از یک جنگ تضعیف کننده، که برای سست نمودن این موضع مستقل طراحی شده بود، مشاوران اقتصادی و نظامی خود را از یوگوسلاوی بیرون کشید. تیتو در عوض برای احیای اقتصاد مرده خود، با غرب برای دریافت اعتبارات طرح مارشال وارد مذاکره شده بود. تعبیر وحشیانه استالین از دموکراسی بین‌المللی باعث شد تا مسافران اروپایی که اکنون برای طرح دفاع تیتو اجتماع کرده بودند، حسن نیتشان را از دست بدهند. دوم، دعوت به همزیستی مسالمت‌آمیز توسط شوروی، با انفجار بمب اتمی روسیه در آگوست سال ۱۹۴۹ بیش‌تر تضعیف شد.

پاسخ بریتانیا به ادعاهای دروغ تبلیغات شوروی خیلی دیر در حال شکل‌گیری بود. اداره تحقیق اطلاعات^۱ که در فوریه سال ۱۹۴۸ توسط دولت کلمنت اتلی^۲، برای مبارزه با کمونیسم تأسیس شد، سریع‌ترین بخش در حال رشد در وزارت امور خارجه بود. ارنست بیون^۳، بنیان‌گذار اداره تحقیق اطلاعات و وزیر امور خارجه، می‌گوید: «تنها با تحقیر کمونیسم در زمینه‌های مادی نمی‌توانیم امیدی به دفع موفقیت‌آمیز آن داشته باشیم، و با توجه به قدرت عرق مسیحیت در اروپا، باید درخواستی قاطع برای اصول دموکراسی و مسیحیت به آن افزود. ما باید مکتبی رقیب در مقابل کمونیسم ارائه دهیم» (۲). در حقیقت، چالش این است که دولت‌های غربی نمی‌توانند صرفاً به تحقیر تجربه شوروی بسنده کنند، بلکه وظیفه دارند که یک آمیزه متفاوت را از درون سیستم دموکراسی سرمایه‌داری، که معمولاً ادعاهایش فراتر از دست‌آوردهایش است، نشان دهند. رابرت بروس لوکهارت^۴، جاسوس سیاست‌مدار، این چنین استدلال می‌کند: «مشکل جهان، قدرت کمونیسم و این‌که استالین و دار و دسته‌اش آن را دست‌اویزی برای توسعه برده‌داری قرار داده‌اند تا آن‌جا که موجب تعجب استالین شده، نیست، بلکه

1. IRD.

2. Clement Attlee.

3. Ernest Bevin.

4. Robert Bruce Lockhart.

مشکل، ضعف اخلاقی و روحی در دنیای غیرکمونیست است» (۳).

نادیده گرفتن نقش دولت بریتانیا در ایجاد یک تصویر خوشایند از استالین در توافق دوران جنگ، بی‌توجهی به یکی از حقایق بسیار مهم در جنگ سرد است: توافقی بین جهان آزاد و روسیه در مقابل نازی‌ها؛ و آن زمانی بود که تاریخ، خود، این توهم را که کمونیسم از لحاظ سیاسی شایسته است، رد کرد. مشکلی که بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم با آن مواجه شد، چگونگی از بین بردن دروغ‌هایی بود که خود در طی سال‌های گذشته به طور حساب‌شده‌ای پایه‌ریزی و حمایت کرده بود. آدام واتسون^۱، سیاست‌مدار سطح پایین که به عنوان معاون رییس اداره تحقیق اطلاعات استخدام شده، می‌گوید: «در طول جنگ ما این مرد را به وجود آوردیم چون هم پیمانمان بود، با وجود این‌که می‌دانستیم خطرناک است. اکنون سؤالی که مطرح می‌شود این است که: چگونه می‌توانیم از دست افسانه خان‌عمو جوئی مهربان^۲ که در طول جنگ به وجود آمد، خلاص شویم» (۴). بسیاری از متفکران و نویسندگان بریتانیایی، در دوران جنگ برای دولت در بخش‌های تبلیغاتی فعالیت کرده بودند و اکنون برای آگاه نمودن مردم بریتانیا به دروغ‌هایی که برای حمایت از آن‌ها مبتکرانه کار کرده بودند، فراخوانده می‌شدند.

اداره تحقیق اطلاعات، بر خلاف عنوان بی‌آزارش، وزارتخانه‌ای سری برای جنگ سرد به شمار می‌آمد. بیان هزینه مربوط به آن که به علت جلوگیری از موشکافی‌های ناخوشایند در مورد تمام فعالیت‌هایی که نیازمند اعمال مخفی یا نیمه مخفی هستند، به صورت محرمانه رأی‌گیری شد؛ به قول کریستوفر "مانتی" وودهوس^۳، جاسوسی که در سال ۱۹۵۳ برای وزارتخانه مشغول کار شد، هدفش تولید، پخش و به راه انداختن تبلیغات بی‌نتیجه بود. با کار کردن روی تئوری نشت اقتصادی^۴، اداره تحقیق اطلاعات،

1. Adam Watson.

2. Good old Uncle Joe.

3. Chritopher "Monty" Woodhouse.

۴. تئوری‌ای که بیان می‌کرد: کمک دولت به شرکت‌های بزرگ باعث بهره‌مندی طبقات پایین نیز می‌شود؛ مترجم.

روی تمام موضوعات جهت توزیع بین روشنفکران بریتانیا، که در آن زمان از آنان انتظار می‌رفت که این حقایق را در کارهای خود به اجرا در آورند، به جمع‌آوری گزارش‌هایی مبتنی بر حقیقت اقدام نمود. غیر منتج دانستن موارد، یک عامل اساسی و متمایز کننده این آزمایش بود که منطبق نمودن دو خواسته ضروری و متناقض را امکان‌پذیر می‌نمود: دستیابی به بیش‌ترین اطلاعات ممکن برای اداره تحقیق اطلاعات، با وجود حمایت از یک فعالیت تبلیغاتی ضد کمونیستی که دارای مجوز رسمی بود و هزینه‌های آن به طور مخفیانه تأمین می‌شدند، در حالی که مردم هیچ‌گونه اطلاعاتی راجع به آن‌ها نداشتند. رالف موری^۱، نخستین رییس این اداره می‌نویسد: «در بریتانیای کبیر، به عنوان یک کشور خارجی، این برداشت عمومی نباید به وجود بیاید که وزارت امور خارجه در حال سازمان‌دهی فعالیت‌های ضد کمونیستی است. اگر افرادی که برای دادن وام‌های ارزشمند، به ما اعلام آمادگی کرده‌اند، از اتهام دریافت دستورالعمل‌های ضد کمونیستی از بعضی افراد شریری که در وزارت امور خارجه مشغول ایجاد تبلیغات مسمومی هستند که در اتحاد جماهیر شوروی کارگردانی می‌شود، آگاه شوند، ممکن است موجبات نگرانی‌شان را فراهم آورد» (۵).

آدام واتسون بعداً گفت: «زمانی که اساس کارتان را بر عرضه واقعیت‌ها استوار کنید، تکذیب کردن بسیار دشوارتر از این است که تبلیغات ایجاد کنید. این به نوعی نمایان کردن آن جنبه‌هایی از حقیقت است که بیش‌تر برایتان مفید است» (۶). در عمل، مفهومش این است که «اگرچه اداره تحقیق اطلاعات قصد داشت تا هم اصول و هم رسم کمونیسم و همچنین عدم بازدهی، بی‌عدالتی اجتماعی و ضعف اخلاقی سرمایه‌داری لجام‌گسیخته را نابود کند، اجازه نداشت به هیچ یک از کشورهای متحدالمنافع یا ایالات متحده حمله کرده، یا تظاهر به حمله کند» (۷). عقیده‌ای که حقیقت می‌تواند تسلیم

1. Ralf Murray.

چنین ضرورت‌هایی شود، مدت‌ها نوئل کوارد^۱ را که در مدت کوتاه سمتش به عنوان یک افسر اطلاعاتی به مدارکی رسانده بود با "مهر محرمانه" مشغول این کرد که آن‌ها را به عبارت "بسیار صادقانه" مهر کند.

یکی از نخستین و مهم‌ترین مشاوران اداره تحقیق اطلاعات، آرتور کاستلر نویسنده مجارستانی الاصل بود. دولت تحت سرپرستی او پی برد که جادادن به افراد و مؤسساتی که طبق سیاست‌های چپ‌گرایانه به شدت خود را مخالف مرکز قدرت تلقی می‌کردند، چه قدر سودمند است. این سازگاری هدفی دوگانه داشت: اول، نزدیک شدن به گروه‌های «در حال ترقی» جهت نظارت بر فعالیت‌هایشان. دوم، تضعیف نفوذ این گروه‌ها به وسیله اعمال نفوذ به داخل آن‌ها و یا کشاندن اعضای آن‌ها به یک نشست تبادل نظر همسو و کمی غیر افراطی.

کاستلر، سریعاً مشغول سود بردن از فعالیت‌های تبلیغاتی اداره تحقیق اطلاعات شد. کتاب تاریکی در ظهر^۲ که تشریح آن از ظلم و ستم شوروی باعث شد که وی به عنوان یک ضد کمونیست شناخته شود، با حمایت‌های اداره تحقیق اطلاعات، در آلمان منتشر شد و به وسیله معامله‌ای که با همیش همیلتون^۳، مدیر چاپخانه‌ای با نام خودش انجام داد و همچنین پیوند نزدیکی که خود او با اداره اطلاعات داشت، در سال ۱۹۴۸، پنجاه هزار نسخه از این کتاب به وسیله وزارت امور خارجه خریداری و توزیع شد. جالب این‌که در همان زمان، حزب کمونیست فرانسه دستور داد تا بلافاصله تمام نسخه‌های این کتاب خریداری شوند که تمام آن‌ها خریداری و جمع‌آوری شدند، غافل از این‌که هیچ دلیلی وجود نداشت که این کتاب تجدید چاپ نشود. بدین ترتیب کاستلر از بودجه حزب کمونیست ثروت بسیار زیادی به دست آورد (۸). او تنها به عنوان یک مشاور جهت فعالیت‌های تبلیغاتی وزارت امور خارجه عمل نمی‌کرد. در فوریه ۱۹۴۸، عازم یک تور

1. Noel Coward.

2. *Darkness at Noon*.

3. Hamish Hamilton.

سخنرانی برای ایالات متحده شد. در ماه مارس، در تالار ژنرال‌های نیویورک واقع در میدان ساتن^۱ با ویلیام و یلدبیل داناوان^۲ دیدار کرد. داناوان هم به عنوان مدیر سرویس اطلاعات زمان جنگ آمریکا و هم اخیراً به عنوان یکی از بنیان‌گذاران اصلی سازمان سیای تازه تأسیس، یکی از اعضای مرکزی اطلاعات و سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شد. او در تمام زندگی‌اش، ضد کمونیست بود و تا زمان مرگش در سال ۱۹۵۹، که خبر داد که در بیرون پنجره اتاقش سربازان روسی در حال زره رفتن در عرض خیابان بیست و نهم مانهاتان هستند، این حس را در خود حفظ کرد. کاستلر، یکی از متفکران سابق و پشتیبان شبکه سازمان‌های طراز اول قبل از جنگ برای اتحاد جماهیر شوروی، موسوم به مونزنبرگ تراست^۳ و بعد از مدیر آن ویلی مونزنبرگ،^۴ بهتر از هر کسی می‌دانست که دستگاه تبلیغاتی شوروی چگونه از داخل فعالیت می‌کند. کاستلر، اندکی قبل از عزیمت به آمریکا، با آندره مالرو^۵ و چپ بولن^۶، سفیر جدید در فرانسه، جهت بحث راجع به چگونگی تلاقی تهاجم «صلح خواهانه» دفتر اطلاعات حزب کمونیست، به بدترین نحو، دیدار کرد. کاستلر زمانی که سوار بر کشتی به طرف آمریکا حرکت می‌کرد، تصادفاً با جان فاستر دوله^۷، برادر آلن دوله^۸ و وزیر آینده امور خارجه ایالات متحده دیدار کرد و هر دو در مورد همان مسأله به بحث پرداختند. اکنون کاستلر در مورد چگونگی خنثی نمودن تبلیغات روسیه، در حال مباحثه با ویلیام داناوان بود. کاستلر در خاطراتش علاوه بر این که داناوان را دارای ذهنی عالی می‌داند، می‌نویسد: «بحث ما در مورد ضرورت جنگ روانی بود. اهمیت این دیدار نباید دست‌کم گرفته شود».

آرتور کاستلر در سال ۱۹۰۵ در یک خانواده متوسط در بوداپست^۹ متولد شد. بعد از

1. Sutton.

3. Munzenberg Trust.

5. Andre Malraux.

7. John Foster Dulles.

9. Budapest.

2. William "Wild Bill" Donovan.

4. Willi Munzenberg.

6. Chip Bohlen.

8. Allen Dulles.

شواایه‌های دموکراسی □ ۱۰۳

یک مذاکره پولینی^۱ در اوایل دهه ۱۹۳۰ به حزب کمونیست پیوست. او بعداً نوشت که خواندن مارکس^۲ و انگلز^۳، تأثیری مست کننده از یک آزادی ناگهانی به همراه داشت. در سال ۱۹۳۲ به روسیه رفت و کتابی تبلیغاتی تحت عنوان *از شب‌های سپید و روزهای سرخ*^۴ نوشت که هزینه آن توسط کمونیسم بین‌الملل تأمین می‌شد. آن‌جا دیوانه‌وار عاشق کارمندی به نام نادشدا اسمیرنوا^۵ شد. کاستلر یک یا دو هفته را با او سپری کرد و سپس به سبب موضوعی پیش‌پا افتاده او را به پلیس مخفی معرفی نمود. دیگر حرفی راجع به او شنیده نشد. بعد از پیروزی هیتلر در آلمان، او به تبعیدگاه آلمان در پاریس تبعید شد؛ جایی که با ویلی مونزنبرگ شروع به همکاری نمود. در سال ۱۹۳۶ احتمالاً جهت جاسوسی برای مونزنبرگ به اسپانیا رفت. او به عنوان یک زندانی سیاسی توقیف شده بود، اما به دنبال اقدامات جدی همسر اولش دوروثی آشر^۶، زمانی که دولت بریتانیا مداخله کرد او را از زندان آزاد کردند. در سال ۱۹۳۸ با تنفری که از کثرت توقیفات و محاکمه‌های ساختگی استالین پیدا کرده بود، از حزب کمونیست استعفا کرد، ولی هنوز معتقد بود که بهشت فاضله بولشویک^۷ قابل دست‌یابی است. اما زمانی که صلیب شکسته نازی به افتخار رسیدن ریبین تروپ^۸ برای امضای پیمان هیتلر- استالین بر فراز فرودگاه مسکو برافراشته شد و گروه ارتش سرخ به هارست وسل لید^۹ حمله‌ور شدند، به طور کلی چنین اعتقادی را از دست داد. زمانی که در طول جنگ فرانسه زندانی بود، کتاب تاریکی در *ظهر* را که روزشمار سوء استفاده‌هایی بود که به نام ایدئولوژی انجام می‌گرفت و به زودی به عنوان یکی از مؤثرترین کتاب‌های زمان مطرح شد، نگاشت. در دوران آزادی‌اش، به وسیله ارتش خارجی فرانسوی راه خود را به انگلستان باز کرد؛ جایی که بعد

۱. Pauline: وابسته به پولس مقدس؛ مترجم.

2. Marx.

3. Engels.

4. *Of White Nights and Red Days*.

5. Nodshda Smirnova.

6. Dorothy Ascher.

7. Bolshevic Utopia.

8. Ribbentrop.

9. Horst Wessel Lied.

از حبسی مجدد، وارد گروه پیش‌گامان شد. سپس به عنوان یک تبلیغات‌چی ضد نازی به وزارت اطلاعات ملحق شد؛ کاری که برایش شهروندی بریتانیا را به همراه داشت.

تور سخنرانی‌اش در آمریکا در سال ۱۹۴۸، برای آگاه نمودن بابت‌های چپی^۱ (۹)، به تصورات غلط و سردرگمی‌هایی که هنوز بر فکرشان مسلط بود، طراحی شد. او از روشنفکران آمریکا تقاضا کرد که از تندروی‌های بچه‌گانه دست برداشته، با انجام دادن فعالیت‌های سنجیده با ساختار قدرت وارد همکاری نشوند: «وظیفه روشنفکران ترقی خواه کشور شما این است که به بقیه ملت کمک کنند تا با مسؤولیت‌های بزرگ خود روبه‌رو شوند. زمان جنگ‌های فرقه‌ای بی‌صاحبِ افراط‌گرایی مطلق به پایان رسیده است. اینک زمان رشد کردن تندروی آمریکایی است» (۱۰). بنابراین کاستلر دوره‌ای جدید از تعهد را فریاد می‌زد که در آن روشنفکران، آن را به عنوان وظیفه خود برای توجیه تلاش ملی، اجتناب از امتیاز تفکیک و جداسازی قدیمی موجود تلقی می‌کردند. ژان پل سارتر^۲ به زودی اعلام کرد: «زمانی که نویسنده هیچ راهی برای فرار ندارد، از او می‌خواهیم که موضع خود را به شدت حفظ کند؛ این تنها شانس اوست. این موقعیت برای او به وجود آمده و او نیز برای این موقعیت، هدف ما، فعالیت دسته‌جمعی جهت ایجاد تغییراتی معین در جامعه‌ای می‌باشد که ما را احاطه کرده است» (۱۱). تفاوت بین سارتر و کاستلر در کیفیت این تعهد نبود، بلکه در موضوع آن بود. در حالی که سارتر قاطعانه در مقابل سازمان‌های دولت به عنوان میانجی حقیقت و منطق ایستاده بود، کاستلر، همکارانش را از کمک به نخبگان در انجام دادن مأموریت‌های حکومتی‌شان منع می‌کرد.

کاستلر اندکی پس از دیدار با داناوان در نیویورک، به واشنگتن سفر کرد و در آن جا در یک دوره کنفرانس‌های مطبوعاتی، ضیافت‌های ناهار و جشن‌های شام شرکت کرد.

1. Babbitts of the Left.

2. Jean Paul Sarter.

کاستلر از طریق جیمز برنهام^۱، روشنفکر آمریکایی که با سرعتی حیرت‌انگیز از افراط‌گرایی به سمت سازمان‌های قدرت حرکت کرده بود، به مقامات وزارت امور خارجه، مشاوران ریاست جمهوری، روزنامه‌نگاران و مقامات اتحادیه کارگری معرفی شد. سیا علاقه خاصی به کاستلر پیدا کرد. او کسی بود که در آن جا حرف و یا حرف‌هایی برای گفتن داشت.

اکنون مدتی بود که سازمان این عقیده را در سر می‌پروراند: برای جنگ با کمونیست‌ها چه کسانی بهتر از کمونیست‌های پیشین هستند؟ با مشاوره کاستلر، این عقیده اکنون در حال شکل‌گیری بود. او بیان کرد که نابود کردن اسطوره‌های کمونیست، تنها از طریق بسیج آن دسته از افرادی از جناح چپ که در مبارزات فرقه‌ای غیر کمونیست بوده‌اند، قابل دستیابی است.

افرادی که کاستلر از آنان سخن می‌گفت، قبلاً به عنوان یک گروه - چپ غیر کمونیست- در وزارت امور خارجه آمریکا و محافل اطلاعاتی مشخص شده بودند. آنچه آرتور شلسینجر آن را به عنوان «انقلاب آرام» وصف کرد، عناصری از دولت به طور فزاینده‌ای به منظور آگاهی و حمایت از عقاید آن دسته از روشنفکرانی که از کمونیسم مأیوس شده بودند اما هنوز به آرمان‌های سوسیالیسم ایمان داشتند، وارد صحنه شدند. در واقع برای سیا، سیاست ارتقای چپ غیرکمونیست، در حال تبدیل به «بنیان نظری عملیات‌های سیاسی سازمان بر ضد کمونیسم در طول دو دهه آینده بود» (۱۲). منطق ایدئولوژیک این سیاست، که سیا در آن به یک وحدت و حتی یک هویت برای روشنفکران چپی دست یافت، توسط شلسینجر در کتاب *مرکز حیاتی*^۲ ارائه شده بود. این کتاب، یکی از سه کتاب تأثیرگذاری بود که در سال ۱۹۴۹ منتشر شدند (دو کتاب دیگر *خدایی که شکست خورد*^۳ و *هزار و نهصد و هشتاد و چهار*^۴ نام داشتند که

1. James Burnham.

2. *The Vital Center*.

3. *The God that Failed*.

مورد اخیر نوشته اورول^۵ بود). شلسینجر نزول چپ و فلج اخلاقی نهایی آن را به دلیل انقلاب فاسد ۱۹۱۷ با نمودارهایی نشان داد و تکامل «چپ غیرکمونیزست» را به عنوان «ستون خیمه‌ای که گروه‌های متخاصم را دور هم جمع می‌کرد»، دنبال نمود. این گروه‌ها برای به دست آوردن آزادی، سعی در جدا کردن مناطقی برای خود داشتند. در این گروه «احیای جسارت افراطی» به وقوع می‌پیوست و «هیچ چراغی را در پنجره برای کمونیزست‌ها» باقی نمی‌گذاشت. به اعتقاد شلسینجر، این مقاومت جدید به «پایگاه مستقل برای فعالیت نیاز داشت. کارهایی از قبیل مخفی‌کاری، بودجه، زمان، کاغذ روزنامه، بنزین، آزادی بیان، آزادی گردهمایی و آزادی از ترس و هراس نیز مورد نیاز بود» (۱۳).

شلسینجر بعدها چنین به یاد آورد: «تزی که باعث به وجود آمدن [بسیج] چپ غیرکمونیزست شد، تزی بود که چپ بولن، ایسایا برلین، نیکلاس ناباکوف، اورل هاریمن و جرج کنان، مصرانه از آن حمایت می‌کردند. ما همه احساس کردیم که سوسیالیسم دموکراتیک، موثرترین حفاظ در برابر استبداد [توتالیتاریانیسم] بود. در آن زمان، این موضوع به یک موضوع نهفته- یا حتی محرمانه- در سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد» (۱۴). چپ غیرکمونیزست (NCL)^۶ لقبی بود که به زودی در زبان اداری واشنگتن رایج شد. یکی از مورخان نیز چنین نوشت: «آن‌ها تقریباً یک گروه برجسب‌دار بودند» (۱۵).

این گروه برجسب‌دار برای نخستین بار تحت پوشش کتابی با عنوان *خدایی که شکست خورد* - مجموعه‌ای از مقالات که به شکست اعتقادی کمونیزست‌های چپ گواهی می‌داد- دور هم جمع شدند. روح احیاگر این کتاب، آرتور کاستلر بود که بعد از بحث‌هایی با ویلیام داناوان و سایر سیاست‌پردازان اطلاعاتی ایالات متحده، با هیجان زیاد به لندن بازگشته بود. تاریخ بعدی چاپ آن، الگویی بود برای قراردادی میان چپ

4. *Nineteen Eighty-Four*.

۵. George Orwell (۱۹۰۳-۱۹۵۰): نویسنده انگلیسی که نام اصلی او اریک بلر (Eric Blair) بود؛ مترجم.

6. Non- Communist Left.

غیرکمونیسست و «فرشته سیاه» دولت آمریکا. کاستلر تا تابستان ۱۹۴۸، نظر خود را با ریچارد کراسمان در میان گذاشته بود. کراسمان در زمان جنگ رییس بخش مدیریت جنگ روانی (PWE)^۱ در آلمان بود. او احساس می‌کرد که «می‌تواند توده‌های مردم را فریب دهد» و «از میزانی از تردستی روشنفکرانه برخوردار است که می‌تواند خود را به عنوان یک تبلیغات‌چی کامل و حرفه‌ای مطرح کند» (۱۶). کراسمان که به همراه ایسایا برلین (که در طول جنگ با PWE رابطه داشت) در دانشکده جدید^۲ تحصیل می‌کرد، زمانی با این عنوان وصف شد: «بدون اصول و بسیار بلندپرواز»، کسی که «برای برداشتن گامی به سوی بالا، از رفتن بر روی جنازه مادرش نیز ابا ندارد» (۱۷). راوی کتاب افلاطون امروز^۳ (۱۹۳۷)، اثر کراسمان، از این متعجب بود که آیا دموکراسی پارلمانی ذاتاً یک فریب و یک پوستر خوش نقش و نگار نبود که در پس آن، دولت و ساختار کشور پنهان شده باشد.^۴ چنین مطلبی را می‌توان در مورد خدایی که شکست خورد نیز گفت.

کراسمان در ۲۷ آگوست ۱۹۴۸، یکی دیگر از سربازان مجرب جنگ روانی را که یک آمریکایی به نام سی. دی. جکسون^۴ بود، وارد پروژه کرد. یک کمونیست سابق به نام لوییس فیشر^۵، برای جکسون چنین نوشت: «من این نامه را برای درخواست توصیه تو نوشته‌ام. کاس کانفیلد^۶ از هارپرز^۷ و همیش همیلتون، ناشر من در این جا، پیشنهاد می‌کنند که کتابی به نام آرزوهای گمشده^۸ را در بهار آینده منتشر کنیم. من سردبیری آن را پذیرفته‌ام. قرار است که این کتاب شامل یک سری اتوبیوگرافی^۹ از روشنفکران برجسته باشد و چگونگی کمونیست شدن آن‌ها را، چگونگی اعتقاد پیدا کردن به امید جهان بودن کمونیسم و این که چه عاملی آن‌ها را از اشتباه در آورد، بیان کند» (۱۸).

1. Psychological Warfare executive.

2. New College.

3. *Plato Today*.

4. C. D. Jackson.

5. Louis Fischer.

6. Cass Canfield.

7. Harpers.

8. *Lost Illusions*.

۹. ترجمه حال کسی به قلم خودش؛ مترجم.

توصیه جکسون به او این بود که بیايد و آرزوهای گمشده آمریکا را بیان کند.

کراسمان سپس به ملوین لاسکی که در حال حاضر، مأمور تبلیغات غیر رسمی فرهنگ آمریکا در آلمان بود و از هواداران مقاومت روشنفکری سازمان دهی شده در برابر کمونیسم به شمار می آمد، نزدیک شد. کراسمان به محض دریافت کمک هایی که برای کتابش فرستاده شده بود، آن ها را برای لاسکی فرستاد؛ زیرا او مقدمات ترجمه این کتاب را در دفترهای درمونات فراهم کرده بود. بنا بر گزارش ارزیابی یک کمیسیون عالی آمریکایی در سال ۱۹۵۰، "تمام مقالات خدایی که شکست خورد به جز یکی، برای چاپ در درمونات در نظر گرفته شدند. این مجله در مورد حق چاپ و تقلید بعضی از این مقالات نیز مذاکراتی انجام داد. تا شماره بیست و پنج این مجله، تمام مقالات به چاپ رسیده بودند" (۱۹). کراسمان نسخه انگلیسی آن را که در سال ۱۹۵۰ توسط همیشه همیلتون، ناشر کاستلر، منتشر شد، ویراستاری کرد. کاس کانفیلد، دوست صمیمی کراسمان در دفتر اطلاعات جنگ (که بعدها ناشر آلن دوله شد)، مسؤول نسخه آمریکایی آن شد. با این دورنما، خدایی که شکست خورد، همان قدر که نتیجه کار روشنفکران است، به همان میزان، یک محصول اطلاعاتی است.

کمک کنندگان، ایگناتسیو سیلونه، آندره ژید^۱، ریچارد رایت^۲، آرتور کاستلر، لوییس فیشر واستفن اسپندر بودند. کراسمان در مقدمه نوشت: "ما کوچک ترین علاقه ای به ایجاد توفانی از تبلیغات ضد کمونیستی یا ایجاد موقعیتی برای عذرخواهی شخصی، نداشتیم" (۲۰). اما این کتاب به هر دوی این اهداف انکار کرده، دست یافت. اگرچه آن مقالات در مجموع به سقوط مدینه فاضله مارکسیسم گواهی می دادند، تنها نظریات شخصی ای بودند که با توجه به پوزش از لغزش سیاسی^۳ این افراد، بیان کننده سرخوردگی و حس خیانت آن ها بود. کتاب در واقع رد استالین گرایی و توجه به مبادی آن بود، در زمانی که هنوز چنین

1. Andne Gidé.

2. Richard Wright

3. Apologia Pro Politica sua.

کاری، برای بسیاری از مردم نوعی بدعت محسوب می‌شد. آن کتاب، کتاب مکاشفه جدیدی در دوران پس از جنگ بود و حضور در آن به منزله گذرنامه‌ای به جهان رسمی فرهنگ در بیست سال آینده بود.

از شش نفری که از کتاب *خدایی که شکست خورد* حمایت مالی می‌کردند، سه نفر برای ویلی مونزنبرگ کار کرده بودند. کاستلر، که زمانی دین را شگفت‌انگیز خوانده و معتقد بود که دین نه تنها قادر به جا به جا کردن کوه‌هاست، بلکه می‌تواند به انسان بقبولاند که یک شاه ماهی، یک اسب مسابقه است،^۱ نیز یکی از مریدان پرشور مونزنبرگ بود. لوییس فیشر نیز یک روزنامه‌نگار بود و در دهه ۱۹۳۰ همان قدر در آمریکا شناخته شده بود که در دهه ۱۹۵۰ *ادمورو*.^۱ او نیز شخصی بود که زندگی حرفه‌ای‌اش با تجربه او به عنوان یک کمونیست که برای مونزنبرگ کار می‌کرد، شکل گرفته بود. ایگناتسیو سیلونه در سال ۱۹۲۱ به حزب کمونیست ایتالیا پیوسته بود. این تغییر عقیده برای سیلونه، همانند تغییر عقیده کاستلر، اقدامی صحیح بود (حزب، جای خانواده، مدرسه، کلیسا و خانه سازمانی را گرفت) و باعث شد که از نردبان کمونیسم بین‌الملل بالا رفته، به آغوش مونزنبرگ راه یابد. بعد از سال ۱۹۲۷، هنگامی که سیلونه "طعم خاکستری جوانی به هدر رفته" را به یاد آورد، آرام آرام خود را از فعالیت‌های حزب کنار کشید. هنگامی که حزب کمونیست در سال ۱۹۳۱ از او خواست تا در یک سخنرانی عمومی، تروتسکی را محکوم کند، جدایی نهایی او از این حزب به وقوع پیوست. او از انجام دادن این کار امتناع و حزب نیز او را به عنوان یک «مورد کلینیکی» اخراج کرد. سیلونه در خطاب به گروهی از کمونیست‌های سابق آلمان که مانند او در طول جنگ در وضعیت دشوار تبعید در سوئیس، زندگی می‌کردند، گفت: «گذشته، با تمام زخم‌ها و ضرباتی که بر ما وارد ساخته، نباید منبع ضعفی برای ما بشود. ما نباید به خود اجازه بدهیم تا مغلوب اشتباهات، بی‌احتیاطی‌ها یا مطالب احمقانه‌ای که گفته یا نوشته می‌شوند، شویم. چیزی که ما

1. Ed Murrow.

اکنون نیاز داریم، خواست و اراده‌ای آن چنان خالص است که بتواند از بدی‌های ما، قدرت و توان جدیدی را به وجود آورد یعنی نوری از درون» (۲۱).

اکنون، این تبلیغات چنان سابق شوروی، تحت پوشش *خدایی که شکست خورد*، بار دیگر دور هم جمع شدند. اما آن‌ها اکنون از لوث کمونیسم پاک شده بودند. سیاست‌پردازان دولتی نیز که این امر را موقعیتی وسوسه‌انگیز برای اخلال در ماشین تبلیغاتی شوروی یافته بودند، آنان را با آغوش باز پذیرفتند. سیا از آن‌ها با عنوان گروه *خدایی که شکست خورد* نام می‌برد. یکی از افسران سیا نیز آن را «جامعه‌روشنفکران سرخورده یا روشنفکرانی نام برد که می‌توانستند سرخورده شوند یا کسانی که هنوز موضع خود را مشخص نکرده بودند و کسانی که می‌توانستند تا حدودی توسط هم‌طرازان خود در مورد این‌که چه تصمیمی را اتخاذ کنند، متأثر شوند» (۲۲).

خدایی که شکست خورد توسط آژانس‌های دولتی ایالات متحده در سراسر اروپا توزیع شد. به خصوص در آلمان، این امر با شدت و حدّت بیش‌تری دنبال می‌شد. اداره تحقیق اطلاعات نیز برای کتاب تبلیغ می‌کرد. کاستلر بسیار خوشحال بود. طرح‌های او برای یک پاسخ استراتژیک به تهدید شوروی، به خوبی در حال ادغام بودند. او هنگامی که چاپ کتاب رو به پایان بود، برای بحث در مورد چیزی بلند پروازانه‌تر و پایدارتر با ملوین لاسکی دیدار کرد.

اگرچه *خدایی که شکست خورد*، استقبال گرم خود را به کسانی که مایل به تغییر عقیده بودند، نشان داده بود، همه برای پیوستن به یک عقیده ضد کمونیستی سازمان‌دهی شده، آماده نبودند. دفتر اطلاعاتی حزب کمونیست در استفاده از این کم حرفی، بسیار سریع عمل کرد. این دفتر بعد از حضور مصیبت بارش در والدرف آستوریا، برای تهیه مقدمات نشست بعدی، بسیار بسیار محتاط و هوشیار بود. نشست بعد، کنگره جهانی صلح بود که برای آوریل ۱۹۴۹ در پاریس برنامه‌ریزی شده بود. یکی از عوامل فوق محرمانه اداره تحقیق اطلاعات برای ماه مارس آن سال چنین پیش‌بینی می‌کند: «روش،

پیش‌بینی شده است و ساختار کنگره نشان می‌دهد که هر گونه تلاشی انجام خواهد شد تا از آن به عنوان مهر تأییدی بر آنچه شوروی در ذهن می‌پروراند، استفاده شود^{۲۳}. هدف دفتر اطلاعاتی حزب کمونیست، نشان دادن این مطلب بود که «ایالات متحده و کشورهای دموکراتیک غرب، جنگ افروز، و فاشیست‌ها و کرملین و دست نشانده‌هایش، کشورهای خواهان صلح و آرامش هستند». بنابراین از تمام دیپلمات‌ها و افراد دارای منصب‌های سیاسی خواسته شد تا هر گونه اقدام ممکن را که بتواند ارزش تبلیغاتی کنگره را از بین ببرد، عرضه نمایند^{۲۴}.

اما «پسرخاله»های آمریکایی سیا از قبل در نشست محرمانه پاریس حضور داشتند. روز بعد از اتمام کار کنفرانس والدرف، کارمل اوفی^۱، دوست صمیمی فرانک ویسنر، از وزارت امور خارجه در مورد این که چه اقدامی او قصد دارد در مورد کنفرانس صلح پاریس انجام دهد، پرسیده بود. اوفی دستیار ویژه ویسنر در امور کاری و مهاجرتی او بود که شخصاً بر کمیته ملی اروپای آزاد نظارت می‌کرد. وی از مهره‌های بسیار مهم در ا. پی. سی. بود و همچنین در عملیات‌هایی که سازمان‌های ضد کمونیستی در اروپا انجام می‌دادند، نقش بسیار مهمی داشت. اوفی اغلب با ایروینگ براون، نماینده اروپایی فدراسیون کار آمریکا (AFL)، که عنوان ساده‌اش نقش سیاسی بسیار مهم او را در اروپای بعد از جنگ پنهان کرده بود، سروکار داشت. براون، مبالغه‌نگفتی را از پول مالیات پردازان آمریکایی و بودجه‌های «مکمل» طرح مارشال، به سوی عملیات‌های مخفیانه سرازیر می‌کرد.

اوفی که یکی از دیپلمات‌های وزارت امور خارجه آمریکا بود، در مجموع شخصیتی شریر و شیطانی داشت. او که از نظر ظاهری نیز بسیار زشت و بد منظر بود، در نشست‌های اعضا، با نشان دادن هم‌جنس باز بودن خود و نیشگون گرفتن از سینه‌های مردان دیگر، همه را به ستوه آورده بود. او یک بار نیز به علت پرسه زدن در اطراف

1. Carmel Offie.

توالتهای عمومی در پارک لافایت^۱، دستگیر شده بود. این جریان باعث شد تا اسم رمز او در سازمان سیا که «راهب» بود، به طرز خنده‌داری نامناسب جلوه کند. او بعد از جنگ به دلیل انتقال غیرقانونی پول با استفاده از کیف دیپلماتیک خود از وزارت امور خارجه اخراج شد (همچنین در خرید و فروش الماس، یاقوت، و یک‌بار نیز محموله‌ای شامل ۳۰۰ خرچنگ، دست داشت). اما او دوستان قدرتمند و با نفوذی داشت. چپ بولن و جرج کنان او را از زمان کار در سفارتخانه آمریکا در مسکو می‌شناختند و بولن، ویسنر را برای استخدام اوفی متقاعد کرد. هنگامی که اوفی در ا. پی. سی. کار می‌کرد، در موردش می‌گفتند که او قبل از ویسنر آخرین کسی بود که اوراق و اسنادی را که باید به دست ویسنر برسد، ملاحظه می‌کرد و آخرین کسی بود که قبل از ناپدید شدن ۲ میلیون دلار، آن را دیده بود (۲۵).

اوفی و ویسنر اکنون شروع به طرح‌ریزی یک پاسخ هماهنگ به کنفرانس پاریس می‌کردند. وزارت امور خارجه از این اقدام راضی نبود، چرا که معتقد بود این کار «افراد ساده‌لوح و زودباور را به سوی خط [کرم‌لین] ترغیب می‌کند» و باعث می‌شود که آن‌ها «این جنبش صلح خواهانه دروغین» را باور کنند (۲۶). ویسنر در تلگرافی به اورل هریمن^۲ که در سازمان همکاری اقتصادی (مدیران طرح مارشال) مشغول به کار بود، خواهان پنج میلیون فرانک (تقریباً ۱۶ هزار دلار) برای هزینه در یک تظاهرات برخوردآمیز شد. هریمن که یکی از حامیان جنگ تبلیغاتی و روانی بود، در میان صاحب منصبان سیاسی آمریکا از نخستین کسانی بود که متوجه اعلام جنگ ایدئولوژیک روسیه به غرب شد و راه‌هایی را برای مقابله با «انفجار خشونت که از سوی مسکو برخاسته بود»، اندیشید (۲۷). او از تأمین بودجه‌های طرح مارشال برای عملیات‌های مخفیانه، بسیار بسیار خرسند بود. چنین بود که ویسنر از آن با عنوان *شهد و شیرینی* یاد می‌کرد.

1. Lafayette Park.

2. Averell Harriman.

ا. پی. سی. از طریق براون با دیوید روسه^۱، جامعه‌شناس فرانسوی و نویسنده چندین کتاب در مورد اردوگاه‌های اجباری (دوران زوال ما^۲ و جهان متمرکز^۳) و هم‌پیمانانش در روزنامه چپی انشعابی فرانس تریور^۴، ارتباط برقرار کرد. روسه توافق کرد تا بودجه‌ای در اختیار فرانس تریور به عنوان تأمین کننده روز مقاومت الهام شده سیا، قرار بگیرد.

ایلیا ارنبورگ^۵ و الکساندر فادیف^۶ از روسیه در کنفرانس اصلی-«کامینفورم از آغاز تا پایان» شرکت داشتند. افرادی چون پُل رابسون، هوارد فاست، هیولت جانسون^۷، فردریش زولیوکوری^۸، عضو کمیسیون انرژی اتمی فرانسه، مارتین اندرسون نکسو^۹، نویسنده دانمارکی، و پیترو ننی^{۱۰}، جامعه‌شناس ایتالیایی، نیز در این کنفرانس حضور داشتند. چارلی چاپلین^{۱۱} نیز یک پیام حمایت برای این کنفرانس فرستاد. یک کشیش ارتدوکس روس برای کنفرانس دعا کرد و پُل رابسون آهنگ رودخانه می سی سی پی^{۱۲} را خواند. پیکاسو^{۱۳} کبوتر صلح معروف خود را که برای چند دهه بعد نماد جنبش «صلح» کمونیستی بود، عرضه کرد. لویی آراگون^{۱۴}، شاعر و کمونیست مرتجع و یکی از سازمان دهندگان کنفرانس، هنگامی که در استودیوی پیکاسو در حال مرور پوشه طرح‌ها بود به یک طرح چاپی از یک کبوتر برخورد کرد. کبوتر پرهایی مانند یک ساق‌بند سفید داشت که چنگال‌هایش را پوشانده بود. به نظر آراگون، آن مانند یک کبوتر بود لذا با اجازه پیکاسو، آن طرح به «کبوتر صلح» معروف تبدیل شد. اما چیزی نگذشته بود که

-
1. David Rousset.	2. <i>Les Jours de Notre Mort.</i>
3. <i>L univers Concentrationnaire.</i>	4. <i>Franc- Tireur.</i>
5. Ilya Ehrenburg.	6. Alexander Fadeyev.
7. Hewlett Johnson.	8. Frederic Joliot- Curie.
9. Martin Andersen Nexø.	10. Pietro Nenni.
11. Charlie Chaplin.	12. <i>Old Man River.</i>
13. Picasso.	14. Louis Aragon.

جنبش صلح و آزادی^۱، کاریکارتوری را با عنوان «کبوتری که اوج گرفت»^۲ از آن تهیه کرد و آژانس‌های دولتی آمریکا نیز آن را به صورت جزوه‌ها، آگهی‌ها و پوسترهایی تکثیر کرده، در سراسر جهان توزیع نمودند.

کنفرانس متقابل روسیه با عنوان «روز بین‌المللی مقاومت در برابر دیکتاتوری و جنگ»، در ۳۰ آوریل ۱۹۴۹ به وقوع پیوست و افرادی چون الینور روزولت^۳، آپتون سینکлер^۴، جان داس پاسوس^۵ (او که به گفته دوايت مک دونالد^۶، از قبل "به شکل روان رنجورانه‌ای از روسیه و کمونیسم می‌ترسید"، در حال تبدیل به یک جمهوری‌خواه وفادار بود)، جولیان هاکسلی^۷ و ریچارد کراسمان، با فرستادن پیام‌های حمایت، بر این اقدام صحنه گذاشتند. نمایندگان که با خرج ا. پی. سی. وارد می‌شدند شامل ایگناتسیو سیلونه، کارلو لوی^۸، سیدنی هوک همه جا حاضر، جیمز تی. فارل^۹، نویسنده کتاب *استاس لونیگان*^{۱۰}، فرانکس بورکنو^{۱۱} و فنر براک وی^{۱۲} بودند. اما علی‌رغم برنامه‌ریزی دقیق، روز آن مناسب نبود. سیدنی هوک چنین گزارش داد: «حتی یادم نمی‌آید سی سال پیش هم به روزگار بچگی در میدان مدیسون^{۱۳} چنین حرف‌های چرند و هیاهوی پوچی را شنیده باشم» (۲۸). آشوب طلبان در راه‌پیمایی عصر، میکروفون را به دست آوردند و نشست را محکوم کردند. این جریان باعث شد تا هوک چنین نتیجه‌گیری کند که دیوانگان از تیمارستان آزاد شده بودند و تمام اتفاقات، تحت کنترل "بخش بیماران روانی چپ" بوده است.

کنفرانس نخستین قربانی خود را از آمریکا در جنگ فرهنگی گرفت و آن قربانی

1. Paix et Liberte Movement.

3. Eleanor Roosevelt.

5. John Dos Passos.

7. Julian Huxley.

9. James T. Farrell.

11. Franz Borkenau.

13. Madison Square.

2. «La Colombe gvi Fait Boum!».

4. Upton Sinclair.

6. Dwight Macdonald.

8. Carlo Levi.

10. *Studs Lonigan*.

12. Fenner Brockway.

کسی نبود جز ریچارد رایت. بنا بر گفته هوک "او از این که توسط سارتر به عنوان چماقی بر سر فرهنگ آمریکا مورد استفاده قرار می‌گرفت، خوشحال بود و این کاملاً مشابه استفاده‌ای بود که کمونیست‌ها از رابسون می‌کردند" (۲۹). اگرچه رایت به خدایی که شکست خورد کمک کرده بود، اکنون لابی، ضد کمونیستی او را به عنوان یک مظنون می‌شناخت چرا که جدایی او از استالینیسم "بیش‌تر، جنبه شخصی داشت تا سیاسی"، و این که او "هیچ استنباطی از طبیعت واقعی آن" از خود نشان نداده بود (۳۰). رایت تنها عضو گروه خدایی که شکست خورد، بود که عضویت خود را در این گروه حواریون از دست داد. در طول دهه بعد، زندگی و فعالیت‌های او در پاریس مورد نظارت سیا و اف. بی. آی. قرار داشت تا این که در سال ۱۹۶۰ به شکل مرموزی جان سپرد.

ویسنر و هم‌پیمانانش از کنفرانس متقابل پاریس ناامید شده بودند. اگرچه این کنفرانس توانسته بود تعداد چشم‌گیری از ضد استالینیست‌ها را به خود جلب کند و صدای حزب کمونیست فرانسه را در آورد، لحن آن "بسیار تند و بی‌طرفانه" بود (۳۱). بدتر از همه، ضد آمریکایی‌گرایی بسیار شایع شده بود. هوک نوشت: «مردم فرانسه به شکلی تکان‌دهنده به زندگی و فرهنگ آمریکایی بی‌اعتنا هستند. تصویری که آن‌ها از آمریکا در ذهن دارند، آمیزه‌ای از تأثیرات متفاوتی است که عوامل مختلفی آن‌ها را به وجود آورده‌اند. از آن جمله می‌توان به خواندن رمان‌هایی در مورد اعتراضات و آشوب‌های اجتماعی (خوشه‌های خشم^۱ اشتاین بک^۲ و نماینده^۳ نمونه بارز آن است)، در مورد فساد آمریکا (فالکنر)^۴ و بی‌محتوایی آن (سینکлер لوییس)^۵، تماشای فیلم‌های آمریکایی و قرار داشتن در معرض هجوم بی‌وقفه کمونیست‌ها به مطبوعات ضد کمونیستی، اشاره کرد. به نظر من، باز آموزی اطلاعاتی مردم فرانسه، اساسی‌ترین و

1. *Grapes of Wrath*.

۲. John Steinbeck (۱۹۰۲-۱۹۶۸): رمان‌نویس آمریکایی؛ مترجم.

3. *Representative*.

4. William Cuthbert Falkner.

5. Sinclair Lewis.

اضطراری‌ترین وظیفه سیاست دموکراتیک آمریکا در فرانسه است که تاکنون تقریباً هیچ کاری در مورد آن انجام نشده است» (۳۲).

نظر هوک مبنی بر از بین بردن ضد آمریکایی‌گرایی به وسیله تطهیر اذهان عمومی اروپاییان از تصویر زشتی که از رمان‌نویسان برجسته آمریکایی در سر دارند، به نظر فوق‌العاده می‌آید. در واقع موضوعی که او از آن حمایت می‌کرد، پاک‌سازی جنبه‌هایی از زندگی آمریکایی بودند که به نظر با «سیاست دموکراتیک» دولت در خارج، مغایرت داشتند. این یک تحریف ماندگار در اصول آزادی بیان بود و با ادعاهای دموکراسی آزادی‌خواهانه که تحت حمایت آن چنین موضوعی پیشنهاد داده شده بود، سازگاری نداشت.

اما در یک مورد حق با هوک بود: بازگرداندن و خنثی کردن مرد داوطلب در پاریس سارتر زده، مثل بالا رفتن از یک تپه بود. مانند برشت^۱ که با داشتن یک زندگی راحت و سعادت‌مندانه در آلمان شرقی، از استالین با عنوان یک «قاتل محق مردم»، ستایش کرد. روشنفکران چپی این نکته را در نیافته بودند که دیگر «جویندگان حقیقت نبودند، بلکه مدافعان یک سنت عاجز و رو به زوال بودند» (۳۳). سارتر به ستایش از روسیه به عنوان محافظ آزادی، ادامه داد در حالی که ژان ژنت^۲، «قدیس» او، وجود اردوگاه‌های کار اجباری را انکار کرد. به گفته آرتور کاستلر، این سرمایه جهانی کمونیسم از هواداران فعال، با استعدادی متوسط مانند پیکاسو، کامو و آنوویل^۳ بود. آن‌ها توسط بسیاری از روشنفکران اروپایی که به تشخیص کاستلر، دچار «آنفولانزای فرانسوی» بودند، در هراس نگه داشته شده بودند. کاستلر از پاریس به شوخی گفت که حزب کمونیست می‌تواند با یک تماس تلفنی تمام فرانسه را تحت کنترل خود در آورد.

ویسنر این را می‌دانست که هنوز نتوانسته است گروه خوبی را برای هدایت مبارزه

1. Bertolt Brecht (1898-1956).

2. Jean Genet (1910-1986).

3. Jean Anouilh (1910-1987).

ضدکمونیستی در فرانسه پیدا کند. او با بیانی که حاکی از تعمق در مورد پایگاهی داریم برای این مبارزه بود، از این نکته ابراز نگرانی کرد که «این نوع از رهبری برای یک سازمان با دوام، باعث فساد و تباهی کل طرح (داشتن یک شوالیه کوچک)، می‌شود و موجب می‌گردد که حماقت و مسخرگی آن‌هایی که همچون بزها و میمون‌های جور و اجور و متفاوت می‌باشند، کار و گفته‌های آزادی‌خواهان مصمم و مسؤولیت‌پذیر را به‌طور کامل بی‌اعتبار کند. ما در مورد حمایت از چنین نمایشی باید به‌طور جدی به خود تردید راه دهیم» (۳۴).

گروهی از روشنفکران آلمانی که سابقاً عضو تراست^۱ مونیخ بودند، ناامید از این‌که زره تبلیغاتی شوروی نفوذناپذیر می‌نمود، دور هم جمع شدند تا نقشه‌ای بریزند. راز فیشر^۲ و فرانتس بورکنو (که زمانی مورخ رسمی کمونیسم بین‌الملل بود) در دیداری با ملوین لاسکی در هتلی در فرانکفورت در آگوست ۱۹۴۹، به طرح‌ریزی یک ساختار داریم برای مقاومت روشنفکران سازمان‌دهی شده اقدام کردند. فیشر، خواهر گره‌ارت آیسلر^۳، یکی از فعالان شوروی بود که در سال ۱۹۴۶ به لقب «کمونیست شماره یک در ایالات متحده» نایل و در سال بعد از آن نیز به علت جعل درخواست روادید، مجرم شناخته شد. گره‌ارت به منظور اداره دفتر تبلیغات آلمان شرقی، ترفیع گرفت و بنابراین مسؤول سازمان‌دهی پاسخ شوروی به نقشه‌های راز شد. راز پیش از آن‌که گروهش با فرمانی از مسکو، از کار اخراج شوند، یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان بود. اما این موضوع باعث شد تا او خود را از استالین (و برادر خود) جدا کند. او در مورد نقشه خود به یک سیاست‌مدار آمریکایی چنین نوشت: «تصور می‌کنم دفعه قبل که در پاریس ماندم، در باره این طرح صحبت کردیم، اما حالا روش واقعی‌تر و ملموس‌تری برای آن دارم. منظورم

۱. تراست: گروهی از کارخانه‌ها که با هم ادغام شده‌اند تا از رقابت بکاهند و قیمت‌ها را به نفع خود به دست گیرند؛ مترجم.

2. Ruth Fischer.

3. Gerhart Eisler.

سازمان دهی یک کنگره ضد والدرف-آستوریا در خود برلین است. آن باید یک گردهمایی متشکل از تمام کمونیست‌های سابق به علاوه یک گروه نمایندگی معتبر از روشنفکران ضد استالین آمریکایی، انگلیسی و اروپایی باشد. این کنگره باید همدردی خود را با تیتو^۱ و یوگسلاوی و گروه مخالف خاموش در روسیه و دولت‌های اقماری اعلام کند و آتش جهنم شوروی را درست دم دروازه جهنم آن پاسخ گوید. تمام دوستان من با این نکته موافقت می‌کنند که اگر این طرح به‌طور کامل و دقیق سازمان‌دهی شود، تأثیر چشم‌گیری بر مسکو خواهد داشت» (۳۵).

آیا مایکل یوسلسون در نشست فرانکفورت شرکت کرد؟ به‌طور یقین او یکی از نخستین کسانی بود که از طرح آگاه شد. او به زودی این طرح را با لارنس دونوف ویل در میان گذاشت و او نیز در اواسط سپتامبر، طرح کلی پیشنهاد را با کارمل اوفی مطرح کرد. بعدها دونوف ویل توضیح داد: «این ایده را لاسکی، یوسلسون و کاستلر مطرح کردند و من واشنگتن را وادار کردم تا حمایت‌های لازم را به عمل آورد. من گزارش آن را به فرانک لیندسی^۲ [معاون ویسنر] دادم و حدس می‌زنم که آن را به ویسنر رسانده باشد. ما مجبوریم که رضایت آن‌ها را خواستار شویم. در آن زمان از بودجه مخفی طرح مارشال در هر کجا که می‌خواست، استفاده می‌کرد، بنابراین هرگز کمبود بودجه وجود نداشت. تنها مشکل، به دست آوردن رضایت و تأیید آن‌ها بود» (۳۶).

آنچه به عنوان «پیشنهاد یوسلسون» معروف شد، در ژانویه ۱۹۵۰ روی میز ویسنر قرار گرفت. در این مدت، لاسکی که بی‌صبر و قرارتر از آن بود که در انتظار پاسخ بماند، با به خدمت گرفتن ارنست رویتر^۳، شهردار برلین غربی، و چندین استاد دانشگاه برجسته آلمانی، که این پیشنهاد را تأیید کردند و قول حمایت دادند، طرح را ادامه داد. آن‌ها به اتفاق هم، کمیته ثابتی را شکل دادند و به دعوت از روشنفکران «جهان آزاد» برای آمدن

۱. رهبر یوگسلاوی از سال ۱۹۴۳ تا سال ۱۹۸۰ که معمولاً با عنوان مارشال تیتو نامیده می‌شد؛ مترجم.

2. Frank Lindsay.

3. Ernest Reuter.

به برلین و ایستادن و به حساب آمدن اقدام کردند. اما، آزاد کار کردن لاسکی، زیاد به صلاح نبود. «فعالیت‌هایی که او به عنوان یک کارمند دولت اشغال آمریکا، به نفع کنگره انجام می‌داد، تعدادی از ناظران را بر آن داشت تا چنین نتیجه‌گیری کنند که دولت آمریکا در پس این رویداد قرار دارد» (۳۷).

افسران ا.پی.سی. با ایجاد یک پروژه رسمی با بودجه‌ای به میزان ۵۰ هزار دلار که در ۷ آوریل به تأیید ویسنر رسید، طرح یوسلسون را ادامه دادند. اما ویسنر شرطی را برای آن‌ها قرار داد: لاسکی و جیمز برنهام که دارای منافع حرفه‌ای در این طرح بودند، باید در برلین از نظرها مخفی نگاه داشته شوند، «مبادا که حضور آن‌ها خوراک منتقدان کمونیست را فراهم آورد». یوسلسون، هنگامی که از شرط ویسنر آگاه شد، به دفاع از لاسکی برخاست. او در تلگرافی به ویسنر چنین اظهار کرد: «هیچ فرد دیگری در این جا و به‌طور یقین هیچ فردی در آلمان، نتوانسته است چنین موفقیتی به دست آورد» (۳۸).

لاسکی تا این مرحله، بسیار خارج از کنترل شده بود. او به‌طور علنی خود را دبیرکل کنگره قریب‌الوقوعی نامید که قرار بود با عنوان کنگره آزادی فرهنگی برگزار شود. با نام او و شهردار رویتربود که تمام دعوت‌ها انجام پذیرفت و برنامه‌ها سازمان‌دهی شد. برای بخش روابط عمومی، آرنولد بیچمن^۱، که حضور به موقع و به جایی در والدرف داشت، به لاسکی پیوست.

جیمز برنهام و سیدنی هوک در آمریکا مشغول فراهم کردن مقدمات حضور هیأت نمایندگی آمریکا در این کنگره بودند. هر دو از دخالت ا.پی.سی. در این کنگره مطلع بودند (اگر چه هوک در خاطرات خود به این مطلب اشاره نکرد. شاید آن را مهم نمی‌دانسته است). ا.پی.سی. با استفاده از «چندین سازمان واسطه» به عنوان کارگزاران مسافرتی، بلیت‌های مربوط به شرکت‌کنندگان آمریکایی را خریداری کرد. وزارت امور خارجه آمریکا

نیز در تهیة این مقدمات دخیل بود. جس مک نایت^۱، معاون وزیر امور خارجه در امور مردمی، آن چنان تحت تأثیر قرار گرفته بود که از سیا درخواست کرد تا به طور دایم، کنگره را تحت حمایت مالی خود قرار دهد، در حالی که گردهمایی بزرگ برلین هنوز برگزار نشده بود. این بار، چنین خوش بینی ای بی جا نبود.



فصل پنجم

هدف، جهاد کردن است

هدف، جهاد کردن است

«ارواح حرفی تازه به من گفته‌اند،

من به کشور کره می‌روم؛

نمی‌توانم به تو بگویم که چه خواهیم کرد

هدف، جهاد کردن است

یانکی^۱، به راه خود ادامه بده!»

رابرت لوول^۲، ۱۹۵۲

نیمه‌شب ۲۳ ژوئن ۱۹۵۰، آرتور کاستلر^۳ و همسرش، مامین^۴ وارد گاردوله^۵ شدند تا به قطاری که از پاریس به فرانکفورت می‌رفت، برسند، و از آن‌جا نیز به سوی برلین حرکت کنند. همان‌طور که به دنبال چرخ دستی وسایل خود می‌گشتند، به ژان پل سارتر^۶ برخوردند که او نیز مسافر همان قطار بود، اما وی در حال رفتن به کنفرانس دیگری بود. سارتر به طور غیر عادی تنها بود و کاستلرها از این‌که سیمون دوبوار^۷ (که او را «کاستر»^۸ می‌نامیدند) در آن‌جا حضور نداشت، آسوده خاطر بودند. آن‌ها به همراه پلیس محافظ کاستلر، غذای سفری همراه خود را خوردند. بعد از این‌که کمونیست‌ها کاستلر را به مرگ تهدید کردند، پلیس فرانسه، این محافظ را برای حفاظت از جان وی گمارده بود (تهدید کمونیست‌ها هنگامی به اوج خود رسید که اومانیته^۹، روزنامه

1. Yankee.

3. Arthvr Koestler.

5. Gare de le'st.

7. Simone de Beauvoir.

9. *L' hamanite*.

2. Robert Lowell.

4. Mamaine.

6. Jean-Paul Sartre.

8. Castor.

کمونیست‌ها، نقشه محل دقیق ورت ریو^۱ در نزدیکی پاریس و ویلای کاستلر در فونتن لو پورت^۲ را چاپ کرد). اگر چه دوستی این رقبای ایدئولوژیک در سال‌های اخیر رو به تیرگی نهاده بود، هنوز هم تا حدی به هم علاقه داشتند تا جایی که می‌توانستند در قطاری که یک شب گرم تابستانی را می‌شکافت، با هم شوخی کنند. سارتر و آلبر کامو^۳ به طور علنی همایش کاستلر را رد و از حضور در آن خودداری کرده بودند؛ اما کاستلر به حال سارتر تأسف می‌خورد که آن شب در قطار اعتراف کرد که دوستی‌هایش به سبب سیاست او و دوبوار در حال از بین رفتن است.

در حالی که کاستلر در حال سوار شدن به قطار بود، نمایندگان آمریکا سوار بر هواپیماهایی بودند که آن‌ها را در عرض ۲۴ ساعت به آلمان می‌رساند. اگر چه ممنوعیت ورود و خروجی که توسط شوروی بر برلین اعمال می‌شد، اخیراً برداشته شده بود، تنها راه ورود به بخش غربی، هواپیمای نظامی بود و این بدان معنا بود که نمایندگان باید در آخرین مرحله در فرانکفورت سوار بر هواپیماهای سی-۴۷ (C-47) شوند که بعدها وی از این مرحله به عنوان «انتقال هوایی روشنفکرانه» یاد می‌کند. در میان آن‌ها، افرادی چون: جیمز تی. فارل^۴، تِنِسی ویلیامز^۵، بازیگر سرشناس رابرت مونتگومری^۶، رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای آمریکا دیوید لیلینتال^۷، سردبیر مجله رهبر جدید^۸ سول لویتاس^۹، کارسون مک کولرز^{۱۰}، سردبیر سیاه پوست پیتسبورگ کوریر^{۱۱}، جرج شویلر^{۱۲}، و روزنامه‌نگار سیاه پوست ماکس یرگان^{۱۳} به چشم می‌خوردند. هرمان مولر^{۱۴}، دانشمند ژنتیک و برنده جایزه نوبل، بار عجیبی با خود آورده بود: پنج هزار مگس میوه

1. Verte Rive.

2. Fontaine Le Port.

3. Albert Camus.

4. James T. Farrell.

5. Tennessee Williams.

6. Robert Montgomery.

7. David Lilienthal.

8. *New Leader*.

9. Sol Lovitas.

10. Carson McCullers.

11. Pittsburgh Courier.

12. George Schyler.

13. Max Yergam.

14. Hermam Muller.

دروسوفیلا^۱ به عنوان هدیه برای دانشمندان آلمانی‌ای که نمونه‌های خود را در طول جنگ از دست داده بودند.

آرتور شلسینجر پسر و سیدنی هوک مسافرت خود را از بوستون آغاز کردند، در حالی که هوک به طور دایم در فکر خطر سفر به برلین بود. شلسینجر چنین به یاد می‌آورد که: «هوک در مورد حملات همه جانبه کمونیست‌ها نیز چنین خیالاتی داشت و در باره این سفر نیز بسیار هیجان زده بود. گمان می‌کنم بسیاری از کسانی که به آن جا می‌رفتند نیز چنین حالاتی داشتند. آن‌ها تصور می‌کردند که به مرکز حملات و عملیات‌ها می‌روند و این تصور به طور ویژه در مورد کسانی صادق بود که هیچ‌گاه در جنگ حضور نداشتند» (۱). پس از این که هوک برای نخستین بار در والدرف آستوریا طعم خون و خون‌ریزی را چشید، بی‌صبرانه منتظر یک جنگ تمام عیار بود. او فریاد می‌زد: «به من یک میلیون دلار و هزار نفر فدایی بدهید تا چنان موجی از شورش‌های آزادی‌خواهانه در میان مردم-آری، حتی میان سربازان امپراتوری استالین- به پا کنم که تا مدت‌های مدید سرگرم مشکلات داخلی خود باشند و من می‌توانم افراد مورد نیاز خود را بیابم» (۲). حال که به سوی شهری پرواز می‌کردیم که در محاصره کمونیست‌ها بود، هوک خیال می‌کرد که روس‌ها به آن شهر پا می‌گذارند. «و در یک حادثه، تمام نمایندگان در عرض چند ساعت به اسارت [پلیس نظامی آلمان شرقی] در می‌آیند» (۳).

نیکلاس ناباکوف که در ماه می برای کمک به طرح کنفرانس وارد برلین شده بود، برای عزیمت به آن جا، به همراه همسر خود، پاتریشیا بلیک^۲، از شرکت یوآ آرگوسی^۳ که یکی از «واسطه‌های» سازمان سیا بود، هواپیمایی را کرایه کردند. چپ بولن^۴ از ناباکوف خواست تا خود را در اسرع وقت به آن جا برساند تا از طرف هنرمندانی که «با استقامت‌ترین سپر بلاهای شوروی و نازی‌ها» (۴) بودند، سنگرها را مستحکم‌تر

1. Drosophila.

2. Patricia Blake.

3. Youth Argosy.

4. Chip Bohlen.

کنند. جیمز برنهام^۱ کمی بعد از ناباکوف رسید و آن‌ها به اتفاق به یوسلسون^۲، لاسکی^۳، کاستلر، براون^۴ و سیلونه^۵ پیوستند تا تشکیلات حاکمه بر کنفرانس را شکل دهند. منزل لاسکی نیز ستاد این تشکیلات بود.

در یکی از جلسات گروه که بعد از شام تشکیل شده بود، سیلونه تعریف کرد که چگونه هر کسی را که معلوم می‌شد از افراد اطلاعاتی انگلیس یا آمریکا بوده و در برابر او می‌ایستاده‌اند، تاراج می‌کرده است. دلیل او این بود که می‌خواسته «با وجدانی آسوده با این تفکر که 'مشکل خودم است'»^۶ مبارزه کند» (۵). فقط تصور کنید که یوسلسون، برنهام و لاسکی چگونه گفته‌های او را هضم کردند؛ زیرا آن‌ها موضوعی را می‌دانستند که احتمالاً سیلونه نمی‌دانست: که او اکنون بخشی از جنگی بود که توسط فرد دیگری اداره می‌شد. موقعیت سیلونه به خوبی طعنه‌های دردناک عصری را که بر آرمان‌های پاک مردم تاخته بود، در بر می‌گرفت. در دهه ۱۹۲۰، او یک شبکه زیرزمینی را برای شوروی‌ها اداره کرده بود اما بعداً از کار خود ابراز ندامت کرد. او از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ نیز با سرویس مخفی موسولینی^۷ همکاری می‌کرد (اوضاع پشت این روابط بسیار هولناک بود: برادرش توسط فاشیست‌ها دستگیر شد و در ایتالیا زندانی بود و بعدها در همان زندان مُرد). او در نوشته‌ای که در آوریل ۱۹۳۰ به منظور قطع ارتباط خود، به رابط داده بود، توضیح داد که این سرویس مخفی خود «تصمیم به کنار گذاشتن تمام کارهای نادرست، فریب کارانه، مشکوک، و اسرارآمیز گرفته است» (۶). او در سال ۱۹۴۲ نوشت: «امروزه مهم‌ترین وظیفه اخلاقی ما، آزاد کردن جان‌های خود از هیاهوی جنگ، جنگ تبلیغاتی و به طور کلی مزخرفات روزنامه نگارانه است» (۷). سیلونه در زمان تبعیدش به سوئیس در زمان جنگ،

1. James Burnham.

2. Josselson.

3. Lasky.

4. Brown.

5. Silone.

6. Ma guerre a' moi.

7. OVRA.

رابط آلن دوله^۱، رئیس وقت جاسوسی آمریکا در اروپا، بود. سرافینو روموالدی^۲، جاسوس دفتر خدمات استراتژیک (OSS)، در اکتبر ۱۹۴۴ به مرز فرانسه و سوئیس فرستاده شد تا به اصطلاح، دو محموله هواپیمایی از اسلحه و مهمات را به نیروی مقاومت فرانسه تحویل دهد. مأموریت واقعی او که «خارج از کانال‌های معمولی طراحی شده بود»، فرستادن سیلونه به داخل خاک ایتالیا بود و اکنون در سال ۱۹۵۰، سیلونه بار دیگر وارد دنیای زیرزمینی شده بود. مدافعان او بر این عقیده‌اند که سیلونه از حامیان پنهان کنگره آزادی فرهنگی، بی‌خبر بوده؛ اما دارینا^۳، بیوه او، به یاد می‌آورد که او در ابتدا تمایلی به شرکت نداشته است؛ زیرا تصور می‌کرد که این «عملیاتی از سوی وزارت امور خارجه آمریکا» می‌باشد. کاستلر که هرگز به طور واقعی سیلونه را دوست نمی‌داشت، چند روز بعد از شروع کنفرانس به دوستی گفته بود که او بالاخره نمی‌داند سیلونه فرد صادق و راست‌گویی است یا نه؛ اکنون می‌دانم که او این طور نبوده است (۸).

همچنین دریافت‌کنندگان کمک‌های سری، نمایندگان انگلستان بودند: هیوترور-روپر^۴، جولیان آمیری^۵، ای. جی. آیر^۶، هربرت رید^۷، هارولد دیوس^۸، کریستوفر هولیس^۹، پتر دومندلسون^{۱۰} - که هزینه اقامتشان در برلین به طور مخفیانه توسط وزارت امور خارجه انگلستان و از طریق اداره تحقیق اطلاعات پرداخت می‌شد. از فرانسه: ریموند آرون^{۱۱}، دیوید روسه^{۱۲}، رمی رور^{۱۳}، آندره فیلیپ^{۱۴}، کلود موریاک^{۱۵}، ژرژ آلمن^{۱۶}، و از ایتالیا: ایگناتسیو سیلونه^{۱۷}، گویدو پیوین^{۱۸} آلتیرو

1. Allen Dulles.

3. Darina.

5. Julian Amery.

7. Herbert Read.

9. Christopher Hollis.

11. Raymond Aron.

13. Remi Roure.

15. Clavde Mauriac.

2. Serafino Romualdi.

4. Hugh Treror- Roper.

6. A. J. Ayer.

8. Harold Davis.

10. Peter de Mendelsson.

12. David Rousset.

14. Andre Philip.

اسپینلی^{۱۹}، فرانکو لومباردی^{۲۰}، موزیو مازوچی^{۲۱} و بناونتورا تکی^{۲۲} حضور داشتند. تا غروب ۲۵ ژوئن، این افراد و بیش‌تر از ۲۰۰ نماینده دیگر وارد برلین شده بودند؛ هتل‌ها و محل‌های اسکان در منطقه آمریکایی‌نشین برلین تعیین شده بود و بیش‌تر میهمانان که از سفر طولانی خود خسته بودند، آن شب زود به رختخواب رفتند. روز بعد، آن‌ها با خبر عبور نیروهای کمونیستی کره شمالی از مدار جغرافیایی سی و هشتم و حمله گسترده به جنوب، از خواب بیدار شدند. با جمع شدن تمام نمایندگان در تیتانیاپالاست^{۲۳} در بعدازظهر دوشنبه ۲۶ ژوئن برای شرکت در مراسم افتتاحیه کنگره آزادی فرهنگی، ارکستر فلارمونیک برلین، قطعات زیبایی از پیش‌درآمد اگمونت^{۲۴} را اجرا کرد. آن قطعه‌ای زیبا (و به دقت انتخاب شده) برای حضارانی بود که خود را از شرکت کنندگان در یک نمایش نامه قهرمانی تاریک و مبهم می‌دانستند.

ارنست رویتز^{۲۵} شهردار برلین (خود او سابقاً یک کمونیست بود که همکاری نزدیکی با لنین داشت)، از نمایندگان و جمعیت ۴۰۰۰ نفری حاضر درخواست کرد تا به یاد کسانی که در جنگ برای آزادی کشته شده بودند و یا آن‌هایی که هنوز در اردوگاه‌های کار اجباری مورد آزار قرار می‌گرفتند، برخاسته، یک دقیقه سکوت کنند. او در سخنرانی افتتاحیه، بر اهمیت نمایش نامه برلین تأکید کرد و گفت: «واژه آزادی که به نظر می‌رسد قدرت خود را از دست داده است، برای کسی که بیش از همه ارزش آن را می‌داند، اهمیت یگانه‌ای دارد و این شخص، کسی نیست به جز آن کس که یک بار آزادی را از دست داده باشد» (۹).

نمایندگان، طی چهار روز بعد، موضوعات بسیاری را بررسی کردند: از تورهای

16. Georges Altman.

18. Guido Piovene.

20. Franco Lombardi.

22. Bonaventura Tecchi.

24. Egmont Overture.

17. Ignazio Silone.

19. Altiero Spinelli.

21. Muzzio Mazzochi.

23. Titania Palast.

25. Ernst Reuter.

گردش‌گری دروازه براندنبرگ^۱، پاتس دیمر پلاتز^۲، و خط حایل برلین شرقی و غربی گرفته تا کنفرانس‌های مطبوعاتی و میهمانی‌های رسمی و به خصوص کنسرت‌های سازمان یافته. پنج مبحث اصلی در مورد: «علم و استبداد»، «هنر، هنرمند و آزادی»، «شهروند در جامعه آزاد»، «دفاع از صلح و آزادی»، و «فرهنگ آزاد در جهان آزاد» بود. به زودی تضاد فکری در مورد چگونگی بهتر مبارزه کردن با کمونیست‌ها بالا گرفت که به خوبی در اظهارات آرتور کاستلر، ایگناتسیو سیلونه قابل ردیابی بود. کاستلر یک گروه جنگی^۳ متشکل از دانشمندان غربی را خواستار شد؛ گروهی جنگی که به طور آشکار هدف سرنگونی کمونیسم را دنبال کند. شلسینجر آن جا بود و بسیار خشک و بی‌احساس سخنرانی کرد. بعد از او کاستلر خیلی با احساس صحبت نموده، بسیاری از مردم را منقلب کرد. لارنس دونوف ویل^۴ که تمام اتفاقات را به منظور گزارش دادن به سیا زیر نظر داشت، چنین به یاد می‌آورد که «آن سخنرانی و توانایی کاستلر در تغییر لحن و آهنگ کنفرانس، یک جهاد بوده است» (۱۰). لحن ستیزه جویانه یک مبارز جنگ سرد در تفاوتی که جیمز برنهام میان بمب‌های اتمی «خوب» و «بد» قایل بود، متجلی می‌شد و این تری بود که یک ماه قبل در هنگام صرف شام روی کاستلرها آزمایش شده بود. در آن هنگام برنهام توضیح داده بود که چگونه آمریکا می‌تواند با بمباران شهرهای بزرگ روسیه، این کشور را عاجز و درمانده کند. مامن کاستلر گفت: «آرتور از این پیشنهاد کاملاً خرسند به نظر می‌رسید» او همچنین اضافه کرد: «برنهام بسیار جذاب و با شخصیت به نظر می‌رسد... اما به اندازه آرتور به امکانات و دارایی اهمیت نمی‌دهد». جیمز چنین می‌گفت که: «او در مواردی خاص، مخالفتی با شکنجه ندارد» (۱۱). برنهام اکنون با استفاده از زبانی که واقعیت را مسخ می‌کرد و یکی از عوامل مؤثر در جنگ سرد نیز (برای هر دو طرف) محسوب می‌شد، اعلام کرد که «با آن بمب‌هایی که ذخیره شده‌اند و یا در

1. Brandenburg.

3. Kampfgruppe.

2. Potsdamer Platz.

4. Lawrence de neufville.

آینده در سبیری یا قفقاز ذخیره می‌شوند و برای ویرانی پاریس، لندن، رم، بروکسل، استکهلم، نیویورک، شیکاگو، برلین... و به طور کلی برای تمدن غرب در نظر گرفته شده‌اند، مخالفم. اما با بمب‌هایی که در لوس آلاموس^۱، هنفورد^۲ و اوک ریج^۳ ساخته می‌شوند و نمی‌دانم که در چه مکانی از کوهستان‌ها یا بیابان‌های آمریکا از آن‌ها محافظت می‌شود، موافقم؛ چرا که برای پنج سال از آزادی‌های اروپای غربی دفاع کرده است. و آن، تنها دفاع از این آزادی‌ها بوده است» (۱۲). آندره فیلیپ به این اظهارات چنین پاسخ داد: «هنگامی که بمب هسته‌ای فرو می‌افتد، میان دوست و دشمن و مبارز آزادی و دشمن او هیچ فرقی قایل نمی‌شود».

برنهام و هوک پیکان خشم خود را به سوی کسانی نشانه رفتند که از برابری اخلاقی برای زیر سؤال بردن محکومیت و نکوهش شوروی توسط آمریکا، استفاده کردند و هوک با جار و جنجال گفت: «سارتر و مرلوپونتی^۴ که از حضور در کنفرانس، حتی برای دفاع از دیدگاه خود سرباز زدند، هنگامی که از مقاومت در برابر هیتلر حمایت کردند، کاملاً از بی‌عدالتی‌هایی که فرانسه و آمریکا نسبت به سیاه‌پوستان اعمال می‌کنند آگاه بودند؛ اما آن‌ها در دفاع از غرب در برابر حملات کمونیستی هیچ عدالتی نمی‌توانند ببینند؛ چرا که سیاه‌پوستان هنوز از برابری رفتار برخوردار نیستند» (۱۳). به عقیده جرج شویلر، این برابری زیاد دور نبود. او این مطلب را در گزارشی که به دست تمام نمایندگان رسید، بیان کرد. این گزارش که دارای اطلاعات آماری نیز بود، بیان می‌کرد که روند رو به بهبود وضعیت سیاه‌پوستان در آمریکا هرگز متوقف نشده است و باید از توانایی همیشگی سیستم سرمایه‌داری در انجام دادن تغییرات، سپاسگزاری کرد. ماکس یرگان، روزنامه‌نگار سیاه‌پوست، با اشاره به پیشرفت سیاه‌پوستان آمریکا از زمان روزولت، بر گزارش شویلر صحنه گذاشت.

1. Los Alam os.
3. Oak Ridge.

2. Hanford.
4. Merleau- Ponty.

برنهام که در مسیر خود از سوسیالیسم به سوی راست، به سادگی از روی مرحله میانه روی پریده بود، هیچ وقتی نداشت تا صرف یک چپی متزلزل کنند. او می گفت: «ما به خود اجازه داده ایم تا در دام سخنان خویش بیفتیم. این طعمه چپی، میزان زهر ما را سنجیده است. کمونیست ها انبار سلاح های بلاغی^۱ ما را غارت نموده و ما را در شعارهای خودمان گرفتار کرده اند. مرد پیشروی «چپ غیر کمونیست» در برابر کمونیسم واقعی به یک لرزه دایم از سرگناه مبتلاست. کمونیست با استفاده شجاعانه و محکم از همان بلاغت برای فریب مردم، خود را در نظر فرد چپی غیر کمونیست، بسیار متهور و شجاع نشان می دهد» (۱۴). در حالی که برنهام، چپ غیر کمونیست را به باد انتقاد گرفته بود، بعضی از نمایندگان (تحت تأثیر دعای کاستلر از انجیل که «بگذار آری تو، آری، و نه تو، نه باشد») از خود پرسیدند که آیا نسخه سیاه و سفیدی که راست از جهان ارائه می دهد نیز همانند آنچه چپ ارائه داد، مردم سالاری آزادی خواهانه را تهدید می کند یا نه؟

هیو ترور - روپر از لحن تحریک آمیزی که کاستلر به کار برد و بقیه سخنرانان نیز ادامه دادند، به وحشت افتاد. او چنین به یاد می آورد که: «چیزی به عنوان بحث جدی، بسیار کم به چشم خورد. به نظر من، اصلاً روشنفکرانه نبود. تصور می کنم که این کنفرانس با سبکی مشابه، پاسخی بود به [کنفرانس های صلح شوروی] - این کنفرانس از همان زبان استفاده کرد. انتظار داشتم و امیدوار بودم که دیدگاه غرب مطرح شود و به عنوان جایگزینی بهتر و بادوام تر، از آن دفاع شود؛ اما تنها کاری که انجام دادیم نکوهش و تقبیح بود. این کار ما چنان تأثیر منفی بر جای گذاشت که گویی ما هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم به جز این که به دشمنان خود مشت بزنیم. فرانس بورکنو^۲ بسیار خشن و جنون آمیز سخنرانی کرد. او به آلمانی صحبت کرد و متأسفم بگویم که با شنیدن سخنان او و زوزه های تأیید جمعیت عظیم حاضر، احساس کردم که این ها همان مردمی هستند

1. Rhetorical arsenal.

2. Franz Borkenau.

که هفت سال پیش در اسپورتس پالاست^۱ در تأیید نکوهش کمونیسم توسط دکتر گوبلز^۲ که به زبان آلمانی بیان شد، زوزه می کشیدند و از خود پرسیدم که ما خود را با کدام مردم همسان می شماریم؟ این بزرگ ترین شوک و ضربه برای من بود. لحظه ای در طول کنفرانس به این فکر افتادم که ما به این جا دعوت شده ایم تا بیلزباب^۳ را برای شکست دادن شیطان فرا بخوانیم» (۱۵).

سیدنی هوک، دفاع کاستلر را مسخره می کرد، اما مجبور بود اعتراف کند که دوستش می تواند «حقایق جدول ضرب را طوری بیان کند که مردم را با او دشمن کند». عادت آزار دهنده او این بود که با پیروزی در یک موضوع، چنان نیش خود را باز می کرد و گشاد می خندید که آدم را به یاد «گر به دهن گشاد چشیر»^۴ می انداخت. سیلونه انعطاف پذیرتر بود و عقیده داشت که روحی مسیحایی از اصلاحات سیاسی و اجتماعی در غرب، آتش را از خدای کمونیسم می دزدد. آندره فیلیپ نیز دیدگاه متعادلی داشت و به راهی میان روسیه و آمریکا معتقد بود: «اروپای امروز بعد از بیماری طولانی و دردناک خود بسیار ضعیف است. آمریکایی ها برای مقابله با این بیماری برای ما پنی سیلین می فرستند و شوروی ها برای ما میکروب؛ این طبیعی است که هر پزشکی، ترکیبی از این دو را ترجیح می دهد؛ اما ما به عنوان مردمی اروپایی وظیفه داریم که هر چه زودتر کار میکروب ها را یک سره کنیم تا دیگر نیازی به دارو نداشته باشیم» (۱۶).

این حمایت از «فاصله میانه» برای تندروها، از ارتداد چیزی کم نداشت. ملوین لاسکی با حمایت از فریاد رابرت مونتگومری که گفته بود: «هیچ گوشه بی طرفی در اتاق آزادی وجود ندارد!» گفت: «بی طرفی، به عنوان یک عقیده و یک جنبش، توسط شوروی ها حمایت می شد» (۱۷). نمایندگان انگلستان که به شرکت در این جنگ الفاظ

1. Sports Palast.

2. Dr Gobbels.

3. Beelzebub.

۴. Cheshirecat: گر به ای دهان گشاد که در هنگام خنده نیشش به طور کامل باز است؛ رک. داستان آلیس در سرزمین عجایب نوشته لویس کارول؛ مترجم.

مایل نبودند، تذکر تالیراند^۱ را به تمسخر گرفتند.^۲ هیوترور - روپر نتیجه گیری کرد که: «من نتوانستم بفهمم که چرا جهان برای جبران گناه شخصی افرادی چون بورکنو و کاستلر باید به آتش کشیده شود» (۱۸).

صحت عمل نوکیشان سیاسی که جهان را به سوی خود فرا می خواندند، داشت به سؤالی اساسی در کنفرانس برلین تبدیل می شد. سیدنی هوک گزارش داد: «سپس یک آقای عصبانی^۳ برخاست؛ کشیشی از آن دسته که صدایی مانند بوق مه^۴ دارند، تا بگوید که تمام این سؤالات پایه ای مذهبی دارد. او با پوچی فصیحی صحبت کرد و تنها وقتی ملموس شد که در پایان به سوی شخصیت های حاضر رفت و اظهارات تحقیرکننده ای را در مورد کاستلر بیان کرد. او می گفت: «کاستلر یک «نوکیش سیاسی» است که اکنون به شدت با چیزی مخالفت می کند که روزی با شدت از آن حمایت می کرد و بنابراین چنین نشان می دهد که هرگز ماتریالیسم دیالکتیک خود را رها نکرده است» (۱۹).

کاستلر از قبل به تنفر آن هایی که هیچگاه کمونیست نبوده اند، نسبت به نوکیشان سیاسی مانند خود، پی برده بود. وی که در حال تکرار مباحث بود، نوشت: «کمونیست های سابق نه تنها همانند پناهندگان ضد نازی، پیام آوران فلاکت و بدبختی هستند، بلکه فرشتگان سقوط کرده ای هستند که با بی نزاکتی می گویند که بهشت، آن جایی نیست که همگان تصور می کنند. جهان به نوکیشان کاتولیک یا کمونیست احترام می گذارد، اما از روحانیان خلع لباس شده تمام ادیان متنفر است. این طرز فکر با تنفر از خیانت پیشگان توجیه می شود. اما یک نوکیش نیز به اعتقادات یا بی اعتقادی های سابق خود خیانت کرده است و حتی برای آزار کسانی که هنوز بر آن عقاید پای بندند، آمادگی کامل دارد. به هر حال او بخشیده می شود؛ زیرا یک عقیده را «در آغوش گرفته است»، در حالی که کمونیست سابق یا روحانی خلع لباس شده، یک عقیده را «از دست داده است» و

1. Talleyrand.

2. Surtou Pas de Zele.

3. Herr Grimme.

4. Foghorn.

از این رهگذر به تهدیدی برای آن تصور باطل و یادآور آن خلأ نفرت‌انگیز و تهدید کننده، تبدیل شده است» (۲۰).

مشکل «پیام آوران فلاکت و بدبختی» برای محافل رسمی نیز در دسرساز شده بود. ادوارد بارت،^۱ معاون وزیر امور خارجه در اطلاعات بین‌الملل، خود را ملزم دانست تا حکمت «گرایش‌های اخیر به ستایش از کمونیست‌های سابق و مبنای قرار دادن آن‌ها برای بر حذر داشتن مردم از گرایش به کمونیسم را زیر سؤال ببرد؛ یعنی بر حذر داشتن مردمی که از همان ابتدا آن قدر عقل و درک داشته‌اند که کمونیسم نشوند. او همچنین می‌گوید: «بعضی از ما می‌پنداریم که یک کمونیست سابق- به خصوص کمونیستی که اخیراً از کمونیسم روی گردان شده است- به عنوان یک آگاهی دهنده و خبر فروش، ارزش والایی دارد، اما به ندرت او را به عنوان مطرح کننده حقایق جاویدان می‌شناسیم» (۲۱). این نکته که استقبال دولت ایالات متحده از چپی‌های غیر کمونیست باید از سوی بعضی سیاست پردازان مهم خود، محرمانه نگاه داشته شود، داشت به سرعت آشکار می‌شد.

یوسلسون خود را از انظار دور نگاه می‌داشت، اما تمام اتفاقات را به دقت تحت نظر داشت. او عکس‌العمل هیوترور-روپرو لحن مجاهد مآبانه را که با دلهره و ترس فزاینده‌ای نیز همراه بود، مشاهده کرد. وی و بقیه هیأت انگلستان در هر فرصتی مخالفت خود را ابراز می‌کردند. اما این کار به زودی مشکل شد؛ چرا که «مدیران» تریبون، (به خصوص لاسکی) کاملاً مواظب بودند تا در جلسات از دادن اجازه صحبت به «مشت کوبان به میز» خودداری کنند. لاسکی همه جا حضور داشت و همیشه در حال سازمان‌دهی، چرب زبانی، تهیه پیش نویس برای مطبوعات و یا در حال تهیه مقدمات ورود هیجان‌انگیز تئودور پلوییه،^۲ نویسنده آلمانی کتاب *استالینگراد*^۳ و کمونیست سابق بود که در اشتوتگارت مخفی شده بود. او از ابتدا، پیام خود را به کنگره نگاشته بود. اما با

1. Edward Barret.

2. Theodor Plievier.

3. Stalingrad.

شنیدن خبر حمله کره، بدون توجه به خطر ربوده شدن توسط شوروی‌ها یا نیروهای آلمان شرقی در هنگام بازدید از برلین، به آن جاگریخت (اگرچه، احتمال چنین حادثه‌ای با محافظت ۲۴ ساعته آمریکایی‌ها کاهش یافته بود).

شهرت لاسکی، ویسنر را که به ا.پی.سی. (OPC) بازگشته بود، به خشم آورد. دلیل خوبی برای نگرانی وجود داشت، دفتر گرهارد آیسler^۱، رئیس تبلیغات دولت آلمان شرقی، در ۲۴ ژوئن یعنی شب قبل از شروع کنگره، بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن، آتش سوزی در خانه فرهنگ کمونیست‌ها در آلمان شرقی را تا «ملوین لاسکی، جاسوس پلیس آمریکا» ردیابی کرده بودند. بیانیه آیسler که در مطبوعات آمریکا نیز بازتاب گسترده‌ای داشت، بیان می‌کرد که تلاش برای به آتش کشیدن باشگاه کمونیست‌ها به منظور ارائه یک پیش درآمد برای آغاز کنگره آزادی فرهنگی، انجام گرفته بود (آیسler آن را یک «مسابقه دوچرخه سواری شش روزه روشنفکران امپریالیست» نامید). اما با اطفای سریع حریق، نقشه آن‌ها ناکام مانده بود. هنگامی که از لاسکی در مورد حادثه پرسیدند، با طنز معمول خود پاسخ داد: «بله، درست است. ما با پرتاب کرم‌های شب‌تاب در لباس سوسک‌های سیب زمینی از بالگرد سعی کردیم تا آن‌جا را به آتش بکشیم» (۲۲). اما ویسنر که از این شوخی لذت نبرده بود، دستورهایی را به برلین مخابره کرد که طی آن لاسکی می‌بایست از تمام ارتباطات مشهور کنگره کنار گذاشته می‌شد.

اما برای فرونشاندن شایعاتی که کنگره را احاطه کرده بود، کارهای بیش‌تری از عزل لاسکی لازم بود. بعضی از نمایندگان به این فکر افتادند که هزینه کنگره را چه کسی پرداخت می‌کند. سطح بالای کنگره در هنگامی که اروپا با ورشکستگی اقتصادی مواجه بود، به نظر، این شایعه را تأیید می‌کرد که این رخداد آن‌طوری که برگزار کنندگان آن ادعا می‌کنند، خودجوش و «مستقل» نیست. لارنس دونوف ویل آن قدر پول‌دار بود که نمی‌دانست با پول خود چه کار کند: «نمی‌دانم پول‌ها از کجا آمدند. من هرگز چک یا

1. Gerhart Eisler.

چیزی مانند آن نداشته‌ام بلکه همیشه مارک نقدی داشته‌ام. ما همگی این‌طور بودیم» (۲۳). اما این گفته نتوانست فکر ترور-روپر را که بوی توطئه به مشامش رسیده بود منحرف کند. او گفت: «هنگامی که رسیدم، دیدم همه چیز به صورت بسیار پرزرق و برق و خیره‌کننده‌ای سازمان یافته است. از آن جا دریافتم که این کنگره باید توسط یک سازمان دولتی قدرتمند تأمین مالی شده باشد؛ بنابراین از همان ابتدا مسلّم دانستم که این کنگره به هر صورت توسط دولت آمریکا سازمان‌دهی شده است. این موضوع از همان آغاز برایم کاملاً روشن بود» (۲۴). سال‌ها بعد، تیم بریدن^۱ از سیا به این مطلب چنین واکنش نشان داد که عقلی سلیم برای فهمیدن این‌که چه کسی پشت سر کنگره قرار دارد کافی است: «هنگامی که از سال‌های ورشکستگی اروپا سخن می‌گوییم، به ناچار به یاد آن می‌افتیم. اگر قرار بود سکه‌ای ۱۰ سنتی در جایی باشد، مطمئناً آن‌جا یک سازمان تبهکاری بود، هیچ پولی وجود نداشت؛ بنابراین به طور طبیعی آن‌ها برای پول، به آمریکا چشم داشتند» (۲۵).

کنفرانس در ۲۹ ژوئن با سخنرانی مهیج آرتور کاستلر خاتمه یافت که پیروزمندانه برای جمعیت ۱۵ هزار نفری حاضر در ورزشگاه فانکتورم^۲ که زیر آفتاب می‌سوختند فریاد زد: «دوستان، آزادی بر مهاجم مستولی شده است!». او سپس بیانیه چهارده‌بندی آزادی را که مبنای جدید آزادی فرهنگی بود، بلند قرائت کرد. بیانیه که پیش‌نویس آن توسط کاستلر در جلسه شبانه‌ای در مقر لاسکی در هتل آمشتاین پلاتز^۳ در شارلوتنبرگ^۴ تنظیم شده بود، به قول مامن کاستلر توسط کاستلر، برنهام، براون، هوک و لاسکی با تدبیر تهاجمی قدرتمندی تصویب شد تا از مواجهه با هر گونه مخالفتی جلوگیری شود» (۲۶). اما یکی از بندهای بیانیه که مبتن شکیبایی در برابر عقاید مارکسیستی بود با مخالفت شدید هیأت نمایندگی انگلستان روبه‌رو شد. آن‌ها خواستار

1. Tim Braden.

2. Funkturm.

3. Am Steinplatz.

4. Charlottenberg.

حذف این بند نامناسب شدند. در واقع انگلیس‌ها مخالف این تصور بودند که کنفرانس، هادی ضد کمونیست‌های جنگ طلب بشود یعنی کاری که بسیاری از پردازندگان سیاست خارجی آمریکا انجام می‌دادند و عقیده داشتند که نوشته‌های مارکس و لنین از «فلسفه سیاسی کم‌تری نسبت به بنیاد نامه رزمی استراتژی شوروی برخوردار است».

بعد از در نظر گرفتن اصلاحات هیأت انگلستان، بیانیه به عنوان بنیان اخلاقی و فلسفی کنگره آزادی فرهنگی تصویب شد. این سند، خطاب به «تمام انسان‌هایی که مصمم به بازیابی آزادی‌های از دست رفته خود و حفظ و توسعه آزادی‌هایی دلخواه خود هستند» بیان کرد: «ما آزادی روشنفکرانه را به عنوان حقی جدا نشدنی از حقوق بشر می‌دانیم... این آزادی در وهله نخست به صورت حق حفظ و ابراز عقاید شخصی خود، مخصوصاً عقایدی که با عقاید حاکمان مغایرت دارد، مطرح می‌شود. اگر حق گفتن «نه» از انسان سلب شود، انسان برده‌ای بیش نخواهد بود» (۲۷). این بیانیه همچنین آزادی و صلح را «جدایی ناپذیر» معرفی می‌کند و هشدار می‌دهد که «صلح تنها در صورتی به دست می‌آید که هر دولتی، کنترل و نظارت را بر اعمال خود توسط مردمی که بر آن‌ها حکومت می‌کند بپذیرد». بندهای دیگر بر این نکته تأکید داشتند که یکی از پیش‌نیازهای آزادی، «تحمل عقاید مختلف» است و این که «اصل صبر و تحمل از لحاظ منطقی، حتی آزمایش ناشکیبایی را نیز اجازه نمی‌دهد». هیچ شخص، «نژاد، ملت، طبقه یا مذهبی نمی‌تواند ادعا کند که نماینده انحصاری اعمال آزادی است و حق ندارد که به نام هر آرمان نهایی یا هدف والا، گروه‌ها یا آیین‌های دیگر را از آزادی محروم کند. ما بر این عقیده‌ایم که تلاش تاریخی هر جامعه‌ای در راستای وسعت و کیفیت آزادی به میزانی است که اعضای آن جامعه بخواهند». بیانیه، محدودیت‌هایی را که دولت‌های مستبد بر آزادی تحمیل می‌کردند، محکوم می‌کرد. دولت‌هایی که «روش اعمال محدودیت‌هایشان، از تمام حکومت‌های استبدادی پیشین در تاریخ بشر، پیشی گرفته است». این بیانیه همچنین می‌افزاید: «بی تفاوتی یا بی‌طرفی در مواجهه با چنین چالشی

با خیانت به بشریت و سلب فکر آزاد، برابر است». بیانیه به «دفاع از آزادی‌های موجود و فتح مجدد آزادی‌های از دست رفته» و «با اصرار و پافشاری هیوترور-روپر» به «خلق آزادی‌های جدید... و پاسخ‌های تازه و سازنده به مشکلات زمان ما» (۲۸) ابراز وفاداری کرده است.

در واقع اکنون بیانیه‌ای وجود داشت که می‌شد آن را فرار از موانع خواند. کاستلر، روبسپیر^۱ دنیای مدرن، (اگر چه دومی محافظ آمریکایی‌اش در نزدیکی او بودند) از این واقعه به خود لرزید. این چارچوبی برای قضاوت در مورد وفاداری افراد و مؤسسات نسبت به آزادی مطلق بیان و جریان نامحدود و عقاید و نظریات بود. اگر فاشیست و کمونیست هر دو به طور منظم اصل آزادی فرد را زیر پا گذاشته‌اند، در این جا ضمانت‌نامه‌ای برای مقاومت در برابر حمله به اصل حیات آزادی به وجود آمد. این سند، محکی برای آزادی بود. کنگره آزادی فرهنگی، خود به وسیله آن می‌تواند باقی بماند یا سقوط کند.

حامیان کنگره در واشنگتن با پایان گرفتن آن جشن گرفتند. ویسنر «صمیمانه‌ترین تبریکات» خود را نشر متصدیان این کنگره کرد. در عوض او نیز توسط حامیان سیاسی خود مورد تشویق و تبریک قرار گرفت. ژنرال جان مگرودر،^۲ نماینده وزارت دفاع، از این کنگره با عنوان «عملیاتی ظریف و محرمانه که در بالاترین سطح روشنفکری برگزار شد... و جنگی غیر متعارف در بهترین شکل خود» ستایش کرد. گزارش‌ها حاکی از آن بود که رییس جمهور ترومن^۳ «بسیار بسیار خرسند» بود. مقامات مشاغل آمریکا در آلمان، احساس کردند که این کنگره روحیه برلین غربی را به شکل محسوسی تقویت کرد، اما معتقد بودند که مهم‌ترین تأثیر آن سرانجام توسط روشنفکران آمریکایی که از سال ۱۹۴۵ از نظر سیاسی سرگردان بوده‌اند، درک می‌شود. گزارشی ادعا کرد که

۱. Robespierre: انقلابی فرانسوی.

2. John Magruder.

۳. Truman (۱۸۸۴-۱۹۷۲)، سی و سومین رییس جمهور آمریکا.

کنگره آزادی فرهنگی «تعدادی از رهبران فرهنگی مشهور را به ترک بی‌طرفی عالمانه و متفکرانه خود به نفع یک موضع قدرتمند بر ضد استبداد مجبور کرده است» (۲۹).

در این نتیجه‌گیری شاید کمی اغراق شده باشد تا کنگره را به برنامه‌ریزان بلندپایه دولتی بفروشنند. به‌طور یقین هیوترور-روپر و هیأت انگلستان هنوز باید متقاعد می‌شدند. بلافاصله بعد از ورود هیأت انگلستان به کشورشان به ترور-روپر خبر رسید که مقامات وزارت امور خارجه آمریکا به همتایان خود در وزارت امور خارجه انگلستان شکایت کرده‌اند که «نماینده شما کنگره ما را خراب کرد». این جمله شک و تردید ترور-روپر را در مورد نقش دولت آمریکا در جریان برلین، تأیید کرد. اما عصبانیت مقامات از طرز رفتار ترور-روپر را نیز آشکار کرد. یوسلسون-و مافوق‌هایش در سازمان سیا-دریافتند که برای پیروزی بر روشنفکران انگلیسی و پروژه آن‌ها باید تلاش‌های تازه‌ای صورت بگیرد.

فصل ششم

کنگره عملیاتی

کنگره عملیاتی

«ما باید صدای خود را در نبرد بزرگ حقیقت، به گوش جهانیان برسانیم؛ این وظیفه از عناصر دیگر سیاست خارجی ما جدا و متفاوت نیست.»

رییس جمهور مری ترومن، ۱۹۵۰

ویسنر علی‌رغم نافرمانی تعدادی از نمایندگان انگلستان، از این نکته خرسند بود که بیش از اندازه‌ای که برای کنفرانس برلین سرمایه‌گذاری کرده بود، نتیجه گرفته است. فهرستی رسمی از تعداد رو به رشد کانال‌ها و افرادی که آژانس می‌توانست به آن‌ها اعتماد کند، با وجود نامشخص بودن آینده آن‌ها، به "فهرست دارایی‌های تبلیغاتی" سیا افزوده شد. در این سازمان هر عضوی دارای یک نام مستعار بود که این نام، نشان دهنده وظیفه‌ای بود که سازمان بر عهده آن فرد می‌گذاشت. ویسنر به طور غیر رسمی به نام «ویسنرز وورلیتز^۱» شناخته می‌شد و بنابر وظیفه هر اسم، او می‌توانست با فشردن یک دکمه، هر آهنگی را که می‌خواست بشنود، بنوازد.

ویسنر به مشکل ملوین لاسکی بازگشت که حضور پر از غرورش در طول کنفرانس برلین او را خشمگین کرده بود. دستور او مبنی بر کنار گذاشتن لاسکی از صحنه، چنان بی‌شرمانه زیر پا گذاشته شد که او در یادداشت‌های خود نوشت: «برلین، کنگره آزادی فرهنگی: فعالیت‌های ملوین لاسکی. حضور لاسکی یک اشتباه بزرگ بود و بهترین دوستان ما در وزارت امور خارجه نیز به همین نتیجه رسیدند. این نشان دهنده گرایشی شوم، و به وضوح، ریشه‌دارتر از چیزی که انتظار داشتیم، به تسلیم شدن در برابر وسوسه سهولت (کارها را به آسان‌ترین شکل انجام دادن) است و در آن به امنیت و مسایل فنی

۱. Wurlitzer. wisner's Wurlitzer نام خانواده‌ای در آمریکا بوده است که تمام اعضای آن، سازنده و تاجر آلات موسیقی بودند؛ مترجم.

بسیار مهم، هیچ توجهی نمی‌شود» (۱). ویسنر بسیار صریح بود: «اگر لاسکی کله شق از کنگره آزادی فرهنگی کنار گذاشته نشود، سیا به حمایت خود از سازمان ادامه نخواهد داد». افسر ا.پی.سی.^۱ و مسئول برکناری لاسکی، مایکل یوسلسون بود که حالت انفجاری‌اش در هنگام عصبانیت، در آینده برای اوگران تمام می‌شد. لاسکی و یوسلسون از قبل پیوندی را شکل داده بودند که شاهدان بعدها آن را ناگسستنی توصیف کردند (۲). درک عمق این رابطه بسیار سخت است: تأثیر لاسکی بر یوسلسون که از هر جهت مافوق او محسوب می‌شد، بی‌همتا بود. یکی از اعضای داخلی کنگره نوشت: «یوسلسون گاهی اوقات از ناشنوایی عمدی لاسکی بسیار خشمگین می‌شد. بعضی وقت‌ها نیز از این‌که لاسکی عواقب صحبت‌ها و کارهای خود را در نظر نمی‌گرفت، عصبانی می‌شد؛ با این حال به او به دیده احترام و حتی شگفتی نگاه می‌کرد» (۳). به اعتقاد برخی، تأثیر لاسکی بر یوسلسون از دیدگاه عقده اودیپ قابل بررسی بود. ناتاشا اسپندر^۲ چنین می‌گوید: «یوسلسون به لاسکی مانند فرزندی که هیچ‌گاه نداشت، عشق می‌ورزید. او همیشه از لاسکی دفاع می‌کرد» (۴). لاسکی به این عنوان اعتراض کرد، ترجیح می‌داد که این رابطه، «برادرانه» توصیف شود (۵). یوسلسون هم به زودی دریافت که این جانب‌داری اغراق‌آمیز از لاسکی نمی‌تواند سیاست خوبی باشد؛ بنابراین با تقاضای ویسنر مبنی بر کنار گذاشتن لاسکی از پروژه، موافقت کرد.

اما لاسکی به طور غیر رسمی، نزدیک‌ترین مشاور یوسلسون در طول حیات کنگره، باقی ماند و پاداش‌های دیگر به دنبال آن آمد. ویسنر با از صحنه خارج کردن لاسکی، تلاش‌های خود را در جهت تثبیت موجودیت دایم کنگره آزادی فرهنگی، آغاز کرد. تداوم آن در اوایل سال ۱۹۵۰ توسط یک هیأت بررسی پروژه ا.پی.سی. تأیید و به آن اسم رمز QKOPERA داده شد (۶). یکی از نخستین تصمیم‌هایی که ویسنر گرفت، انتقال

1. The Office of Policy Coordination.

2. Natasha Spender.

پایگاه عملیاتی کنگره از برلین به پاریس بود. دلایل نمادین قدرتمندی برای ترک امکانات در برلین، وجود داشت، اما از همه مهم‌تر، خطر امنیتی بالا و ضعف وافر آن در برابر نفوذ دشمن بود. ویسنر به یوسلسون پیشنهاد کرد تا شغل اداره کنگره برای سیا را زیر نظر لارنس دونوف ویل که از شعبه سازمان در فرانسه بر کنگره نظارت می‌کرد، بپذیرد.

هر دو نفر شغل‌های جدید را پذیرفتند و از مشاغل پوششی خود در حکومت اشغالی آمریکا در آلمان، استعفا کرده، هر کدام اسم رمز گرفتند: «جاناتان اف. سابا»^۱ (یوسلسون) و «جاناتان گیرینگ»^۲ (دونوف ویل). در مرحله بعد، ویسنر جایگاه ایروینگ براون^۳ در کنگره را با انتصاب وی به عنوان یکی از اعضای کلیدی کمیته تعیین دستور جلسه که کمی بعد از کنفرانس برلین شکل گرفت، محکم کرد. از براون با عناوین "مفیدتر از مجموع کاستلرها و سیلونه‌ها"، "دفتر خدمات استراتژیک یک نفره" و "شخصیتی خارج از رمان‌های ادوارد فیلیپ اوپنهایم"^۴ یاد می‌شد. او برای جی لاوستون^۵، نماینده سابق سازمان «کمونیست بین الملل» و رابط مخفی فعلی سیا و جنبش کارگری آمریکا، کار می‌کرد. براون در تعقیب اهداف خود به صورت پنهانی و مخفیانه بی‌نهایت زبردست بود. جرج کِنان^۶ در سال ۱۹۴۸ او را در فهرست نهایی نامزدهای رهبری ا.پی.سی. منصبی که سرانجام به فرانک ویسنر رسید، قرار داد (۷).

تام بریدن که به زودی کنترل QKOPERA را در دست گرفت، چنین به یاد می‌آورد: "تصور نمی‌کنم که تا به حال ایروینگ (براون) را با سکه‌ای ۵ سنتی که متعلق به سیا نباشد، دیده باشم. او می‌گفت که آن سکه از اتحادیه‌های کارگری است. پوشش خوبی بود. براون، مأمور پرداخت حقوق بود، اما از شرکت در طرح ریزی عملیات‌ها لذت می‌برد. او فردی زیرک و دانا با گستره وسیعی از آگاهی و شناخت بود" (۸).

1. Jonathan F. Saba.

3. Irving Brown.

5. Jay Lovestone.

2. Jonathan Gearing.

4. Edward Phillips Oppenheim .

6. George Kennan.

جیمز برنهام نیز به عضویت کمیته تعیین دستور جلسه منصوب شد. برنهام با حضوری همیشگی در محافل سیاست‌گذاری و اطلاعاتی، به عنوان فردی ضروری برای موفقیت کنگره و رابطی حیاتی میان روشنفکران و دفتر ویسنر، شناخته می‌شد.

هاوارد هانت^۱، یکی از حقه‌بازان کثیف سیا که بعدها معلوم شد یکی از «لوله کش»های رسوایی واترگیت بوده است، نوشت: «برنهام در مواردی که پای سود برای آ.پی.سی. به میان می‌آمد، مشاوره واقعی برای سازمان بود. او ارتباطات گسترده‌ای در اروپا داشت و به واسطه سابقه تروتسکیستی^۲ خود، به نوعی مسؤول احزاب و سازمان‌های پیشرو کمونیستی در داخل و خارج بود» (۹).

اما همه از «سابقه تروتسکیستی» برنهام خوشحال نبودند. طبق گفته‌های مایلز کوپلند^۳، مدیر سیا، در ابتدا کمی «جنجال و هیاهو در مورد بازی کردن برنهام با «چپ افراطی» وجود داشت (آیا او در همان نوع قانونی که سیدنی هوک، ایروینگ کریستول^۴ و دانیل بل^۵ بودند، نبود؟)، اما همه چیز هنگامی درست شد که کسی گفته‌ای بدین مضمون را به یاد آورد که اگر جیم^۶ یک کمونیست «جدی» بود، به حزب می‌پیوست و یک تروتسکیست محض نمی‌شد. علاوه بر این، او به عنوان کسی که روزی طرفدار چپ افراطی بوده و به سوی راست افراطی تغییر موضع داده است، همکاری خوبی با تیم مشاوران تلفنی سیا داشت. مایلز کوپلند با توصیف برنهام با عناوینی چون «یک کاپیتالیست و امپریالیست صد در صد، بچه ننه، نور چشمی، بیس بال، داروخانه دونبش و... دموکراسی به شیوه آمریکایی»، گفت که او از برنهام این اصل را آموخته است که: «نخستین وظیفه هر گروه حاکمی، حفظ قدرت خویش است» (۱۰). یکی از مبارزان

1. Howard Hunt.

۲. (وابسته به عقاید کمونیستی لئون تروتسکی).

3. Miles Copeland.

4. Irving Kristol.

5. Danniell Bell.

۶. همان جیمز برنهام است.

جنگ سرد از او به عنوان "یک تشریح کننده بسیار فصیح و زبان آور در سازمان حق‌های کثیف" یاد کرد (۱۱). در اوایل سال ۱۹۵۳، برنامه‌نقشی بسیار حیاتی و مهم در عملیات آژاکس (AJAX) که توسط سیا برنامه‌ریزی شده بود بر عهده داشت. در این عملیات، دکتر مصدق در تهران از اریکه قدرت پایین کشیده شد و شاه به جای او نشست. به عقیده ویسنر، طرح بسیار خام بود و به "مهارت ماکیاولی" نیاز داشت که منظور او گرفتن یک درس تاریخی از برنامه بود. برنامه در کتاب خود به نام *ماکیاولی‌ها*^۱ (که راهنمای سیاست‌های سیا شد)، علاوه بر ماکیاولی، از عقاید متفکران مدرنیست بزرگ اروپا همچون: موسکا^۲، پارتو^۳، میشلز^۴ و سورل^۵ استفاده کرد تا "با نظریه سیاسی مساوات طلب مبارزه کند و استقامت و حتمیت حکومت نخبگان را حتی در عصر مساوات، نشان دهد". یکی از آشنایان قدیمی برنامه گفت "که تنها مرتبه‌ای که او احساسات روشنفکرانه واقعی خود را نشان داد، زمانی بود که درباره ماکیاولی صحبت می‌کرد" (۱۲).

برنامه (بدون توجه به اخراج پیشین خود) به همراه ایروینگ براون، یوسلسون، دونوف ویل، و لاسکی در تلاش بودند تا برای کنگره آزادی فرهنگی، جایگاه دایم دست و پا کنند. کمیته تعیین دستور جلسه در نشستی که در پایان نوامبر ۱۹۵۰ در بروکسل تشکیل شد، طبق طرحی که لاسکی در ماه ژوئیه تهیه کرده بود، ساختاری کاربردی برای سازمان طراحی کرد. در میان آن‌ها ایگناتسیو سیلونه، کارلو اشمیت^۶، رهبر سوسیالیست‌های مجلس آلمان، جامعه شناس یهودی، یوجین کوگون^۷، هاکان لی^۸، رهبر حزب کارگر نروژ، جولیان آمري، نماینده مجلس انگلستان، ژوزف چابسکی^۹،

1. *The Machiavellians.*

2. Mosca.

3. Pareto.

4. Michels.

5. Sorel.

6. Carlo Schmid.

7. Eugene Kogon.

8. Haakon Lie.

9. Josef Czapski.

نویسنده و هنرمند لهستانی، دیوید روست^۱، ایروینگ براون، و نیکلاس ناباکوف حضور داشتند.

در اصل، ساختاری که توسط لاسکی طراحی شده بود پذیرفته شد: یک کمیته بین‌المللی ۲۵ نفره نامزد شدند، در حالی که ۵ نفر از آنان رییس افتخاری بودند. فعالیت‌های آنان را یک کمیته ۵ نفره تنظیم می‌کرد. مدیر عامل، مدیر ویراستاری، مدیر تحقیقات، مدیر دفتر پاریس، مدیر دفتر برلین - که در عوض، خود تحت کنترل دبیرکل قرار داشتند. در طرح لاسکی، این ساختار مانند تصویر تشکیلات اطلاعاتی حزب کمونیست در آینده به نظر می‌رسد. مورخی به این نکته پی برد که "آن‌ها نام‌هایی همچون نام‌های حزب کمونیست داشتند. سیا این مؤسسات فرهنگی را به وجود آورد تا همانند سایه، حزب کمونیست را تعقیب کند که در این میان مخفی کاری و راز پوشی، مرکز و هسته عملیات بود. آن‌ها واقعاً با هم صحبت می‌کردند" (۱۳). نیکلاس ناباکوف، روزی به شوخی پیکر حاکمه کنگره را "پادوی مؤدب ما" خواند.

در جلسه ماه نوامبر گزارشی نیز از آرتور کاستلر با عنوان «وظایف فوری برای دوره انتقال» مورد بحث و بررسی قرار گرفت. کاستلر در آن‌جا نقشه کلی «وظایف فنی» را که باید در پی کنفرانس برلین انجام می‌شد، ترسیم کرد. کاستلر که به‌طور متوالی توسط بی‌طرف‌های سیاسی مورد بی‌مهری قرار می‌گرفت، در مطلبی تحت عنوان "مبارزه سیاسی در غرب" نوشت: "هدفمان از جذب افراد متزلزل در پیوستن به ما، شکستن نفوذ ژولیوکوری‌ها^۲ از یک سو و بی‌طرف‌های فرهنگی مانند زمان‌های پیشرفته^۳، از سوی دیگر است" (۱۴).

مبارزه با زیر بنای منطقی سیاست بی‌طرفی، یکی از اهداف عمده سیاست آمریکا

1. David Rousset.

2. Frédéric Joliot - curie (شیمیدان فرانسوی).

3. *Les Temps Moderne*.

در جنگ سرد بود که اکنون شکل «خط» رسمی کنگره را به خود گرفته بود.

دولاند جیمسون^۱ چنین توضیح داد: "نگرانی ویژه‌ای در مورد کسانی که گفته بودند: «خوب، شرق، شرق است و غرب، غرب؛ هر دو بروند به جهنم!» وجود دارد. [ما سعی کردیم] تا آن‌ها را حداقل کمی به سمت غرب بکشانیم. تعداد بسیاری از مردم بر این عقیده بودند که بی طرفی... یک موقعیت توافقی بوده است. این نگرشی بود که هر کسی کاهش آن را آرزو داشت. اما از سوی دیگر گمان می‌کنم شناختی عمومی وجود داشت که بنابر آن شناخت، شما تمایلی در خود حس نمی‌کردید تا از یک بی طرف به شکلی غیر منصفانه انتقاد کنید و بگویید: "تو هم به درد نمی‌خوری، تو هم درست مثل کمونیست‌ها هستی"؛ زیرا چنین برخوردی او را به سوی چپ سوق می‌داد و چنین چیزی به‌طور یقین مطلوب نبود. اما مطمئناً بی‌طرف‌ها مورد هدف بودند" (۱۵).

کاستلر نیز یک هدف شده بود؛ کمیته تعیین دستور جلسه در غیاب وی، طرحش را بررسی کرد. او حتی عضو کمیته هم نبود. ناشکیبایی وی در مخالفت‌ها، خشم غیر معقول او و ابراز هوش و ذکاوت خود به‌صورت متکبرانه، واشنگتن را متقاعد کرد که او بیش‌تر یک نقطه ضعف است تا یک دارایی. کاستلر، پس از کنفرانس ماه ژوئن، به‌طور مرتب جلسات معمول را به همراه برنهام، براون، ریموند آرون، لاسکی و دیگر اعضای «محفل داخلی» در خانه خود در ورت‌ریو برگزار می‌کرد. به قول مامن، "همه فکر و ذکر او کنگره بود" و "به ندرت می‌توانست بخوابد". این جلسات بدون جلب توجه ادامه نیافت. هفته‌نامه کمونیستی *عمل*^۲ که در فرانسه چاپ می‌شد، در آگوست ۱۹۵۰ به این نتیجه تخیلی رسید که کاستلر از درون خانه خود با همکاری برنهام و براون در حال سازمان‌دهی یک نیروی شبه نظامی تروریستی است.

یوسلسون اکنون متقاعد شده بود که اگر کنگره آزادی فرهنگی به انجام دادن یکی از وظایف اصلی خود - کسب حمایت و دوستی افراد مردّد - تصمیم بگیرد، لحنی متعادل و

ملایم مورد نیاز است. پاسخ ستاد، حاکی از تصویب برکناری کاستلر از پست مرکزی خود در سازمان، بود؛ بنابراین، طرح بیانیه کنگره آزادی فرهنگی اکنون متوقف شده بود. پاراگراف سوم بیانیه چنین می‌گفت: "صلح تنها در صورتی حاصل می‌شود که هر دولتی به مردمی که بر آن‌ها حکومت می‌کند، حق کنترل و نظارت بر اعمال و اقدامات خود را بدهد" (۱۶). سیاه‌پا که با منزوی کردن کاستلر و حکومت بر چیزی که داشت، بزرگ‌ترین جمع روشنفکران و «آزاد اندیشان» را شکل می‌داد، عملاً برخلاف حقوق و قوانینی که برای آن‌ها هزینه کرده بود، رفتار می‌کرد. سازمان پیشرفت آزادی بیان، ابتدا باید آن را با پول می‌خرد و سپس آن را محدود می‌کرد. بازار عقاید آن قدرها که به نظر می‌رسید، آزاد نبود. برای کاستلر، این یک خیانت ویران‌کننده بود. او که دچار نوعی «اختلال عصبی» بود، به ایالات متحده رفت و از دور نظاره‌گر کنگره آزادی فرهنگی بود که داشت از عقاید او فاصله می‌گرفت.

آرتور شلسینجر یکی دیگر از رابط‌های ارزشمند کنگره بود. او عضو گروهی بود که استوارت همپشایر^۱، ایسایا برلین^۲ و استفن اسپندر^۳ نام «تشکیلات، گروه کنترل کننده» به آن داده بودند. شلسینجر در نامه‌ای که بعد از جریان برلین برای تبریک به ابروینگ براون نوشته بود، با اشتیاق فراوان یادآور شد: "به عقیده من، ممکن است به زودی در این‌جا ابزار بسیار قدرتمندی برای جنگ سیاسی و روشنفکری داشته باشیم" (۱۷). شلسینجر از کار زمان جنگ خود در دفتر خدمات استراتژیک (آ.اس.اس.)، تجربیات بسیاری در مورد چنین موضوعاتی به‌دست آورده بود. او در آن دفتر، در قسمت تحقیق و بررسی، که به علت فضای دوستانه‌اش به آن «محوطه دانشگاه» می‌گفتند، مشغول به کار بود.

شلسینجر ارتباط نزدیک خود را با «کلپ» اعضای با سابقه آ.اس.اس حفظ کرد.

1. Stuart Hampshire.
3. Stephen Spender.

2. Isaiah Berlin.

بسیاری از این اعضا، از جمله خود او، تا آن جا پیش رفتند که از دولتمردان مهم یا مشاوران رئیس جمهور شدند. او آلن دوله^۱ که او را در سال ۱۹۵۰ به عضویت در کمیته اجرایی «رادیو آزاد اروپا» دعوت کرد، می شناخت؛ این کمیته همان سال توسط سیا تأسیس شده بود (مشارکت او در پس سازمانی پوششی به نام کمیته ملی برای اروپایی آزاد، از دید عموم مخفی بود). شلسینجر هنگامی که به عنوان دستیار آوِرل هریمن^۲، سرپرست طرح مارشال^۳ در اروپا بود نیز در معرض عملیاتی پنهان قرار داشت. شلسینجر چنین به یاد آورد: «این حس عمومی وجود داشت که شوروی مبالغه‌های را برای سازمان‌دهی روشنفکران خود هزینه می‌کند و ما نیز مجبور بودیم تا در پاسخ کاری بکنیم» (۱۸). او تحت فرمان هریمن، درگیر موضوع پخش محرمانه بودجه‌های مکمل میان اتحادیه‌های تجاری اروپا شد که اغلب نیز با ابروینگ براون سروکار داشت. اکنون رابطه شلسینجر با براون به دلیل راز مشترکی که داشتند، جوش خورده بود. زیرا شلسینجر یکی از معدود افرادی بود که عضو سازمان سیا نبود ولی همه چیز را از آغاز، در مورد کنگره آزادی فرهنگی می‌دانست. شلسینجر بعدها اعتراف کرد: «من از طریق رابط‌های اطلاعاتی خود می‌دانستم که جلسه اصلی کنگره در برلین توسط سیا تأمین اعتبار شده است. به نظر نیز نمی‌رسید که کمک به طرف‌دارانمان کار غیر عاقلانه‌ای باشد. در میان تمام هزینه‌های سیا، کنگره آزادی فرهنگی، به نظر، ارزشمندترین و موفق‌ترین آن‌ها بود» (۱۹).

یکی از نخستین وظایف شلسینجر این بود که برتراند راسل^۴، یکی از حامیان مالی افتخاری کنگره، را از تصمیم خود مبنی بر استعفا منصرف کند. راسل بعد از خواندن «گزارش‌های شیطن‌آمیز» هیو ترور - روپر در منچستر گاردین^۵ مبنی بر ارتباط

1. Allen Dulles.

2. Averell Harriman.

3. Marshall or European Recovery Program.

4. Bertrand Russell.

5. Manchester Guardian.

نگران‌کننده حوادث برلین با گروه‌های نازی به چنین کاری تصمیم گرفت. راسل در ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۰ در لندن به ملاقات کاستلر رفت. در این ملاقات که شلسینجر هم حضور داشت، راسل نسبت به گزارش ترور - روپر (که ای. جی. آیر هم آن را تأیید کرده بود) هشدار داد و سپس تصمیم خود مبنی بر کناره‌گیری را مطرح کرد. راسل نسبت به کاستلر سرد و خشک به نظر می‌رسید (زیرا راسل زمانی با مامن کاستلر یک رابطه کوتاه جنسی داشتند و اثری از یک حسادت جنسی میان این دو نفر، مانع دوستی‌شان می‌شد)، اما سرانجام سخنان و دلایل کاستلر و شلسینجر را پذیرفت.

برتراند راسل، ریاضی‌دان و فیلسوف معروف، در سال ۱۹۵۰ یعنی سالی که نشان لیاقت^۱ انگلستان و جایزه نوبل را دریافت کرد، در تمام صحنه‌ها حضور داشت. او با لنین ملاقات کرده و در این دیدار به شدت از او نفرت پیدا کرده بود: "خنده‌های مستانه‌اش مرا به یاد آن‌هایی که قتل عام کرده بودند به شدت می‌ترساند... در زیباترین و خوش‌بینانه‌ترین فکری که در مورد او کردم، به یاد وحشی‌گری و تحجر مغول‌ها افتادم." راسل در سال ۱۹۴۸ طی سخنرانی‌ای که در تالار اصلی و آسیب دیده از بمباران مدرسه وست‌مینستر^۲ ابراز کرد، پیشنهاد تهدید استالین با بمب اتمی را مطرح کرد و با این پیشنهاد، هواداران خود را شوکه کرد (۲۰). راسل در این زمان "به شدت ضد کمونیست شده بود و بر این نکته اصرار داشت که قدرت نظامی و افزایش توان تسلیحاتی، بالاتر از تمام موضوعات دیگر، اولویت پیدا می‌کند" (۲۱). راسل همچنین از IRD و از دست کسی که دوست داشت "هر چند وقت یک‌بار لقمه لذیذی از دستش بگیرد"، جایزه‌ای دریافت کرد. اما اگر راسل یک «جنگ طلب» بود، تا اواسط دهه ۱۹۵۰ بر افزایش توان تسلیحات هسته‌ای اصرار می‌ورزید (در شعری آمده است: "نشیم‌نگاه اشرافی‌اش بر سنگفرش‌های لندن قرار گرفته، در حالی که ملکه و کمونیست‌ها نیز او را همراهی می‌کنند") (۲۲). به نظر می‌رسید که سیاست او با وزش باد تغییر می‌کند و این باعث شد

1. Order of Merit.

2. Westminster School.

که کنگره و حامیان آمریکایی‌اش از این‌که سال‌ها او را حمایت مالی کرده‌اند ابراز ناخشنودی کنند، تا این‌که او در سال ۱۹۵۶ استعفا کرد. اما در حال حاضر نام و آوازه او، ضعف یوسلسون را در طلسم و جادوی شهرت بیش‌تر نمایان می‌کرد.

رؤسای افتخاری دیگر نیز همانند راسل از طبقه فلاسفه بودند و همه "نماینده تفکر اروپایی - آمریکایی" تازه متولد شده بودند (۲۳). بندتو کروچه^۱ محافظه‌کاری سیاسی و سلطنت‌طلب بود که برای پرداختن به سوسیالیسم یا مذهب سازمان یافته، هیچ وقتی نداشت (واتیکان، آثار او را جزو کتاب‌های ممنوع شناخته بود). اکنون او در سال‌های هشتاد عمرش، در ایتالیا به عنوان پدر شیوای ضد فاشیسم، مورد احترام بود؛ مردی که آشکارا در برابر استبداد موسولینی^۲ ایستادگی کرد و به عنوان رهبر اخلاقی نیروهای مقاومت پذیرفته شد. او همچنین در شب ورود نیروهای متفقین به ایتالیا، رابط خوبی برای ویلیام داناوان بود. کروچه در سال ۱۹۵۲ در گذشت و دون سالوادور دو ماداریاگا^۳ که از طریق جنبش اروپا با داناوان ارتباط نزدیکی داشت، جانشین او شد. جان دیووی^۴ که ریاست کمیته حفاظت از لئون تروتسکی را بر عهده داشت، لیبرالیسم عملی آمریکا را تشریح کرد. کارل یاسپرز^۵، اگزیستانسیالیست آلمانی، منتقد سرسخت رایش سوم بود. او فردی مسیحی بود که یک‌بار علناً با ژان پل سارتر در مورد این‌که آیا او ده فرمان را قبول دارد یا نه، بحث کرده بود. ژاک مارتین^۶، یک اومانیست لیبرال کاتولیک، یکی از قهرمانان مقاومت فرانسه و همچنین از دوستان نزدیک نیکلاس ناباکوف بود. ایسایا برلین نیز می‌خواست به حامیان این فلاسفه بپیوندد، اما از این کار خودداری کرد. زیرا اندیشید که چنین حمایتی برای یک جنبش ضد کمونیستی، خویشاوندان را در شرق به خطر می‌اندازد. اما قول داد تا جایی که می‌تواند - هر چند کم و

1. Benedetto Croce.

2. Mussolini.

3. Don Salvador de Madariaga.

4. John Dewey.

5. Karl Jaspers.

6. Jacques Maritain.

ناچیز - از کنگره حمایت کند. لارنس دونوف ویل چنین به خاطر آورد که ایسایا برلین با علم به این که کنگره به طور مخفیانه توسط سیا تأمین اعتبار می شود، چنین قولی داد. دونوف ویل گفت: "او از دخالت و شرکت ما اطلاع داشت؛ نمی دانم چه کسی به او گفته بود، اما تصور می کنم که از طریق یکی از دوستانش در واشنگتن، از این موضوع آگاه شده بود" (۲۴).

در مورد تمام سازمان های حرفه ای، روزهای ابتدایی با جابه جایی های دایم در رتبه ها و درجات همراه بود، در حالی که اعضای این سازمان ها برای احراز شغل، با هم به شدت رقابت می کردند. دنیس دو روژمونت^۱ که هرگز یک کمونیست نبود و از کشور بی طرفی چون سوئیس آمده بود، به ریاست کمیته اجرایی منصوب شد. دو روژ مونت، نویسنده کتاب عشق و غرب^۲ طرف دار چپ غیر کمونیست و ضد فاشیسم بود. او بعد از جنگ به عنوان گوینده خبر در «صدای آمریکا»^۳ مشغول به کار شد و همکاری نزدیکی را با فرانسوا باندی^۴ در اتحادیه اروپایی فدرالیست ها آغاز کرد. تلاش باندی، جذب کمک پنهانی سیا (که به گفته خودش از آن غافل بوده است) برای «مرکز اروپایی فرهنگ»^۵ در ژنو (که امروزه هنوز وجود دارد) بود.

یوسلسون برای احراز پست دبیر کلی، برای انتخاب نامزد مورد علاقه خود، نیکلاس ناباکوف، به شدت اعمال نفوذ کرد. حتی اگر ناباکوف از این قضیه خبر نداشت، با سخنرانی پر شور و هیجانی که در برلین ابراز کرد، عملاً در آزمون انتخاب این وظیفه مهم شرکت کرده بود: "ما باید در بیرون از این کنگره، سازمانی برای جنگ بسازیم؛ باید کمیته ای ثابت و دایم داشته باشیم؛ باید مطمئن شویم که این سازمان، تمام شخصیت ها، سازمان های مبارز و تمام شیوه های مبارزه را به عرصه عمل فرا می خواند. اگر این کار را نکنیم، دیر یا

1. Dennis De Rougemont.

2. *L'Amour et L'Occident*.

3. Voice of America.

4. Francois Bondy.

5. Centre Européenne de la Culture.

زود بالای دار خواهیم رفت؛ دیر زمانی است که زنگ ساعت دوازده نواخته شده است" (۲۵). ناباکوف به‌طور شایسته‌ای برای احراز این پست انتخاب شد.

نیکلاس ناباکوف جدای از یوسلسون، دوست قدیمی خود، حامیان قدرتمندی داشت. چپ بولن^۱ یکی از آن‌ها بود؛ یک «آمریکایی اصیل» که در اوایل دهه ۱۹۴۰، آمریکا را «خانه واقعی» ناباکوف کرده بود. ناباکوف گفت: «او الگوی من، منبع اندرزی برای من و اغلب اوقات سنگ صبورم بود.» یکی دیگر از آنان جرج کنان بود که اوایل با عدم پذیرش در خواست ناباکوف مبنی بر استخدام دولتی، بسیار شرمند شده بود. همچنین نام ناباکوف در فهرستی فوق محرمانه از متصدیان جنگ روانی که برای استخدام در پست‌های حساس پیشنهاد شده بودند، به چشم می‌خورد. این فهرست اسامی در سال ۱۹۵۰ به دفتر وزارت ارتش فرستاده شد (۲۶). این ترکیب از حامیان سیاسی قدرتمند تضمین‌کننده این نکته بود که تأییدیه امنیتی ناباکوف به سرنوشت تأییدیه چند سال قبل دچار نمی‌شود.

ایروینگ براون، مأمور پرداخت حقوق‌ها، به ناباکوف حقوق ماهانه‌ای به میزان ۶۰۰۰ دلار را پیشنهاد کرد. ناباکوف نیز که دو پسر در حال تحصیل داشت و اخیراً از شغل آموزش در هنرکده پیبادی و کالج سارا لارنس^۲، ۸۰۰۰ دلار درآمد داشت، پیشنهاد بالاتری را خواستار شد: «فراموش نکنید که این کار، هزینه‌های جانبی بسیاری به همراه دارد. من قصد میهمانی کردن ندارم، اما مجبور خواهم بود تا افراد بسیاری را ملاقات کنم؛ با چرب‌زبانی آن‌ها را راضی کنم؛ آن‌ها را به غذا دعوت کنم و...» (۲۷). در واقع ناباکوف عاشق میهمانی کردن بود. او در طول شانزده سال بعد از آن به خرج میهمانی‌های بسیاری ترتیب می‌داد و برای افراد بسیاری بی‌دریغ خرج می‌کرد. اما در حال حاضر، مشکل حقوق ناباکوف حل نشده باقی مانده بود. ایروینگ براون که به بودجه مخفی عظیمی دسترس داشت، کارت‌های رونکرده دیگری نیز در آستین داشت. از آن جایی

1. Chip Bohlen.

2. Sarah Lawrence College.

که او یکی از حامیان فعال کنگره بود، تمایل داشت تا بودجه را صرف از بین بردن اتحادیه کارگران بارانداز کمونیست مارسی کند و به جای آن‌ها نیروهایی را به کار گمارد که از جانب سیا حمایت می‌شوند. هر روزه در بندر مارسی، ملزومات طرح مارشال و محموله‌های نظامی آمریکا توسط این کارگران کمونیست توقیف می‌شد. با پا پیش گذاشتن جیمز برنهام در ژانویه ۱۹۵۱ و تعهد به افزایش حقوق ناباکوف، این موضوع نیز حل شد. ناباکوف که از شیوه انعطاف‌پذیر برنهام هیچ نگرانی نداشت، به براون گفت: "توافقات دیگر برای جبران خلأ زیادی که در درآمد من به وجود آمده است نیز در این جا حاصل خواهد شد و در هیچ دفتری در اروپا ثبت نخواهد شد" (۲۸). برنهام در سال اول و یا پس از آن، عملاً ناباکوف را «راه انداخت».

تصمیم بر آن شد تا لاسکی به عنوان سردبیر در مونات، که دفترش ستاد فرماندهی سازمان آلمانی وابسته به کنگره شده بود، در برلین بماند. یوسلسون و دونوف ویل نیز به پاریس منتقل می‌شدند تا سرپرستی دفتر اصلی را در آن جا به عهده گیرند. آن‌ها باید در آن جا با ایروینگ براون ارتباط برقرار می‌کردند تا برایشان مکانی مناسب را اجاره و تجهیز کند. یوسلسون و دونوف ویل در حالی که خود را برای ترک آلمان آماده می‌کردند، از دست‌آورد جدید و جالبی در ستاد فرماندهی سیا در واشنگتن مطلع شدند: آلن دوله به سازمان پیوسته بود و دستیار خود به نام تام بریدن را نیز با خود آورده بود. همه چیز در حال تغییر بود.

آلن دوله در دسامبر ۱۹۵۰ به عنوان معاون مدیر عملیات‌ها، به سیا پیوست. این پست دامنه بسیار وسیعی داشت و مسؤولیت‌هایی از جمله جمع‌آوری اطلاعات و نظارت بر بخش تحت فرمان فرانک ویسنر (آ.پی.سی.) را بر دوش آلن می‌گذاشت. یکی از نخستین اقدامات او استخدام تام بریدن بود. بریدن یکی از فعال‌ترین افسرهای او در آ.اس.اس و کسی بود که از زمان بازگشتش به زندگی عادی با رابط‌های عالی رتبه بسیاری دوست شده بود. بریدن با اندامی لاغر و قوی، موهایی حنایی رنگ و چهره‌ای زیبا و

مردانه، ترکیبی از جان وین^۱، گری کوپرو^۲ و فرانک سیناترا^۳ بود. بریدن در سال ۱۹۱۸ در شهر دبیوک^۴ از ایالت آیووا^۵ به دنیا آمد؛ پدرش کارمند اداره بیمه و مادرش نویسنده رمان‌های عاشقانه بود. مادرش به او یاد داد تا به آثار رینگ لاردنر^۶، رابرت فراست^۷ و ارنست همینگوی عشق بورزد. او در سال ۱۹۴۰ در رشته علوم سیاسی از دانشگاه دارتموث^۸ فارغ التحصیل شد و سپس با بروز جنگ، در ارتش انگلستان ثبت نام کرد. او به ارتش هشتم یعنی لشکر هفتم مسلح - معروف به موش‌های صحرا - فرستاده شد و در آن‌جا با استیوارت آل‌سوپ دوستانی بسیار صمیمی شدند. هر دو با پریدن با چتر به داخل فرانسه اشغال شده و جنگیدن با نیروهای مقاومتی در داخل جنگل که بیش‌تر آن‌ها را کمونیست‌ها تشکیل داده بودند، تصمیم به پیوستن به آ.اس.اس داشتند. بریدن و آل‌سوپ بعد از پایان جنگ به اتفاق، کتابی با عنوان محرمانه: آ.اس.اس و جاسوسی آمریکا^۹ را به رشته تحریر در آوردند. آن‌ها در این کتاب، آ.اس.اس را سازمانی وصف کردند که برای افرادش "موقعیت‌هایی برای تجربه ماجراهای حیرت‌انگیز به وجود می‌آورد که از زمان شاه آرتور در هیچ جنگی سابقه نداشته است."

بریدن با بازگشت به زندگی عادی و شخصی خود، چند سال بعد را نیز صرف مبارزه برای ایجاد یک سرویس اطلاعاتی دایم نمود. آلن دوله در اواخر سال ۱۹۵۰ طی تماسی تلفنی با او، از وی خواست تا به عنوان دستیارش در سیا مشغول به کار شود. در ابتدا بریدن با اسم رمز «هومر دی. هاسکینز»^{۱۰} و بدون هیچ پرونده کاری، اسماً به آ.پی.سی. و کار برای ویسنر فرستاده شد، اما در واقع مستقیماً تحت فرمان دوله بود. در عرض چند

1. John Wayne.

2. Garry Cooper.

3. Frank Sinatra.

4. Dubuque.

5. Iowa.

6. Ring Lardner.

7- Robert Frost

8. Dartmouth.

9. *Subrosa: The OSS and Aamerican Espionage.*

10. Homer D. Hoskins.

ماه اطلاعات خصوصی و دقیقی از تهاجم تبلیغاتی کمونیست‌ها به‌دست آورده و پاسخ آمریکان نیز برایش یک قدردانی محدود را به ارمغان آورده بود؛ "همان‌طور که این تحولات را مشاهده می‌کردم با خود فکر کردم چگونه است کمونیست‌هایی که از پیوستن به هر چیزی به جز حزب کمونیست وحشت دارند باید چنین هم پیمانان عمده‌ای در جنگ سازمانی به‌دست آورند و آمریکا که به همه جا سرک می‌کشد، ساکت و زبان بسته در این جا نشسته باشد" (۲۹).

ویلیام کولبی، یکی از مدیران آینده‌سیا نیز به نتیجه مشابهی دست یافت: "کمونیست‌ها به هیچ وجه عقیده خود را در مورد چیزی که «سلاح سازمانی» می‌نامیدند، مخفی نکردند: "حزب را به عنوان یک گروه فرماندهی کلیدی سازمان‌دهی کن! سپس تمام جبهه‌های دیگر اعم از گروه‌های فرهنگی، اتحادیه‌های تجاری، گروه‌های کشاورزی و تعاونی‌ها را به عنوان مجموعه باشکوهی از سازمان‌ها، سازمان‌دهی کن! به‌طوری که بتوانی هر چه بیش‌تر و بیش‌تر مردم را در قالب این گروه‌ها و در نتیجه تحت رهبری و حتی مقررات حزب کمونیست قرار دهی!" (۳۰).

بریدن چنین استدلال کرد: "اگر طرف مقابل می‌تواند عقاید خود را در قالب محلی استفاده و وانمود کند که این عقاید از شوروی نیست و از طرف آن مورد حمایت نیز قرار نگرفته است، پس ما نیز باید بتوانیم به عقاید و نظریات خود پوششی محلی دهیم" (۳۱). نظری اجمالی به ا.پی.سی. ویسنر، بریدن را متقاعد کرد که این دفتر زیر بار پروژه‌هایی که کانون توجهات نیستند، پشت خم کرده است. یکی از مسؤولان سیا آن را «تلی از آشغال‌های عملیاتی» توصیف کرد. بریدن نیز چنین به یاد آورد: "یک شعبه سازمان‌های بین‌المللی وجود داشت، اما آن چیز درهم و برهمی بود از شغل‌های کوچکی که سازمان در اطراف خود داشت و این بخش مطلقاً هیچ اهمیتی نداشت. من به دیدار آل (آلن دوله) رفتم و به او گفتم: «چرا ما این‌ها را در یک قسمت درهم ادغام نمی‌کنیم؟» شاید آل امیدوار بود که من این موضوع را تشخیص بدهم" (۳۲).

در حالی که دوله به پیشنهاد بریدن با شور و علاقه واکنش نشان داد، آن دسته از کارکنان سیا که معتقد بودند عملیات مخفیانه یعنی سازمان دهی برای سرنگونی رهبران خارجی «غیر دوست» مانند یاکوبو آربنز^۱، با حیرت و نگرانی به این پیشنهاد واکنش نشان دادند. اگر این آژانس نوپا فقط یک نیمچه دانشکده بود (از هم اکنون به آن "دانشگاه کل" اطلاق می شد)، پس می توانست نصفه پلیس و نصفه دزد هم باشد (عملاً هم می توانست نیروی پلیسی قوی داشته باشد و هم نیروی تبهکاری زیاد). بریدن گفت که در کنار فارغ التحصیلان دانشگاه ییل که عادت به کشیدن پیپ داشتند، افرادی بودند که هنوز از پایان یافتن جنگ خبر نداشتند. این افراد به شکل خطرناکی لجوج بودند و عقایدی داشتند مانند عقاید افرادی چون: ژنرال مک آرتور^۲، که می خواست با بمباران منچوری^۳، جنگ کره را گسترش دهد، یا وزیر نیروی دریایی، که در سال ۱۹۵۰ از جهان خواست تا خود را برای یک کشتار جهانی دیگر آماده کنند. بریدن توضیح داد: "من به نظریات و عقایدی که توسط کمونیست ها مورد انتقاد شدید قرار می گرفتند، بسیار بیش تر از ویرانی گواتمالا علاقه مند بودم؛ من بیش تر یک «روشن فکر» بودم تا یک افراطی" (۳۳).

رییس بخشی که بریدن در آن کار می کرد برای مانع تراشیدن بر سر راه پیشنهاد او، آن را «مخالف با سیاست های بخش» خواند. این یک ترفند اداری همراه با یک تنگ نظری بی سابقه بود. «جنگ بزرگی» اتفاق افتاد که در آن بریدن بازنده بود. او به سرعت به دفتر دوله رفت و استعفای خود را تقدیم کرد. دوله نیز که بسیار خشمگین شده بود، فوراً تلفن را برداشت و با فرانک ویسنر تماس گرفته، از او پرسید: "چه اتفاقی داره می افته؟" بریدن چنین به یاد آورد: "آلن روی ویسنر تسلط کامل داشت؛ او کاملاً طرف مراگرفت و چنین بود که بخش سازمان های بین المللی (IOD) را تحت نظر معاون مدیر طرح ها (DDP) که همان ویسنر بود، تأسیس کردم. اما من به ویسنر توجه

1. Jacobo Arbenz.

2. Gen. Mac Arthur.

3. Manchuria (منطقه ای در شمال شرقی چین).

چندانی نمی‌کردم و مستقیماً مسایل را با آلن در میان می‌گذاشتم. باید بسیار محتاط می‌بودم زیرا ویسنر در ظاهر مافوق من بود" (۳۴).

تشکیل IOD همزمان بود با یک حکم جدید امنیت ملی به نام ان.اس.سی. ۶۸؛ این حکم فعالیت‌های IOD را تأیید می‌کرد. این حکم که پیش‌نویس آن در مارس ۱۹۵۰ توسط پل نیتز^۱، مدیر جدید کارمندان سیاست‌پردازی، (که به جای کنان آمده بود) تهیه شده بود، "بهترین نماد مستند جنگ سرد" شد. مبنای این حکم، تصور سازمانی کمونیستی بود که روح راهنمایش در کرم‌لین اقامت داشت (۳۵). این حکم چنین نتیجه‌گیری کرد که "بررسی‌های کاربردی و ایدئولوژیک ما را به سوی این نتیجه سوق می‌دهد که ما هیچ چاره‌ای نداریم مگر این‌که اولویت آزادی را با اعمال و اجرای سازنده آن اعلام کنیم." کارل جاسپرز^۲، فیلسوف آلمانی، اخیراً اعلام کرده بود: "حقیقت نیز به تبلیغات نیاز دارد." در این میان حکمی وجود داشت که به مبارزان آمریکایی جنگ سرد این اجازه را می‌داد تا برای اثبات پیروزی حقیقت بر مکر و فریب، اقدامات «سازنده»‌ای را انجام دهند. پیش‌بینی‌های بودجه‌ای ان.اس.سی. ۶۸ اهمیتی را که اکنون به این وظیفه داده می‌شد، آشکار کرد: قرار بر این بود که تا دو سال آینده، ۳۴ میلیون دلاری که در سال ۱۹۵۰ صرف جنگ روانی شده بود، چهار برابر شود.

ادوارد بارت، وزیر امور خارجه، گفت: "در رقابت بر سر افکار بشری، آمریکا می‌تواند به‌طور ویژه‌ای از حقیقت به عنوان سلاح بهره بگیرد. این نمی‌تواند به تنهایی به عنوان سلاح مورد استفاده قرار گیرد، زیرا تبلیغات برای حقیقت تنها هنگامی که با اقدامات و سیاست‌های معین همراه باشد، قدرتمند است... یک مبارزه ماهرانه و قدرتمندانه به کمک حقیقت، مانند داشتن یک نیروی هوایی، لازم و ضروری است" (۳۶).

حقیقت نیز همانند قرن داشت به آمریکا تعلق می‌گرفت. اگر استفاده از فریب برای اعتلای حقیقت لازم بود، هیچ اشکالی به وجود نمی‌آورد. این همان چیزی است که

1. Paul Nitze.

2. Karl Jaspers.

کاستلر از آن به «جنگ برضد یک دروغ کامل به نام یک حقیقت ناقص» تعبیر کرد. بریدن گفت: "هدف IOD متحد کردن روشنفکران برضد چیزهایی بود که در شوروی به آنان پیشنهاد می‌شد. این عقیده که جهان در برابر نوعی از مفاهیم فاشیستی یا استالینیستی هنر، ادبیات و موسیقی به زانو در می‌آید، چشم انداز وحشتناکی را ترسیم می‌کرد. ما می‌خواستیم تمام هنرمندان، موسیقی‌دانان و تمام مردم طرفدار آن‌ها را با هم متحد کنیم تا نشان دهیم که غرب و ایالات متحده، خود را وقف آزادی بیان و جنبش روشنفکری کرده‌اند و هیچ مانعی را بر سر این که چه باید بنویسید، چه باید بگویید، چه باید بکنید و چه چیزی را باید نقاشی کنید [بریدن برای این مورد تأکید بیش‌تری داشت] به آن شکلی که در شوروی اعمال می‌شود، به وجود نیاورده است. گمان می‌کنم که ما این کار را به نحو احسن انجام دادیم" (۳۷).

IOD طبق همان اصولی که مدیریت ویسنر بر چپ غیر کمونیست بر آن‌ها قرار داشت، عمل کرد. هدف از حمایت از گروه‌های چپی، ویران‌گری و استیلا نبود، بلکه حفظ نزدیکی محتاطانه به این گروه‌ها و نظارت بر طرز فکر آن‌ها بوده است. هدف دیگر، فراهم کردن بلندگویی برای آنان به منظور خالی کردن خشم و عصبانیتشان بود. هدف دیگر، اعمال وتوی نهایی بر تبلیغات و احتمالاً اقدامات آن‌ها در صورت «افراطی» شدن بود. بریدن دستورالعمل‌های شفاف‌تری را به پایگاه‌های IOD در اروپا فرستاد: "مخارج را تا حدی که سازمان‌های خصوصی توان پرداخت آن را دارند محدود کنید؛ میزان منافع آمریکا را مخفی نگاه دارید؛ از استحکام سازمان با مجبور نکردن آن به حمایت از تمام جنبه‌های سیاست رسمی آمریکا محافظت کنید!" (۳۸).

بخش جدید بریدن ساخته شده بود تا پایه سازمانی بهتری را برای کنگره آزادی فرهنگی و امثال آن فراهم کند. به نظر او اکنون مدیران کنگره پاسخ‌گو بودند. اهداف واقعی کنگره مرکزی برای مبارزه و فعالیت نبود، بلکه سرپلی در اروپای غربی بود که از پیشرفت عقاید کمونیستی جلوگیری می‌کرد. کنگره در مبارزه‌ای همه‌گیر و منسجم وارد

شده بود که روشنفکران را ترغیب کند تا آنان خود را از جبهه‌های کمونیسم یا سازمان‌های کمونیستی جدا کنند؛ قصد داشت تا دانشمندان را به ایجاد نظریه‌ها و مباحثی ترغیب کند که مستقیماً خطاب به مخاطبان همگانی نباشند، بلکه نخبگان اندک گروه‌های فشار و سیاست مدارانی را که سیاست دولت را تعیین می‌کردند مورد خطاب قرار دهند. کنگره یک منبع جمع‌آوری اطلاعات نبود و عوامل بخش‌های دیگر سیانیز از استفاده کردن از آن بدین صورت، منع شده بودند. کنگره به دنبال جذب حمایت «مستقل» برای اهداف سیاست خارجی آمریکا بود. از جمله این اهداف، به وجود آوردن اروپایی متحد (از طریق عضویت در ناتو و جنبش اروپایی، که مورد دوم رابطه‌طور عمده سیاه به وجود آورده است) شامل آلمانی دوباره به هم پیوسته بود. کنگره بر آن بود تا به عنوان قاصدی برای دست‌اوردهای فرهنگ آمریکا عمل کند و برای کم کردن کلیشه‌های منفی رایج در اروپا، مخصوصاً در فرانسه، در مورد عقیم بودن فرهنگ آمریکا تلاش کند؛ همچنین قصد داشت تا به انتقاد منفی از جنبه‌های دیگر دموکراسی آمریکایی، از جمله سابقه حقوق شهروندی در این کشور، پاسخ گوید.

افرادی که به تازگی توسط کمیته سازمان‌دهی برای فعال کردن کنگره تثبیت شده، انتخاب شده بودند، باید همانند کسانی که همکاری نزدیکی با «تشکیلات» فرماندهی داشتند و تمام کسانی که در آینده به استخدام کنگره در می‌آمدند، مورد بررسی‌های امنیتی قرار می‌گرفتند. سیانیز افرادی مانند مایکل یوسلسون و لارنس دونوفویل را در اختیار داشت. نیازهای آن‌ها توسط افسر ویژه‌ای برآورده می‌شد که در طول دوره‌ای سه ساله با یک افسر هم‌درجه در واشنگتن ارتباط برقرار می‌کرد و این افسر نیز باید به رییس یکی از شعبه‌های IOD پاسخ‌گو می‌بود. رییس شعبه سه از کنگره مراقبت می‌کرد. او در برابر معاون رییس و رییس IOD پاسخ‌گو بود. با رشد کنگره، افراد اضافه بیش‌تری از طرف سیاه برای مراقبت از دارایی‌ها و فعالیت‌های آن گمارده شدند. آرتور کاستلر در ابتدا

کنگره را به صورت یک "عملیات کوچک و ناچیز مانند عملیات ویلی مونزنبرگ^۱، با پولی ناچیز و افرادی اندک و بدون هیچ کامینفورمی در پشت سرمان (۳۹)،" پیش بینی کرد، اما اکنون کنگره یکی از «دارایی‌های با ارزش» و یکی از بخش‌های سریع‌الرشد سیا شده بود (۴۰).

همان‌طور که انتظار می‌رفت، بریدن تصمیم‌گرفت تا عملیات QKOPERA را «خارج از سیاست‌ها» اجرا کند و به همین منظور از دونوف ویل خواست تا به رابرت تایر^۲، نماینده ویسنر در فرانسه، در مورد فعالیت‌هایش چیزی نگوید. آلن دوله که مافوق بریدن محسوب می‌شد، محرمانه از دونوف ویل خواست تا اطلاعاتی را دربارهٔ ایروینگ براون و این‌که در حال چه کاری است را برای او جمع‌آوری کند؛ اما دونوف ویل به زودی بازگشت و به دوله چنین گزارش داد: "این کار تقریباً ناممکن است؛ زیرا او آن‌چنان کار خود را انجام می‌دهد که گویی در حال انجام دادن یک عملیات است؛ بنابراین هرگز چیز دیگری در مورد کاری که انجام می‌دهد نمی‌گوید" (۴۱). هیچ جای تعجب نیست وقتی بدانیم که دوله، ویسنر و بریدن هرگز به عنوان مدیرانی خوب و شایسته شناخته نشدند.

یوسلسون و دونوف ویل به سرعت دفتر پاریس را تأسیس و "تکالیف روزمره" را با هم تقسیم کردند یعنی کارهای آژانس مربوط به امور عادی مشترک در همه فعالیت‌های کلیدی. درحالی‌که آن‌ها مشغول تهیهٔ لوازم و وسایل برای این دفتر بودند، ناباکوف که از نیویورک به همراه پاتریشیا بلیک^۳ حرکت کرده بود، وارد پاریس و در آپارتمان کوچکی در خیابان اساس^۴ که به باغ‌های لوکزامبورگ مشرف بود، ساکن شد. ناباکوف به آن‌جا آمده بود تا پست جدید خود را به عنوان دبیر کل، تحویل بگیرد. او در مورد سازمانی که اکنون نماینده آن بود نوشت: "هیچ نمونه و سابقهٔ جدیدی از آن وجود نداشت و هیچ الگویی نیز در دنیای غرب نداشت. پیش از این هیچ‌کس تلاش نکرده بود تا روشنفکران و

1. Willy Munzenberg.

2. Robert Thayer.

3. Patricia Blake.

4. rue d'Assas.

هنرمندان را در مقیاسی جهانی برای مبارزه در یک جنگ ایدئولوژیک برضد سرکوبگران فکر و اندیشه، یا برای دفاع از چیزی که هر کسی از واژه قدیمی «میراث فرهنگی ما» انتظار دارد، بسیج کند. این نوع از جنگ ایدئولوژیک تا کنون توسط استالینیست‌ها و نازی‌ها اعمال شده بود... اما اداره و رهبری یک جنگ روشنفکرانه معقول، سرد و قاطعانه استالینیسم، بدون سقوط در ورطه راستی دروغین و ساختگی، برای من ضروری و لازم به نظر می‌رسید، مخصوصاً در زمانی که جنگ ایدئولوژیک در آمریکا به شکل متظاهرانهای جنون‌آمیز و به‌طور مجاهدانه‌ای واهی و پوچ بود^۱ (۴۲).

ناباکوف با انرژی و شور و شوقی که به‌ندرت از او دور می‌شد، به عنوان گرداننده جنگ سرد فرهنگی شغل جدید خود را آغاز کرد. کنگره در ماه می، طی کنفرانسی مطبوعاتی پناهنده روشنفکری را «معرفی کرد». اوزسلا میلوش^۲، وابسته فرهنگی جوان سفارت لهستان، شاعر و مترجم کتاب سرزمین هرز^۳ بود. میلوش یکی از اعضای هیأت لهستان در کنفرانس والدرف آستوریا^۴ در سال ۱۹۴۹ بود و در آنجا طبق گفته ماری مک‌کارتی^۵ "بعد از نخستین عرضه خود به چپ دموکراتیک، عاشق ما شد." حضور میلوش در کنار فرشتگان که به شکلی بسیار عالی توسط ناباکوف طرح‌ریزی شده بود، پیروزی زود هنگامی را برای کنگره به همراه آورد.

کمی بعد از آن، ناباکوف به همراه دنیس دوروژمونت^۶ به بروکسل رفت تا در ضیافت شامی که توسط مجله التقاط^۷ برگزار شده بود شرکت کند. او پس از آن مراسم به سرعت بازگشت تا به کار «دوستان آزادی»^۸ کمک کند. این یک باشگاه گردشی و بازوی کنگره بود که جلساتی را برای گروه‌های دانش‌آموزان فرانسوی در سراسر کشور و در «خانه

1. Czeslaw Milosz.

2. *The Waste Land*.

3. Waldorf Astoria.

4. Mery Mackartey.

5. Denis de Rougrmont.

6. synthèses.

7. Amis de la liberté.

جوانان^۱ «دوستان آزادی در پاریس، سازمان دهی می‌کرد. ناباکوف باز هم در واسط ژوئن راهی سفر بود، اما این دفعه مقصد او برلین بود، چرا که باید در آن جا در مورد «هنر در نظام استبدادی» سخنرانی می‌کرد. او برای جیمز برنهام نوشت: «البته آن سفر برای من یک «سفر برای سخنرانی» نبود، بلکه نخستین برخورد من با حوزه آلمانی عملیات بود»^(۴۳). این نخستین نمونه از سفرهای پیشاهنگی مدیران کنگره بود که از آن‌ها نه تنها در اروپا (دفترهایی در آلمان غربی، بریتانیای کبیر، سوئد، دانمارک و ایسلند وجود داشت) بلکه در کشورهای از قاره‌های دیگر از جمله: ژاپن، هند، آرژانتین، شیلی، استرالیا، لبنان، مکزیک، پرو، اروگوئه، کلمبیا، برزیل و پاکستان، سازمان‌ها و افراد وابسته مانند قارچ رویدند.

ناباکوف با بازگشت به پاریس، نقش عمده‌ای را در به وجود آمدن نخستین نشریه کنگره با نام برهان^۲ ایفا کرد. ایده ایجاد یک مجله فرهنگی - سیاسی به سبک گزارش‌های فرانسوی بزرگ نخستین مرتبه در فوریه ۱۹۵۱ در جلسه کمیته اجرایی در ورسای مورد طرح و بحث قرار گرفت. چیزی که مورد نیاز بود مجله‌ای بود که بتواند با زمان‌های مدرن^۳ رقابت و از کمبودها در برابر جای پای محکم سارتر حمایت کند. مورخی بعداً پرسید: «دشمن واقعی چه کسی بود؟ این دشمن، اتحاد جماهیر شوروی یا مسکو نبود. چیزی که واقعاً ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده بود، سارتر و دوبووار بود. این روی دیگر سکه بود»^(۴۴). یکی از افراد کنگره تأیید کرد: «روشنفکران ساحل چپ^۴ و یا شاید مردمی که به سخنان آن‌ها گوش داده بودند، مورد هدف بودند»^(۴۵)؛ اما یافتن سردبیری که از قدرت و توانمندی لازم برای به دام انداختن این «هواداران (حزب کمونیست)»^۵ در یک «بخش^۶» میانه‌تر برخوردار باشد، بسیار دشوار بود. ناباکوف تا ژوئن

1. Maison des Jeunes.

2. Preuves.

3. Les Temps Modernes.

۲. Left Bank: مربوط به منطقه بوهیمیایی پاریس واقع در ساحل چپ رودخانه سن؛ مترجم.

5. Compagnons de route.

۱۹۵۱ امیدش را از دست می‌داد و تصمیم داشت تا برای برنهام چنین بنویسد: "مسأله مجله فرانسوی، خواب شب را از من گرفته است. یافتن شخصی که توان و قدرت آرون^۷ و کامو را داشته باشد و سر دبیری مجله را بر عهده گیرد، بسیار دشوار است. از همه سخت‌تر این که در آن جا مردم، بسیار از تعهد سخن می‌گویند اما هیچ کدام نمی‌خواهند این تعهد را بپذیرند و این مسؤولیت را بر دوش گیرند. در این فضا که هر کس مجبور است با امور روزمره خود دست و پنجه نرم کند، نوعی از کسالت و دل‌مردگی یا به نوعی، خستگی وجود دارد" (۴۶).

کمیته اجرایی که در جلب یک سر دبیر فرانسوی ناکام مانده بود، تصمیم گرفت تا این شغل را به فرانسوا باندی^۸ بدهد. او یک نویسنده سوئیسی با زبان مادری آلمانی بود که تا زمان پیمان هیتلر - استالین در سال ۱۹۳۹، یکی از فعالان حزب کمونیست بود. باندی به عنوان مدیر انتشارات، که در سال ۱۹۵۰ یک پست کلیدی و حساس در دبیرخانه کنگره محسوب می‌شد، با ملوین لاسکی در مجله درمونات همکاری کرد. لاسکی او را "بهترین مشاور سردبیر زمان ما" می‌دانست. سرانجام با سردبیری باندی، نخستین شماره از برهان در اکتبر ۱۹۵۱ منتشر شد. پرووز با هدف ایجاد یک توافق و اجماع آتلانتیس‌زمی^۹، ضد بی‌طرفانه و در حمایت از آمریکا، بدون هیچ تردیدی ارگان کنگره بود و در کنار تبلیغ فعالیت‌ها و برنامه‌های آن، صدایی برای کنگره محسوب می‌شد. اما او با این روش، فوراً با چیزی مواجه شد که مینز اسپربر^{۱۰} آن را «یک خصومت تقریباً کامل» می‌خواند، ولی باندی در برابر حملات نابودکننده راست و چپ محکم ایستاد (۴۷).

کنگره در آن روزهای اولیه با شک و ظن جهانی مواجه بود. فعالانی که حامی کنگره بودند، خود را قانع می‌کردند، که این ظن‌ها فقط زواید پدیده ضد آمریکایی‌گری بود که در

6. Arrondissement.

7. Aron.

8. Francois Bondy.

۳. Atlanticism: سیاست همکاری نظامی میان قدرت‌های اروپایی و آمریکا - مترجم.

10. Manés Sperber.

آن روزها رواج داشت. همچنین آن‌هایی که نمی‌توانستند چنین کنند، تنها از میزان توقع خود کاستند. مخالفان از هر فرصتی برای زیر سؤال بردن مشروعیت کنگره به عنوان یک سازمان «آزاد» و «مستقل»، استفاده کردند؛ اما بقای کنگره در این کشمکش‌ها، مرهون مقاومت سرسختانه کسانی است که - چه در «داخل» و چه در «خارج» - به هدف کنگره ایمان کامل داشتند. هنگامی که جرج آلتمن، سردبیر مجله فرانس تریور (نیروی نامنظم)^۱ و فرانسوا باندی در اواخر سال ۱۹۵۰ به رم فرستاده شدند تا نحوه حمایت از یک وابسته ایتالیایی را طرح‌ریزی کنند، مکرراً از آن‌ها سؤال می‌شد که «چه کسی هزینه تمام این امور را می‌پردازد؟» و «آیا منظور شما از «آزادی»، کاپیتالیسم آمریکایی است؟» کمونیست‌ها ادعا می‌کردند که در بیش‌تر جلسات آن‌ها شرکت داشته‌اند و بسیاری از روشنفکران ایتالیایی نیز در برابر «تحریک استبداد» از خود حساسیت نشان داده بودند. بنابر گزارش‌ها، دیگران نیز مانند آلبرتو موراویا^۲ بیش‌تر نگران نفوایشیم بودند تا کمونیسم. باندی و آلتمن طی گزارشی به یوسلسون، بر تعصبات محلی و ضد آمریکایی‌گری روشنفکران ایتالیایی تأکید کردند. «موقعیت‌های بزرگی» در ایتالیا برای کنگره وجود داشت، اما نتیجه کامل تنها با یک «اقدام آرام، غیرمستقیم، متنوع و بسیار محتاطانه»، حاصل می‌شد (۴۸).

انجمن آزادی فرهنگی ایتالیا در اواخر سال ۱۹۵۱، تحت نظر ایگناتسیو سیلونه تأسیس شد و مرکز فدراسیونی متشکل از صدها گروه فرهنگی مستقل شد که انجمن با همکاری آنان توانست سخن‌گویان، کتاب‌ها، جزوات و فیلم‌های بسیاری را فراهم کند و طرز فکری بین‌المللی را به‌وجود آورد. این انجمن، بولتن آزادی فرهنگی^۳ و بعد از آن زمان حاضر^۴ را به سردبیری سیلونه و نیکلا کیارمونت^۵، منتشر کرد. اما هنوز چیزی از

1. *Franco Tireur*.

2. *Alberto Moravia*.

3. *Liberta della Cultura*.

4. *Tempo Presente*.

5. *Nicola Chiaromonte*.

تشکیل این سازمان وابسته ایتالیایی نگذشته بود که شروع به از هم پاشیدن کرد. ناباکوف به رم فرستاده شد تا برای حفظ منافع کنگره تلاش کند، اما او نیز همانند باندی و آلتمن، روشنفکران ایتالیایی را برای شنیدن «شایعات عجیب» درباره کنگره بسیار بی‌علاقه یافت. ناباکوف که از «رخوت سیلونه‌وار تشکیلات ایتالیا» به ایلروینگ براون شکایت می‌کرد، معتقد بود که برای تزریق خون به جریان‌های «تشکیلات» ایتالیا، اقدامات افراطی مورد نیاز است. ناباکوف چنین شکوه کرد: «سیلونه خودش خارج از تشکیلات است و در دفتر مانع کار کردن افراد می‌شود. برای او دو نامه نوشتم و یک‌بار نیز تلگراف زدم تا از او بخواهم برای یک روز از تعطیلات تابستانی خود بازگردد و مرا در رُم ملاقات کند... به هیچ کدام از آن‌ها پاسخی داده نشد؛ روزانه تعداد بسیاری از مردم را می‌بینم که برای پیوستن به انجمن، کار در آن و کمک به آن (از جمله موراویا) آماده‌اند اما همه متفق‌القول براین باورند: مادامی که سیلونه همه کاره این انجمن است، هیچ کاری انجام نمی‌شود» (۴۹).

ناباکوف که از رفتار «آرمان‌گرایانه»، «خصمانه» و «متکبرانه» خود نسبت به کلیسا، احساس خطر کرده بود، در نامه‌ای به ژاک ماریتن از او خواست تا نامه بلندبالایی به مقامات واتیکان بنویسد و برای آن‌ها توضیح دهد که کنگره آزادی فرهنگی و انجمن ایتالیایی دارای «سیاست‌های متفاوتی» هستند (۵۰).

ناباکوف همچنین برای حمایت از سازمان وابسته در انگلستان به لندن سفر کرد. این سازمان، جامعه آزادی فرهنگی انگلستان نام داشت که در ژانویه ۱۹۵۱ در جامعه نویسندگان در کاخ وایت‌هال^۱ تأسیس شد. ناباکوف که با تی.اس. الیوت، ایسایا برلین، لرد دیوید سیسل^۲، سران انجمن فرهنگی بریتانیا، طرح سوم بی‌بی‌سی و ریچارد کراسمان، دبیرکل حزب کارگر، ملاقات کرده بود، می‌توانست به پاریس گزارش دهد که کنگره در انگلستان هم‌پیمانان قدرتمندی دارد. او در گزارش جداگانه‌ای به برنهام گفت: «بسیاری (از روشنفکران انگلیسی) گمان می‌کنند که کنگره یک سازمان آمریکایی نیمه مخفی

1. Whitehall Court.

2. Lord David Cecil.

است که توسط تو اداره می‌شود... تصور می‌کنم که باید تمام تلاش خود را متوجه اثبات این مسأله برای روشنفکران اروپایی کنیم که کنگره آزادی فرهنگی یک سازمان مخفی آمریکایی نیست" (۵۱).

ناباکوف با زبانی که به‌طور طبیعی مطلوب خبرچینان سازمان‌های اطلاعاتی بود، از برنهام خواست تا با "دوستانمان در آمریکا" ارتباط برقرار کند. تناقض اصلی در وضعیت این‌جا در این است که: "شاید زمان بسیار کمی برای ما باقی مانده باشد، اما ما باید به گونه‌ای کار کنیم که گویی تمام وقت دنیا را در اختیار داریم. روند تحول «کنگره عملیاتی» به یک جبهه گسترده و استوار در برابر استبداد و دیکتاتوری^۱، زمان بسیار زیادی را می‌طلبد و از این نگرانم که پول بسیار زیادی را نیز طلب کند" (۵۲).



فصل هفتم

شهد و شیرینی

شهد و شیرینی^۱

«ما نمی توانستیم تماش را خرج کنیم. به یاد می آورم که یک بار با ویسنر و رییس حسابداری ملاقات کردیم. گفتم: خدایا! چه طور می توانیم تماش را خرج کنیم؟ هیچ محدودیتی وجود نداشت و کسی مجبور نبود توضیحی بدهد. خیلی تعجب آور بود.»

گیلبرت گرینوی،^۲ مأمور سیا

به دست آوردن حجره ای مناسب در بازار رقابتی جنگ سرد فرهنگی به یک سرمایه گذاری اساسی نیاز داشت. در ابتدا به عهده ایروینگ براون^۳ گذاشته شد تا به عنوان رابط در برنامه های فرهنگی سیا فعالیت کند. تام بریدن^۴ چنین به یاد می آورد: «من زمانی ۱۵/۰۰۰ و ۱۰/۰۰۰ و ۵/۰۰۰ دلار، سوای بودجه، به او دادم اما هرگز نمی دانستم که با آن چه کار می کند» (۱)؛ «اما در مقایسه با بودجه کلی که در اختیار براون بود این، پولی خرد محسوب می شد.» بعدها لارنس دونوف ویل^۵ فاش کرد که: «کلید تمام این ها، بودجه های مالیاتی است.» «در کنگره آمریکا مردم نمی توانستند بگویند: "اوه" نگاه کنید با بودجه مالیات چه کار می کنند"، به دلیل این که پول ما نبود بلکه محصول «طرح مارشال»^۶ بود» (۲). در اقدامی جدید در سال های ابتدایی طرح مارشال، پیشنهاد شد که برای دوبرابر کردن کارایی بودجه، هر کشور دریافت کننده، باید در سرمایه گذاری کمک های خارجی، برابر با سهم آمریکا در بانک مرکزی شریک شود. توافق دو جانبه بین آمریکا و آن کشور، استفاده از بودجه را به طور مشترک فراهم می ساخت.

1. Candy.

3. Irving Brown.

5. Lawrence de Neufville.

2. Gilbert Greenway.

4. Tom Braden.

6. Marshal Plan.

مقدار بودجه جاری (۹۵ درصد) از دارایی‌های قانون دولت آن کشور محسوب می‌شد و ۵ درصد از سرمایه به دولت آمریکا تعلق می‌گرفت. «بودجه مکمل»- بودجه‌ای ستری در حدود ۲۰۰ میلیون دلار در سال - مثل صندوقی جنگی در اختیار سیا بود.

در دسامبر ۱۹۵۰، ریچارد بیسل^۱، مدرس اقتصاد در دانشگاه میت (MIT) در دهه ۱۹۳۰، نماینده‌ی اجرایی طرح مارشال بود. روزی فرانک ویسنر^۲، بیسل را به دفتر خودش در واشنگتن فرا خواند. بیسل، کسی که ویسنر را از لحاظ اجتماعی در جرج تاون می‌شناخت، او را به «بخش وسیعی از حلقه درونی افراد از شهروندان خدمتگذار درجه بالا که در بسیاری از اقدامات دولت که ما تقبل کرده بودیم شرکت داشت» توصیف کرد. وی به خاطر آورد که ویسنر گفت به پول احتیاج دارد و از من خواست تا به عملیات مالی مخفیانه‌ی ا. پی. سی. با پرداخت قسمتی از بودجه ۵ درصدی کمی کمک کنم... مشکل بود کسی بتواند پیش‌بینی کند که این بودجه شامل فعالیت‌های مخفیانه نیز باشد. به طور قطع نکته مبهمی وجود داشت. البته تا حدی با آن درخواست شگفت‌زده شدم چون در فعالیت‌های مخفیانه بسیار دقیق بودم. ویسنر از وقت به نحو احسن استفاده کرد تا حداقل کمی از نگرانی‌های من را با اطمینان دادن به این‌که هریمن^۳ عمل را تصدیق کرده، کاهش دهد. وقتی به او اصرار کردم که «چگونه می‌توان از پول‌ها استفاده کرد؟» توضیح داد که نمی‌تواند بگوید... ما در طرح مارشال، به طور مستقیم یا غیر مستقیم با افرادی سروکار داشتیم که از ذی‌نفعان برنامه‌های مخفیانه ابتدایی عمل سیا بودند (۳). از بودجه‌های مکمل تحت مدیریت اجرایی هریمن در طرح مارشال برای حمایت مالی از ضد جنبش ا. پی. سی. در «روز جهانی مقاومت در برابر نظام دیکتاتوری و جنگ آوریل ۱۹۴۹» استفاده شده بود. همچنین در انتخابات ۱۹۴۸ ایتالیا نقش بسیار مهمی ایفا کرد. اکنون ایروینگ براون می‌توانست بودجه تطمیع سیای خود را با «شیرینی» طرح

1. Richard Bissel.

2. Frank Wisner.

3. Harriman.

مارشال افزایش دهد. حدود ۲۰۰/۰۰۰ هزار دلار (برابر ۱/۵ میلیون دلار در سال ۱۹۹۹) از مقدار هزینه پروژه‌های مخفیانه که توسط براون کمک مالی می‌شد به هزینه‌های اجرایی اصلی کنگره آزادی فرهنگی ۱۹۵۱ تخصیص یافت و با آن دستمزد به باندی^۱، دنیس دوروژمونت^۲، پییر بولومی^۳ (دست‌نشانده آلتمن که به «صندوق‌داری» منصوب شده بود)، یک مدیر و چند منشی نیز پرداخت شد. باندی و دوروژمونت حقوقشان را به دلار دریافت می‌کردند و براون از طریق «اکسپرس آمریکا» به حسابتی در بانک سویسی سوسایته لاسان^۴، انتقال می‌داد و بقیه به فرانک فرانسه دریافت می‌کردند. به طور کلی هزینه ماهانه اداره دبیرخانه در این زمان حدود ۵ میلیون فرانک می‌شد. براون تقریباً به همان مقدار در بانک لژی می‌دولا لیبرت^۵ موجودی داشت. در حسابتی شخصی در آلمان، ۴۰/۰۰۰ مارک آلمان برای دفتر کنگره این کشور، پرداخت دستمزدها و هزینه‌های دفتر آلمان سرمایه‌گذاری می‌کرد. دفتر ایتالیا ماهانه چندین هزار دلار از طریق حساب کودیگنولا تریستا^۶، سردبیر مجله نووا ایتالیا^۷، دریافت می‌کرد. میشل گودوین^۸، «منشی سازمان آزادی فرهنگی جامعه بریتانیا، ماهانه به مبلغ ۷۰۰ پوند که در حسابش در بانک وست مینستر در «سنت جیمز پارک» واریز می‌شد، دسترسی داشت. قبل از این که براون مکانی دائمی را در بلوار هاوسمن^۹ برای کنگره تدارک ببیند، از اتاق‌های خود در هتل بالتیمور^{۱۰} در خیابان کِلبِر^{۱۱} به عنوان ستاد موقت سازمان استفاده کرد. یک زن جوان آمریکایی که در «قسمت حزب کارگر» طرح مارشال کار می‌کرد، غروب، بدون دعوت برای صرف نوشیدنی آمد و متوجه فهرست اسامی کنار تلفن براون شد که

1. Bondy.

3. Pierre Bolomey.

5. Les Amis de La Liberte.

7. Nuova Italia.

9. Haussman.

11. Kleber.

2. Denis de Rougemont.

4. Lausanne.

6. Codignola Trista.

8. Micheal Goodwin.

10. Baltimore.

مقابل اسم‌ها مقادیری به دلار نوشته شده بود. براون اتاق را ترک کرده بود تا برای میهمان ناخوانده‌اش چای درست کند. زن متوجه حضور شخص دیگری به غیر از براون در داخل سوئیت شد. مایکل یوسلسون نتوانست خود را مخفی کند و بالاخره از حمام بیرون آمد در حالی که خود را به سرعت عقب می‌کشید تا دیده نشود. دایانا داج^۱ که پس از دو سال همسر یوسلسون شد این صحنه برایش خیلی جالب بود. یوسلسون نیز بسیار شرمگین شد.

این صحنه در هتل بالتیمور هویت سر هم بندی شده و ناآماده کنگره آزادی فرهنگی را در روزهای اولیه نشان می‌دهد. نویل می‌گوید: «در آغاز همه بسیار پر انگیزه بودیم و فقط به چگونه عالی فکر کردن می‌اندیشیدیم» (۴). هنگامی که سیا سازمانی را برای در بر گرفتن چنین عملیات‌هایی و «راهنمایی» کردن آن‌ها تشکیل داد، به تدریج همه چیز یک پارچه شد. دونالد جیمسون، متخصص سیا در امور شوروی و کسی که به صورت جنبی در QKOPERA شرکت داشت، به یاد آورد که «نشست‌های گوناگونی بین تعدادی از سران کنگره، شامل لاسکی و بقیه، و اشخاص مسؤول در آژانس وجود دارد» (۵). «بیش‌تر اوقات در اتاق کنفرانس، ۱۰ تا ۱۵ نفر حضور داشتند، و ما دور هم می‌نشستیم و در مورد این‌که چه کاری را و کجا آن را باید انجام دهیم صحبت می‌کردیم؛ تبادل نظر بسیار آزاد و باز بود. وضعیت به این نحو بود؛ اشخاصی که در زنجیره دستورهای آژانس بودند آغاز به کار کردند و تصور می‌کنم که چنین کاری بسیار منطقی بود. در حقیقت اگر بدان صورت انجام نمی‌شد، همه افرادی که آن طرف- طرف کنگره بودند از کار دست می‌کشیدند. یا حداقل بیش‌تر آن‌ها چنین می‌کردند. آن‌ها خدمتگزارانی نبودند که فقط برای یک چک، به آژانس دل خوش کرده باشند» (۶).

یوسلسون، ناباکوف، لاسکی، باندی و گاهی اوقات مالکولم موگریج (کسی که نفوذ به IRD بریتانیا را میسر ساخت) به گفته جیمسون افرادی بودند که در طرف دیگر میز

1. Diana Dodge.

قرار داشتند. «سازمان» چنین بود: گروهی را که شریک راهنمای سیا انتخاب شده بود علی‌رغم ماهیت صادقانه آن، عملاً خط سیاسی‌ای که واشنگتن انتظار داشت کنگره از آن پیروی کند، کنار گذاشت. جیمسون توضیح داد که دو سویگی وجود داشت: سیا اهداف سیاست خارجی آمریکا را از بین می‌برد، در عوض، با دقت به گروهی گوش می‌داد که نفوذ بی‌نظیر آن‌ها در جریان‌ات فکری غرب اروپا می‌توانست روش‌ها و بحث‌هایی را که برای بیان این اهداف استفاده می‌شد، آزادتر کنند و یا حتی تغییر دهند.

اگرچه یوسلسون بخشی از زنجیره دستورهای آژانس بود، به‌طور جدی مسؤولیت بیان منافع کنگره را نیز به عهده داشت. موقعیتی کم‌نظیر که نگه‌داشتن آن به همین صورت دشوار بود. از لحاظ کاری، او زیردست دونوف ویل محسوب می‌شد ولی به‌ندرت دونوف ویل سعی می‌کرد به او فرمان دهد. دونوف ویل می‌گفت: «من هر روز، اگر نه، هر هفته یوسلسون را می‌دیدم؛ با او به واشنگتن می‌رفتم تا هر کاری که می‌خواهد انجام دهد.» «اگر موافق بودم - که معمولاً چنین بود - کمکش می‌کردم. من شغلم را در تلاش برای تسهیل پیشرفت کنگره با گوش دادن به حرف افرادی مثل یوسلسون می‌دیدم که بیش‌تر از من می‌دانند. او کار شگفتی انجام داد» (۷).

بعدها تام بریدن گفت: «یوسلسون یکی از قهرمانان ناآشنای جهان است.» «او تمام این کار آشفته را همراه با متفکران اروپایی که بر اساس ایمانشان به آزادی، زیاد با آن موافق نبودند، انجام داد. از یک‌گردهمایی به‌گردهمایی دیگر، از شخصی به شخص دیگر، از گروهی به گروهی دیگر می‌رفت؛ همه را متحد و سازمان‌دهی می‌کرد و با هم، کار انجام می‌دادند. او سزاوار جایگاهی در تاریخ بود» (۸)؛ و همین‌طور آرتور شلسینجر از یوسلسون به عنوان «فردی فوق‌العاده» یاد می‌کند که می‌توانست «سازی در ارکستر بنوازد». اما وجه تاریک‌تری در رفتار قهرمانانه یوسلسون وجود داشت. گاهی اوقات تحمل بیش از حد وی در گوش دادن، بدون صحبت کردن، با طاق‌دیگران برای صحبت کردن بدون گوش دادن، لبریز می‌شد. یکی از همکاران چنین به یاد می‌آورد:

«بعضی وقت‌ها مایکل، از سر و صداها بی‌صبر می‌شد. بعضی وقت‌ها گمان می‌کرد این اشخاص بسیار ارزشمند و مقدس هستند، بعد دست‌هایش را روی گوش‌هایش می‌گذاشت و می‌گفت: «کافیه! من نمی‌توانم به هیچ کدام از این‌ها گوش بدهم؛ بیاید با آن بسازیم». «نسبتاً رک بود و خیلی زود جوش می‌آورد. سریع شروع به سیگار کشیدن می‌کرد» (۹). کارمند دیگری از کنگره احساس می‌کرد که یوسلسون «تقریباً در آستانه یک انفجار احساساتی بود» (۱۰). یوسلسون که یک‌بار فاش کرده بود که مادرش سابقاً خودنمایی می‌نموده، سعی می‌کرد تا بر خشم خویش فایق شود. اغلب با دوری از رو در رویی، «جوّی بسیار سنگین» همراه با خشونت بی‌صدا که با نگاه‌هایی نافذ از چشمان سیاهش می‌بارید، وجود داشت. چهل سال بعد، بن سنن برگ^۱، نویسنده‌ای که با سیا در سال ۱۹۵۰ تماس‌های نامناسب و مختصری داشت، از به یادآوری سیاهی قلب یوسلسون به خود می‌لرزید. او گفت: «هنوز نام مایکل یوسلسون مرا نگران و دلواپس می‌کند» (۱۱).

یوسلسون مسئولیت در دست اقدام خود را با چنان فوریتی می‌دانست که نمی‌توانست مردد بودن متفکران را تحمل کند؛ بنابراین وقتی ایروینگ براون گزارش داد که «انجمن آزادی فرهنگی بریتانیا» در برابر اختلافات و کشمکش‌های درونی جواب درستی نمی‌دهد و فقط به درد «میهمانی و پذیرایی» می‌خورد (عضوی گفت که: «فعالیت اصلی آن‌ها دعوت متفکران معروف برای صرف غذا در رستوران گران‌قیمت سوهو بود)، یوسلسون مصمم شد که قدرت خود را بر بخش بریتانیا تحمیل کند. بخش بریتانیا که در سال ۱۹۵۱ آغاز شده بود شروع ضعیفی داشت. استیفن اسپندر^۲، رییس آن، خیلی زود با میشل گودوین، منشی افتخاری، اختلاف پیدا کرد و تا پایان سال ۱۹۵۱ «کمیته اجرایی» از هم پاشید. گودوین به عنوان سر دبیر مجله قرن بیستم^۳، ماهنامه‌ای معروف

1. Ben Sonnenberg.

2. Stephen Spender.

3. *Twentieth Century*.

که از سال ۱۸۷۷ با نام قرن نوزدهم و پس از آن^۱ آغاز به فعالیت کرده بود، شخص ارتباطی مهمی برای دفتر پاریس بود. دفتر پاریس، مجله او را در اوایل سال ۱۹۵۱ با پرداخت بدهی وی به یک مالک خشمگین و با کمک مالی خود در انتقال به دفتری جدید در خیابان هنریتا که مرکز فرماندهی انجمن بریتانیا نیز شد، از منحل شدن نجات داد. کمک با دو حمایت مالی ۲/۰۰۰ دلاری و ۷۰۰ پوندی برای پرداخت هزینه‌های چاپ و کاغذ در آگوست ۱۹۵۱ و یارانه ماهانه ۱۵۰ پوندی برای «حل مشکلات ماهانه مجله»، همراه بود. گودوین، کسی که قرار بود بعدها در بی.بی.سی. کارگردان نمایش و جلوه‌های ویژه شود، نه تنها در انگلستان، در فرم مجله قرن بیستم به یوسلسون ابزار بیانی اعطا کرد، بلکه رابط سودمندی برای اقدامات مخفی تبلیغات فرهنگی بریتانیا شد: او به عنوان کارمند رابط در اداره تحقیق اطلاعات فعالیت می‌کرد. پرداخت کمک مالی یوسلسون به مجله گودوین با درک دقیق این مطلب بود که قرن بیستم، تکذیب موقعیت ملت و سیاست مدار جدید^۲ را بررسی می‌کند. گودوین در نامه‌ای در ژانویه ۱۹۵۲ تأیید کرد که پیکار، در پی ترویج عزم حرکت می‌باشد و گزارش داد که مجله قرن بیستم سعی در حفظ آتش روان نظرها بر انواع موضوعات [در مجله سیاست مدار جدید]^۳ که در نهایت به تخریب سیستماتیک و حیاتی موقعیت خودشان منجر می‌شود، دارد. علاوه بر آن، افزود که آماده تضعیف مجله مطالعات شوروی^۴، یک فصل نامه گلاسگو^۵ که «احتمالاً منبع مهمی برای پوزش‌گران استالینیستی در این کشور بود» (۱۲)، نیز می‌باشد.

اما یوسلسون هرگز به طور کامل از تنظیم قرن بیستم خشنود نبود. دایانا، همسر مایکل یوسلسون، گفت: «خیلی جالب نبود، وسیله مناسبی هم نبود» (۱۳). حمله

1. *Nineteenth Century and after.*

2. *New Statesman and Nation.*

3. *New Statesman.*

4. *Soviet Studies.*

۵. یکی از شهرهای اسکاتلند.

گودوین بر به سیاست مدار جدید بسیار کارساز و خوب بود، ولی مجله وی کار سودمندی در بررسی مشکلاتی که ناباکوف در نامه ۱۹ دسامبر ۱۹۵۱ از نارضایت عمومی نسبت به کمیته بین‌المللی اجرایی آورده بود، انجام نداد. ناباکوف با عصبانیت نوشت: «آقای اسپندر به شما و شورای سردبیرانتان تغییرات فوری و مهمی را که همه به تأیید ایروینگ براون، دو روزمونت و خودم رسیده، ابلاغ خواهد کرد» (۱۴). در ادامه افزود که این تغییرات باید خیلی سریع انجام شود وگرنه حمایت کنگره قطع می‌شود. در ۳۱ دسامبر، گودوین با تندی به وی پاسخ داد: «هیچ کس کار مثبتی نمی‌تواند انجام دهد مگر این‌که نقد و بررسی باقی بماند و از قرار معلوم باید بماند، مستقل... به [بازنگری] باید فرصتی بدهند تا «بدون محدودیت» عمل کند» (۱۵).

از نظر گودوین همه چیز بدتر می‌شد. در ژانویه ۱۹۵۲، اسپندر در مرکز چیزی شبیه به کودتا بود که برای برکناری گودوین از مقام منشی انجمن بریتانیا صورت گرفت و برای وی نامه صریح برکناری را فرستاد. اسپندر خودش از چند هفته قبل به اتفاق وودرو وایات^۱ و جولیان آمری^۲، با دل‌خوری استعفا کرده، به ناباکوف گفت که برای توضیح دلیل کارش به پاریس می‌آید. در آن‌جا، گروه داخلی کنگره را متقاعد کرده بود که بخش بریتانیا نمی‌تواند با سرپرستی گودوین کار کند و حکمی برای برکناری وی گرفت و اکنون برای گودوین فرستاده بود. در عوض گودوین، اسپندر را برای استعفای وایات سرزنش کرد و ناباکوف را متقاعد کرد تا اسپندر را «در محدوده» نگه دارد. اما هنوز گودوین زیر فشار بود تا استعفا کند. اسپندر دو بار به کمیته اجرایی ملحق شد؛ کمیته‌ای که از اکنون، با مالکولم موگریج، فردریک واربرگ^۳ و توسکو فیول^۴ «نفر سوم این گروه سه نفری» اداره می‌شد. اسپندر، شخصی که همیشه ضعیف و احمق تصور می‌شد، قاطعیت شجاعانه‌ای

1. Woodrow Wyatt.

2. Julian Amery.

3. Fredric Warburg.

4. Tosco Fyvel.

برای کسب هر آنچه از این موقعیت می‌خواست، نشان داد (۱۶). دبلیو. اچ. آودن^۱، او را «قدیس احمق داستایوسکی» و «تمسخر پارسیفال» (Parody Parsifal) نامید. ایشروود^۲ او را «اساساً شخصیتی کمدی» که واقعیت را با پوچی نشان می‌دهد، معرفی کرد. دیگران دچار «حیرتی غم‌انگیز» - (یان همیلتون)^۳ این طور تصور می‌کرد - با فکری از هم گسیخته، غبار آلود، مبهم و آکنده بودند که هیچ چیز در آن شکل خاصی نداشت» (ویرجینیا ولف)^۴ این طور تصور می‌کرد. اسپندر، در این زندگی که از ابهام و تضاد ضربه خورده بود، زمینه‌ای را توسعه داد تا پشت این هاله‌های شک برانگیز پناه بگیرد.

استعفای گودوین ضربه سختی به یوسلسون بود؛ چرا که رابط مستقیم خود را با اداره تحقیق اطلاعات از دست داد. اما اداره تحقیق اطلاعات این نقصان را با وارد کردن شخصی به نام جان کلوز^۵ به عنوان منشی کار انجمن بریتانیا جبران کرد. جان کلوز خیلی سریع از موقعیت خود به جای مرکز پخش اخبار این اداره استفاده کرد، و به ناباکوف نوشت که در ژانویه ۱۹۵۲ «مذاکراتی طولانی با هانا آرنت^۶ داشتم و به وی یکی، دو نفر از متخصصان دفتر خارجه خودمان را معرفی کردم تا ابزار خبری بی‌شماری را برای کتاب جدیدش مهیا کرده باشم... اگر اشخاصی را می‌شناسی که به این جا می‌آیند و می‌خواهند ارتباطاتی مثل دکتر آرنت داشته باشند، فقط به من اطلاع بده تا ترتیب کار را بدهم» (۱۷). کلوز اخبار را به یوسلسون نیز فرستاد و تذکر داد که (گویی نیاز باشد) می‌تواند آزادانه از مدارک استفاده کند ولی «نباید منبع آن‌ها را قید کند».

به نظر می‌رسید ملاقات‌های کلوز، مشکلات بریتانیا را به طور موقت حل کرده باشد. توسکو فیول، سردبیر مجله تریبون^۷ و شخصی کلیدی در کمیته کنترل کنگره، موافقت کرد تا «نظارتی مختصرتر بر برنامه لندن» داشته باشد. اما یوسلسون هنوز خرسند نبود.

1. W. H. Auden.

3. Ian Hamilton.

5. John Clews.

7. Tribune.

2. Isherwood.

4. Virginia Woolf.

6. Hannah Arendt.

نقد عمومی هیو ترور - روپر^۱ از کنگره، بعد از افتتاح برلین، ردی از ظن و گمان را بر جای گذاشت و بسیاری از متفکران بریتانیایی علاقه‌ای نداشتند تا خود را به سازمانی که اصالت واقعی آن مبهم پنداشته می‌شد، متصل کنند و دست دولت آمریکا را می‌دیدند که به یک آن‌ها نزدیک می‌شود. یکی از افسران انجمن آزادی فرهنگی بریتانیا گفت: «ما با آن شوخی می‌کردیم». «ما دوستانمان را برای صرف غذا به رستوران دعوت می‌کنیم و اگر آن‌ها بخواهند صورت حساب را پرداخت کنند، می‌گوییم: "نه، نه! نگران نباشید، مالیات دهندگان آمریکایی پرداخت می‌کنند"» (۱۸). بسیاری قانع شده‌اند که چنین سخنان شیرینی، مطلوب است.



1. Hugh Trevor- Roper.

فصل هشتم

این جشن آمریکایی‌هاست

این جشن آمریکایی‌هاست «ولخرجی آیزنهاور»^۱...

الیزابت بیشاپ^۲

در اوایل سال ۱۹۱۵، ناباکوف نامه محرمانه‌ای به ایروینگ براون فرستاد که در آن طرح جشنواره بزرگ هنرها را توضیح داده بود. او با نگارشی نادرست (ناباکوف هیچ‌گاه نتوانست در نگارش انگلیسی، گرامر درست و سبک روان یوسلسون را داشته باشد) توضیح داده بود که هدف وی ترتیب دادن نخستین همکاری نزدیک بین سازمان‌های هنری عالی رتبه آمریکا با هم‌تایان اروپایی خود و نیز ایجاد موقعیتی کاملاً برابر برای تولید هنری آمریکا و اروپا، بود. از این رو نمایش اقتدار و استقلال فرهنگی تمدن اروپا و آمریکا، تأثیر بسیار مثبت و همه جانبه‌ای بر حیات فرهنگی جهان آزاد می‌گذاشت. اگر طرح پیروز می‌شد، می‌توانست افسانه حقیر کننده فرهنگ آمریکا را (که استالینیست‌ها خیلی خوب آن را توسعه داده بودند) در اروپا از بین ببرد. آن طرح، چالشی بین فرهنگ جهان آزاد با بی‌فرهنگی جهان استبدادی و نیز منبع شجاعت و «روحیه فریادرسی»، به‌ویژه برای متفکران فرانسوی بود؛ زیرا دوباره نوعی انگیزه و هدف به حیات فرهنگی از هم‌گسیخته و گنگ فرانسه و بیش‌تر اروپا می‌بخشید (۱).

براون همانند یوسلسون، دونوف ویل و لاسکی، با تردید به این ایده واکنش نشان داد. ناباکوف می‌بایست از تمام قدرت متقاعد کنندگی خویش در جهت کسب مجوز و مقدار زیادی پول- برای «جشنواره رؤیایی» خویش استفاده می‌کرد. لاسکی هیچ وقت نسبت به ناباکوف که او را با تحقیر «ژینگول انقلاب» می‌خواند، احساس خوبی نداشت.

1. Eisenhower.

2. Elizabeth Bishop.

آتش‌بازی‌ها، زرق و برق‌ها و جوش و خروش‌ها کاملاً هوش از سر افرادی مثل نیکی^۱ را برده بودند. لاسکی، نظریه‌پرداز دانشکده شهر^۲ نمی‌توانست نشان بی‌نظیر بوهمینیس^۳ اشرافی ناباکوف را بپذیرد. ولی مجبور بود قبول کند که نقشه او می‌تواند «نتایج مثبتی» داشته باشد. نقشه‌ای که در آن چیزهای پر زرق و برق، اغراق، تبلیغ، آتش‌بازی، مراسم «جشن ماردی گراس»^۴ و هر چیز دیگر گنجانده شده بود تا بر تعداد مخاطبان بیفزاید و گویای این مطلب باشد که ما فقط متفکران عینکی خشک و جدی که تنها به نظریه پردازی می‌پردازند، نیستیم، بلکه انسان‌هایی هنردوست و شوخ‌طبع می‌باشیم (۲).

تام بریدن^۵ در بخش سازمان‌های بین‌المللی، بسیار مشتاق این طرح بود. ادعای ناباکوف که «هیچ مجادله نظری در مورد اهمیت و معنای فرهنگ ما نمی‌تواند برابر با محصولات خود این فرهنگ باشد» (۳)، خیلی سریع با بریدن احساس همدردی پیدا کرد؛ کسی که اخیراً با کمک وزارت خارجه در وارسا^۶ به دیدن نمایشی رفته بود و آن را «مثل بقیه کارهای آن‌ها افتضاح ارزیابی کرده بود». «کارشان مردم را در واترلو، مینوزوتا تحت تأثیر قرار نمی‌داد چه برسد به پاریس». می‌گفتند که وزارت خارجه «دست راست خود را از دست چپش تشخیص نمی‌دهد». «حواسشان جمع نبود و نمی‌دانستند چه طور از وسایلی که داشتند، استفاده کنند و هر کاری که انجام می‌دادند ارزش کمی داشت» (۴).

با این ادعانامه، نوآوری‌های فرهنگی وزارت خارجه با تعدادی استثنائات مطرح (مثل نمایش فرانک لیود رایت^۷ که در ۱۹۵۱-۲ دور اروپا چرخید) توجیه شد. تام بریدن پرسید: «چه کسی با "نمایش پنجره‌ای" که با نمایش تولید "نایلون در ایالات متحده" همراه بود و برای مراسم جشن «شیوه زندگی آمریکاییان» اجرا می‌شد، تحت تأثیر واقع

1. Nicky.

2. City College.

۳. نوعی تفکر که در اواخر قرن نوزدهم در فرانسه رایج شد و مبنای آن تمسخر همه روش‌های معمول آداب و سنن و احترام به دیگران بود؛ مترجم.

4. Mardi- Gràs- Next- Tuesday.

5. Tom braden.

6. Warsaw.

7. Frank Lioyd Wright.

می‌شود؟ و آیا «سادگی و زیبایی رفتار» خوانندگان فریبنده دانشکده اسمیت با ظاهر جذاب و خوش‌سیمایشان با جامه‌های سفید می‌توانست شنوندگان فرانسوی را متقاعد کند که آمریکا مرکز فرهنگ شده است؟» (۵). «چه کسی به نمایشگاهی می‌رود که در آن افتخارات آمریکا به نمایش گذاشته شده است؟». «من اهمیتی به آن یاوه‌گویی‌ها نمی‌دهم. اگر قصد انجام دادن آن را داری، تلاش خود را بکن. آل [آلن دوله]^۱ و من بهتر می‌دانستیم. به نظر مغرورانه می‌رسد اما ما چنین تصوّر می‌کردیم. ما «می‌دانستیم». ما دست‌کم چیزی از هنر و موسیقی می‌فهمیدیم، در حالی که وزارت هیچ نمی‌فهمید» (۶). بریدن مطلبی را از روزنامه نیویورک تایمز انتخاب کرده بود که بر «بی‌توجهی احمقانه آمریکا به اهمیت حمله فرهنگی» انتقاد کرده و نشان داده بود که مقدار سرمایه‌گذاری فرهنگی روسیه فقط در فرانسه بیش‌تر از سرمایه‌گذاری آمریکا در سرتاسر جهان است. آمریکا به چیزی بزرگ و پر زرق‌وبرق نیاز داشت تا مداخله‌ای چشم‌گیر در نبرد فرهنگی^۲ داشته باشد. نقشه ناباکوف فقط آن را تضمین می‌کرد، و بالاخره در اواخر آوریل ۱۹۵۱ بریدن توانست موافقت برگزاری جشنواره را از گروه تحقیق پروژه سیاکسب کند. در ۱۵ می ۱۹۵۱، کمیته اجرایی آزادی فرهنگی، ناباکوف را به عنوان وزیر کل دبیرخانه بین‌المللی برگزید تا طرح را پیش ببرد. وی بلافاصله فرصت را مغتنم شمرد و از بلیت هواپیمای درجه یک به آمریکا استفاده کرد. وی ابتدا در هالیوود توقف کرد تا از ملاقات دوست قدیمی خویش، ایگور استراوینسکی^۳، دیدار کند. استراوینسکی (مثل شونبرگ^۴، توماس مان^۵ و تا حدی برتولت برشت^۶) یکی از «خدایان اوج فرهنگ» بود که اروپا را ترک کرده بودند تا به طور ناشناس در بین درختان لیمو، جوانان کنار ساحل، معماری نئو بوهائوس^۷ و همبرگرهای عالی جنوب کالیفرنیا، زندگی کنند. او با دوست

1. Allen Dulles.

2. *Kulturkampf*.

3. Igor Stravinsky.

4. Schoenberg.

5. Thomas Mann.

6. Bertolt Brecht.

۷. بوهائوس: تلفیق معماری با علوم جدید و تکنولوژی؛ مترجم.

روسی خود در محیطی نه چندان خوب ملاقات کرد و به وی قول داد تا در جشنواره حاضر شود. ناباکوف آن قدر در تینسل تاون^۱ ماند تا در یک نشست، با جوز فرر^۲ احوال پرسی صمیمانه‌ای داشته باشد. جوز فرر کسی بود که آن قدر از طرح ناباکوف به هیجان آمد که چندی بعد به وی نوشت تا به هالیوود برگردد، چرا که در آن جا پول زیادی وجود داشت و می‌توانست اعتبار ناباکوف را افزایش دهد و هر کاری که بتواند برای وی انجام دهد.

ناباکوف پس از تور سریعش از آمریکا، با انبوهی از تعهدات و پیمان‌ها برای حضور در جشنواره که تاریخ آن برای آوریل ۱۹۵۲ تثبیت شده بود، به اروپا بازگشت. آثار و یا نمایش گروه و افراد ذیل در برنامه وی گنجانده شده بودند: ایگور استراوینسکی، لیونتین پرایس^۳، آرون کوپلاند^۴، ساموئل باربر^۵، گروه رقص باله شهر نیویورک، ارکستر سمفونی بوستون^۶، موزه هنرهای نو در نیویورک، جیمز تی. فارل^۷، دلیو. اچ. اودن، گرتروید اشتاین^۸، ویرجیل توماس^۹، آلن تیت^{۱۰}، گلنوی وستکات^{۱۱}. او پس از بازگشت به اروپا، خیلی سریع توانست اعلام کند که ژان کوکتو^{۱۲}، کلود دبوسی^{۱۳}، ویلیام والتون^{۱۴}، لارنس الیویر^{۱۵}، بنجامین بریتن^{۱۶}، گروه اپرای وین، گروه اپرای کوونت گاردن^{۱۷}، گروه بالانشین^{۱۸}،

1. Tinseltown.

2. Jose Ferrer.

3. Leontyne Price.

4. Aron Copland.

5. Samuel Barber.

6. Boston Symphony Orchestra.

7. James T. Farrel.

8. Gertrude Stein.

9. Virgil Thomas.

10. Allen Tate.

11. Glenway Westcott.

12. Jean Cocteau.

13. Claude Debussy.

14. William Walton.

15. Laurence Olivier.

16. Benjamin Britten.

17. Coven Garden Opera.

18. Balanchine troupe.

زسلا میلوز^۱، ایگناتسیو سیلونه^۲، دنیس دو روز مونت^۳، آندره مالرو^۴، سالوادور دو ماداریاگا^۵ و گویدو پیووین^۶، نیز در برنامه حضور دارند.

جای تعجب نبود که وقتی ناباکوف موسیقی‌دان، مسؤول بخش موسیقی شد، این بخش به مهم‌ترین بخش جشنواره تبدیل شود. وی قصد داشت تا با استالینسم آهنگ‌سازان در هنر مخالفت کند. هدف وی بر این بود که «مفهوم اخلاقی، فرهنگی، سیاسی جشنواره و برنامه‌های آن آشکار نباشد» (۷) «باید نتیجه‌گیری منطقی اجتناب‌ناپذیر آن را به مخاطبان واگذار کرد؛ به خصوص در تمام کارهایی که با صفات «فرمالیست، منحط و فاسد» توسط استالینیست‌ها وصف شده است و نیز کارهای زیباشناسان شوروی که شامل آثار آهنگ‌سازان روسیه هم می‌شود که نظریات مشابهی در مورد فرمالیست‌ها داشتند (پروکوویچ^۷، شوستاکوویچ^۸ اسکریابین^۹ و استراوینسکی)» (۸). در والدرف صحنه‌ای که ناباکوف تلاش کرده بود تا شوستاکوویچ حمله استالینیسم را انکار کند، اکنون به اوج خود رسیده بود.

طرح‌های پوچ و مسخره ناباکوف بیان‌کننده نخستین چالش جدی ظهور جدید ماشین تبلیغات فرهنگی سیا بود. مهارت‌های سازمانی و قدرت بخش سازمان‌های بین‌المللی تازه کار بریدن در افزایش بودجه به درستی محک زده شد. حسابی در نیویورک، با تشکیل یک کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی که به عنوان پول‌شوی بودجه وزارت امور خارجه و سیا عمل می‌کرد، افتتاح شد. پول از طریق مؤسسه فارفیلد، یک «جبهه یا کانال کاذب»، که سیا برای واریز پول به جشنواره خیلی سریع برپا کرده بود، منتقل می‌شد. اما بعدها آن را به دلیل کارایی بسیارش، به عنوان شاهراه اصلی انتقال

1. Czeslow Milosz.

2. Ignazio Silone.

3. Denis De Rougemont.

4. Andre' Malraux.

5. Salvador de Madariaga.

6. Guido Piovene.

7. Prokofiev.

8. Schostakovich.

9. Scriabine.

کمک‌های مالی آژانس به کنگره حفظ کردند. حمایت مالی بخش بریتانیایی جشنواره از طریق مذاکرات با اداره تحقیق اطلاعات و وودرو وایات^۱، کسی که در مقام دوست نزدیک آقای گیت‌اسکل، وزیر دارایی، قول داد تا پول بیش‌تری به آن اختصاص دهد، تأمین می‌شد.

بخش سازمان‌های بین‌المللی بریدن نیز مستقیماً برای ارکستر سمفونی بوستون وارد مذاکره شد. ناباکوف از قبل نظر مساعد دوست قدیمی‌اش چارلز مانچ^۲، کارگردان هنری ارکستر، را جلب کرده بود. ولی مشکلاتی وجود داشت. به گفته ناباکوف فقط هزینه سفر گروه ارکستر، "بسیار زیاد" بود. جشنواره با فصل بسیار پردرآمد پاپ‌ها مصادف بود، به این معنا که احتمال داشت ارکستر درآمد زیادی نداشته باشد. اما بریدن آماده این نبود که آنچه بهترین ارکستر سمفونی آمریکا شناخته می‌شد، از دست دهد؛ بنابراین سراغ چارلز داگلاس جکسون^۳، یکی از «دلیران هوادار جنگ سرد» که از مؤسسه مجله زمان - زندگی مرخصی گرفته بود تا در پیکار انتخاباتی آیزنهاور فعالیت کند، رفت. او که با نام "سی. دی." شناخته می‌شد، یکی از افراد مورد اطمینان ارکستر سمفونی بود. سی. دی. به همراه جولیس فلشمن^۴، رییس مؤسسه کاذب فارفیلد به طور رسمی از ارکستر «دعوت کردند» تا در جشنواره، برنامه اجرا کنند. آن‌ها رسماً برای کنگره آزادی فرهنگی فعالیت می‌کردند و به طور غیر رسمی، نمایندهٔ سیا بودند. سیا به آن‌ها قول ۱۳۰/۰۰۰ دلار برای هزینه‌های تورشان (که به عنوان بخشش افراد و انجمن‌ها ثبت شد)، داده بود و به طور کل ارکستر را حمایت می‌کرد.

در اول آوریل ۱۹۵۲ جشنواره، شاهکار قرن بیستم، با نمایش برنامه مراسم بهار^۵ توسط ارکستر سمفونی بوستون با رهبری پییر مونتو^۶، استادی که ۳۹ سال پیش هم آن

1. Woodrow Wyatt.

2. Charles Munch.

3. Charles Douglas Jackson.

4. Julius Fleischmann.

5. *The Rite of Spring*.

6. Pierre Monteux.

را رهبری کرده بود، در پاریس افتتاح شد. این رویداد درخشان حضور استراوینسکی که از طرف رئیس‌جمهور فرانسه، وینسنت^۱ آریول و مادام^۲ آریول، حمایت می‌شد، بسیار جذاب شده بود. طی مدت سی روز، کنگره آزادی فرهنگی، پاریس را با سیلی از سمفونی کنسرت، اپرا و رقص باله و بیش از هفتاد آهنگ‌ساز قرن بیستمی مواجه کرد. نه گروه ارکستر شامل: ارکستر سمفونی بوستون، وین فیلهارمونیک^۳، ارکستر آر. ای. اس. برلین غربی که از بودجه‌های مکمل طرح مارشال تأمین می‌شد، سوییس رومانو ژنو^۴، ارکستر سانتا سیلیای رم^۵، پخش ملی رادیوی فرانسه^۶ برنامه اجرا کردند. پر طرف‌دارترین گروه، آهنگ‌سازی بودند که هیتلر و استالین آن‌ها را ممنوع اعلام کرده بودند (تعدادی مثل آلبان برگ^۷ به این افتخار می‌کردند که از هر دو طرف توقیف شده‌اند). آثار مختلفی به اجرا درآمد. اجرای آرنولد شونبرگ متولد اتریش، اخراج شده از آلمان به دلیل یهودی بودن و آهنگ‌ساز "موسیقی انحطاط"، که منتقدان روسی آن نوع موسیقی را "ضد زیبایی، ضد هارمونیک، بی‌نظم و پوچ" وصف کردند؛ اجرای پائول هیندمیث، دیگر پناهنده نازی آلمان که استالینیست‌ها وی را به دلیل ایجاد یک مکتب جدید به نام «موسیقی دروغین» که به قول استالینیست‌ها، مدرنیست‌های کاذب در اروپا و آمریکا بسیار دنباله‌رو آن بودند، مسخره می‌کردند؛ و اجرای کلود ددبوسی که طبق نظر سویتس‌کایا مازیکا^۸ «درخت امپرسیونیست» و «گل زشت مدرنیسم»، زیر نظر وی فرصت رشد کردن پیدا کرد.

آثار ساموئل باربر، ویلیام والتون^۹، گوستاو مالر^{۱۰}، اریک ساتی^{۱۱}، بلا بارتوک^{۱۲}

1. Vincent Auriol.

3. Vienna Philharmonic.

5. Santa Cecilia Orchestra of Rome.

7. Albon Burg.

9. William Walton.

11. Eric Satie.

2. Madame Auriol.

4. Suisse Romande of Geneva.

6. National Radiodiffusion Française.

8. *Sovietskaya Muzika*.

10. Gustav Mahler.

12. Bela Bartok.

هیترو ویلا - لوبوس^۱، ایلد براند و پیزتی^۲، ویتوریو رایتی^۳، جیانفرانکو مالیپیرو^۴، جرج اوریگ^۵ (که به همراه نام داریوس میلهاد^۶ با عنوان ثناگویان سلیقه‌های بورژواهای متکبر از دنیای سرمایه‌داری «در سویتس‌کایا مازیکا» آمده بود) آرتور هانگر^۷، ژان فرانس^۸، هنری سوگه^۹، فرانسیس پولن^{۱۰} و آرون کوپلاند (کسی که با روان‌شناسانی چون فروید و بورنیگ^{۱۱}، فیلسوف برگسون^{۱۲} و «گانگستران» ریموند مورتیمور و برتراند راسل در یک گروه بود و موسیقی‌شناسان و منتقدان اتحاد شوروی معتقد بودند این «عالمان مدعی» ارزش رجوع ندارند). استراوینسکی که در سال ۱۹۳۹ به پاریس گریخته بود، کار خودش، اودیپ شهریار را کارگردانی کرد. در این اثر ژان کوکتو طراحی صحنه و هدایت گروه کُر یا همشرایان را بر عهده داشت (در آخرین لحظات، کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی درخواست کرده بود تا کوکتو را از برنامه جشنواره حذف کنند؛ در ۹ آوریل ۱۹۵۲ با ناباکوف تماس گرفتند و اعلام داشتند که کوکتو «سند کمونیستی اعتراض به اعدام جاسوسان شوروی یونان را امضا کرده است. روحیه کمونیستی در او بسیار مشهود است و همه می‌خواهند که وی را از برنامه نمایشگاه حذف کنند»).

وزارت امور خارجه مخارج اقتباس ویرجیل تامسون از چهار قدیس در سه پرده اثر گرترو اشتاین با هنرمندی لیونتین پرایس^{۱۳} را متحمل شد. بعدها ناباکوف در مقابل آرتور شلسینجر با غرور می‌گفت: «او را خودم راه انداختم، به همین علت این خانم همیشه مایل بوده کارهایی که برای هیچ کس انجام نمی‌دهد، برای من انجام دهد». عجیب این‌که الیزابت، خواهر فرانک ویسنر، نیز ادعا کرد که او، پرایس را کشف و مطرح

1. Heitor Villa-Lobos.

2. Ildebrando Pizzetti.

3. Vittorio Rieti.

4. Gian Franco Malipiero.

5. Goerge Auric.

6. Darius Milhaud.

7. Arthur Hunegger.

8. Jean Francais.

9. Henri Sauguet.

10. Francis Poulenc.

11. Borneigg.

12. Bergson.

13. Leontyne Price.

کرده است. پرایس، خود را «خواهر شکلاتی» ویسپر می‌نامید. لیونتین پرایس، یکی از سوپرانوهای بزرگ زمانش، دست‌کم مزیت سیاه‌پوست بودن را نیز برای حامیان خود داشت. در ۱۵ نوامبر ۱۹۵۱، آلبرت دونلی^۱، که به طور ناگهانی منشی جشنواره کمیته آمریکا شناخته شده بود (پس از اتمام جشنواره به سرعت ناپدید شد) به جولیوس فلشمن^۲ نوشت: «در میان دوستان مشتاق، این خواننده سیاه‌پوست، لیونتین پرایس، (البته به عقیده من) دست پرورده ناباکوف خوانده شد». «به نظر عالی می‌رسید. آیا می‌شد از نظر ناباکوف مطلع شد که آیا ما می‌بایست آن خانم را برای نمایش چهار قدیس استفاده می‌کردیم یا نه. من هنوز با ویرجیل تامسون صحبت نکرده بودم. او به دلایل روان‌شناسانه، شدیداً خواستار این بود که تمام بازیگران آن نمایش‌نامه، سیاهان آمریکایی باشند تا به نحوی با تبلیغات "نژاد سرکوب شده" مخالفت و در مقابل منتقدان سدی ایجاد کرده باشد. ما مجبور بودیم از سیاهان خارجی استفاده کنیم چون نمی‌توانستیم به سیاهان خودمان اجازه "خروج" دهیم» (۹).

جیمز جانسون سویی^۳، منتقد هنر و مدیر سابق موزه هنرهای مدرن آمریکا مسؤول برپایی نمایش بود و نمایشگاه هنر و مجسمه را نیز اداره می‌کرد. تمام آثار ماتیس^۴، دراین^۵، سزان^۶، سورا^۷، چاگال^۸، کاندینسکی^۹ و دیگر بزرگان اوایل مدرنیسم قرن بیستم از کلکسیون‌های آمریکایی انتخاب و با کشتی‌ای به نام اس‌اس لیبرت^{۱۰} (که به درستی نام‌گذاری شده بود) در ۱۸ آوریل به اروپا منتقل کردند. پخش خبرگزاری سوییینی اهمیت چندانی به ارزش تبلیغاتی نمایش نداده بود: «از آن جایی که "این اثرها در کشورهای مختلف و با موقعیت جهانی آزاد خلق شده بودند" می‌توانستند خود و

1. Albert Donnelly.

3. James Johnson Sweeney.

5. Derain.

7. Seuract.

9. Kandinsky.

2. Julius Fleishmahn.

4. Matisse.

6. Cezanne.

8. Chagall.

10. S S Kiberte.

"اهمیت کار و زندگی هنرمندان در فضای آزاد را بازگو نمایند. در نمایشگاه، شاهکارهایی بودند که تا آن زمان خلق نشده و یا هیچ نمایشگاهی به دستور رژیم استبدادی نازی یا شوروی کنونی و ماهواره‌های آن که برچسب "فاسد" یا "بورژوا" بر بسیاری از مجسمه‌ها و نقاشی‌ها زده بودند، اجازه نداشت تا آن‌ها را به نمایش بگذارد" (۱۰).

به نوعی برعکس "انتارتکونست"^۱ بود که مستبدان دوست داشتند تا از هنر مصنوعی جهان آزاد متنفر باشند. اگرچه تمام شاهکارها، اروپایی بودند، حقیقت این‌که موزه‌ها و کلکسیونرهای آمریکایی مالک تمام آثار در معرض نمایش بودند، پیام دیگری به همراه داشت: مدرنیسم، بقا و آینده خود را مدیون آمریکا می‌باشد. طبق گفته آلفرد بار^۲، مدیر موزه هنرهای مدرن، این نمایشگاه موفقیت بزرگی بود (اگر چه نقد هربرت رید^۳ مبنی بر دو سویه بودن نمایشگاه و نشان دادن هنر قرن بیستم به عنوان دوره پایانی بود) که بیش‌ترین توجهات را پس از جنگ به خود جلب کرده بود.

جولیوس فلشمن، میلیونری که به سبب خساستش معروف بود و بهترین موقعیت را داشت، پول سیاه می‌گرفت و برایش اعتبار فراهم می‌کرد. سهم بیش از ۷/۰۰۰ دلاری "وی" امکان انتقال نمایش هنری را به "تیت‌ها" میسر ساخت. این کار او قدردانی و تشکر فراوان "شورای هنرهای بریتانیای کبیر" را که در گزارش‌ها از آن به "موفقیت چشم‌گیر" نام بردند به همراه داشت. بیش از ۲۵/۰۰۰ نفر از نمایشگاه دیدن کرده‌اند و آن تأثیر خوبی داشته است.

مباحث ادبی، امری مختلط بود. آلن تیت، راجر کایلوس^۴، یوجینو مونیتل^۵، گیدو پیوونین، جیمز تی. فارل، گلنوی وستکات، ویلیام فالکنر^۶، دبلیو. اچ. اودن، زسلا میلوز، ایگناتسیو سیلونه، دنیس دو روزمونت، آندره مالرو، سالوادور دو ماداریاگا و استفن

1. Entartekunst.

3. Herbert Reed.

5. Eugenio Montale.

2. Al Fred Barr.

4. Roger Caillois.

6. William Faulkner.

اسپندر روی صحنه حضور داشتند. خبرگزاری‌ها واکنش جدی از خود نشان ندادند. منتقدان تفاوت بسیار زیادی بین نویسندگان درجه یک و متوسط حس کردند و از سخنرانی‌های "طولانی و کسل‌کننده" خسته شده بودند. روزنامه‌نگار کرفور^۱ (چپ‌گرا، ضد استالینیست و معمولاً طرف‌دار ما) به سخنان استفن اسپندر گوش می‌داد ولی فقط صورت برافروخته و موهای سیخ وی را که رو به آسمان داشت، دید می‌زد. دنیس دو روزمونت "بهترین و آگاه‌ترین فردی بود که مشکلات نویسندگان جامعه را با مهارت خاصی مطرح کرد". ولی گیدو پیوون معتقد بود که او «خیلی خشک بود و مشکل می‌شد سخنانش را فهمید؛ ناگهان متوجه می‌شدید که دیگر به او گوش نمی‌دهید»... نزدیک در، خبرنگاری ایتالیایی به من گفت که سالن را به دلیل خستگی ترک کرده بود و نیز ادامه داد: «همه تصور می‌کنند که نویسندگان فقط باید بنویسند». احساس کردم که این حقیقت بنیادین دیگری است (۱۱). «منتقد دیگری با نادیده گرفتن غیبت آلبرت کامو و ژان پل سارتر خاطر نشان کرد که حضور همه متفکران فرانسوی - ریموند آرون، آندره مالرو، رنه تاورنیر^۲، جولز مونر^۳، راجر نیمیر^۴، کلود ماریاک^۵، ژان آمروچ^۶ - به منظور "اهداف سیاسی مشترکی" بود، بدین معنا که خارجی‌ها با شنیدن حرف‌های آنان برداشت غلطی از اهداف اخلاقی و زیباشناختی ما پیدا کنند».

سارتر از حضور در جشنواره امتناع کرد و با لحن خشنی گفت که او "به اندازه بقیه ضد کمونیست نیست". اگر در آن جا حضور می‌داشت ممکن بود تا همانند قهرمان خویش در داستان بیزاری^۷ احساس کند که "تنها در میان این صداها شاد و منطقی حضور دارد. تمام شخصیت‌ها وقتشان را با بیان خود سپری می‌کردند و با خوشحالی پی می‌بردند که

1. Carrefour.

3. Jules Monneret.

5. Cloude Mouriac.

7. Nausea.

2. Rene Tavernier.

4. Roger Nimier.

6. Jean Amrouche.

عقاید مشترکی دارند.^۱ سیمون دوبوار^۱ در رمان کلیدی خویش به نام *نخبگان*^۲، همان احساس را وصف می‌کند: "همیشه همان صورت‌ها، همان محیط، همان مکالمه‌ها، همان مشکلات هر چه بیش‌تر تغییر می‌کند، بیش‌تر تکرار می‌شود. در پایان این احساس به شما دست می‌دهد که زنده به گور می‌شوید".

ابتدا *خدایی که شکست خورد* وجود داشت. اما اکنون کنگره، خداوندی داشت؛ خداوند ضد کمونیسم، که شکست‌ناپذیر بود. بدون شک، اگزیستانتیالیسم شخصی و خودخواهانه سارتر نمی‌توانست به پیام آورانی که فرهنگ رو به رشدی را به تصویر می‌کشند، چیزی عرضه نماید. در این فرهنگ همه رضایت داشتند و پیش‌فرض بر این بود که بین متفکران و آن‌بخش از جامعه-سیاسی و شخصی-که حامی او بودند، رابطه مثبت وجود دارد. سارتر نه فقط به جهت موقعیتش در کمونیسم بلکه برای سخنرانی‌هایش در مورد دکترین (یا ضد دکترین) فردگرایی که مخالف جامعه فدرالیست "خانواده بشری" بود، دشمن شناخته می‌شد. جامعه فدرالیستی که آمریکا از طریق سازمان‌هایی شبیه کنگره آزادی فرهنگی خواستار ارتقای آن بود (در هر صورت، سارتر برای شوروی، شخصی ناخوشایند و بدنام‌کننده اگزیستانتیالیسم به عنوان «مخلوطی فاسد و تنفرآور» بود).

آمریکایی‌ها از این که در پاریس بودند احساس خوشحالی می‌کردند. الیزابت هاردویک و رابرت لول که در آن زمان در اروپا سفر می‌کردند "نتوانستند" از رفتن به جشنواره سرباز زنند و نقل کردند که به نظر می‌رسد در آن‌جا به همه خوش می‌گذرد.^۳ ژانت فلنر^۴، که با نام "جنت" برای نیویورکر مطلب می‌نوشت، تمام مقاله خود "نامه‌ای از پاریس" را در می ۱۹۵۲ به جشنواره اختصاص داده بود. وی می‌نویسد: «روزنامه‌های فرانسوی در این مورد بشکه بشکه جوهر صرف کرده و توفانی از نقش‌های فرانسوی و

1. Simone de Beauvoir.

2. *Mandarins*.

3. Janet Flanner.

4. Genet.

آمریکایی ایجاد کرده‌اند و اکنون می‌توانیم با تحسین و تمجید از آن- اگر چه شکست بزرگی بود- به عنوان یک موضوع لذت‌بخش برای عموم یاد کنیم» (۱۲). او همانند بسیاری از منتقدان، کنفرانس‌های ادبی را "خسته‌کننده" خواند. فلنر "متأسفانه جز چند کلمه نامربوط چیز دیگری نگفت" و قادر نبود چیزی قابل فهم در مورد "موضوعات پوچ که کمیته‌کنگره مقرر کرده بود (مثل "جدایی و ارتباط" یا "انقلاب و وحدت") را بیان کند. تنها صاحب‌نظر فرانسوی که حاضر شد حرف بزند آندره مالرو، "ستوان سیاسی حال حاضر ژنرال دو گل، بود که گفت: «امروزه آمریکا جزئی از اروپاست»» (۱۳).

عنوان این جشن آمریکایی‌هاست، موضوع خیلی داغ صحبت سر میز شام فرانسویان بود. نبرد^۱، روزنامه ضد کمونیستی چپ‌گرا، یک سری مطلب از گای دومور^۲ به انتشار رساند. وی چنین نوشته بود: «این سرگرمی‌های فرهنگی به‌طور گیج‌کننده‌ای با امضای قرارداد "ارتش اروپا" و گزارش در یاسالار فچلر [ارجاع به یک گزارش احتمالاً جعلی که در یاسالار در آن، به شورای امنیت ملی، اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ را تا ۱۹۶۰ مطرح کرده بود] که درست یا غلط، افسانه ضد آمریکایی را تقویت کرده و هراس اروپاییان را برانگیخته، گره خورده بود، اختلاط آزاردهنده میهن‌پرستی با عقده حقارت در خصوص آمریکا (فرانسوی‌ها مطلب زیادی در این باره نمی‌دانند...) به‌طور عجیب ولی واضحی، راه فراری از بی‌اعتبار کردن نمایشگاه هنرهای اروپا فراهم کرده بود؛ نمایشگاهی که آمریکاییان خام در آرزوی تجلیل از آن بودند» (۱۴).

اما مطلب دیگری در نبرد، "جشنواره ناتو" را به مسخره گرفته بود و از "نمایش پر سروصدای این رویدادها" انتقاد کرده بود که در آن‌ها «بهترین موسیقی دانان فرانسوی به دلیل این‌که شاید فقط از آلبامو یا آیداهو چیزی نشنیده‌اند، فراموش شده بودند. اگر یک هدف خاص پشت تمام حوادث پنهان نشده بود، ما بر غرور ملی‌مان فایق می‌آمدیم. نیازی نیست که کنگره، آزادی و فرهنگ را تعریف کند؛ خصوصیات اصلی آن‌ها فاقد

1. *Combat*.

2. *Guy Dumur*.

محدودیت، پیش‌داوری و تعهد می‌باشد و ما در این روزنامه که کلمات "آزادی" و "فرهنگ" همیشه بدون تفاهم فهمیده می‌شوند، فقط می‌توانیم از استفاده‌ای که از این کلمات در مورد شعارهای جشنواره می‌شود اظهار تاسف کنیم. ارزش و جذابیت این رویدادها نیازی به کمک یک بارنم^۱ "الهام شده" یا پرچم "آتلانتیک" ندارد» (۱۵).

ناباکوف نتوانسته بود در هدف اصلی خود در پنهان کردن ارزش تبلیغاتی جشنواره موفق شود. ژانت فلنر^۲ گفت: «آن رویداد، بزرگ‌ترین تلاش تبلیغات فرهنگی - چه شخصی و چه دولتی - پس از جنگ بود... و به طور معمول بر تبلیغات ضد کمونیستی متمرکز شده بود». فرانسه که از استفاده گروه‌ها از هنر در جانب‌داری، خسته شده بود، به شدت از تلاش کنگره در جهت در اختیار گرفتن شاهکارهای قرن بیستم برای صورتجلسه سیاسی خود بیزار بود. سرج لیفار^۳، رییس معروف و شراب‌خوار گروه باله در آپرای پاریس، در نامه‌ای سرگشاده به برگزارکنندگان جشنواره با عصبانیت کنگره را به قبول جنگی «کاملأبی هدف» و به زیر سلطه در آوردن بدون پیش‌بینی و محتمل فرهنگ [با کمونیسم] متهم ساخت. لیفار تصریح کرد که با نادیده گرفتن سال‌های ویشی^۴، «فرانسه تنها کشوری بود که "داخلی‌سازی روانی"^۵ در آن تصورات پذیر بود. اگر کشمکش‌های طولانی فرانسه در گذشته برای آزادی بیان و استقلال فردی را بررسی کنیم، در می‌یابیم که شما چگونه جرأت کردید به این‌جا بیایید، در باره آزادی صحبت کنید و فعالیت‌های متفکران ما را نقد کنید. آقایان محترم! اشتباه بزرگی مرتکب شدید: فرانسه از حیث روحیه، تمدن و فرهنگ مجبور نیست نظر کسی را بپرسد؛ و تنها کشوری است که بقیه را راهنمایی می‌کند» (۱۶).

۱. سیرک‌دار و نمایش‌گر آمریکایی؛ مترجم.

2. Janet Flanner.

3. Serge Lifar.

۴. شهری در فرانسه؛ مترجم.

5. Spiritual Domestication.

فرانس - تیرور^۱، روزنامه‌ای چپ‌گرا، حق صحبت لیفار در مقام قهرمان فرانسه را زیر سؤال برد و نوشت: «به دلیل این‌که او صلاحیت دفاع ندارد و خدمت هنر با دلیل آزادی و ارزش انسان ناسازگار نمی‌باشد، به خصوص زمانی که این دلیل‌ها همانند زمان اشغال آلمان که آقای لیفار را از رقص باز نداشته بود، سرکوب شده باشند». احسنت! در ادامه مطلب آمده بود: «لطفاً بگذارید ما سیاست و تبلیغات را فراموش کنیم! آن سردرگمی غم‌انگیز که ذهن‌های خلاق علمی و هنری را در خدمت دولت و سران قرار می‌دهد توسط جهان آزادی که حرکت به هر جایی را اجازه می‌دهد ایجاد نشده است... هنوز بال‌های آزادی قطع نشده است» (۱۷).

فرانس - تیرور ظاهراً از آن ضد آمریکاکرایی پنهانی چند سال گذشته بیرون آمده بود و کنفرانس را با صمیم قلب حمایت می‌کرد و اکنون جرج آلتمن^۲، عضو کنگره که هدایت کمیته را به عهده داشت، مسؤول آن بود. روزنامه ادبی فیگارو که جشنواره را به عنوان "سَدی بر فعالیت هنری بی‌طرفانه" تحسین کرد نیز طرفدار آن بود. بله جای تعجب نبود که سردبیر آن روزنامه، موریس نوئل^۳، دوست ریموند آرون بود که در عوض، وی را به کنگره معرفی کرده بود. روزنامه اصلی‌شان لوفیگارو^۴ نیز از طریق دفترهای خوب آقای بریسون^۵ سردبیر، که ناباکوف، وی را در مدتی طولانی با سخت‌گیری آموزش داده، با کنگره هماهنگ شده بود.

کنگره به دلیل خبرگزاری‌های کمونیستی متحمل خسارات فراوانی شد. اومانیه^۶ به جشنواره به عنوان بخشی از طراحی اهریمنی که تسخیر ایدئولوژیک کشورمان توسط آمریکا را تسهیل می‌کرد و افکار فرانسویان را با عقاید فاشیست و پلیسیست^۷ پر می‌کرد انتقاد سختی نمود، پذیرفتن آن ثبت‌نام متفکران فرانسوی را در ارتشی فرهنگی، که در

1. Franc- Tireur.

3. Maurice Noel.

5. Brisson.

7. Bellicist.

2. Georges Altman.

4. Figaro Litteraire.

6. L' Humonite.

حقیقت قوت ارتش اروپا بود، اجازه می‌داد... تبادلات فرهنگی، ابزاری برای آمریکا شد تا نفوذ، جاسوسی و برنامه‌های تبلیغاتی را که برنهام^۱ ترتیب داده و از طریق به اصطلاح "اعتبارات امنیتی" توسط کنگره آمریکا تأیید شده بود، تقویت کند. جمله معروف آقای هنری لوس^۲، "قرن بیستم باید قرن آمریکا باشد"، معنی واقعی حادثه جشنواره قرن بیستم را به ما ابراز می‌کند. مطلب دیگری در نبرد آمده بود که: «امروز آمریکا همان نقش روم نسبت به یونان را بازی می‌کند. هادریان‌های جدید^۳ دیگر امپراتور نیستند (و نه حتی "رییس جمهور"): اکنون آن‌ها سرمایه‌دار یا سازندگان خودرو هستند» (۱۸).

دایانا یوسلسون به خاطر می‌آورد که پاریس در این دوره سرشار از ضد آمریکاگرایی بود و همه جا شعار «یانکی برو به خونه» پر شده بود: «مردم واقعاً چنین نبودند اما نظرشان این بود که بعضی از آمریکایی‌ها تنفرآور هستند». بسیاری از آمریکایی‌ها از این واکنش زننده نسبت به بخشندگی خودشان، آزرده شدند. سی. دی. جکسون اقرار کرد که «اگر ضعیف می‌بودم از دست اروپایی‌ها دلگیر می‌شدم». «چگونه اروپاییان از یک طرف می‌گویند "آمریکایی‌ها، برگردید خانه تان" و از طرف دیگر می‌گویند که "اگر فقط یک گروه آمریکایی، خاک اروپا را ترک کند، آن روز پایان جهان خواهد بود"، به نظر کمی احمقانه می‌رسد و با ذهن منطقی و مشهور اروپایی‌ها همخوانی ندارد» (۱۹).

به‌طور کلی، جشنواره ناباکوف "تغییری دردناک در روابط تبلیغاتی گره خورده آمریکا و فرانسه" ایجاد کرد (۲۰). دونوف ویل که هرگز به مناسب بودن جشنواره اعتقاد نداشت، بعدها ابراز داشت: «شروع قصه به نظر خیلی گران می‌آمد، اما بعد واشنگتن عهده‌دار آن شد و به ما بودجه دادند، چون تصوّر می‌کردند که ایده خوبی است. فقط اثری گذرا داشت. آیا موفقیت محسوب می‌شد؟ خوب، هدف آن چه بود؟ آیا پیام آزادی فرهنگی را منتشر کرد؟ نمی‌دانم. گمان می‌کنم به عنوان یک پوشش، بد نبود. منظورم

1. Burnhom.

2. Henry Luce.

۳. هادریان: امپراتور روم؛ مترجم.

این جشن آمریکایی‌هاست □ ۲۰۱

این است که فلشمن را به عنوان پشتیبان معرفی کرد. تلاش مشترکی بود. به نظرم نمایش بزرگی از آمریکا بود که به طور رقابتی با فرهنگ اروپا نشان داده و [واشنگتن] به آن علاقه‌مند شد» (۲۱).

ملوین لاسکی عکس‌العملی نشان نداد و گفت: «ارکستر سمفونی بوستون هزینه زیادی داشت (در واقع کل هزینه سفر آن‌ها به اروپا ۱۶۶/۳۵۹/۸۴۰ دلار شد). گمان می‌کنم جشنواره امری جزئی بود. اهمیتی نداشت که خارجی‌ها بفهمند آمریکایی‌ها می‌توانند موسیقی بنوازند یا نه. همه این‌ها پول مفت نبود همان‌طور که مردم می‌گفتند پول بسیار زیادی وجود نداشت. بلکه کم هم بود. اهمیتی نداشت که پول زیادی در این گزافه‌پردازی شگفت‌انگیز خرج می‌شد» (۲۲). یوسلسون چنین نتیجه‌گیری کرد: «ضد آمریکاکرایی در فرانسه بسیار شدید بود به همین دلیل جشنواره نیکلاس که برای آن طراحی شد هیجان‌انگیز بود. اما بیش‌تر این نظر را القا می‌کرد که آمریکا پشت‌کنگره می‌باشد» (۲۳).

با وجود این، جشنواره دو نتیجه ملموس داشت: ۱. ارکستر سمفونی بوستون همانند یک تابلوی بزرگ برای هنرمندی سمفونیک آمریکا بود. ارکستر، پس از ظهور پیروزمندانه در جشنواره پاریس، به بیش‌تر شهرهای اروپا سفر کرد و از شهرهای لاهه^۱، آمستردام، بروکسل، فرانکفورت، برلین، استراسبورگ، لیون، و بوردو و لندن دیدن کرد. نیروی ویران‌گر فرهنگ آمریکا، جواب سیاه به قطار تبلیغات فتنه‌انگیز گذشته شد.

سی. دی. جکسون با شور و هیجان در باره موفقیت چشم‌گیر و استقبال مردم از سمفونی بوستون در اروپا نوشت: «... کار آسانی نبود تا بتواند نظریاتش را القاکند ولی به دلیل "علت عمده"، ضروری بود، و به این ترتیب توانست خون، عرق و اشک‌های اولیه را توجیه کند. یکی از بزرگ‌ترین (اگر بزرگ‌ترین هم نباشد) خطرهایی که در اروپا با آن مواجهیم، نپذیرفتن آمریکایی‌ها در موضوعاتی جدا از کوکاکولا، خمیردندان و مخزن‌ها

1. Hague.

بود... سهم صاحبان شغل در این منطقه فرهنگی و فکری نامحدود و وسیع بود» (۲۴).
بریدن نیز همانند وی مشتاق شده بود و بعدها به یاد آورد که «خیلی خوشحال شدم
وقتی که ارکستر سمفونی بوستون در پاریس بیش‌تر از جان فاستر دوله^۱ یا دوایت دی.
آیزنهاور با آن سخنرانی‌های بی‌شمارشان، مورد تحسین واقع شد» (۲۵).

دومین دست‌آورد مثبت جشنواره، تأسیس مؤسسه فارفیلد به عنوان پشتیبان
معتبر کنگره بود. این بدین معنا بود که دیگر نیاز نبود تا ایلروینگ براون از پول خود
چیزی بدهد و اکنون کم‌کم به پشت صحنه می‌رفت. در ۳۰ ژانویه ۱۹۵۲ فارفیلد به
عنوان یک «سازمان غیرانتفاعی» ثبت شد. طبق بروشور آن «گروه، از اشخاص آمریکایی
تشکیل می‌شد که در حفظ میراث فرهنگی جهان آزاد علاقه‌مند بوده، به توسعه و تبادل
دایم دانش در زمینه هنر، ادبیات و علوم کمک می‌کردند». در انتها، مؤسسه کمک مالی
خود را به گروه‌ها و سازمان‌هایی که در تفسیر و عمومی کردن پیشرفت‌های فرهنگی
اخیر و نیز به گروه‌هایی که تلاششان در زمینه‌های علمی، ادبی، هنری می‌توانست سهم
مفیدی در پیشرفت فرهنگ داشته باشد، گسترش داد. مؤسسه به سازمان‌هایی که
برنامه‌هایشان در جهت مستحکم کردن روابطی که ملل جهان را به هم نزدیک می‌کرد و
یا به افشای عاملی کمک می‌کرد که خطرهای موروئی (خطرهایی که حکومت استبدادی
در گسترش فرهنگی و فکری مطرح کرد) را در بین رسوم فرهنگ آزاد منتشر
می‌ساخت» (۲۶).

جولیوس «جانکی»^۲ فلشمن نخستین رییس فارفیلد و مهم‌ترین شخص سیا در این
جبهه بود. او وارث میلیونر مقدار زیادی جین و مخمر بود و در ایندین هیل^۳، خارج از
سینسیناتی، زندگی می‌کرد. در تأمین بودجه نیویورکر کمک کرده بود و با مجموعه
بزرگ حمایت هنری‌اش، به خود می‌نازید؛ او سمت‌های زیادی داشت از جمله: مدیر

1. John Foster Dulles.

2. Junkie.

3. Indian Hill.

این جشن آمریکایی‌هاست □ ۲۰۲

اپرای متروپولیتن نیویورک، عضو انجمن سلطنتی هنر^۱، عضو کمیته مشاور مدرسه هنرهای نمایشی ییل، کارگردان باله دیاگیلف راس مونت کارلو^۲ و مؤسسه باله نیویورک، و حامی مالی بسیاری از تولیدات خارجی. ثروت شخصی وی و حمایت‌های هنری مختلف، از او فرشته‌ای منطقی و ایده‌آل برای پشتیبانی سیا از کنگره آزادی فرهنگی، ساخت.

پس از چندی بریدن توضیح داد که "جانکی همانند بسیاری از ثروتمندان دیگر دوست داشت تا در خدمت دولت باشند. آن‌ها از این طریق اعتماد به نفس پیدا می‌کردند و چون از گروه سری مخالف کمونیست‌ها آگاه شده بودند، احساس می‌کردند که انسان‌های مهمی شده‌اند» (۲۷). جانکی عضو گت بسته ا. پی. سی. ویسنر، از همان سال‌های آغازین مشتری دایم راهروهای غبارآلود غرفه‌های "مرکز خرید واشنگتن"^۳ بود که از پست خود به عنوان یک جبهه (در آغاز از طریق مؤسسه فلشمن) در فعالیت‌های محرمانه احساس غرور می‌کرد؛ اما پس از تغییر سیاستی که بعد از شکل‌گیری بخش سازمان‌های بین‌المللی به وجود آمد با جانکی رفتار تحقیرآمیزی می‌شد. بریدن گفت: «مشکل این بود که او خیلی جدی گرفته بود و گمان می‌کرد که رییس تمام جبهه‌هاست. آن‌ها فقط از اسمش استفاده می‌کردند ولی او گمان می‌کرد که واقعی بود. به یاد می‌آورم که به من می‌گفت چه چیزهایی احتیاج دارد. او می‌خواست که مؤسسه هر کاری که وی می‌گفت انجام دهد و آخرین چیزی بود که می‌خواست... در پایان مؤسسه فارفیلد را در عوض به او دادیم. البته فقط حالت یک جبهه را داشت. تمام رییسان، فقط یک نام بودند و همه آن پیرمردان نیویورکی بودند که در شورا نشسته بودند و فقط به ما لطف می‌کردند» (۲۸).

تام بریدن در ادامه افزود: «مؤسسه فارفیلد و بسیاری از مؤسسه‌های دیگر متعلق به سیا بود. ما برای مقاصد مختلف از نام آن‌ها استفاده می‌کردیم؛ اما در واقع مؤسسه‌ای

-
1. Royal Society of Arts.
 2. Diaghilevs Ballet Russe Monte Carlo.
 3. Washington Mall.

”جز“ روی کاغذ وجود نداشت. ما نزد ثروتمندان معروف نیویورکی می‌رفتیم و به آن‌ها می‌گفتیم که «قصد داریم مؤسسه‌ای باز کنیم» و هدفمان را از این کار برای آن‌ها گوشزد می‌کردیم و قول می‌دادیم که مسأله مخفی بماند؛ آن‌ها نیز می‌گفتند: «البته این کار را انجام می‌دهیم». بعد عنوان نامه‌ای با نام او چاپ می‌شد، آن‌گاه مؤسسه به وجود می‌آمد. واقعاً ابزار ساده و خوبی بود» (۲۹). می‌توانستیم جانکی را در مقام رییس مؤسسه فارفیلد همانند یک فرشته شخصی به بیگانگان غافل معرفی کنیم. دایانا یوسلسون اظهار کرد: «داشتن پشتیبان برای نمایش مفید بود. او نیز نقشش را دوست داشت؛ اما روابط تیره و تار شد چون مایکل را که نمایش بزرگی ترتیب داده بود تا به پشتیبان بزرگ ادای احترام کند، منحرف کرده بود» (۳۰).

«مدیران فارفیلد یک ماه در میان با ناباکوف، یوسلسون یا موگریچ در نیویورک، جایی که معمولاً یک ”میهمان“ از کنگره می‌آمد، ملاقات می‌کردند. بدون هیچ سؤال با پرداخت‌ها موافقت می‌کردند و کاری که موگریچ، آن را ”کمدی“ می‌نامید به عنوان وظیفه میهن‌پرستانه انجام می‌دادند. یک نشست سالانه شورا نیز وجود داشت که یوسلسون آن را «لودگی خیلی بزرگ» نامید: مایکل و جانکی رفتند. چون مستقیم اجرا می‌کردیم همه روابط دلقک مانند بود. آن‌ها فقط یک سری اعمال از قبل آماده شده را عرضه می‌کردند» (۳۱).

ناباکوف به عنوان معاون کل کنگره به خوبی می‌دانست که مدیون بخشش کدام آژانس دولتی می‌باشد که در مدت برگزاری جشنواره عظیم خود از طریق دفتر پاریس از آن لذت می‌برد. چند سال بعد به یوسلسون اقرار کرد که «ملکه جولیانا فلشمن» هرگز منطقی نبوده است. همیشه به ”جانکی سرمایه‌دار“ مثل یک ”رابط بدبخت“ نگاه می‌کرد. اما ناباکوف به طور رسمی هیچ چیز نمی‌دانست و گفت: «حتی برای یک لحظه هم، مسأله پول به ذهنم خطور نکرد. شاید هم باید داشته باشد، چون بسیار سخت بود که تصور کنیم کمک مالی اتحادیه‌های کارگری آمریکا به جشنواره گران‌بها و پوچ هنرهای مدرن در

این جشن آمریکایی‌هاست □ ۲۰۵

پاریس و نه در آمریکا هزینه می‌شد... در خواب هم نمی‌دیدم که سازمان جاسوسی آمریکا از «جشنواره رؤیایی» من حمایت کند یا سیا از طریق آقای براون خوش‌بخت، نماینده اتحادیه کارگری اروپا، هزینه سفر فرحبخش مرا به پاریس با هواپیمای درجه یک، پرداخت کند. خیلی سریع همان کارگاه جاسوسی از مؤسسات "موقت" استفاده کرد تا به گروه‌هایی مثل کمیته فرهنگی مان، دانشکده‌های آمریکا، ارکسترهای پناهندگان و غیره، پول واریز کند».

آیا واقعاً ناباکوف غافل بود و نمی‌دانست که در دام یک فریب زیرکانه گرفتار شده است؟ یا این که شبیه معاصرانش مثل آلدن پایل^۱ گراهام گرین، یک "آمریکایی ساکت" شده بود. «او حتی به حرف من گوش نداد: وی جذب دو راهی دموکراسی و وظایف غرب شده بود؛ خیلی زود فهمیدم که مصمم است تا کاری انجام دهد البته نه کار شخصی بلکه برای کشور، قاره و یا جهان. اکنون خواستار این بود که کل جهان را بهبود بخشد».



1. Alden Pyle.

فصل نهم

ائتلاف

ائتلاف

«والاحضرت - به چه شیوه‌ای حکومت می‌کنند؟»

پادشاه، با سادگی و شکوه خاصی پاسخ می‌دهد: «به هر شیوه‌ای».

شاهزاده کوچولو، آنتونی دوست ایگزاپری^۱

دست‌یابی به آزادی فرهنگی آسان نبود. قرار بر این بود که سازمان سیا، ظرف هفده سال آینده، ده‌ها میلیون دلار به محلّ انجمن آزادی فرهنگی و طرح‌های مربوطه، واریز نماید. سیا با این نوع تعهد در واقع، نقش وزارت فرهنگ را در آمریکا ایفا می‌کرد. محور اصلی تلاش‌های سیا از به‌کارگیری فرهنگ به عنوان ابزار جنگ سرد، در واقع نهادینه کردن شبکه‌ای از «طرف‌داران» و یا تشکّل‌های «غیر دولتی»، به شمار می‌آمد؛ ائتلافی متعهدانه، متشکّل از مؤسسات خیریه، شرکت‌های تجاری، و برخی نهادها و اشخاص دیگر که به جهت فراهم آوردن پشتیبانی و جریان نقدینگی لازم، برای طرح‌های مخفی سیا، دوشادوش این سازمان فعالیت می‌کردند. به علاوه، این «طرف‌داران»، برای تأمین اعتبار منافع دولت، در داخل و در خارج از کشور، افراد قابل اتکایی بودند؛ گو این‌که برای نیل به این مقصود، صرفاً از توان و ابتکار عمل خویش بهره می‌جستند. این اشخاص و سازمان‌ها، ضمن پاسداری از مرتبه و جایگاه «غیردولتی» خویش، در واقع به منزله افرادی بودند که توسط سیا، برای سرمایه‌گذاری پرمخاطره در عرصه جنگ سرد، برگزیده شده بودند.

منبع الهام‌بخشی که در پس این ائتلاف حضور داشت، آلن دوله بود؛ فردی که در دوران بعد از جنگ، آن زمان که او و برادرش جان فاستر دوله، در شرکت حقوقی سولسوان و کرامول، مشارکت داشتند، شالوده این تفکر را بنیان نهاده بود. آلن دوله در

1. Antoine de Saint - Exupery.

ماه می ۱۹۴۹، مسؤولیت برپایی کمیته ملی اروپای آزاد را عهده‌دار شد؛ نهادی که هر چند به ظاهر، به همت «گروهی از اتباع غیر دولتی آمریکا»، برپا شده بود، در واقع یکی از پر رمز و رازترین حوزه‌های فعالیتِ سیا، به شمار می‌آمد. بعد از آن که کمیته ملی اروپای آزاد، در یازدهم می ۱۹۴۹، در نیویورک به ثبت رسید، هدف آشکار خود را این‌گونه اعلام کرد: «به کارگیری حداکثر قابلیت و توانایی‌های اروپای شرقی، در پیشبرد برنامه‌هایی که با حاکمیت اتحاد شوروی، مقتدرانه به مبارزه برخیزد» (۱). کمیته ملی اروپای آزاد، با اعتقاد به این اصل که «نیروی تعقل، برای حل و فصل این کشمکش، به اندازه ابزار فیزیکی کارآمد است». بی‌درنگ، محدوده دست‌یابی به تمامی حوزه‌های فعالیت در جنگ سرد فرهنگی را وسعت بخشید. دین آچیسون، وزیر امور خارجه آمریکا، اعلام کرد: «وزارت خارجه، از مشاهده تکوین این چنین گروهی، بسیار خوشحال است و هدف این سازمان را متعالی می‌داند و مفتخر است که ورود آن را به این عرصه، خوش‌آمد گفته، حمایت‌های صمیمانه خود را نسبت به آن مبذول دارد» (۲). این حمایت‌های علنی، موجب می‌شد تا ریشه‌های رسمی و دولتی کمیته ملی اروپای آزاد، و این حقیقت که این کمیته، صرفاً در تولیت سازمان سیا بوده و نود درصد از کمک‌های مالی خود را از طریق وجوه نقدی و غیر علنی این سازمان، دریافت می‌کرده، مکتوم باقی بماند. در پس حمایت‌های آچیسون، حقیقت دیگری نهفته بود. با وجود آن که، در اساس نامه کمیته ملی اروپای آزاد، این عبارت گنجانده شده بود که: «هیچ یک از بخش‌ها و فعالیت‌های شرکت نباید با اقدامات تبلیغاتی درآمیزد»، در واقع، این همان هدفی بود که کمیته ملی اروپای آزاد، مشخصاً و اختصاصاً، به انجام دادن آن گمارده شده بود (۳).

آلن دوله، با انتقال به سیا در دسامبر ۱۹۵۰، به «افسر ارشد سفیدپوست» کمیته ملی اروپای آزاد، مبدل گردید و همکاری خود را با کارمل اوفی^۱، همان شخصی که برپایی کمیته را یک سال پیش از تشکیل، پیش‌بینی کرده بود، آغاز کرد. دوله، مسؤولیت

1. Carmel Offie.

سازمان دهی کمیته‌ها، اعتبار بخشیدن به تخصیص بودجه، و طرح‌ریزی برنامه‌ها و راهکارها را برعهده گرفت. وی به عنوان یکی از نخستین پیش‌گامان سازمان، به این نکته پی برد که موفقیت طرح جنگ سرد آمریکا، در گرو آن است که «خود را مستقل از دولت نشان داده، همچون مظهری برای اعتقاداتِ راسخ و خودجوش شیفتگان آزادی، جلوه‌گری نماید» (۴).

کمیته ملی اروپای آزاد، تنها از این حیث، برای «سیاست باندبازی» سیا در عرصه خط‌مشی خارجی جنگ سرد، یک الگو به حساب می‌آمد. کمیته ملی اروپای آزاد، با افزودن بر تعداد کمیته‌ها، خرده کمیته‌ها، هیأت‌ریسه‌ها و هیأت‌های اُمنّا، به علت برخورداری از تشکیلاتی که مصداقِ بارزِ «در آمریکا کی چکاره است» بودند، به خود می‌بالید. در هم تنیدگی و ارتباط متقابل، امری ضروری بود و این موضوع، به اظهار نظر مضحکِ پُل والری^۱، مبنی بر این‌که، نهایت آرزوی اروپایی‌ها، حکمرانی یک کمیته آمریکایی بر آن‌هاست، معنای تازه‌ای می‌بخشید. لوسیوس کلی^۲، کمیسیونر اعظم در آلمان، به مجله درمونات چراغ سبز نشان داده بود؛ گاردلز کولس^۳، مدیر بنگاه انتشاراتی کولس و معتمد مؤسسه فارفیلد؛ هنری فورد دوم، مدیر شرکت جنرال موتورز؛ گالری اوتا، معتمد موزه هنرهای مدرن، که به چندین مؤسسه خانوادگی اجازه داده بود تا به عنوان راه‌های ارتباطی سازمان سیا، مورد استفاده قرار گیرند؛ فرانسیس اسپمن، یکی از ارکان اصلی جنگ سرد؛ سی. دی. جکسون، از کارکشتگان جنگ روانی و مدیر مسؤول مجله زمان - زندگی؛ جان سی. هاگس، نماینده ایالات متحده در پیمان آتلانتیک شمالی (NATO)؛ جانکی فلشمن؛ آرتور شلیسنجر؛ سیسیل بی. دمیل^۴؛ داریل زانوک؛ و دوایت دی. آیزنهاور، همگی در زمره اعضای کمیته ملی اروپای آزاد، به شمار می‌آمدند. تاجران، وکلا، دیپلمات‌ها، مجریان طرح مارشال، هیأت اجرایی تبلیغات و اربابان

1. Paul Valery.

2. Lucius Clay.

3. Gardner Cowles.

4. Cecil B. De Mille.

رسانه‌های گروهی، روزنامه‌نگاران و کارگردانان سینما، اتحادیه‌های تجاری و البته، تعداد زیادی از مأموران سیا هم در این جمع حضور داشتند.

این‌ها، همگی افرادی فرهیخته بودند. از دید سازمان سیا، یک فرد دانشمند، «انسانی بود از دنیای خود آن‌ها؛ فردی که از زبان، کلماتِ رمز، آداب و رسوم و نمادهای شناسایی، به خوبی اطلاع داشت. «دانشمند بودن»، منوط بود به عضویت در انجمن؛ به زبان آن‌ها صحبت کردن، علایم بلندمرتبه را درک کردن و معنای حشر و نشر را فهمیدن؛ اما «نابخردان»، اشخاصی بودند بی کس و تنها، بی خبر از حوادث دوروبرشان، و غافل از مفاهیم برجسته‌ای که ذهن خفته محافل روشنفکری را بیدار می‌کند» (۵). دونالد جیمسون، مأمور سازمان سیا، فردی که به خاطر دارد که با چه سهولتی دوستان آمریکایی خود را به مشارکت در طرح‌های مخفی، وا داشته بود، در این باره می‌گوید: «در آن روزها، کم‌تر کسی بود که اگر به سراغش می‌رفتم و عنوان می‌کردم که «از اعضای سازمان سیا هستم و مایلیم تا با شما در مورد فلان موضوع صحبت کنم»، دست‌کم از گفت‌وگو و استقبال محترمانه او برخوردار نمی‌شدم» (۶). مأموران سیا به ندرت مجبور به در زدن می‌شدند، چرا که همواره در به روی آن‌ها باز بود.

در حالی که هنوز از زمان تشکیل کمیته اروپای آزاد آلن دوله (که بعدها، با این عنوان شناخته شد)، دوازده ماه بیش‌تر نگذشته بود، اعضای مؤسس و «غیررسمی» این هسته مرکزی، کمیته ملی اروپای آزاد را «از یک حالت بدوی و آزمایشی، به طرح‌های جامع و تعریف شده، با محدوده عملیاتی بسیار وسیع»، مبدل کردند. این کمیته، «ابزاری بود مهیا، مُغتنم و خوش اسلوب، برای دستیابی به پیروزی عقاید». تعداد کارکنان کمیته ملی اروپای آزاد، ۴۱۳ نفر بود که از این تعداد ۲۰۱ نفر آن‌ها آمریکایی بودند، در حالی که بسیاری از آن‌ها اصل و نسب اروپایی داشتند، و ۲۱۲ نفر از آن‌ها هم در زمره متخصصانی بودند که موطن خود، اروپای شرقی، را ترک کرده بودند (۷). «نخستین بودجه سالانه کمیته، مبلغ ۱/۷۰۳/۲۶۶ دلار بود. یک بودجه جداگانه ده میلیون دلاری

هم برای رادیو اروپای آزاد (RFE)، که در سایه حمایت و توجهات کمیته ملی اروپای آزاد، در سال ۱۹۵۰، در برلین راهاندازی شده بود، در نظر گرفته شد. رادیو اروپای آزاد ظرف چند سال، از بیست و نه ایستگاه رادیویی که به شانزده زبان مختلف خبرپراکنی می‌کردند، بهره‌مند شد و تمامی حقه‌های سخنوری‌ای را که زمانی دیماسنز^۱ یا سیسرو^۲، در نطق‌های انتقادآمیز خویش، مورد استفاده قرار می‌دادند، بر ضد هر کسی که حامی رژیم استالینی بود، به کار گرفت^۳ (۸). رادیوی اروپای آزاد علاوه بر این، از تمامی دستگاه‌های اطلاع‌رسانی‌ای که در آن سوی پرده آهنین^۴، حضور داشتند، تقاضا کرد تا برنامه‌های کمونیست‌ها را زیر نظر گرفته، از سخنرانی‌ها و کتاب‌های ضد کمونیستی روشنفکران غربی حمایت کنند و نتایج «تحقیقات» خود را میان قشرهای تحصیل‌کرده و روزنامه‌نگاران (این موضوع، وابستگاه انجمن آزادی فرهنگی را هم در بر می‌گرفت)، توزیع نمایند.

حربه کمیته اروپای آزاد، برای جمع‌آوری وجوه نقدی، عنصر مبارزه برای آزادی بود که یک هنرپیشه جوان به نام رونالد ریگان، در زمره تبلیغات چپان و سخنوران بنام آن، به شمار می‌آمد. کمیته ملی اروپای آزاد سعی داشت تا با مستمسک قرار دادن [شعار] مبارزه برای آزادی، به جریان پرداخت وجوه نقدی‌ای که به منظور حمایت طرح بیل کیسی، رئیس آینده‌سیا، با عنوان کمیته بین‌المللی آوارگان، صورت پذیرفته بود، رنگ قانونی بخشیده باشد. این طرحی بود که گفته می‌شد، هماهنگی عملیات پاک‌سازی نازی‌ها را از کشور آلمان تا ایالات متحده، همان جایی که انتظار می‌رفت این افراد، در مبارزه با کمونیست با دولت تشریک مساعی نمایند، عهده‌دار خواهد شد.

دوله، با گماردن افسران سازمان سیا در پست‌های کلیدی کمیته اروپای آزاد،

۱. خطیب و رهبر سیاسی در یونان؛ مترجم.

۲. مارکوس تولیوس سیسرو، خطیب و سیاست‌مدار رومی در قرن چهارم قبل از میلاد؛ مترجم.

۳. موانع و اختلافات ایدئولوژیکی که دنیای کمونیست را از دنیای غیر کمونیست، متمایز می‌ساخت؛ مترجم.

مراقبت‌های شدید را در مورد آن اعمال کرده بود. اگر مسأله‌ای حادث می‌شد که نیاز بود تا در «خارج از جریانات سازمان»، حلّ و فصل شود، در این صورت دولت، به راحتی نشستی با حضور مدیران کمیته‌ها، ترتیب می‌داد. اسناد فوق‌سری، از سلسله نشست‌هایی حکایت دارد که به خواست وی در باشگاه کینکر باکر و هتل دریک برگزاری شد (در این خصوص، اتاق خوابی به همین منظور، در یک هتل رزرو گردیده بود. چه تعداد از مبارزات جنگ سرد، در اتاق خواب‌های هتل، صورت گرفته بود؟). سایر نشست‌ها هم در دفتر آلن دولت یا فرانک ویسنر، در ستاد فرماندهی سازمان سیا برگزار می‌شد.

نقل‌کننده کتاب *هدیه هامبولت*^۱ می‌گوید: «ایالات متحده، یک حوزه عملیاتی وسیع بود، بی‌نهایت وسیع». هنری کیسینجر^۲ ضمن ابراز عقیده درباره فداکاری و از خودگذشتگی نخبگان آمریکایی، در زمان پیوستن به صفوف این کارزار، می‌نویسد: «عزت و افتخار جاویدان، از آن آمریکایی تبارهایی است که با نیرو، تفکر و مهار خویش، این گونه مسؤولیت‌ها را به دوش گرفتند. این افراد، به واسطه یاری رساندن به احیای مجدد اروپا، ترغیب اروپایی‌ها به اتحاد و یک‌پارچگی، برپایی ستادهایی در زمینه همکاری‌های اقتصادی و گسترش حمایت‌های هم‌پیمانان، امکان تحقق آزادی را فراهم آوردند. این فوران خلاقیت، یکی از لحظه‌های غرورآفرین تاریخ آمریکا به شمار می‌آید» (۹). هنری برک^۳، افسر تحقیق سازمان سیا، و دانش‌آموخته دانشکده گروتون، این موضوع را به شکل دیگری بیان می‌کند: «مسلم است که اگر در یک نبرد واقعی حضور پیدا کنید، باید سرسختانه پیکار نمایید. و در این بیم، افراد طبقه مرفه، سرسختانه‌تر از سایرین به مبارزه می‌پردازند؛ چرا که بیش‌تر از همه در معرض ضرر و زیان قرار دارند». هر زمان که این افراد طبقه مرفه، به تعبیر برک، در کلوپ‌ها و یا محل هتل‌ها، دور هم جمع می‌شدند، اوقات خود را با مسؤولیت‌های یکسان، به امر میهمان‌داری صرف می‌کردند.

۱. خلیجی در اقیانوس اطلس، در شمال غربی کالیفرنیا؛ مترجم.

2. Henry Kissinger.

3. Henry Breck.

دقیقاً زمانی که ویسنر و همکارانش را برای نجات دنیا از سیطره کمونیست، در نظر گرفته بودند، این افراد پرشور، پرحرف و پرامید، به لذت بردن میهمانی‌های دلچسب خود گرایش پیدا کردند. ویسنر به اجرای رقصی به نام «حرکت خرچنگ»، علاقه فراوان داشت. انگلتون^۱، یکی از مصرف‌کنندگان اسطوره‌ای مشروب مارتینی (و گاهی، هر نوشیدنی که در دست‌رس او قرار داشت)، به رقصیدن با آهنگ‌های الویس پریزلی^۲، با حرکاتی موج و پرهیجان و اغلب در تنهایی، خو گرفته بود. موریس آلفیلد^۳، رییس اداره اطلاعات خارجی بریتانیا، که وی را با حرف مخفف C می‌شناختند، هم به رقصیدن علاقه‌ای وافر داشت. ژانت بارنس^۴، به خاطر دارد که: «موریس... در ایالت رد آیلند، به دیدن ما می‌آمد و شب هنگام، در زیر درختان به پایکوبی می‌پرداخت» (۱۰). هر اندازه که دنیا، اعجاب‌انگیزتر و «نقش و نگار آن پیچیده‌تر می‌شد، در واقع لحظه لحظه حیات این افراد، در آتش التهاب و بی‌تابی می‌سوخت. این‌که چگونه افراد تا این اندازه خوش‌گذران، که در نوشیدن مشروبات الکلی افراط می‌کردند، در انجام دادن وظایف خود تا این حد ثابت قدم بوده‌اند، امری عجیب به نظر می‌رسد. این کارگزاران نظم جدید جهانی، به سبب قابلیت‌های بالقوه فوق‌العاده بالایی که داشتند، سستی ورخوت را کنار زده، زمانی که روز بعد به پشت میز خود باز می‌گشتند، به یافتن راه‌های جدیدی، برای امنیت بخشیدن به سرمایه‌گذاری‌ها و افزایش دارایی‌های خویش، سرگرم می‌شدند. ویلیام کولبی^۵، مأمور عملیات‌های سری، در این باره می‌گوید: «ما معمولاً شاهد بودیم که آمریکایی‌ها، وجوه نقدی را به حساب خود واریز کرده، بعد، از آن پول به طرق مختلف، برای کمک و مساعدت‌های مالی، استفاده می‌کردند. اگر به هر مؤسسه، شرکت و یا هر نهاد آمریکایی دیگری پا می‌گذاشتید و می‌پرسیدید که «آیا حاضرید با به جریان انداختن این مبلغ پول،

4. Angleton

3. Maurice Oldfield.

5. William Colby.

2. Elvis Presley.

4. Janet Barnes.

به مملکت خود کمک کنید؟» با روی باز استقبال کرده، می‌گفتند: «کمک نکنیم، این باعث خرسندی ماست». به گردش در آوردن پول در مسیر نهایت مطلوب، در سراسر دنیا، امر ساده‌ای است. گرچه شاید این مبالغ چندان هنگفت نباشند، خرده‌حساب‌های متعددی هستند که در مسیر صحیح، به جریان افتاده‌اند و این مسیر ادامه پیدا می‌کند تا این‌که نوبت به بعضی کارهای به مراتب آشکارتر می‌رسد؛ کارهایی که زمانی خود من هم در آن‌ها سهیم بودم: بسته‌های محتوی پول رایج کشور را در صندوق عقب اتومبیل خود گذاشته، بعد از طی مسافتی، آن‌ها را به اتومبیل دوست دیگری انتقال می‌دادم» (۱۱).

شرکت‌ها و شخصیت‌های آمریکایی‌ای که به این طریق به همکاری با سازمان سیا حاضر می‌شدند به «کانال‌های ارتباط مخفی»، معروف بودند. تماس‌هایی هم که از آن سوی میدان صورت می‌گرفت، امکان ایجاد این کانال‌های ارتباطی را میسر می‌ساخت. لی ویلیامز، افسر تحقیق، به خاطر دارد که: «در بیش‌تر مواقع، هیأت‌های غیررسمی آمریکایی، به نزد ما می‌آمدند و ما همواره به سراغ آن‌ها نمی‌رفتیم. وجه اشتراکی که در هدف ما نهفته بود، به نظر می‌رسید که به تمامی دغدغه‌های ما در مورد درستی نحوه عملکردمان، پایان خواهد داد» (۱۲).

در سال ۱۹۵۶، به دنبال شورش و قیام مجارستانی‌ها، جی. ام. کاپلن^۱، مدیر شرکت عصاره انگور ولز، و رییس و خزانه‌دار مؤسسه کاپلن (میزان دارایی، ۱۴ میلیون دلار)، در نامه‌ای به آلن دوله، مراتب آمادگی خود را برای ارائه خدمات در نبرد بر ضد کمونیست، اعلام کرد. وی عنوان کرد: «در راستای هدف متعالی فروپاشی دسیسه‌های کمونیست، سرحد توان خود را برای به کارگیری ایده‌ها، خلاقیت‌ها و جست‌وجو و استفاده بهینه از تمامی فرصت‌ها، صرف خواهد کرد» (۱۳). دوله بلافاصله، ترتیبی داد که فردی به «نمایندگی» از سوی سیا، با وی دیدار نماید. چندی نگذشت که مؤسسه کاپلن به یک منبع درآمد و جریان قابل اعتمادی برای رد و بدل کردن وجوه سرتی اختصاص داده شده

1. J. M. Kaplon.

به سیا، مبدل گردید. به منظور انتقال مبالغ نقدی کلان به طرح‌های سیا، آن هم بدون مطلع ساختن دریافت‌کننده‌گان این مبالغ از منبع آن‌ها، به کارگیری مؤسسات خیریه در واقع آسان‌ترین شیوه به شمار می‌آمد. عملکرد سازمان سیا در حوزه مؤسسات تا اواسط دهه ۱۹۵۰ بسیار چشم‌گیر بود. گرچه هیچ‌گونه اعداد و ارقامی که به این دوره زمانی مربوط باشد در دسترس نیست، اما شورای عمومی وابسته به یکی از کمیته‌های انجمن که در سال ۱۹۵۲ به بررسی وضعیت مؤسسات ایالات متحده منصوب شده بود در این خصوص اعلام می‌دارد که «حجم زیادی از قدرت به شکلی فزاینده در دستان تشکیلاتی منسجم و خود ساخته تمرکز یافته است که در این تشکیلات، برخلاف مدیریت حاکم در شرکت‌ها، سهام داران به میل خود عمل می‌کنند، برخلاف قدرت حاکم بر دولت، افراد به اراده خود فعالیت می‌کنند و برخلاف قدرت حاکم بر کلیساها، نمونه ارزش‌های مختلفی به رسمیت شناخته می‌شوند» (۱۴). کمیسیون ویژه‌ای که در سال ۱۹۷۶ به بررسی میزان نفوذ سازمان سیا تا اواسط دهه ۱۹۶۰ در حوزه کاری مؤسسات منصوب شده بود در این خصوص گزارش می‌دهد: در خلال سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶، از بین ۷۰۰ مورد کمک بلاعوض ۱۶۴ مؤسسه با اعتباری بالغ بر ۱۰۰۰۰ هزار دلار، دست کم ۱۰۸ مورد از آن‌ها تا حدودی و یا به طور کامل در شمار بودجه سازمان سیا قرار داشته است. از همه مهم‌تر آن که، در طول همین دوره نیمی از کمک‌های بلاعوض این ۱۶۴ مؤسسه‌ای که به حوزه اقدامات بین‌الملل اختصاص داده شده بودجه سازمان سیا را در بر می‌گرفته است. مؤسسات «پاک نیتی» همچون فورد، راکفلر و کارنگی «مناسب‌ترین و شایسته‌ترین شیوه تأمین اعتبار به حساب می‌آمدند» (۱۵). تحقیق انجام گرفته سازمان سیا در سال ۱۹۶۶ نشان می‌دهد که این نوع شیوه «به ویژه در سازمان‌هایی که در قالب اعضای با اختیارات اتام اداره می‌شوند، کارآمد است؛ سازمان‌هایی که نیازمند آن هستند تا به اعضا و شرکای خویش، همانند منتقدان ناسازگار خود، اطمینان دهند که از وجود منابعی خصوصی، در خور توجه و منحصر به فردی در خصوص درآمدها برخوردار هستند». این

موضوع به طور حتم سازمان سیا را قادر می‌ساخت تا طرح‌های عملیات مخفی به ظاهر محدودی را که تشکلات نوپا، اتحادیه‌های کارگری، دانشگاه‌ها، بنگاه‌های انتشاراتی و سایر مؤسسات خصوصی را تحت تأثیر خود قرار می‌داد، تأمین اعتبار بخشد (۱۶).

بریدن در این باره توضیح می‌دهد: «سازمان سیا، از یک انشعاب مخفی برخوردار بود که وظیفه داشت تا پوشش‌های لازم را همچون مؤسسه‌هایی که در طرح‌های عملیاتی از وجود آن‌ها استفاده می‌کردیم، برای سازمان سیا فراهم آورد. من به جزئیات کار، توجهی نمی‌کردم. وزارت دارایی، خود به امور مربوطه رسیدگی و با مأمور مخفی صحبت می‌کرد. آنچه مورد استفاده قرار می‌دادید، یک ساختار کاملاً نظام‌مند بود. مؤسسه فارفیلد، در زمره همین موارد، به حساب می‌آمد. اسامی همه این مؤسسات را نمی‌دانم و در؟؟؟ خاطرم نیست؛ اما: یک حجم پولی چند جانبه در کار بود. هرگز خطری از جانب کسری بودجه، سازمان سیا را تهدید نمی‌کرد» (۱۵).

این حجم پولی چند جانبه، راه خود را از میان تعداد زیادی از مؤسسات انبوه هموار می‌کرد که بعضی از این مؤسسات، به عنوان خطوط اصلی، و بعضی دیگر به عنوان مجراهای ارتباطی ایفای نقش می‌کردند. تعداد مؤسساتی که به عنوان تسهیل‌کنندگان «جریان نقدینگی» سازمان سیا شناخته می‌شدند، از ۱۷۰ مورد تجاوز می‌کرد؛ که مؤسسات ذیل از آن جمله‌اند: مؤسسه هابلیتزل^۱ (کانال ارتباطی مؤسسه فارفیلد)، صندوق حوزه میامی^۲ (از دیگر خیران مؤسسه فارفیلد)، صندوق قیمت^۳ (از دست‌نشانندگان سازمان سیا)، مؤسسه خیریه راب^۴ (که وجوه نقدی سازمان سیا را از مؤسسه ساختگی صندوق قیمت دریافت کرده، سپس آن را به مؤسسه فارفیلد، انتقال می‌داد)، صندوق ورنون^۵ (که همچون مؤسسه فارفیلد، از دست‌نشانندگان سازمان سیا به

1. Hoblitzelle.

2. Miami Distriet Fund.

3. Priece Fund.

4. Rabb.

5. Nernon Fund.

حساب می‌آمد، از یک هیأت مدیرهٔ فرمایشی، برخوردار بود) و اتحادیهٔ ویتنی^۱. در میان اعضای هیأت مدیرهٔ این مؤسسات، نخبگانِ نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آمریکا، حضور داشتند. بی‌دلیل نبود که این مؤسسات، بانگِ «غیر دولتی» بودن سر می‌دادند. قسمتِ مضحکِ کار آن‌جا بود که بعدها، هر نهاد فرهنگی یا نوع دوستی که در اساس نامهٔ خود، واژه‌هایی نظیر «آزاد» یا «غیر دولتی» را به کار می‌برد، پشتیبانِ سیا به حساب می‌آمد. این یک ائتلافِ کارآمد بود که در راستای شبکهٔ ارتباطیِ مکتبِ قدیم، شبکهٔ ا. اس. اس. تحت عنوانِ شبکهٔ هیأت‌های مدیرهٔ آمریکا، خوانده می‌شد.

هیأت مدیرهٔ مؤسسهٔ فارفیلد، خود به تنهایی، نمونهٔ جالبی از این قبیل ارتباطات پیچیده و تنگاتنگ، به حساب می‌آمد. جانکی فلشمن، مدیر مؤسسهٔ فارفیلد، در زمرهٔ رایزنانِ قراردادی سازمانِ ا. پی. سی. ویسنر و به موجب آن، حامیِ دانشمند سازمانِ سیا، برای انجمن آزادی فرهنگی، محسوب می‌شد. عمه‌زادهٔ او، جی هلمز، مدیریتِ مؤسسهٔ فورد را که در سال ۱۹۵۳ در نیویورک به ثبت رسیده بود، برعهده داشت. هلمز، پرداختِ خرده‌کمک‌های مالی به انجمن آزادی فرهنگی را از سال ۱۹۵۷، آغاز کرد. مؤسسهٔ هلمز، از سال ۱۹۶۲ به طور رسمی، به عنوانِ کانالی برای انتقالِ وجوه نقدیِ سازمانِ سیا به انجمن آزادی فرهنگی، ایفای نقش می‌کرد. مؤسسهٔ فلشمن هم، که جانکی ریاست آن را برعهده داشت، در زمرهٔ خیرانِ مؤسسهٔ فارفیلد، به حساب می‌آمد. همچنین در میان اعضای هیأت مدیرهٔ مؤسسهٔ فلشمن، چارلز فلشمن، برادرزادهٔ جانکی نیز حضور داشت؛ فردی که در اوایلِ دههٔ ۱۹۶۰، مؤسسهٔ فارفیلد، او را به عنوانِ یکی از اعضای هیأت رییسهِ خود، به خدمت گرفت. کاس کانفیلد^۲ از دیگر اعضای هیأت امنای مؤسسهٔ فارفیلد، یکی از شاخص‌ترین ناشرانِ آمریکا به حساب می‌آمد. وی مدیریتِ مراکز گروست و دانلپ، کتاب‌های بنّتم و گرسی ریاستِ هیأتِ سردبیریِ برادرانِ هارپر را برعهده داشت. او علاوه بر این، ناشرِ آمریکاییِ کتابِ *خدایی که شکست خورد*، محسوب

1. Whitney Trust.

2. Cass Canfield.

می‌شد. همچنین به عنوان افسر سابق جنگ روانی، و دوست صمیمی آلن دوله که کتابی از او با عنوان *زنجیره اطلاعاتی*^۱ در سال ۱۹۶۳، به چاپ رسانیده بود، در جهان اطلاعات، آشنایان پرنفوذی داشت. علاوه بر این‌ها در اواخر دهه ۱۹۴۰، به کسوت فعالان و اعانه جمع‌کنندگان نهاد فدرالیست‌های ملل متحد، درآمدی بود. مدیر این نهاد، کورد مییر بود که بعدها به عنوان معاون تام بریدن، افشا کرد: «یکی از شگردهای مورد استفاده ما آن بود که آن دسته از اعضای که در سازمان‌های حرفه‌ای، انجمن‌های تجاری و یا در اتحادیه‌های کارگری، از موقعیت‌های کلیدی برخوردار بودند، تشویق می‌کردیم تا در درون مجامع سالانه این سازمان‌ها، که با آرمان‌های ما سازگاری داشتند، اعمال نفوذ نمایند» (۱۸). کانفیلد در سال ۱۹۵۴، ریاست یک کمیته دموکراتیک هنری را عهده‌دار شد. وی بعدها به عنوان یکی از اعضای مؤسس تئاتر و فرهنگستان ملی آمریکا (ANTA)، در سال ۱۹۴۵، همپای شعبه امور خارجه تئاتر آمریکا، در کنار افرادی چون: جک ویتنی، یکی دیگر از اعضای «کانال ارتباط مخفی» سازمان سیا، فعالیت خود را از سر گرفت. وی علاوه بر این، از دوستان فرانک پلات^۲، از اعضای هیأت مدیره مؤسسه فارفیلد و یکی از مأموران سازمان سیا، به حساب می‌آمد. در اواخر دهه ۱۹۶۰، پلات به مایکل یوسلسون کمک کرد تا در مؤسسه برادران هاپر، که زیر نظر کانفیلد اداره می‌شد، کاری برای خود دست‌وپا کند. کانفیلد علاوه بر این در کنار افرادی چون: سی. دی. جکسون، گریسون کِرک^۳ (رییس دانشکده کلمبیا)، دیوید راکفلر و ویلیام باردن، در زمره اعضای هیأت امنای انجمن فرانسه - آمریکا، به حساب می‌آمد. ویلیام آرمیستد مول باردن، نه تنها به عنوان مدیر انجمن فرانسه - آمریکا، بلکه در سمت یکی از اعضای هیأت ریسه مؤسسه فارفیلد هم انجام وظیفه می‌کرد. باردن، یکی از نبیره‌های ناخدا واندربیلت^۴، در

1. *The Craft of Intelligence*.

2. Frank Platt.

3. Grayson Kirk.

۴. واندربیلت، ۱۷۹۹-۱۸۷۷، ثروتمند و نوع‌دوست آمریکایی؛ مترجم.

تشکیلات آمریکایی‌ها حضوری کلیدی داشت. وی مدیر و یکی از اعضای شورای روابط خارجی، به شمار می‌آمد؛ مجمعی غیردولتی، متشکل از نخبگان و محققان اجتماع و مؤسسات آمریکا. وی در طول جنگ، در تشکیلات اطلاعاتی نلسون راکفلر فعالیت می‌کرد تا این‌که کرسی ریاست کمیته مشورتی موزه هنرهای مدرن را در نیویورک، عهده‌دار و در سال ۱۹۵۶، به سمت مدیریت موزه انتخاب شد. در همان سال، مسؤولیت کمیته مشورتی «کتاب‌های خارجی» وزارت خارجه را هم برعهده گرفت. باردن به عنوان معاون اسبق وزیر امور خارجه در مسایل پروازی، فرد متمول بود که به سرمایه‌گذاری در امور هوانوردی، علاقه‌ای خاص داشت. در همان زمان که، وی با افرادی نظیر، برادران براون، هریمن و شرکت اسکادر، استیونس و کلارک، در نیویورک به همکاری مشغول بود، سمت ریاست شرکت‌های متعددی از قبیل، شرکت آهن آلات با مسؤولیت محدود، شرکت روغن و گوگرد، شرکت سرو دو پاسکا^۱، و بانک هانور را هم برعهده داشت. باردن علاوه بر این، یکی از اعضای مدعو کمیته‌های هیأت علمی، در دانشگاه هاروارد و مؤسسه فن‌آوری ماساچوست (MIT)، معاون انجمن «درود بر فرانسه» (پاریس، بهار ۱۹۵۵) بود که مورد حمایت دولت قرار داشت، و همچنین نماینده ایالات متحده آمریکا، در بروکسل در سال ۱۹۶۰، به شمار می‌آمد.

از دیگر مدیران اجرایی مؤسسه فارفیلد، گاردنر کولس بود، که یکی از خیران مؤسسه کولس، واقع در آیوا، به شمار می‌آمد. درآمدهای چشم‌گیر و معاف از مالیات این مؤسسه، از طریق سودهای کلان مجلات کولس، و همچنین بنگاه سخن‌پراکنی‌ای که خود ریاست آن را برعهده داشت، تأمین می‌شد. وی همچنین، از اعضای رسمی انجمن مبارزه برای آزادی، و یکی از بانیان مجله تاریخ ادواری، به حساب می‌آمد؛ مجله‌ای که انجمن تاریخ‌شناسان آمریکا، آن را منتشر و «هدایای غیر دولتی»، هزینه‌های آن را تأمین می‌کرد. این مجله، همچون انجمن مبارزه برای آزادی، یکی از دستاوردهای جنگ سرد

1. Cerro de Pasco.

قلمداد می‌شد، که افرادی چون: ویلیام داناوان، دوایت دی. آیزنهاور، آلن دوله، و هنری لوس، در جرگهٔ بانیان آن قرار داشتند.

در میان مدیران اجرایی مؤسسهٔ فارفیلد، آن کس که از طولانی‌ترین زمان خدمت برخوردار بود، جان «جک» تامپسون بود که از سال ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۶۵، این سمت را بر عهده داشت. تامپسون، از طریق کوردمیر، به استخدام سازمان سیا در آمده بود. وی کورد میر را از سال ۱۹۴۵ می‌شناخت؛ آن زمان که، هر دوی آن‌ها به عنوان همکار، در هیأت اعزامی ایالات متحده به کنفرانس سانفرانسیسکو، شرکت داشتند، این کنفرانس، با هدف تأسیس پیکر جدید سازمان ملل متحد برگزار شده بود که یکی از شاگردان لیونل تریلینگ در دانشگاه کلمبیا بود، در محفل ادبی نیویورک، به خوبی شناخته شده بود. جنیفر، دختر مایکل یوسلسون، او را «عموجک» خطاب می‌کرد.

سایر اعضای هیأت مدیرهٔ مؤسسهٔ فارفیلد، به قرار ذیل بودند: ویلیام وندن هیوول^۱، از وکلای شهر نیویورک، که با جان و بابی کندی و همین‌طور آرتور شلسینجر، روابط حسنه‌ای داشت (وی علاوه بر این در کنار افرادی چون: ویلیام داناوان و کاس کانفلید، یکی از اعضای کمیتهٔ ضربتی نجات، به شمار می‌آمد)؛ جورف ورنر رید، رئیس خبرگزاری تریتون^۲، معاون شرکت هوپ سوند^۳ واقع در فلوریدا، و یکی از اعضای مشورتی هنر تئاتر، برای طرح تبادل بین‌المللی فرهنگستان و تئاتر ملی آمریکا؛ فرد لازاروس، خیر اصلی مؤسسهٔ فرد لازاروس (که در سال ۱۹۵۶، کمک مالی کلانی به مؤسسهٔ فارفیلد، پرداخت کرد)، و بعدها، یکی از اعضای مشورتی موقوفات ملی، در حیطهٔ ادبیات و علوم انسانی، دونالد استرالم^۴، رئیس انجمن خدمات دفاعی متحد، و در کنار همسر خود جین، خیر مؤسسهٔ شلتر راک (که در سال ۱۹۶۲، وجوه نقدی‌ای را که سازمان سیا، برای انجمن آزادی فرهنگی تدارک دیده بود، «دست به دست» به مؤسسهٔ فارفیلد منتقل

1. William Vanden Heuvel.

2. Triton Press.

3. Hobe Sound.

4. Donald Stralem.

می‌کرد و این زمانی بود که، کرسی ریاست مؤسسه فارفیلد، از فلشمن به دونالد استرال، منتقل شده بود؛ وایت لاوریید^۱، سردبیر اسبق مجله هرالده تریبون نیویورک؛ رالف پی. هالین، مدیر مؤسسه هانس در کارولینای شمالی. هانس و همسرش باربارا، که از آشنایان صمیمی جانکی‌ها بودند، به همراه خانواده‌های فلشمن و یسنر، در مجموعه جزایر بهامز^۲، به تفریح بر روی دریا می‌پرداختند و البته، آخرین نفر از اعضای هیأت مدیره، مایکل یوسلسون بود؛ فردی که نام او به عنوان مدیر بین‌المللی مؤسسه، بر روی کاغذ سربرگ‌دار آن، خودنمایی می‌کرد. وی حقوق خود را در سازمان سیا، از طریق مؤسسه فارفیلد دریافت می‌کرد. ویژگی بسته مؤسسه فارفیلد، به هیچ وجه یک امر خارق‌العاده نبود، به این لحاظ که در آن زمان، ماهیت قدرت در آمریکا، بدین گونه بود. سیستم حمایت‌های خصوصی، الگوی پیش‌ساخته‌ای بود بر این که، چگونه تشکلهای خرد و همگن، به دفاع از منافع آمریکا (و به تعبیری دیگر، به دفاع از منافع خویش)، برخاستند. نهایت آرزوی هر سفیدپوست پروتستان اروپایی تبار در آمریکا (WASP)، آن بود که در رأس این هرم قدرت، انجام وظیفه نماید. چه در مورد مؤسسه فورد و چه در مورد مؤسسه راکفلر، هدف قیومیت بود و این هر دو مؤسسه، ابزارهای هوشمندی برای سیاست خارجی مخفی ایالات متحده، به شمار می‌آمدند؛ مدیران و افسرانی که به شکلی صمیمانه با یکدیگر در ارتباط بودند و حتی برخی از اعضای اطلاعات و جاسوسی آمریکا نیز حضور داشتند.

مؤسسه فورد که در سال ۱۹۳۶ به ثبت رسیده بود، در واقع گل سرسبد و معاف از مالیات تشکیلات عظیم فورد، به حساب می‌آمد؛ تشکیلاتی که تا اواخر دهه ۱۹۵۰، رقم کل دارایی‌های آن، از سه میلیارد دلار تجاوز می‌کرد. دوايت مک دونالد، مؤسسه فورد را به طرزی خاطره‌انگیز، این‌گونه وصف می‌کند: «یک پیکر پولی عظیم که توسط افرادی که هر کدام و بخشی از مبالغ آن را خواهان هستند، احاطه شده است». به دنبال جنگ

1. Whitelaw Reid.

2. Bahamas.

جهانی دوم، بنیان‌گذاران خط‌مشی فرهنگی مؤسسه فورده، کاملاً به مقتضیات سیاسی‌ای که از حضور پر فروغ آمریکا در عرصه جهانی، حمایت می‌کرد، خو گرفته بودند. گاهی اوقات، طوری به نظر می‌رسید که گویی، مؤسسه فورده، یکی از بخش‌های الحاقی دولت در حوزه تبلیغات فرهنگی فراملی است. این مؤسسه در عملیات‌های سری اروپا، حضور فعال خویش را به ثبت رسانیده و از نزدیک با طرح مارشال و مأموران سازمان سیا، در پروژه‌های خاصی همکاری کرده بود. زمانی که ریچارد بیسل، بانی طرح مارشال، فردی که وجوه مکمل، با امضای او به فرانک ویسنر انتقال می‌یافت، در سال ۱۹۵۲، پا به مؤسسه فورده گذاشت، این رابطه متقابل، توسعه پیدا کرد. وی به درستی پیش‌بینی کرده بود که: «هیچ چیز نمی‌تواند، میزان تأثیرگذاری یک فرد را در یک مؤسسه خصوصی، به اندازه فعالیت‌هایی که در مراکز دولتی انجام می‌دهد کاهش دهد» (۱۹). بیسل در دوره تصدی‌گری خود در مؤسسه فورده، اغلب با آلن دوله و سایر مقامات سیا، از آن جمله، هم‌کلاس سابق خود، تریسی بارنس، به منظور «رای‌زنی متقابل»، برای یافتن افکار و اندیشه‌های نو، دیدار می‌کرد. وی در ژانویه ۱۹۵۴، برای این‌که به عنوان همکار ویژه آلن دوله، به سازمان سیا بپیوندد، به یک‌باره مؤسسه فورده را ترک گفت؛ البته پس از آن‌که، کشتی مؤسسه فورده را به سوی ساحل امن تفکر جنگ سرد، رهنمون ساخته بود.

بیسل، مستقیماً زیر نظر پل هافمن فعالیت کرده بود؛ فردی که در سال ۱۹۵۰، سمت مدیریت مؤسسه فورده را عهده‌دار شد. هافمن به واسطه شغل خود به عنوان مجری طرح مارشال: در دریای معضلات اروپا و نیروی تفکر، برای پرداختن به این معضلات، غوطه‌ور شده بود. وی که با پیچ‌وخم‌های جنگ روانی به خوبی آشنایی داشت، شعار سال ۱۹۵۰ آرتور کاستلر را ورد زبان ساخته بود («دوستان، اینک آزادی، خشونت را در درون خود هضم کرده است»!). هافمن، از «برپایی صلح» صحبت می‌کرد. وی با رابرت مینارد هاچینس^۱، سخن‌گوی مؤسسه فورده، هم‌عقیده بود که «وزارت خارجه، آن‌چنان

1. Robert Maynard Hutchins.

در معرض تنش‌های سیاسی داخلی قرار گرفته که دیگر قادر نیست تا تصویری مدوّن و هم‌جانبه از فرهنگ آمریکا را به نمایش بگذارد.^۱ یکی از نخستین اقدامات پرمخاطره مؤسسه فورد، در حوزه سیاست‌گذاری‌هایی فرهنگی فراملی در دوران بعد از جنگ، راه اندازی طرح انتشاراتی میان فرهنگی^۱ بود؛ طرحی که زیر نظر جیمز لافلین^۲ ناشر مجموعه دستورالعمل‌های جدید (که آثار جرج آرویل و هنری میلر را منتشر می‌کرد) که یکی از مسؤولان محبوب منافع پیش‌گامان هم بود، اداره می‌شد. لافلین با نخستین کمک بلاعوض ۵۰۰/۰۰۰ دلاری، مجله جنبه‌ها^۳ را راه‌اندازی کرد؛ مجله‌ای که نوک پیکان خود را به سوی غیرکمونیسست‌های چپ‌گرا در فرانسه، انگلستان، ایتالیا و آلمان، نشانه رفته بود (این مجله به تمامی این زبان‌ها منتشر می‌شد). وی، تأکید می‌کرد که هدف این طرح، «مغلوب ساختنِ روشنفکران چپ‌گرا در یک نبردِ پر برخورد و جدال برانگیز نیست، بلکه هدف آن است که از طریق روش‌های اصولی و منطقی، این افراد را به کناره‌گیری از مناصبشان، اغوا سازیم». علاوه بر این، این طرح، «به واسطه ارج نهادن بر دست‌اوردهای غیر مادی گرایانه‌ای که آمریکا، در میان قشرهای روشنفکر خارج از کشور، حاصل آورده است، صلح را برقرار خواهد ساخت» (۲۰). طرح انتشارات میان فرهنگی، با اعضای متشکل از کارکشتگان جنگ سرد فرهنگی آن دسته از روشنفکران آمریکایی‌ای را که تصوّر می‌کردند «چهره کلیشه‌ای و متداول آمریکا، به عنوان جهنمی از فرهنگ توده‌ای»، عملکردشان را رو به تحلیل برده است، نیز مورد هدف قرار داده بود. مالکولم کولی، از نخستین حامیان مجله جنبه‌ها به شمار می‌آمد. این مجله، آمریکایی را به تصویر می‌کشید که کاملاً، از وجود «فیلم‌ها، داستان‌های پلیسی‌کسل‌آور، کتاب‌های فکاهی، و مجلاتی که تعداد آگهی‌های تبلیغاتی در آن‌ها، از خود متن بیش‌تر است» عاری بود. یک استاد دانشگاه، به نام پری میلر چنین عنوان می‌کند: «اسلوب و شیوه

2. Intercultural Publications Programme.

3. James Laughlin.

3. Perspectives.

آمریکایی‌ها، هیچ تبلیغاتی را نباید در درون خود جای دهد؛ چرا که این از قلم افتادگی، خود به معنای واقعی کلمه، مهم‌ترین مشخصه تبلیغات به حساب می‌آید» (۲۱). مجله جنبه‌ها هرگز نتوانست به این انتظارات، جامعه عمل بپوشاند. ابروینگ کریستول این مجله را به عنوان «مجله تیره‌بخت مؤسسه فورد» خطاب می‌کرد (۲۲). به دنبال ناکامی مجله جنبه‌ها، مؤسسه فارفیلد راغب شد تا زمام امور مربوط به حمایت مالی مجله درمونات، به سرپرستی ملوین لاسکی را بر عهده بگیرد. مجله درمونات که در سایه توجهات لوسیوس کلی، در اکتبر ۱۹۴۸، راه‌اندازی شد و سرمایه آن از طریق «صندوق محرمانه» کمیسیون عالی آمریکا، تأمین می‌شد، قادر نبود تا به واسطه حمایت‌های دولتی که از آن صورت می‌گرفت، ادعای استقلال خویش را به سرانجام برساند. لاسکی امیدوار بود که بتواند این یارانه را به محل خویش بازگرداند. وی سرانجام، با کمک پیبارد استون، یکی از مسؤولان اجرایی مؤسسه فورد که در آلمان زیر نظر لوسیوس کلی، فعالیت کرده بود، توانست تا پرداخت کمک بلاعوض مؤسسه فورد را متوقف ساخته، در شماره اکتبر ۱۹۵۴ خود، اعلام کند که: «ما از این لحظه به بعد، به تمامی و به طور کامل، آزاد و مستقل هستیم».

آلن دوله که با انتخاب آیزنهاور به سمت رییس‌جمهور جدید، از آینده خود در سازمان سیا، بیمناک بود، در ۲۱ ژانویه هنگام صرف ناهار با دوست خود دیوید راکفلر دیدار کرد. راکفلر، به او اطمینان داد که اگر از سمت خود در سازمان سیا کناره‌گیری نماید، می‌تواند انتظار داشته باشد که برای تصدی پست مدیریت مؤسسه فورد از او دعوت به عمل آید. اما نیازی نبود که دوله درباره آینده خود نگران باشد. دو روز پس از آن دیدار، روزنامه نیویورک تایمز، این خبر را که آلن دوله قرار است کرسی ریاست سازمان سیا را بر عهده گیرد منتشر کرد.

به فاصله کمی بعد از این موضوع، مدیر جدید مؤسسه فورد، معرفی شد. این فرد، جان مک‌کلوی، مظهر تمام‌نمای قدرت و نفوذ آمریکا، در قرن بیستم بود. وی تا پیش از

ورود به مؤسسه فورده، به عنوان معاون وزیر جنگ، رییس بانک جهانی و کمیسیونر عالی آلمان، انجام وظیفه کرده بود. وی همچنین در سال ۱۹۵۳، کرسی ریاست بانک مانهاتان را کفلرها و شورای روابط خارجی را بر عهده داشت. مک کلوی، پس از ترور جان اف. کندی، در زمره یکی از منصوب شدگان کمیته وارن^۱، قرار گرفت. وی در تمام این مدت، به کار خود به عنوان یکی از وکلای هفت شرکت بزرگ نفتی در بررسی سهام نیویورک، و همچنین مدیریت شرکت‌های متعدد ادامه داد.

مک کلوی، به عنوان کمیسیونر عالی آلمان، موافقت کرده بود تا پوشش لازم را برای اقدامات مأموران سازمان سیا، از آن جمله لارنس دو نوف ویل، فراهم آورد. هر چند کارمندان مک کلوی، رسماً در دستگاه اجرایی وی فعالیت می‌کردند، به طور غیر رسمی، از رؤسای خود در واشنگتن خط می‌گرفتند، افرادی که چندان لزومی نمی‌دیدند تا در مورد نیت واقعی خویش به مک کلوی گزارش دهند. مک کلوی، به عنوان یکی از آگاهان سیاسی، زمانی که ریاست مؤسسه فورده را بر عهده گرفت، به موضوع منفعت‌طلبی سازمان سیا، از منظر متفکرانه نگریست. وی در پاسخ به نگرانی برخی از مسؤولان اجرایی مؤسسه فورده، مبنی بر این‌که، درگیر شدن در مسایل مربوط به سازمان سیا، اعتبار مؤسسه را به عنوان یک نهاد مستقل و منسجم، خدشه‌دار خواهد کرد، عنوان می‌کند که اگر از همکاری امتناع ورزند، سازمان سیا از طریق استخدام اعضای جدید و یا تنزل کارمندان به سطوح پایین‌تر، به راحتی در امور مؤسسه، اختلال ایجاد خواهد کرد. پاسخ مک کلوی به این معضل، مسؤولان مؤسسه فورده را بر آن داشت تا در مؤسسه نهادی اجرایی ویژه رسیدگی به امور سازمان سیا، دایر نمایند، یک کمیته سه نفره متشکل از مک کلوی و دو تن از افسران مؤسسه فورده، مکلف شدند تا هر زمان که سازمان سیا به بهره‌برداری از مؤسسه فورده، مبادرت ورزید با یک‌دیگر به شور بپردازند؛ حال چه این بهره‌برداری، به صورت کانال ارتباطی باشد چه به صورت پوششی حمایتی. کای برد،

۱. شهری در ایالت میشیگان؛ مترجم.

زندگی نامه نویسی مک کلوی، در این باره توضیح می دهد: «این افراد، کمیتۀ ویژه را ارزیابی خواهند کرد. اگر احساس شود که این کار، یک اقدام منطقی است و با منافع بلند مدت مؤتسه، در تعارض قرار نمی گیرد، در این صورت، این طرح به کارمندان داخلی و سایر افسران مؤتسه، ابلاغ خواهد شد؛ [بی آن که آن ها]، از منبع این پیشنهاد، اطلاع حاصل کنند» (۲۳).

مؤتسه فورد، با این گونه تمهیدات به جا و مناسب، رسماً به آن دسته از نهادهایی مبدل شد که سازمان سیا می توانست از آن ها، به منظور جنگ سیاسی بر ضد کمونیست، استفاده نماید. بایگانی مؤتسه فورد، در این خصوص، از طرح های مشترک زیادی پرده بر می دارد. صندوق اروپای شرقی، یکی از حامیان سازمان سیا، که جرج کنان در آن نقش کلیدی را ایفا می کرد، بیش تر وجوه نقدی خود را از مؤتسه فورد دریافت می کرد. صندوق اروپای شرقی، روابط بسیار نزدیکی را با بنگاه انتشاراتی چخوف، ایجاد کرده بود؛ بنگاهی که به منظور خرید آثار روس، و همین طور ترجمۀ آثار کلاسیک غرب به زبان روسی، مبلغ ۵۲۳۰۰۰ دلار از مؤتسه فورد دریافت کرده بود. مؤتسه فورد، مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ دلار به کمیتۀ نجات بین المللی بیل کیسی، و همین طور کمک های بلاعوض هنگفتی هم، به انجمن جهانی جوانان^۱، پرداخت کرده بود. علاوه بر این، مؤتسه فورد، یکی از بزرگ ترین یگانه خیران شورای روابط خارجی به شمار می آمد؛ شورای مستقلی از محققان که تأثیرات شگرفی بر خط مشی خارجی آمریکا اعمال و به رسم قواعد و اصول خشک رازداری، فعالیت می کرد (و همچنین به فعالیت خود ادامه می دهد) اعلام تحریم بیست و پنج ساله، برای افشای اسناد و مدارک این شورا، در زمرۀ این قواعد خشک، به حساب می آید. بنیاد هنرهای معاصر، که در سال ۱۹۴۷، در واشنگتن برپا شده بود در سایۀ کمک بلاعوض کلانی از مؤتسه فورد، توانست طرح بین المللی خویش را در سال ۱۹۵۸، گسترش دهد. در میان اعضای هیأت امنای سازمان سیا، فردی به نام ویلیام

باندی^۱ حضور داشت که یکی از اعضای هیأتِ برآوردهای ملی سازمان سیا، و داماد دین آچیسون، وزیر اسبق امور خارجه، به شمار می‌آمد. برادر او، مک جرج باندی، در سال ۱۹۶۶، کرسی ریاستِ مؤسسهٔ فورد را عهده‌دار شد (وی، مستقیماً از کار خود به عنوان معاونِ ویژهٔ رییس‌جمهور در امور امنیت داخلی، قدم به مؤسسهٔ فورد گذارده بود و این موضوع، علاوه بر موارد دیگر، به معنایِ زیر نظر گرفتنِ سازمانِ سیا بود). اشخاصی که از بذل و بخششِ مؤسسهٔ فورد بهره‌مند بودند، عبارتند از: هربرت رید، سالوادور دوماداریاگا، استفن اسپندر، آرون کوپلاند، ایساک دنیسون، نوام گابو، مارتا گراهام، رابرت لول، رابرت پن وارن و رابرت ریچمن، همگی در زمرهٔ هواداران انجمن پیشوایان فرهنگی، به حساب می‌آمدند. این انجمن، در واقع یکی از زیرمجموعه‌های انجمن آزادی فرهنگی، محسوب می‌شد؛ نهادی که تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰، با دریافتِ ۷ میلیون دلار، در ردیفِ یکی از بزرگ‌ترین اعانه‌گیرانِ مؤسسهٔ فورد، قرار داشت.

یکی از نخستین حامیانِ انجمن آزادی فرهنگی سازمان سیا، فرانک لیندسی^۲، بود. وی همان فردی بود که دو نوف ویل، جزئیات کار را از همان مراحل ابتدایی، تا نشست محرمانهٔ برلین در سال ۱۹۵۰، به وی گزارش می‌داد. لیندسی، از کارآزمودگانِ ا.اس.اس. در سال ۱۹۴۷، یکی از نخستین گزارش‌هایی را مبنی بر این‌که ایالات متحده برای نبرد در جنگ سرد، یک ارتش عملیاتِ سری را در دست تدارک دارد، به رشتهٔ تحریر در آورد. این گزارش، توجه فرانک ویسنر را به خود جلب کرد و از لیندسی درخواست کرد تا در جمعِ اعضای گروه، حضور پیدا کرده، سرپرستیِ عملیات‌های اروپاییِ وی را در سازمانِ ا.پی.سی. برعهده گیرد. لیندسی به عنوانِ جانشینِ ستادِ ا.پی.سی.، در سال‌های بین ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱، مسؤولیتِ برپاسازیِ تشکلهای «مقاومت» را در اروپای شرقی برعهده داشت. وی در سال ۱۹۵۳، به مؤسسهٔ فورد پیوست و در آن‌جا به روابط نزدیک خویش با همکارانش در شبکهٔ اطلاعات و جاسوسی، ادامه داد.

1. William Bundy.

2. Erank Lindsay.

والدمار نیلسون^۱، فردی بود که بعدها در مؤتسه فورد، به فرانک لیندسی پیوست و مدیریت بخش اداری آن را عهده‌دار شد. نیلسون در تمام طول مدت تصدی‌گری خود در مؤتسه فورد، یکی از مأموران سیا به حساب می‌آمد. وی در سال ۱۹۶۰، مدیریت اجرایی کمیته رییس‌جمهور در امور اقدامات خبری خارج از کشور را برعهده گرفت. نیلسون، به انحای مختلف، از نزدیک با سی. دی. جکسون در ارتباط بود و همچون او، «بی‌حرمتی بنیادین، نسبت به مشخصه‌های روانی بسیاری از کارمندانِ عالی‌رتبه این شهر را»، به دیده تحقیر می‌نگریست. وی علاوه بر این، از حامیانِ نزدیکِ انجمن آزادی فرهنگی به شمار رفته، با تمام وجود از تلاش‌های آن‌ها حمایت می‌کرد.

شیپارد استون، رابط اصلی میانِ انجمنِ آزادی فرهنگی و مؤتسه فورد، به شمار می‌آمد؛ فردی که به واسطهٔ آشنایی با ساختار و شیوه‌هایی که موجباتِ مشارکت دولت آمریکا و تشکّل‌های غیر دولتی را در مسایل جهانی فراهم می‌آورد، شهرت و اعتباری برای خویش دست و پا کرده بود. وی که پیش از جنگ، سمتِ سردبیریِ روزنامهٔ یکشنبه نیویورک تایمز را برعهده داشت، پیش از تصدی سمتِ مدیریت روابط عمومی، به سرپرستیِ جان مک کلوی در آلمان، همان جایی که وی، برای مجلهٔ درمونات کمک‌های مالی دولتی، فراهم آورده بود، به انجام وظیفه در سازمان جی ۲ (سازمان اطلاعات و جاسوسی ارتش)، ادامه داد. جان مک کلوی، به عنوان فردی که در جنگ روانی ید طولایی داشت، آن‌چنان نسبت به شیپارد استون نظر مساعد داشت که وی را جانشینِ شایسته‌ای برای مدیرِ کناره‌گیری کردهٔ شورای برنامه‌ریزی روانی، در سال ۱۹۵۱، می‌دانست. استون این سمت را نپذیرفت و در عوض، راه مؤتسه فورد را در پیش گرفت. وی در تمام طول خدمت خود آن‌چنان از نزدیک با سازمان سیا در ارتباط بود که بسیاری از افراد، وی را یکی از عوامل این سازمان قلمداد می‌کردند. یکی از مأموران سیا، در این باره تفسیر ابهام‌آمیزی ارائه می‌دهد: «هر چند شاید شیپارد، در این بین برای خود

1. Waldemar Nielson.

بازار گرمی کرده باشد، جزو عوامل سازمان سیا، به حساب نمی‌آید» (۲۴). وی در سال ۱۹۵۳، به دعوت یوسلسون، به منظور دیدار با اعضای کلیدی انجمن آزادی فرهنگی، به مدت یک ماه در اروپا، سفر کرد. ارزش‌های شیپارد استون برای انجمن آزادی فرهنگی، در سمت مدیر بخش امور بین‌الملل مؤتسه فورده، به مراتب افزایش پیدا کرد.

مؤتسه راکفلر که به لحاظ اهمیت، چیزی از مؤتسه فورده کم نداشت، در زمره رقبای داخلی تشکیلات جنگ سرد، به حساب می‌آمد. خیر اصلی و اسطوره‌ای مؤتسه راکفلر که در سال ۱۹۱۳، به ثبت رسیده بود، جان دی. راکفلر سوم بود. میزان دارایی‌های این مؤتسه، صرف نظر از ۱۵۰ میلیون دلار مبلغ مازادی که به صندوق برادران راکفلر تعلق داشت، از میزان ۵۰۰ میلیون دلار، تجاوز می‌کرد. صندوق برادران راکفلر، مجمع بزرگی از محققان بود که در سال ۱۹۴۰ در نیویورک به ثبت رسیده بود. این مجمع، در سال ۱۹۵۷، پرنفوذترین مغزهای متفکر وقت را در قالب یک پروژه تحقیقاتی ویژه، به منظور تلاش برای تعریف سیاست خارجی آمریکا، گرد هم آورد. به منظور بررسی اهداف و استراتژی‌های امنیت بین‌الملل، مجمع فرعی شماره ۲ راه‌اندازی شد که اعضای آن عبارتند بودند از: هنری و کلار بوث لوس، لارنس راکفلر، تاونسند هوپس^۱ (به نمایندگی از شرکت جک ویتنی)، نلسون راکفلر، هنری کیسینجر، فرانک لیندسی و ویلیام باندی، نماینده سازمان سیا.

همگرایی و تقارب میان مبالغ میلیاردی مؤتسه راکفلر و دولت ایالات متحده، حتی از حد و اندازه‌های مؤتسه فورده هم، فراتر رفت. دوله و بعدها، دین راسک^۲، هر دو از سمت خود به عنوان مدیر مؤتسه راکفلر، به مقام وزارت خارجه، ارتقا یافتند. سایر سرکردگان جنگ سرد، همچون: جان جی. مک کلوی و رابرت ای. لوت^۳، به طرز بارزی به کسوت اعضای هیأت امنای مؤتسه راکفلر درآمدند. موقعیت محوری نلسون در مؤتسه

1. Townsend Hoopes.

2. Dean Rusk.

3. Robert A Lovett.

راکفلر، ضامن برقراری ارتباط نزدیک با محافل جاسوسی ایالات متحده، به شمار می‌آمد: وی در طول جنگ جهانی دوم مسئولیت تمامی فعالیت‌های جاسوسی در آمریکای لاتین را برعهده داشت. بعدها، جنرال جی. سی. کینگ^۱، همکار او در برزیل، سمت ریاست اقدامات مخفی سازمان سیا را در نیمکره غربی برعهده گرفت. زمانی که نلسون راکفلر، در سال ۱۹۵۴، توسط آیزنهاور در شورای امنیت ملی به کار گمارده شد، شغل او تصویب عملیات‌های سری گوناگون بود. اگر در مورد اقدامات سازمان سیا، به اطلاعات اضافی نیازمند بود، می‌توانست به راحتی از دوست قدیمی خود آلن دوله درخواست نماید تا توضیحات وافی و کافی را در اختیارش بگذارد. طرح تحقیقاتی ام. کی آلترا (یا نامزد منچوریایی^۲). در مورد کنترل مغزها، در زمره یکی از بحث‌برانگیزترین اقدامات سیا، در خلال دهه ۱۹۵۰ به شمار می‌آید. این طرح، توسط کمک‌های بلاعوض مؤسسه راکفلر حمایت می‌شد.

نلسون که در طول جنگ، سرپرستی بنگاه اطلاعاتی خود را برعهده داشت، در رده‌بندی سازمان ا. اس. اس. نامی از او برده نشده بود و این موضوع، در واقع، زمینه بروز کینه و دشمنی طولانی مدت میان او و ویلیام داناوان را بنیان نهاد؛ با این حال، بر ضد کارآزمودگان سازمان ا. اس. اس. که به صورت دسته‌جمعی به استخدام مؤسسه راکفلر درآمده بودند، هیچ گونه عداوتی صورت نمی‌گرفت. در سال ۱۹۵۰، سازمان ا. اس. اس.، چارلز بی. فاس را به ریاست بخش مطالعات علوم انسانی مؤسسه راکفلر گمارد. دستیار او، جَد بورن گیلپاتریک^۳، از دیگر کارآزمودگان سازمان ا. اس. اس. بود که مستقیماً توسط سیا، در این سمت ابقا شده بود. هر دوی این افراد، رابطان اصلی انجمن آزادی فرهنگی بوده، مسئولیت توزیع یارانه‌های کلان مؤسسه راکفلر را در تشکیلات یوسلسون برعهده داشتند.

1. J. C. King.

۲. منچوریا، منطقه‌ای در شمال و یکی از تقسیمات اداری چین است؛ مترجم.

3. Chadbourne Gilpatric.

دیوید، برادر نلسون را کفلر، به اندازه خود او، پرنفوذ بود. وی مسؤول هدایت کمیته موقوفات مؤسسه بانک مانهاتان، و بعدها به عنوان معاون و مدیر خود بانک، یکی از اعضای هیأت امنای شورای روابط خارجی، رییس کمیته اجرایی نهاد بین الملل و یکی از دوستان صمیمی و نزدیک آلن دوله و تام بریدن به شمار می آمد. بریدن به خاطر می آورد که: «من اغلب، با اجازه آلن و به طور غیر رسمی، دیوید را در جریان چند و چون کار قرار می دادم. او هم مثل خود ما فکر می کرد و هر کاری را که به انجام می رسانیدم، بی معطلی تأیید می نمود. او در مورد این که، شیوه پیروزی در جنگ سرد، همان شیوه اتخاذ شده ماست، با من هم عقیده بود. گاهی اوقات، دیوید برای انجام دادن بعضی کارها که از بودجه ما خارج بود، مبلغی پول به من پرداخت می کرد. او، برای مقاصدمان در پاریس، پول زیادی به من پرداخت کرد. به خاطر دارم برای شخصی که در برانگیختن یک اروپای متحد، در میان تشکل های جوانان اروپایی، فعال بود، مبلغ ۵۰/۰۰۰ دلار به من پرداخت نمود. این شخص، با طرح خود به نزد من آمد و من به دیوید گفتم و او هم چکی به مبلغ ۵۰/۰۰۰ دلار در اختیارم گذاشت. سازمان سیا، هرگز به تعادل دست پیدا نکرد» (۲۵). این گونه تبادلات آزاد، به فعالیت های جسورانه دولت معنای تازه ای بخشیده، محصول دو سویه و اجتناب ناپذیر فرایند نیمه خصوصی سازی سیاست خارجی آمریکا در سال های جنگ سرد به شمار می آید؛ با وجود این، در خارج از این فرهنگ، بعدها، بلایای شمال گونه آلبور، به وقوع پیوست. این مقایسه در این جا، به جا و مناسب است: دقیقاً، همچون بنیان گذار ایرانگیت^۱، با آن «نگاه خیره همیشگی، احساس مأموریت بی وقفه و این اعتقاد راسخ و ملموس که، شیوه ها و ابزارها، در انتها قابل توجیهند» (۲۶). این افراد، به عنوان نخستین حامیان و طرفداران سازمان سیا، حتی برای یک بار هم که شده، به خود و هدف شان شک نکردند.



فصل دهم

مبارزه بر سر حقیقت

مبارزه بر سر حقیقت

«تنها عبری نوشتن کافی نیست؛ بلکه شخص باید حرفی برای گفتن

داشته باشد.»^۱ پرتز

جشنواره گسترده نیکلاس ناباکوف از ترفندهای ۱۹۵۲، فرصت مغتنمی بود تا بتوان محدوده قابلیت‌های تبلیغات مخفی آمریکا را به بوته آزمایش قرار داد؛ اما در عصری که شعار مارشال مکلوهان مبنی بر «پیغام وسیله است» مطرح شد، برنامه ریزان حکومتی، به درستی نمی‌دانستند که منظور از پیغام چیست. همان‌طور که والت روستو، مشاور مخصوص آیزنهاور می‌گفت: «مشکل ترفندهای ما آن است که نمی‌دانیم چه بگوییم» (۱). چه کسی می‌تواند به خوبی یک مسؤول اجرای تبلیغات، تعریف درستی از پیغام ابراز کند؟».

در اوایل دهه ۱۹۵۰، تنها یک فرد، قادر بود تا بهتر از هر شخص دیگری برای جنگ فرهنگی آمریکا برنامه ریزی نماید که این شخص سی. دی. جکسون بود؛ یعنی سی. دی. جکسون^۲، رئیس کمیته ملی اروپای آزاد، و بعدها به عنوان مشاوره مخصوص آیزنهاور در امور جنگ روانی، که یکی از کارآمدترین برنامه ریزان مخفی آمریکا، به شمار می‌رفت. وی در سال ۱۹۰۲ در نیویورک به دنیا آمد؛ پدرش کارخانه دار متمولی بود که به واردات سنگ مرمر از اروپا اشتغال داشت. جکسون پس از آن که در سال ۱۹۲۴ از پرینکتون فارغ التحصیل شد، به شرکت خانوادگی خود پیوست و طی سفرهای بی‌شمار خویش به اروپا، روابط مستحکمی را بنیان نهاد که زمینه ساز ابزار بسیار ارزشمندی در سال‌های بعد گردید. در سال ۱۹۳۱، جکسون به عنوان مسؤول اجرای تبلیغات، در شرکت عظیم تایم- لایف (Time-Life)، به مدیریت هنری لوسی، مشغول به کار شد. وی در زمان جنگ، به

1. Y.L. Peretz

2. C.D Jackson.

عنوان قائم مقام ستاد تبلیغات خارج از کشور^۱، آفریقای شمالی و خاورمیانه و سپس در شورای عالی نیروهای اعزامی متحد^۲ (SHAEF) که آیزنهاور خود شخصاً آن را فرماندهی می‌کرد، در سمت جانشین دایره جنگ روانی^۳ (PWD) انجام وظیفه می‌کرد. جکسون در طول این دوره، یکی از برنامه ریزان و نظریه پردازان برجسته جنگ روانی در آمریکا به شمار می‌رفت.

جکسون پس از اتمام جنگ، به شرکت تایملایف بازگشت و در سمت نایب رییس شرکت مشغول به کار شد. وی یکی از نخستین فعالان دارودسته آلن دوله و گروه گاوچران‌های پارک آونیو^۴ در نیویورک بود. سپس در سال ۱۹۵۱، سازمان سیا، از وی برای مشارکت در طرحی که به منظور سازمان‌دهی مجدد تشکیلات جاسوسی آمریکا، ترتیب داده بود، دعوت به عمل آورد و این موجب گشت تا پست مدیریت عملیات‌های مخفی سیا، از طریق کمیته ملی اروپای آزاد به وی محول شود. در آن جا، جکسون، فهرست بلند بالایی از شخصیت‌های برجسته و پر نفوذ آمریکا- که آیزنهاور هم یکی از آنها بود- ترتیب داد و به کمیته ملی تقدیم کرد. وی در کنار افرادی چون: جی لاوستون^۵ و آرتور شلسینگر^۶، در کمیته اجرایی رادیو اروپای آزاد، فعالیت می‌کرد. وی علاوه بر این، مدیر صندوق انجمن سیاه‌پوستان، معتمد ارکستر سمفونی بوستون (در کنار مبارزان جنگ سرد، همچون: هنری کبوت^۷ جکوب کپلن^۸ و ادوارد تفت^۹)، مسؤول هیأت توطئه چینی لینکلن و بالاخره مسؤول انجمن کارنگی (carengie) در نیویورک بود.

آیزنهاور، جکسون را از زمان جنگ، به واسطه مبارزات وی در اروپا و آفریقا، به خوبی

-
1. The Office of War information Overseas.
 2. Supreme Headquarters Allied Expeditionary Force.
 3. Psychological Warfare division.
 4. Park Avenue Cowboys.
 5. Jay Lovestone.
 6. Arthur Schlesinger.
 7. Henry Cabot.
 8. Jacob Kaplan.
 9. Edward Taft.

می‌شناخت و هنر نفوذ بر مخاطب را زیر نظر خود او فراگرفته بود. تأثیر جکسون بر آیزنهاور موجب شد تا وی نخستین نامزدی باشد که برای انتخابات ریاست جمهوری خویش، ستادی را تحت عنوان، ستاد روابط عمومی به خدمت گیرد. چندی بعد، در ژانویه سال ۱۹۵۳، آیزنهاور، به‌عنوان سی و چهارمین رئیس جمهور ایالات متحده، به کاخ سفید راه پیدا کرد. وی در تعیین کادر اجرایی خود به انتصابی کلیدی دست زد: موقعیت سی. دی. جکسون در سمت مشاور مخصوص آیزنهاور در امور جنگ روانی، به وی امکان می‌داد تا به‌عنوان وزیری غیر رسمی در امر تبلیغات، از قدرت بی حد و حصری برخوردار باشد. جکسون در نخستین گام، سعی کرد تا قابلیت مبارزات مخفی آمریکا را استحکام بخشد. در آن زمان امور جنگ روانی و فعالیت‌های تبلیغاتی، طرح مشترکی بود که میان وزارت خارجه، سازمان همکاری اقتصادی (که طرح مارشال را به اجرا می‌گذاشت)، سازمان اطلاعات و جاسوسی ارتش و سازمان سیا، تقسیم شده بود. سی. دی. جکسون با مشاهده این دوایر دولتی، که مملو از منازعات و مناقشات سازمانی و درون - ساختاری بودند، عملکرد این سازمان‌ها را همچون عملکرد «آماتورهای حرفه‌ای» ارزیابی کرد و دایم از قلت خط مشی‌های واشنگتن و خلأ موجود در این سیاست‌ها گله‌مند بود. او اظهار می‌کرد: «یک فرصت و یک مشکل پیش روی ما قرار دارد؛ منظور از فرصت، در واقع همان شانسی است که ما برای احیای موقعیت و پویایی جهانی خویش، از آن بر خورداریم؛ پویایی‌ای که نه به واسطه پول، بلکه به سبب افکار و عقاید ما شکل می‌گیرد. موقعیت فعلی ما که بر پایه پول و حمایت شخصی استوار است باید جایش را به همان پویایی بدهد که همواره، از خود گذشتگی در راه عقیده را سر لوحه کار خویش قرار می‌داده است. امروز این امکان برایمان فراهم شده است که بتوانیم موقعیت پیشین خود را در عرصه جهانی باز هم احیا گردانیم...؛ اما مشکلی که پیش روی ما قرار دارد این است که آیا می‌توان این پویایی را بدون آن که در میزان بودجه مصرفی خویش امساک نماییم، حفظ کرد یا خیر؟». ایالات متحده برای جنگ روانی خود، به طرح و برنامه جامع و مدوئی

نیازمند بود که در راستای نیل به هدف «پیروزی در جنگ جهانی سوم بدون درگیری»^(۲)، تنظیم گردیده باشد.

آیزنهاور در کنفرانسی مطبوعاتی تشریح کرد که: «ما به هیچ وجه، قصد نداریم که در جنگ سرد، از طریق فشار و اعمال زور بر قلمرو یا ناحیه‌ای مسلط گردیم؛ هدف ما به مراتب عمیق‌تر، فراگیرتر و کامل‌تر است. ما در تلاشیم تا جهان را از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز، از آن خود گردانیم. ما باید این واقعیت را باور کنیم که آمریکا خواهان دنیایی است آرام و در کمال صلح و صفا؛ دنیایی که در آن به هر فردی مجال خودنمایی داده شود. ابزارهایی که برای گسترش این واقعیت استفاده می‌کنیم، به ابزارهای «روانی» مشهورند. اما از لحاظ این که این کلمه چه کاری قادر است انجام دهد، هیچ نگرانی به خود راه ندهید. «جنگ روانی» در واقع اذهان و اراده‌های افراد را مورد هدف قرار می‌دهد»^(۳).

وزارت دفاع و سازمان سیا، به منظور غلبه بر از هم گسیختگی اقدامات و عملیات‌های مخفی دولت، ایجاد شورای مستقلی را پیشنهاد دادند که بتواند در فعالیت‌ها و اقدامات جنگ روانی، مشارکت داشته باشد. جرج کنان^۱ موفق شد، علی‌رغم مخالفت وزارت خارجه با این طرح، عقیده خود را به کرسی بنشاند. وی توانست، رئیس جمهور ترومن^۲ را متقاعد سازد تا در چهارم آوریل ۱۹۵۱، فرمان سری تأسیس شورای برنامه ریزی روانی^۳ را امضا نماید و این شورا موظف شد تا «سیاست مدونی» را که سی. دی. جکسون روی آن پا فشاری می‌کرد، به منصفه ظهور برساند.

اصول ایدئولوژیک و اعتقادی شورای برنامه ریزی روانی (PSB)، اول بار در گزارشی با عنوان (۳۳/۲ - PSBD)، مطرح شد. با وجود آن که این مقاله هنوز هم محرمانه است،

1. George kennan.

2. President Truman.

3. Psychological Strategy Board.

یکی از کارمندان عالی رتبه این شورا، به نام چارلز برتون مارشال^۱ که شدیداً در مورد وضعیت شورا، ابراز نگرانی می کرد، گوشه هایی از این مقاله را در قالب یادداشت مفصلی، نقل می کند: «یک دولت چگونه قادر است تا سیستم اعتقادی را که به هیچ وجه از ویژگی خود کامگی و انحصارطلبی بویی نبرده، به اجرا گذارد؟ در این گزارش به هیچ عنوان، از این ویژگی خبری نیست. در واقع این گزارش، سیاست همسانی را جانشین اصل تقابل و تضاد کرده است. این گزارش سیستمی که نوع خاصی از عقیده و ساختار اجتماعی را توجیه می کند، به عنوان اصلی اعتقادی پذیرفته است. سیستمی که در آن، برای آرزوهای بشری، مجموعه ای از اصول و ضوابط اخلاقی معین گردیده و بالاخره سیستمی که تمامی حوزه های اندیشه بشری را زیر پوشش خود قرار داده و برای تمامی سلیقه ها و علاقه مندی های اعتقادی افراد - چه در حوزه انسان شناسی و نوآوری های هنری و چه در حوزه جامعه شناسی و روش های علمی - احترام خاصی، قایل است». مارشال (که نزدیک بود تا یکی از مخالفان سر سخت این شورا شود) از این که این گزارش سعی کرده تا سیستمی را به تصویر بکشد که بر اساس مبانی علمی و برنامه ریزی شده شیوه زندگی آمریکایی، تنظیم شده باشد، انتقاد کرده، می افزاید: «طرح و اصول اعتقادی مورد نظر این گزارش، بر اساس مکانیزم همکاری استوار است. این گزارش برای هر گونه عملکرد مثبت و سریعی که بتواند خلق و گسترش افکار و عقاید مختلف را موجب گردد، ارزش فوق العاده زیادی قایل است. این گزارش، حرکتی روشنفکرانه و بلند مدت را پیش بینی می کند که زاینده سعی و تلاش بسیار است؛ حرکتی که نه تنها مبارزه با اهداف و برنامه ریزی های کمونیسم را در دستور کار خود قرار داده، بلکه در تلاش است تا با ایجاد فضایی روشنفکرانه و عقلایی، الگوهای اعتقادی رایج را به کلی نابود سازد» و یک ساختار روشنفکری را ایجاد کند که مخالف اهداف آمریکایی باشد. نتیجه گیری کاملاً محکم بود: «این روش هر قدر که بخواهید دیکتاتوری بوده است» (۴).

از دیگر مواردی که مارشال به شدت با آن مخالفت می‌کرد، این بود که شورای برنامه ریزی روانی نباید از نظریه‌های اجتماعی نامعقولی که برای شیوه زندگی نخبگانی چون: پارتو، سورل و موسولینی^۱ اعتبار زیادی قایل است، استفاده نماید. آیا موارد فوق، مشابه همان طرح‌ها و الگوهای نیستند که جیمز برنهام^۲ در کتاب خویش، تحت عنوان، *پیروان ماکیاولی*^۳، از آن‌ها استفاده کرده است؟ شاید متصدیان (PSBD-۳۳/۲)، در زمان تهیه پیش نویس این گزارش، به نسخه‌ای از این کتاب دست رسی داشته‌اند و به احتمال قوی‌تر آن است که این افراد از وجود خود برنهام، در این طرح بهره برده باشند. بدون شک، خط مشی مورد اعتراض مارشال، همان نظریه‌ای است که برنهام در کتاب خویش از آن به عنوان خط مشی نخبگان یاد می‌کند. مارشال ادامه می‌دهد: «این گزارش افراد را تا حد شهروندان درجه سه، تنزل داده است و تنها نخبگان فرضی مهم تلقی می‌گردند. نخبگان را از حیث تعداد، این گونه تعریف می‌کنند: گروه معدودی از افراد، که در کنترل مباحث اعتقادی، مهارت و انگیزه خاصی دارند. این اربابان اندیشه، با آلت دست قرار دادن موضوعات اعتقادی، در تلاشند تا بینش‌ها و عقاید رهبران افکار عمومی را شکل داده، یا دست کم به آن‌ها سمت و سو بخشند» (۵). به اعتقاد مارشال، شورای برنامه‌ریزی روانی در نظر داشت تا نخبگان را در حوزه‌ها و زمینه‌های مختلف، برای قبول نگرش و طرز فکر مورد نظر این شورا، آماده گرداند. استفاده از نخبگان بومی در این طرح منشأ آمریکایی آن را از دید همگان پنهان می‌کرد و موجب می‌شد تا رویدادی کاملاً داخلی قلمداد گردد؛ اما بیگانگان، تنها اهداف این طرح نبودند. گرچه این گزارش، هرگونه تلاشی را برای گسترش این طرح در میان آمریکاییان انکار می‌کند، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد، مجریان این طرح، به منظور القای افکار مثبت به ذهن سربازان آمریکایی، نوعی مکانیزم تلقین (از طریق کشیش و یا

1. Pareto, Sorèl, Mussolini.

2. James Burnham.

3. *The Machiavellians*.

کتاب‌های فکاهی سربازان) را در دستور کار خود قرار داده بودند (۶). انتقادات صریح آقای مارشال، با بسیاری از اصول جنگ فرهنگی آمریکا، منافات داشت. اما باید اذعان کرد که نظریه «گروه نخبه روشنفکران» که زیر بنای اصل اعتقادی و ایدئولوژیکی شورای برنامه‌ریزی روانی را شکل می‌داد، در واقع طرح مشابهی بود که سازمان سیا پیش از این در جریان پشتیبانی از «چپ گرایان غیر کمونیست» و یا حمایت از انجمن آزادی فرهنگی^۱، آن را در بوته آزمایش قرار داده بود. بدون شک، دونالد جیمسون^۲ یکی از مأموران سازمان سیا، در اظهار نظر خود درباره به کارگیری گروه نخبه روشنفکران در طرح PSB، به هیچ عنوان قصد شوخی یا مزاح نداشته است: «هدف و انگیزه سازمان سیا از مشارکت در طرح‌ها و فعالیت‌های این‌چنینی، در واقع جلب نظر مخاطبانی است که با به کارگیری قدرت فکر و استدلال خویش، همواره بر تمامی اعمال دولت ایالات متحده - چه صحیح و چه غلط - صحنه بگذارند» (۷).

با وجود این، به هیچ کدام از انتقادات مارشال، توجه نشد. ریموند آلن^۳، رئیس شورای برنامه ریزی روانی، طی بیانیه محکمی خاطر نشان کرد که: «اصول و آرمان‌های بیان شده در قانون اساسی و اعلامیه استقلال^۴، در حکم میراث کهنی هستند که به تمامی انسان‌ها، در جای جای این کره خاکی تعلق دارند. ما باید به امیال و خواسته‌های اساسی همه انسان‌ها، توجه خاصی مبذول داریم؛ امیال و خواسته‌هایی که به اعتقاد من، چه کشاورز کانزاسی در کشور خودمان، و چه کشاورز پنجابی-هر دوهبه نسبت مساوی از آن‌ها برخوردارند» (۸)؛ و بدین ترتیب در ماه می ۱۹۵۲، شورای تازه احیا شده برنامه ریزی روانی، به صورت رسمی، بر پروژه جنگ روانی سازمان سیا، نظارت خود را آغاز کرد و عنوان رمز «پکت^۵» را برای خود برگزید. این موجب گشت تا شورای برنامه

1. Congress for cultural Freedom. 2. Donald Jameson.

3. Raymond Allen.

۴. منظور استقلال آمریکا، از استعمار انگلستان است؛ مترجم.

5. Packet.

ریزی روانی بتواند بر «پیش‌گامان تفکر و اندیشه» در خارج از کشور (روزنامه‌نگاران، مفسران، هنرمندان، استادان و دانشمندان) که تا حد بسیار زیادی تحت تأثیر مکتب کمونیسم قرار گرفته بودند، تأثیر بگذارد. به منظور احیای مفهوم «آزادی»، در کالبد این شخصیت‌های برجسته و پر نفوذ، به طرح و برنامه‌ای نیاز بود که از مجموعه‌ای از فعالیت‌های علمی، از قبیل سمینارها، گردهمایی‌ها، چاپ کتاب‌های مخصوص، مجلات علمی، کتابخانه‌ها و مبادله افکار و اطلاعات فراهم آمده باشد. اکنون شورای برنامه ریزی روانی توانسته بود تا تحت این عنوان، مسؤولیت «نهضت گسترش اخلاقیات»، «نهضت آزادی^۱»، رادیو اروپای آزاد، انجمن صلح و آزادی (Paixet Liberte) و کمیته آزادی فرهنگی آمریکا را از آن خود نموده، حتی بر فعالیت‌هایی نظیر پخش اخبار از داخل کشتی‌ها، پخش تصاویر متحرک سه بعدی، استفاده از آهنگ‌های محلی و قصه‌های عامیانه، نظارت داشته باشد. انجمن «پکت»، که تا ژوئن ۱۹۵۳، به عنوان تنها بخش «طرح اعتقادی» شورای برنامه ریزی روانی فعالیت داشت، در گزارش جدیدی، هدف از «فعالیت‌های روانی» خود را این‌گونه معرفی می‌نماید: «توسل جستن به روشنفکران، دانش‌آموختگان و شکل‌دهندگان افکار عمومی به منظور غلبه بر الگوهای اعتقادی رایجی که مبانی فکری کمونیسم و بسیاری از مکتب‌های اعتقادی دیگر را سمت و سو می‌بخشد؛ مکتب‌هایی که با اهداف آمریکا و دنیای آزاد^۲ سازگاری نداشته‌اند». این چنین فعالیت‌ها، کمونیست‌های متعصب را با جوّی از سردرگمی، تردید و بی‌اعتمادی نسبت به الگوهای اعتقادی مورد پذیرش خویش، مواجه می‌کرد. به سازمان سیا دستور داده شده بود تا هر گونه فعالیت‌هایی را که موجبات حمایت و تسهیل اهداف این طرح را فراهم می‌آورد، در مرتبه اول اهمیت قرار دهد (۹). هنوز دو سال از زمان تأسیس شورای برنامه ریزی روانی نگذشته بود که این شورا توانست خود را به عنوان جزء مکمل و

1. Moral Rearment Movement.

۲. دنیای آزاد، لقبی است که کشورهای عربی، به غیر کمونیست‌ها اطلاق می‌کنند؛ مترجم.

جدایی ناپذیر توسعه و تحقق سیاست خارجی، به همگان معرفی نماید (۱۰). سی. دی. جکسون با دسترسی به توطئه‌های مخفی شورای برنامه ریزی روانی و دوایر تحت پوشش این سازمان، به یکی از پر طرفدارترین شخصیت‌های این حلقه قدرت تبدیل شد؛ حلقه‌ای که نزدیک بود تا کم‌کم لقب «دولت نامرئی» را برای خویش به ارمغان آورد. او به سان بعضی از حکمرانان ملل شرقی و یا کاهنان دلفیک^۱، در جایش می‌نشست و سیل عظیم ملاقات‌کنندگانی که همیشه دیدگاه‌های وی را در مورد موضوعات مختلف جويا می‌شدند، به حضور می‌پذیرفت. جزئیات ثبت شده در پرونده‌های این ملاقات‌ها، بینش منحصر به فردی را نسبت به دنیای تشکیلات مخفی فراهم می‌آورد. کارمندان عالی‌رتبه شورای برنامه ریزی روانی، برای جنگ اعتقادی، به طرح‌ها و ایده‌هایی مجهز بودند که تمامی روش‌های تبلیغات چیان را در مورد «پرده آهنین»^۲ شامل می‌گشت. به عنوان مثال، آدام واتسون^۳، عضو اداره تحقیق اطلاعات، گزارشی را درباره جنگ روانی انگلستان، به سی. دی. جکسون تقدیم کرد. جکسون خود در این باره می‌گوید: «واتسون به من اطمینان داد که این سیاست، در بخش (HMG) کاملاً بی‌سابقه و منحصر به فرد بوده است. وی در این باره، به طرح این مشکل پرداخت که چرا انگلستان تقریباً در تمامی اطلاعات ما شریک است، در حالی که ما در هیچ یک از فعالیت‌های آن‌ها مشارکت نداریم. به او گفتم که متصدیان امور در این جا به خوبی بدین امر واقفند و امیدوارم آن‌ها به زودی، روند کاری خود را افزایش دهند».

سفارت انگلستان در واشنگتن، محلی بود که جکسون و واتسون، برای نخستین بار در سال ۱۹۵۱، همدیگر را در آن جا ملاقات کردند. همکاری واتسون با مقامات سازمان

1. Delphic Oracle.

۲. منظور از پرده آهنین، موانع و اختلافاتی است که دنیای کمونیسم را از دنیای غیر کمونیستی جدا می‌سازد؛ مترجم.

3. Adam watson.

سیا، موجب گشت تا وی به عنوان یک رابط با ارزش، برای سی. دی. جکسون ایفای نقش نماید. جکسون در جریان روابط نزدیک خویش با واتسون، وی را به عنوان شخصی که خواستار روابط متقابل و غیر رسمی است (۱۱)، به نلسون راکفلر^۱ (حامی جکسون برای دستیابی به مقام در کاخ سفید)، معرفی نمود. واتسون طی سالیان متمادی، خود را یکی از طرفداران سرسخت انجمن آزادی فرهنگی نشان داد. جولیوس فلشمن^۲، از دیگر افرادی بود که در مورد تسهیلات انجمن آزادی فرهنگی، برای سفر مأموران دولت‌های اروپایی به ابرای پایتخت^۳ با جکسون وارد گفت و گو شد (۱۲).

حضور سی. دی. جکسون در کاخ سفید، موجب شد تا انجمن آزادی فرهنگی، از یک هم پیمان بسیار قدرتمند در واشنگتن، برخوردار باشد. تام بریدن^۴، به سرعت، روابط مستحکمی را با جکسون پی ریزی نمود. آن دو اغلب به منظور بحث در مورد «موضوعات جمع آوری شده» با هم دیدار می کردند. همکاری آن‌ها در مأموریت ارکستر سمفونی بوستون، موجب شد تا سی. دی. جکسون درباره اهمیت و ارزشمندی انجمن، بدین شکل اظهار نظر نماید: «هیچ مقری را ندیده‌ام که در طرح ریزی برنامه‌های ضد کمونیستی و مبارزه با روشنفکران اروپایی و آسیایی، از قابلیت‌های انجمن آزادی فرهنگی، برخوردار باشد» (۱۳). وی بسیاری از فعالان کنگره را برای تصدی مشاغل دولتی، معرفی کرد. سیدنی هوک^۵، جیمز برنهام (وی یکی از مفسران چیره‌سازمان برنامه ریزی توطئه به‌شمار می‌رفت) سول لویتاس^۶، سردبیر مجله رهبر جدید و دنیل بل^۷ که به گفته جکسون در مورد شیوه‌های جنگ سرد کمونیست‌ها، اطلاعات زیادی داشت (۱۴)، همگی در زمره افرادی هستند که جکسون از آن‌ها در مشاغل حکومتی استفاده کرد. جکسون علاوه براین، یکی از طرفداران و ارادتمندان نیکلاس

1. Nelson Rockefeller.

2. Julius Fleischman.

3- Metropolitan Opera.

4. Tom Braden.

5. Sidney Hook.

6. Sol Levitas.

7. Daniel Bell.

ناباکوف، به‌شمار می‌رفت. وی در فهرستی که از هیأت اجرایی جنگ روانی تهیه و در سال ۱۹۵۰، به اداره امنیت ارتش ارسال کرده بود، نیکلاس ناباکوف را برای تصدی مشاغل حساس حکومتی، واجد شرایط خوانده بود.

اتحاد میان جکسون و انجمن آزادی فرهنگی تا چندین سال ادامه پیدا کرد. حمایت‌های مخفیانه جکسون از انجمن، علاوه بر شهرت و اعتبار، سود کلانی را هم برای این نهاد به همراه داشت. اگر انجمن به پوشش خبری نیازمند بود، سی. دی. جکسون فوراً این پوشش را برایش فراهم می‌کرد؛ هر زمان انجمن در صدد بود تا میان کمیته اروپای آزاد و رادیو اروپای آزاد، پیوندی ایجاد نماید، جکسون در این بین همچون پلی ارتباطی عمل می‌کرد و هر زمان انجمن به کمک‌های مالی خصوصی نیاز پیدا می‌کرد، وی با بسیاری از آشنایان و رابطان تجاری خویش تماس می‌گرفت و بلافاصله پوشش لازم را برای انجمن فراهم می‌کرد. با وجود این، شهرت و افتخاری که به واسطه حضور جکسون، برای یکی از نهادهای کم‌طرفدار پایتخت فراهم آمد، از همه موارد فوق مهم‌تر است. لارنس دو نوف ویل^۱ در این باره می‌گوید: «هیچ کس در واشنگتن به واسطه حمایت از این سازمان به شهرت نرسید. در واقع هیچ کس تصور شهرت و اعتبار را هم به ذهن خویش راه نمی‌داد؛ بیش‌تر افراد مات و سردرگم شده بودند؛ گرچه ما خود، این سازمان را ایجاد کرده بودیم، برای کارایی واقعی آن در واشنگتن هیچ برنامه خاصی در دست نداشتیم» (۱۵). انجمن آزادی فرهنگی، بقای خویش را تا حد بسیار زیادی به تلاش‌های قهرمانانه یوسلسون^۲ مدیون است.

یوسلسون بعد از چند سال و اندی تلاش بی‌وقفه در عرصه سیاست، برای مدت کوتاهی، خود را از کورس رقابت افکار و اراده‌های بزرگان علم سیاست، خارج کرد تا کمی استراحت کرده باشد. در چهارم فوریه ۱۹۵۳، وی طی مراسمی غیر رسمی، با دایانا داج^۳،

1. Lawrence de Neufville.

2. Micheal Josselson.

3. Diana dodge.

ازدواج کرد. هر دوی آن‌ها پیش از این، یک بار ازدواج کرده بودند. یوسلسون در سال ۱۹۴۰ در هاوانا، با زنی به نام، کلت یوبرت^۱ پیمان زناشویی بسته بود؛ اما این ازدواج مدت زیادی به طول نینجامید و آن دو از هم جدا شدند. با وجود این، یوسلسون به جز تعداد معدودی از آشنایان نزدیک، با هیچ کس دیگری در مورد این ازدواج صحبت نکرده بود. اما وی، آن قسمت از روزنامه‌ای را که در فوریه ۱۹۶۳، از قتل دلخراش کلت خبر می‌داد، همیشه نزد خویش حفظ کرد. کلت یوبرت را بعد از آن که مورد تجاوز جنسی قرار داده بودند، در حالی در آپارتمان‌ش یافتند که با تگه پارچه‌ای، به صدای نفس‌های او تا ابد پایان داده بودند.

مایکل و دایانا، ماه غسل خویش را در مایورکا، سپری کردند. هنوز مدت زیادی از بازگشت آن‌ها به پاریس نگذشته بود که مایکل همه چیز را در مورد همکاری خود با سازمان سیا، با همسر جدیدش در میان گذاشت. دایانا که پیش از این متوجه این نکته شده بود که روابط مایکل با انجمن آزادی فرهنگی، از حد یک رابطه ساده تجاری، فراتر است، تصور می‌کرد که مایکل برای روس‌ها کار می‌کند؛ اما بعد از آن که فهمید شوهرش از طرف‌داران جناح راست است، خیالش آسوده شد. دایانا، اسم رمز «جین انزینگر»^۲ را برای خویش برگزید و از آن زمان به بعد، آن دو، نوعی مشارکت ترتیب دادند.

دایانا یوسلسون برای این کار بسیار مناسب بود. وی به سبب کاری که به عنوان سردبیر، در بخش کوچکی از روزنامه کار و کارگر، در ایالات متحده به عهده داشت و همین طور به لحاظ طرح تقسیم کار مارشال^۳، که زیر نظر افرادی چون جی لاوستون^۴ و ایروینگ براون^۵ اداره می‌شد، از اطلاعات بسیار جامع و کاملی در مورد مسایل حزب کارگر برخوردار بود. دایانا به خاطر می‌آورد: «در آن موقع جوانی بودم شاداب و سرزنده با

1. Colette Joubert.

2. Jean Ensinger.

3. Labor Division of Marshal Plan.

4. Jay Lovestone.

5. Irving Brown.

موفقیت‌هایی بسیار، دوشادوش تمامی رهبران حزب کارگر». کاری که دایانا در طرح تقسیم کار انجام می‌داد، ایجاب می‌کرد تا وی به لحاظ دست‌رسی به منابع و مدارک فوق‌سری، در مورد اتحادیه‌های تجاری کمونیستی در اروپا، گزارش‌هایی بنویسد. برای انجام دادن این کار خطیر و حساس، کسب اجازه از سوی سازمان سیا، لازم و ضروری بود. دایانا، بعدها متوجه شد که حقوق وی از طریق بودجه سازمان سیا، پرداخت می‌شود.

«جین انزینگر» و «جاناتان اف. سبا»^۱، یادداشت‌ها و تلگراف‌هایی را به شکل رمز برای واشنگتن ارسال می‌کردند. این یادداشت‌ها، در آپارتمان یوسلسون، به یکی از رابطان سازمان سیا تحویل داده می‌شد. دایانا به یاد می‌آورد: «همه رابطان سازمان، برای جاسازی این پیغام‌ها، از صندوق‌های مشابهی استفاده می‌کردند. واقعاً خنده‌دار بود؛ چون شکل خاص جعبه‌ها باعث می‌شد تا همه از یک فرسخی، آن‌ها را تشخیص دهند. کار فوق‌العاده خطرناکی بود؛ ما بعد از خواندن پیغام‌های جدید، فوراً آن‌ها را در چاه دست‌شویی نابود می‌کردیم» (۱۶). دایانا واقعاً برای این شغل ساخته شده بود؛ او به‌خوبی می‌دانست که چگونه اسرار را مخفی نگه دارد، حتی اگر آن فرد، مادر خودش باشد. یک بار که لی ویلیام، مأمور رابط سازمان سیا، رفته بود تا برای جنیفر، تنها بچه خانواده یوسلسون غذای بچه تهیه کند، پس از بازگشت، به مادر دایانا که برای مراقبت از نوه‌اش رفته بود برخورد کرد و دایانا مجبور شد تا آن‌ها را به همدیگر، معرفی نماید. دایانا با دیدن نسخه‌ای از کتاب جین آیر^۲ که روی میز افتاده بود، مین‌کنان گفت: «ایشون آقای راجستر هستند»؛ و مادر دایانا از همه جا بی‌خبر، جواب داد: «آقای راجستر، چه قدر جالب! درست همان طور که توی کتاب گفته‌ا!». دایانا علی‌رغم این مطلب که اسم فرد به تنهایی، چیزی را مشخص نمی‌سازد، باز هم اسم واقعی ویلیامز را برای مادرش فاش نمی‌کرد و این حاکی از این نکته بود که وی تا چه حد در قبال اهداف تشکیلات احساس مسئولیت می‌کرده است. حتی مادر دایانا هم، وقتی به شکل اتفاقی از این موضوع اطلاع

1. Jonathan F.Saba.

1. Jane Eyre.

یافته بود، از شنیدن آن بسیار هیجان زده شده بود (۱۷).

اکنون که دایانا، کاملاً با شغل مایکل خو گرفته بود، بیش از پیش او را برای مهارت و موقعیت استثنایی‌ای که از آن برخوردار بود، تشویق و تحسین می‌کرد. دایانا همواره از توانایی مایکل در ایجاد هماهنگی میان فعالیت‌های اضطراری واشنگتن، و دمدمی مزاجی روشنفکران انجمن، ابراز شگفتی می‌کرد. او بعدها عنوان کرد که: «هیچ فعالیتی نبود که انجمن بتواند بدون کمک مایکل آن را به انجام برساند. به اعتقاد من، صد روز اول دولت کِنِدی، جزء روزهای اوج و شکوه انجمن به شمار می‌آیند. خیلی هیجان انگیز بود! این طور احساس می‌کردید که انگار هر مسأله‌ای که در جایی پیش می‌آید، به نوعی با شما در ارتباط است. همه چیز در حال شکوفا شدن بود و چیزی نبود که مایکل از آن اطلاع نداشته باشد. این‌که چه طور او می‌توانست صبحدم در بولیوی، در مورد نمایش‌نامه نویسان، سخنرانی کند و بعد، عصر همان روز در آسیا، در مورد دسته‌ای از نویسندگان حرف بزند و بعد هم با نیکلاس، پشت تلفن به چهار زبان مختلف مکالمه کند، بسیار جالب و هیجان‌انگیز بود. به خاطر دارم که با استراوینسکی^۱ در کافه‌ای در پاریس نشسته بودیم و همسرش به من طرز درست کردن بلینیس (blinis) را توضیح می‌داد؛ روزهایی فراموش نشدنی برای ما بود، جنگ سرد و کنگره آزادی فرهنگی، شبیه انقلاب فرانسه یا جنبش آکسفورد بود و این‌طور به نظر می‌رسید» (۱۸).

خانم و آقای یوسلسون، اغلب با تام بریدن، شخصی که مرتب فعالیت‌های آن‌ها را در اروپا نظارت داشت، دیدار می‌کردند. ملاقات‌های آن‌ها، یا در یک رستوران و یا در باشگاه تنیس رولاند گاروس (Roland-Garros) صورت می‌گرفت. گاهی اوقات هم، بریدن را به مسابقات دوچرخه سواری، در مجموعه ورزش زمستانی (Velodrom d'Hiver) می‌بردند. این همان محلی بود که خاطره تلخ دستگیری گسترده یهودیان را

1. Stravinsky.

که به فرمان رژیم ویشی (Vichy)^۱ صورت گرفته بود، در اذهان زنده می‌کرد. علاوه بر این، خانم و آقای یوسلسون، مرتب با ابروینگ براون، در ارتباط بودند و گاهی وی را بر سر میز خودش، در کلویی شبانه به نام (L'Indifferent) ملاقات می‌کردند. در یکی از این ملاقات‌ها، آن‌ها سعی داشتند تا از طریق ابروینگ براون، مقدار هنگفتی پول نقد را به یکی از خرابکاران شهر مارسی تحویل دهند^۲ (۱۹). در این زمان، ابروینگ براون، در تلاش بود تا کمیته‌ای تحت عنوان «کمیته مدیترانه»^۳ ترتیب دهد. این کمیته افرادی را شامل می‌شد که به نام «مجریان خود گمارده قانون»^۴ شهرت داشتند. این افراد مأمور بودند تا از بندرهای فرانسه، به هنگامی که کارگران بارانداز، تدارکات طرح مارشال و تسلیحات نظامی - آمریکایی ناتو را تخلیه می‌کردند، محافظت نمایند. تام بریدن در مورد توانایی براون در سرکوبی این گونه فعالیت‌ها، با لحن تمسخرآمیزی اظهار کرد: «برای فردی که به شکلی چشم گیر، در فعالیت‌های مربوط به ضرب و جرح اراذل کمونیست باراندازهای مارسی، شرکت می‌کند، پایبندی و علاقه‌مندی به موازین انجمن آزادی فرهنگی، بسیار عجیب و دور از ذهن به نظر می‌رسد» (۲۰).

دایانا یوسلسون، توضیح می‌دهد که: «اتحادیه کارگری آمریکا، کمونیست را به شکل واقعی، تجربه کرده بود و این اتحادیه مکان آشکاری برای نمایش نبرد بود. ابروینگ براون از اعمال خشونت‌آمیز، اعتصاب‌شکنی در مارسی و فعالیت‌هایی از این دست، لذت می‌برد. برای من و مایکل جای بسی شگفتی بود که چرا ملاقات‌های ما، همواره در یک کلوپ شبانه و آن هم با افرادی صورت می‌گرفت که دایم از براون پول دریافت می‌کردند. اطمینان دارم که فعالیت روشنفکران، ابروینگ را هم به اندازه ما، گیج و مبهور کرده بود.

۱. منظور، رژیمی است که بعد از فروپاشی نظامی فرانسه در سال ۱۹۴۰ در جنوب این کشور شکل گرفته بود؛ مترجم.

2. Mediterranean Committee.

۳. این گروه افرادی بودند که پلیس را برای اجرای قانون، ناتوان می‌دانستند، در نتیجه خود شخصاً اقدام می‌کردند؛ مترجم.

تصور می‌کنم که تنها دلیل جذابیت انجمن برای ابروینگ که چیزی از پیکاسوها و بودلرها سر در نمی‌آورد، سر و صدای آن و قراردادهای پر منفعتش بود» (۲۱).

مایکل و دایانا تعطیلات آخر هفته خود را در گالری‌ها و عتیقه‌فروشی‌های ساحل جنوبی سپری می‌کردند. ناهار را در اغذیه‌فروشی‌ها، در هوایی باز می‌خوردند و بعد برای صرف چای به کافه فلورا (Flore Café) و یا دو مگت (Deux Magots) می‌رفتند؛ روزهای یکشنبه را به گردش در فونتین بلو (Fontainbleau) و یا قایق‌سواری در سین (Seine) می‌گذراندند. گاهی اوقات هم با دو نوف ویل، قرار ملاقات می‌گذاشتند.

موفقیت‌هایی که یوسلسون در دفتر انجمن در پاریس، کسب کرده بود، موجب شد تاکنگره با در اختیار داشتن مرکز سازمان یافته‌ای از روشنفکران برای رویارویی با کمونیسم، از شهرت خاصی برخوردار گردد. در تمام این مدت، مجله پرووز، علاوه بر برخورداری از لحن سیاسی عالمانه و موشکافانه، برخی از موضوعات برجسته فرهنگی - هنری این دوره را نیز منعکس می‌کرد. با وجود آن‌که، اعضای آلمانی تبار انجمن، دایم در آشوب و اضطراب به سر می‌بردند، یوسلسون قادر بود تا برای تأمین منافع انجمن در این منطقه، از وجود افرادی چون ملوین لاسکی^۱ (و درمونات^۲ که انجمن از زمان تأسیس کارخانه فورد در سال ۱۹۴۵، زمام امور آن را به‌دست گرفته بود)، استفاده نماید. اعضا و وابستگان انجمن در کشورهای دیگر با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو بودند؛ مشکلاتی که به علت دامن‌زدن به منازعات حزبی و جریحه دار کردن احساسات اعضا، امکان بهره‌وری از فعالیت گروهی روشنفکران را ناممکن می‌ساخت. اما این مشکلات، در مقایسه با سیل عظیم معضلات کمیته آمریکا، همچون قطره‌ای در برابر دریا بود.



1. Melvin Lasky.

2. Der Monat.

فصل یازدهم

توافق تازه

توافق تازه

«فرد هنرمند، باید روحیه‌ای گُنش‌گرا داشته باشد. او باید با نابه‌سامانی‌های حاکم بر زمان خویش، به مقابله برخیزد؛ نه آن‌که بی‌اعتنا از کنارشان بگذرد. او، باید تا حدودی مراتب اعتراض و ضدیت خود را بروز دهد».

اولین و^۱

«من دنیای غرب^۲ را بر می‌گزینم»

دوایت مک‌دونالد، ۱۹۵۲^۳

حامی اصلی کمیته آزادی فرهنگی^۴ از زمان تأسیس در ژانویه ۱۹۵۱، سیدنی هوک^۵ بود؛ فردی که نخستین دوره ریاست این کمیته را احراز کرده بود و حتی به گفته لارنس دو نوف ویل: «مشاور دست‌نشانده» سازمان سیا به حساب می‌آمد. ایروینگ کریستول، یکی دیگر از دانش‌آموختگان دانشکده نیویورک سیتی بود که سمت مدیر اجرایی کمیته را برعهده داشت. وی سالانه ۶۵۰۰ دلار به عنوان دستمزد دریافت می‌کرد. اما زمانی که سول اشتاین، فرستاده مخصوص سرویس اطلاعاتی ایالات متحده، جای کریستول را در کمیته اشغال کرد، این مبلغ در سال ۱۹۵۴، تا ۸۵۰۰ دلار در سال افزایش پیدا کرد. کمیته یاد شده، به عنوان نماینده رسمی آمریکا در انجمن آزادی فرهنگی، در نظر داشت تا ائتلاف گسترده نهادهای چپ‌گرا و آزادی‌خواه تشکیلات اجرایی را منعکس نماید. اما انجمن آزادی فرهنگی که افراد متعصبی چون کاستلر را کنار زده و به دست

1. Evelyn Waugh.

۲. منظور از غرب، کشورهای غیر کمونیست اروپا و آمریکا هستند؛ مترجم.

3. Dwight Macdonald.

4. Committee For Cultural Freedom.

5. Sidney Hook.

فراموشی سپرده بود، توان آن را نداشت تا بر کمیته آمریکایی که میان افراط‌گرایان و گروه‌های میانه‌رو، جدایی و دودستگی ایجاد کرده بود، اعمال نفوذ نماید. جیسون اپشتاین^۱ توضیح می‌دهد که: «در آن روزها، سیاست افراد در قبال کمونیست، هم بسیار سرسختانه بود و هم توأم با بی‌تفاوتی.» او خوب به خاطر دارد که دایانا تریلینگ^۲، با حالتی از عصبانیت، در میهمانی شامی، اظهار کرده بود: «سرسختی و تعصب هیچ یک از شما مردان برای من کافی نیست.» جیسون ادامه می‌دهد: «آن‌ها افراد مضحکی بودند که لحظه‌ای دست از جوش و خروش، بر نمی‌داشتند» (۱).

این افراد که ترکیب قدرتمندی از روشنفکران را تشکیل می‌دادند و به شوخی آن‌ها را «کیبوتزهای باکلاس دنیای غرب»^۳ خطاب می‌کردند، عبارت بودند از: جیمز برنهام، آرنولد بیچمن، پیتروایرک (پدرش یکی از طرف‌داران پر و پا قرص فاشیسم بود)، منتقد ادبی، کلیمنت گرینبرگ و الیوت کوهن، سردبیر مجله کامنتری (تفسیر)^۴ و مشاور غیر رسمی دفتر انتشاراتی لوس (Luce)، در امور کمونیسم. ایروینگ کریستول به خاطر می‌آورد: «افرادی چون بیچمن و حتی تریلینگ‌ها (از همه بیش‌تر دایانا)، شدیداً از آمریکا، طرف‌داری می‌کردند. آن‌ها تصور می‌کردند که ما خود از عهده رتق و فتق امور بر نمی‌آییم. دایانا، خصوصاً از افراد فوق‌العاده سرسخت و متعصب به شمار می‌رفت» (۲). یکی دیگر از متصدیان، حالت تب‌آلوده‌ای از برتری‌جویی را در میان آمریکاییان، چنین به خاطر می‌آورد: «چون ما فاتح جنگ بودیم، پس ما باید دوباره به اوضاع اروپا سر و سامان دهیم» این مقام مسؤول ادامه می‌دهد: «این افراد بیش‌تر جزو تفنگ‌داران اهل نیویورک بودند و از روشی قاطع و انعطاف‌ناپذیری بالایی برخوردار بودند، در حالی که روش ما را بسیار سازش‌طلبانه قلمداد می‌کردند. حتی بعضی‌ها، بر این اعتقاد بودند که

1. Jason Epstein.

2. Diana Trilling.

۳. کیبوتز (Kibbutz): به مزارع اشتراکی اسرائیل اطلاق می‌شد؛ مترجم.

4. Commentary.

عناصر کمونیستی به درون تشکیلات، رخنه کرده‌اند»^(۳).

اعضای میانه‌روی کمیته آمریکا عبارت بودند از: آرتور شلسینجر، رینولد نیبور که متخصص علوم دینی در جنگ سرد بود، جیمز تی. فارل، ریچارد راور از مجله نیویورکر نورمن توماس، رئیس سابق حزب سوسیالیست و نامزد شش دوره انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، و فیلیپ راو، سردبیر مجله پارتیزان ریویو. اما در این میان، افرادی چون ایروینگ کریستول که بعدها از طرفداران سرسخت ریگان شد، سیدنی هوک و ویلیام فیلیپس، یکی دیگر از اعضای تحریریه مجله پارتیزان ریویو، در قبال هر دو جناح افراط‌گرا و میانه‌رو، سیاست بی‌طرفانه‌ای را برگزیدند. به‌ویژه سیدنی هوک که علاقه‌مند بود تا جوی آرام بر روابط میان هر دو گروه، حکمفرما باشد. در این زمان، وی در تلاش بود تا کمیته را برای گسترش روابط با والتر بدل اسمیت^۱، رئیس سازمان سیا، (که در سال ۱۹۵۳ آلن دوله^۲ جانشین وی شد) و گردن‌گری^۳، نخستین رئیس شورای برنامه‌ریزی روانی (PSB)^۴، ترغیب نماید و (نشست‌هایی را ایجاد کند که این نشست‌ها برای هوک آن قدر کم اهمیت بود که در زندگی‌نامه خود آن‌ها را ذکر نکرد)^(۴). این دیدارها با مسؤولان عالی‌رتبه اطلاعاتی، حاکی از این واقعیت هستند که ارتباط آگاهانه مسؤولان با جنگ مخفی فرهنگی، به مراتب از آنچه سیدنی هوک، خود را برای آن مهیا کرده بود، فراتر بوده است. شورای برنامه‌ریزی روانی، سازمان سیا و شخص سی. دی. جکسون، مقاله سیدنی را تحت عنوان «رویارویی با دروغ بزرگ - یک استراتژی اساسی» که در مارس ۱۹۵۱ در مجله نیویورک تایمز، به چاپ رسید، جدا و در پرونده‌های خود، بایگانی کرده بودند. سیدنی هوک در این مقاله، کمونیسم جهانی را خطر بزرگی پیش روی دموکراسی توصیف کرد و هر اقدامی را که در نبرد سیاسی برای حفظ و بقای دموکراسی، مؤثر واقع شود خواستار شد... دموکراسی‌ها باید در جنگ سیاسی بر ضد

1. Walter Bedell Smith.

2. Allen Dulles.

3. Gordon Gray.

4. Psychological Strategy Board.

رژیم خودکامه اتحاد جماهیر شوروی حالتی خصمانه و تهاجمی به خود بگیرند و به این حالت ادامه دهند... اما این که جنگ سیاسی، تا چه اندازه موفقیت‌آمیز خواهد بود، به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نیست اما «ارزش آن را دارد که دست کم بهای ۷ تا ۸ هواپیمای بمبافکن را هزینه آن کنند» (۵). کمیته آمریکایی انجمن، برای هوک حکم سلاح ضد تانکی را داشت که در زرادخانه سیاسی آمریکا فعالیت می‌کرد. هوک برای استحکام بخشیدن به موقعیت کمیته، همواره نهایت تلاش خود را به کار می‌بست.

یوسلسون سعی کرد تا به کمک میانه‌روها، کمیته آمریکایی را با فعالیت‌های انجمن آزادی فرهنگی، آشنا سازد. اما آرتور شلسینجر و متحدانش، قادر نبودند تا افراط‌گرایان سرکش را مهار نمایند. از سوی دیگر، اختلاف نظرها، میان کمیته آزادی فرهنگی و دفتر پاریس، به سرعت اوج گرفت. آمریکایی‌ها، جشنواره عظیم ناباکوف را در پاریس، به باد مسخره می‌گرفتند و انجمن آزادی فرهنگی را به سبک سری و بی‌خیالی متهم می‌کردند. الیوت کوهن که خط مشی افراط‌گرایانه وی، تنها کمی از جیمز برنهام ملایم‌تر بود، می‌پرسد: «آیا این‌گونه تبلیغات سوء، حاکی از آن نیست که ما اهداف و عملکردهای خود را گم کرده‌ایم؟ اگر این چنین باشد، پس دیگر چه کسی در اطراف ما باقی خواهد ماند؟» (۶). یکی دیگر از انتقادکنندگان، عملکرد انجمن را به لحاظ توسل جستن به تشخیص مأبان^۱ و هنردوستان، سرزنش نموده، از این که اعتبار انجمن به عنوان یک نهاد «قدرت روشنفکرانه» (۷) رو به افول نهاده است، ابراز تأسف می‌کند.

دلبستگی و شیفتگی به قدرت، در کمیته آمریکایی، به مراتب بیش از سایرین بود. مجموعه مقالات پارتیزان ریویو در سال ۱۹۵۲، که بر روابط مثبت و سازنده روشنفکران و دولت ملی، صحنه می‌گذاشت، این وضعیت را به اوج خود رساند. این مقاله‌ها، با عنوان «کشور ما و فرهنگ ما»، یکی پس از دیگری به چاپ می‌رسیدند. هدف از نگارش این مقاله، البته به زعم نویسندگان آن‌ها: «مطالعه این حقیقت آشکار بوده است که

1. Snobs.

روشنفکران آمریکایی، اکنون به آمریکا و نهادهای آن با دید تازه‌ای می‌نگرند. تا کم‌تر از یک دهه قبل، تصور عموم بر این بوده است که آمریکا با هنر و فرهنگ، سر ناسازگاری دارد. اما اکنون اوضاع رو به تغییر و تحول نهاده است و در حال حاضر، بیش‌تر نویسندگان و روشنفکران، نزدیکی بیش‌تری نسبت به کشور و فرهنگ حاکم بر آن، احساس می‌کنند. به نظر می‌رسد نوع دموکراسی موجود در آمریکا، از ارزش مثبت و درونی برخوردار باشد: این دموکراسی، صرفاً زادهٔ اوهام و تصورات نظام سرمایه‌داری نیست بلکه حقیقتی است که باید از آن در قبال سرشت سلطه‌جویانه روسیه حمایت کرد... اروپا، در حال حاضر، به هیچ وجه پناهگاه امنی محسوب نمی‌گردد و حتی از پشتوانهٔ غنی فرهنگی که زمانی به شیوهٔ زندگی آمریکایی انتقاد می‌کرد، به هیچ عنوان خبری نیست. اکنون ورق به نفع آمریکا برگشته است و این کشور باید از حیثیت تمدن غرب دفاع نماید» (۸).

در دهه ۱۹۳۰، حیات روشنفکرانه در نیویورک، صرفاً بر حسب میزان ارتباط با مسکو، سنجیده می‌شد و نشریه پارتیزان ریویو در این بین، دغدغه‌ها و مسایل مورد علاقه خویش را ابراز می‌کرد. این نشریه، به همت گروهی از طرف‌داران تروتسکی^۱، در دانشکده نیویورک سیتی به وجود آمده بود. پارتیزان ریویو که کار خود را به عنوان زیر مجموعه‌ای از باشگاه کمونیستی «جان رید»^۲ آغاز کرده بود، برای ابراز عقاید مارکسیستی خویش از لحنی بسیار موشکافانه و عالمانه سود می‌برد. اما حوادث سال‌های ۱۹۳۹-۴۰، جایگاه این نشریه را به کلی دگرگون ساخت. پس از امضای پیمان عدم تجاوز بین آلمان و شوروی، بسیاری از روشنفکران از اصول کمونیستی لنین فاصله گرفته، به سمت رادیکالیزم مخالف تروتسکی، گرایش پیدا کردند. بسیاری از افراد هم، اصول چپ‌گرایانهٔ خود را کنار گذاشته، مسیر خویش را به سوی گرایش‌های راست مآبانه تغییر دادند.

۱. منظور افرادی هستند که با سیاست‌های استالین، مائو، تیتو و سایر رهبران کشورهای سوسیالیستی مخالف بودند؛ مترجم.

2. John Reed club.

اکنون، نشریه پارتیزان ریویو، در فضایی عاری از کمونیسم، پرچم مخالفت با اصول و ایدئولوژی‌های مکتب استالین را در دستان خویش گرفته بود و از افراط‌گرایی تعریف جدیدی ارائه می‌کرد. روشنفکران و هنرمندان، با بازگشت به طرز فکر آمریکایی خویش، همچون افراد دست و دل بازی که از ولخرجی بی‌مورد خویش، پشیمان شده باشند، ناگهان از «عصر تاریک» دهه ۱۹۳۰، سر بر آوردند و خود را در شور و شغف حاصل از بروز قابلیت‌های جدید در عرصه زندگی و کار، شادمان یافتند. در عالم خارج، گستره‌ای وجود داشت که به نظر می‌رسید هیچ کس پیش از این، به خود زحمت نگاه کردن به آن رانداده بود و تمامی افراد، تنها از منظر اعتقادات مارکسیستی، بدان می‌نگریستند (۹). این روشنفکران نوظهور، که برای پرکردن خلأهای تاریخی خویش موضوعی را جست و جو می‌کردند و به دنبال مطلق‌هایی می‌گشتند تا جانشین مطلق‌های از دست رفته خود کنند، پاسخ را در «آمریکا» یافتند یا به عبارت ساده‌تر در «آمریکایی مابی» یعنی معادل ادبی بازاره مکاره آدم عادی اثر آرون کوپلاند. ویلیام فیلیپس می‌نویسد: «هنرمندان و روشنفکران در قبال سرزمین آبا و اجدادی خویش، به مفهوم تازه‌ای از دلبستگی، دست یازیده و به تدریج به این نتیجه رسیده‌اند که سرنوشت آن‌ها با سرنوشت کشورشان پیوند خورده است» (۱۰). گسترش روابط روشنفکران با آمریکا، فصل تازه‌ای از فعالیت‌های روشنفکرانه محسوب می‌گردید؛ همان‌گونه که لیونل تریلینگ^۱ چنین اظهار می‌کرد: «اکنون، عقل و خرد به خوبی با قدرت، پیوند خورده است و شاید در زمان‌های گذشته، هرگز بدین خوبی نبوده باشد. اکنون شاید بتوان باور کرد که عقل و خرد، عنصری به نام قدرت را هم در درون خویش جای داده است» (۱۱).

کارول برایتمن تاریخ‌دان خاطرنشان می‌کند: «از زمان انقلاب فرانسه که اعضای برجسته یک گروه روشنفکرانه، تصمیم گرفتند تا رویکرد خصمانه خویش را به دست فراموشی بسپارند، این نخستین باری است که توانستند تا بدون بی‌حرمتی به ساحت

1. Lionel Trilling.

روشنفکران و هنرمندان، از کشور و سرزمین خویش دفاع نمایند» (۱۲). به طور جدی می‌توان گفت که اظهارات مجله تایم در گزارش پشت جلد خویش تحت عنوان «پارناسوس: از کران تا کران»^۱، با این مضمون که «انسان ستیزه‌جو، اکنون جای خود را به انسان صلح‌طلب داده و این رویکرد حاصل دست‌رنج روشنفکران است» (۱۳)، در تحکیم و ترفیع بخشیدن به جایگاه جدید روشنفکران تا حد زیادی مقبول افتاده است. در حالی که مارکسیست‌های منحرف^۲، کم‌کم خود را از زیر یوغ شهروندان ممنوع‌الخروج، خارج کردند و حتی تندروهای متعصب دانشکده شهر هم، در کنار تعدادی از رفقای زمان جنگ خود همچون دوایت مک دونالد، دیگر انگیزه خویش را برای شرکت در بحث‌های سیاسی سرکلاس، از دست داده بودند. دوایت مک دونالد، سال‌ها بعد می‌نویسد: «این که چه طور و با چه سرعتی از یک آزادی‌خواه به یک فرد تندرو، و از یک هواخواه میانه‌روی کمونیست به یک شخصیت ضد استالینی تبدیل شده بودم، هنوز هم مایه حیرت من است» (۱۴). زندگی‌نامه‌نویس لوئیس مک دونالد، از شرح و توصیف تحولات سیاسی وی این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند: «عدم وابستگی، منفی‌بافی‌های شخصی و امتناع از پذیرش هر نوع عزق ملی‌گرایی، تا حد بسیار زیادی بر زندگی و بینش سیاسی مک دونالد، اثر گذاشته بود. دوایت مک دونالد به گفته خویش، به نقطه‌ای رسیده بود که نه تنها از هیچ جایگاه سیاسی ثابتی بهره‌مند نبود، بلکه ناچار بود تا میان «بدو بدتر»، دست به انتخاب زند و این دو راهی، برای وی بسیار کشنده و عذاب‌آور بود. حتی آن زمانی که از گروه‌های رادیکالی جانب‌داری می‌کرد، باز هم خویشان را با میهن‌پرستی، سلطه‌طلبی و فرهنگ توده‌ای آمریکا، در تقابل می‌دید. وی، حتی به شکل ناخواسته، از استقرار قدرت آمریکا در خارج و همین‌طور نهادهای رسمی در داخل کشور، حمایت و جانب‌داری

1. Parnassus: "From Coast to Coast".

۲. منظور افرادی هستند که از خط سیاسی حزب کمونیست منحرف شده بودند؛ مترجم.

می‌نمود» (۱۵). فیلیپ راو^۱، این دگرگونی‌ها را زنگ خطر مهمی قلمداد کرده، هشدار داد: «تفکر ضد استالینی، تقریباً به یک جایگاه حرفه‌ای مبدل گردیده است؛ جایگاهی که تمامی افکار و مسایل دیگر را از این حیث که شاید برای اهداف و تفکرات ضد استالینی، خطرناک باشد، از صحنه رقابت خارج ساخته است به گونه‌ای که ظاهراً این‌ها می‌خواهند تفکر ضد استالینی را به چیزی تبدیل کنند که نمی‌تواند باشد یعنی به نگرش کلی به زندگی و یا حتی به یک فلسفه تاریخی» (۱۶).

کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی و نشریات تحت اختیار این سازمان، همچون کامنتری، رهبر جدید و پارتیزان ریویو، در واقع پایگاه اصلی تفکر ضد استالینی «حرفه‌ای» به شمار می‌رفتند. اما درست زمانی که هسته اصلی در حال شکل‌گیری بود، نشریه پارتیزان ریویو، در آستانه انحلال قرار گرفت و این تا حدی معلول این علت بود که خزانه‌داری ایالات متحده، تهدید کرده بود که این نشریه را از حق قانونی معافیت مالیاتی محروم خواهد کرد. سیدنی هوک در ۱۰ اکتبر ۱۹۵۲، در نامه حزن‌انگیزی به معاون وزارت خارجه، از سوابق پارتیزان ریویو، به عنوان اهرم بسیار کارآمدی در مبارزه با اندیشه‌های کمونیستی در خارج از کشور به خصوص در میان قشرهای روشنفکر یاد کرد و تداوم حق معافیت مالیاتی این نشریه را از این مقام خواستار شد. علاوه بر این، دانیل بل، به عنوان یک واسطه در گفت‌وگوهای خود با هنری لوس^۲، ابتکار عمل را به دست گرفت و وی را متقاعد ساخت تا مبلغ ۱۰۰۰۰ دلار به عنوان کمک بلاعوض، به نشریه پرداخت نماید (در همین زمان لوس، هفتاد و یک سهم از سهام شرکت تایم را به کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی، اعطا کرد). دانیل بل سال‌ها بعد می‌نویسد: «تا آن جایی که من اطلاع دارم، موضوع کمک بلاعوض لوس، هیچ‌گاه به صورت عمومی فاش نشد؛ حتی بعضی از اعضای هیأت تحریریه پارتیزان ریویو، از این امر بی اطلاع بودند» (۱۷). اما این که هنری لوس، در ازای این سرمایه‌گذاری چه مقاصدی را

1. Philip Rahv.

2. Henry Luce.

دنبال می‌کرد، به درستی روشن نیست. جیسون اپشتاین اظهار می‌کند: «آنچه در نشریه پارتیزان ریویو به چاپ می‌رسید، به زودی به نشریات زمان و زندگی هم سرایت کرده بود» (۱۸). حمایت مالی و سخاوتمندانه لوس، آن هم از نشریه‌ای که زمانی به عنوان سخن‌گوی تام‌الاختیار حزب کمونیستی فعالیت می‌کرد، به مباحث مربوط به دگرگونی روشنفکران آمریکایی در زمان جنگ سرد، معنای تازه‌ای می‌بخشد.

سازمان سیا، نخستین بار، توسط ایروینگ براون^۱، از مشکلات مالی پارتیزان ریویو، اطلاع پیدا کرد. یک سال قبل از ماجرایی کمک بلاعوض لوس، سیدنی هوک، در نامه‌ای از براون خواسته بود تا در مبارزه برای نشریات پارتیزان ریویو و رهبر جدید، با وی همکاری نماید. سیدنی هوک در نامه خود نوشت: «در حالی که بسیاری از دوستان اروپایی در مورد خطر افزایش احساسات بی‌طرفانه^۲ و ضد آمریکایی در اروپای غربی، هشدار می‌دهند، ما شاهد آن هستیم که یکی از بهترین سازمان‌های دموکراتیک و ضد بی‌طرفی ما (نشریه رهبر جدید)، به علت افزایش هزینه‌ها، با خطر فروپاشی دست و پنجه نرم می‌کند. نبود این نهاد برای ما، در حکم یک ضایعه اسفبار فرهنگی خواهد بود» (۱۹). وی در مورد نشریه پارتیزان ریویو هم، همین راه را در پیش گرفت و از براون خواست تا در مورد ضمانت شمارگان برون مرزی چهار تا پنج هزار نسخه از هر دو روزنامه، تدبیری بیندیشد. ایروینگ براون، موضوع را به تام بریدن در بخش سازمان‌های بین‌المللی^۳ ارجاع داد. چیزی نگذشت که سول لویتاس^۴ سردبیر نشریه رهبر جدید، در دفتر بریدن حاضر شد. بریدن چنین به خاطر می‌آورد: «خدایا، این شخص را به یاد می‌آورم که چه‌طور پشت میز نشسته بود و از من تقاضای پول می‌کرد» (۲۰).

1. Irving Brown.

2. Neutralist Sentiments.

3. International Organizations Division.

4. Sol Levitas.

لویتاس که یک پناهنده اهل روسیه بود، پیش از این با افرادی چون تروتسکی و بوخارین^۱ کار کرده بود. وی بین نیروهای اطلاعاتی آمریکا، دوستان پرنفوذ بسیاری داشت. سی. دی. جکسون از وی به سبب خلق آثاری واقع بینانه، غیرمغرضانه و چپ گرایانه در حمایت از آمریکا- که در دو سوی اقیانوس اطلس نظیر ندارد - مراتب قدردانی و تشکر را به عمل آورد و وی را مونس و یار شفیق تشکیلات معرفی کرد و افزود که «او با فرشتگان است» (۲۱). مسلماً، آلن دوله هم به همین صورت می‌اندیشید. در سال ۱۹۴۹، لویتاس، مقاله‌ای از دوله در نشریه خویش به چاپ رسانید. در این مقاله، دوله از یک نوع «کمیسئون امنیت داخلی» که بتواند با به کارگیری نهادهای دموکراتیک، عوامل مخرب و صاحب نفوذ را در ایالات متحده شناسایی و سرکوب نماید، حمایت کرده بود. پشتیبانی دوله از کاخ سفید، در سازمان‌دهی مجدد سرویس اطلاعاتی آمریکا، مانند این بود که رئیس اداره امنیت داخلی (MI5) برای مجله سیاست‌مدار جدید مطالب بنویسد. در همین زمان، به رغم آن‌که نشریه رهبر جدید، برای پرداخت قروض ۴۰/۰۰۰ هزار دلاری خود، پیوسته از مردم تقاضای کمک می‌کرد، در آوریل ۱۹۵۰، این نشریه، طرحی نو در انداخت و در هیأتی تازه و پُر خرج به سبک و سیاق مجله تایم در انتظار ظاهر شد. لویتاس، سال‌ها بعد، در مواجهه با براون، وی را فرشته نجاتی یافت که می‌توانست کشتی طوفان زده او را به ساحلی امن رهنمون سازد (۲۲). براون، درخواست لویتاس را برای کمک به مجله رهبر جدید پذیرفت و قرار بر این شد که وجوه نقدی خود را دست کم در سه نوبت، در دفتر خود به لویتاس پرداخت نماید. براون می‌گوید: «این کمک‌ها مبلغ هنگفتی نبود؛ شاید هر بار حدود ده هزار دلار؛ اما این مبلغ پول، برای نجات نشریه از ورطه سقوط، کافی بود» (۲۳).

کورد مییر، معاون براون، هم در این فاصله، به اوضاع نشریه پارتیزان ریویو، رسیدگی می‌کرد. این نشریه علاوه بر کمک ۲۰۰۰۰ دلار دلاری لوس، یک یارانه دو

هزار و پانصد دلاری هم، از محل «اعتبارات جشنواره» کمیته آمریکایی که هنوز از نمایشگاه سال گذشته ناباکوف، بودجه‌ای برایش باقی مانده بود، دریافت کرد. اما در واقع اعتبار جشنواره از طریق دلارهای سازمان سیا تأمین می‌گردید. در زمان پرداخت این کمک بلاعوض به نشریه پارتیزان ریویو، ویلیام فیلیپس که عضو هیأت تحریره و سردبیر دوم نشریه بود، در سمت دبیر کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی، در امور فرهنگی ایفای نقش می‌کرد و بعدها فهمید که باید هر گونه کمک را از سوی سازمان سیا انکار و مکرراً در مورد آن ابراز بی‌اطلاعی کند.

سازمان سیا، در مقام حمایت از نشریات آمریکایی، در واقع از اساس نامه و حدود اختیارات قانونی خود پا را فراتر نهاده بود؛ چرا که به موجب این اختیارات، هر گونه حمایت و کمک به سازمان‌های داخلی، ممنوع اعلام شده بود. اما در مورد نشریات پارتیزان ریویو و رهبر جدید، دو دلیل بسیار قانع کننده برای نادیده انگاشتن این اصل حقوقی وجود داشت: اول آن که این نشریات به رغم تفاوت‌های فرهنگی و جغرافیای سیاسی موجود میان روشنفکران اروپایی و آمریکایی، از حیث اعتقادی، موضع و بستر بسیار مناسبی را در حوزه اندیشه‌های ضد کمونیستی، برای این افراد فراهم آورده بود. دوم آن که، کمک‌های مالی سازمان سیا، به تعبیر یوسلسون در واقع «سپری» در برابر خشم احتمالی نشریات رهبر جدید و پارتیزان ریویو محسوب می‌شد؛ خشمی که احتمال داشت تا به واسطه احساس خطری که موقعیت این نشریات را در بازار بورس عقاید و اندیشه‌ها، تهدید می‌کرد، شعله‌ور گردد.

فصل دوازدہم

مجلہ ایکس

مجلهٔ ایکس

«از دست ما چه کاری ساخته است؟ جز این که تا حد امکان به واقعیت‌های عینی تکیه کنیم و همواره به خاطر داشته باشیم که این واقعیت‌ها، به واسطهٔ هر کسی که قصد تعدیل مکانیزم ادراک را دارد، قابل تغییرند».

آلدو هاکسلی^۱

مجلهٔ اینکانتر، که از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۹۰ فعال بود، در تاریخ روشنفکرانهٔ دوران بعد از جنگ، از موقعیتی کلیدی برخوردار و همچون یک حزب مختلط ادبی، پرشور، و با غرض ورزی همراه بوده است. در همین مجله نانس می‌تفرد^۲، مقالهٔ مشهور خود را تحت عنوان *اشرافی‌گری انگلیسی* منتشر کرد. این مقاله تحلیل طنزآمیز و نیش‌داری بود از وضعیت طبقهٔ مرفه جامعه انگلستان، که به خوبی تفاوت میان «فقیر» و «غنی» را به نمایش می‌گذاشت. آثار برخی از متفکران مشهور آن روزگار در این مجله به چاپ رسید: *دههٔ پراضطراب* اثر ایسایا برلین، *چهار مقاله* به یاد ماندنی در بارهٔ ادبیات روسیه، اثری از ولادیمیر ناباکوف در باره پوشکین، *ایروین هو*^۳ در باره ادیت وارگون، *دیوید ماراکواند*^۴ در بارهٔ «*احیای آزادی*»، داستان‌های *جرج لوییس برجس*^۵، مقالات انتقادی ریچارد المن^۶، جایا پراکاش نارایان، دبلیو. اچ. آودن، آرنولد توینبی، برتراند راسل، هربرت رید و هیو ترور-روپر. این مجله در انگلستان، آمریکا، آسیا و آفریقا، به دست خوانندگان می‌رسید. ناهمگونی در پرداختن به موضوعات فرهنگی موجب گشت تا مجلهٔ اینکانتر، در زمینهٔ مباحث سیاسی، به طرز عجیبی خاموش و ناشناس باقی بماند. خط‌مشی

1. Aldous Huxley.

3. Irvin Howe.

5. Gorge Luis Borges.

2. Nancy Mitford.

4. David Marquand.

6. Richard Ellmann.

روزنامه، در تمامی موارد، خط‌مشی قاطع و کمونیستی جنگ سرد بود. از هم‌گسیختگی، هرگز در این مجله راه پیدا نکرد؛ اما کسری بودجه کلانی که از سر نیاز به دو برابر کردن شمارگان مجله، با هدف رهایی از بدهکاری‌ها، حاصل آمده، دامن‌گیر مجله شده بود. اینکانتز، مجله‌ای هوشیار و به طرز افراط گونه‌ای با دنیای اطلاعات مرتبط بود. مایکل یوسلسون، این مجله را با عنوان «ارزنده‌ترین موهبت‌ها» خطاب می‌کرد.

در سال ۱۹۵۰، سختی‌ها و مشکلات دوران پس از جنگ، سطرهای مجله‌افقی^۱ را به خود اختصاص داده بود که مجله‌نگارش جدید پنگوین^۲ که زیر نظر جان لمن^۳ اداره می‌شد، در مدت زمان کوتاهی، همین راه را ادامه داد. مجله لندن از لحاظ مالی متزلزل بود و اف. آر. لیویس^۴، علی‌رغم کمک مالی سخاوتمندانه‌ای که مؤسسه راکفلر در حق این نشریه صورت داده بود، با مجله‌کاوش^۵ میانه خوبی نداشت. در این میان ملت و سیاست‌مدار جدید، تنها مجله‌ای بود که به رونق و پویایی، دست پیدا کرده بود و حتی شمارگان هفتگی ۸۵۰۰۰ نسخه‌ای آن، خود، گواهی است بر اثبات خاصیت تدافعی و ارتجاعی وسیعی که این مجله به جهت مقابله با دسیسه‌های تضعیف‌کارانه، بدان توسل می‌جست. یارانه‌های مخفی یوسلسون به مجله قرن بیستم، بخشی از همین مبارزه بود. این مجله به همراه انجمن آزادی فرهنگی، علاوه بر وجود نقدی، دستورالعمل‌های صریح و آشکاری هم، جهت پرداختن به بحث‌ها و جدل‌های پیوسته با مجله ملت و سیاست‌مدار جدید، دریافت کرده بود. (۱). سازمان سیا که ذهن خود را به عملکرد ملال‌آور انگلستان در کنفرانس برلین ۱۹۵۰ معطوف کرده بود، تمایل زیادی داشت تا با تنیدن غبار «سیاست عدم تعهد» به دور خودش، نحوه قضاوت بسیاری از روشنفکران انگلیسی را با ابهام روبه‌رو سازد؛ البته روشنفکرانی که با مجله سیاست‌مدار جدید

1. *Horison.*

2. *Penguin New Writing.*

3. *John Lehmann.*

4. *F. R. Leavis.*

5. *Scrutiny.*

احساس قربت می کردند از این سیاست، خارج بودند. مجله کینگزلی مارتین، هرگز به دیدگاه جامعه گرایانه مسکو که شدیداً مورد آزار مبارزان آمریکایی جنگ سرد قرار گرفته بود، اعتقادی نداشت.

سرویس اطلاعاتی انگلیس، علاوه بر این، علاقه مند بود تا ابزاری را پایه ریزی نماید که با سیاست های دوگانه، ساده لوحانه و مداراگونه سیاست مدار جدید، در تضاد باشد. حمایت اداره تحقیق اطلاعات^۱ از مجله تریبون، که بخش هایی از آن را مأموران خدماتی خارجی، در ابعاد بین المللی توزیع می کردند، حرکتی در همین راستا بود. مالکولم موگریج و وودرو وایات^۲، که با اداره تحقیق اطلاعات، در تماس نزدیک بودند، در آوریل ۱۹۵۰ با توسکوفیول سردبیر مجله تریبون به منظور بحث و تبادل نظر، در مورد آینده مجله با هم دیدار کردند؛ با وجود این، موگریج این گونه نتیجه گیری می کند: «پر واضح است که آن ها در معرض خطر قرار دارند و به آن ها گفتم که برای عشق به مبانی جنگ سرد هم که شده، باید چون کوهی در برابر مجله سیاست مدار جدید ایستادگی کنند. موفقیت عظیم سیاست مدار جدید در عرصه تبلیغات، این ذهنیت را فراهم آورده که لازمه هوشیاری، کمونیست بودن است. در حالی که دقیقاً عکس آن صادق است و این برای من جای بسی خوشحالی است؛ چون این مجله یکی از مباحث مورد علاقه مرا گسترش داده است» (۲).

حمایت اداره تحقیق اطلاعات از نشریه تریبون به اندازه ای نبود که بتواند توسکو فیول را در مورد عواقب بلندمدت این نشریه، متقاعد سازد. از این رو، وی تا اواخر سال ۱۹۵۱، مدام در مورد تشکیل یک «نشریه چپ گرای آنگولایی آمریکایی» سخن می راند. فیول، طی نامه ای به ایروینگ براون چنین اعلام می کند: «اینک طرح راه اندازی این چنین نشریه ای، قوت گرفته است و افرادی چند هستند که از این که من کارم را آغاز

1. Information Research Department.

2. Woodro Wyatt.

کنم، احساس نگرانی می‌کنند. من، موضوع را مستقیماً یا از طریق نامه، با افرادی چون: دنیس هلی^۱، موریس ادلمن^۲، دیک کراسمان^۳، آرتور شلسینجر، دیوید ویلیامز و چند نفر دیگر در میان گذاشتم. به دلایلی کاملاً روشن، این موضوع از حیطهٔ مسؤولیت‌های انجمن آزادی فرهنگی خارج است» (۳). علت واضح جداسازی مجله از فعالیت‌های انجمن آزادی فرهنگی، همان‌طور که فیول خود بدان اذعان داشت، آن بود که دولت آمریکا، با برپایی فعالیت‌های تبلیغاتی در بریتانیا موافقت نکرده بود. «دولت آمریکا، برای استرداد پولی که در آن کشور به خصوص صرف می‌شد، مهلت تعیین کرده بود. در مورد آن موضوع یک نوع توافق شرافتمندانه صورت پذیرفته بود» (۴)؛ با این حال، این وضعیت در شرف دگرگونی بود. سرویس اطلاعاتی بریتانیا و سازمان سیا، به شکل کاملاً مستقل از یک‌دیگر در تلاش بودند تا با محقق ساختن ایدهٔ خلق یک نشریهٔ جدید، میزان کاهش محسوس گرایش‌های ضد کمونیستی روشنفکرانه را در بریتانیا، نمایان سازند. این تلاش دو سوئه، در جریان سلسله نشست‌هایی که به ابتکار فرانک ویسنر^۴، در اوایل سال ۱۹۵۱، در لندن برگزار شد، خود را نشان داد. فرانک ویسنر به همراه کیم فیلبی^۵ که رابط میان سازمان سیا و اداره امنیت خارجی بریتانیا^۶ بود (دوستانش برجس و مک‌لین، به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شده بودند)، به منظور بحث و گفت‌وگو با مقامات سرویس اطلاعاتی بریتانیا، در مورد «موضوعات مربوط به منافع مشترک»، به لندن سفر کردند. ویسنر، طی سلسله نشست‌هایی که با حضور مقامات اداره اطلاعات بریتانیا و اعضای وزارت خارجهٔ انگلیس، برگزار شد، یکی از برنامه‌های مورد علاقهٔ خود را به تفصیل شرح داد: ضرورت پنهان نگاه‌داشتن و وارونه جلوه دادن منبع مبالغه‌سری که از طریق بعضی از شخصیت‌های سرشناس و محترم، تأمین می‌شد. فرانک ویسنر با همان

1. Denis Healey.

2. Mourice Edelman.

3. Dick Crossman.

4. Frank Wisner.

5. Kim Philby.

6. MI6.

لحن عامیانه و معمولی خود می‌گوید: «ایجاد همکاری آشکار با مردم و دست‌رسی بهینه به منابع ثروت از طریق خود آن‌ها، جزو ضروریات است». فیلیبی از این جهت متعجب بود که چگونه یک مقام وزارت خارجه انگلیس، یادداشتی را با این مضمون می‌نگارد: «مردمی که از طریق خود آن‌ها بتوان به پول دست‌رسی پیدا کرد = مردم پول‌دار»^(۵).

موضوع برپایی یک نشریه سطح بالا با هدف ریشه کن کردن واژه «کمونیست» از دستور زبان کرملین، برای نخستین بار در جریان مأموریت ویسنر به لندن مطرح شد. هر دو دسته به این امر واقف بودند که بر عقیده یکسان پافشاری می‌کردند؛ از این رو ویسنر و هم‌تایان وی در سرویس اطلاعات مخفی^۱ که این وضعیت را احمقانه می‌پنداشتند، مبانی فعالیت خود را بر اساس عملیاتی مشترک بنیان نهادند. تا اواخر سال ۱۹۵۱، این طرح مشترک تا عالی‌ترین سطوح خود، پاک‌سازی شده و اکنون صفوف مختلف را پشت‌سر گذاشته بود. فیلیبی، جان بروس لوکهارت^۲ را به نمایندگی از خود به واشنگتن فرستاد. جان لوکهارت، برادرزاده رابرت بروس لوکهارت کبیر بود. رابرت در هر دو جنگ، به عنوان فرد شماره یک اطلاعاتی، حضور داشت. وی در سال ۱۹۱۷، به عنوان جاسوس، توسط عوامل اتحاد جماهیر شوروی دستگیر و در کرملین زندانی شد. آن زمان که ستاره فعالیت‌های عمویش رو به افول نهاد، جان لوکهارت جوان، شخصیت یک افسر اطلاعاتی نمونه را از خود به نمایش گذاشت.

وی در طول جنگ، شاخه نظامی سرویس اطلاعات مخفی را در ایتالیا، رهبری می‌کرد و در ایجاد از هم‌گسیختگی و رخنه در سازمان‌های کمونیستی اروپا، استاد بود. لوکهارت، در واشنگتن، همان جایی که روابط بسیار نزدیکی را با فرانک ویسنر پایه‌ریزی کرد، بسیار محترم شمرده می‌شد. زمانی که ویسنر بر آن شد تا پسر خود را در دانشکده راگبی^۳ ثبت‌نام کند، لوکهارت که خود تحصیل‌کرده همان دانشگاه بود، با خوشحالی تمام

1. SIS.

2. John Bruce Lockhart.

3. Rugby.

مقدمات آن را فراهم کرد. ویسنر به لوکهارت اعتماد داشت ولی در مورد فیلیبی این‌گونه نبود. در عوض فیلیبی هم که قادر نبود تا مراتب نفرت خود را نسبت به ویسنر، سرکوب کند، او را مردی «بچه خوی، با موهایی در حال ریزش و هیکلی رو به فربگی نهاده، توصیف می‌کرد که برای تصدی آن شغل، هنوز خیلی جوان به نظر می‌رسید» (۶).

جان بروس لوکهارت، علاوه بر این، با لارنس دونوف ویل از روابط حزبی برخوردار بود و در آلمان آن را در جریان همکاری خود با او در جریان دوران پس از جنگ، بنیان نهاده بود و لوکهارت دیدار دونوف ویل و یوسلسون را با کریستوفر مونتی وودهوس^۱، در لندن ترتیب داده بود. وی از استعدادهای ویژه‌ای بهره‌مند بود و در یازده سالگی، خواندن آثار یورپیدس^۲ و لوکریتس^۳ را به وی سفارش کرده بودند و پیش از جنگ هم در دانشکده جدید^۴ و آکسفورد، زیر نظر اساتیدی چون: ریچارد کراسمان و ایسایا برلین (کسی که صدای زنگ بسیار شدیدی را در فضای آموزش، پخش می‌کرد و همه او را به عنوان تنها فردی می‌شناختند که قادر بود تا واژه اپیستمولوجیکال (شناخت‌شناسی)^۵ را به صورت تک‌هجایی تلفظ کند) (۷). درست زمانی که وودهوس، مدرک لیسانس خود را در سال ۱۹۳۹ اخذ کرد، جنگ در گرفت. از آن پس تعلیمات او کاملاً متفاوت گشت. میدان تیر، تمرین با اسلحه، عملیات چتربازی، جنگ چریکی، خراب‌کاری، جمع‌آوری اطلاعات - که در نهایت به یک نبرد قهرمانانه در جنگ چریکی در یونان اشغالی، منتهی شد (۸).

وودهوس، جاسوس پرتحرک و بی‌باک که در فراهم آوردن تدارکات لازم برای براندازی محمد مصدق، نخست وزیر ایران، نقش کلیدی را ایفا کرده بود، در خلال کودتای سازمان یافته سازمان سیا و سرویس اطلاعات مخفی، دوشادوش کیم روزولت،

-
1. Christopher Monty Woodhouse.	2. Euripides.
3. Lucretius.	4. New Colledge.
5. Epistemological.	

سلطنت راست‌گرایانه افراطی شاه را در ایران، بنیان نهاد (۹). وودهوس در بازگشت از تهران، به سیمتی کاملاً مخفی در اداره تحقیق اطلاعات گماشته شد. دفتری که وی آن را اداره می‌کرد، کاملاً مجزا بود که سرویس اطلاعات مخفی، آن را تدارک دیده بود و رو به روی ایستگاه متروی خیابات جیمز پارک، قرار داشت. پرسنل این اداره را تنی چند از کارمندان رده پایین وزارت خارجه تشکیل می‌دادند که گرچه در ظاهر، اسم آن‌ها در اداره تحقیق اطلاعات، به ثبت رسیده بود، در واقع، در قالب یک تیم نیمه مستقل، زیر نظر وودهوس اداره می‌شدند.

وودهوس که مایل نبود تا در باشگاه خود «وارد معامله شود»، موافقت کرد که طرفین، در باشگاه اتومبیل سلطنتی^۱، واقع در پال مال^۲، همان باشگاهی که دو نوف ویل، یکی از اعضای خارجی آن به حساب می‌آمد، همدیگر را ملاقات کنند. دونوف ویل و یوسلسون برای شرکت در این نشست از فرانسه عازم لندن شدند. در اواخر بهار سال ۱۹۵۲، سرویس اطلاعاتی انگلیس و آمریکا، در تاریخ روشنفکرانه دوران بعد از جنگ، یکی از برجسته‌ترین تأثیرات را بر جای گذاشتند. به هنگام صرف ناهار در سالن پذیرایی راک^۳، حاضران در آن نشست، رؤوس کلی طرح خود را برای راه‌اندازی و حمایت‌های مالی مخفیانه از یک مجله جدید و سطح بالا ابراز کردند. وودهوس که وظیفه شفاف سازی این طرح را بر عهده داشت، مسئولیت خود را بلافاصله به انجام رساند. این طرح که تقسیمات جغرافیایی متفاوت و گوناگونی از وزارت خارجه را شامل می‌شد، برای وودهوس بیش‌تر «اهداف مادی این طیف» اهمیت داشت. با این حال، او یکی از طرف‌داران پروپاقرص جنگ روانی به‌شمار می‌رفت و این مسأله‌ای بود که خیلی موشکافانه، در این طرح بدان پرداخته شده بود. لحن کلام حاضران در جلسه، جای هیچ شکی را برای وودهوس باقی نگذاشت که این طرح، در واقع یک کمک هوشمندانه، در

1. Royal Automobile Club.

2. Pall Mall.

3. RAC.

مبارزه مخفی تبلیغاتی به شمار می‌آید.

تنها نکته‌ای که وودهوس یادآور شد، آن بود که به انگلستان اجازه داده شود تا نبض امور را به دست گیرد. طبق توافق به عمل آمده، قرار بر این شد که انجمن آزادی فرهنگی، از طریق یکی از مأموران گمارده سازمان سیا، در مورد راهکارهای «عملیاتی» مربوط به مجله، با وودهوس رای‌زنی‌های مربوط را به عمل آورد. علاوه بر این، سرویس اطلاعات مخفی در صدد بود تا در این طرح، از منفعت مالی که رأی مخفی اداره تحقیق اطلاعات، تأمین کننده اعتبار آن بود، بهره‌مند گردد. وودهوس پیشنهاد کرد که این مبلغ، برای پرداخت حقوق سردبیر انگلیسی مجله و منشی او اختصاص داده شود. این کار باعث می‌شد تا از سوء افکار مقامات سازمان سیا، در امر پرداخت حقوق کارکنان و عوامل انگلیسی این طرح، کاسته شود.

وودهوس علاوه بر این، اعلام کرد که سود عمده‌ای که از این طرح نصیب وزارت خارجه انگلیس می‌شود، این است که این سازمان به منظور رد و بدل کردن افکار ضد کمونیستی به روشنفکران آسیایی، هند و خاور دور، به ابزار مناسبی دست‌رس پیدا خواهد کرد. وزارت خارجه به منظور ضمانت نحوه توزیع مجله در این قلمروهای نفوذ، از مجله، تعداد معینی کپی تهیه کرد تا از طریق کشتی حمل و در بین شورای انگلیسی توزیع گردد. علاوه بر این، مسئولیت قانونی مجله، به لحاظ مالی بر دوش انجمن آزادی فرهنگی قرار می‌گرفت. یوسلسون، وجوه نقدی‌ای را که قرار بود از طریق مؤسسه فارفیلد در اختیار مجله قرار گیرد، پذیرفت در حالی که از مجله خواسته شده بود تا برای رد گم کردن، این‌طور وانمود کند که این اقدام آن‌ها یک فعالیت تجاری است. در پایان، یوسلسون به وودهوس اطلاع داد که از میان افرادی که برای تصدی شغل سردبیری، نامزد شده بودند، دو نفر آن‌ها در فهرست نهایی قرار گرفتند. به دلایل تدابیر امنیتی‌ای که برای هر دو گروه از اهمیت خاصی برخوردار بود، قرار شد تا انجمن آزادی فرهنگی، با این دو فرد برگزیده تماس حاصل نماید. به علت کارآمدی این طرح در آن مکان، قرار شد

دونوف ویل و یوسلسون، این طرح را توسعه داده، سپس بار دیگر با وودهوس دیدار نمایند. در حالی که وودهوس، به دنبال بستر مناسبی برای به اجرا گذاشتن- نظریه «مردم ثروتمند» که ویسبر بدن اعتقاد داشت- بود، تا از این طریق بتواند وجوه نقدی اداره تحقیق اطلاعات را به مجله جدید منتقل نماید.

نامزد آمریکایی پست سردبیری، ایروینگ کریستول بود که مدیریت اجرایی کمیته آزادی فرهنگی را بر عهده داشت. وی که فرزند یک مقاطعه کار پوشاک در نیویورک بود، در سال ۱۹۲۰ متولد شد. او در سال ۱۹۳۶ به دانشکده شهر^۱ راه یافت و در آن جا با افرادی چون: ایروینگ هوو^۲، دنیل بل و ملوین لاسکی آشنا شد. کریستول، در آن جا به فعالیت‌هایی نظیر، انجمن جامعه گرایان جوان^۳، نهاد چپ‌گرای ضد کمونیستی دانشکده و گروه تروتسکی‌ها، گرایش پیدا کرد. او توانست موضع سیاسی خود را به مراتب فراتر از حدود و اندازه‌های یک دانشجوی لیسانس، ارتقا دهد تا با این روش قد و قامت کوتاه خود را جبران کرده باشد و این مسأله وی را در وضعیتی قرار داد که بتواند از رقبای خود پیشی بگیرد و اعتبار و شهرت یک روشنفکر «قَدَر» را برای خویش به ارمغان آورد. ایروینگ بعد از آن که در سال ۱۹۴۰ از کام لود^۴ فارغ‌التحصیل شد، برای کار به عنوان متصدی بار، راهی شیکاگو شد و در کار ویرایش مجله تروتسکی (تحقیق)^۵ هم، کمک حال آن‌ها بود و این وضع ادامه داشت تا این که به خدمت نظام فراخوانده شد. او که در سال ۱۹۴۴ به عنوان سرباز پیاده نظام، انجام وظیفه می‌کرد، در آلمان و فرانسه، نبرد را از نزدیک دیده بود، تا این که در سال ۱۹۴۶ از نظام ترخیص شد. بعد به انگلستان رفت و کار خود را با مجله کامنتری^۶ آغاز کرد؛ سپس در سال ۱۹۴۷ به نیویورک بازگشت تا سمت مدیر مسئول این نشریه را عهده‌دار شود.

1. City College.

2. Irvin Howe.

3. Young Peoples Socialist League.

4. Cum Laude.

5. Enquiry.

6. Commentary.

نامزد انگلیسی دریافت پُست سردبیری، استفن اسپندر بود. او در سال ۱۹۰۹ در یک خانواده آزادی‌خواه سرشناس متولد شد. دوران طفولیت را با مراقبت‌های ویژه‌ای پشت‌سر گذاشت، ("پدر و مادرم مرا از بازی کردن با بچه‌های بی‌ادب منع می‌کردند") (۱۰). وی شخصیتی بی‌تکلف و سست اراده را برای خویش دست‌وپا کرد و افکار و عقاید آرمانی برای او جذابیت خاصی داشت. او در دهه ۱۹۲۰، در آکسفورد، تحت تأثیر افکار دبلیو. اچ. آودن، نخستین کتاب اشعار خود را با حال و هوای سیاسی و شهوانی دوران بین دو جنگ جهانی، منتشر کرد که در مدت کوتاهی به شهرت دست یافت. چندی نگذشت که افرادی چون: آودن، سیسیل دی لویس^۱ و لوییس مک‌نیس^۲، وی را شاعر دهه سی لقب دادند؛ دهه‌ای که در آن سیاست به عمیق‌ترین منافذ ادبیات نفوذ کرده بود و اینک شاهد پیوستن اسپندر شاعر به حزب کمونیست بود، گرچه تنها یک هفته پیش‌تر، به طول نینجامیده باشد. سیاست بلهوسانه اسپندر، بیش‌تر به یک نوع بولشویسم^۳ انگلیسی شباهت داشت تا چیز دیگر. اسپندر بعدها، از تغییر افکار و عقاید خود با عنوان «خوش‌خیالی و شکنندگی محض من» یاد می‌کند (۱۱). آنیتا کرمود^۴ گفته مشهور هنری جیمز «کلاف بدون سردرگمی» را که در مورد امرسون به کار برده بود برای وصف اسپندر، به «سردرگمی بدون کلاف» (۱۲) تبدیل کرد. از دیگر عبارات‌های هنری جیمز که با حالات اسپندر به خوبی مناسبت دارد این گفته است: «مرد بی‌لقب».

اسپندر بعدها، بر این باور بود که علت‌گزینش او توسط انجمن آزادی فرهنگی برای تصدی شغل سردبیری، «در نتیجه مقاله من در کتاب *خدا بی‌که شکست خورد*، بوده است». اما شاید دلیل این امر بیش‌تر از آن‌که به عقاید ضد کمونیستی اسپندر مربوط باشد، از روابط مثبت و سازنده او با ایالات متحده، ناشی گردد. وی در سال ۱۹۴۸، در

1. Cecil Day Lewis.

2. Louis Macneice.

۳. جریان سیاسی جناح اکثریت در حزب سوسیال دموکرات روسیه به رهبری لنین؛ مترجم.

4. Anita Kermode.

مدح آمریکا، قطعه‌ای را با عنوان «ذهنیت اروپا، ضامن پیروزی ما» می‌نگارد و در آن خاطرنشان می‌سازد: «گرچه شاید سیاست آمریکا در حال حاضر، دوستانی مردّد و هم‌پیمانانی نامطمئن را در کنار خود می‌بیند، واژه آزادی آمریکایی، در بزرگ‌ترین دست‌آورد خود، از آن چنان اصلاتی برخوردار است که می‌تواند بر افکار و اندیشه اروپا مستولی گردد... که اگر آمریکا این شیوه را برگزیند، قادر خواهد بود تا در اروپای امروز، ذهن‌هزاران دانش‌آموز را به بهترین نحو ممکن، با تمدن آمریکایی و مفهوم آمریکایی واژه آزادی، آشنا سازد و در این خصوص، یک نقش آموزشی خیلی مهمی را ایفا نماید... واقعیت امروز آن است که از تبلیغات و زد و خوردهای سیاسی، نمی‌توان چیزی را انتظار داشت مگر آن‌که اذهان اروپایی‌ها را با بزرگ‌ترین دست‌اوردهای حال حاضر آمریکا، در عرصه تمدن، آموزش و فرهنگ آشنا ساخت» (۱۳). اسپندر در حالی که به زحمت می‌توانست هیجان خود را کنترل کند، این‌گونه ادامه داد: «آنچه یک ادیب انگلیسی و یا آمریکایی بر زبان جاری می‌کند، در دید دانش‌آموزان اروپایی، «کلامی است خارق‌العاده و اعجاب‌انگیز». وی در ادامه می‌نویسد: «طرح مارشال طرح خوبی است؛ اما امروز، تقویت تمدن کهن غرب در اروپا، به واسطه اعتقاد، تجربه و دانش اروپای جدید که همان آمریکاست، جزو ضروریات است» (۱۴). بسیاری از روشنفکران دیگر هم در غرب، این قبیل احساسات را منعکس کردند. ریموند آرون اظهار می‌کرد: «من کاملاً متقاعد شده‌ام که برای افرادی که اعتقادات ضد استالینی دارند، جز قبول رهبری آمریکا، هیچ چاره دیگری نیست» (۱۵). مشکل بتوان گفت همان‌طور که بعدها مشخص شد که دخالت‌های آمریکا در امور جنگ فرهنگی، از حمایت‌های داخلی برخوردار نبوده است، به خصوص زمانی که افرادی همچون اسپندر و آرون، بقای اروپا را در گرو بقای آمریکا می‌دانستند. اسپندر، برای کارفرمایان آینده‌نگر خود، از قابلیت‌های درخور توجه دیگری هم برخوردار بود. او به عنوان یکی از اعضای گروه «مک اسپاندی»^۱ (متشکل از دی لویس،

1. Mac Spau Day.

آودن، اسپندر و مک نیس توانسته بود تا با بعضی از اشراف‌زادگان ادیب‌پرور لندن، که هنوز بسیاری از رسوم فخر و شانه‌دوره بلومزبری^۱ را حفظ کرده بودند، تماس برقرار نماید؛ با این حال، این افراد، بی‌درنگ دل را در گرو عوام‌فریبی‌های اسپندر نهادند. یوسلسون خود، شخصاً مشخصه سازش‌ناپذیری انگلستان را در نخستین انجمن برلین تجربه کرده بود و جو غالبی را که روشنفکران انگلیسی، ایجاد کرده بودند، تحقق بسیاری از استراتژی‌های آمریکایی را با مشکل مواجه می‌ساخت. استوارت همپشایر، این گونه توضیح می‌دهد: «تمامی این موارد از پس زمینه‌های مهمی نشأت گرفته‌اند. به اعتقاد من، در سال ۱۹۴۹ که مؤسسه فورد به لندن آمد، آن‌ها در یک هتل، نشستی را تشکیل دادند که بسیاری از روشنفکران طراز اول هم در آن حضور داشتند. در آن زمان، اندوخته سرمایه آن‌ها، از موجودی تمام کشورهای مشترک المنافع^۲ هم بیش‌تر بود و به این صورت، روشنفکران آمدند و مؤسسه فورد، زمین را به آن‌ها پیشنهاد کرد اما آن‌ها گفتند: «نه همین خوب است؛ متشکریم. همین اندازه که تمام کره خاکی را از آن خود کرده‌ایم، برای ما کافی است». اما انگلیسی‌ها در قبال این وضعیت، بی‌اعتنا بودند. گرچه گاهی اوقات چیزهایی را درخواست می‌کردند، این تقاضاها آن قدر کوچک و بی‌اهمیت بود که آمریکایی‌ها، آن‌ها را دیوانه می‌پنداشتند و بازتاب این رویکرد، آن بود که احساس ضد آمریکایی فرویدگونه، به وجود آمد؛ یک نوع فخر و فروشی و یگانه‌میش^۳ مأبانه، که با احساسات چپ‌گرایانه چینی‌ها، برابری می‌کرد و در افرادی چون: امپسون و فورستر، تجلی پیدا کرده بود.» به یاد دارم که یک بار، فورستر و لیونل تریلینگ، در نیویورک با یک‌دیگر مشغول گفت‌وگو بودند. تریلینگ (که کتابی هم در مورد فورستر نوشته بود،

۱. Bloomsbury: محله بلومزبری در مرکز لندن که سابقاً شهرت ادبی و هنری داشت؛ گروهی از نویسندگان انگلیسی در قرن بیستم (به ویژه ویرجینیا ولف و لیتون استرایکی و ای. ام. فوستر) در آن جا با هم حشر و نشر داشتند؛ مترجم.

۲. منظور کشورهایی هستند که معاملات خارجی خود را با پوند انگلیس انجام می‌دادند؛ مترجم.

3. Wykehamish.

یکی از طرفداران و شیفتگان نسبتاً ناکام انگلستان به حساب می‌آمد و تا آن زمان هرگز به انگلستان پا نگذاشته بود) فردی فوق‌العاده عصبی بود؛ فورستر به تریلینگ گفت که برای مناسبت خاصی ناچار است تا پیراهنی بخرد؛ تریلینگ هم او را به مغازه برادران «بروکس» بُرد. اما زمانی که فورستر به آن جا رسید، نگاهی انداخت و گفت: «خدایا!، ممکن نیست که بتوانم در این جا، چیزی بخرم؛» و تمام مطلب هم همین بود» (۱۶).

اسپندر که بعد از جنگ، برای مجمع کنترل انگلیس، در آلمان اشغالی، فعالیت کرده بود، اکنون به خوبی خود را با نیازهای دولت، در حوزه سیاست فرهنگی هماهنگ می‌کرد. از آن پس او بیش‌تر وقت خود را در آمریکا سپری می‌کرد و در آن جا توانست خود را در جناح افرادی چون: جان کرو رانسم، آلن تیت^۱، بن تیت^۲ محافظه کار و سناتور ادوارد تفت^۳، وارد کند. اسپندر که توانسته بود، همکاران انگلیسی خود را با وعده‌های یکسان به سوی خود جلب کند، دقیقاً حکم پُلی ارتباطی را داشت که آمریکایی‌ها، برای نفوذ در هم‌پیمانان عصیان‌گر خود بدان نیاز داشتند. اما یکی از ویژگی‌های علاج‌ناپذیر اسپندر، به گفته همسرش ناتاشا، آن بود که از او به راحتی سوء استفاده می‌کردند. همسرش می‌گوید: «البته استغن تمام خصوصیات لازم را برای این‌که همواره، نخستین فرد منتخب باشد، دارا بود: او یکی از انکارکنندگان برجسته کمونیست، به‌شمار می‌آمد و از طرفی فردی بود که به راحتی حقش را پایمال می‌کردند؛ چون فوق‌العاده زودباور و ساده‌لوح بود. پدر او را هم، لیود جرج، فریب داده بود. آن‌ها کلاً خانوادگی، خوش‌باور بودند؛ هرگز پیش نمی‌آمد که تصور کنند، مردم به آن‌ها دروغ می‌گویند» (۱۷)؛ و این ساده‌لوحی ذاتی، بعدها، خیلی برای اسپندر گران تمام شد.

در فوریه ۱۹۵۳، اسپندر حین تدریس در سینسیناتی^۴، نامه‌ای از یوسلسون دریافت کرد که در آن از وی دعوت به‌عمل آمده بود تا به منظور بحث و تبادل نظر در

1. Allen Tate.
3. Edward Taft.

2. Ben Tate.
4. Cincinnati.

مورد ویراست انگلیسی پرووز^۱، به پاریس عزیمت نماید. اسپندر توسط کریستول مطلع شده بود که: «در جریان یک سفر قریب الوقوع به پاریس که تا زمان برگشتنم، چندین هفته به طول انجامید، وقت زیادی را به بحث و گفت‌وگو در مورد این موضوع، با افرادی چون: مایکل یوسلسون، فرانسوا باندی و میل لاسکی^۲ صرف کردیم. علاوه بر این، یوسلسون و من در سفری یک روزه، عازم لندن شدیم تا این موضوع را با واربرگ^۳، موگریچ و فیول^۴، در میان بگذاریم» (۱۸).

کمی پیش از نشست لندن، دو نوف ویل و یوسلسون بار دیگر، با وودهوس دیدار کردند. آن‌ها به توافق رسیدند که برای امور انتشاراتی خود، با فردریک واربرگ، ناشر آرویل، وارد معامله شوند تا شاید از این راه، عنوان شرکت او را برای مجله به عاریه بگیرند. یوسلسون، در نامه‌ای به واربرگ چنین خاطرنشان کرد: «انجمن آزادی فرهنگی مسؤولیت کامل پرداخت به موقع تمامی صورت‌حساب‌هایی را که به فرایند چاپ و توزیع مجله اینکانتز، مربوط می‌شود خواهد پذیرفت و مسؤولیت قانونی هر نوع هتک حرمتی را به گردن خواهد گرفت». یوسلسون به واربرگ اطمینان داد که «نه او و نه شرکتش، هیچ گونه دخالتی در امور هیأت تحریریه مجله، نخواهند داشت» (۱۹).

وودهوس و دو نوف ویل، در فاصله دومین نشست خود، باب تفاهم و همکاری قاطعانه‌ای را گشودند. صلاحیت و قابلیت‌های دو نوف ویل به هیچ وجه، تحسین برانگیزتر از وودهوس نبود. وودهوس که متولد لندن بود، پیش از آن که به عنوان خبرنگار، با رویتز همکاری نماید، موفق شده بود از دانشگاه‌های هاروارد و نیوکالج مدرک تحصیلی، دریافت دارد. وودهوس چنین به خاطر می‌آورد: «ما خیلی خوب با هم کنار می‌آمدیم و با هم تفاهم داشتیم». او بالحنی که گویی به کنایه صحبت می‌کند، می‌افزاید: «من همیشه با دوستان آمریکایی خود کنار می‌آمدم و طوری زمینه‌چینی می‌کردم که

1. Preuves.

2. Mel Lasky.

3. Warburg.

4. Fyvel.

تصور نکنند آدم‌های احمقی هستند. هر زمان که لری به لندن می‌آمد، به دیدن او می‌رفتم و یا هر زمان که به واشنگتن می‌رفتم، با وی به همراه آدام واتسون، گمارده خود در واشنگتن، دیدار می‌کردم» (۲۰). وودهوس و دو نوف ویل، در طول دو سال بعد، مرتباً از همدیگر دیدار می‌کردند و این وضع ادامه داشت تا این‌که دو نوف ویل به آمریکا بازگشت و وودهوس هم مدیریت انجمن سلطنتی امور بین‌الملل^۱ را عهده‌دار شد. از آن جایی که این تنها حوزه‌ای بود که در آن مسؤولیت‌های آن‌ها با هم اصطکاک پیدا می‌کرد، هر دو به هنگام صرف نوشیدنی در راک^۲ در زمینه اقدامات و راه کارهای اعمال شده برای مجله اینکانترو همین‌طور «طرح عملیاتی انگلیس» به بحث نشستند.

منظور از اقدامات و راه کارها، در وهله اول، به مورد اجرا گذاردن موضوعی بود که وودهوس از آن به «جریان نقدینگی و مسیر اتصال» تعبیر می‌کرد. دو نوف ویل بعدها چنین توضیح می‌دهد: «از این تصور که در آن روزها، برای هر کار، طرح و برنامه مدونی وجود داشته، اجتناب کنید. چون همه کارها به صورت بالبداهه، انجام می‌گرفت» (۲۱). مالکولم موگریج در زمره افرادی بود که با هدف کمک به جریان بی‌برنامگی این طرح و به جهت فعالیت، به عنوان رابط، میان اداره امنیت خارجی بریتانیا و انجمن آزادی فرهنگی، به خدمت گرفته شده بود. وی در آن روزها که پسر بچه‌ای بیش نبود، پس از آن‌که به همراه پدرش، سرود «پرچم سرخ» را که توسط حزب کارگر ترتیب داده شده بود، اجرا کرد، مسافرتی بسیار طولانی را آغاز نمود. کتاب او با عنوان زمستان در مسکو (۱۹۳۳)، که در واقع فروپاشی مدینه فاضله او را به نمایش می‌گذارد، یکی از نخستین افشاگری‌هایی است که به دست فردی چپ‌گرا، در مورد اسطوره اتحاد جماهیر شوروی، به رشته تحریر درآمده است. وی در این کتاب، سرآغاز تغییر موضع سیاسی خود را به عنوان یکی از عوامل اداره امنیت خارجی بریتانیا، شرح داده است. موگریج به عنوان یکی

1. Royal Institue of International Affairs.

2. RAC.

از اعضای کمیته سامان‌دهی انجمن آزادی فرهنگی، به اصول آمریکایی مابانه و ضد نوترالیستی^۱ خود، سرسختانه پای‌بند بود و این‌گونه استدلال می‌کرد که: «اگر من همچون میلیون‌ها اروپایی دیگر، آمریکا را به‌عنوان محور اصلی آزادی، در جهان نیمه قرن بیستم، پذیرفته‌ام، بدان معنا نیست که نهادها و سازمان‌های آمریکایی تمام عیار و مردم آمریکا همیشه متین و باوقارند و شیوه زندگی آمریکایی همواره بی‌عیب و نقص است، بلکه این تنها به این معناست که من در یکی از هراس‌انگیزترین کشمکش‌های تاریخ نسل بشر، راه خود را انتخاب کرده‌ام، همان‌گونه که هر کس دیگری، دیر یا زود مجبور به این کار خواهد شد و تصمیم قاطع گرفته‌ام که - چه در عزت و چه در ذلت - یار و پشتیبان آن باشم و امیدوارم به اندازه‌ای شهامت داشته باشم که در این مسیر، مأیوس و دلسرد نشوم و آن قدر احساس داشته باشم که به خود اجازه ندهم تا از این هدف، گمراه و منحرف شوم و آن‌چنان به تمدن متعلق به خود و مذهبی که بر مبنای تمدن استوار است، ایمان داشته باشم که نصیحت بنیان^۲ را آویزه گوش کرده، به واسطه حرمت و ارزشی که برای هدف خود قایلیم، تمامی سرافکندگی‌ها و مخاطرات راه را با جان و دل، پذیرا باشم» (۲۲).

موگریج در کتاب خود، *بیشه اهریمنی*، می‌نویسد: «پنهان‌کاری در امر اطلاعات، جزو ضروریات است. به همان اندازه که بخور و لباس رسمی کشیش، در آیین عشاء رتانی و یا وجود تاریکی برای مراسم احضار روح، ضرورت دارد و این پنهان‌کاری، قطع نظر از این نکته که آیا مفید واقع می‌گردد یا نه، به هر قیمتی که شده باید حفظ شود» (۲۳). برای موگریج، که کمی دسیسه‌چینی و پنهان‌کاری صرف نظر از ضرورت آن، همواره او را به هیجان و می‌داشت، مایه بسی مباهات بود که در طرح پرمخاطره نشریه جدید انجمن آزادی فرهنگی، سهمیم باشد. نخستین وظیفه وی، آن بود که «افراد ثروتمندی» را که

۱. نوترالیست (Neutralist): بی‌طرف؛ مترجم.

می‌توانستند حامیان خصوصی و قابل اعتمادی برای مجله به حساب آیند، فراهم آورد. در نشستی که در میهمان‌خانه خیابان فلیت (Fleet) برگزار شد، او به وودهوس گزارش داد که در جریان جست‌وجو برای تأمین کانال‌های مالی و اعتباری مجله، دو نفر را یافته است که بر این امر، رغبت و تمایل دارند. نخستین آن‌ها، الکساندر کوردا^۱ بود که فیلم «پناهنده سیاسی» را کارگردانی کرده بود. او به‌عنوان یکی از دوستان ایان فلمینگ^۲ و همین‌طور کارفرمای سابق رابرت لوکهارت (در بازار بین‌المللی توزیع فیلم، حکم یک مشاور را برای کوردا داشت)، از روابط حسنه‌ای با سرویس اطلاعاتی انگلیس برخوردار بود. کوردا به دنبال درخواست موگریچ، موافقت کرد تا اداره تحقیق اطلاعات از حساب بانکی او، همچون یک «قلمدوش»، برای کمک به مجله جدید، استفاده نماید. کانال دیگری که موگریچ شناسایی کرده بود، در واقع دوست قدیم او، لرد ویکتور رازشیلد^۳ بود. راز شیلد تا اواسط دهه ۱۹۶۰، روابط نزدیک خود را - البته نه آشکارا، بلکه در خفا - با مجله حفظ کرد.

هنوز مسایل مهمی وجود داشت که باید مرتفع می‌شد. به همین سبب موگریچ و واربرگ - که گمارده سازمان سیا، آن‌ها را با عنوان «پسرعموها» خطاب می‌کرد - در اواخر فوریه ۱۹۵۳، به پاریس عزیمت کردند تا در مورد این قبیل مسایل به بحث و گفت‌وگو بنشینند. به جاسپر رایدلی^۴، منشی کمیته انگلیسی آزادی فرهنگی، دستور داده شده بود تا بلیت آن دو را تهیه و هزینه اقامت آن‌ها را در هتل پرداخت نماید. واربرگ در بازگشت، از رایدلی خواست تا برای مخارجش در پاریس، چکی به مبلغ ۱۰۰ پوند، از حساب کمیته آزادی فرهنگی، به وی پرداخت نماید. رایدلی که خود، در هفته حدود ۱۰ پوند حقوق می‌گرفت، از این درخواست شگفت‌زده شد. او بعدها، عقیده خود را در این باره، چنین ابراز می‌کرد: «تصور می‌کنم که واربرگ، یا آن ۱۰۰ پوند را به جیب زد، یا این‌که

1. Alexander Korda.

2. Ian Fleming.

3. Lord Victor Rothschild.

4. Jasper Ridley.

آن را برای خرید جواهرات همسر زیبایش، پاملادوبایو، خرج کرد» (۲۴).

در پنجم مارس ۱۹۵۳، مایکل یوسلسون، در نامه‌ای به استفن اسپندر، تشکیل نشست با حضور موگریچ، واربرگ، فیول، ناباکوف و یوسلسون را خواستار شد. وی در این نامه می‌نویسد: «ما به مجله‌ای نیازمندیم که از گیرایی بیش‌تری نسبت به مجله افق، بهره‌مند باشد چیزی شبیه به مجله درمونات. شما و کریستول، در کنار هم برای تصدی شغل سردبیری، تیم ایده‌آلی هستید. هیأت تحریریه مجله هم به احتمال زیاد، متشکل از هوک و موگریچ خواهد بود که این دو نفر از ماه ژوئیه ۱۹۵۳، یک سال کامل را در اروپا سپری خواهند کرد. موگریچ و واربرگ، باید تمام وجوه نقدی‌ای را که آقای موگریچ در این مدت، توانسته برای کمیته انگلیس، جمع‌آوری کند، به دفتر مجله انتقال دهند» (۲۵).

اسپندر با اشاره به این دسته‌بندی، خطاب به کریستول می‌نویسد: «طوری به نظر می‌رسد که گویی کمیته انگلیس، ما را به کار گمارده است» (۲۶). البته تا حدودی حق با او بود؛ کریستول، نامزد آمریکایی پست سردبیری، مواجب خود را از مؤسسه فارفیلد که زیر نظر سازمان سیا اداره می‌شد، دریافت می‌کرد و اسپندر هم از طریق حق رأی مخفی انگلیس، تغذیه می‌شد. کریستول در مارس ۱۹۵۳، به پاریس سفر کرد و به جمع‌آوری مطلب برای مجله پرداخت. دفتر پاریس که تصوّر می‌کرد این مجله باید همچون سخن‌گویی برای انجمن آزادی فرهنگی عمل کند، به دستور یوسلسون، برای جلد مجله، چهار پیش‌نویس تهیه کرد. نه کریستول و نه اسپندر (که هنوز هم در آمریکا حضور داشت) قادر نبودند تا بر سر انتخاب اسمی برای مجله به توافق برسند. متصدیان مجله، که عنوان چشم‌انداز^۱ را برای مجله، خیلی معمولی و پیش‌پا افتاده می‌دانستند، همچنان به مغز خود فشار آوردند و آن‌قدر فرهنگ‌واژگان خود را ورق زدند تا توانستند اسامی ذیل را پیشنهاد کنند: «گردهمایی»، «فرهنگ و سیاست»، «انجمن»، «شاهد»، «دورنما»، «گواهی»، «نویسندگی و آزادی» (که کریستول به علت حال و هوای ملال‌آور و کسالت‌بار حاکم،

ترجیح می‌داد تا از واژه آزادی و آزادی‌خواهی، اجتناب شود)، «پیغام»، «آن سوی دریاها»، «بازبینی غرب و شرق»، «گستره»، «تماس»، «مبادله»، «تبادل نظر»، «هدیه»، «نقطه عطف» و «پیرامون»؛ و این روند ادامه داشت تا این که کریستول در یک لحظه، خیلی ساده و بی‌تکلف، آن را مجله ایکس خطاب کرد (۲۷). شاید این مناسب‌ترین واژه‌ای بود که با فضای پنهانی‌ای که در پس این مجله نهفته بود، به خوبی مناسبت داشت. کریستول در تاریخ ۲۷ آوریل ۱۹۵۳، در نامه‌ای به واربرگ، برای نخستین بار واژه «اینکانترا» را به عنوان اسم مجله، مطرح کرد که خود او چندان رغبتی به آن نداشت.

الکساندر کوردا، در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۵۳، نخستین چک خود را به مبلغ ۲۵۰ پوند، به دفتر مجله واریز کرد. احتمالاً ویکتور راز شیلد هم به همین شیوه عمل کرده است؛ گرچه هیچ مدرکی که نشان دهد وی از چه زمانی «کمک‌های اهدایی» خود را آغاز کرده، در دست نیست. سرویس اطلاعاتی انگلیس از همان ابتدا به شکلی مخفیانه، وجوه نقدی را به مجله اینکانترا منتقل می‌کرد. «جریان نقدینگی» مجله، مرتباً از طریق پاکت‌های قهوه‌ای رنگی که به دفتر مجله اینکانترا ارسال می‌شدند، تقویت می‌شد. حامل این پاکت‌ها، یکی از کارمندان وودهوس بود. مارگارت والمزلی^۱، مدیر دفتر مجله (که بعدها سردبیر آن شد)، هم یکی از همین افراد بود. او که مستقیماً از شغل خود به عنوان کارمند دفتری اداره تحقیق اطلاعات به دفتر مجله منتقل شده بود، بیش از دو دهه، به عنوان «خط ارتباطی» انگلیس در دفتر مجله، ایفای نقش می‌کرد. او بعدها به فرانک کرمود، اعلام کرد که اگر مایل باشد، می‌تواند همه مسایل را در مورد مجله اینکانترا در اختیارش بگذارد. والمزلی تا زمان مرگ خود (سال ۱۹۹۷)، هرگز فاش نکرد که کارمند وزارت خارجه انگلیس بوده است.

اداره تحقیق اطلاعات، این وجوه نقدی را به حساب شخصی واربرگ و سِکر^۲، واریز می‌کرد و بعد واربرگ، چکی با همین مبلغ، تنظیم و برای کمیته انگلیس آزادی فرهنگی

1. Margot Walmsly.

2. Secker.

که خود، خزانه‌دار آن بود، واریز می‌کرد. کمیته انگلیس که تا آن زمان، برای جریان نقدینگی اداره تحقیق اطلاعات یک حوزه بیش‌تر نداشت، همین مبلغ را به دفتر مجله انتقال می‌داد. این نوع ساختار تأمین بودجه را در اصطلاح اطلاعاتی، «انتقال سه جانبه»^۱ می‌نامند؛ بنابراین، حقوق استفن اسپندر به شکل غیرمستقیم، از طرف دولت عالییه، تأمین می‌شد. وودهوس، هیچ‌گاه شخصاً در مورد این تمهیدات با اسپندر صحبت نکرد؛ گرچه فرصت کافی برای این کار فراهم بود. وودهوس به خاطر می‌آورد: «فرزندان اسپندر و فرزندان من، به یک کودکان می‌رفتند و ما معمولاً همدیگر را در آن‌جا ملاقات می‌کردیم. من تصور می‌کردم که او از همه چیز اطلاع دارد؛ به همین علت ضرورتی نمی‌دیدم که در مورد این موضوع، با او صحبت کنم. این در واقع بخشی از تعلیمات ما بود که باید در آن وضعیت، اعمال می‌کردیم» (۲۸). اسپندر، بعدها، سرسختانه اصرار می‌کرد که در باره این تمهیدات، هیچ صحبتی با وی صورت نگرفته بود.

مجله اینکانترا تا ژوئن ۱۹۵۳، پابرجا بود و خارج از مقر کمیته انگلیسی آزادی فرهنگی، البته پیش از آن‌که در ماه دسامبر، به دفتر هی مارکت^۲ انتقال یابد، در خیابان آکسفورد ۱۱۹ ب، اداره می‌شد. صورت حساب‌های تحریریه و سایر مخارج دوازده ماه اول مجله را مؤسسه فارفیلد، از طریق یک کمک بلاعوض ۴۰۰۰۰ دلاری پرداخت کرد. یوسلسون به کریستول و اسپندر سفارش می‌کرد که: «از دیگران فاصله بگیرید». کریستول که از ماه ژوئن در لندن به سر می‌برد، همسر تاریخ‌دانش، گرتروید هیملفارب^۳، و فرزند جوانش، ویلیام، را هم به نزد خود آورد. کمی بعد از آن، اسپندر از سفر سینسیناتی بازگشت. اسپندر و کریستول، هر دو جزو سهام‌داران شرکت اینکانترا با مسئولیت محدود بودند که در دسامبر ۱۹۵۳، به ثبت رسیده بود و بیش‌تر سهام آن را جانکی فلشمن، به‌عنوان رئیس مؤسسه فارفیلد و پییر بولومی، خزانده‌دار کنگره آزادی فرهنگی، بر عهده

1. Triple Pass.

2. Hay Market.

3. Getrude Himmelfarb.

داشتند. اسپندر و کریستول که با فعالیت دو جانبه خود، فصل جدیدی را در تاریخ رقم زدند، از این همکاری، به عنوان روزهای شادی آفرین یاد می کنند. کریستول می گوید: «علی رغم این واقعیت که من و استفن دو فرد کاملاً متفاوت بودیم، تصوّر می کنم که بر خلاف انتظار، خیلی خوب توانستیم با هم کنار بیاییم» (۲۹). اسپندر، در این باره می گوید: «من از این که با ایروینگ کریستول کار می کردم خیلی راضی بودم» (۳۰). این دو بعدها هم با یک دیگر، رابطه دوستانه ای داشتند؛ با وجود این، رابطه حرفه ای آن ها، از همان ابتدا، مشکل آفرین بود. اسپندر، فردی بود لاغر اندام، احساساتی و فوق العاده مسامحه کار، و در مقام یک سردبیر، گاهی اوقات «هر را از بر تشخیص نمی داد» (۳۱). در مقابل، کریستول فردی بود، لجوج و سازش ناپذیر، که به جرّ بحث های چندین ساله بروکلین، بر سر رفتارهای احساس گرایانه و یا به لحاظ فکری پرتکلف، خو گرفته بود. ضعف اخلاقی و قد و قامت کوتاه او، با افرادی نظیر لاسکی و هوک، برابری می کرد. یکی از مأموران سازمان سیا می گوید: «این که چه طور ایروینگ کریستول - یکی از تروتسکی های سابق بروکلین - توانست تا از این مسیر عبور کند و با تمامی آن روشنفکران انگلیسی سر و کله بزند و کارشان را اصلاح کند، خیلی تعجب برانگیز است!» (۳۲).

با وجود این، اسپندر و دوستان انگلیسی او، تنها افرادی نبودند که باید اعمال و رفتار کریستول را زیر نظر می گرفتند؛ یوسلسون، خیلی زود به ویژگی های فرد مورد انتخاب خود پی برد. ناتاشا اسپندر می گوید: «ایروینگ، با دفتر پاریس، بگومگوهای سختی داشت». ناتاشا از استفن شنیده بود که کریستول، پشتِ تلفن، فریادکنان به یوسلسون گفته است که اگر می خواهد یک «روزنامه خانگی» داشته باشد، بهتر است که سردبیر دیگری را برای خود، دست و پا کند (۳۳).

کریستول در ماه ژوئیه، فهرستِ محتواییِ نخستین شماره مجله را برای یوسلسون ارسال کرد: اثری از دنیس دوروژمونت در باره هند؛ تأملی کوتاه در باره مرگ از آلبرت

کامو^۱؛ صفحاتی از یادداشت‌های ویرجینیا ولف؛ دو داستان کوتاه ژاپنی؛ گزارشی کوتاه، از زندگی ارنست تالر^۲ نوشته کریستوفر ایشر وود^۳؛ مطلبی در باره روزنبرگ‌ها از لسلای فیلدر؛ در باره موسیقی شوروی از ناباکوف؛ بررسی کتاب فریادهای خاموش اثر آندره مارلو^۴، به قلم جوزف زاپسکی^۵؛ نوشته‌ای از ایروینگ کریستول در باره کنفرانس «آزادی و علم» که توسط انجمن آزادی فرهنگی، برگزار شده بود، و بالاخره، گزارشی در باره شورش‌های اخیر در آلمان شرقی و چکسلواکی. موگریچ، اسپندر، هاگ استون-واتسون^۶، جی. کی. گالبریت، ناثان گلایزر^۷، قول دادند که بازبینی‌های کتاب را بر عهده گیرند. مطالبی که کاستلر و آرون برای مجله تدارک دیده بودند در پی هشدار ناباکوف، در مورد افراط در بیان عقاید ستیزه‌جویانه و ضد کمونیستی، از شماره اول مجله حذف گردید.

یوسلسون که نگران بود صفحه بندی و چینش مطالب، در شماره اول، آن چنان که باید سیاسی نبوده، در نامه‌ای این موضوع را به کریستول منعکس کرد. کریستول در کمال گستاخی، این‌گونه پاسخ می‌دهد: «گفته‌های مبهم شما، در مورد «درون مایه سیاسی»، دور از انتظار بود و من در مورد آن‌ها، مطمئن نیستم. ناگفته پیداست که مجله، باید یک نشریه «فرهنگی» باشد - به‌طوری که در آن، سیاست، در راستای ادبیات، هنر، فلسفه و غیره، به‌عنوان جزو جدایی‌ناپذیر فرهنگ، گنجانده شده باشد. همان‌گونه که واقعاً هست. واضح است که تناسب مقالات سیاسی، نسبت به انواع ادبی خود، از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر، متفاوت است. از آن جایی که هدف ما جذب حجم وسیعی از مخاطبان است، به همین علت، سیاست، در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. من به خوبی به خواسته‌های انجمن آزادی فرهنگی واقفم و راه رسیدن به آن‌ها را خوب می‌دانم؛ اما نمی‌توانم دقیقاً پایه‌های دستورالعمل‌هایی که دفتر پاریس در کار سردبیری برایم دیکته می‌کند،

1. Albert Comus.

2. Ernest Toller.

3. Christopher Isherwood.

4. Andre Malraux.

5. Josef Czapski.

6. Hugh Stton-Watson.

7. Nathan Glazer.

پیش بروم» (۳۴).

کریستول در نامهٔ شدیدالحن دیگری، مراتب اعتراض خود را به یوسلسون این گونه، ابراز می‌کند: «ما این جا، در لندن، آدم‌های بی‌عرضه و احمقی نیستیم و عمیقاً معتقدم که ارزیابی ما از اوضاع، به مراتب از شما که در پاریس هستید، بهتر است. شما و همکارانتان، در پاریس خیال می‌کنید که جلدِ مجله، مزخرف و چرت و پرت است؟ خوب شاید حق با شما باشد و از طرفی هم ممکن است که این‌گونه نباشد چون ابراز عقیده در این باره، به هیچ وجه در صلاحیت شما نیست. تصور می‌کنم که جلد مجله، خوب باشد، گرچه بدون شک، اصلاحاتی را می‌طلبید، موگریج معتقد است که جلد مجله، خیلی خوب است... شما گمان می‌کنید که شمارهٔ اولِ مجله، به اندازه کافی، سیاسی نبوده؟ پس حتماً فهرست مطالبِ نشریه را خوب، مطالعه نکرده‌اید... تصوّر شما این است که شمارهٔ اول، ادیبانه بوده؟ خوب شما اشتباه می‌کنید... شاید من دارم خودم را گول می‌زنم، اما واقعاً معتقدم که انجمن، چیزی به مراتب، فراتر از آنچه شما در خیال خود می‌پرورانید، از مجلهٔ اینکانتز انتظار دارد. اگر ما می‌توانستیم که جایگاه مجلهٔ برهان را به دست آوریم، آن وقت، شما خوشحال می‌شدید. خدایا! ما در حال حاضر، خیلی فراتر از آن‌ها هستیم (اگر باز هم خودم را گول نزده باشم). ما توانایی بالقوهٔ آن را داریم که ظرف چند ماه، به نشریهٔ فرهنگی انگلیسی زبانی تبدیل شویم که نه تنها در انگلستان، که در آسیا هم خوش می‌درخشد. این را جدی عرض می‌کنم. که اگر تصوّر می‌کنید، اشتباه می‌کنم، بهتر است به فکر سردبیری دیگر برای مجلهٔ خود باشید. با این حال، شما باید وقت بیش‌تر، و آزادی عمل بیش‌تری در امور سردبیری در اختیارمان بگذارید؛ تا این که به آنچه می‌خواهیم، برسیم... نگرش شما، نسبت به میزان فروش مجله، مرا شگفت زده می‌کند: شما می‌گویید که به میزان «تأثیرگذاری» مجله بیش‌تر علاقه‌مند هستید تا به میزان فروش آن؛ ولی می‌خواهم سؤال کنم که آیا یکی از این‌ها، معیار سنجش دیگری نیست؟» (۳۵). اگر کریستول، از موقعیت بغرنجی که مجلهٔ اینکانتز به لحاظ مالی در آن گرفتار آمده بود،

اطلاع داشت، بی شک، متوجه می شد که سؤال آخر او بی مورد بوده است.

پر واضح است که کریستول، قصد نداشت تا برای یوسلسون، نقش یک سخنران خیابانی بلندگو به دست را بازی کند. اسپندر برای توصیف حالت سرسختانه او، از واژه «قدرت کریستول» استفاده می کند. بعد از تهدیدی خیلی شدید، یوسلسون می بایست به فکر می افتاد تا سردبیر دیگری را برای خود دست و پا کند؛ اما مجله اینکانترا در حال حاضر به ثبات و استحکام نیازمند بود و یوسلسون، چاره ای نداشت جز این که همچنان با کریستول مدارا کند.

دفتر پاریس، به سبب حذف مقالات آرون و کاستلر، جنگ را از کریستول برده بود اما از طرفی مجبور شد تا با چاپ مقاله ای از لسل فیلدر، موافقت نماید که این موضوع، خاطر آن ها را عمیقاً آشفته کرد. کریستول، در اصل، دوست خود فیلدر را تشویق کرده بود تا در مورد کارل مارکس^۱، مقاله ای بنویسد که فیلدر به این کار علاقه ای نشان نداد و در عوض، مطلبی در مورد روزنبرگ ها، به وی عرضه کرد. اگر کریستول، در شماره اول مجله، قصد داشته تا کاری «بحث برانگیز» را به مورد اجرا گذارد، باید گفت که به مقصود خود رسید.

جولیوس و اتل روزنبرگ، صبح روز اعدام، در سلول خود، در زندان سینگ سینگ^۲ نشستند تا برای دو فرزند جوان خود، رابرت و مایکل، نامه بنویسند: «همیشه به خاطر داشته باشید که ما بی گناه بودیم و هیچ گاه نخواستیم تا وجدان خود را زیر پا بگذاریم؛ و نامه به پایان می رسد. دقیقاً هشت ساعت بعد، به هنگام غروب ۱۰ ژوئن ۱۹۵۳، زمانی که دقیقه های ساعت، آغاز روز تعطیل یهودی را اعلام می کرد، روزنبرگ ها، در شب چهاردهمین سالگرد ازدواج خود، بر روی صندلی الکتریکی، مرگ را در آغوش کشیدند. ابتدا جولیس و بعد اتل. اتل روزنبرگ، پیش از آن که او را به صندلی الکتریکی ببندند، به طرف خدمتکار زندان رفت، با دست او را به سوی خود کشید و بر گونه هایش بوسه زد.

1. Karl Marx.

2. Sing Sing.

روزنبرگ‌ها در مارس ۱۹۵۱، به اتهام منتقل کردن اسرار هسته‌ای آمریکا به اتحاد جماهیر شوروی، مجرم شناخته شدند. قاضی کافمن^۱، که پیش از صدور حکم، به یک عبادتگاه متوصل شده بود، پس از بازگشت، حکم اعدام روزنبرگ‌ها را برای شرکت در آنچه خود از آن به «توطئه چینی برای نابودی ملت متقی» تعبیر می‌کرد، صادر نمود (۳۶). پیش از این هرگز در آمریکا برای فرد متهم به جاسوسی در زمان صلح، مجازات اعدام اعمال نشده بود. فریادهای اعتراضی که در سطح بین‌الملل در قبال این اقدام برخاست، فعالان امر تبلیغات را در آمریکا بر آن داشت تا به ضروری‌ترین مبارزه، از زمان آغاز شبیخون جنگ سرد، توجه خاصی مبذول دارند. موضوع اتهام روزنبرگ‌ها (تردید در مورد اتهامات آن‌ها بسیار اندک است)، در واقع موضوع اصلی نبود: به عقیده بیشتر ناظران، پرونده روزنبرگ‌ها، جای هیچ شک و شبهه‌ای نداشت اما برنامه‌ریزان آمریکایی، قصد نداشتند که تنها حتمیت حکم اعدام را برای جهانیان، ثابت کنند؛ بلکه در پی آن بودند تا آن‌ها را متقاعد سازند که جرم با مجازات، همخوانی داشته است.

ژان پل سارتر، در این باره می‌گوید: «زمانی که دو فرد بی‌گناه را به مرگ محکوم می‌کنند، در واقع تمامی مردم دنیا مسؤول مرگ آن‌ها هستند». وی در تعریف فاشیسم می‌گوید: «فاشیسم را نه از راه تعداد قربانیان آن، بلکه به موجب شیوه‌ای که برای کشتن آن‌ها به کار می‌گیرند، باید شناخت». وی در این باره می‌افزاید: «این اعدام قانونی، در واقع تمامی ملت را در خون غوطه‌ور ساخته است» (۳۷). کمونیست‌ها برای آن که مطمئن شوند که تمامی مردم دنیا به وظیفه خود در قبال این اقدام آمریکا واقف هستند، سعی کردند تا از طریق فراهم آوردن پوشش خبری در روزنامه‌های چپ‌گرا و همچنین ترغیب سازمان‌های کمونیستی به تقدیم درخواست عفو به سفارتخانه‌های آمریکایی، برای دستیابی به حکم عفو، مبارزه گسترده‌ای را به راه اندازند. لندن در این مدت، هزاران نامه درخواست و اعتراض دریافت کرد که پای هر کدام از آن‌ها را چند صد نفر، امضا کرده

1. Kaufman.

بودند. دفتر پاریس هم گزارش داد که تقریباً، روزی پنجاه تلگرام، نامه و درخواست عفو، دریافت می‌کرده است.

قضیه روزنبرگ‌ها، به ویژه در فرانسه، برای هر کسی که خرده‌حسابی با دولت آمریکا داشت به نماد وحدت و همگرایی تبدیل شده بود. دامنه اعتراض‌ها در سرتاسر فرانسه طنین‌انداز شد و بسیاری از این اعتراض‌ها، به شورش‌های ضد آمریکایی مبدل گردید. یک نفر هم در جریان راه‌پیمایی‌ای که برای آزادی روزنبرگ‌ها در میدان کنکورد^۱ برگزار شده بود، جان خود را از دست داد (۳۸). ملوین لاسکی گرچه از صدور حکم اعدام در زمان صلح، چندان دل خوشی نداشت، این گونه اعتراض‌ها را به مسخره گرفته، آن‌ها را محصول «تنفر ضد آمریکایی رایج» قلمداد می‌کرد (۳۹). به‌طور حتم، هیچ یک از گروه‌های تحت حمایت کمونیست که در دفاع از روزنبرگ‌ها شکل گرفته بودند، این واقعیت را افشا نکردند که در روز تشکیل کمیته حمایت از روزنبرگ، دوازده نفر از رهبران حزب کمونیستی «زج»^۲ را در پراگ^۳ به دار آویختند. آن‌ها یقیناً این واقعیت را افشا نکرده بودند که تعداد کمونیست‌هایی که به دستور استالین تیرباران شدند، به مراتب از تعداد آنانی که در کشورهای فاشیستی کشته شده‌اند، بیش‌تر بوده است و یا این که در اتحاد جماهیر شوروی اگر کارگری پنج دقیقه دیرتر از حد معمول، سرکار خود حاضر شود، او را برای کار به اردوگاه‌های کار اجباری می‌فرستادند و یا آن زمان که از هنرمندان خواسته می‌شد تا به منظور ساختن مجسمه‌ای به مناسبت صدمین سالگرد پوشکین، با یک‌دیگر به رقابت بپردازند، جایزه اول، به مجسمه‌ای تعلق می‌گرفت که استالین را در حال خواندن کتاب پوشکین، به تصویر کشیده بود.

با این حال، تحلیل ملوین لاسکی از وضع موجود، به طرز باورنکردنی‌ای

1. Place de Lay Concord.

2. Czech.

3. Prague.

ساده‌انگارانه بود. داگلاس دیلن^۱، سفیر ایالات متحده در پاریس، در تلگرافی به تاریخ ۱۵ می ۱۹۵۳، به وزیر خارجه آمریکا هشدار می‌دهد که «اکثریت قاطع مردم فرانسه، بر این باورند که مجازات اعدام به ناحق بوده است». وی اخطار می‌کند که «نباید تصور شود آنانی که خواهان عفو^۲ند، ساده‌لوحانی هستند که به کلی از کمونیست، بی‌اطلاعند» (۴۰). مسلماً نیروی محرکه این کار، تنها به صرف توطئه‌چینی کمونیست‌ها، امکان تحقق پیدا نمی‌کرد. سرویس اطلاعاتی آمریکا، در گزارشی اعلام می‌کند که: «در اروپای غربی، درخواست‌های عفو، در میان روزنامه‌های مستقل و جامعه‌گرا و همین‌طور گروه‌های جامعه‌گرای رسمی، نمود پیدا کرده است، و در انگلستان، قشرهای کارگر هم از درخواست عفو، حمایت می‌کنند. این درخواست‌های کمونیستی، بر دو اصل استوارند: اول آن‌که، نشان می‌دهند گناه کار بودن روزنبرگ‌ها، با شک و تردید، همراه بوده است و دیگر آن‌که عفو روزنبرگ‌ها، موجب می‌شده تا تبلیغات چپان کمونیست، نتوانند از این نمد، کلاهی برای خود ببافند و با مستمسک قرار دادن اعدام روزنبرگ‌ها، به نفع خود عمل کنند» (۴۱).

در آن موقع، تمامی تشکیلات جنگ روانی آمریکا، با چالش بزرگی مواجه گردیده بود. در طول شش ماه بعد، یعنی دقیقاً تا زمان اعدام روزنبرگ‌ها در ماه ژوئن، آمریکا، تمامی منابع و ابزارهای خود را به کار گرفت تا ملل غیرکمونیست را متقاعد سازد که حکم صادره، دقیقاً بر اساس حق و عدالت بوده است. به شورای برنامه‌ریزی روانی دستور داده شده بود تا هماهنگی این عملیات را بر عهده گیرد. هدف اصلی این شورا، آن بود تا روزنبرگ‌ها را به‌عنوان سمبل تمام عیار کمونیست منفی، به همگان معرفی نماید. کمونیستی که همچون یک هیولا، به «قربانیان خون‌آلود» نیازمند بود. این شورا به منظور توجیه رییس‌جمهور و دولتمردان او، از وضع موجود، خبرهای ارسالی سفارتخانه و سازمان سیا را جمع‌آوری کرده و دستورالعمل‌های فراوانی هم، به تمام ایستگاه‌های پُستی آمریکا، در خارج، مخابره کرده بود. با وجود این‌که گزارش‌های شورای برنامه‌ریزی

1. Douglas Dillon.

روانی، دال بر این مطلب بود که روزنبرگ‌ها «عادلانه محاکمه شده‌اند و حکم آن‌ها با جرمشان برابر بوده است» و علی‌رغم این نکته که این گزارش‌ها، در مطبوعات اروپا به تفصیل شرح داده شده بود، بسیاری از نمایندگان دیپلماتیک ایالات متحده، همچنان بر تقاضای خود مبنی بر عفو روزنبرگ‌ها پافشاری می‌کردند. در فرانسه، دیلن، سفیر آمریکا، همچنان در مورد تأثیرات منفی حکم اعدام در اروپای غربی، ابراز نگرانی می‌کرد و خواهان آن بود تا حکم اعدام، بر حسب «سلايق و علايق اکثريت» بازنگری شود (۴۲).

آن زمان که شورای برنامه‌ریزی روانی در پی آن بود تا «اعدام روزنبرگ‌ها را از تمامی زوایا» به خصوص به لحاظ بازتاب روان‌شناختی آن در خارج از کشور و تأثیر آن بر وجهه و حاکمیت ایالات متحده، بررسی و تجزیه و تحلیل کند، سی.دی. جکسون، روشی نسبتاً متفاوت را اتخاذ کرده بود (۴۳). او گرچه اطمینان داشت که روزنبرگ‌ها «سزاوار آن هستند تا به مکافات عملی که در حق این کشور انجام داده‌اند، چند صد بار در آتش سوزانده شوند»، تمایل داشت که کاری کند تا روزنبرگ‌ها، به گناه خود اعتراف کنند؛ البته این موضوع، پیچیدگی‌های پرونده را تعدیل می‌کرد. سی.دی. جکسون در نامه‌ای که به صورت دستی، در تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۵۳، به هربرت برانل^۱، وزیر دادگستری، تحویل داده بود، می‌نویسد: «به امتحانش می‌ارزد برای یک بار دیگر هم که شده، کاری کنیم که دست‌کم یکی از روزنبرگ‌ها، زبان به اعتراف بگشاید...». جکسون در ادامه می‌نویسد: «مسأله اعتراف روزنبرگ‌ها، به گونه‌ای نیست که با "بازجویی و شکنجه" قابل حل باشد، بلکه معضلی است که بیش‌تر جنبه روانکاوی دارد؛ از این رو، آیا بهتر نیست که تعدادی روانکاوی یهودی کار کشته، همچون دکتر کارل بینگر^۲ را به خدمت بگیریم تا شاید بتواند ظرف سی روز آینده، به تدریج اعتماد آن‌ها را به خود جلب نماید و اگر نشانه‌هایی از همکاری در آن‌ها مشاهده گردید، می‌توان ترتیبی داد که تا انجام دادن مراحل بعدی، حکم اعدام به مدت سی یا شصت روز دیگر به تعویق افتد» (۴۴). جکسون در ماه می، به

1. Herbert Brownell.

2. Dr Karl Binger.

گونه دیگری اظهار نظر می کند. وی روی کاغذ نامه کاخ سفید، «یادداشتی، برای پرونده» با این مضمون می نویسد: «با برانل صحبت کردم و مصرانه از او خواستم تا بر ضد روزنبرگ ها، جنگ اعصابی به پا کند، حتی اگر لازم شد رییس جمهور می تواند حکم اعدام را موقتاً به تعویق بیندازد. برانل اطلاع داد که خدمتکار زندان توانسته با خود شیرینی، روابط نزدیکی با روزنبرگ ها برقرار نماید و روزنبرگ ها هم به این موضوع ابراز تمایل کرده اند. به برانل تأکید کردم که زندان بان، خدمتکار، پزشک زندان و هر کسی که به نوعی با آن ها در ارتباط است، باید سعی کند تا ظرافت های موقعیتی را که روزنبرگ ها را در آن به بازی گرفته ایم، به خوبی به آن ها تفهیم نماید نه این که اجازه دهند تا اینان به فراخور وضع و موقعیت خود عمل کنند. این دیگر یک قضیه پلیسی نیست. برانل موافقت کرد تا در راستای همین سیاست ها، گام بر دارد» (۴۵). این که خدمتکار زندان تا چه اندازه توانسته بود خود را با چرب زبانی به روزنبرگ ها نزدیک نماید، تنها در حد حدس و گمان باقی می ماند. اما از حرکت آخر اِتل در زمان اعدام، این گونه بر می آید که خدمتکار، فوق العاده خود را به آن ها نزدیک کرده بوده است.

در نشستی که در ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳، میان اعضای کابینه برگزار شد، درست همان تاریخی که برای اجرای حکم اعدام در نظر گرفته شده بود، آیزنهاور با عصبانیت، تصدیق کرد که در نامه های خود «به مواردی برخورد کرده که صادقانه، شک و تردیدهایی را در مورد شیوه دادرسی روزنبرگ ها، منعکس کرده است». وی در ادامه می گوید: «جای بسی تعجب است که دستگاه قضایی ما، در پرونده ای به این واضحی، این گونه آماج حملات و انتقادات قرار می گیرد» (۴۶). هربرت برانل، به آیزنهاور اطمینان داد که «در این پرونده جای هیچ شبهه ای نیست... مگر به لحاظ نکات فنی»؛ و آیزنهاور با تشریح او گفت: «عموم مردم از نکات فنی و تخصصی دادرسی سر رشته ای ندارند». برانل در پاسخ به این سؤال که «چه کسی تصمیم گیرنده است: گروه های فشار یا دستگاه قضایی؟»، نظر خود را این گونه ابراز می دارد: «کمونیسست ها می خواهند نشان دهند که می توان، دوایت آیزنهاور را تحت فشار

قرار داد» (۴۷). آیزنهاور بار دیگر، بی‌قراری خود را در مورد این قضیه ابراز کرد و به برانل گفت که: «تنها نگرانی او شهروندان شریف و درستکار هستند». سی. دی. جکسون که اکنون وارد معرکه شده بود، به این نکته پی برد که علت مخالفت بعضی افراد با حکم اعدام، مولود این واقعیت است که این حکم در مورد جاسوسان دیگری همچون کلاوس فاج^۱، به مورد اجرا گذاشته نشده است (۴۸).

زمانی که تمامی امیدها برای عفو روزنبرگ‌ها رو به افول نهاد، حتی یوسلسون هم موضع خود را تغییر داده، عفو آن‌ها را خواستار شد. دایانا به‌خاطر می‌آورد: «مایکل می‌دانست که روزنبرگ‌ها گناه کارند، اما این را هم می‌دانست که آن‌ها نباید اعدام شوند؛ چرا که این کار از لحاظ روابط عمومی، وجهه آمریکا را زیر سؤال می‌برد» (۴۹). علاوه بر این، یوسلسون، ترتیبی داد که دنیس دو روز مونت، در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۵۳، درخواست عفو به محل کاخ سفید مخابره نماید. در تلگراف‌های اتحادیه اروپای غربی آمده بود: «ما اعضای نویسندگان، دانشمندان و هنرمندان، به همراه انجمن بین‌المللی آزادی فرهنگی، از شما استدعا داریم تا با درخواست عفو روزنبرگ‌ها موافقت نمایید. ما معتقدیم که انجام دادن این کار توسط شما، در راستای پیشینه دموکراسی غرب، انجام خواهد گرفت و آزادی و آزادمنشی را در سرتاسر جهان به ارمغان خواهد آورد» (۵۰). حتی پاپ پیوس^۲ دوازدهم، هم در این قضیه مداخله کرد و از آیزنهاور خواست تا با گذشت و بلندنظری، حکم اعدام را تعدیل نماید. اما این کار هم سودی نداشت. دایانا یوسلسون در این باره می‌گوید: «اجرای حکم اعدام، به کلی ما را نابود کرد؛ واقعاً کارِ احمقانه‌ای بود!» (۵۱).

ایروینگ کریستول در اواخر ماه ژوئیه، مقاله‌ی لسی فیلدر را با عنوان پی‌نوشتی بر پرونده روزنبرگ، دریافت کرد. فیلدر، به‌عنوان یکی از اعضای سابق جامعه کمونیست

1. Klaus Fuchs.

2. Pope Pius.

جوان^۱ و عضو حزب کارگران جامعه‌گرا^۲، در اوایل دهه ۱۹۴۰، از اعتقادات چپ‌گرایانه خویش، فاصله گرفت و به نوشتن مقالات «ضد کمونیستی شدیدالحنی پرداخت که از روان‌پرداختی‌های دوپهلو و شک‌برانگیز و مطالبه خسارت از دنیای کمونیست، سرشار بود تا آن‌جا که هارولد روزنبرگ را بر آن داشت تا مقاله انتقادآمیزی را با عنوان به مسخره کشیدن آزاداندیشی و گذشته تقصیرکار (۵۲) منتشر نماید؛ و این‌گونه لسلای فیلدر، تمامی ذهنیت خود را به پرونده روزنبرگ‌ها معطوف ساخته بود.

فیلدر، خاطرنشان می‌کند که حتی کمونیست‌ها هم در آغاز، آن زمانی که آنکارا در مظان اتهام قرار گرفتن و محور اصلی تمامی فعالیت‌های جاسوسی شناخته شد، تمایلی به احساس همدردی با روزنبرگ‌ها نداشتند: فیلدر، میان «شخصیت واقعی» پرونده روزنبرگ و شخصیت «اسطوره‌ای» آن، تفاوت قایل می‌شود و نوع دوم را مولود اسطوره‌گرایی‌های دقیق و حساب‌شده‌ای می‌داند که روزنبرگ‌ها را همچون «دریفوس»^۳ تا جایگاه «شهاد» ارتقا داده است و «آن زمان که بیرق‌های آرمان‌های کهن و سلحشورانه به اهتزاز درآمدند، انسان‌های روشن‌فکر و آزاداندیش، در جای جای عالم، قربانی نوعی باج‌گیری اخلاقی شده بودند» (۵۳). او در ادامه، کمونیست‌ها را برای مصیبت و مرگ روزنبرگ‌ها، شمات و ادعا می‌کند که: «تمامی این قضایا، با رضایت خاطر ابداع‌کنندگان عقاید کمونیستی صورت پذیرفته است. همان‌گونه که تبعیض نژادی بر ضد سیاه‌پوستان آمریکا، با خواست و اراده توأم بود و بعدها مشخص شد که حق با سیاه‌پوستان بوده است». فیلدر می‌گوید: آن زمان که اروپا، در بحبوحه احساسات ضد آمریکایی خویش، به پای‌کوبی و خوش‌گذرانی مشغول بود، در آن‌جا حضور داشته و در «عمق نگاه‌های سیل خروشان جماعت کمونیستی که فریادزنان، در مقابل سفارت آمریکا در رم تجمع کرده

1. Young Commonist League.

2. Socialist Workers Party.

۳. یکی از افسران ارتش فرانسه که به جرم خیانت به میهن، در سال ۱۸۹۵ به زندان افتاد، ولی در سال ۱۹۰۶ تبرئه شد؛ مترجم.

بودند»، جز شادمانی و سرور، چیزی ندیده است. «مرگ بر قاتلان روزنبرگ‌ها!»، شعاری بود که این جماعت، پیش از آن که راضی از کار روزانه، دورتادور بتری‌های شراب خویش بنشینند، بر زبان جاری ساخته بودند. گرچه این جماعت، در «بدذاتی و کینه‌توزی» همسنگ روزنبرگ‌ها بودند، بر خلاف آن‌ها، از ویژگی انسانیت برخوردار بودند؛ افرادی که صلاح و مصلحت فرزندان خود را همواره مدّ نظر داشتند و موضوعاتی چون «جراحی التهاب لوزه یا مشاجره‌های خانوادگی»، اصلی‌ترین دغدغه آن‌ها به‌شمار می‌رفت. تنفر فیلدر از این زن و شوهر، به حدّی بود که به سختی می‌توانست آن‌ها را در زمره رویدادهای مربوط به «انسان‌ها»، بگنجانند؛ از این رو، وی در ادامه، این‌گونه ادعا می‌کند که روزنبرگ‌ها با تبدیل شدن به «کلیشه‌های ساختگی»، در واقع درون خود را از انسانیت تهی کرده، حتی تا لحظه مرگ هم بدان پای‌بند بودند. «آنچه مرگ روزنبرگ‌ها برای ما تداعی می‌کند، صورتِ ساختگی و دروغین شهادت است و آن چنان مضحک که به هیچ وجه حزن‌انگیز نمی‌نماید». فیلدر از شیوه نگارش اتل روزنبرگ، در جریان بررسی نامه‌هایی که این زن و شوهر از سلول‌های مجزا در زندان سینگ سینگ، برای یک‌دیگر ارسال می‌کردند، ابراز انزجار می‌کند، گویی ناکامی جولיוس^۱ را در برقراری روابط جنسی با همسر و شریک جرم خود، در خاطر فیلدر متبائر می‌کند. «ما به آن دسته از جاسوسان کمونیستی که همچون قربانیان راستین، با اعتقاد راسخ و حمیت کامل، در دادگاه دروغ می‌گویند، خو گرفته‌ایم؛ که اگر خواسته باشیم تنها یکی از این افراد را نام ببریم، الگرهیس^۲، نمونه بارز آن است (۵۴)؛ اما همواره امیدوار بودیم که این افراد، حقیقت را دست‌کم با همسرانشان به نجوا یا در خفا، بازگو نمایند». اما آن‌ها جز اسم رمز، چیز دیگری برای گفتن به یک‌دیگر نداشتند. از این رو فیلدر از خود می‌پرسد: «اگر روزنبرگ‌ها، قهرمان یا شهید و یا حتی در ردیف انسان نیستند... پس دیگر چه آرمانی باقی مانده است که برایش کشته شوند؟» (۵۵).

1. Julius.

2. Alger Hiss.

دلایل و براهینی که فیلدر در مقاله خود مطرح کرده بود، سیدنی هوک را مضطرب کرد. جیمزتی. فارل، زمانی در مورد هوک، این گونه اظهار نظر می‌کند: «سیدنی هوک، فردی است که واقعیت‌های پیچیده و موجود تاریخی را در دستگاهی به نام منطق وارد کرده، بعد آن‌ها را تکه تکه می‌کند. شیوه‌ای که وی برای تبدیل «توجهات خاص انتخابی» خویش به مغلطه کاری به کار می‌گیرد [در متن اصلی هم، به همین صورت است] ... تمامی مسایل و تناقض‌گویی‌ها... به زودی موی دماغ وی خواهند شد و او به اجبار باید آن‌ها را از سر خود وا کند» (۵۶). سیدنی هوک در نامه‌ای خطاب به کریستول (همان کسی که مقاله را برای وی ارسال کرده بود)، پیشنهاد می‌کند که متن پوزش خواهانه ذیل را به مقاله فیلدر، ضمیمه کند: «نباید این‌گونه تعبیر کرد که اظهارات ذیل، حرمت مردگان را زیر سؤال برده است. چرا که مردگان هم، همچون ما زندگان شایسته حرمتند. اما واقعیت این است که روزنبرگ‌ها در طول حیات سیاسی خود، خویشان را از قید و بند انسانیت رها نموده و به نمادهای سیاسی تبدیل شده بودند؛ از این رو هدف ما، زیر سؤال بردن شخصیت انسان‌ها نیست، بلکه قصدمان آن است تا یک افسانه سیاسی را تجزیه و تحلیل کنیم» (۵۷). گرچه نسخه خلاصه شده‌ای از متن پیشنهادی هوک، در مقاله فیلدر مورد استفاده قرار گرفت، حضور آن در مقاله‌ای با رویکرد تحقیرآمیزی که نسبت به انسان داشت، آن چنان کم‌رنگ بود که اصلاً به چشم نمی‌آمد.

خبر مقاله فیلدر خیلی زود منتشر شد، به طوری که ظرف یک هفته، تمامی ۱۰۰۰۰ نسخه شماره اول اینکانتز به فروش رفت (دقیقاً مشخص نیست که وزارت خارجه چه تعداد از این نسخه‌ها را پیش فروش کرده بود. طبق گفته تام بریدن، سازمان سیا برای این که مجله اینکانتز مورد اقبال عمومی قرار گیرد، تمامی هزینه‌های توزیع مجله را پذیرفته بود). به سبب نبود مجلات سطح بالا در انگلستان، هرگز انتظار نمی‌رفت که مجله اینکانتز، در نخستین حضور خود، با بی‌توجهی یا عدم اقبال عمومی مواجه گردد. اکنون نام مجله بر سر زبان‌ها افتاده بود و هیچ میهمانی شامی نبود که از مباحث

داغ و پرحرارت در مورد مسایل محتوایی آن بی‌بهره باشد. در طول روز، دیدگاه‌های مردمی از طریق کیسه پستی انباشته‌ای، به دفتر مجله اینکانترا، منتقل می‌شد. کریستوفر ایشروود، مجله اینکانترا را به سبب «جذابیت و تنوع» نخستین شماره آن، تمجید و ستایش کرد، لئونارد ولف^۱، خطاب به دفتر مجله، تمامی مقاله‌های آن را «فراتر از حد معمول» ارزیابی و مقاله فیلدر را «فوق‌العاده جالب» وصف کرد.

ملوین لاسکی از راه دور، پیش‌بینی کرد که مقاله فیلدر، مناقشه‌ها و مخالفت‌های شدیدی را برای مجله اینکانترا به همراه خواهد داشت. نشانه‌های اثبات این مدعا، در جریان نامه‌های سه‌گانه‌ای که اسپندر در صبح‌دم ۲۲ اکتبر ۱۹۵۳ دریافت کرد، خود را نشان داد. اسپندر بخش‌هایی از نامه غضب‌آلوده‌ای. ام. فورستر را که بر ضد مقاله روزنبرگ نوشته بود، طی نامه‌ای به یوسلسون ارسال کرد. در این نامه آمده است: «رنجش خاطر نسبت به مقاله فیلدر، به علت محکومیت روزنبرگ‌ها نیست، بلکه به واسطه بی‌حرمتی و خصومتی است که این مقاله در حق آخرین روزهای حیات اتل روزنبرگ روا داشته است. اما توهین‌آمیزتر از همه، پایانِ ترحم‌آمیز این مقاله است که به طرزی تعجب‌برانگیز، سعی دارد تا فردی را به تصویر کشد که بر خلاف اسلوب و قواعد انسانی عمل کرده، اینک باید توسط نویسنده مقاله، بخشیده شود. نمی‌دانم اگر زمانی خود او را به مرگ محکوم کنند، چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد؟» (۵۸).

اسپندر در نامه خود به یوسلسون اطلاع می‌دهد که، زسلا میلوز^۲ هم جزو افرادی است که به مقاله فیلدر روی خوش نشان نداده است. اما واکنش تی. اس. الیوت در مقابل مجله اینکانترا، شدیدتر از همه بود. او در پاسخ به درخواست اسپندر مبنی بر ارسال مقاله‌ای برای مجله، عنوان می‌کند که وی به لحاظ این که مجله اینکانترا، تحت توجهات خاص آمریکایی‌ها انتشار می‌یابد، چندان به کارایی و ثمربخشی آن امیدوار نیست. اسپندر در این باره توضیح می‌دهد که: «اگر قصد الیوت بر این بود تا افکار عمومی مردم

1. Leonard Woolf.

2. Czeslaw Milosz.

آمریکا را تحت تأثیر سخنان خویش قرار دهد، آیا بهتر نبود که گفته‌هایش را در مجله‌ای در خود آمریکا و برای مخاطبان آمریکایی به چاپ برساند؟ اما نکته در این جاست که، تی. اس. الیوت به این حقیقت پی برده است که ما سعی داریم تا با پنهان نمودن تبلیغات آمریکایی، در لفافه‌ای از فرهنگ انگلیسی، وجهه و اعتباری برای خود دست‌وپا کنیم» (۵۹). اسپندر، با هاگ گیت اسکل هم‌عقیده بود که: «افرادی که از حمایت‌های آمریکایی ما باخبرند، تمامی سیاست‌ها و خط‌مشی‌های ما را در مظان اتهام قرار می‌دهند». از این رو، اسپندر این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند: «تمامی احساساتی که آشکارا با کمونیست به مقابله بر می‌خیزند، در سیاست‌های خود به بن‌بست بر می‌خورند». اسپندر در ادامه نامه خود به یوسلسون، سه نامه فوق را «عمیقاً ناراحت کننده» وصف کرده، می‌افزاید: «تا جایی که به موقعیت شخصی‌ام مربوط می‌شود، این‌که این افراد، در خرده‌گیری‌ها و انتقادات خود، مرا هم تلویحاً هم‌ردیف خدمتگزاران آمریکا به حساب می‌آورند، برایم بسیار دردآور است» (۶۰). ناتاشا اسپندر، در این باره می‌گوید: «در آن روزها، نوعی رویکرد ضد آمریکایی احمقانه در انگلستان حکمفرما بود و تفکرات خشک و واپس‌گرایانه، نسبت به بی‌تجربگی کشوری چون آمریکا در اذهان شخصیت‌های پرآوازه و آبرومند، موج می‌زد و این افراد، مدام از استفن انتقاد و عنوان می‌کردند که حتی یک نسخه از مجله اینکانترا را به جهت خط‌مشی آمریکایی آن، به منازل خود راه نخواهند داد و این موضوع، استفن را که می‌خواست از همکاران آمریکایی خود در برابر انتقادات این افراد حمایت کند، فوق‌العاده عصبانی می‌کرد» (۶۱).

از قرار معلوم، فیلدر برای اسپندر، حکم وسیله دفاعی‌ای را داشت که چندان هم مفید نبود. مانتی وودهوس^۱، این گفته اسپندر را به‌خاطر دارد که در اوج عصبانیت، اظهار کرده که به هیچ عنوان قصد شرکت در هیچ «فعالیت تبلیغاتی» را ندارد. «من تصور می‌کردم که او با من و سایر افراد، در مورد این‌که باید در قبال کمونیست‌ها، واکنشی

1. Monty Woodhouse.

عقلایی اتخاذ کرد، موافق است. گمان می‌کردم که برای اسپندر، خیلی ساده است که به ناکام ماندن خود در این طرح، اعتراف کند» (۶۲). اسپندر که متوجه شده بود مقاله فیلدر، افراد زیادی را رنجیده‌خاطر نکرده است، از آن به‌عنوان یک کار «کاملاً غیر تبلیغاتی» دفاع می‌کرد؛ اما عمیقاً نگران این موضوع بود که مقاله روزنبرگ، «همچون اسب جنگ تُروا، مجله اینکانتر را در داخل خود، جای داده بود» (۶۳).

آنتونی هارتلی^۱، در نقدی که بر مجله *اسپکتیتور*^۲ می‌نویسد، به این مطلب هم به‌طور ضمنی اشاره و عنوان می‌کند که در نخستین شماره مجله اینکانتر، «وصف اغراق گونه‌ای از فرهنگ ساختگی» را مشاهده کرده است و می‌افزاید: «جای بسی تأسف خواهد بود، اگر مجله اینکانتر، تنها به‌عنوان سلاحی در جهت مقاصد جنگ سرد عمل کند» (۶۴). گراهام هاگ^۳، منتقد و عضو هیأت علمی دانشگاه کمبریج، مجله اینکانتر را «طفل شیرخواره عجیب آنگولایی - آمریکایی» خطاب کرده، اظهار می‌دارد که این مجله، آن قدرها هم که ادعا می‌کند، آزاد نیست: «این مجله به هیچ عنوان از مشغولیت‌های فکری و اعتقادات راسخ، فارغ نیست و مفهومی هم که از فرهنگ ارائه می‌دهد، فرهنگ غربی است». وی تلویحاً، مسؤولان مجله اینکانتر را خطاب قرار داده، می‌گوید: «دوست ندارد تا در مورد آزادی فرهنگی‌ای بیندیشد که مجوز نگارش یا چاپ مقاله [فیلدر] را صادر کرده است» (۶۵).

«بازبینی پلیس، از کشورهای تحت اشغال آمریکا»، شیطنت‌آمیزترین عنوانی بود که خطاب به مجله اینکانتر، در ستون «آتوکوس» مجله *ساندی تایمز*^۴، به چاپ رسید. ای. جی. پی. تایلر^۵، که گویی تمامی حرف و حدیث‌های مربوط به مقاله روزنبرگ‌ها را به دست فراموشی سپرده بود، خود در مطلبی در مجله *لیسنر*^۶، می‌نویسد: «در شماره

1. Anthony Hartly.

2. *Spectator*.

3. Graham Hough.

4. *Sunday Times*.

5. A. J. P. Tayler.

6. *Listener*.

کنونی مجله اینکانتز، هیچ مقاله‌ای را نمی‌توان یافت که خواننده را به پاره کردن و یا انداختن آن به درون ظرف کاغذ باطله، ترغیب نماید. هیچ یک از مقاله‌ها به لحاظ سیاسی، مخرب و تنش‌زا نیستند... و مطالعه آن‌ها برای کودکان، عاری از هر گونه خطر است. بیش‌تر مقالات مجله را افرادی کارکشته و فرهیخته، به رشته تحریر در آورده‌اند» (۶۶). ماری مک کارتی از هانا آرنست^۱ می‌پرسد، «مجله اینکانتز را دیدی؟ مطمئناً، کسل‌کننده‌ترین مجله‌ای است که تا حالا دیدیم. شبیه مجلاتی است که دانش‌جویانی افسرده و زوار در رفته دوره لیسانس، در دانشگاه برپا می‌کنند» (۶۷). اسپندر، به شکل محرمانه، به دوستان خود می‌گفت که هیچ وقت با چاپ مقاله فیلدر موافق نبوده است؛ اما احساس می‌کرده که «در شماره اول مجله، نباید در مورد همه چیز با کریستول مخالفت نماید» و عنوان می‌کند که مقاله فیلدر، «غیر از این که خوانندگان انگلیسی را با این نکته آشنا کرده کرده که یک روشنفکر آمریکایی نامی، تا چه حد می‌تواند رقت‌انگیز باشد»، کار ویژه‌ای صورت نداده است (۶۸). این گفته اسپندر، در واقع منعکس‌کننده نظر هارولد روزنبرگ است که ضمن ابراز تأسف، برای سطحی‌نگری فیلدر، می‌نویسد که مقاله وی، جز مهر تأیید بر این اعتقاد همه‌گیر که «هر کسی در آمریکا، زیر ذره‌بین قرار دارد»، دست‌آورد مهم دیگری نداشته است.

انشعاب و ازهم گسستگی‌ای که به واسطه مقاله فیلدر در میان خوانندگان مجله اینکانتز به وجود آمد، به سردبیران آن هم سرایت کرد و اختلاف میان آن‌ها را وسعت بخشید. اسپندر تا ماه مارس ۱۹۵۴ مدام، در نامه‌های خود به یوسلسون، گله‌مند بود که کریستول به هیچ یک از پیشنهادهای وی، روی خوش نشان نمی‌دهد و اگر کریستول حاضر نشود تا به «نداشتن آگاهی خود در بعضی از امور خاص اعتراف کند»، در این صورت، موقعیتی که مجله اینکانتز در این مدت فراهم آورده در معرض خطر قرار خواهد گرفت. وی بعدها کریستول را متهم کرد که شیوه وی در اداره امور مجله، به گونه‌ای است

که گویی، فردی به نام اسپندر، اصلاً در آن جا حضور ندارد (واقعیتش هم همین بود، چون به گفته ناتاشا اسپندر، وی بیش تر طول آن سال را به اجبار، از سوی یوسلسون و ناباکوف مأمور شده بود تا به نمایندگی از انجمن آزادی فرهنگی به خارج از کشور سفر نماید) اسپندر در نامه‌ای به کریستول چنین گوشزد می‌کند: «بعد از این که تا به حال، چندین بار نارضایتی خود را به طور شفاهی به عرض رساندم، این بار برایتان نامه می‌نویسم؛ اما دریغ از کوچک‌ترین تأثیر. من باید مطمئن شوم که طرح‌های اصلاحیه مجله به راحتی، به واسطه عدم تمایل شما به مشورت با من یا شخص دیگری، عقیم نمی‌ماند» (۶۹). یوسلسون که متوجه مشکل اسپندر شده بود، در نامه‌های مکرر، کریستول را به سبب نادیده گرفتن سفارش‌های دیگران، سرزنش کرده، هشدار می‌دهد که در شکل ظاهری مجله، اصلاحاتی را اعمال نماید و می‌افزاید: «باید به جای اراجیفی که تا به حال به خورد خواننده‌ها داده‌ایم و ممکن است به ضرر مجله تمام شود، مطلبی را به آن‌ها عرضه کنیم که ارزشمند باشد» (۷۰).

ظرف دو سالی که از زمان آغاز به کار مجله اینکانترا می‌گذشت، رابطه میان اسپندر و کریستول به کلی تیره و تار شد. اسپندر به یوسلسون عنوان کرد که: «کار کردن با ایروینگ برایم دشوار است، چون هیچ اساس و قاعده‌ای برای همکاری ما دو نفر وجود ندارد. به همین علت تصور می‌کنم که ادامه همکاری با [او]، چندان صلاح نباشد» (۷۱). در حالی که یوسلسون در تلاش بود تا اوضاع موجود را سر و سامان بخشد، مشکل، به مراتب وخیم‌تر رخ می‌نمایند.

فصل سیزدهم

نگرانی مقدّس

نگرانی مقدّس

«پس بیایید، اجازه ندهیم که دو دستگی و تفرقه‌های ستیزه‌جویانه، اصول اعتقادی‌مان را زایل گردانند».

جان کرو رانسم^۱، ارزش‌های دوگانه‌ما

پرونده روزنبرگ‌ها، آمریکا را در تنگنای شدیدی قرار داده بود. زمانی که یکی از زیردستان مک کارتی به نام روی کوهن^۲، مشارکت خود را در تعقیب کیفری روزنبرگ‌ها، علناً به رخ اروپایی‌ها کشاند، این سوء ظن را تقویت کرد که محاکمه روزنبرگ‌ها، با جریان قلع و قمع مخالفان مک کارتی، ارتباط داشته است. گرچه شاید به لحاظ فنی، این دو موضوع کاملاً مجزاً به نظر آیند، این احساس در اروپا پدید آمد که هر دو حادثه، به نوعی با یک‌دیگر در ارتباط بوده‌اند.

ظهور مک کارتی، زمانی بود که بیش‌تر اروپایی‌ها به شواهدی دالّ بر «غرض ورزی متقابل»، میان آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، پی برده بودند. همسر یک دیپلمات آمریکایی جوان در فرانسه، در زمان اوج‌گیری مبارزه مک کارتی می‌نویسد: «اکنون، شرنگ و نیرنگ، همچون بادِ خانه‌براندازی، بر پهنه اقیانوس اطلس وزیدن گرفته است»^(۱). سناتور مک کارتی که از اهالی ویسکانسن^۳ بود، نابخردی خود را به کمک چرب‌زبانی و دغل‌کاری‌های استادانه، جبران می‌کرد (او ادّعا می‌کرد که لنگیدنش در نتیجه جراحات جنگی به وجود آمده، اما واقعیت امر این است که لنگیدن او حاصل سُرخوردن در راه پله بوده است). مامن کاستلر^۴ که مک کارتی را فرد نفرت‌انگیزی می‌دانست، از او به عنوان «جانی پشمینه دست» یاد می‌کند (گرچه او معتقد بود که مک

1. John Crowe Ransom.

2. Roy Kohn.

3. Wisconsin.

4. Mamaine Koestler.

کارتی، در رسوا کردن شخصیت‌های نفوذی، نسبتاً خوب عمل کرده است). ریچارد راور می‌نویسد: «در میان سیاست‌مداران قرن، هیچ کس را نمی‌توان یافت که همچون مک کارتی، به فضاهای تاریک ذهن آمریکایی‌ها، دست‌رسی سریع و مطمئن داشته باشد» (۲). مک کارتی تا اوایل دهه ۱۹۵۰، «از توطئه‌ای بزرگ، سخن می‌راند؛ با مقیاسی آن‌چنان وسیع و رذالتی آن‌چنان شوم که تمامی مخاطره‌ها و حوادث گذشته تاریخ بشر را تحت‌الشعاع خود قرار دهد»؛ حتی جومک کارتی که محاکمه افرادی نظیر الگر هیس^۱، روزنبرگ‌ها و بعضی دیگر از عوامل طرف‌دار شوروی در آمریکا، به علاقه مفرط آرولی^۲ او، اعتبار خاصی بخشیده بود. ژنرال جرج کاتلت مارشال را هم به سیر طریق در خط‌مشی‌های کرملین متهم کرد. ریاست زعبانگیز مک کارتی بر کمیته اقدامات غیرآمریکایی کاخ سفید، اتهامات و لیست‌های سیاه را به یک جریان عادی روزانه، مبدل کرده بود. آرتور میلر، به زندان محکوم شد (اما این حکم، بعدها طی یک فرجام‌خواهی، لغو گردید). لیلیان هلمن هم در زمره افرادی بود که او را در لیست سیاه قرار داده و عنوان «عصر شرارت» به او داده بودند.

آرتور میلر می‌نویسد: «به غیر از ای. اف. استون که در خبرنامه هفتگی چهار صفحه‌ای خود، بدون اعتنا به این قانون که هر خبری باید رنگ ضد کمونیستی داشته باشد، موضوعات روز را بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کرد، هیچ روزنامه دیگری را به خاطر ندارم که در برابر جریان تند حاکم، بدون کوچک‌ترین تزلزلی، مقاومت کرده باشد. ایالات متحده، با جزئی‌ترین حزب کمونیست در دنیا، طوری رفتار می‌کرد که گویی در آستانه یک انقلاب خونین قرار دارد» (۳). در سال ۱۹۵۰، تعداد اعضای حزب کمونیست ۳۱۰۰۰ نفر بود که تا سال ۱۹۵۶، تنها چند هزار نفر دیگر بدین رقم افزوده شد. گفته می‌شد که بیش‌تر اعضای حزب را مأموران مخفی اداره آگاهی فدرال، تشکیل داده بودند. ویلیام کُلبی، در این باره می‌گوید: «من همواره به این گفته قدیمی اعتقاد داشته‌ام: مواجهه‌ای که

1. Alger Hiss.

2. George Orwell.

اداره آگاهی فدرال به مأموران خود پرداخت می‌کند، حزب کمونیست را سرپا نگاه داشته است» (۴). به اعتقاد هوارد فاست نویسنده: «حزب کمونیست آمریکا، در آن برهه از زمان، عملاً شاخه‌ای از وزارت دادگستری به حساب می‌آمد» (۵).

زائده‌هایی با آلیاژ کرومی در ماشین‌های کادیلک جدید، جوراب‌های ساق کوتاه، دسرهای ژلاتین و یخچال‌های تبلیغاتی، کاناپه، مخلوط‌کن‌های برقی، گلف، خنده عموایک^۱، کلاه‌های مامی: به دهه پنجاه شیک و پیک، خوش آمدید؛ این‌ها همگی، مظاهری است که از کشور آمریکا، در مجله زندگی^۲ به تصویر درآمده است؛ مکانی با اقتصادی مصرف‌گرا و پرطنطنه؛ جامعه‌ای که در درون خود، احساس راحتی می‌کند. اما در پس این ظاهر، آمریکایی دیگر وجود داشت - رُعب‌انگیز، شیطانی و ناآرام؛ آمریکایی که در اختیار داشتن یکی از آلبوم‌های پُل رابسون را عملی خرابکارانه و مخالف حکومت، قلمداد می‌کرد؛ همان جایی که در یکی از کتاب‌های درسی مدرسه که به نام تاریخ کاوش آمریکا^۳ به قلم یکی از تاریخ‌دانان ییل، به رشته تحریر درآمده بود، به دانش‌آموزان، این‌گونه توصیه می‌کرد: «اداره آگاهی فدرال، از شما آمریکایی‌ها استعدا دارد تا هر گونه حرکتی که سوءظن شما را نسبت به فعالیت‌های کمونیستی، در میان دوستانتان بر می‌انگیزد، مستقیماً به دفترهای این سازمان، اطلاع دهید. اداره آگاهی فدرال، مهارت‌های لازم را دارد تا در زیر لوای قوانین شما ملت آزاداندیش، حقیقت را از میان این گزارش‌ها، غربال نماید؛ چنان‌چه ملت آمریکا، به عوض جار و جنجال و شایعه‌پراکنی، حرکت‌های مشکوک و سوءظن‌های خود را به شیوه فوق کنترل نماید، در واقع، در راستای سنت‌های آمریکای گام برداشته است» (۶). یکی از تاریخ‌دانان در این مورد می‌نویسد: «گرچه، ترغیب جوانان به سخن‌چینی، از خصوصیات جوامع خودکامه است، جنگ سرد، ناچار بود تا اطلاع‌رسانی را هم در فهرست سنت‌های آمریکایی خویش

1. Uncle Ike.

2. Life.

3. Exploring American History.

بگنجانند» (۷). ماهیت این رویکرد ملال‌انگیز، در کتاب جیمز دین^۱، با عنوان جهان افسوس^۲، در گفته‌های اخلاص‌گرایانه مارلون براندو، در انتقادهای شفاهی لینی بروس و در راهپیمایی‌های که بعدها به جنبش‌های گسترده اعتراض‌آمیز مبتدل گردید، به ثبت رسیده‌اند؛ با این حال، این‌ها همگی لحظه‌های فراموش شده و نشانه‌های موهومی بودند که در همه‌م «فرهنگ ساختگی»، در هیاهوی وزاجی‌های زننده و سرشار از انزجارِ میکی اسپیلانس^۳ و یا در دلاوری‌های پرآوازه ناخدا آمریکا^۴، به دست فراموشی، سپرده شده بودند. ناخدا آمریکا، مظهرِ دلاورِ مرد مضحک عجیبی بود که از صحنه نبرد با نازی‌ها، به یک‌باره، به افشاگری در مورد کمونیست‌ها، تغییر موضع داده بود و اکنون هشدار می‌داد که: «ای کمونیست‌ها، جاسوسان، خیانت‌کارها و ای دست‌نشانده‌های بیگانه، به هوش باشید! به هوش باشید که ناخدا آمریکا، در کنارِ آزادمردانی تماماً وفادار، به دنبال شما می‌گردد و تا لحظه‌ای که آخرین فرد از شما آدم‌های منفور و بزدل را رسوا نسازد، دست از مبارزه بر نخواهد داشت!» (۸). این همان آمریکایی بود که روی کوهن و دیوید شین^۵، دو «زوج مخوف» از گروه مک‌کارتی، در سر می‌پروراندند. یکی از مفسران، کوهن را با عنوان «وصف‌ناپذیر»، و شین را با لقب «متمول از خود راضی»، وصف می‌کند. کوهن وکیل زبردستی بود که مدرک حقوق خود را آن زمان که نوزده سال بیش‌تر نداشت، از دانشگاه کلمبیا دریافت کرده و در بیست و پنج سالگی، به عنوان مشاور مک‌کارتی در کمیته اقدامات غیرآمریکایی کاخ سفید، به خدمت مشغول شده بود. وی علی‌رغم جاه‌طلبی و خودخواهی بی‌حد و حصر خویش، هر وقت سرود ملی آمریکا را می‌شنید، به گریه می‌افتاد. دیوید شین، فرزند یک هتل‌دار سرشناس و ثروتمند، دانش‌آموخته دانشگاه‌های آندور^۶ و هاروارد، بود و روی کوهن صمیمی‌ترین دوست او به شمار می‌رفت.

1. James Dean.

2. *Welt Schmerz*.

3. Mickey Spillance.

4. Captain America.

5. David Schine.

6. Andover.

شین به کلوپ‌های شبانه، اتومبیل‌های پرستاب و عنایات و توجهات دیگران، علاقه وافر داشت. در اوایل سال ۱۹۵۳، روی کوهن در یکی از زیرمجموعه‌های کمیته مک کارتی، شغلی برای او دست و پا کرد. شین به غیر از تألیف کتابی به نام تعریف کمونیست که نسخه‌هایی از آن را هم در هتل‌های پدرش، در کنار انجیل گیدان، قرار داده بود، قابلیت در خور توجه دیگری نداشت.

در بهار سال ۱۹۵۳، آن زمان که تأثیر محاکمه روزنبرگ‌ها، تنفر و نارضایتی گسترده‌ای را بر ضد حضور آمریکایی‌ها در اروپا، برانگیخته بود، کوهن و شین، سفری تحقیقاتی را به منظور بازدید از پایگاه‌های اطلاعاتی رسمی آمریکا، عهده‌دار شدند. آن‌ها دقیقاً زمانی که کرملین در پنجم مارس، خبر مرگ استالین را منتشر کرد، به آن‌جا رسیدند. اما حرکت بعدی آن‌ها، به لحاظ قدرت تأثیرگذاری، یادآور افکار پلید و رایج استالینی بود. کوهن و شین، پس از بازدید از کتابخانه‌های بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده^۱ در هفت کشور جهان، اعلام کردند که از میان دو میلیون نسخه کتاب موجود در قفسه‌ها ۳۰۰۰۰ نسخه از آن‌ها را نویسندگان «طرف‌دار کمونیست»، به رشته تحریر در آورده‌اند و انتقال این کتاب‌ها را به خارج از کتابخانه‌ها، خواستار شدند. وزارت خارجه، بی‌اعتنا به دفاع از وضعیت کتابخانه‌ها (که سالانه، ۳۶ میلیون نفر از آن‌ها بازدید می‌کردند)، طی دستورالعمل بزدلانه‌ای، هرگونه وسیله آموزشی‌ای را که توسط اشخاص جنجال‌برانگیز، کمونیست‌ها، هواداران حزبی و غیره، به رشته تحریر درآمده باشد، ممنوع اعلام کرد. به موجب ابهام در انتشار این دستورالعمل، آثار صدها نویسنده و هنرمند آمریکایی، به زباله‌دان سیاست پیوست.

زمانی که موج ممنوعیت کتاب، شدت گرفت، تلگرام‌های متعددی میان وزارت خارجه و پایگاه‌های اطلاعاتی ایالات متحده (برلین، برمه، دوسلدورف، فرانکفورت، هامبورگ، مونیخ، هانوفر، اشتوتگارت، فریبرگ، نورمبرگ، پاریس)، رد و بدل

1. USIA.

شد: «مجموعه آثار "آمریکا هاوسر"^۱ را از تمامی آثار ژان پل سارتر، پاک‌سازی کنید!». «تمامی کتاب‌هایی که به قلم نویسندگان ذیل نگاشته شده‌اند، باید خارج گردند: داشیل همیت، هِلن کای^۲، جین ولفیش، لنگستون هاگز، ادوین سیور، برنهارد استرن، هُوارد فاست». «تمامی آثار نویسندگان ذیل را پاک‌سازی کنید! (همه را بازگو کنید): «جان اَپت، جی. جولیوس، مارکوس سینگر، ناتان ویت». «دستور آمده است که تمامی آثار نویسندگان ذیل را پاک‌سازی کنیم: دبلیو. ای. بی. دوبیوس، ویلیام فاستر، ماکسیم گورکی، تروفیم لیسنکو، جان رید، اَگنس اِسْمذلی»^(۹). هرمان ملویل هم، از تیر این ممنوعیت کتاب، در امان نماند. تمامی کتاب‌هایی هم که راگول کنت، بر آن‌ها شرح نوشته بود، از دور خارج شدند. در بیستم آوریل ۱۹۵۳، سفارت ایالات متحده در پاریس، تلگرافی با این مضمون، به وزارت خارجه، مخابره کرد: «کتاب‌های ذیل از کتابخانه بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده در پاریس، حذف گردیدند: متکبران و آزاداندیشان^۳، مغلوب ناگشته‌ها^۴، معتقد به آزادی^۵ از آثار هُوارد فاست؛ مرد لاغر اندام^۶، اثر داشیل همت؛ چارلی چاپلین، اثر تئودور هاف؛ پیراهن‌های نخ‌نما^۷، سلوک اقوام سفید پوست^۸، دریای بی‌کران^۹، مزارع اعجاز^{۱۰}، تصویر رؤیای مُعَوَّقه^{۱۱}، بدون خنده هرگز^{۱۲}، تاریخ سفید پوستان^{۱۳} از آثار لانگستون هاگز»^(۱۰).

آن زمان که پایگاه‌ها و مؤسسات دولتی، در برابر مک‌کارتی سر تعظیم فرود آوردند، در واقع، وجهه فرهنگی آمریکا لگدمال شد. رقم میانگین کتاب‌هایی که بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده، در سال ۱۹۵۳، از طریق کشتی به خارج از کشور منتقل کرد، از ۱۱۹ جلد

1. Amerika Hauser.

3. The Proud and the Free.

5. Conceived in Liberty.

7. Weary Blues.

9. Biy Sea.

11. Montage of a Dream.

13. His toires des Blancs.

2. Helen Kay.

4. The Unvanquished.

6. The thin man.

8. Ways of White Folks.

10. Fields of Wonder.

12. Not Without Laughter.

کتاب تا ۹۱۳ و بعد به ۳۱۴ کتاب، در نوسان بود. بسیاری از کتاب‌هایی را که از کتابخانه‌ها خارج کرده بودند، به فرمانِ نازی‌ها، آتش زدند. کوه خیالی^۱، اثر توماس مان؛ آثار منتخب «تام پین» نوشته‌های زیگموند فروید؛ نظریه نسبیت^۲ آلبرت اینشتین؛ چرا یک جامعه‌گرا شدم^۳، اثر هلن کلر؛ ده روزی که دنیا را تکان داد^۴، اثر جان رید، در زمره آثار هستند که برای بار دوم، به کوهی از آتش سپرده شدند. دقیقاً در همان زمان که چینی‌های طرف‌دار مائو، مقاله‌ی ثرو را درباره «نافرمانی مدنی» غیرقانونی اعلام کردند، این مقاله توسط مقامات ایالات متحده هم غیرقانونی اعلام شد. پاک‌سازی فرهنگی مک کارتی، که گویی سیری ناپذیر بود، تمامی ادعاهای آمریکا را را مبنی بر صحت گذاشتن بر اصل آزادی بیان، زیر سؤال برد.

توماس مان، برنده جایزه نوبل و ضد نازیست معروف، دریافت که تابعیت آمریکایی او، قادر نیست تا از وی در برابر خودکامگی و امیال سلطه طلبانه‌ای که از آن‌ها گریخته بود، حمایت‌های لازم را به عمل آورد. او که توسط افراد گروه مک‌کارتی به نرم‌خویی در برابر کمونیست‌ها متهم، و از طرف، مجله گفت‌وگوی ساده^۵ به عنوان «حامی شماره یک آمریکا» معرفی شده بود، آرزو داشت تا آمریکا را که به آن «کابوس دل‌انگیز»، خطاب می‌کرد، ترک نماید (۱۱). از دیگر افرادی که کوهن و شین، مورد هدف قرار داده بودند، داشیل همت بود. او در سال ۱۹۵۱، به سبب این‌که حاضر نشده بود تا اسامی آن دسته از افرادی را که به منظور ضمانت کمونیست‌های دستگیر شده، به صندوق حمایت حقوق شهروندان، کمک مالی اهدا کرده بودند، فاش نماید، بیست و دو هفته، از حکم محکومیت شش ماهه خود را در زندان سپری کرد. در سال ۱۹۵۳، هیأت تحقیقات دایم مک‌کارتی، از داشیل همت، خواست تا نام این افراد را فاش نماید، اما وی این بار، با

1. The Magic Mountain.

2. Theory of Relativity.

3. Why I Became a Socialist.

4. Ten Days That Shook The World.

5. Plain Talk.

استناد به قانونِ اصلاحیهٔ پنجم، باز هم از افشای اسامی آن‌ها طفره رفت.

به درخواستِ کوهن و شین، کتابخانه‌های وزارت خارجه تماماً از کتاب‌های داشیل همت پاک‌سازی شدند. شبکهٔ رادیویی ان بی سی، با متوقف کردنِ پخشِ برنامهٔ *ماجراهای سام اسپید*، در واقع داشیل همت را از مهم‌ترین منبع درآمدی که داشت، محروم کرد. همت که برای آمریکا در هر دو جنگ جهانی به میدان رفته بود، در سال ۱۹۶۱، در نهایت فقر و تنگ‌دستی، جان سپرد. علی‌رغم تمامی تلاش‌های ادارهٔ آگاهی فدرال، داشیل همت را به درخواستِ خود او، در گورستان ملی آرلینگتون، به خاک سپردند (۱۲).

بیش‌تر نویسندگان در قید حیات، علاوه بر این‌که در بندِ ممنوعیت‌های اعمال شدهٔ وزارت خارجه گرفتار بودند، موضوع اصلیِ پرونده‌های پر حجم - و اغلب بی‌معنی - ادارهٔ آگاهی فدرال، به ریاستِ جی. ادگار هوور^۱ را نیز به خود اختصاص داده بودند. اعمال و رفتار افرادی نظیر رابرت شروود، آرکیبالد مک‌لیش، مالکولم کولی (که در پروندهٔ او، از سیدنی هوک، به عنوان مخبر ادارهٔ آگاهی نام برده شده بود)، جان کرو رانسم، آلن تیت، هوارد فاست، اف. اُماتیسن، لنگستون هاگز، و البته اسامی تمامی آنانی که به واسطهٔ کنفرانسِ والدرف آستوریا؛ مورد نفرت، واقع شده بودند، در این پرونده‌ها درج گردیده بود. زمانی که همینگوی در مورد تحت نظر قرار گرفتن خود توسط مأموران ادارهٔ آگاهی به دوستانش گله می‌کرد، آن‌ها تصوّر می‌کردند که وی، عقل خود را از دست داده است؛ اما پس از انتشار و بازخوانی پروندهٔ ۱۱۳ صفحه‌ایِ ارنست همینگوی در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، بر تمامی شک و تردیدهای وی مهر تأیید زده شد: افراد هوور، بالغ بر بیست و پنج سال، وی را مورد مراقبت، مزاحمت و استراق سمع، قرار داده بودند. همینگوی که دچار افسردگی شدیدی بود، کمی پیش از مرگش، به منظور مداوا، ولی با اسمی مستعار، به درمانگاهی واقع در مینوزوتا، مراجعه کرد. یکی از روانکاوهای درمانگاه، با ادارهٔ آگاهی فدرال تماس گرفت تا مطمئن شود که هیچ اعتراضی از جانب آن‌ها متوجه نحوهٔ پذیرش

1. Edgar Hoover.

همینگوی نخواهد شد (۱۳).

شخصیتی که از ویلیام کارلوس ویلیامز شاعر، در پرونده‌اش درج گردیده بود، چهرهٔ یک «استادِ حواسِ پرت است که شاید بتوان، سبکِ اکسپرسیونیستی^۱ را که در کار خود، مورد استفاده قرار می‌داد، نوعی "کد رمز" به حساب آورد» و این خود ثابت می‌کند که چرا ویلیامز، هرگز کار خود را به عنوانِ مشاورِ ادبیِ کتابخانهٔ انجمن آزادی فرهنگی آن زمان که در سال ۱۹۵۲، به آن سمت منصوب شده بود، آغاز نکرد؛ زیرا در امتحان امنیتی (ایمنی) ردِّ صلاحیت شده بود (این پُست تا سال ۱۹۵۶، بدون تصدی، باقی ماند). لوییس آنتر میر شاعر هم در سال ۱۹۵۱، در فهرستِ امنیتی ادارهٔ آگاهی فدرال قرار گرفت (او را در حکمِ خطری برای امنیتِ ملی، قلمداد می‌کردند) (۱۴). آنتر میر، چندی بعد از این موضوع، به واسطهٔ «ترسِ مُفرط و کشنده‌ای» که گریبان‌گیرش شده بود، خود را در آپارتمان‌ش حبس کرد و حدوداً تا یک سال و نیم بعد، پنهان بود (۱۵). ماری کِمپتون مقاله‌نویس، معتقد بود که هوور، «فردی بی‌عاطفه، و دیوانه‌ای به تمام معناست» و تصور می‌کرد که «رؤیاهای شبانهٔ هوور این سوء ظن را که شاید فردی در فلان نقطه، به او هتک حرمت کرده باشد، تسخیر کرده است» (۱۶).

کابینهٔ آیزنهاور، در ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ مسألهٔ سانسور فرهنگی را مورد بحث و بررسی قرار داده، این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند: «ما قادر نیستیم تا بدونِ آن‌که به احمق‌ها و یا نازی‌ها شباهت پیدا کنیم، به پنهان‌کاری بپردازیم. در وضعیتی که وقتِ مفید خود را ضایع، و شخصیت‌های افراط‌کار را از دور خارج کرده‌ایم، آیا می‌توان بدون سروصدا کار کرد؟ اکنون قصدِ آشکار ما بر این است تا کتاب‌های جدیدی را برگزینیم که با قوانین ما همخوانی داشته باشد» (۱۷). مشکل بتوان گفت که این پاسخ، همان جواب صریح و مورد نیاز بوده باشد. سیلِ نامه‌های انتقادآمیز نسبت به حکم تحریم کتاب، از سرتاسر اروپا به دفترهای پستی آمریکا، سرازیر شد. انگلیسی‌ها، که قصد داشتند تا با باقی گذاشتن،

۱. سبکی است که در آن، نویسنده به عوض وصف اشیا و رویدادها، به ابراز احساسات می‌پردازد؛ مترجم.

نسخه‌هایی از کتاب جنگ عقیده^۱ روی قفسه کتابخانه‌های آلمان، آن را به «مضحکه» دوران پس از جنگ تبدیل نمایند. در قبال این قضیه، سیاست مبهمی را اتخاذ کردند. بخشی از مشکل، از این حقیقت نشأت می‌گرفت که آیزنهاور، به جای آن که خط بطلانی بر اعمال مک‌کارتی بکشد، سعی داشت تا اقدامات او را با مبارزات ضد کمونیستی خویش پنهان کند و این شگرد، مورد تأیید جان فاستر دوله، وزیر خارجه آیزنهاور، هم قرار گرفته بود؛ با این حال، مک‌کارتی، حتی به خود آیزنهاور هم مشکوک بود. شایع شده بود که کمونیست‌ها، به واسطه حاکمیت مقتدرانه و با عظمت در اروپای دوران بعد از جنگ، توانسته بودند تا نفوذ گسترده‌ای را در دستگاه‌های دولتی آمریکا به خصوص در آلمان به وجود آورند. نیکلاس ناباکوف، در کمال ناباوری، از طریق تغذیه اطلاعاتی‌ای که در مورد وخامت اوضاع موجود در اختیار برادران آل‌سوپ قرار می‌داد، به این شایعات و اظهارات دامن زده، عنوان کرد که ستون پنجم کمونیست، حاکمیت دستگاه اجرایی آیزنهاور را عملاً از آن خود ساخته است.

حملات مک‌کارتی به وزارت خارجه، بی‌وقفه ادامه داشت و این انتقادات، زمانی که وی دین آچیسون را متهم کرد که «این دیپلمات از خود راضی، با آن شلوار خط‌دار و لهجه انگلیسی غلط اندازش» به کمونیست‌ها خدمت می‌کند، به اوج خود رسید. این اتهام که دین آچیسون، بنیان‌گذار نظریه ترومن^۲، دوست‌دار و طرف‌دار کمونیست‌هاست، کمی نامعقول به نظر می‌رسید. مک‌کارتی به احتمال قوی، خود به این گفته باور نداشت. اما این که آچیسون، با سبیل‌های روغن‌زده، کت و شلوارش را از سویل روو^۳، خریداری می‌کرد، ادعای صحیحی است. مک‌کارتی، همچون موسولینی، سیاست‌مداری خودکامه و به اصل «محصول آمریکا» پای‌بند بود. لحن کلام او به آدم‌های بدطینتی می‌مانست که ارزش‌های انگلیسی‌مآبانه اشخاصی همچون آچیسون را منکر بودند. مک‌کارتیسم، یک

1. Mein Kampf.

2. Truman doctorin.

3. Savile Row.

جنبش و یا - یک مجال - بود که اعتراضات مردمی بر ضد تشکیلات، آن را شعله‌ور ساخته بود. نخبگان حکومت، عوام فریبی‌های وقیحانه مک کارتی را نوعی توهین و بی‌حرمتی تلقی می‌کردند. وی مظهر تمام نمایی همان افرادی بود که ای. ال. رز، در انگلستان، از آن‌ها به «انسان‌های بی‌شعور» تعبیر می‌کرد. مک کارتی، از اندیشه برهمایی‌ای که به سرکوب آدم‌های پیش‌پا افتاده و ذهنیت ساده‌لوحانه می‌پرداخت، تخطی می‌کرد. صاحب‌منصبان عرصه سیاست همچون، برادران آل‌سوپ، جوزف و استوارت، مک کارتی را «کانون اصلی برانگیختن احساسات، بر ضد نخبگان سیاست خارجی کشور»، قلمداد می‌کردند... آن‌ها علاوه بر این، معتقد بودند که حملات مک کارتی به وزارت خارجه، در واقع، حمله به فلسفه جهان‌شمولی است که رهبری سیاست خارجی آمریکا را از زمان اتمام جنگ، بر عهده داشته است. هیچ کس این موضوع را آشکارا عنوان نمی‌کرد. اما برای برادران آل‌سوپ، این موضوع کاملاً آشکار بود که اگر مک کارتی موفق شود تا سیاست جهان‌شمول وزارت خارجه را بر اندازد، موج تازه‌ای از سیاست انزواطلبانه، نمایان خواهد شد (۱۸). لیمان کِرکپاتریک^۱، که در دوره تصدی‌گری مک کارتی، به عنوان فرمانده بازرسان سازمان سیا انجام وظیفه می‌کرد، در این باره می‌گوید: «در دولت فدرال، تقریباً به تمام روشنفکران، به چشم سوءظن نگریسته می‌شد. این وضعیت، جو حاکم در دوره انقلاب فرانسه را در اذهان زنده می‌کرد؛ آن زمان که تمامی افتراها و تمامی دادرسی‌ها، به گیوتین ختم می‌شد. گرچه در واشنگتن، گیوتینی در کار نبود، نابود کردن وجهه شغلی افراد، و متلاشی کردن زندگی آن‌ها، سرنوشتی به مراتب وخیم‌تر را برای این افراد، رقم می‌زد» (۱۹). مک کارتی که توانسته بود تا وجهه وزارت خارجه را تا ابد به تباهی بکشد، اینک سازمان سیا را مورد هدف قرار داده بود؛ «هدفی بزرگ و به مراتب مهم‌تر، مخصوصاً از این منظر که می‌توانست شهرت و اعتبار فردی بیش‌تری را برای او به ارمغان آورد» (۲۰). آن دسته از «طرف‌داران اصول بین‌الملل» که بر اساس تقسیم‌بندی

1. Lyman Kirkpatrick.

سازمان‌های بین‌المللیِ سیا طبقه‌بندی شده بودند، در این میان، بیش‌ترین ضرر را متحمل شدند. مک‌کارتی که در اواخر سال ۱۹۵۲، متوجه شده بود که سازمان سیا کمک‌های مالی کلان و بلاعوضی به سازمان‌های طرف‌دار کمونیست پرداخت می‌کند، سوءظن‌های خویش را متوجه تشکیلات «بریدن» نمود (۲۱). این یک لحظه بحرانی بود: به واسطه نگرش ضد کمونیستی و غیر رسمی مک‌کارتی، کارآمدترین و پراوازه‌ترین شبکه‌ای از صفوف چپ‌گرای غیر کمونیست، در شرف اضمحلال و شاید هم نابودی، قرار گرفته بود. آرتور شلسینجر در این باره توضیح می‌دهد که: «یکی از موارد عجیب و غریب در مورد سازمان سیا، در عرصه پرمخاطره سیاست فرهنگی، آن بود که هر آنچه این سازمان، قصد انجامش را داشت، می‌بایست از طریق بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده، و یا سازمان‌های دیگری از این دست، صورت می‌گرفت و علت آن جز شخص مک‌کارتی، کس دیگری نمی‌توانست باشد. چون اگر مک‌کارتی، متوجه می‌شد که دولت ایالات متحده به مجلات غیر کمونیست چپ‌گرا، و اتحادیه‌های تجاری کاتولیک و جامعه‌گرا، وجوه نقدی پرداخت می‌کند، در این صورت، قشقرق بزرگی به پا می‌کرد، به همین علت، سازمان سیا، برای اجتناب از سوءظن‌های مک‌کارتی، این قبیل کارها را به شکلی پنهانی انجام می‌داد» (۲۲). یکی از مأموران سازمان سیا که با انجمن آزادی فرهنگی در ارتباط بود، در این باره می‌گوید: «همان‌گونه که تمام کارها باید خارج از بودجه سازمان، انجام می‌گرفت، هیچ کاری هم نبود که در داخل انجمن، به انجام برسد. تصور کنید که عربده‌کش‌های مسخره، فریاد می‌زنند: "آن‌ها همگی کمونیست هستند! آن‌ها همگی همجنس‌گرا هستند" و خیلی چیزهای دیگر» (۲۳).

کای برد^۱ تاریخ‌شناس، در این باره توضیح می‌دهد که: «به واسطه وجود مک‌کارتی، بسیاری از این قبیل اقدامات مخفی، در معرض خطر قرار گرفته بود. وی تهدید می‌کرد که هویت همه این اقدامات را برملا خواهد کرد؛ چرا که به زعم او، سازمان سیا، به عنوان

1. Kai Bird.

یک نهاد آمریکایی، با چاپ گراها تبانی کرده و با آن‌ها هم‌داستان شده بود. این موضوع، واقعاً مایهٔ سرافکندگی بود و این اعتقاد را که آمریکا به عنوان یک جامعهٔ فرهیخته و آزاداندیش، توانایی برخورداری از گفت‌وگوهای سیاسی سنجیده و معقول را داراست، کاملاً بی‌اعتبار کرده بود. به علاوه، این موضوع موجب شد تا تأثیرات طولانی مدت عملیات‌های جاسوسی کلان، زایل گردد؛ عملیات‌هایی که برای ایجاد توافق سیاسی و تحکیم جایگاه اروپای غربی، بدان احتیاج بود» (۲۴).

اکنون که افراد مک‌کارتی همچون سگ‌های شکاری، ردّ برنامه‌های چاپ‌گرایانه و غیرکمونیستی بنگاه اطلاعاتی را بو می‌کشیدند، سازمان سیا ناچار بود تا حد امکان به فعالیت‌های پشت پرده، اکتفا نماید. اما کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی در این موقعیت بحرانی، دهان به اعتراض گشود. در اوایل مارس ۱۹۵۲، اعضای کمیته، در بارهٔ این موضوع که در قبال کارشکنی‌های مک‌کارتی، چه واکنشی باید اتخاذ کرد، به بحث و گفت‌وگو نشستند. انشعاب و دودستگی یأس‌آوری که میان اعضای کمیته ایجاد شده بود، خیلی زود نمایان شد. جیمز تی. فارل و دوایت مک‌دونالد، در مورد خطرهای مک‌کارتیسم، هیچ تردیدی نداشتند. فارل، در این باره می‌گوید: «اکنون که رُعب و وحشت استالینی، تا حدّ زیادی در اروپا فروکش کرده است - که شاید در تمام دنیا این‌گونه نباشد - ظهور و گسترش گروهی از روشنفکران مک‌کارتی را شاهد هستیم» (۲۵). وی در ادامه، از جنبش مک‌کارتیسم، به سبب تأکید بیش از حد بر توده‌گرایی و سنت‌مداری، به گروه «هیچی ندان‌ها»^۱ تعبیر می‌کند. مک‌دونالد، در این باره، دو راه حل پیشنهاد می‌کند: «۱. راه حلِ «خالص»... بدین معنا که در حوزهٔ مباحث مربوط به حقوق مدنی و آزادی فرهنگی، میان کمونیست‌ها و افراد غیرکمونیست، هیچ تفاوتی، قایل نشویم؛ ۲. راه حلِ «ناخالص»، یعنی آن‌که تنها از افرادی حمایت کنیم که... به واسطهٔ افتراهای نادرست، و یا اثبات نشده در مورد کمونیسم، در حقِ آن‌ها اجحاف صورت گرفته

1. Knownothingism.

است» (۲۶). وی امیدوار بود که کمیته راه‌حل نخست را برگزیند، و یا دست‌کم راه‌حل دوم را انتخاب نماید. برترام وُلَف^۱، با این اظهارات، مخالف است و چنین عنوان می‌کند: «خطرهایی که امروز، آمریکا با آن روبه‌روست، نتیجه مستقیم ناکامی «ما» در رسوا سازی شخصیت استالینی‌هاست. اگر ما این کار را انجام ندهیم، «چماق به دستان» انجامش خواهند داد» (۲۷).

یکی دیگر از اعضای کمیته چنین هشدار می‌دهد: «این نهاد، تمایل دارد تا خود را در مناقشات پیش پا افتاده وارد کرده، بعد موقعیت «رسمی» را به دست بگیرد... کمیته، به فکر افتاده است تا از خط‌مشی فعلی دولت حمایت نماید. اما کمیته باید نگران کشف مسایل و موضوعات جدید باشد، نه خط‌مشی‌های دولت. یک سازمان تبلیغاتی عظیم، از عهده مراقبت از سایرین بر خواهد آمد» (۲۸). ریچارد راور، معاون سردبیر مجله نیویورکر، از این نظر حمایت کرده، می‌افزاید: «اکنون وظیفه، آشکارا به ما حکم می‌کند که به ملت و اروپایی‌ها بفهمانیم که مقابله با مک کارتیسم، همچون رویارویی با خودکامگی کمونیست‌ها، امکان‌پذیر است. مشکل اصلی آن جاست که اکنون سیاست، تعیین‌کننده فرهنگ است» (۲۹). اما، سیدنی هوک، دانیل بل، کلمنت گرینبرگ، و ویلیام فیلیپس، به نمایندگی از اکثریت، حاضر به حمایت از ابراز انزجار همگانی نسبت به مک کارتی، نشدند. ماری مک کارتی، طی نامه‌ای به هانا آرنت، با اشاره به این موضع‌گیری‌های متفاوت، اظهار می‌کند که به خط‌مشی گروه سیدنی هوک، احساس نزدیکی بیش‌تری می‌کند؛ چرا که به نظر می‌رسد خط‌مشی آن‌ها در قبال موضوع مک کارتی... در حوزه کاری کمیته آزادی فرهنگی، جای نگرفته است (۳۰). علاوه بر این، به ماری مک کارتی اطمینان داده می‌شود که «کمیته آزادی فرهنگی، با کسب اطلاع از این موضوع که در این جا، هیچ خطری از جانب کمونیست، وجود ندارد؛ بیش‌تر مایل است تا برای مبارزه با کمونیست، در اروپای غربی و یا رویارویی با سیاست عدم تعهد، که جایگاه

1. Bertram Wolf.

اول را به لحاظ خطرناک بودن، از آن خود نموده است، بودجه تخصیص دهد و به من ابلاغ کرده بودند که این مسایل، "بین خودمان بماند" (۳۱). ماری مک کارتی در ادامه می‌افزاید که از سوی دیگر، این احساس به وجود آمده بود که «در این جا، مهم‌ترین عاملی که باید با آن به مبارزه پرداخت، بازگشت مجدد به سیاست عدم تعهد است و این تصور پدید آمده بود که اگر هوک و همکارانش، لحظه‌ای از تلاش‌هایشان فروگذاری کنند، استالینیسیم بار دیگر، در دولت و در آموزش و پرورش، ظهور خواهد کرد و این در خارج از کشور، به باج‌دهی، منجر خواهد شد. من نمی‌توانستم بگویم که آیا این نگرانی واقعاً درست است (که این خیلی دور از واقع، به نظر می‌رسد) و یا پایه و اساس عقلایی دارد یا خیر. در باورم نمی‌گنجد که این‌ها تصور کنند که واقعاً استالینیسیم، جایی در همین اطراف، در ابعادی خیلی بزرگ، به کمین نشسته و هر لحظه، آماده است تا با کوچک‌ترین ابراز تمایل، دوباره رواج پیدا کند... ترس آن‌ها از احیای مجدد موقعیتی می‌باشد که زمانی در دهه سی، رواج داشته است؛ آن زمان که هواداران حزب کمونیست، در تبلیغ، انتشار و میدان‌داری، گوی میدان را از دیگران ربوده بودند و استالینیسیم فرایندی پردرآمد و کم‌زحمت بود در حالی که این افراد، از آن بی‌بهره بودند و آماج تحقیرهای اجتماعی، محرومیت‌های ناچیز اقتصادی و شایعات و مهمل‌گویی‌ها، قرار می‌گرفتند. این افراد موفقیت‌طلب، ذهن خود را به پیشرفت‌های گروهی و انحصارطلبی فرهنگی، معطوف داشته بودند و در زمان اوج‌گیری مختصر استالین در دهه سی، به لحاظ روحی، ضربه شدیدی را متحمل شدند... آن‌ها تصور می‌کردند که این دوره، همواره تکرارپذیر و امروز، «واقعی‌تر» از گذشته است؛ از این رو، به ندرت پیش می‌آمد که این افراد، به واقعیت رو به بحران گذاشته فعلی توجه کرده، سناتور مک کارتی را همچون یک امر پیش‌پا افتاده، دست کم نگیرند» (۳۲). دودستگی میان اعضای کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی تا همین اواخر، به صورت مسکوت باقی مانده بود. اما در ۲۹ مارس، کمیته آزادی فرهنگی، یک نشست پرسش و پاسخ همگانی، با عنوان «حمایت از فرهنگ آزاد» که به

درستی در محل والدرف آستوریا، برگزار شده بود، موضوع این دو دستگی‌ها را علناً بر ملا کرد. در نشست صبح، دوایت مک دونالد، ماری مک کارتی و ریچارد راور، بر ضد سناتور مک کارتی سخنرانی کردند. اما به هنگام عصر، ماکس استمن^۱، نورچشمی چپ‌گرایان آمریکایی در اوایل دهه ۱۹۳۰، با سخنرانی خود نشان داد که سیاست عدم بنیاد ستیزی تا چه حد می‌تواند کارساز باشد... وی، وجود رویدادی به نام قلع و قمع مخالفان را انکار و کمونیست‌ها و هواداران آن‌ها را متهم می‌کند که با عنوان کردن این موضوع، از آن به عنوان «حربه‌ای برای بدنام کردن» آمریکایی‌ها، استفاده کرده‌اند. استمن در این باره می‌گوید: «من خود به عنوان یکی از قربانیان نیمه‌جان آن روزهای جنون‌آمیز، به شما اطمینان می‌دهم که آنچه شما شکار و قلع و قمع مخالفان می‌نامید در مقایسه با عملکرد واقعی مردم آمریکا در وقت ضرورت، همچون بازی بچه‌گانه یک کودک به هنگام تفریح روز تعطیلی مدرسه است» (۳۳). وی در ادامه، مدیران اجرایی کشور را متهم می‌کند که این که «در مبارزه با نفوذ آزادی‌ستیزان، ما را ناکام گذاشته‌اند». وی علاوه بر این، پارلمان آزادی، انجمن فعالیت‌های دموکراتیک آمریکا و اتحادیه آزاداندیشان مدنی آمریکا را به همین اتهام، محکوم می‌کند و آن‌ها را «روشنفکران مَنگی خطاب می‌کند که به اسم آزادی، به دشمن تا دندان مسلح، به بهترین نحو ممکن، یاری می‌رسانند؛ دشمنی که کمر همت بسته است تا هر نوع آزادی را در سراسر جهان به ورطه هلاکت بکشاند» (۳۴).

تعدادی از گزارش‌ها، حاکی از این مطلب بودند که حاضران در جلسه، از این مباحث، حیرت کرده بودند و تعدادی دیگر هم از ابراز خوشحالی حاضران خبر می‌دادند. ریچارد راور در سخنرانی صبح هنگام خود، ایروینگ کریستول را برای به ندرت آفتابی شدن، و به سبب «این حقیقت آشکار که وی بیش‌تر تمایل دارد تا سایرین، به بحث و گفت‌وگو در مورد کمونیست‌ها بپردازند» شماتت کرد. وی مک کارتی را متهم می‌کند که «دید او نسبت به حقیقت، به اندازه تصویری که یک تاریخ‌دان اهل شوروی از حقیقت دارد، پست

و حقیر است؛ و در کمال ناراحتی، این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «حقیقت مسلم، و شاید اجتناب‌ناپذیر آن است که امروز، نگرانی‌های مقدس در همه جا، در حال پیشروی است» (۳۵). این قبیل احساسات، به گفتهٔ ماکس استمن دال بر این حقیقت آشکار است که، ریچارد راور، خود، یکی از عاشقان سینه‌چاک تبلیغات شوروی است.

ریچارد راور، پس از اتمام آن نشست، در نامه‌ای به شلسینجر، مراتب نگرانی خود را در مورد طغیان ماکس استمن، به استحضار وی رسانده، از وی درخواست می‌کند تا در مورد این موضوع: چاره‌ای بیندیشد. شلسینجر به چه کسی توسل می‌جوید؟ فرانک ویسنر. شلسینجر بعدها، به طرز شگفت‌آوری عنوان می‌کند که گرچه از سرمایه‌گذاری اولیهٔ سازمان سیا در طرح برپایی انجمن آزادی فرهنگی در برلین اطلاع داشته، بر این باور بوده است که سازمان‌ها و مؤسسات مختلف، تأمین‌کنندهٔ اعتبار این امر بوده‌اند. «همچون هر شخص دیگری، تصور می‌کردم که آن‌ها با من روراست هستند... به هیچ وجه، اطلاع نداشتم که تمام وجوه نقدی این کار، توسط سازمان سیا تأمین می‌شود». نیم قرن بعد، شلسینجر، کماکان در مورد هر نوع وابستگی رسمی به سازمان سیا، ابراز بی‌اطلاعی می‌کرد: «گاهی اوقات، فرانک ویسنر را در منزل جو آلسوپ، ملاقات می‌کردم و او خیلی عادی، در مورد مسایلی که در کمیتهٔ آمریکا در جریان بود، از من سؤال می‌کرد و من هم جواب می‌دادم» (۳۶). پس به احتمال قوی، نامه‌ای هم که شلسینجر به تاریخ ۴ آوریل ۱۹۵۲، برای ویسنر می‌نویسد، یک اقدام «اجتماعی عادی» بوده است. ویسنر در مورد این نامه، و مطالبی که به آن ضمیمه شده بود، می‌گوید: «این نامه، تماماً حادثه‌ای هشدار دهنده را به تصویر می‌کشد» (۳۷). ویسنر، در پاسخ به نامهٔ شلسینجر، موضوع «بحران گزارش شده در کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی» را در یک نامهٔ رسمی و فوق‌العاده افشاگرانه، به اطلاع وی می‌رساند که نقلِ متنِ کاملِ آن در این جا، خالی از لطف نیست:

نامه‌ای از طرف قائم مقام مدیر سازمان جاسوسی آمریکا (ویسنر)، به قائم مقام مدیر

دفتر هماهنگی سیاست‌گذاری، در باره: بحران در کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی:

۱. پیوست این یادداشت، نامه‌ای است از جانب آرتور شلسینجر، به تاریخ ۴ آوریل، به انضمام مطالبی تماماً قطعی، که حادثه‌ای هشدار دهنده را به تصویر می‌کشد. تا قبل از دریافت نامه شلسینجر، در مورد این اتفاقات، چیزی شنیده بودم. اشتیاق من بیش‌تر از آن جهت است که ارزیابی حساب شده‌ای در مورد این موضوع داشته باشم؛ موضوعی که به هیچ وجه نباید آن را یک جار و جنجال ساده و پیش‌پا افتاده تلقی کرد.

۲. واکنش صریح و بی‌درنگ من در قبال این آشفته بازار، این است که چه طرف‌داران مک‌کارتی و چه مخالفان او، از دیدگاه ما، راه را به اشتباه پیموده‌اند و واقعاً جای تأسف است که این موضوع، این‌گونه به بدترین شکل ممکن، مطرح شده است. من این موضوع را درک می‌کنم که نهادی پابرجا و ثابت‌قدم، همچون کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، متشکل از تعدادی شهروند آزاد و علاقه‌مند به موضوع آزادی فرهنگی، این وظیفه را در خود احساس می‌کند که در قبال قضیه مک‌کارتیسم، موضعی برای خویش اتخاذ کند؛ با این حال، تا آن جایی که حافظه من یاری می‌کند، فلسفه وجودی کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی آن است تا پوشش و حمایت‌های پشت پرده لازم را برای تلاش‌های اروپایی‌ها فراهم آورد که اگر قضیه این‌گونه باشد، مسؤولیت اجتناب‌ناپذیری در قبال اقدامات، اظهارات مردم و هدایت امور کمیته، بر دشمنان سنگینی می‌کند. به اعتقاد من، در چگونگی مطرح ساختن موضوع مک‌کارتیسم، اشتباه بزرگی صورت گرفته است. علت آشکار آن، این است که این کار، ما را به ورطه یکی از موضوعات فوق‌العاده حساس سیاست داخلی خواهد کشاند و مطمئناً برای ما مشکل‌ساز خواهد شد و به سبب دخالت در کاری که هیچ ربطی به ما نداشته، بارانی از انتقاد را بر سرمان نازل خواهد کرد.

۳. اگر شما با عکس‌العمل و تجزیه و تحلیل فوق موافقید، در این صورت، هر چه سریع‌تر باید دید که در موقعیت فعلی، چه کاری از دست ما ساخته است، چون آن کاری که نباید بشود، شده است. به اعتقاد من، اگر این کار به انجام برسد، تمامی حرف و

حدیث‌هایی که از ابتدا بر سر این قضیه به وجود آمده است از صفحه ذهن اعضای کمیته محو خواهد شد و بدین شکل، جنگال، فروکش خواهد کرد. این را هم می‌دانم که با این کار، هیچ یک از دو جناح راضی نخواهند شد، اما باید به اعضای این دو جناح، بقبولانیم که موضوع سخن ما، اروپا و دنیای خارج از ایالات متحده است و این که ما نباید پاره‌ها را از حد توانمان فراتر بگذاریم. و چنان چه این کار، صورت نپذیرد تمامی تلاش‌هایمان، به واسطه دخالت در امور مربوط به سیاست داخلی، نقش بر آب خواهد شد. توکل جستن به اتحاد و اتفاق نظر، و پاسداری از این تلاش‌های ارزشمند، با موفقیت توأم خواهد بود. در هر صورت، این تنها راه حلی است که به ذهن من می‌رسد (۳۸).

یادداشت فوق، از چندین منظر، شایان اهمیت است. این یادداشت، حکایت از آن دارد که آرتور شلسینجر در مورد تحولات موجود در کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، احساس نگرانی کرده، از این بابت به فرانک ویسنر هشدار می‌دهد. شلسینجر پیش از این، در مورد این موضوع که کمیته آزادی فرهنگی، از وجود ضد کمونیست‌های «روان رنجور» مملو گشته و این که این نهاد، به «ابزاری در دست این حرام‌زاده‌ها» تبدیل شده، به ناباکوف گله کرد (۳۹). اصول کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، از این یادداشت آشکار می‌شود؛ کمیته‌ای که به عنوان یک پیکر «آزاد» و «مستقل»، خوشتن را «یار و پشتیبان» (۴۰)

تلاش‌های وسیع سازمان سیا در اروپای غرب معرفی می‌کند. این یادداشت نشان می‌دهد که ویسنر، در مورد مسؤولیت‌های کمیته آزادی فرهنگی، در قبال اقدامات، اظهارات مردمی و هدایت امور، هیچ تردیدی ندارد. به اعتقاد ویسنر، ادعای کمیته مبنی بر آزادی عمل و آزادی بیان امری نامربوط است؛ چرا که اگر کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، همان‌طور که ادعا می‌کند، یک نهاد غیروابسته و متشکل از شهروندان آزاد است - پس هر کاری که بخواهد می‌تواند انجام دهد؛ اما کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، آن چیزی که واقعاً ادعا می‌کرد، نبود: این، تنها بخشی از تصورات ویسنر بود و انتظار می‌رفت که کمیته آمریکایی، در این وضعیت، یا موافق با این جریان پیش رود و یا این که

به ضرورت، سکوت اختیار کند. سازمان سیا به لحاظ قانونی، به هیچ عنوان حق دخالت در امور یک سازمان داخلی را نداشت و این موضوع را ویسنر، در یادداشت خود، به کرات اذعان نموده است. به علاوه، این موضوع که ویسنر قادر است تا در کمال صراحت، در مورد «محو کردن صفحه ذهن اعضای کمیته» مطلب بنویسد، دال بر رویکرد نگران‌کننده‌ای است که سازمان سیا، در قبال گروه‌هایی از این قبیل، اتخاذ می‌کند. کمیته در مورد اقدامات آتی خود، از حق و تو حمایت می‌کند. حقیقت آشکار دیگری که از این نامه بر می‌آید این است که ویسنر تصوّر می‌کند که در کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، نفوذ مستقیمی دارد و حال می‌خواهد تا با به کارگیری این نفوذ، اعضای هر دو جناح را متقاعد سازد تا اختلاف‌ها را کنار گذاشته، موضوع مک کارتیسم را تا ابد به دست فراموشی بسپارند.

تام بریدن، در این باره می‌گوید: «کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، تنها یک ابزار بود برای این که تأثیر مشارکت آمریکایی‌ها را در طرح عملیاتی اروپا به تصویر بکشد؛ اما زمانی که اعضای کمیته، موضوع مک کارتی را مطرح کردند - آه خدایا - واقعاً باعث آبروریزی بود. به خصوص برای آلن [دوله]. این دلیل، کاملاً موجه بود که چرا آلن به وجود کمیته آمریکایی اعتقادی نداشت. آلن، حیرت کرده بود که چه طور موضوع مخالفت با مک کارتی، تا این حد، در انجمن آزادی فرهنگی مورد اقبال عموم قرار گرفته است؛ با وجود این که آلن از مک کارتی متنفر بود، این را هم می‌دانست که باید با مک کارتی خیلی خیلی با ملایمت رفتار کند: به او خرده نگیرید و هیچ کاری را به او نسبت ندهید. این تصوّر که افرادی نظیر برنهام و شلسینجر - با آن قدرت و توانمندی - قد علم کنند و بر ضد مک کارتی، جار و جنجال راه بیندازند، دست کم از دید آلن، واقعاً ناممکن بود» (۴۱).

پر واضح است که بی‌اعتنایی انجمن آزادی فرهنگی و وابستگان آن به موضوع مک کارتی، ترفندی بیش نبود. همان گونه که یکی از فعالان سیاسی انگلستان، به خاطر می‌آورد: «ما به روشنی، دریافته بودیم که نباید از دولت آمریکا و همین طور جریان مک

کارتیسمِ اوج گرفته در ایالات متحده، انتقاد کنیم» (۴۲). این موضوع، در زمرهٔ مواردی بود که دو نوفویل و مانتی وودهوس، طی سلسله نشست‌هایی با عنوان «اقدامات و راه کارها»، مورد بحث قرار داده بودند. به علاوه، وزارت خارجه در دستورالعملی به ادارهٔ تحقیق اطلاعات، ابلاغ می‌دارد که هیچ یک از اقدامات این سازمان، «تحت هیچ موقعیتی، نباید در قبال ایالات متحده، حالتی خصمانه و انتقادآمیز به خود بگیرد». مشارکتِ مجلهٔ اینکانتر، در موضوعِ مکِ کارتیسیم را هم باید در زمرهٔ همین موارد به حساب آورد. لحنِ مجلهٔ اینکانتر که سعی داشت تا بعد از کمکِ اولیه با موضوعِ مکِ کارتیسیم، از آن به کلی اجتناب ورزد، به هیچ عنوان، لحنِ سرزنش‌آمیزی نبود. توسکو فیول، در مقالهٔ فوق‌العاده جنجال برانگیزی اعلام می‌دارد که با جَوّ موجود در آمریکا، در مواجهه با ظهورِ مکِ کارتیسیم، به حال و هوای انگلستان در سال ۱۹۱۴، شباهت دارد؛ آن زمان که «امنیت پنجاه سالهٔ انگلستان، در هم شکست». وی خاطر نشان می‌کند که: «انزجار شدید بر ضد دشمن ویران‌گر، اعتقادِ راسخ به صحتِ آرمان‌های بریتانیا، رویکردِ خصمانه نسبت به جامعه گراها، صلح‌طلب‌ها و سایر مخالفان، همگی در زمرهٔ احساساتی هستند که "با احساسِ فقدانِ امنیتی ناگهانیِ آمریکا" در مواجهه با "ظهورِ عصر جدیدی از بمب اتم، و همین‌طور، عرض اندامِ اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک حریف قدرتمند"، در زمان آتش‌بس در سال ۱۹۴۵، برابری می‌کند». گرچه مکِ کارتی به ابرازِ تأسف و پشیمانی وادار گردید، به این موضوع باید به عنوان «تلاشِ مصرّانهٔ آمریکا در جست‌وجو برای امنیتِ ملی جدید، در دنیایی که خواستگاهِ دموکراسی است، نگریسته شود». فیول این‌گونه نتیجه می‌گیرد، «ارزشِ این موضوع، در مقایسه با ناباوری و ناتوانی اروپایی‌ها در قبالِ دست‌اوردهایی از این قبیل، به مراتب بیش‌تر است» (۴۳).

این ادّعا که اروپایی‌ها در کم و کیفِ مسایل مربوط به موضوعِ مکِ کارتیسیم، به کلی دچار اشتباه و کج‌فهمی شده‌اند، اعتقادی بود که لسلِ فیلدر، مطرح و عنوان می‌کند: «نباید همچون بسیاری از ضدّ سرمایه‌دارانِ بی‌خرد در سراسر دنیا، تصوّر کنیم که چون

مک کارتی بر ضد نفوذ کمونیست‌ها، فریادِ اعتراض سر داده، پس همین موضوع کافی است تا تمامی عقاید او را باطل قلمداد کنیم». این افراد به واسطهٔ «تصویری که از بی‌گناهی در ذهن خود داشتند»، از هر کسی که توسط مک‌کارتی، در مظان اتهام قرار گرفته بود، بدون معطلی دفاع می‌کردند. فیلدر بارِ این ادعای «مضحک» که ترس از مک‌کارتی، «آمریکایی‌ها را به دلشوره انداخته است»، این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند: «زمانی که هیولاهای واقعی، برای جنگیدن وجود داشته باشند، سناتور ویسکانسین، در مبارزه با اشخاصی که حتی «ارزشِ وقت تلف کردن هم ندارند»، همچون یک آسیاب بادی عمل می‌کند» (۴۴).

از دیگر افرادی که بازیِ «گزینش میان بد و بدتر» را به مورد اجرا گذاشت، یک محافظه‌کارِ انگلیسی جوان، به نامِ پییرگرین ورثورن^۱ بود. وی در شمارهٔ نوامبر ۱۹۵۴ مجلهٔ اینکانتر، عنوان می‌کند که: «آمریکا، گذشتهٔ پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است و بدون شک، آیندهٔ پرفراز و نشیبی هم خواهد داشت. هر اندازه که به این واقعیت اجتناب‌ناپذیر، زودتر ایمان بیاوریم، از مواهبِ بی‌حد و حصر آن هم، زودتر و بدون دردسر، بهره‌مند خواهیم شد. افسانه‌ها، از کشور آمریکا خدایی ساختند. اکنون این خدا، ناکام مانده است؛ اما بر خلافِ خدای کمونیست، که طبق آزمایش‌های دقیق‌تر، هویت شیطانی‌اش برملا شد، خدای آمریکا، به یک انسان مبدل گردیده است» (۴۵). مجلهٔ اینکانتر به واسطهٔ موشکافی‌های بی‌عیب و نقصی که از محدودیت‌های فرهنگی، در بلوک شرق ارائه داد، به خوبی جای خود را در اذهان باز کرد؛ با وجود این، تسامح‌گویی‌های مجلهٔ اینکانتر، در قبالِ موضوع مک‌کارتیسم، چندان مقبول واقع نمی‌افتد: آن‌جا که مجلهٔ اینکانتر در چشمان رقیب، برق شادی را مشاهده کرد، از تشخیص ذرات غبار در چشمانِ خودش عاجز ماند.

به‌طور حتم، از آن دسته از افرادی که سنگِ محترم شمردنِ آزادی را به سینه

1. Peregrine Worsthorne.

می‌زدند، انتظار می‌رفت تا به دنبال راهی باشند که نشان دهد چه کسی از این آزادی، تخطی کرده و یا در حق آن، آزاری روا داشته است. کمیته آزادی فرهنگی، به درستی به موضوع مک کارتیسم دامن زده و سازمان سیا هم مقصر است چون به فرو نشانیدن غایله همت گمارده است. اما ویسنر، فردی نبود که از این‌گونه ظرافت‌ها، چشم‌پوشی نماید. وی در یادداشت خود توصیه می‌کند که: «توسل جستن به اتحاد و اتفاق نظر، و ارج نهادن به تلاش‌های ارزنده با موفقیت توأم خواهد بود»؛ و این مقصود، ظرف مدت زمان کوتاهی، محقق گردید. یادداشت ویسنر، در نامه‌ای که ناباکوف در آوریل ۱۹۵۲، و در زمان اوج فراهم آوردن تدارکات لازم برای جشنواره «شاه‌کارهای» پاریس، خطاب به شلسینجر می‌گمارد، با ظرافت خاصی انعکاس، یافته است: «بی‌پرده باید بگویم که بروز اختلاف و دودستگی در کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی را محکوم می‌کنم. این موضوع، عملکرد انجمن و نهاد فرانسوی ما را تا حد زیادی، به مخاطره خواهد انداخت. این موضوع را باید به اروپایی‌ها تفهیم کرد که مک کارتی یک انسان است، نه یک جنبش سیاسی...» (۴۶). این را قبول دارم که باید با روش‌ها و اقدامات انفرادی مک کارتی به مقابله برخاست؛ با وجود این، در کارایی و صحت راه‌کارهای اتخاذ شده بر ضد مک کارتیسم، تردید دارم؛ چرا که دست‌کم، این ذهنیت برای اروپایی‌ها ایجاد خواهد شد که مک کارتی، مظهر تمام عیار یک جنبش مردمی در ایالات متحده است». ناباکوف در ادامه، از شلسینجر مصرانه چنین درخواست می‌کند: «نهایت تلاشتان را برای جلوگیری از بروز دودستگی در کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، به کار ببندید. من نمی‌توانم بپذیرم که به واسطه این گونه از هم گسیختگی‌ها، بر نحوه عملکرد ما در این جا، خط بطلانی کشیده شود» (۴۷).

لی. ویلیامز، افسر تحقیق، عنوان می‌کند که: «هر زمان، یکی از کمیته‌های انجمن، نهادهای وابسته و یا سردبیران مجله، پا را از حد فراتر گذاشته، مشکل‌آفرین می‌شدند، در این صورت، یکی از راه‌های دستیابی به حق و تو-بی‌آن که جلب نظر کند- آن بود که بدون در نظر گرفتن تشریفات اداری، پیغامی از جانب یکی از مقامات «عالی رتبه» انجمن،

مستقیماً به متخلفان، ابلاغ می‌گردید» (۴۸). این مسؤولیت، معمولاً در حیطه کاری، جولیوس فلشمن قرار می‌گرفت. وی در فرصتی مناسب، به سردبیرانِ مجله اینکانترا، هشدار داده بود که اگر بخواهند همچنان به چاپِ مقالاتِ جنجال برانگیز ادامه دهند، در این صورت، پرداختِ وجوه نقدی آن‌ها، با مشکل روبه‌رو خواهد شد. ناباکوف هم بر حسب ظاهر، -چه در مورد تجاوزِ کمیته آمریکایی به منطقه ممنوعه مک کارتی، و چه در فرصت‌های آتی- روش مشابهی را اتخاذ کرده بود. میانجی‌گری ناباکوف در مواردی از این دست، یا بدونِ اطلاع وی از این‌که به فرمانِ چه کسی به این کار گمارده شده، صورت می‌گرفته، و یا به احتمالِ نزدیک به یقین، ناباکوف، خود، با قصد و غرض قبلی، این اقدامات را به انجام می‌رسانده است.

جان اشتاین بک^۱، در زمانِ اوج‌گیریِ مبارزات مک کارتی، می‌نویسد: «اگر از همان ابتدا، در عوضِ گریختن، به مبارزه می‌پرداختیم، اکنون این قبیل مسایل به وجود نمی‌آمد» (۴۹). جان هنری فالدک، در این باره می‌نویسد: «فاجعه، این جاست که بسیاری از آنان قربانی این جریان شدند و ملت آمریکا، به طور کلی، به این حکمِ خطا کارانه تن در داد. این افراد، حقانیتِ گماردگانِ قانون، برای وارد کردنِ اتهام، تصمیم‌گیری و اعلانِ جرم را در این باره به رسمیت شناختند و ما همگی سکوت اختیار کردیم؛ با این تصور که سکوت، امنیت ما را تأمین خواهد کرد» (۵۰).

گرچه، در حقِ نویسندگان و هنرمندانِ اتحاد شوروی، بر حسبِ موازینی متفاوت و قیاس‌ناپذیر، با موازینِ مبارزه مک کارتی در آمریکا، اجحاف صورت گرفته بود، هر دو جریان، ویژگی‌های مشترکی داشت. بازدیدِ برادرانِ آل‌سوپ از «مخفی‌گاه مک کارتی، در مقرِ کنگره آمریکا»، تمامی مضامینِ اصلیِ کابوسِ اتحاد شوروی را هم در بر می‌گیرد و ویژگی‌های شخصی مک کارتی، به مراتب، از حد و اندازه‌های یک شباهت ساده به سرسپردگانِ استالینی و یا پلیس مخفی‌ها، فراتر بوده است. برادرانِ آل‌سوپ در این باره

می‌نویسند: «تالار انتظار، مملو از شخصیت‌های مشکوک است و طوری به نظر می‌آید که گویی، همگی، غلامان حلقه به گوش وزارت خارجه هستند» (۵۱). مک کارتی، علی‌رغم ریزش تدریجی موها و حرکات پیوسته‌ای که به شکلی آزاردهنده کلاهش را به ارتعاش در می‌آورد، به عنوان مدل هالیوودی یک کارآگاه خصوصی پرمدعا، نقش خود را به طرزی شایسته ایفا می‌کرد. بازدید کنندگان از او، معمولاً او را در حالتی می‌دیدند که با شانه‌های درشت قوز کرده، گوشی تلفنی در دستان زمخت خود داشت و به رمز، دستورالعمل‌هایی را بر سر بعضی از همدستان مخفی خود، هوار می‌کشید: «آره، آره، می‌تونم گوش کنم، اما نمی‌تونم حرف بزنم منظورم رو که می‌فهمی؟ جدی می‌گی؟ واقعاً پته این آدم روی آب ریختی؟». سناتور، برای پراهمیت جلوه دادن موضوع، سرش را بالا گرفته، به ملاقات کننده خود خیره می‌شود: «راس می‌گی؟ خوب. بهت می‌گم چی کار کن. فقط گذرا، این رو به شماره یک، گوشزد کن. اول وقت، ببین واکنشش چیه؟ بسیار خوب؟»؛ و موضوع با کمی کارهای نمایشی، به اوج خود می‌رسد؛ چون که سناتور، حین صحبت، معمولاً با یک مداد، به گوشی تلفن ضربه می‌زند. به اقتضای فرهنگ عمومی در واشنگتن، استفاده از هر نوع وسیله استراق سمع، دور از انتظار نیست. خلاصه، درست همان زمانی که وزارت خارجه، از آن می‌ترسد که طرف‌داران مک کارتی به جاسوسی آن‌ها مشغول باشند، سناتور مک کارتی هم از قرار معلوم، نگران آن است که نکند حامیان وزارت خارجه کارهای آن‌ها را زیر نظر گرفته باشند» (۵۲).

در این جا دلیل منطقی یادداشت ویسنر مشخص می‌گردد: علت فرو نشاندن غایله مک کارتی آن بود که وی «فضای ناسالمی را از سوء ظن‌های درونی، و دلهره‌های وسواس‌گونه»، ایجاد کرده بود و این موضوع، تلاش بنیادین سازمان سیا برای ایجاد وفاق و همدلی با گروه‌های چپ‌گرای غیرکمونیزست را در خارج از مرزهای ایالات متحده، با تهدید رو به رو می‌ساخت.

به واسطه ویژگی محافظه کارانه کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، گزارش آلسوپ، به

عنوانِ ثمرهٔ یک پندارِ تب‌آلوده و افراطی، مورد اقبال واقع نگردید. سیدنی هوک، می‌نویسد: «کسانی هستند که باید واقع‌بینانه‌تر ببیندیشند؛ همان‌هایی که ادعا می‌کنند که ما، به بدترین دورانِ هیجان‌زدگی و تنشِ سیاسی در تاریخِ خود، گام نهاده‌ایم. این بیانیِ مبالغه‌آمیز و دور از واقع، از وضعیت کنونی آمریکا است» (۵۳). کریستول هم این ادعا را که مک‌کارتیسم، «جو زُعب‌انگیزی» را پدید آورده است، به بادِ مسخره می‌گیرد. وی در پاسخ به ادعای آرتور میلر، مبنی بر این‌که «نابخردی مک‌کارتیسم و تجسس برای سنت‌شکنی‌های سیاسی»، بر آزاداندیشی و فضای بازِ سیاسی خلل وارد آورده است، وی را در مجلهٔ نیویورک تایمز، به «مُهمل‌گویی» متهم می‌کند (۵۴). کریستول، در سال ۱۹۵۳، علناً اعلام می‌کند که: «ملت آمریکا، در مورد سناتور مک‌کارتی، از یک مسأله مطمئنند و آن این‌که، او هم مثلِ خود آن‌ها، بدون شک، یک ضد کمونیست است؛ اما در مورد افرادی که دم از آزادی‌خواهی آمریکایی می‌زنند، هرگز چنین احساسی ندارند». در همین حال، استفن اسپندر، در کمال تأسف، این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «گاهی که یک احساسِ ضد کمونیستیِ ناب در درونِ یک نویسندهٔ آمریکایی متبلور می‌شود، فردی به این موضوع شک می‌کند که وی، به عوضِ درود فرستادن به «ماریا»، بانگِ درود بر مک‌کارتی را سر داده است» (۵۵).

یوسلسون از همان ابتدا، با برپایی کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی مخالف بود. وی در پی «کارشکنی‌های» مک‌کارتی، به این نتیجه رسید که حق به جانب او بوده است. بریدن هم که این کار را عملی نابخردانه قلمداد می‌کرد، بعدها در این باره می‌گوید: «تصور می‌کنم که برپایی کمیتهٔ آمریکایی، عقیدهٔ سیدنی هوک بود؛ اما به اعتقادِ من، کار اشتباهی بود؛ به نظرم می‌رسید که کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی، برای انجمن در پاریس، حکمِ یک نهادِ رقیب را پیدا خواهد کرد، علاوه بر این‌که، تمام کمیته، از وجودِ تندروها، مملو خواهد شد. برخی از اعضای کمیتهٔ آمریکایی، به لحاظِ شخصیتی، شباهتِ زیادی به مک‌کارتی داشتند و از همه بدتر این‌که این افراد، به برخی از

شخصیت‌های صاحب نفوذ در وزارت خارجه هم دست‌رس داشتند و این می‌توانست، برای انجمن مشکل‌آفرین باشد» (۵۶). با وجود این تردیدها، فرانک ویسنر سعی داشت تا آلن‌دوله و حتی معاون ریاست عملیات‌ها را متقاعد سازد که حضور یک شعبه آمریکایی در انجمن آزادی فرهنگی، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. ملوین لاسکی بعدها (شاید هم در همان زمان؟) در این باره می‌گوید: «کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، عنصر سازنده و جدایی‌ناپذیر تشکیلات مخفی بود و چون انجمن، اجازه دخالت در امور داخلی را نداشت، برخورداری از کمیته آمریکایی، یک ضرورت بود؛ چه‌طور می‌توانست نباشد؟ بی‌نظمی توجیه‌ناپذیری به وجود آمده بود. شما می‌گویید که یک نهاد بین‌المللی هستید، پس [اگر این طور است]، آمریکایی‌ها کجای کار هستند. این کار مثل این می‌ماند که در یک مسابقه بوکس حرفه‌ای، تنها با یک دستکش، شرکت کرده باشید. گرچه کمیته آمریکایی کوچک‌ترین جزء این تشکیلات بود، برخورداری از آن، یک ضرورت به حساب می‌آمد. چگونه می‌توانست این‌گونه نباشد». (۵۷). یوسلسون و مقامات ارشد وی، در سازمان سیا، در مواجهه با از هم گسیختگی کمیته که به واسطه یک اقدام عمومی خشونت‌بار و توهین‌آمیز بر سر حمایت و یا ضدیت با مک کارتی پدید آمده بود، حق داشتند که در این مورد، نگران باشند. خطر این قضیه در آن جا بود که گرچه با منحل شدن کمیته آمریکایی، این نهاد باز هم در قالب همین عنوان، کار خود را از سر می‌گرفت، این بار از جناح میانه‌رویی که از افرادی نظیر شلسینجر، راور و طرف‌داران «با درایت» آن‌ها تشکیل یافته بود، خبری نبود. آخرین چیزی که یوسلسون به آن نیاز داشت، یک گروه فشار تندرو و سرسخت بود که به کلی با تلاش‌های اروپایی‌ها، بیگانه باشد.

کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، آن دسته از افرادی را که به حمایت‌های این نهاد از آزادی فرهنگی، در قبال چپاول مک کارتیسم، دل خوش کرده بودند، ناکام گذاشت. یوسلسون بعدها عنوان می‌کند که: «موضع پا در هوای کمیته، در قبال قضیه

مک‌کارتیسم باعث سرافکندگی انجمن آزادی فرهنگی در سراسر دنیا شد» (۵۸). کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، کتابی با عنوان مک‌کارتی و کمونیست‌ها (به قلم میج دکتر^۱ و جیمز رورتی^۲)، منتشر کرد که عمده حملات آن، متوجه عدم پویایی روش‌های مک‌کارتی بود تا تعقیب و انتساب افراد به کمونیست. انتشار این کتاب در سال ۱۹۵۴، در واقع، تلاشی بی‌ثمر و از موعد گذشته‌ای بیش نبود (تا جیمز برنهام را متقاعد سازد که رهبری اعتراضات جناح محافظه‌کار کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی را بر عهده گیرد. تقریباً در همین ایام بود که برنهام به همکاری دیرینه خود با مجله پارتیزان ریویو، خاتمه داد). این که کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، همچون مجله اینکانتز، خطرهای فرهنگی مک‌کارتی را نادیده و یا ناچیز می‌انگاشت، میراثی نگران‌کننده تلقی می‌شد. ماری مک‌کارتی که از فقدان بررسی‌های پی‌گیر در مورد این موضوع، ابراز نگرانی می‌کرد، در نامه‌ای خطاب به هانا آرنست، دیدگاه‌های خود را در مورد کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، این‌گونه مطرح می‌کند: «آمیزه‌ای نامتعارف از عناصر چپ‌گرا، هرج و مرج طلب، پوچ‌گرا و فرصت‌طلب، در درون یک نارنسچیف^۳ همیشگی [کشتی احمق‌ها]، که همه، خود را محافظه‌کار می‌دانند... تلاش‌های فراوان این جناح راست‌گرای نوحاسته، به یک امر عادی مبدل گردیده است... و این روند، به نظر من باید متوقف گردد؛ البته اگر برای این کار، چندان دیر نشده باشد» (۵۹).

زمانی که سناتور مک‌کارتی، مقدمات حملات انتقادآمیز خود را به سازمان سیا پی‌ریزی می‌نمود، آلن دوله سگان هدایت آن را به دست گرفت. آلن دوله برخلاف برادر خود، جان فاستر دوله، «که اعتقادات پلید پروتستانی» و رویکرد ضد کمونیستی ستیزه‌جویانه وی، مانع از آن می‌شد تا با مک‌کارتی، به مقابله برخیزد، در صدد بود تا اجازه ندهد که یک «سیاست‌مدار تازه به دوران رسیده ویسکانسینی»، حیثیت سازمان

1. Midge Decter.

2. James Rorty.

3. Narrenschiffe.

سیا را بر باد دهد. او به کارکنان خود هشدار داد که هر کس بدون کسب اجازه از او به نزد مک‌کارتی برود، اخراجشان خواهد کرد. پیش از این، برخی از کارکنان سازمان سیا، پیغام‌های تلفنی مرموزی از سوی وابستگان مک‌کارتی دریافت کرده بودند که یکی از شخصیت‌های مرموز بالتیمور^۱، به نام یولیوس آموس^۲، در زمره همین وابستگان بود. وی یک آمریکایی یونانی تبار بود که او را از ا.اس.اس. بیرون انداخته بودند (که این خود یک دستاورد بود)، و اکنون یک بنگاه اطلاعاتی خصوصی به نام سرویس‌های بین‌المللی اطلاعات را اداره می‌کرد؛ همان نهادی که مک‌کارتی، وظیفه بر ملا کردن کثافت‌کاری‌های کارکنان سازمان سیا را به آن‌ها واگذار کرده بود. در اقدامی ناگهانی، افرادی ناشناس با کارکنان سازمان سیا تماس گرفته، عنوان کردند: «مطلع شده‌ایم که کارکنان سازمان سیا، در شراب‌خواری افراط کرده، به اعمال خلاف عفت می‌پردازند که چنان‌چه حاضر شوند تا تمامی دانسته‌های خود را در مورد سازمان سیا، در اختیار هواداران مک‌کارتی قرار دهند، از افشای این موضوعات، صرف‌نظر خواهیم کرد» (۶۰).

اما آموس [با عملکرد خود] ثابت کرد که حتی در یک پاکت نامه را نمی‌تواند باز کند، حال چه رسد به تحقیقات حساب‌شده در مورد اعضای تشکیلات جاسوسی. نخستین حربه مک‌کارتی- حملات انتقادآمیز، بر ضد ویلیام باندی^۳ در ژوئیه ۱۹۵۳ - نقش بر آب شد. باندی به عنوان یکی از اعضای هیأت برآوردهای ملی سازمان سیا (و فرزند خوانده دین آپیسون)، به محل بودجه دفاعی آلگروهیس، مبلغ ۴۰۰ دلار کمک مالی اعطا کرده بود. این به زعم مک‌کارتی، بدین معنا بود که باندی احتمالاً یک کمونیست است. تام بریدن به خاطر دارد که: «بعد از این پیشامد، به طور کاملاً اتفاقی، در محل کار آلن حضور پیدا کردم. باندی هم آن جا بود. آلن به او گفت: "از این جا برو، من خودم به این موضوع رسیدگی می‌کنم"؛ و باندی تا چند روز، آفتابی نشد. آلن، خود شخصاً به حضور آیزنهاور

۱. شهری در ایالت مریلند آمریکا؛ مترجم.

2. Ulius Amoss.

3. Willam Bundy.

رفت و اعلام کرد که دیگر نمی‌تواند در برابر الم شنگه‌ای که مک کارتی به راه انداخته، ساکت بنشیند» (۶۱). در واقع، دوله به آیزنهاور گفت که اگر حملات انتقادآمیز مک کارتی متوقف نشود، استعفا خواهد کرد.

به نظر می‌رسد این همان عاملی است که در نهایت، آیزنهاور را به عکس‌العمل وادار کرد. زمانی که ریچارد نیکسون، معاون رئیس‌جمهور، برای تحت فشار قرار دادن مک کارتی، به صرف نظر کردن از طرح‌های تحقیقاتی عمومی خویش اعزام می‌گردد، سناتور مک کارتی، به طور ناگهانی متقاعد می‌گردد که: «محاكمه‌های عمومی در مورد سازمان سیا، با سلیقه عموم سازگاری ندارد و این موضوع را باید از طریق تشکیلات اداری، مورد توجه قرار داد» (۶۲)؛ و بدین گونه، سازشی صورت می‌پذیرد که طبق آن، سناتور مک کارتی، موافقت می‌کند تا اعتراضات خود را بر ضد سازمان سیا، به شکلی خصوصی، در محل کار آلن دوله مطرح نماید. وی با در اختیار گذاردن صورت اسامی «ثروتمندان» و متهمان به «همجنس‌گرایی»، پاک‌سازی گسترده و درون ساختاری سازمان سیا را خواستار شد. مک کارتی تهدید کرد که اگر دوله حاضر به اطاعت نشود، تحقیقات عمومی خود را از سر خواهد گرفت. «فشارها، به اوج خود رسید. استانداردهای امنیتی شدت یافت. در یک مورد زیان سازمان سیا به سود هالیوود تمام شد. یک دانش‌آموخته علوم سیاسی جوان، با لهجه نیویورکی اصیل، به نام پیترو فالک [که در کلمبو شهرت و اعتباری داشت]، در سال ۱۹۵۳، برای ورود به طرح آموزشی سازمان سیا، اعلام آمادگی کرد؛ اما به علت این‌که زمانی به انجمن جناح چپ، گرایش داشت، با تقاضای وی موافقت نشد» (۶۳).

کارکنان بریدن در بخش سازمان‌های بین‌المللی، به علت انتساب به آزاداندیشی سیاسی، به سوژه‌ای برای بررسی‌های موشکافانه مک کارتی، تبدیل شده بودند. بریدن به علت تعلق خاطر کوتاه مدتی که در دهه ۱۹۳۰، به باشگاه کمونیست‌های جوان داشت، از سمت ریاست عملیات‌های اجرایی اتحادیه تجاری برکنار شد. اما سرنوشتی به مراتب

وخیم‌تر، در انتظارِ آن‌ها بود. در اواخر آگوست ۱۹۵۳، بریدن به همراه ریچارد بیسل^۱ که از محلّ کار خود در مؤسسه فورد، مرخصی کوتاه مدتی گرفته بود، به ایالت مین^۲ رفتند تا از سواری با قایق بادبانی بیسل، جادوگر دریا، لذت ببرند. زمانی که در خلیج پنابسکت^۳، پهلو گرفته بودند، پس از دریافت پیغامی فوری، مطلع شدند که اعضای گروه مک کارتی، فرد کمونیستی را در سازمان سیا، شناسایی کرده‌اند. فرد مورد نظر کورد مییر، معاون بریدن بود که در سال ۱۹۵۱، توسط آلن دوله به استخدام سازمان سیا در آمده بود. اکنون که دوله و بریدن، هر دو در تعطیلات به سر می‌بردند، فرد دیگری نبود تا از کورد مییر، در برابر حملات سهمگین مک کارتی، حمایت نماید. مییر را بدون هیچ گونه بازرسی حفاظتی، به حال تعلیق در آوردند. کورد مییر، این بار که کتاب *محاكمه کافکا* را بازخوانی می‌کرد، بر خلاف دفعات گذشته، به «عمق مصیبت قهرمان حیران زده داستان، که هرگز متوجه این موضوع نشده بود که چرا و به دست چه کسی، در مظان اتهام قرار گرفته بود»، پی برد (۶۴).

کورد مییر کمونیست نبود، حتی چپ‌گرا هم نبود. در میان نسخه سه صفحه‌ای اتهامات او، این حقیقت گنجانده شده بود که وی زمانی با هارلو شارپلی^۴، استاد اخترشناسی دانشگاه هاروارد، که عقاید سیاسی چپ‌گرایانه او، معروف حضور همگان بود، از یک تریبون، سخنرانی کرده است. از دیگر مواردی که در این نسخه سه صفحه‌ای درج گردیده، موضوع همکاری مییر با انجمن ملی هنر، علوم و مشاغل بود که کمیته اقدامات غیر کمونیستی کاخ سفید آن را به عنوان مقّر کمونیست، شناسایی کرده بود. هر دوی این اتهامات، مربوط به دوره‌ای بود که مییر، در سال‌های پس از جنگ، ریاست کمیته سربازان آمریکایی را بر عهده داشت؛ یک سازمان آزادی‌خواه که برای لژیون

1. Richard Bissel.

۲. شمالی‌ترین ایالت آمریکا در مجاورت اقیانوس اطلس (Maine)؛ مترجم.

3. Penobscot Bay.

4. Harlow Sharply.

آمریکایی‌های محافظه‌کار افراطی، حکم یک جانشین را داشت. میسر علاوه بر این، در سال‌های بعد از جنگ، یکی از اعضای مؤسس سازمان فدرالیست‌های متحد هم بود؛ سازمانی که داعیه دولتی جهانی را داشت، اما بیش‌تر از آن که آزاداندیش باشد، موهوم اندیش بود.

میسر بعدها در این باره می‌نویسد: «رییس بلافصلم، تام بریدن، در همه حال، یار و پشتیبان من بود و همواره به من اطمینان می‌داد که بدون شک، خواهم توانست تا خودم را از این اتهامات مبرا کنم» (۶۵). در واقع، مک کارتی، هرگز شانس برای به اثبات رساندن اتهامات خود نداشت. در روز عید شکرگزاری^۱، در سال ۱۹۵۳، کورد میسر دو ماه پس از حکم تعلیق خود، در تماسی تلفنی که با آلن دوله داشت، مطلع شد که: به کلی و از تمامی اتهامات خیانت انگارانه خود تبرئه شده و آزاد است تا هر زمان که بخواهد به سازمان سیا باز گردد. این رویداد، علاوه بر این که سال‌های باقی‌مانده زندگی میسر را تحت تأثیر خود قرار داد، یکی از بزرگ‌ترین تناقض‌گویی‌های آمریکا را در زمان جنگ سرد به تصویر می‌کشید: در حالی که عوامل سازمان سیا برای به زانو در آوردن کمونیست، شبانه روز کار می‌کردند، دوستان آمریکایی‌شان که مدعی بودند تمامی هم و غم خود را بر سر همین موضوع گذاشته‌اند، خود این افراد را مورد تعقیب و پی‌گرد، قرار داده بودند. اگر، جوونال^۲ از خود می‌پرسد که چه کسی از نگهبانان، محافظت می‌کند، اکنون سؤال این است که چه کسی، نابود کنندگان اژدها را قربانی می‌کند؟

سرانجام، در اواخر سال ۱۹۵۴، ستاره قدرت مک کارتی، درخشندگی خود را از دست داد و او در سال ۱۹۵۷، به حالت یک دائم‌الخمر، جان سپرد. اما شخصیتی که دوایت مک دونالد از مک کارتیسم ارائه می‌دهد، یک پندار آرزومندانه است: «یک حماسه پهلوان منشانه کاذب... برهه‌ای در تاریخ سیاسی ما؛ آن چنان غریب و اعجاب‌انگیز، که به

۱. چهارمین پنج‌شنبه ماه نوامبر در آمریکا؛ عیدی برای شکرگزاری از خداوند؛ مترجم.

۲. دکی‌موس جولیس جوونال: منتقد و طنزپرداز رومی؛ مترجم.

احتمال قوی باستان‌شناسان آینده از آن به اساطیر، تعبیر خواهند کرد تا تاریخ» (۶۶). مردم آمریکا بایست تلاش می‌کردند تا از شر ارواح خبیثی که مک کارتی احضارشان کرده بود، رهایی یابند. اما در آن برهه از زمان، «ارزش‌های مورد حمایت مک کارتی، و تصوّرات موهومی که وی بنای مبارزه خود را برپای آن‌ها استوار کرده بود، تا حد زیادی بدون مؤاخذه باقی ماند». طبق گفته یکی از ناظران: «مک کارتی مورد نکوهش و بازخواست قرار گرفته بود، نه مک کارتیسم» (۶۷). جست‌وجو برای دستیابی به حقیقت، ابراز تمایل برای رسیدن به عمق چیزها و تمامی فرایند ذهنیت پرسش‌گر و روشنفکرانه، به واسطه پیوند خوردن با جریان قلع و قمع مخالفان، لکه‌دار گردید.

آیا قضیه جور دیگری بود؟ سوال این‌جاست که آیا مک کارتیسم، بدون نظریه ترومن امکان تحقق می‌یافت. آیا اعراض از اصول مقدماتی، به منظور کشف حقیقت، آن‌جا که قضاوت، تحت الشعاع ترس و خصومت قرار می‌گیرد، آن‌جا که به تعبیر ماری کمپتون، «نگرش افراطی به موضوعات افراطی»، اشخاص را از توجه به این نکته که «روند عادی زندگی، تا چه حد می‌تواند بد و ناپسند باشد»، حیرت‌زده می‌کند، و همه این موارد، با جوهر تفکر جنگ سرد سنخیت دارد؟ سناتور ویلیام فالبرایت^۱، در این باره می‌گوید: «رهبران ما در حین پرداختن به موضوع کمونیست، از قواعد عادی، نحوه استدلال و اقامه دعوا، عدول کرده بودند؛ با وجود این، چه کسی تا به حال شنیده است که فردی با شیطان، پیمان اخوت و دوستی امضا کند؟ از آن جایی که از نیت او باخبریم، پس دور از واقع است که هر آنچه انجام می‌دهد، با آغوش باز بپذیریم... تأثیر عقاید ضد کمونیستی، ما را بر آن داشته بود تا از حقایق به خصوصی که در موقعیت‌های ویژه حادث می‌شوند، اطلاع پیدا کنیم. «باورهایمان»، ما را همچون معتقدان گذشته، از بند مقتضیات تفکر تجربی رها نموده بود... همچون عالمان دینی قرون وسطایی، فلسفه ما آن بود که هر موضوعی را پیشاپیش تشریح و تفسیر کنیم و هر آنچه با اعتقاداتمان سازگاری نداشت،

1. William Fulbright.

به راحتی، به حساب نیرنگ، دروغ و یا پندار باطل می‌گذاشتیم... تأثیرات سوء [این سنتِ ضد کمونیستی]، نه از دروغ‌گویی آشکار آن، بلکه از تحریف و ساده‌نگری آن نسبت به حقیقت، از رویکرد جهان محوری آن، و از ارتقا به جایگاه حقیقت افشا شده آن، نشأت می‌گیرد» (۶۸).

صرف نظر از حملاتی که مک‌کارتی بر پیکر سازمانِ سیا، وارد آورده بود، ناخواسته و به شکلی اتفاقی، به ارتقای وجهه این سازمان هم کمک شایانی کرده بود. به شکرانه وجود او، اعتبار و ارزشمندی سازمانِ سیا، به عنوانِ مأمِن «آزاداندیشان» عرصه سیاست خارجی، در نظر همگان به اثبات رسید. ریچارد بیسل که در ژانویه ۱۹۵۴، به سازمانِ سیا ملحق شده بود، از آن بدین شکل یاد می‌کند: «محلّی که هنوز روحیه مبارزه‌طلبی و جوش و خروشِ روشنفکرانه، در آن موج می‌زد و همه چیز، روندِ عادی خود را طی می‌کرد، در حالی که روحیه مبارزه‌طلبی و انگیزه پیش‌روی تا حد زیادی از دیگر دوایر دولت رخت بر بسته بود» (۶۹)، آلن دوله، رییس سازمان، حتی قدرتمندتر از گذشته ظاهر شد. طبقِ اظهاراتِ تام بریدن: «قدرت، به او روی آورده بود و به واسطه او، سازمانِ سیا هم [جان تازه‌ای گرفته بود]. بخشی از این موضوع، از آن‌جا نشأت می‌گرفت که برادر دوله، وزیر خارجه آمریکا بود. بخش دیگری هم به واسطه شهرت و افتخاری بود که وی به‌عنوانِ جاسوسِ تمام عیارِ جنگ جهانی دوم، از آنِ خود ساخته بود و این موضوع، همچون هاله‌ای اسرارآمیز، بر دوش او سنگینی می‌کرد. اما بخشی از این قدرت هم بدان علت بود که مشارکتِ والامقامانه او در شرکتِ حقوقیِ معتبرِ نیویورک، به ریاستِ سولیوان و کرامول، وکلای ساده‌اندیشِ انجمن را تحتِ تأثیرِ خود قرار داده بود»؛ و اکنون، دوله در رویارویی با حملاتِ انتقادآمیزِ مک‌کارتی، سربلند بیرون آمده بود و این «پیروزی موجب شد تا مسؤولیتِ سازمانِ سیا، در قبالِ آنچه مردم بعدها، آن را «آرمان» ضد کمونیستی نامیدند، سنگین‌تر شود. آیزنهاور اعلام کرده بود: "به افرادی که کتاب‌ها را آتش می‌زنند، نپیوندید!". این شیوه، برای مبارزه با کمونیست، شیوه مناسبی نبود. بهترین راه، همان سازمانِ سیا بود» (۷۰).

فصل چہارم

موسیقی و حقیقت، در حد متعادل

موسیقی و حقیقت، در حدّ متعادل

«به نظرم می‌رسد که ابزار آفرینش و حفظ افراد سرشناس از ابزار مشهور شدن بسیار بیش‌تر است».

فیلیپ لارکین^۱

در مقایسه با کمیته آمریکایی که ناکامی‌اش در به دست آوردن موضوعی منسجم در مورد یک موضوع عمده، سقوط قریب الوقوعش را تسریع کرد، کنگره واقع در اروپا تا اواسط دهه ۱۹۵۰ قلمروی خود را به دقت زیر نظر داشت. با مدیریت قوی یوسلسون، کنگره به عنوان یک هم‌پیمان جدی برای روشنفکرانی که خود را وقف نشان دادن خط‌پذیری عقاید و خط‌مشی شوروی و برتری دموکراسی آمریکایی به عنوان چارچوبی برای تحقیقات فرهنگی و فلسفی کرده بودند، شهرت و آوازه فراوانی به دست آورد. این در حالی بود که ترکیب جمع داخلی- «تشکیلات»- کنگره بدون تغییر مانده بود و اکنون می‌توانست به اعضای خود که روشنفکران و هنرمندان سرشناسی بودند افتخار کند.

جولیان هاکسلی^۲، میرسیا ایلیاد^۳، آندره مالرو، گیدو پیوون^۴، هربرت رید، آلن تیت^۵، لیونل تریلینگ^۶، رابرت پن وارن^۷، دبلیو. اچ. آودن، تورنتون وایلد^۸، جایا پراکاش نارایان^۹ و بسیاری از شخصیت‌های برجسته دیگر با قلم خود صفحات اینکاتر و برهان و مجلات بسیار دیگری را که متعلق به کنگره یا وابسته به آن بودند، مزین می‌کردند. مجله‌ای که برای آمریکای لاتین منتشر می‌شد، کادرنوس^{۱۰} نام داشت. این مجله در

1. Philip Larkin.

3. Mircea Eliade.

5. Allen Tate.

7. Robert Penn Warren.

9. Jayaprakash Narayan.

2. Julian Huxley.

4. Cuido Piovene.

6. Lionel Trilling.

8. Thornton Wilder.

10. Cuadernos.

سال ۱۹۵۳ با سردبیری یک رمان نویس و نمایش نامه نویس به نام جولیان گورکین^۱، در پاریس منتشر شد. کنگره در اوایل سال ۱۹۵۴ ماهنامه‌ای به نام *تریون آزاد*^۲ را با سردبیری یک رمان نویس و منتقد به نام فردریش توربرگ^۳ در وین منتشر کرد. او که به «فردی تورت»^۴ معروف شده بود، جاذبه و دافعه یکسانی داشت. کاستلر در ستایش از او، وی را «آخرین موهیکان»^۵ دانوب از وین باستان که شاید فقط در خیال ما وجود داشته باشد» توصیف کرد. دیگران او را خودپسند و ناشکیبا می‌دانستند. کمونیست‌ها او را به عنوان «یک عامل... افترا زننده... و جاسوس آمریکایی» مورد حمله قرار دادند و لحن جانب‌دارانه مجله او را به عنوان یک توطئه آمریکایی رد کردند. *تریون آزاد* مضامین معمول کنگره را توسعه داد و توربرگ نیز از رابطه کاری خوبی با دبیرخانه کنگره در پاریس برخوردار شد. گاهی نیز یوسلسون مجبور می‌شد تا او را مجازات کند. به عنوان مثال یک بار در سال ۱۹۵۷ یکی از مقاله‌های مجله راستی به نام *نشال ریویو*^۶ را در *تریون آزاد* چاپ کرد. به گفته یوسلسون، این کار «دون شأن نشریه کنگره» بود. توربرگ که متنبه شده بود پاسخ داد: «این کار، دیگر تکرار نخواهد شد».

در پاییز ۱۹۵۳ مجله *علم و آزادی*^۷ در پی یکی از کنفرانس‌های کنگره، به همین نام، منتشر شد. این کنفرانس که در ژوئیه ۱۹۵۳ در هامبورگ برگزار شد، توانست کمک‌هایی به میزان ۱۰۰۰۰ دلار از مؤسسه راکفلر^۸ و ۳۵۰۰۰ دلار از مؤسسه فارفیلد^۹

1. Julian Gorkin.

2. Forum.

3. Friedrich Torberg.

۴. Torte: نوعی کیک که در آن از تخم مرغ فراوان، خلال بادام و خرده نان استفاده می‌شود و در پایان خامه فراوانی روی آن می‌ریزند؛ مترجم.

۵. Mohican: یک قبیله خیالی از سرخ‌پوستان اصل آمریکا که در بالای دره روخانه هادسن در ایالت نیویورک زندگی می‌کردند. این قبیله، مخلوق جیمز فنیمور است که در داستان‌هایش مانند «آخرین موهیکان» از آن استفاده کرده است؛ مترجم.

6. National Review.

7. Science and Freedom.

8. Rockefeller Foundation.

9. Farfield Foundation.

جذب کند. سردبیر این مجله مایکل پولانی^۱ بود که در همان سال نیز به عضویت کمیته اجرایی در آمد.

مجله پولانی با جلب توجهات به سوی تبعیض نژادی در آمریکا یا آپارتاید در آفریقای جنوبی، از موضوعاتی صحبت می کرد که به طور کلی کنگره در مورد آن ها سکوت اختیار می کرد. این مجله، خیلی پیش از آن که بسیاری از مردم معنی کلمه «تنش زدایی» را بدانند، روشنفکران را به تبادلات فکری با بلوک شوروی ترغیب می کرد تا بدین وسیله موضع غرب را در برابر جنگ سرد تعدیل کند. اما به دلیل این که بولتنی نیم سالانه با میزان پایینی از خواننده بود، صدایش هرگز بیش از صدای یک نی در تندباد قدرتمند مجادلات، نبود (۱).

در سال ۱۹۵۵، بولتن خبری ماهانه ای به نام بررسی شوروی^۲ به سردبیری یکی از تاریخ نویسان به نام والتر لاکوئر^۳ که نماینده رسمی کنگره در اسرائیل نیز بود، شروع به کار کرد. لاکوئر که یوسلسون او را به عنوان «یکی از بهترین کارشناسان بین المللی در مورد اتحاد جماهیر شوروی» توصیف می کرد، با نام مستعار مارک الکساندر^۴ به طور گسترده در مورد امور شوروی قلم می زد. بررسی شوروی تحت سردبیری او، تحقیقاتی را در مورد زندگی روشنفکری، هنری و سیاسی در بلوک شرق ارائه داد که برای این نشریه عنوان «یگانه در میان نشریات غرب» را به ارمغان آورد (۲). اگر چه در این که بسیاری ادعا می کردند این نشریه «از هیجان به سر و صدا افتاده» (۳) ممکن است اغراق شده باشد، یقیناً خوانندگان فراوان و علاقه مندی به دست آورد. نکته ای که در این میان عجیب به نظر می رسد این است که حتی بعضی از مجلات کمونیستی احساس کردند که می توانند از مطالب بررسی شوروی به شکل مفیدی استفاده کنند. این موضوع باعث شد که یوسلسون با نگرانی برای لاکوئر چنین بنویسد: «ما نمی خواهیم نشریات حامی

1. Michael Polanyi.

2. Soviet Survey.

3. Walter Laqueur.

4. Mark Alexander.

شوروی با مطالب ما به تبلیغات خود ظاهر قابل قبولی بدهند» (۴).

در آوریل ۱۹۵۶ نخستین شماره از زمان حاضر^۱ در ایتالیا منتشر شد. این نشریه که سردبیری آن را ایگناتسیو سیلونه و نیکلاس کیارمونه بر عهده داشتند، نخستین عرض اندام جدی در مقابل مباحثه جدید^۲ بود. مباحثه جدید در سال ۱۹۵۴ توسط آلبرتو موراویا به وجود آمد و شباهت بسیاری به زمان‌های مدرن سارتر داشت. زمان حاضر در این شباهت پا را فراتر نیز نهاد، چرا که نام این مجله عمداً بازتابی از نام مجله سارتر بود. کلبیون^۳ بعدها می‌گفتند که این کار موجب سرقت روشنفکری شده است و ادعا می‌کردند که ایفای سیاستی عمده توسط سیا، تصمیم به خلق یا حمایت از سازمان‌های «مشابهی» داشته است که جایگزینی برای رادیکالیسم فراهم کرده‌اند و خود قادر به کنترل آن نیستند. زمان حاضر، بدون شک «در اواخر دهه ۱۹۵۰ صفحات خود را به روی بسیاری از فراریان حزب کمونیست ایتالیا گشود» (۵)، که از آن جمله می‌توان نویسندگانی چون: ایتالو کالوینو^۴، واسکو پراتولینی^۵ و لیبرو دولیبرو^۶ را نام برد. صفحات این نشریه همچنین به روی نویسندگان ناراضی بلوک شرق که به همراه نویسندگان کنگره به هوس بازی‌های استبداد کمونیستی حملات پی‌گیر و مستمر انجام می‌دادند، باز بود. کنگره حضور خود را در مناطق دور دست گسترش داد و صدای خود را به مناطقی رساند که مستعد توجه کمونیسم یا سیاست بی‌طرفی بودند. کنگره مجله‌ای در استرالیا به نام کوادرانت^۷ داشت که هدف آن، کم کردن تأثیر گروه بزرگی از روشنفکران استرالیایی بود که «به میزان هشداردهنده‌ای به سوی میدان مغناطیسی کمونیسم»

1. Tempo Presente.

2. Nuovi Argomenti.

۳. Cynics: طرف‌داران یکی از مکتب‌های فلسفی یونان باستان که تقوا را تنها خوبی می‌دانستند و معتقد بودند که عصا به خوبی در خویشتن‌داری و استقلال نهفته است؛ مترجم.

4. Italo Calvino.

5. Vasco Pratolini.

6. Libero de Libero.

7. Quadrant.

کشیده شده بودند. سردبیر آن شاعری کاتولیک به نام جیمز مکولی^۱ بود. او معتقد بود که «افکار بشر تنها هنگامی پیروز خواهد شد که مواضع ضد کمونیستی بتوانند از خود پرتوهای ضد جاذبه بیفکنند.» کوادرانت (که هنوز هم وجود دارد) با سردبیری او، کانون فعالی برای چپ غیر کمونیست شد (۶).

کنگره در هند مجله جست و جو^۲ را منتشر کرد که نخستین شماره آن در آگوست ۱۹۵۵ به بازار آمد. این مجله از نظر فرهنگی دارای محدودیت بود، چرا که زبان آن به انگلیسی یعنی زبان اداری بود نه زبان ادبیات. از این رو کمونیست‌های هند به دلیل تبلیغات «موزیانه» آمریکا، به این مجله حمله کردند. اما این مجله همانند کادرنوس در آمریکای لاتین، دست کم توانست در این زمین ناهموار جای پای محکمی برای کنگره باز کند. ولی شاید مستحق این تمسخر جی. کی. گالبریث^۳ نبود که گفت: «این مجله روش تازه‌ای را در بسی سوادِ پرتکلف و غیر متمرکز بنیان نهاد». به‌طور یقین نهرو^۴، نخست‌وزیر هند، این مجله را دوست نداشته، چرا که همیشه نسبت به کنگره به‌عنوان «جبهه آمریکا» بی‌اعتماد بوده است. کنگره در ژاپن مجله جین^۵ را منتشر کرد که در میان مجلات کنگره، بیش‌ترین یارانه را به خود اختصاص می‌داد. تلاش‌های این مجله برای تعدیل عقیده ضد آمریکایی در میان روشنفکران ژاپنی، در ابتدا بسیار ضعیف و بی‌تأثیر بود. از این رو کنگره در سال ۱۹۶۰ تصمیم گرفت تا قراردادش را با ناشر فسخ کند و دوباره آن را با گروه جدیدی که تحت نظارت مستقیم دفتر پاریس بودند، راه‌اندازی کند. به نظر می‌رسید که ژاپن «از نظر ایدئولوژیک بسیار مگارت‌تر» از این باشد که مجله را حتی در دستانی نیمه مستقل رها کند» (۷). از اواسط دهه ۱۹۶۰ تا اواخر این دهه، کنگره برنامه انتشاراتی خود را برای تحت پوشش قراردادن مناطق دیگری مانند آفریقا، جهان عرب و

1. James McAuley.

2. Quest.

3. J. K. Galbraith.

4. Nehru.

5. Jiyn.

چنین که منافع استراتژیک بسیاری برای آمریکا داشتند، گسترش داد. یکی از عوامل سیا گفت: «رمز واقعی در این است که این مجله‌ها چگونه کار می‌کنند. روشنفکرانی که حتی با همدیگر به یک میهمانی ساده هم نمی‌رفتند، همه در برهان، زمان حاضر و اینکانترا کار می‌کردند. این کار در داخل آمریکا امکان‌پذیر نبود. هارپرز^۱ و نیویورکر^۲ نیز نمی‌توانستند این کار را انجام دهند. آن‌ها نمی‌توانستند از ایسایا برلین و نانسی میتفورد^۳ و دیگران استفاده کنند. حتی ایروینگ براون نیز پس از بازگشت از لندن نمی‌توانست این کار را انجام دهد. به نظر من، پاسخ، مایکل یوسلسون است» (۸). اما آن نیمی از جواب بود، چرا که در کنار مایکل یوسلسون، ملوین لاسکی نیز وجود داشت. دایانا یوسلسون این رابطه را چنین توصیف کرد: «مایکل، ناشر و سردبیر بود. لاسکی نیز معاون و سخن‌گوی تبلیغاتی مایکل بود. مایکل تلاش کرد تا نشست‌هایی را میان سردبیران این مجلات برگزار کند و به اعتقاد همه لاسکی، در غیاب مایکل، نفر اصلی نشست‌ها بود. آن‌ها رابطه نزدیکی با هم داشتند و در مورد اوضاع نیز دید مشابهی داشتند» (۹).

ملوین لاسکی بعدها ادعا کرد که یوسلسون ابتدا از او خواسته بود تا با اسپندر در سردبیری اینکانترا همکاری کند، ولی از آن جایی که او مایل به ترک برلین نبود، ایروینگ، کریستول را به جای خود پیشنهاد کرد. به نظر می‌رسد دلیل این که لاسکی خود را مسؤول مجله‌ای که گل سرسبد مجلات کنگره بود نمی‌دانست، با دلیلی که ویسنر در سال ۱۹۵۰ با آن لاسکی را از پیکر اصلی کنگره در برلین کنار گذاشت، مشابه باشد: او با دولت آمریکا تماس و ارتباط بسیار نزدیکی داشت. لاسکی تا سال ۱۹۵۳ توانست بگوید که چنین چیزی دیگر صحت ندارد. مجله او، درمونات، اکنون تحت حمایت مالی

1. Harpers.

2. New Yorker.

3. Nancy Mitford.

مؤتسسه فورد^۱ بود که اخیراً کمکی مالی به میزان ۲۷۵۰۰۰ دلار نیز برای انتشار کتاب‌هایی با حمایت و همکاری درمونات، پرداخته بود، اما در لاسکی بدگمانی خفیفی وجود داشت که برطرف کردن آن کار بسیار دشواری بود. هنگامی که کمک مالی اولیه مؤتسسه فورد به پایان رسید، یوسلسون در پایان سال ۱۹۵۳، با پذیرش درمونات در جمع مجلات کنگره لاسکی تمام تلاش خود را به کار بست. او بدین شکل می‌توانست رابطه لاسکی با کنگره را مشروعیت ببخشد. لاسکی اکنون به‌عنوان سر دبیر یکی از مجلات کنگره، خود را به‌طور رسمی در مرکز تشکیلات سیاست‌پردازی کنگره یافت.

لاسکی اکنون به‌عنوان یکی از اعضای «کمیته سردبیری مجلات سه‌گانه» که برای هماهنگی سیاست سردبیری مجلات اینکانتز، درمونات و برهان تشکیل شده بودند، عضوی از یک گروه کوچک بود که در مورد چگونگی بیان موضوعات و مضامین کنگره تصمیم‌گیری می‌کردند. در این کمیته که نشست‌های خود را به‌طور مرتب در پاریس برگزار می‌کرد و افرادی نظیر یوسلسون، ناباکوف و دو روژ مونت را نیز در نشست‌های خود می‌پذیرفت، عملکرد این مجلات بررسی و در مورد موضوعاتی که در شماره‌های بعد باید مطرح می‌شدند، تصمیم‌گیری می‌شد. لاسکی مصرانه خواهان پرداخت عمیق‌تر به موضوعاتی در حمایت از آمریکا (اودورا ولتی^۲ باید مقاله‌ای در مورد «لغو تبعیض نژادی» می‌نوشت؛ یکی باید در مورد «شکوفایی عظیم آمریکا» می‌نوشت؛ جیان کارلو منوتی باید کاری در زمینه «اهالی فضل و کمال و طبقه عوام» ارائه می‌داد) و تأکید، بیش‌تر بر مسایل شوروی بود. مایه نفرت^۳ دلخواه دیگر- و مقصد همیشگی نوعی از تنفر بی‌جهت در مجلات کنگره- ژان پل سارتر بود که جدایی‌اش از مرلوپونتی^۴ (بعد از جدایی مرلوپونتی از کمونیسم) در سال ۱۹۵۵، با عنوان‌هایی چون «سارتر مرده است» در

1. Ford Foundation.

2. Eudora Welty.

3. Bete Noire.

۴. Maurice Merleau-Ponty: فیلسوف و ادیب فرانسوی که سردبیری مجله زمان‌های مدرن را به همراه ژان پل سارتر بر عهده داشت؛ مترجم.

مجلّات کنگره بازتاب داشت (۱۰). سارتر به طور دایم در مجلات اینکانترا و برهان به عنوان غلام حلقه به گوش کمونیسم و یک فرصت طلب بدبخت که نوشته‌های سیاسی و بدیعش توهم کمونیستی را تداوم بخشید و کسی که «از خشونت به وجد آمد»، مطرح می‌شد.

گستره نفوذ لاسکی بر مجلات سه گانه، از گزارشی به تاریخ آوریل ۱۹۶۵ آشکار است: «چند یادداشت در مورد اینکانترا، برهان و درمونات که در آن گزارش، او دست آورده‌های این مجلات را خلاصه و برنامه خود را برای آینده این مجلات مطرح کرده بود. لاسکی نوشت که این مجلات، خود را به عنوان «بخشی از جامعه و قسمتی از طبیعت با حفظ ارزش سازمانی خود»، تثبیت کرده بودند. «آن‌ها در زندگی فرهنگی دو ملت باستانی دارای تبادلات آزاد، انسانی و دموکراتیک بین‌المللی (و میان اروپا و آمریکا)، به صورت نمادهایی در آمده‌اند» (۱۱)؛ اما او به سایر سردبیران «در مورد مطالب مربوط به آمریکا و اصرار بر نشان دادن این کشور» به صورت مثبت «و پافشاری بر اظهار ندامت از سوی کلیشه‌های ضد آمریکایی اروپا» هشدار داد. اگرچه لاسکی پذیرفته بود که «قطعه‌های ضد آمریکایی» موجود در مجلات «تأسف برانگیز» بوده‌اند و قول عدم تکرار آن را در آینده داده بود، اکنون در مخالفت با تضعیف کیفیت تفاهم بین اروپا و آمریکا سخن می‌گفت: «بیایید همیشه موضوع را تحمیل نکنیم، (و - ما - امروزه - چه - کرده‌ایم - تا - مردم - از - فکر - این‌که - ما - بربر - و - وحشی - و - بی‌فرهنگ - هستیم - دست - بردارند؟) ما - همانند هر کس دیگری - مشکلات بسیار زیادی داریم (از جمله مادی‌گرایی، فلسفه کلیون، فساد و خشونت) که پیوسته برای پرچم آمریکا با واژه مثبتی از خوشی به کار می‌رود؛ بگذارید نویسندگان اروپایی غرولند کنند؛ بیایید ما نیز کمی غرغر کنیم (عجیب این است که این یکی از دلسوزانه‌ترین نواهای ماست)» (۱۲).

لاسکی، عملاً به این نکته معترف بود که حق با آن دسته از منتقدان مجلات کنگره بوده است که به گرایش جانب‌دارانه این مجلات به سوی آمریکا، معترض بوده‌اند.

اینکانتز باید این اتهام را می‌پذیرفت که نقش «اسب تروا» را برای منافع آمریکا بازی کرده و «یک نقطه کور غیر معمول داشته است. این مجله به ندرت مقاله‌ای در نقد آمریکا به چاپ رساند؛ گویی نقد ایالات متحده قلمرو ممنوعی است» (۱۳). اینکانتز در همان سال‌های اولیه، برای از بین بردن انزجار نسبت به آمریکا و مؤسسات آمریکایی به شدت تلاش کرد. ضد آمریکایی‌گری به عنوان «یک نیاز روانی برای بسیاری از اروپایی‌ها»، وسیله‌ای که آن‌ها را قادر می‌ساخت «تا به‌طور همزمان از خود بی‌زاری (آمریکا به عنوان «تصویر اسطوره شده تمام چیزهایی که از آن نفرت دارند») و حالت حق به جانب بهره گیرند (فیدلر)^۱؛ یا به عنوان راهی برای افزایش «رضایتی که روشنفکران انگلیسی از خوداندیشی ملی به دست می‌آوردند» (ادوارد شیلز)^۲؛ یا به عنوان یک عکس‌العمل ماشین‌وار و بی‌فکر و احساس، به «لیبرالیسم مدرن» که در مجله ملت و سیاست‌مدار جدید^۳، با آن «کم‌خونی زیان‌بار»، «عکس‌العمل‌های کلیشه‌ای» و «خودپسندی اخلاقی» اش (دوایت مک دونالد در سال ۱۹۵۶، در اوج «جنگ سردگرایی» خود) تجلی پیدا کرد، ترسیم شده بود. تنها بخشی از سفارش‌های لاسکی موفقیت‌آمیز بودند. اگرچه ای. ای. آلوارز^۴ در سال ۱۹۶۱ در یکی از نوشته‌هایش تغییری را مورد توجه قرار داد: «این روزها در اینکانتز، از تبلیغات واقعی اثر کمی دیده می‌شود» (۱۴)، دیگران تحت تأثیر این عقیده قرار نگرفتند و همچنان با دیدگاه کونور کروز اُبرین^۵ موافق بودند که «نخستین چیزی که اینکانتز به آن وفادار است، آمریکاست» (۱۵).

اما در ستاد فرماندهی سیا در واشنگتن، اینکانتز یک «ناو سر فرماندهی» و وسیله‌ای مطلوب برای پیشبرد تصوّر یک جامعه فرهنگی متصل - نه جدا - از طریق اقیانوس آرام، قلمداد می‌شد. این مجله حتی نوعی کارت ویزیت برای عوامل سیا شده

۱. Arthur Fiedler: رهبر ارکستر آمریکایی؛ مترجم.

۲. Edward Shils: سیاست‌مدار و دانشمند آمریکایی؛ مترجم.

3. New Statsman and Nation.

4. A. A. Alvarez.

5. conor Cruise O'brien.

بود. یکی از عوامل سیا برای ترتیب دادن قرار دیداری با بن سنن برگ^۱، یک جوان ثروتمند سرگردان (از لحاظ فکری) که مدت کوتاهی را در اواسط دهه ۱۹۵۰ برای سیا کارکرد، به او چنین گفت: «من یک نسخه از تصویر اینکانترا را در دست خواهم داشت و بنابراین می‌توانی مرا بشناسی».

اعتقاد سیا به مجلات کنگره با تعهد مالی آن هماهنگ شده بود. اگرچه به دست آوردن جزئیات، عملاً بسیار دشوار است، بعضی صورت‌حساب‌های مالی در شکاف‌های گرد و خاک گرفته بایگانی‌ها، سالم باقی مانده‌اند. بنا بر اعلام وجوه پرداختی مؤسسه فارفیلد در دوره‌ای که پایان آن ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ بود، این مؤسسه افرادی چون: باندی، (احتمالاً) لاسکی و سردبیر آمریکایی اینکانترا را مشخص کرد (حقوق سردبیر انگلیسی بر عهده سازمان اطلاعات انگلستان بود). در سال ۱۹۵۹ اینکانترا ۷۶/۲۳۰ دلار و ۳۰ سنت از مؤسسه فارفیلد دریافت کرد (تقریباً دو برابر میزان ۴۰/۰۰۰ دلاری که در ابتدا دریافت می‌کرد). در همین سال مجله کادرنوس مبلغ ۴۸/۷۱۲ دلار و ۹۹ سنت و مجله برهان مبلغ ۷۵/۷۶۵ دلار و ۷ سنت دریافت کردند. علاوه بر این، ۲۱/۲۵۱ دلار و ۴۳ سنت نیز به «اداره» گاهنامه‌های کنگره اختصاص یافت. کمک‌های مالی به درمونات (تقریباً ۶۰/۰۰۰ دلار در سال) از طریق جبهه‌های مختلف تأمین می‌شد. در سال ۱۹۵۸، بودجه منطقه میامی^۲ نیز به بودجه‌های اختصاصی افزوده شد. تا سال ۱۹۶۰، ابزار کمک‌های مالی نیز تنوع پیدا کرده بودند. این بار این کمک‌ها از طریق مؤسسه فلورنس^۳ به مبلغ ۲۷/۰۰۰ دلار و مؤسسه هابلیتزل^۴ به مبلغ ۲۹/۱۷۶ دلار رسیده بود. مورد اخیر یک اهداکننده غیر محتمل بود، چراکه «هدف و فعالیت‌های» این مؤسسه در راهنمای مؤسسات آمریکا به عنوان یک مؤسسه تأمین کننده «حمایت مالی

1. Ben Sonnenberg.

2. Miami.

3. Florence Foundation.

4. Hoblitzelle Foundation.

برای سازمان‌های داخل تگزاس،^۱ و در ابتدا در دالاس^۲، با هدف کمک به معلولان ثبت شده بود. در سال ۱۹۶۰، همین مؤسسات به ترتیب، ۱۸/۰۰۰ دلار و ۲۰/۰۰۰ دلار به مجلهٔ زمان حاضر کمک مالی اعطا کردند. مجموع هزینه‌های پرداختی برای نشریات کنگره در سال ۱۹۶۱، ۵۶۰/۰۰۰ دلار بود که در سال ۱۹۶۲ به ۸۸۰/۰۰۰ دلار افزایش یافت. در همین زمان، تعهد مالی فارفیلد به کنگره (به عبارت دیگر، هزینه‌های مستقیم سیا از جمله: حقوق‌ها، ادارات، اجاره‌ها و...) به یک میلیون دلار در سال می‌رسید (این میزان در سال ۱۹۹۹ به ۶ میلیون دلار رسید).

علی‌رغم ادعای لاسکی که معتقد بود این، کاری آسان و پردرآمد نیست، چنین به نظر می‌رسید. جیسون اپشتاین^۳ چنین به یاد آورد: «ناگهان اتومبیل‌های کالسکه‌ای^۴ و میهمانی‌هایی که در آن‌ها یک خروار ماهی قزل‌آلای دودی صرف می‌شدند، روی کار آمدند و کسانی که به‌طور طبیعی برای خرید بلیت اتوبوس به نیووارک^۵ توان استطاعت مالی نداشتند، اکنون برای تعطیلات تابستان با هواپیماهای درجه یک به هندوستان می‌رفتند» (۱۶). مالکولم موگریج نیز بعدها نوشت: «در اوج این فعالیت، شرکت‌های هواپیمایی، مملو از استادان دانشگاه و نویسندگانی بود که فرهنگ را به هر گوشهٔ قابل سکونت بر روی زمین می‌بردند» (۱۷). حتی سازمان اطلاعات انگلستان نیز از این‌که می‌دید همتای آمریکایی‌اش در حال پرداخت هزینه‌های جنگ سرد است، بهت‌زده شد. موگریج «روزهای دل‌انگیز» لندن، «هنگامی که نخستین گروه از تازه‌واردان به‌طور مستقیم از خانه‌های پاک و بی‌آلایش خود در پرینستون، ییل یا هاروارد، در خیابان وال استریت یا مدیسون یا واشنگتن دی. سی. به جمع ما پیوسته بودند»، را به یاد می‌آورد. او از این متعجب بود که «دورهٔ ماه‌عسل چه قدر کوتاه است! چه قدر زود تشکیلاتمان در

1. Texas.

2. Dallas.

3. Jason Epstein.

4. Limousine.

5. Newark.

انگلستان در تعداد افراد، شور و علاقه و مقیاس عملیات، و از همه مهم‌تر در مقدار پول نقد مصرفی، عقب افتاد!... شبکه‌ی ا.اس. اس. سیا با شعبه‌های بسیار در سراسر جهان، همچون کادیلاک مجلّی که از یک کالسکه یک اسبه قدیمی جلو می‌زند، از سرویس جاسوسی افسانه‌ای، جلو زد» (۱۸).

کسی که با خوشحالی تمام در آن کادیلاک در حال مسافرت بود، کسی نبود به جز نیکلاس ناباکوف که به شدت مشغول کاری بود که به خوبی انجامش می‌داد: ایجاد جاذبه. تعداد حیرت‌انگیز آشنایان و دوستانی که ناباکوف به دست آورده بود برای اعتبار و وضعیت کنگره، بسیار بالارزش بود. شیوه‌ای که او با آن، این دوستان را خطاب می‌کرد، تضمینی بود بر دوستی و وفاداری آن‌ها. او، آرتور شلسینجر را «آرتورو»^۱، ایسایا برلین را «کاریسیمو»^۲، «دکتر عزیز»^۳ و «عمو»^۴، ناتاشا اسپندر را «کلوچه شیرین»^۵ و استفن را «میلی استیوا»^۶، جرج ویدن فلد^۷ را «شاهزاده کوچک عزیز»^۸، ادوارد ویکز^۹، سر دبیر مجله ماهنامه آتلانتیک^{۱۰} را «کارو تد»^{۱۱}، و ادوارد دارمز^{۱۲} از مؤسسه رکفلر را «چَت»^{۱۳} خطاب می‌کرد.

اگرچه ناباکوف خود تنها یک آهنگ‌ساز متوسط بود و به‌طور یقین یک روشنفکر نبود، یکی از بزرگ‌ترین گردانندگان امور در سال‌های بعد از جنگ شد. او استعدادهای خود را می‌شناخت و هوس خلاق خود را تأیید می‌کرد؛ او در طول زمستان ۴-۱۹۵۳، هنگامی که به عنوان یک رهبر موسیقی در آکادمی آمریکا در رُم مشغول به کار بود، در یک اقامتگاه موقت، زندگی می‌کرد. این بدان معنا بود که او پس از جشنواره شاهکارها در

-
1. Arthuro.	2. Carissimo.
3. Dear Doctor.	4. Uncle.
5. Sweetie Pie.	6. Milyii Stiva.
7. George Weiden Feld.	8. Dear little konigskind.
9. Edward Weeks.	10. Atlantic Monthly.
11. Caro Ted.	12. Edward D'Arms.
13. Chat.	

سال ۱۹۵۲، جایگاه خوبی برای نخستین و بزرگ‌ترین شبیخون کنگره به عرصهٔ موسیقی یافته بود. در واقع، جشنواره‌ای که ناباکوف در حال تدارک آن بود، به اشکال گوناگون، پاسخ رسمی به انتقاد هربرت رید^۱ از طبیعت گذشته‌نگر، کار مخاطره‌آمیزی بود که ناباکوف در پاریس انجام داده بود. رید تأکید کرده بود: «بگذارید نمایشگاه آتی ما، نگاه رضایت‌بخشی به گذشته نباشد، بلکه نگاه اطمینان‌بخشی به آینده باشد» (۱۹). ناباکوف با پرواز به نیویورک و شرکت در کنفرانسی مطبوعاتی در فوریهٔ ۱۹۵۳، این دعوت به مبارزه را پذیرفت. او گفت: «ما با آن جشنواره درها را به روی گذشته بستیم؛ ما در عمل، کارهای بزرگی را به نمایش گذاشتیم؛ اگرچه آن کارها در قرن بیستم خلق شده‌اند، دیگر «مدرن» نیستند. آن‌ها اکنون بخشی از تاریخ هستند؛ اکنون طرح جدیدی دارم...؛ مسابقه‌ای میان آهنگ‌سازان برگزار می‌کنیم که با آنچه تا به حال وجود داشته است، متفاوت باشد. دوازده آهنگ‌ساز جوان و آتی‌دار و ناشناس در عرصهٔ بین‌المللی را به رُم دعوت می‌کنیم و تمام هزینهٔ آن‌ها را نیز می‌پردازیم. هر کدام یک پارتیتور^۲ می‌آورند و آن پارتیتور اجرا می‌شود... سرانجام یکی از آن‌ها توسط هیأت داوری ویژه‌ای که از میان اعضای شرکت‌کننده در کنفرانس انتخاب شده‌اند، برگزیده می‌شود. جایزهٔ این رقابت نیز بسیار مبهوت‌کننده است: اول، جایزهٔ نقدی؛ دوم، قول اجرای اثر برگزیده در سه ارکستر بزرگ اروپا و سه ارکستر آمریکا؛ سوم، این اثر منتشر می‌شود و چهارم، آن، توسط شرکتی پیش‌تاز در عرصهٔ موسیقی، ضبط خواهد شد. علاوه بر این‌ها، حتی یازده بازندهٔ دیگر، در واقع نمی‌بازند». ناباکوف در حالی که برای شیکاگو بیش‌تر و بیش‌تر به یک مبلغ شبیه می‌شد، به صحبت‌های خود ادامه داد: «کنفرانس علاوه بر تأمین سفر رایگان آن‌ها به رُم، تضمین می‌کند که هزینهٔ تکثیر بعضی از قسمت‌های آثار آن‌ها را بپذیرد. آیا این‌ها جایزه هستند یا نه؟» (۲۰).

1. Herbert Reed.

۲. Score: قطعه‌ای از موسیقی که برای اجرا در یک گروه بزرگ نوشته شده است؛ مترجم.

کنفرانس بین‌المللی موسیقی قرن بیستم که برای برگزاری در ژم و به مدت دو هفته در اواسط آوریل ۱۹۵۴ در نظر گرفته شده بود، تعهد کنگره به اعتلای موسیقی و آهنگ سازی پیشتاز را نشان داد. کنگره در آستانه مطرح شدن به عنوان یک پیشتاز عرصه موسیقی، قرار داشت. کنگره با این کار، نمونه‌ای غنی از موسیقی‌ای را که به شدت توسط استالین ممنوع شده بود، به جهانیان عرضه کرد. دولت ایتالیا تصمیم داشت تا مبلغ ۲/۵ میلیون لیره را به عنوان یارانه برای این رخداد، به حساب شخصی ناباکوف واریز کند، اما این اتفاق هرگز به وقوع نپیوست (این موضوع بر ترس ناباکوف از این که این پول «در جایی میان ویرانه‌های این همایش گم شود»، صحنه گذاشت). این موضوع زیاد اهمیت نداشت، زیرا از مؤسسه فارفیلد پول به اندازه کافی می‌رسید. در مجموع ۲۵ هزار فرانک سوئیس (۶۰۰۰ دلار) از این پول برای جایزه دادن به بهترین کنسرتوی^۱ ویلون، بهترین ارکستر، بهترین سمفونی کوتاه، بهترین موسیقی مجلس برای صدای تک و بهترین آلات موسیقی صرف شد. طبق خبری که مطبوعات منتشر کردند، این جشنواره که «برای اثبات اعتلای هنر از طریق آزادی، طراحی شده بود»، از کمک مالی سخاوتمندانه «جولیوس فلشمن»^۲، وارث صنعت ساخت جین^۳ و مخمر در آمریکا، سود می‌برد. همچنین دوباره از جانکی [فلشمن] برای مذاکره با ارکستر سمفونی بوستون دعوت شد. این ارکستر سمفونی موافقت کرده بود تا تصنیف برنده، نخستین اجرای خود را در تانگل‌وود^۴ که یکی از شعبه‌های آن در آمریکا بود، اجرا کند (تا سال ۱۹۵۳، هشت نفر از یازده عضو شورای موسیقی بین‌المللی کنگره با مدرسه موسیقی تانگل‌وود همکاری داشتند).

۱. Concerto: قطعه‌ای موسیقی برای یک یا چند آلت موسیقی تک‌نواز با ارکستر؛ مترجم.

2. Julius Fleischmann.

۳. Gin: مشروب الکلی قوی از تخمیر جو سیاه؛ مترجم.

4. Tanglewood.

ناباکوف طبق عادت همیشگی، نخستین دعوت‌نامه را برای ایگور استراوینسکی^۱، دوست قدیمی خود، فرستاد. کنگره، هزینه شرکت استاد، همسر و منشی‌اش را در جشنوارهٔ رم تا مبلغ ۵/۰۰۰ دلار، پذیرفته بود. علاوه بر این، استراوینسکی ریاست شورای موسیقی جشنواره را نیز پذیرفت. اعضای این شورا را ساموئل باربر^۲، بوریس بلاچر^۳، بنیامین بریتن^۴، کارلوس چاوز^۵، لوییجی دالاپیکولا^۶، آرتور هونه‌گر^۷، فرانسیسکو مالی پیرو^۸، فرانک مارتین^۹، داریوس میلهود^{۱۰} و ویرجیل تامسون^{۱۱} (که به گفتهٔ ناباکوف همهٔ مردان و زنان شاغل در مؤسسهٔ راکفلر را می‌شناخت)، تشکیل می‌دادند. چارلز مونچ^{۱۲} پیشنهاد دعوت از آرتورو توسکانینی^{۱۳} را برای پیوستن به شورا مطرح کرده بود، اما ناباکوف با این پیشنهاد مخالفت کرد، چرا که، «ارتباط نام توسکانینی با یک پروژه در مورد موسیقی معاصر، از نظر زمان، بسیار ناسازگار به نظر می‌رسید. این موسیقی‌دان بزرگ یکی از دشمنان سرسخت موسیقی معاصر بود و در بسیاری از مواقع به پیش‌کشوت‌های خود حمله می‌کرد» (۲۱).

کنگره در سال ۱۹۵۴، دفتری را برای جشنواره در اطراف کاخ پکی^{۱۴}، البته با موافقت و همکاری کنت پکی بلانت^{۱۵} که یکی از دوستان نزدیک ناباکوف بود، تأسیس کرد. او بر خلاف عنوان فاخرش، شهروندی آمریکایی بود. پیر بولومی^{۱۶} خزانه‌دار نیز

1. Igor Stravinsky.

2. Samuel Barber.

3. Boris Blacher.

4. Benjamin Britten.

5. Carlos Chavez.

6. Luigi Dallapiccola.

7. Arthur Honegger.

8. Francesco Malipiero.

9. Frank Martin.

10. Darius Milhaud.

11. Virgil Thomson.

۱۲. Charles Munch: رهبر ارکستر فرانسوی الاصل؛ مترجم.

۱۳. Arturo Toscanini: رهبر ارکستر ایتالیایی؛ مترجم.

14. Palazzo Pecci.

15. Count Pecci- Blunt.

16. Pierre Bolomey.

خطی اعتباری را برای حساب بانکی کنگره در بانک ملی چیس^۱ در بازل^۲ برقرار کرد که از آن طریق کمک‌های نقدی سیا به کنگره می‌رسید. پکی - بلانت نیز یک کمک مالی شخصی به مبلغ ۱۳۰۰ دلار را به بودجه مخفی جشنواره افزود. مبلغ ۱۰ هزار دلار دیگر نیز توسط «مرکز اروپایی فرهنگ»^۳ که ریاست آن را دنیس دو روز مونت بر عهده داشت، به جشنواره اهدا شد. این مرکز، خود توسط مؤسسه فارفیلد حمایت مالی می‌شد. تشکیلات دو روز مونت بیش‌ترین کمک مالی را دریافت می‌کرد. ترتیب سفر لئونتین پرایس^۴ داده شده بود و نیز برای آرون کوپلاند^۵، مایکل تیپت^۶، جوزف فاش^۷، و بن وبر^۸ بلیت دو سره فرستاده شده بود.

تا مارس ۱۹۵۴، ناباکوف نیز برای برنامه‌های جشنواره آماده شده بود. با تمرکز شدیدی که روی تصنیف‌های آتونال^۹ و دوازده رنگی وجود داشت، مسیر زیبا شناختی و هنری جشنواره به شدت به سوی آثار پیش‌گامان مترقی مانند آلبان برگ^{۱۰}، الیوت کارتر^{۱۱}، لوئیجی دالاپیکولا و لوئیجی نونو^{۱۲} گرایش پیدا کرده بود. در میان آهنگ‌سازان «جدید» نیز نام افرادی چون: پیتیر رایسن فریکر^{۱۳}، لوهاریسون^{۱۴} و ماریو پراگالو^{۱۵} به چشم می‌خورد که کارهایشان به شکل متفاوتی تحت تأثیر تصنیف‌های دوازده رنگی قرار

1. Chase National Bank.

۲. Basle: شهری در شمال غربی سوئیس؛ مترجم.

3. Centre Europeen de la Culture.

۴. Leontyne Price: سوپرانوی ایتالیایی خواننده سوپرانو، خواننده‌ای است که در ریزترین صدای زنانه می‌خواند؛ مترجم.

5. Aaron Copland.

6. Michael Tippett.

7. Joseph Fuchs.

8. Ben Weber.

۹. Atonal: موسیقی بدون کلید یا آهنگ مایه؛ مترجم.

10. Albon Berg.

11. Elliott Carter.

12. Luigi Nono.

13. Peter Racine Fricker.

14. Lou Harrison.

15. Mario Peragallo.

داشتند. اما آن‌ها در مجموع بسیار قابل قبول بودند. مجلهٔ *موزیکال امریکا*^۱ نوشت: «بیش‌تر آهنگ‌سازان و منتقدانی که کمیته‌های مشورتی و اجرایی را تشکیل می‌دادند و مسؤول کنسرت‌ها بودند، پیش از آن به عنوان دوست‌داران اصول دوازده رِنگی یا هواداران آن شناخته نمی‌شدند. به همین دلیل، برنامه‌هایی که اجرا کردند، نه تنها شگفت‌انگیز بلکه امیدوار کننده نیز بود» (۲۲).

یکی از کسانی که اخیراً به موسیقی دوازده رِنگی گرایش پیدا کرده بود، استراوینسکی بود که حضورش در رُم، لحظهٔ مهمی را برای تلاقی هواداران موسیقی مدرن و «سنت سریالی»^۲ نوید می‌داد. این موسیقی مَترقی که خود را از شرّ سلسله مراتب طبیعی خلاص کرده بود، پیام سیاسی آشکاری برای ناباکوف داشت. این موسیقی خود را از قوانین قبلی در مورد منطق درونی موسیقی رها کرده بود. بعدها منتقدان تعجب می‌کردند که آیا سریالیسم با راندن موسیقی به بن‌بست مدرنیست، پیمان آزادگرانهٔ خود را شکسته است. موسیقی در این بن‌بست بسیار محدود و دشوار، گرفتار شده بود و به روش‌های دیکتاتورمآبانه‌ای با آن رفتار می‌شد. در حالی که این نوع موسیقی بر مخاطبان خود که روز به روز ویژه می‌شدند، تسلط پیدا می‌کرد. سوزان سونتگ^۳ در برابر «جیغ‌ها و تالاپ‌تالاپ‌های» این نوع موسیقی نوشت: «ما متفاوت بودیم. می‌دانستیم که قرار است یک موسیقی ناخوشایند را ستایش کنیم؛ ما صادقانه و از صمیم قلب به موسیقی تاج^۴، کرنک^۵، هیندمیث^۶، وِبرن^۷، شونبرگ^۸ و هر موسیقی دیگری گوش دادیم (ما اشتباهی زیاد و معده‌ای قوی داشتیم)» (۲۳).

حتی متفاوت‌ترین افراد شرکت‌کننده در جشنواره کنگره در رُم، هنگامی که یک اجرا به یک «تک‌گویی خصوصی» تبدیل می‌شد، آن را با سوت و فریاد تشویق می‌کردند و

1. *Musical America*.

3. Susan Sontag.

5. Krenek.

7. Wibern.

2. Serialist Orthodoxy.

4. Toch.

6. Hindemith.

8. Schoenberg.

وقتی اپرای دوازده رنگی هانس ورتز هنز^۱ به نام «بلوار تنهایی»^۲ توانست رتبه اول را کسب کند، تماشاچیان لاجرم احساس کردند که در حال عبور از خیابان ویا دولوروسا^۳ هستند. پییر بولز^۴ که شور مبارزه‌اش، احتمالاً داغ مخالفت بر وی گذاشته بود، نامه‌ای خشمگینانه و پُر از اهانت و دشنام به ناباکوف نوشت. او ادعا کرد که ناباکوف در حال ترویج یک «فرهنگ عامه پیش پا افتاده» است که توسط سیاستمداران خرده‌پایی که تحت تأثیر عدد دوازده قرار دارند- «شورای دوازده نفره، کمیته دوازده نفره، هیأت منصفه دوازده نفره»، تغذیه می‌شود، این در حالی که از فرایند خلاق این قضیه، هیچ نمی‌داند. بولز در ادامه، کنگره را به فریب آهنگ‌سازان جوان با جایزه‌های بزرگ، متهم کرد (برندگان: لوهاریسون، گیسلرکلیب^۵، ژان لویی مارتینه^۶، ماریو پراگالو^۷، و ولادیمیر فوگل^۸ بودند). او معتقد بود که به جای اجرای سیاه بازی از «ژست‌های عجیب و غریب یک بانک‌دار اهل سینسیناتی»^۹، اگر به هر کدام از آن‌ها مقداری صدقه و اعانه می‌دادند، رسم صداقت و راستی را بهتر به جا می‌آوردند. او در پایان نامه پیشنهاد کرد که کار بعدی کنگره، کنفرانسی با نام «نقش کاندوم در قرن بیستم» باشد. او معتقد بود که این موضوع از تمام موضوعات گذشته، «مودبانه‌تر» است (۲۴). ناباکوف مبهوت، طی نامه‌ای در پاسخ به او اظهار امیدواری کرد که کسی در آینده نامه بولز را در میان یک جهاز عروس پیدا نکند، چرا که او با این نامه، «هم شعور و هم قدرت تشخیص خود را لکه‌دار کرده است». ناباکوف که دیگر نه زمان و نه انرژی دنبال کردن موضوع را داشت، از بولز خواست تا به شدت از نوشتن نامه برای او اجتناب کند.

مؤسسه فارفیلد، علاوه بر پرداخت یارانه برای آهنگ‌سازان و اجرا کنندگانی که در

1. Hans Werner Henze.

2. «Boulevard Solitude».

۳. Via Dolorosa: خیابانی در اورشلیم؛ مترجم.

4. Pierre Boulez.

5. Giselher Klebe.

6. Jean- Louis Martinet.

7. Mario Peragallo.

8. Vladimir Vogel.

9. Cincinnati.

موسیقی و حقیقت، در حدّ متعادل □ ۳۶۳

جشنوارهٔ ژم شرکت کردند، عمدتاً با صلاح‌دید یوسلسون، یک سری از کمک‌های مالی را به گروه‌ها و هنرمندان دیگر، اعطا می‌کرد. این مؤتسه در ماه ژانویه، مبلغ ۲۰۰۰ دلار را به ارکستر فرهنگستان موتسارت^۱ در سالزبورگ^۲، به منظور برگزاری یک دورهٔ بین‌المللی ارکستر برای جوانان، اعطا کرد. یوسلسون از محل «بودجهٔ ویژهٔ شخصی» خود، کمک هزینهٔ سالانهٔ بلاعوضی به مبلغ ۲۰۰۰ دلار را که به صورت ۱۲ قسط پرداخت می‌شد، برای آندره پانوفنیک^۳، آهنگ‌ساز تبعیدی لهستانی، در نظر گرفت. پرداخت این کمک هزینه از سپتامبر ۱۹۵۴ آغاز می‌شد. پانوفنیک، از طریق زوریخ، فرار مخوفی از ورشو به لندن، داشت. به گفتهٔ ناباکوف، «پانوفنیک سپاسگزار، آمادگی کامل خود را برای همکاری با ما اعلام کرد و خود را کاملاً به آرمان‌های کنگرهٔ آزادی فرهنگی وفادار خواند» (۲۵).

همچنین یوسلسون در سپتامبر ۱۹۵۴، ماهانه یک کمک ۳۰۰ دلاری را برای جورجیس انسکو^۴، موسیقی‌دان تبعیدی رومانیایی و استاد یهودی منوهین^۵، در نظر گرفت. یک سال پس از مرگ انسکو در سال ۱۹۵۵، مؤتسهٔ فارفیلد برای یادبود وی، هزینهٔ یک کنسرت توسط ارکستر سمفونی بوستون را پذیرفت. بعد از آن نیز، سازمان سیا (از طریق کمیتهٔ اروپای آزاد) هزینه اجرای این کنسرت را در مکان‌های مختلف اروپا بر عهده گرفت (۲۶). تور موفقیت‌آمیز این کنسرت در سال ۱۹۵۶، سی. دی. جکسون را بر آن داشت تا اعلام کند که: «فرهنگ»، دیگر یک واژهٔ ظریف و شکننده نیست. ملتی مانند ملت ما می‌تواند بسیار قدرتمند باشد؛ ملتی مانند ملت ما می‌تواند در زمینهٔ اقتصاد به شکل بسیار چشم‌گیری موفق باشد؛ اما عامل عجیبی که باعث اتحاد است و همه چیز را در کنار هم نگه می‌دارد، ضریب آرمان‌گرایی ملت است... فرهنگ چهرهٔ ملموس، دیدنی

1. Mozarteum Akademic Orchester.

۲. Salzburg: شهری در غرب اتریش؛ مترجم.

3. Andrzej Panufnik.

۴. Georges Enesco (۱۸۸۱-۱۹۵۵): آهنگ‌ساز رومانیایی؛ مترجم.

۵. Yehudi Menuhin: ویولونیست آمریکایی؛ مترجم.

و شنیدنی آرمان‌گرایی ملی است. از میان تمام چهره‌های فرهنگ، موسیقی، جهانی‌ترین است، و از میان تمام چهره‌های فرهنگ موسیقایی امروز، ارکستر سمفونیک بوستون بهترین است» (۲۷).

سال ۱۹۵۶، همچنین شاهد ظهور اپرای متروپولیتن^۱ در اروپا بود. یک بار دیگر، سی. دی. آن‌جا بود تا حمایت همه‌جانبه خود را از آن‌ها اعلام کند و بگوید: «ایالات متحده در بسیاری از فعالیت‌هایی که برای نشان دادن تصویر واقعی آمریکا در خارج طراحی شده‌اند، دخالت دارد. ما بعضی وقت‌ها موفقیم و بعضی وقت‌ها نه. باید اذعان کرد که این کار، کاری مبهم و آشفته است. اما زمینه‌ای که بیش‌ترین امید موفقیت را، حتی بیش‌تر از تمام زمینه‌های امتحان شده دیگر، به خود اختصاص می‌دهد، ایجاد یک تصویر فرهنگی از آمریکاست. البته این در صورتی عملی است که انتخاب آنچه فرهنگ آمریکا را تشکیل می‌دهد، با هوش و درایت کامل انتخاب شده و تنها موضوعاتی مطرح شود که از بالاترین کیفیت برخوردار باشد. به نظر من، مؤسسه اپرای متروپولیتن از آن‌ها قدردانی می‌کند» (۲۸). شورای برنامه ریزی روانی، که در سال ۱۹۵۳ جانکی فلشمن را برای مذاکره در مورد تور دعوت کرده بود، با جکسون موافقت کرد و بدین منظور مبلغ هنگفت ۷۵۰ هزار دلار را برای تأمین مالی این برنامه در نظر گرفت. به نظر می‌رسید که بیش‌تر این مبلغ توسط سیا تأمین شده است. اگرچه جکسون اذعان کرد که آن «مبلغی هنگفت برای یک تأثیر تبلیغاتی فرهنگی» است، از آلن دوله خواست تا منافع بالقوه را دست کم نگیرد. او همچنین افزود: «این تأثیر، بر پایتخت‌های اروپای غربی از جمله برلین، بسیار چشمگیر خواهد بود» (۲۹). جانکی موافقت کرد و دلیل منطقی، به‌جا و فرصت‌طلبانه خود را در مورد تور چنین بیان کرد: «ما در ایالات متحده مانند یک "دیگ درهم جوش"^۲ هستیم و بدین وسیله نشان داده‌ایم که مردم می‌توانند بدون توجه به نژاد، رنگ یا مذهب، در کنار هم زندگی کنند. با استفاده از عبارت "دیگ درهم جوش" و

1. Metropolitan Opera.

1. Melting Pot.

یا اصطلاحاتی از این قبیل، ممکن است بتوانیم از مؤسسهٔ اپرای متروپولیتن به عنوان الگویی از این‌که چگونه اروپاییان می‌توانند در کنار هم در ایالات متحده زندگی کنند، استفاده کنیم و در این صورت است که ایجاد یک فدراسیون اروپایی می‌تواند به‌طور کامل، عملی باشد» (۳۰). بنابراین، مبارزان آمریکایی جنگ سرد، تور پیچیدهٔ خود را بافتند که در آن، اپرای متروپولیتن می‌توانست به منظور جمع کردن مخاطب و القای مفهوم فدرالیسم جهان آزاد، مورد استفاده قرار گیرد.

در همان زمان که جکسون در مورد نظر شورای برنامه‌ریزی روانی مبنی بر یک تور برای اپرای متروپولیتن کار می‌کرد، با جنبهٔ دیگری از طرح‌های مؤسسه، که بحث برانگیزتر نیز بود، دست به گریبان شد. او در مارس ۱۹۵۳، مطلع شده بود که رادولف بینگ^۱، مدیر کل مؤسسهٔ اپرای متروپولیتن، قصد دارد تا ویلهلم فورت وانگلر^۲ را به عنوان رهبر میهمان برای فصل ۴-۱۹۵۳ دعوت کند. از جکسون پرسیدند که آیا به نظر او وزارت امور خارجه به انتصاب فورت وانگلر اعتراض خواهد کرد یا نه؛ در حالی که او می‌توانست گزارش دهد که امکان هیچ «مخالفتی توسط وزارتخانه در مورد آقای فورت وانگلر» وجود ندارد. او هشدار داد که ممکن است از جانب اپرای متروپولیتن، «مشکل روابط عمومی» به وجود آید، اما سخنان امیدوارکننده‌ای در نتیجه‌گیری او به چشم می‌خورد: «ارزش پنج سنتی‌هایم تا وقتی برقرار خواهد بود که فورت بر این جا مسلط است، اگر او جانور بلسن^۳ هم شده باشد، هیچ کس دلواپس نخواهد بود» (۳۱).

هنگامی که در فوریهٔ ۱۹۵۵، گروه یهودی بیتار^۴ در مخالفت با حضور هربرت فون کارایان^۵ در یکی از اجراهای ارکستر فلارمونیک برلین با عنوان «دوست‌داران موسیقی، در کنسرت خونین امشب شرکت نکنید!» - اعتراض کردند، کمیته، فدراسیون

1. Rudolf Bing.

2. Wilhelm Furtwangler.

3. Beast Of Belsen.

4. Betar.

۵. Herbert Von Karajan (۱۹۰۸-۱۹۸۹): رهبر موسیقی اتریشی؛ مترجم.

موسیقی‌دانان آمریکا را برای مقابله با چنین اعتراضاتی تحت فشار قرار داد. در تلگرافی که به امضای جیمز تی. فارل رسیده بود، کمیته از طرف «سیصد تن از رهبران جامعه فرهنگی آمریکا»، اعتراض گروه بیتار را به عنوان «تعدی به آزادی فرهنگی» محکوم کرد. جالب است که کمیته به هیچ وجه اتهام بیتار بر ضد فون کارایان را مبنی بر عضویت او در حزب نازی نپذیرفت. اما برعکس، بیتار آن را یک حقیقت «تأسف‌آور» خواند. اما این اتهام «مربوط به طبیعت غیر سیاسی حضور ارکستر در این جا» نبود و این حقیقت در آن نادیده گرفته شده بود که ارکستر فلارمونیک برلین «به آرمان فرهنگ آزاد در اروپا خدمت بزرگ و قابل توجهی کرده و نماد مقاومت شجاعانه‌ای است که مردم برلین در برابر استبداد کمونیستی، که پایگاه منزوی آنان را احاطه کرده است، از خود نشان می‌دهند» (۳۲). این تلگراف با این پیشنهاد به پایان رسید که بخشی از منافع تور ارکستر به قربانیان نازی‌ها اهدا شود.

کمیته آمریکایی به‌طور آشکاری از این نکته غافل بود که چه قدر از «بیانیه اصولی» ۱۹۵۳ خود، منحرف شده است. در این بیانیه، کنگره خود را موظف می‌دانست تا «خویش را بسیار درگیر امور سیاسی کند، تا جایی که شرایط آزادی فرهنگی و خلاقیت فرهنگی را تحت تأثیر قرار دهد؛ بنابراین، این کنگره با استبداد، از هر نوع که باشد، مخالف بود؛ چرا که استبداد، همان چیزی بود که این شرایط را نفی می‌کرد» (۳۳). این بیانیه همچنین «این حقیقت آشکار و شرم‌آور را که حتی امروزه، کمونیست‌ها و طرف‌داران کمونیسم در محافل فرهنگی بیش‌تر از نازی‌ها یا نفوفاشیست‌ها دارای اعتبار و احترام هستند، تأسف‌آور خوانده بود».

این که کمیته آمریکایی چشم خود را به ماهیت متناقض- و از نظر اخلاقی ناسازگار- رفتار خود در برابر افرادی چون فون کارایان یا فورت وانگلر بسته، به نظر بسیار شگفت‌انگیز است. سه ماه بعد جرج کنان، یکی از بنیان‌گذاران استراتژی پیوستن فرهنگ به ضروریات سیاسی جنگ سرد، تصمیم گرفت تا اعلام کند که او نیز در برابر این

گیجی و سردرگمی، آسیب‌پذیر است. جرج کنان در ۱۲ می ۱۹۵۵ خطاب به شورای بین‌المللی موزه هنرهای مدرن، بر این حقیقت اذعان کرد که: «در سال‌های اخیر، یکی از نکوهیده‌ترین عادت‌ها در میان ما رشد کرده که در حقیقت عاداتی استبدادی است. این عادت، مناسب دانستن کمک‌های فرهنگی توسط هر کسی با هر گرایش سیاسی است. من چیزی احمقانه‌تر از این سراغ ندارم. ارزش یک نقاشی با تعلق هنرمند آن به این حزب یا آن حزب و یا کمک او به این گروه یا آن گروه، بیش‌تر یا کم‌تر نمی‌شود. به نظر من، ارزش یک کنسرت سمفونی با ماهیت رژیم سیاسی‌ای که رهبر این کنسرت شاید با آن‌ها تعاملی داشته، به هیچ وجه تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد... در کل، یک رویداد فرهنگی مانند یک نمایشگاه مملو از حیوانات اهلی و سیاسی نیست که در آن چهره‌های انسانی را جلو بفرستیم تا به سبب خالص بودن خصوصیات ایدئولوژیکشان تحسین شوند» (۳۴).

مبارزان جنگ سرد فرهنگی آمریکا خود را در یک تناقض خطرناک، گرفتار دیدند: هنگامی که عفریت نازیسم سر بر آورد، آن‌ها به شدت برای جدایی هنر و سیاست، مبارزه کردند؛ اما در برابر کمونیسم، مایل به چنین تمایزی نبودند. این بی‌منطقی نابخشودنی، برای نخستین بار در اواخر دهه ۱۹۴۰، در دوران «غیر نازی کردن» آلمان، خود را نشان داد. در آن زمان، در حالی که فورت وانگلر و یهودی منوهین با گرفتن جوایزی از کنسرت‌های معتبر و پرآوازه، مورد قدردانی قرار می‌گرفتند، ملوین لاسکی در مورتات برتولت برشت^۱ را مسخره کرد (۳۵). فرض کلی جنگ سرد فرهنگی از کنگره آزادی فرهنگی این بود که نویسندگان و هنرمندان باید خود را درگیر مبارزه ایدئولوژیک کنند. لی ویلیامز^۲، عامل سیا، این مطلب را چنین توضیح داد: «شما از نویسندگان، موسیقی‌دانان و نقاشان پیش‌تاز - هر کسی که با مبارزه با چیزی که کامو آن را ادبیات «متعهد» نامید، موافق بود و کسی که خود را نه تنها وقف نگارش، بلکه وقف نگارش به عنوان بیان یک سیستم ارزشی کرده بود - سخن می‌گویید و ما که برای آن عقیده به وجود

1. Bertolte Brecht.

2. Lee Williams.

آمده بودیم، با آن موافق بوده، از آن حمایت کردیم» (۳۶). این موضوع که مبارزان جنگ سرد فرهنگی آمریکا می‌توانستند هر وقت که می‌خواستند، خود را «کنار بکشند» بسیار آزاردهنده و نگران‌کننده بود.

کمونیست‌ها و بی‌طرف‌ها هرگز چنین چیزی را تحمل نمی‌کردند. هیچ‌کس نمی‌توانست حداقل تا اواسط دهه ۱۹۵۰، به‌طور جدی و عقلایی، کمونیسم را دشمن اصلی و درجه یک آزادی فرهنگی در داخل ایالات متحده قلمداد کند. اما ضد کمونیست‌های حرفه‌ای مانند تمام حرفه‌ای‌ها، خواهان محافظت از بازار خود و حتی گسترش آن بودند. شمارشی تقریبی از گروه‌های صاحب نفوذ سازمان‌دهی شده ضد کمونیست و گروه‌های فشار در آمریکا در طول دهه ۱۹۵۰ - زمانی که تعداد ستون پنجم‌ها در پایین‌ترین حد خود قرار داشت - از افزایش نامتوازن آن‌ها حکایت می‌کرد. ضد کمونیست‌ها که در آمریکا با هیچ تهدید واقعی توسط کمونیست‌ها مواجه نبودند، بر آن شدند تا عبارت «زنجیر شده به یک جسد» از چرچیل^۱ را بازیابی کنند.

جیمز تی. فارل به درستی در سال ۱۹۴۲ چنین پیش‌بینی کرده بود: «افراد همکار یک شخص، به آهستگی و به تدریج، یک‌دست می‌شوند. من به همکاران خود برای اجرای این کار اطمینان دارم؛ به قابلیت‌های فزاینده آن‌ها برای این‌که پلیس‌های من شوند و از جانم حفاظت بکنند، اعتماد کامل دارم؛ به این‌که توان‌های بالقوه آنان باعث شرم و ننگ است، اعتقادی ندارم: شما نمی‌توانید ایمان و اعتقاد مرا متزلزل کنید؛ این‌ها همه فرشتگان کوچک محافظ روح آمریکا هستند» (۳۷). تا آن وقت، عنصر سرسخت کمیت، شهرتی شک‌برانگیز را به عنوان «گروه حقیقت» به دست آورده بود. به نظر می‌رسید که آن، تناسب خود را از دست داده باشد و از هدف آشکار خود که همانا تقویت اوضاع اجتماعی و سیاسی برای خلاقیت فرهنگی و تحقیق روشنفکرانه آزاد بود، بسیار دور شده باشد. شلسینجر با احساس تنفر از «عناصر انتقام‌جویی در آزار و اذیت هواداران

1. Sir Winston Churchill.

حزب کمونیست» نوشت: «گویی، ما در دهه پنجاه، جنگ‌های دهه‌های سی و چهل را دوباره به میان کشیده بودیم... اکنون کارهای بهتری برای انجام دادن داریم تا تسویه کردن خرده حساب‌های قدیمی. کمیته‌ای که خود را وقف آزادی فرهنگی کرده باشد، در بخشنده بودن به ندرت دچار لغزش می‌شود» (۳۸). یکی از همکاران سول اشتاین^۱ در دانشگاه کورنل^۲، در مطلب مشابهی نوشت: «سول، پسر! چیزی که تو به آن نیاز داری، نسیمی از هوای تازه شمال نیویورک یا کانزاس یا سیاتل^۳ یا هر جای دیگری به جز وسط مانهاتان^۴ است. آیا تو واقعاً این قدر مطمئن هستی که تمام آن جنگ‌های ادبی تلخ اواخر دهه ۱۹۳۰ و همین‌طور جنگ‌های امروز، تا این حد در تاریخ ایالات متحده مهم باشند؟» (۳۹).

و موضوع همین بود. تاریخ روشنفکری آمریکا در طول دو دهه گذشته میان چپ‌هایی که راست‌ها را تجزیه و تحلیل و راست‌هایی که چپ‌ها را بررسی می‌کردند، در نوسان بوده و دیدن انسان‌هایی که به این شکل همدیگر را می‌درند، بسیار تنفرآمیز است. هر دوی این گروه‌ها که به انشعابات خصوصی نظری و بسیار درگیر، تقسیم شده بودند، حقیقت بسیار مهمی را نادیده گرفته بودند: مطلق‌گرایی^۵ در سیاست، چه در شکل مک‌کارتیسم^۶ یا ضد کمونیسم آزادی‌خواهانه یا استالینیسم، ارتباطی با راست یا چپ نداشت، بلکه هدف آن ممانعت از بیان حقیقت توسط تاریخ بود. جیسون اپشتاین با حالتی انعطاف‌ناپذیر و محکم گفت: «تاریخ بسیار مبتذل است و حتی خود نیز نمی‌داند که چنین است؛ هنگامی که این جماعت از «ضد روشنفکری» صحبت می‌کنند، کاری که انجام می‌دهند، ایجاد یک سیستم ارزشی نادرست و فاسد است تا بدان وسیله از ایدئولوژی‌ای که در آن زمان خود را وقف آن کرده‌اند، حمایت کنند. تنها چیزی که آن‌ها

1. Sol Stein.

2. Cornell University.

3. Seattle.

4. Manhattan.

5. Absolutism.

۶. McCarthyism: سیاست متهم ساختن به طرف‌داری از کمونیسم در دهه ۱۹۵۰ در آمریکا؛ مترجم.

واقعاً خود را وقف آن کرده‌اند، قدرت و معرفی استراتژی‌های تزاری-استالینیستی در سیاست‌های آمریکاست. آن‌ها بسیار فاسد و منحرف هستند و احتمالاً خود، این نکته را نمی‌دانند. آن‌ها اعضای کوچک و نیرنگ‌باز حزب کمونیست هستند؛ آن‌هایی که به هیچ چیز اعتقاد ندارند و با همه چیز مخالفند، نباید به مبارزه برخیزند یا انقلاب کنند» (۴۰).

جرج اوربان^۱، مدیر رادیو آزاد اروپا، در سخنانی که در نشست «ارتباط چند صدایی با کمونیسم» خطاب به بسیاری از مبارزان جنگ فرهنگی ایراد نمود، چنین نتیجه‌گیری کرد که این پاسخی بود به یک «اجبار برای بحث کردن، جواب سربالا دادن و جنگیدن که اغلب نیز بدون توجه به اهداف صورت می‌پذیرد» (۴۱). ... اعتراضات آن‌ها بسیار شدید و بدبینی‌شان بسیار آشکار بود و بررسی‌های آنان، جهانی را که تصور می‌کردند پشت سر نهاده بودند، به شدت منعکس می‌کرد. آن‌ها با گام‌هایی منفی رژه می‌رفتند اما گام‌هایشان بسیار هماهنگ بود» (۴۲).

یوسلسون که در این زمان از عمل جراحی بهبود می‌یافت، عملی که او را درمانده کرده بود. اگرچه هنوز از کار نیفتاده بود - از روی یک صندلی استخر برای سیدنی هوک نوشت که او بیش از هر زمان دیگری متقاعد شده که یک مرگ طبیعی برای گروه [کمیته آمریکایی]، بهترین چیزی است که برای افراد مربوط به آن می‌تواند اتفاق بیفتد... این گروه هیچ کاری در هیچ زمینه‌ای نمی‌تواند انجام دهد به جز درگیری‌های کوچک (۴۳). یکی از راه‌های اطمینان از اضمحلال کمیته، قطع کمک‌های مالی بود که یوسلسون این کار را در اکتبر ۱۹۵۴ انجام داد. کمک‌های ماهانه مؤسسه فارفیلد به کمیته آمریکایی، قبلاً در اوایل سال ۱۹۵۳ متوقف شده بود و اکنون با قطع کمک ۴۸۰۰ دلاری که دفتر پاریس به‌طور سالانه می‌پرداخت، گروه با نابودی اقتصادی قریب‌الوقوعی مواجه شد.

سیدنی هوک که با مشورت سیا، کمیته را بنا نهاده بود، از تصمیم کنگره برای قطع روابط اقتصادی کمیته وحشت‌زده شد. او بدون توجه به عزم راسخ یوسلسون برای

1. George Urban.

محو شدن تدریجی و طبیعی کمیته، مستقیماً به ملاقات آلن دوله رفت تا تقاضای پول بیش‌تری کند. سول اشتاین (که چنین هشدار داده بود: «اگر روشنفکران آمریکایی نتوانند از اروپای غربی ۲۰/۰۰۰ دلار برای خود دست و پا کنند، گیبون^۱ دیگری قلم خود را برای آن‌ها تیز خواهد کرد») نیز همانند نورمن توماس^۲، نامزد سابق سوسیالیست‌ها برای ریاست جمهوری آمریکا که اکنون در کمیته آمریکایی سِمَتی اجرایی داشت، در مورد این رویداد به‌طور کامل توجیه شده بود. علاوه بر این، هر دو به‌طور جداگانه از طریق «دوستان دکتر لیلی»^۳، افسر شورای برنامه ریزی روانی و مشاور سیا، نفوذشان را به جامعه اطلاعاتی اعمال می‌کردند. اشتاین که می‌دانست نورمن توماس، دوست صمیمی و همسایه آلن دوله می‌باشد، از او خواست تا از طریق تلفن با دوله تماس بگیرد و «منافعش را در این کار به او یادآوری کند و به وی بگوید که سرعت در رساندن کمک به آن‌ها بسیار ضروری و حیاتی است» (۴۴). توماس پاسخ داد که او تصوّر می‌کند که «تماس تلفنی با دوله بدون داشتن بهانه‌ای بهتر، بیش‌تر، مضرّ است تا مفید»، اما گفت: «اگر شانس با ما یار بوده، دوله آخر هفته را در ییلاق باشد، سعی می‌کنم یکشنبه او را ملاقات کنم» (۴۵). این جریان مربوط به آوریل ۱۹۵۵ بود. تا ماه می، خزانه کمیته از کمک ۴ هزار دلاری مؤسسه آسیا^۴ وابسته به سیا و کمک ۱۰ هزار دلاری مؤسسه فارفیلد، پُر شده بود. آن‌ها بر یوسلسون پیروز شده بودند.

در این زمان، آرتور شلسینجر نامه محزونانه‌ای برای کورد مییر^۵ نوشت تا از «برخی از اعضا»ی کمیته اجرایی که با بذل و بخشش‌های جدید سیا تقویت شده بودند و بار دیگر در ورطه غرور از اهمیت خود افتاده بودند، گله کند. مییر در پاسخ چنین توضیح داد: «ما به‌طور یقین هیچ برنامه‌ای برای کمک‌های بزرگ و مستمر نداریم و این کمک اخیر نیز

۱. Edward Gibbon (۱۷۳۷-۱۷۹۴): مورخ انگلیسی؛ مترجم.

2. Norman Thomas.

3. «Our friend Dr. Lilly».

4. Asia Foundation.

5. Cord Meyer.

نتیجه یک درخواست اضطراری بود که سیدنی هوک به‌طور مستقیم و نورمن توماس به‌طور غیرمستقیم مطرح کرده بودند. امیدواریم با مجال تنفسی که این کمک به وجود آورده است، آن آقایان، شما و افراد خردمند دیگر بتوانید کمیته اجرایی را بازسازی و طرحی اطلاعاتی عرضه کنید... اگر این بازسازی نیز ناممکن بنماید، تصور می‌کنم که مجبور خواهیم شد تا اجازه دهیم که کمیته به مرگی طبیعی بمیرد، اگرچه گمان می‌کنم که این قضیه باعث به وجود آمدن عواقب ناراحت‌کننده‌ای در خارج خواهد شد». در پایان نامه، میسر از شلسینجر برای این که به صحبت‌های کم ارزش وی گوش داده بود تشکر و پیشنهاد کرد تا به زودی با هم ملاقات و «در مورد تمام مشکلات با جزئیات کامل آن بحث کنند» (۴۶).

استراتژی دوله - میسر همان‌طور که یوسلسون همیشه از آن می‌ترسید، بسیار اشتباه‌پذیر بود. تزریق دلارهای اضافی باعث به تأخیر افتادن زمان نبرد نهایی میان ششول بندهای نیویورک و آگاهان عملیات پاریس شد. در کم‌تر از یک سال، بی‌اعتمادی و خشونت دو جانبه، که نخستین بار بعد از جشنواره ناباکوف در سال ۱۹۵۲ خود را نشان داده بود، سرباز کرد. مجله منچستر گاردین^۱ در ۲۶ مارس ۱۹۵۶ نامه‌ای را از برتراند راسل منتشر کرد که در مورد «وحشی‌گری‌های اف. بی. آی.» در طول دادگاه روزنبرگ^۲ بود و آمریکا را با «حکومت‌های پلیسی دیگر مانند آلمان نازی و روسیه استالینی» مقایسه می‌کرد. یوسلسون فوراً عکس‌العمل نشان داد و از ایروینگ کریستول خواست تا یک «خبرنگار اطلاعاتی آمریکایی را در لندن» پیدا کند تا به نحوی با راسل مصاحبه کند که «نشان دهد راسل در مورد قضیه روزنبرگ هیچ مدرک جدیدی ندیده و این که اظهارات او بر مبنای تبلیغات مسموم کمونیست‌ها بوده است و به علت اختلالات پیری، دیگر نمی‌تواند حقیقت را تشخیص دهد» (۴۷).

اما در حالی که یوسلسون برای تضعیف ادعاهای راسل، مقدمات یک مصاحبه

1. Manchester Guardian.

2. Rosenberg.

جهت‌دار را فراهم می‌کرد، کمیته آمریکایی تصمیم گرفت تا در این امر پیش‌دستی کند. کمیته آمریکایی در نامه اعتراض‌آمیزی به راسل او را به یک «انحراف چشمگیر از معیارهای انصاف و عدالت» و انجام دادن «خدمتی بزرگ به دشمنانی که کمیته تصور می‌کرد راسل در مبارزه با آن‌ها با آن همکاری می‌کند»، متهم کرد. آیا تا به حال راسل به «نزاکت دوست‌داران آزادی فرهنگی، مخصوصاً یکی از افسران کنگره آزادی فرهنگی... در ایراد بیانات نادرست و غیر مسؤولانه در مورد فرآیند عدالت در ایالات متحده» توجه کرده بود؟ (۴۸). وقتی راسل در پاسخ به این نامه، از سمت ریاست افتخاری کنگره استعفا کرد، هیچ جای تعجب نبود. یوسلسون بسیار خشمگین بود، مخصوصاً به این دلیل که نامه‌ای که برای راسل فرستاده شده، «با آمرانه‌ترین شکل به ما منتقل شده بود». این باور نکردنی بود که چنین پیامی بتواند بدون اجازه قبلی یوسلسون، توسط هر وابسته دیگری به کنگره، فرستاده شود. یوسلسون بعد از دعوت از یک حد نصاب اضطراری از اعضای کمیته اجرایی در پاریس، به‌طور رسمی از کوتاهی تشکیلات آمریکایی در «مشورت با ما در هنگام انجام دادن اقدامات، درون پیکر کنگره، که می‌تواند عواقب بین‌المللی جدی در پی داشته باشد»، انتقاد کرد. (۴۹) دیگر برای بازگرداندن راسل دیر شده بود و چهارمین استعفای او از کنگره، واقعاً آخرین استعفای او بود. در ژوئن ۱۹۵۶، نام او از سر برگ نامه‌های کنگره حذف شد.

دردسر در این جا پایان نیافت؛ دو ماه بعد، استعفای جیمز تی. فارل از سمت ریاست ملی کنگره آمریکایی، عنوان روزنامه‌ها شد. فارل مرد پیچیده‌ای بود؛ او که یک ضد کمونیست دو آتش بود، نمی‌توانست قیافه گرفتن بسیاری از روشنفکران نیویورک را که «پیشتازی خیابان پارک»^۱ برای آن‌ها بهانه‌ای برای انجام ندادن یک کار بهتر شده بود، تحمل کند. خود او نیز قبلاً در نامه‌ای به مییر شاپیرو^۲ کناره‌گیری خود را از سیاست اعلام

1. «Park Avenue Arant-gardism».

2. Meyer Schapiro.

کرده بود: «به نظر من در دنیای امروز کار زیادی وجود ندارد که بتوانم انجام دهم و تعداد کسانی که قیافه سیاستمداران را می‌گیرند، کافی است؛ بنابراین تصمیم دارم تا به سختی مشغول کار خود شوم» (۵۰). اما پس از آن، وسوسه‌هایی مقاومت‌ناپذیر برای جنگ با کمونیسم مطرح شد که او نیز مسئولیت آن را پذیرفت. در پایان، او مغلوب کمونیسم نشد، بلکه توسط هم‌زمان خود مغلوب «نگهبانی خود گمارده قانون»^(۱) شد. جرج اورول زمانی هشدار داد که «شیفتگی جنون‌آمیز»^(۲) و ترس از بیان بدعت‌ها، با قوای ذهنی خلاق سازگاری ندارد». استعفانامه فارل، بوی‌گند خستگی مفرط از جنگ سرد می‌داد. او چنین شکایت کرد: «ما هرگز نتوانسته‌ایم به عمق زندگی آمریکایی ریشه بدوانیم؛ ما نتوانسته‌ایم به میزان کافی به جنگ بر ضد سانسور در این کشور کمک کنیم... اکنون زمان آن فرا رسیده که معتقدان به روح آزادی خواهی، تلاش جدیدی را برای احیای آن آغاز کنند... ما همواره در شرف تبدیل شدن به یک کمیته سیاسی با نگاهی به سیاست خارجی و بسیاری موضوعات دیگر بوده‌ایم. خطری که در انجام دادن این کار ممکن است رخ دهد، اختلاط سیاست و فرهنگ است». او همچنین بر دلیل شخصی خود برای استعفا، که برای نویسندگان دیگر در کمیته آمریکایی هشدار در لفافه بود، تأکید کرد: «اگر بخواهم بهتر بنویسم، باید زمان بیش‌تری را صرف آن و مطالعه کنم» (۵۱). این ممکن بود که پایان ماجرا باشد، اما حقیقتی که در این میان وجود داشت این بود که فارل خواست تا استعفایش ابتدا در نیویورک تایمز^(۳) اعلام شود. او دیروقت دوشنبه، ۲۷ آگوست ۱۹۵۶، در حالی که مستی، خجالت را از او گرفته بود، به دفتر روزنامه زنگ زد و به عدم وجود انسجام در کمیته آمریکایی به عنوان یک سازمان گروهی، ناتوانی آن در انجام دادن کاری در مورد سانسور در ایالات متحده، عدم توجه آن به

۱. Vigilantism: ناتوان دانستن پلیس برای مبارزه با جرایم، و اعمال قانون به‌طور شخصی و رأساً اقدام

کردن؛ مترجم.

2. «Monomania».

3. New York Times.

آزادی‌های مدنی آمریکا، و موضع دوگانه آن در برابر موضوع مک کارتی^۱، ایراد گرفت. هیأت مدیره، دایانا تریلینگ^۲ را برای پذیرفتن استعفای فارل انتخاب کرد و او نیز در نامه‌ای که بی‌اعتنایی و تحقیر در آن آشکار بود، این کار را انجام داد.

خبر استعفای فارل، در پاریس با عصبانیت ناباورانه مایکل یوسلسون همراه بود که در نامه خشمگینانه‌ای نوشت: «من نمی‌فهم چرا کمیته، بین زمانی که با خانم تریلینگ تماس تلفنی برقرار گردید و زمانی که ماجرا به روزنامه‌ها کشیده شد، ۲۴ ساعت مهلت نداد تا جیم فارل، گفته‌های اصلی خود را پس بگیرد و به جای آن، در مورد استعفای خود اظهاراتی بکند تا این موضوع برای تمام کسانی که به آن اهمیت می‌دهند، قابل قبول جلوه کند» (۵۲).

اما دیگر کافی بود. هنگامی که ایروینگ براون نامه‌ای دریافت کرد که از او خواسته شده بود تا حق عضویت سه سال گذشته را در کمیته بپردازد، او به راحتی از انجام دادن این کار سرباز زد. جانکی فلشمن در اکتبر ۱۹۵۶ با این بهانه که به سختی مشغول عملیات پاریس است، از شورای خود کناره‌گیری کرد و سیدنی هوک در ۳۱ ژانویه ۱۹۵۷ طی نامه‌ای به ناباکوف نوشت که کمیته آمریکایی به دلیل تنگناهای مالی، «با بی‌میلی تصمیم گرفته تا حیات فعال سازمانی خود را به حالت تعلیق در آورد».



۱. Joseph Raymond McCarthy (۱۹۰۸-۱۹۵۷): به وجود آورنده مک کارتیسم در دهه ۱۹۵۰

آمریکا که افراد مختلف را بدون بهانه به طرف‌داری از کمونیسم متهم می‌کردند؛ مترجم.

2. Diana Trilling.

فصل پانزدهم

شاگردان رانسم

شاگردان رانسم

«اعتقاد من بر این است که نیروهای سازمان سیا نه تنها به صورت نظری و عملی در یک جنگ سرد فرهنگی دست داشتند، بلکه اهدافی کاملاً حساب شده و یک معیار زیباشناختی مشخص در نظر داشتند: آن‌ها به فرهنگی برتر چشم دوخته بودند».

ریچارد المن

در ماه سپتامبر ۱۹۵۴، بعد از این که تام بریدن از سازمان سیا بازنشسته (۱) و برای سردبیری روزنامه‌ای که نلسون را کفلر^۱ ۶ برایش خریده بود راهی کالیفرنیا شد، کورد مییر تصدی بخش سازمان‌های بین‌المللی را بر عهده گرفت. مییر مسئولیت بخشی را بر دوش گرفت که بزرگ‌ترین مرکز توجه فعالیت‌های سیاسی و تبلیغاتی س‌ری را در بدنه اختاپوس کنونی یعنی سیا، تشکیل می‌داد (۲). علاوه بر این، وی این مسئولیت را در فضایی برعهده گرفت که به‌طور فزاینده‌ای برای فعالیت‌های پنهانی مساعد بود. همان‌طوری که گزارش بسیار محرمانه‌ای در همان ماه به رییس‌جمهور آیزنهاور نشان می‌دهد: «تا آن جا که سیاست ملی اقتضا می‌کند، نیاز مبرم دیگر، یک سازمان روان‌شناختی، سیاسی و شبه نظامی مخفی و فعال است که مؤثرتر، بی‌نظیر، و در صورت لزوم، بی‌رحم‌تر از آنچه دشمن به کار گرفته است، باشد. هیچ کس نباید اجازه یابد که در سر راه تحقق بی‌درنگ، کار او مطمئن این رسالت، قرار گیرد. اکنون مبرهن است که ما با دشمنی سرسخت روبه‌رو هستیم که عزمی راسخ برای تسلط بر جهان با هر وسیله و به هر قیمتی دارد. در چنین بازی‌ای هیچ ضابطه و قانونی وجود ندارد. در این وضع به معیارهای مقبول اخلاق و رفتار انسانی بی‌اعتنایی می‌شود. اگر قرار است ایالات متحده به حیات خود ادامه دهد، باید عقیده دیرین آمریکایی‌ها از «جوانمردی و انصاف» مورد تجدید نظر قرار گیرد... شاید

1. Nelson Rockefeller.

ضروری باشد که مردم آمریکا با این فلسفه که اساساً نفرت‌انگیز و آزاردهنده است، آشنا شده، آن را درک و حمایت کنند» (۳).

با وجود این، اهمیت بخش سازمان‌های بین‌المللی، همیشه در توانایی‌ها و قابلیت‌های کارکنان آن، منعکس نمی‌شد. تام بریدن در تلاش بود که معاون خود را در مورد کار بر سر شوق آورد، اما فقط با یک بی‌اعتنایی مطلق مواجه می‌شد. وی می‌گفت: «نامش سرهنگ دوم بافینگتون^۱ بود. وی یادداشت‌ها را این طرف و آن طرف جا می‌گذاشت و دل به کار نمی‌داد؛ او کلاً وقت تلف می‌کرد و در طول روز هیچ کاری انجام نمی‌داد. ساعت ۹ می‌آمد، کلاهش را آویزان می‌کرد، نیویورک تایمز را می‌خواند و بعد به خانه بر می‌گشت» (۴). یوسلسون و دوستان نزدیکش در اقدامی مضحک برای دنبال کردن شجره‌نامه مأموران ویژه‌ای که به پاریس می‌رسیدند، آن‌ها را جرج اول، جرج دوم، جرج سوم و الی آخر، خطاب می‌کردند. جرج چهارم، لی ویلیامز بود که وی هم به طور خنده‌داری با عنوان «سکه پنج سنتی و ده سنتی»^۲ شناخته می‌شد (یک شوخی در اسم رمزش) و به‌طور موقت با عنوان «آقای راجستر»^۳. ویلیامز نسبت به متصدیان پیشین تحسین‌برانگیزتر بود، چرا که متهورانه هر دو فرهنگ مربوط به سازمان سیا که به‌طور فزاینده‌ای به سیستم اداری و ضوابط دست‌وپاگیر آن تبدیل شده بود و کنگره را که در مقابل تقریباً سنت‌شکن بود، در خود داشت. ویلیامز به‌خاطر می‌آورد: «به یاد می‌آورم زمانی که در پاریس بعد از دیداری با مایک^۴، در حال رانندگی همراه کورد [مییر] بودم، کورد رو به من کرد و گفت: "می‌دانی لی، مایک واقعاً از تو خوشش می‌آید". حرامزاده! انگار کورد متعجب شده بود. ولی مایک به این علت از من خوشش می‌آمد که هیچ موقع از کارش ایراد نمی‌گرفتم. به نظرهایش احترام می‌گذاشتم و با احترام با او رفتار

1. Lieutenant Colonel Buffington.

2. Nickel and Dime.

3. Mr Rochester.

4. Mike.

می‌کرد.^۱ اما پشتیبان واقعی یوسلسون، لارنس دو نوف ویل^۱ بود که بعد از ده سال اقامت در اروپا، می‌خواست به خانه برگردد. با تحویل پست جدیدش در دفتر رادیو اروپای آزاد در نیویورک^۲، پاریس را در اواخر سال ۱۹۵۳ ترک نمود.

دو نوف ویل هیچ‌گاه آدمی نبود که بتوان به راحتی سر از کارش در آورد. بعد از او، یوسلسون به‌طور روزافزونی مأموران ویژه کنگره را به عنوان «مردان قاصد»^۳ تلقی می‌کرد. دایانا یوسلسون می‌گفت: «اوایل، سازمان سیا وضع خوبی داشت، افراد جالبی مثل لارنس دو نوف ویل که آدم‌های خوش‌قلبی بودند، در آن حضور داشتند؛ اما بعدها آن‌ها جذابیت خود را از دست دادند، و مایکل از آن‌ها کم‌تر خوشش می‌آمد. گاه‌گاهی یکی از مأموران ویژه می‌آمد و می‌دیدم که مایکل سعی می‌کرد خود را از آن‌ها جدا کند ولی آن‌ها خودشان را به او می‌چسبانند. مایکل هیچ‌گاه چیز مهمی از آن‌ها نمی‌پرسید. با آن‌ها دوست بود و در باره خانواده و کارشان با آنان صحبت می‌کرد و من عقیده داشتم که آن‌ها وی را تحسین می‌کنند. مایکل مصمم بود که از کنگره در برابر سازمان، حمایت کند و این رابطه از هر راه ممکن فاش گردد» (۶). طبق گفته دایانا، رابطه بین مایکل و همکارانش در سازمان، به‌طور فزاینده‌ای ساختگی و سطحی شده بود: «از آن‌جا که آن‌ها می‌خواستند وانمود کنند که تحت کنترل و در وضع عادی هستند، مایکل برای پیشبرد و اشاعه توهومات، احتمالاً هر فرصتی را برای مطلع ساختن آنان از تحولات، غنیمت می‌شمرد». دایانا که به‌طور اجباری و بر حسب وظیفه به مأموران ویژه که به آپارتمان یوسلسون می‌آمدند با کوکتل مارتینی پذیرایی می‌کرد، بعداً آن‌ها را به عنوان «بلایی اجتناب‌ناپذیر» بیرون راند. «آن‌ها برایم به اندازه نیمی از خدمتکارم هم مهم نبودند» (۷).

یکی از مشکلات پیش روی کورد مییر این بود که جذب کارکنان سازمان به بخش

1. Lawrence de Neufville.

2. New York Office of Radio Free Europe.

3. Messenger boys.

خودش، کاری دشوار بود. نه به جهت این که در مورد نامزدهای مناسب کمبودی باشد. تا اواسط دهه ۶۰، این مایه مباحثات سازمان بود که می توانست مفسران و پژوهشگران هر دانشکده‌ای را به خدمت گیرد؛ ۵۰ درصد از آنان مدارک عالی داشتند، ۳۰ درصد مدرک دکترا، که باعث شد یکی از مقامات وزارت امور خارجه^۱ چنین اظهار دارد: «در سازمان سیا در هر اینچ مربع، روشنفکران لیبرال بیش تری نسبت به هر بخش دیگری در دولت وجود دارد». اما این اشخاص دانشگاهی، برای انجام دادن آنچه می توانستند در محیط دانشگاهی انجام دهند، به سازمان ملحق نشده بودند. آن‌ها به دنبال ماجراجویی بودند، نه این که چشم به شغلی دوخته باشند که از آن به جایگاه اساتید و بزرگان برسند. دونالد جیمسون می گفت: «اشخاص مهم زیادی در [سازمان] به کارکنان بخش سازمان‌های بین‌المللی، به دید فردی کم‌بها و اشتباه و در حاشیه می نگرستند، به‌ویژه کسانی که احساس می کردند کاری که ما باید انجام دهیم، کارهای اطلاعاتی جدی و افراطی است و خواستار به کارگیری و استخدام مأموران مخفی و به‌دست آوردن اطلاعات و مدارک بودند و بقیه را دسته‌ای بی‌هوده می دانستند» (۸). لارنس دونوف ویل تصدیق نمود: «برخی افراد در سیا صرف تمام این پول را روی همه این چپ‌گراها، کاری مناسب و درست نمی دانستند» (۹). بنابراین کورد میسر به فکر چاره دیگری افتاد.

لی ویلیامز می گفت: «کورد به‌طور بی نظیری مهر تأیید بر روشنفکری زد. وی به جامعه روشنفکری و دانشوری آمریکا دست‌رسی منحصر به فردی داشت و احترام زیادی برای افراد ادیب قایل بود» (۱۰). میسر با ورود به دانشگاه ییل در سال ۱۹۳۹، شعر انگلیسی را «از شاعران متافیزیک قرن هفدهم گرفته تا شعر مدرن ییتس^۲ و تی. اس. الیوت، زیر نظر پروفیسور ماینارد مک»^۳ خوانده بود «که در ما احترامی ماندگار نسبت به شکوه و عظمت زیبای آن دست‌آورد برجای گذاشت و در برخی از ما میلی را نسبت به

1. State Department.
3. Professor Maynard Mack.

2. Yeats.

سعی در نوشتن اشعار «قابل قبول» در *مجله ادبی ییل*^۱ که کورد متعاقباً سردبیر آن شد، ایجاد نمود» (۱۱).

در سال ۱۹۴۲، مییر از رشته ادبیات انگلیسی با کارنامه‌ای عالی و مورد تمجید دانش آموخته شد. جنگ، جلوی آمال ادبی وی را گرفت؛ جنگی که برادر دوقلویش در آن کشته شد و خود مییر هم در گوام^۲ هنگامی که نارنجکی ژاپنی زیر پایش منفجر شد، یک چشمش را از دست داد (که به دنبال آن سیا لقب غول یک چشم^۳ به او داد). از آن پس وی تعدادی مقاله و در سال ۱۹۸۰ خاطراتش را تحت عنوان *رو در رو با واقعیت*^۴ به رشته تحریر درآورد.

مییر به عنوان سردبیر *مجله ادبی ییل*، پا جای پای جیمز جیسوس انگلتون می گذاشت که به رییس مشهور سیا در بخش ضد اطلاعات تبدیل شد. انگلتون، یک فرد ادبی افراطی به نام عذرا پاوند^۵، را به ییل معرفی کرده و مجله شعری *فیوریوسو*^۶ را در سال ۱۹۳۹ دایر نموده بود (نام وی به عنوان سردبیر، حتی زمانی که رییس بخش ضد جاسوسی در رم بود، در سر صفحه قرار داشت). انگلتون یک رشته پیوند حیاتی پیدا کرد که به «منبع P» معروف شد (P نماد «پروفسور» است)، که ارتباط سازمان را با جامعه دانشگاه‌های شرق آمریکا وصف می نمود. اعضای سرشناس «منبع P» شامل ویلیام اسلونه کافین^۷، دانش آموخته ییل که توسط آلن دوله عضو شده بود. کافین بعدها با به یاد آوردن تصمیمش برای پیوستن به سازمان می گوید: «استالین^۸، هیتلر^۹ را شبیه به یک پیشاهنگ ساخت. من به شدت ضد شوروی بودم؛ در آن وضعیت روحی و فکری، ناظر شکل گیری جنگ کره بودم؛ اما خیلی دقیق پی گیر آن نبودم و یا در مورد علل آن

1. Yale Lit.

3. Cyclops.

5. Ezra Pound.

7. William Sloane Coffin.

9. Hitler.

2. Guam.

4. Facing Reality.

6. Furioso.

8. Stalin.

جویا نمی‌شدم. هنگامی که در سال ۱۹۴۹ از دانشگاه ییل دانش‌آموخته شدم، در مورد وارد شدن به سیا می‌اندیشیدم؛ اما در عوض به دانشکده مذهبی (کاتولیک) رفتم. بعد از یک سال بودن در هیئت دانشکده‌های الهیات^۱، هنگامی که جنگ با اتحاد شوروی^۲ تهدیدآمیز به نظر می‌رسید، آن‌جا را به قصد سازمان سیا ترک نمودم، با این امید که در امر جنگ مفید واقع شوم. سیا بودجه چپی‌های غیرکمونستی را تأمین می‌کرد؛ این پرداخت با حداقل قید و شرط همراه بود. در آن زمان، مخالفتی با سیاست آمریکا نداشتم. اما در بازنگری، خیلی هم بی‌تقصیر و بی‌لوث نبودم» (۱۲). نیروهای مربوط به جامعه دانشگاهی^۳ کافین عبارت بودند از: آرچی روزولت^۴، که در دانشگاه هاروارد تحت نظر رییس معروف دانشکده وادهام^۵، انگلیسی خوانده بود، موریس بورا^۶ (که برای یک سال از آکسفورد معاوضه شده بود)، و پسرعموی آرچی، کرمیت «کیم» روزولت^۷، که چند سال جلوتر از او در مدرسه عالی گرتون^۸ و هاروارد بود.

پیوند عمده دیگر با جامعه دانشگاهی - و جوهر «منبع P» - پروفیسور نورمن هولمز پیرسون^۹ بود؛ انسان‌شناس محترمی که به سبب ویرایش کتاب پنج جلدی شاعران زبان انگلیسی چاپ انتشارات وایکینگ^{۱۰} به همراه دبلیو. اچ. آودن، مشهور بود و از اعضای کانون مطالعات آمریکا و کانون زبان مدرن، عضو هیأت امنای مؤسسه برابهر^{۱۱}، و مجری و وصی دارایی‌های اچ.دی.^{۱۲} شاعر. پیرسون همچنین یکی از سرآغازان^{۱۳} سازمان سیا- (ا.اس. اس) بود. وی بسیاری از ذهن‌های خوش‌آتیه را در ییل تربیت نمود، از جمله انگلتون و ریچارد ال‌من، که به استخدام ا.اس. اس. در آورد. وی خود با ایکس - ۲،

-
1. Union Theological Seminary.	2. Soviet Union.
3. Ivy League.	4. Archie Roosevelt.
5. Wadham College.	6. Maurice Bowra.
7. Kermit Kim Roosevelt.	8. Groton School.
9. Professor Norman Holmos Pearson.	
10. Viking.	11. Bryher Foundation.
12. H.D.	13. Incunabula.

شاخه ضد جاسوسی آ. اس. اس. همکاری می نمود. پییرسون با کار در لندن در زمان جنگ زیر نظر کیم فیلبی^۱ که بعدها او را «ساده لوح» توصیف کرد (۱۳)، برگردآوری پرونده‌های مربوط به یک میلیون جاسوس و سازمان‌های دشمن را در زمان جنگ، نظارت می کرد، کاری که وی «با تأکید فراوان معتقد بود که می باید بعد از جنگ ادامه یابد، علی‌رغم ناخشنودی این امر در برابر اندیشه‌های سنتی جفرسونی^۲ دولت، چنین اعتراضات حیرت‌انگیزی... سریعاً از میان برداشته شدند، از آن جا که اصطلاح «دشمن»، تعریفی لیبرال و بسیار باز و روشن به دست آورد» (۱۴). با بازگشت به ییل، وی ریاست «ترویج مطالعات آمریکا را در داخل و خارج برعهده گرفت. این شاخه جدید، همانند مطالعات برون مرزی، دارای مفهوم امپراتوری آشکاری بود، در این که این امکان را به ما می داد تا صلاحیت بی نظیر خود را برای نقش بعد از جنگ خود به عنوان حاکم جهان درک کنیم و درک و شناخت بهتری را از پیشرفتگی فرهنگی خود در میان فرهنگ‌های زیر سلطه ترغیب می نمود» (۱۵). مقدمه پییرسون در ویرایش راینهارت^۳ از *والدن ثورو*^۴، همسو با این دیدگاه بود؛ جایی که وی افراط در فردگرایی بزرگ آمریکایی را کوچک جلوه داد و کوشید تا وی را از نوع ارتباط با هرج و مرج طلبی مبرا سازد، با این تأکید که نوشته‌های او در حمایت از دولتی بهتر و مناسب‌تر بوده است، «سمبلی از آزادی فردی که ما علاقه‌مندیم روش زندگی آمریکایی را بر پایه آن در نظر گیریم».

مشهورترین دست‌پرورده پییرسون، جیمز جیسوس انگلتون بود. انگلتون متولد سال ۱۹۱۷ در ایداهو^۵ بود. در نوجوانی به کالج مالورن^۶ در ورسستر شایر^۷ فرستاده شد. او در آن جا برای «انگلیسی‌تر از انگلیسی شدن» [برای فراگیری بیش از پیش انگلیسی] تلاش می کرد. وی آداب دنیای قدیم و رفتار و رسوم موقر و متینی را که هرگز از او دور

1. Kim Philby.

2. Jeffersonian.

3. Rinehart.

4. *Thoreau's Walden*.

5. Idaho.

6. Malvern College.

7. Worcestershire.

نمود، فراگرفت. در واقع این سال‌ها به وی یک وجهه اروپایی بخشید (او همچنین تعطیلات طولانی مدتی را در ایتالیا سپری نمود) که پیشینه شمالی^۱ وی را تحت الشعاع قرار داد و به وی کمی لهجه انگلیسی بخشید (۱۶). او از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ در دانشگاه ییل بود، که آنجا دوشادوش مک جرج باندی^۲، مشاور آتی امنیت ملی، والتر سولیوان^۳، که بعداً سردبیر بخش علوم نیویورک تایمز شد و ای.رید وایتمور جونیور^۴ شاعر، در *مجله ادبی ییل* مشغول کار شد. در سال ۱۹۳۸، انگلتون در راپالو^۵، با عذرا پاوند ملاقات نمود و آن‌ها با هم دوست صمیمی شدند، بعدها پاوند، وی را به‌عنوان «یکی از امیدهای شاخص مجلات ادبی در ایالات متحده» وصف نمود. انگلتون با نوشتن وصیت‌نامه خود در سال ۱۹۴۹، برای عذرا پاوند، ای.ای. کامینگز^۶ و دیگر شاعران همکار و دوست در *مجله ادبی فیوریوسو*، عقاید و خط‌مشی تازه‌ای بخشید و آن‌را با این اصول عقیدتی پایان داد: «اکنون می‌توانم بگویم که به روح مسیح و زندگی جاویدان ایمان دارم، و به این سیستم اجتماعی آشفته که گه‌گاه کورکورانه برای پاسداری از حق آزادی و تجلی روح، تلاش و مبارزه می‌کند، اعتقاد دارم. به نام عیسی مسیح شما را ترک می‌کنم». علی‌رغم این احساسات، رید وایتمور به‌خاطر می‌آورد که انگلتون (که مادرش مکزیکی بود) به علت اسم میانی‌اش معذب بود چرا که «آن اسم چنین می‌نمود که او یک انگلیسی طبقه بالای جامعه، همان تصویری که او سعی داشت عملی کند، نبود» (۱۷).

انگلتون که در نقشه و اسباب‌چینی خبره بود، این استعدادها و توانایی‌هایش را از ا.اس. به سازمان سیا برد، جایی که در آن، پتانسیل ظاهراً نامحدود برای تبانی و روابط پنهان بیزانسی^۷ [بفرنچ] را توسعه داد. نخستین موفقیت عمده وی، سازمان‌دهی تلاش مخفی آمریکا برای فراهم ساختن و تضمین پیروزی دموکرات‌های مسیحی در سال

1. Yank.

2. Mc George Bundy.

3. Walter Sullivan.

4. E. Reed Whittmore Jr.

5. Rapallo.

6. ee Cummings.

7. Byzantine.

۱۹۴۸ در انتخابات ایتالیا بود. این مبارزه، که از نزدیک توسط جرج کنان و آلن دوله حمایت می‌شد، نخستین اقدام موفقیت‌آمیز آمریکا در جنگ سرد سیاسی بود. طبق نظر کیم فیلیپی، انگلتون در سال ۱۹۴۹ به ریاست دایره عملیات ویژه سازمان سیا ارتقا یافت. وی به مدت بیست سال مسؤول کادر ضد اطلاعات سازمان سیا بود و از سال ۱۹۵۴ مسؤولیت تمام ارتباطات با بخش‌های اطلاعاتی مربوط را بر عهده داشت. او همچنین یک گروه کاملاً مستقل روزنامه‌نگار-جاسوس را که مأموریت‌های حساس و غالباً خطرناکی را انجام می‌دادند، هدایت می‌کرد. بخش‌های دیگر سیا عملاً هیچ چیز از این گروه نمی‌دانستند، چرا که به شدت مخفیانه کار می‌کرد و انگلتون اسرار مربوط به گروه را در گاو صندوقی در دفتر خود محفوظ می‌داشت که تنها خود او به آن‌ها دسترسی داشت. انگلتون به‌عنوان یک پرورش دهنده ماهر گل ارکیده وحشی (و الگویی برای «مادر» در رمان ^۱گل‌های ارکیده برای مادر^۲، اثر آیرون لاتام)^۳ از بهترین‌های جهان در ماهی‌گیری با مگس، عکاسی که کارهایش منتشر شده، فردی کارگشته در مورد سنگ‌های قیمتی و چرم، طرفدار آپرای ایتالیایی، پل نیومن^۴، رابرت ردفورد^۵، مارلون براندو^۶، پیتر سلرز^۷، شرلی مک لین^۸، مسابقات کریکت و فوتبال اروپا، فردی التقاطی و خارق‌العاده بود. زمانی کلیر بوت لوس^۹ به او گفت: «بدون شک تو جالب‌ترین و جذاب‌ترین فردی هستی که دنیای اطلاعات و جاسوسی پدید آورده؛ تو یک اسطوره زنده هستی!» (۱۸). انگلتون با قدی شش فوتی و همیشه با لباس تیره بود که یک هواخواه می‌گفت: «ظاهر یک بایرون^{۱۰} را» داشت، «بسیار باریک و از لاغری آرواره‌اش بیرون زده بود». او مظهر و نمونه بارز شاعر جاسوس بود. الهام‌بخش بسیاری از افسانه‌های رؤیایی در

1. Roman á clef.

3. Aaron Latham.

5. Robert Redford.

7. Peter Sellers.

9. Clare Booth Luce.

2. Orchids for Mother.

4. Paul Newman.

6. Marlon Brando.

8. Shirley Maclaine.

10. Byron.

باره سازمان سیاه به عنوان تعمیمی از سنت ادبی لیبرال آمریکا. اکنون شبکه گسترده کورد میسر در زمینه ارتباطات مربوط به «منبع P» او را به دانشکده کنیون^۱ کشاند، جایی که شاعران مورد علاقه وی، آلن تیت^۲ و جان کرورانسم در آنجا تدریس می کردند. همین جا بود که در سال ۱۹۳۸، رانسم کنیون ریویو^۳ را پایه گذاری کرده بود، مجله ای که قریحه ادبی یک نسل را شکل داد و شهرتش جایگاهی رفیع در تابلو اعلانات^۴ فرهنگی برای شهر تالابی و دورافتاده کنیون، رقم زد. همین جا، باز در سال ۱۹۳۸، اکیپی از مستعدان در داگلاس هاوس^۵ ساکن شده بودند، در ساختمانی با «سبک معماری گوتیک»^۶ در مرکز کمپ که به عنوان «بلوک مجزای» ایده آل برای شاعران نامتعارف و کوشای تربیت یافته جان کرو رانسم اختصاص داده شده بود. این دسته که به «شاگردان رانسم» معروف بودند عبارت بودند از: رابی مکولی، راندال جارل^۷، جام تامپسون، دیوید مک دوول^۸، پیتر تایلر^۹، رابرت لول^{۱۰} رده بالاتر که عضو هیات علمی بود (۱۹).

رابی مکولی به عنوان یک دانشجو در دانشکده الیوت^{۱۱} میشیگان^{۱۲}، در سال ۱۹۳۷ شنونده سخنرانی های کاترین آن پورتر^{۱۳} و آلن تیت و شاهد پرسه زدن های فورد مادوکس فورد^{۱۴} در محوطه دانشگاه «مانند یک پیش کسوت مستمری بگير جنگ های فراموش شده» بود (مکولی بعدها مقدمه ای بر ویرایش سال ۱۹۶۱ کتاب پایان رژه^{۱۵} فورد نوشت). وی در زمان جنگ، به مدت چهار سال در جی -۱۶۲، واحد ضد اطلاعات ارتش آمریکا، خدمت نمود که مأمور ویژه ای برای تعقیب و به دام انداختن نازی ها بود. او

-
1. Kenyon College.	2. Allen Tate.
3. Kenyon Review.	4. Dow-Jones.
5. Douglass House.	6. Carpenter- Gothic.
7. Randall Jarrel.	8. David Macdowell.
9. Peter Taylor.	10. Robert Lowell.
11. Olivet College.	12. Michigan.
13. Katherine Anne Porter.	14. Ford Madox Ford.
15. Parade's End.	16. G-2.

بعداً این تجربه را در مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه، تحت عنوان *سرانجام ترحم*^۱ گردآوری نمود که جایزه داستان مجله *فیوریوسو* را برایش به ارمغان آورد. بعد از کسب مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه آیووا، به دانشکده کنیون بازگشت تا به عنوان دستیار در مجله *کنیون ریویو* به جان کرو رانسم ملحق شود. در ماه آگوست سال ۱۹۵۳، رانسم به یکی از همکاران گفت: «او امیدهای فراوانی برای یک مرد ساختن از رابی» داشت «در صورتی که او شغلی در اداره اطلاعات مرکزی نگیرد، گرچه شنیده‌ام که چنین تصمیمی دارد» (۲۰). کورد میسر شخصاً، سمتی را در بخش سازمان‌های بین‌المللی به مکولی پیشنهاد کرده بود. بعد از بررسی پیشنهاد در طول تابستان، مکولی آن را پذیرفت. ولی ویلیامز می‌گفت: «کورد او را استخدام کرد تا به عنوان یک مأمور ویژه با یوسلسون کار کند چرا که تصوّر می‌کنم کورد گمان می‌کرد که مکولی قادر است تا به درستی و بدون عیب صحبت کند» (۲۱).

کورد با استخدام جان «جک» تامپسون، دومین شاگرد رانسم خود را به دست آورد. تامپسون در سال ۱۹۵۶ مدیرعامل موسسه فارفیلد^۲ شد؛ شغلی که تحت قرارداد با سازمان سیا، به مدت بیش از یک دهه بر عهده داشت. تامپسون بعد از دانش‌آموختگی از کنیون، تعدادی مقالات علمی نوشته بود و می‌توان گفت که در میان ادیبان نیویورک دارای نفوذ بود. دوست نزدیکش جیسون اپشتاین به یاد داشت که «جان کرو رانسم، گروه عیاران^۳، و بعدها لیونل و دایانا تریلینگ^۴ در نیویورک که آن‌جا تامپسون در دانشگاه کلمبیا^۵ انگلیسی تدریس می‌کرد، او را به دست آوردند. خانواده تریلینگ که متشخص مآبان خارق‌العاده‌ای بودند، تمام فکر و ذکرشان تامپسون و همسرش بود، بنابراین تریلینگ، جک را به عنوان مدیر مؤسسه فارفیلد پیشنهاد داد، احتمالاً به این

1. The End of Pity.

2. Farfield Foundation.

3. Fugitive Group.

4. Lionel and Diana Trilling.

5. Columbia University.

علت که او [تریلینگ] امیدوار بود از این مؤسسه برای هیأت آمریکایی آزادی فرهنگی^۱ پول بگیرد» (۲۲). در آن زمان، این برای تامپسون، ایده خوبی به نظر می‌رسید. او می‌گفت: «کا.گ. ب. (پلیس مخفی شوروی سابق)، داشت میلیون‌ها خرج می‌کرد، ولی ما هم دوستان خود را داشتیم. ما می‌دانستیم چه کسی شایسته بود و چه کسی نبود؛ ما می‌دانستیم چه کاری بهتر بود و سعی می‌کردیم از این معیار مزخرف دموکراتیک که شاهد آن باشیم که سرمایه‌ها به جیب یک یهودی، یک سیاه‌پوست، یک زن یا یک جنوبی می‌رود، اجتناب کنیم. ما می‌خواستیم به دوستانمان دست یاری دهیم و به آن‌ها کمک کنیم؛ آن‌هایی که با ما موافق بودند و تلاش می‌کردند تا کارهای خوب و درست انجام دهند» (۲۳). علی‌رغم همکاری طولانی مدتش با سازمان سیا، تامپسون در مدخل چاپی از راهنمای استادان آمریکا، در بخش «سیاست»، او را به‌عنوان «رادیکال» معرفی می‌کند.

علاوه بر تامپسون و مکولی، یکی دیگر از اعضای گروه داگلاس هاوس، توسط کورد مییر به عنوان یک «موهبت» در بازی شرکت داده شد، گرچه با ابهامی مضحک، اما به سبب تأثیری شوم برای رانسم، او «بیش از یک شاگرد» بود، «او برای من، بیش‌تر مثل یک فرزند است». نام او رابرت لول بود.

اکنون کورد مییر از کلاس‌های در درس دارای اعتبار و وجهه کم‌تر، یک مدرسه پسرانه تجربی (آزمایشگاهی) در سنت لوییس^۲ میسوری،^۳ رمان‌نویس جوان، جان هانت^۴ را به فهرست اعضای جدید خود اضافه نمود. هانت متولد موسکوجی اوکلاهاما^۵ در سال ۱۹۲۵ بود که به مدرسه لارنس ویل^۶ در نیوجرسی^۷ می‌رفت و بعداً در سال

1. American Committee for Cultural Freedom.

2. St Louis.

3. Missouri.

4. John Hunt.

5. Muskogee, Oklahoma.

6. Lawrenceville School.

7. New jersey.

۱۹۴۳ آن جا را به قصد خدمت سربازی و ورود به نیروی دریایی^۱ ترک کرد. همزمان با خروج از آن جا در سال ۱۹۴۶ با درجه ستوان دو، با گرفتن بورسیه وارد دانشگاه هاروارد شد. در هاروارد سردبیر نشریه توسعه دانشجویی^۲ از انتشارات «اتحادیه لیبرال هاروارد»^۳ شد. با دانش آموخته شدن در سال ۱۹۴۸ در رشته ادبیات با گرایش اصلی انگلیسی و دوره فرعی یونانی، هانت در پاییز همان سال ازدواج کرد و به پاریس نقل مکان نمود. در آن جا وی شروع به داستان نویسی کرد؛ در سوربن تدریس می نمود و خود را در پاریس مجذوب و مفتون ایده همینگوی در مورد یک آمریکایی یافت. به دنبال تولد دخترش در ماه ژوئیه ۱۹۴۹، برای ورود به آموزشگاه نویسندگان دانشگاه آیووا، به ایالات متحده بازگشت؛ در آن جا همچنین در گروه ادبیات کلاسیک تدریس می نمود و در همان جا با رابی مکولی آشنا شد. در سال ۱۹۵۱، به عضویت هیأت علمی مدرسه عالی توماس جفرسون^۴ در سنت لوئیس درآمد که تا ماه ژوئن سال ۱۹۵۵ آن جا ماند، یعنی تا زمانی که مؤسسه لیتل براون آتلانتیک^۵ چاپ رمانی را پذیرفت که نوشتنش را در پاریس شروع کرده بود. نسل های بشر^۶ - در حول و حوش همین زمان بود که میسر، هانت را به عنوان یک مأمور ویژه برای مجمع آزادی فرهنگی استخدام نمود.

ترکیبی از فشار سنگین کاری و خلق و خوی بسیار عصبی، کم کم بر سلامت مایکل یوسلسون تأثیر گذاشته بود و در ماه اکتبر سال ۱۹۵۵ در ۴۷ سالگی، وی دچار نخستین حمله قلبی شد؛ بنابراین میسر تصمیم گرفت تا ستوان دوم جان هانت را برای سبک کردن بار مسئولیت او، به کمکش بفرستد. هر چند قبلاً سوابق شغلی و فهرستی از معرفی نامه های وزین در اختیار یوسلسون قرار داده شده بود، جان هانت با برخوردی ساختگی و بابی میلی نسبت به این روال کاری رسماً توسط یوسلسون مورد مصاحبه قرار

1. Marine Corps.

2. Student Progressive.

3. Harvard Liberal Union.

4. Thomas Jefferson School.

5. Atlantic, Little Brown.

6. Generations of Men.

گرفت. جان فارار، از فارار استرائوس^۱، هانت را به سبب «توانایی و قابلیت اجرایی‌اش، ذهنی دقیق و درایت در انجام دادن کارهایی که همگی ما باور داریم» پیشنهاد نمود. تیموتی فوت^۲، دستیار سردبیر نشریه زمان-زندگی^۳ در پاریس، اطمینان داشت که هانت می‌تواند «تقریباً برای نقش داشتن در هر اقدام مهم مسؤولیت طلب، بسیار مفید و مؤثر» باشد [چنین است در متن]، با افزودن این مطلب که «وی به مسؤولیت‌های فرامرزی آمریکا، اعتقاد راسخ دارد، لیکن این احساس را ندارد که ایالات متحده باید برای فعالیت‌ها و یا نفوذ و تأثیرش در کشورهای خارجی، عذرخواهی نماید» (۲۴). مدتی بعد از مصاحبه یوسلسون با وی در ماه فوریه سال ۱۹۵۶، هانت رسماً به دبیرخانه کنگره^۴ منصوب شد. می‌توان چنین در نظر گرفت که سوابق و معرفی‌نامه‌ها، تنها بخشی از پشتوانه هانت بود که باید در پرونده نگه داشته شده و بیان‌کننده این مطلب باشد که انتصاب وی کاری شایسته و به‌جا بوده است.

برای هانت، کنگره مثل دریای ملویل^۵ بود، که به آن می‌گفت: «دانشکده ییل و هاروارد من». گرچه او نمی‌توانست انتظار داشته باشد که به اقتدار و جایگاهی دست یابد که یوسلسون بعد از سال‌ها مدیریت دقیق و درست و سخت‌گیرانه هم در مورد مسایل مالی و هم در مورد عملکردها به آن رسیده بود، کنگره با این حال با آمدن او، در واقع از تزریق خون تازه سود می‌برد. ظهور گروه میبیر، نشان‌دهنده نقطه عطفی در روابط کنگره با سازمان سیا بود و به قضیه کمبود مأموران ویژه که به معنی واقعی کلمه مناسب این سمت باشند، پایان داد، و آجودان‌هایی را در اختیار یوسلسون گذاشت که به لحاظ عقل و هوش، با نیازهای کنگره سازگار بودند. به‌ویژه یوسلسون و مکولی به شدت از این وضعیت راضی بودند. آن‌ها با هم و به همراه همسرانشان با اتومبیل شخصی به مسافرت می‌رفتند

1. John Farrar, of Farrar Straus.

2. Timothy Foote.

3. Time- Life.

4. Congress Secretariat.

5. Melville's sea.

که بعضاً هانت و همسرش نیز به آن‌ها ملحق می‌شدند. عکس‌های آن دوره، آن‌ها را آسوده خاطر و خودمانی و با رنگ برنزه نشان می‌دهد، که در آن‌ها مکولی و هانت با قیافه‌ای خوشی تیپ با موی کوتاه [آلمانی] ورزشی، شلوار چینو^۱ و با عینک‌های آفتابی قاب مشکی، نمونه‌ای از آمریکایی‌های ۱۹۵۰ هستند. سرکار آن‌ها اغلب در مورد سازمان جک ساخته، به آن می‌خندیدند. هنگامی که اسکات چارلز^۲ مأمور تازه‌وارد سیا، ابراز داشت، "چون که تعقیب می‌شوم، هر روز از یک مسیر متفاوت به اداره می‌آیم" یوسلسون، مکولی و هانت آن را عملی خیالی و مضحک می‌دانستند.

دایانا یوسلسون که از سال ۱۹۴۱ با مکولی دوست بود، می‌گفت: «رابی مکولی نه مثل آن‌ها [سیا] می‌اندیشید و نه عمل می‌کرد. او نه یک آدم بدبین و نه پرمدعا بود؛ با این حال تنها یک رفتار ناشایست با مایکل داشت، آن هم این بود که وقتی مایکل با عصبانیت راجع به مسأله‌ای می‌پرسید و یا توضیح می‌داد، رابی عکس‌العملی از خود نشان نمی‌داد. این باعث می‌شد که مایکل بیش‌تر عصبانی شده، فشار خودش بالا رود؛ مایکل حرفش را دوباره تکرار می‌کرد و رابی تنها آن‌جا می‌نشست و سکوت می‌کرد. یک بار به او گفتم که با مایکل خوب رفتار نمی‌کند و باید در پاسخ، چیزی به او بگوید و نگذارد که مایکل آن‌طور عصبانی شود» (۲۵).

تحرک جذب نیروی میسر حاکی از تعهدی تقویت یافته در قبال کنگره بود، اما این امر، چیری از آب در آمد که هم دارای جنبه‌های خوب و هم جنبه‌های بد بود. به عنوان مثال، آمدن وارن منشل^۳ در سال ۱۹۵۴، مورد اعتراض یوسلسون واقع شد، چرا که او حس می‌کرد که حضور سازمان، درون "سازمان سیاسی" کنگره، داشت از حد و اندازه خارج می‌شد. دایانا یوسلسون می‌گفت: «منشل به وسیله سازمان سیا برای دادن گزارشی به کنگره، فرستاده شد و این برگردن مایکل بود که او را تحت پوشش قرار دهد. او بخشی

1. Chino Pants.

2. Scott Charles.

3. Warren Manshel.

از یک سری روابط در حال تغییر در خارج از کادر کنونی بود و مایکل تنها مجبور بود که او را تحمل کند» (۲۶). او همچنین مجبور بود که با اسکات چارلز، که در دفتر پاریس به عنوان یک ممیز، جا گرفته بود، کنار بیاید. دایانا می گفت: «من نسبتاً از او خوشم می آمد، بعدها، پس از مرگ مایکل، کتاب راهنمای او در مورد جنوا^۱ را ویرایش کردم» (۲۷).

تا نیمه دهه ۵۰، وفاداری یوسلسون عمدتاً متوجه کنگره بود که فطرتاً نیازهای کنگره را نسبت به نیازهای سیار جرج می دانست. او حس می کرد کنگره فقط برای پول، به سازمان احتیاج دارد (و کورد مییر مراقب امور مالی خود بود و به این علت که حسابدار سازمان سیا، کن دونالد سون^۲ را به عنوان «مدیر امور مالی» پایگاه لندن آن وارد کنگره نمود). یوسلسون حتی تلاش کرده بود که کنگره را از وابستگی مالی آن به سازمان سیا برهاند و بدین منظور باب صحبت را با مؤسسه فورد گشود. همان طوری که فورد قبلاً کنگره را تا نیمه دهه ۵۰، تا میزان چندین میلیون دلار حمایت کرده بود، انتظار از فورد برای مورد توجه قرار دادن و بررسی پذیرش کل بار مالی معقول به نظر می رسید. اما سازمان از چشم پوشی از تسلط خود بر کنگره خودداری نمود و گفت وگوهای یوسلسون با مؤسسه فورد، از وهله نخست محکوم به شکست بود.

اکنون حضور سیا در زندگی فرهنگی دوره بدون هر گونه کاهشی، افزایش یافت. از نیویورک، لارنس دونوف ویل ایده هایی را برای بحث در نشریات / اینکاتر نوشت، از جمله شامل بخشی در مورد «ضمیر فرد در برابر ملزومات سلسله مراتب» که یوسلسون بی درنگ آن ها را به اسپندر^۳ و کریستول^۴ توصیه کرد. آن ها قاعدتاً از علاقه ویژه ای که یوسلسون به ظرافت های چنین موضوعی داشت، بی خبر بودند. اشخاص دیگر سازمان توان مخالفت و مقاومت در برابر جذبه و تأثیر قلم را نداشتند. جک تامپسون به نوشتن خود برای

1. Geneva.

2. Ken Donald Son.

3. Spender.

4. Kristol.

نشریات دانشگاهی نظیر هودسان ریویو ادامه داد و در سال ۱۹۶۱ «پایه‌گذاری بحر [شعر] انگلیسی»^۱ را که مطالعه بی‌نظیر و ماهرانه‌ای از شعر انگلیسی بود، منتشر ساخت. رابی مکولی برای نشریات کنیون ریویو، جمهوری جدید^۲، نقد و بررسی دانشگاه ایرلند^۳، پارتیزان ریویو، و نقد کتاب نیویورک تایمز^۴ مطلب می‌نوشت. در طول تصدی‌اش در سازمان سیا، به نوشتن داستان ادامه داد، بالاخص فریب‌های عشق^۵ (سال ۱۹۵۴) و سرانجام ترحم و داستان‌های دیگر^۶ (سال ۱۹۵۸).

مؤسسه هودر و استاوتون^۷ در لندن، کتابی را در مورد افغانستان، نوشته ادوارد اس. هانتز^۸ منتشر ساخت. هانتز، یکی دیگر از مأموران مخفی سیا بود که از پوشش یک نویسنده آزاد استفاده می‌نمود و سال‌ها در آسیای مرکزی پرسه می‌زد. فردیچ پراگر^۹، که در آلمان بعد از جنگ مبلغی برای دولت نظامی آمریکا بود، چیزی بین بیست تا بیست و پنج جلد کتاب منتشر نمود که سازمان سیا در آن‌ها، یا در نوشتار، یا چاپ آن‌ها و یا در توزیع آن‌ها سهمی داشت. پراگر می‌گفت که آن‌ها یا مخارج انتشار را مستقیماً به وی می‌پرداختند و یا خرید نسخه‌های کافی از کتاب‌ها را برای این‌که کار، ارزش انجام دادن داشته باشد، تضمین می‌نمودند که معمولاً این کار از طریق یک مؤسسه صورت می‌گرفت.

یکی از رؤسای کادر عملیات سری^{۱۰} سازمان سیا می‌نویسد: «کتاب، با دیگر رسانه‌های تبلیغاتی متفاوت است، عمدتاً به این علت که یک کتاب، تنها قادر است به‌طور چشم‌گیری نگرش و کنش خواننده را تغییر دهد که قابل قیاس با تأثیر رسانه دیگری نیست؛ [از آن جاست که] کتاب، مهم‌ترین سلاح تبلیغاتی استراتژیک (طولانی مدت)

-
1. The Founding of English Metre.	2. The New Republic.
3. The Irish University Review.	4. New York Times Book Review.
5. The Disguises of Love.	6. The End of Pity and Other Stories.
7. Hodder and Stoughton.	8. Edward S. Hunrer.
9. Frederick Praeger.	10. Covert Action Staff.

می‌گردد» (۲۸). طبق اظهارات همین منبع، طرح سری مربوط به کتاب سازمان سیا، با چنین اهدافی اجرا شد: «با کمک مالی مخفیانه به مؤسسات انتشاراتی و یا کتابفروشی‌های خارجی، القای چاپ کتاب‌ها و یا توزیع آن‌ها در خارج، بدون فاش - ساختن هر نوع نقش ایالات متحده در آن، باعث انتشار کتاب‌هایی شوند که نباید به وسیله هر نوع ارتباط آشکار دولت ایالات متحده، ملوث گردند، به‌ویژه اگر موقعیت نویسنده «حساس» باشد. بدون توجه به مسایل مالی، به منظور بهره‌برداری عملیاتی و نظامی محرک انتشار کتاب گردند. دایر نمودن و کمک مالی به سازمان‌های ملی بومی و یا بین‌المللی به منظور انتشار کتاب و یا توزیع و پخش آن. تحریک برای نوشتن کتاب‌هایی که توسط نویسندگان ناشناس خارجی، که از لحاظ سیاسی پراهمیتند - یا به وسیله کمک مالی مستقیم به نویسنده، در صورتی که تماس مخفی امکان‌پذیر و عملی باشد، و یا به‌طور غیرمستقیم، از طریق مباحثان تألیف و یا ناشران» (۲۹).

نیویورک تایمز در سال ۱۹۷۷ ادعا نمود که سازمان سیا در انتشار دست‌کم هزار جلد کتاب نقش داشته است (۳۰). این سازمان هرگز فهرست انتشارات خود را در معرض دید عموم قرار نداده است، اما کتاب‌هایی که مشخص شده در آن‌ها نقش داشته، عبارتند از: انقلاب هانگرویس اثر لاسکی^۱، ترجمه‌های سرزمین هرز و رباعی‌های تی. اس. الیوت^۲، و طبیعتاً، کتاب‌هایی که به وسیله کنگره آزادی فرهنگی و نهادهای مرتبط با آن منتشر شده شامل برگزیده‌های نظم [شعر] از گذشته تاکنون: جنگ عقاید کالوین با روسواثر هربرت لوئی^۳، نصف راه تا ماه: نوشته تازه‌ای از روسیه، اثر پاتریشیا بلیک^۴ (۱۹۶۴، یک کتاب جامع)، ادبیات و انقلاب در روسیه شوروی^۵ ویرایش ماکس

-
1. La Revolution Hongroise.
 2. T. S. Eliot's *The Waste Land* and *Four Quartets*.
 3. Herbert Luthy's *Le Passe Present: Combats d' Idees de Calvin a Rousseau*.
 4. Patricia Blake's *Half- Way to The Moon: New blriting from Russia*.
 5. Literature and Revolution in Soviet Russia.

هایوارد و لیو پولد لادبز (۱۹۶۳)، چاپ دانشگاه آکسفورد)، تاریخ و امید: پیشرفت در آزادی اثر کات جلنسکی^۱، هنر نظریه پردازی توسط برتراند دو جوونیل^۲، صدگل ویرایش رودریک مک فارکوهار^۳، رمان حسب حال گونه قبل از موعد من اثر نیکلا توسی^۴، ایتالیایی ها اثر بارزینی^۵، دکتر زیواگو^۶ توسط پاسترناک و چاپ های جدید شاهزاده اثر ماکیاولی^۷، به وسیله مؤسسه انتشاراتی چخوف، آثار چخوف به طور گسترده ترجمه و توزیع گردید، مؤسسه انتشاراتی چخوف به طور مخفیانه، توسط سازمان کمک مالی می شد.

علاوه بر جان هانت که نخستین حرفه اش نویسندگی بود، سازمان به در اختیار داشتن چندین رمان نویس فعال دیگر به خود می بالید. در پاریس، پیترو ماتیسون^۸، دانش آموخته از دانشگاه ییل که بعدها به سبب نوشتن پلنگ برفی^۹ مشهور شد، از پایه گذاران و نویسندگان نشریه نقد و بررسی پاریس^{۱۰} بود و رمان پارتیزان ها^{۱۱} رازمانی که برای سیا کار می کرد، به رشته تحریر در آورد. یکی دیگر از اعضای گروه کورد مییر، چارلز مک کاری^{۱۲} بود که بعداً از او به عنوان پاسخ آمریکا به جان لوکاره^{۱۳} تعبیر می شد. همچنین جیمز میچینر^{۱۴} یکی دیگر از اعضا بود که حرفه دراز مدت وی به عنوان

1. History and Hope: *Progress in Freedom* by kot Jelenski.

2. Bertrand de Jouvenel's *The Art of Conjecture*.

3. *The Hundred Flowers* edited by Roderick Mac Farquhar.

4. Nicolo Tucci's *Before My Time*.

5. Barzini's *The Italians*.

6. Doctor Zhivago.

7. Machiavelli's *The Prina*.

8. Peter Matthiessen's *The Snow Leopard*.

9. Peter Matthiessen's *The Snow Leopard*.

10. Paris Review.

11. Partisans.

12. Charles Mc Carry.

13. John le Carre.

14. James Michener.

نویسنده با کارهایی با عناوین معمولی همچون: ^۱ لهستان، ^۲ آلاسکا، ^۳ تگزاس و ^۴ فضا، بسیار موفق بود، تحت نفوذ سازمان قرار داشت. در نیمه دهه ۵۰، میچینر از حرفه نویسندگی خود به عنوان پوششی برای وظیفه‌اش در از میان برداشتن رادیکال‌هایی که به یکی از عملیات‌های آسیایی سیا نفوذ کرده بودند، بهره جست. تا اتمام این کار، وی در شعبه آسیایی سازمان سیا قرار داشت. وی بعدها می‌گفت که "یک نویسنده هیچ‌گاه نباید به عنوان یک مأمور مخفی برای کسی یا جایی کار کند".

فرد بعدی، هوارد هانت^۵ بود؛ نویسنده رمان‌هایی چون: *شرق وداع*^۶، *محدوده تاریکی*^۷، و *غریبه در شهر*^۸ (که باعث اعطای بورسیه گوجن هیم^۹ به او شد). زمانی که برای مؤسسه ا. پی. سی. ویسنر^{۱۰} کار می‌کرد، هوارد هانت برای نوشتن چندین کتاب دست اول ارزان قیمت با شرکت انتشاراتی فاوست، تحت چاپ مؤسسه گولد مدال^{۱۱}، قرارداد بست. در مکزیکو، بانی و مسبب کتاب *زندگی و مرگ در اتحاد جماهیر شوروی* اثر ای. ال. کامپسینو^{۱۲}، نویسنده و روشنفکر مارکسیست بود که یکی از نخستین مکاشفه‌های شخصی در مورد وحشت استالینیست بود که از آمریکای لاتین بر می‌خواست. این کتاب به طور وسیعی با کمک سازمان سیا، ترجمه و توزیع شد. او همچنین مأمور ویژه، ویلیام باکلی^{۱۳} را برگماشت تا به متفکری دیگر و مارکسیستی

-
1. Poland.	2. Alaska.
3. Texas.	4. Space.
5. Howard Hunt's <i>East of Farewell Limit of Darkness Stranger in Town</i> .	
6. Howard Hunt's <i>East of Farewell Limit of Darkness Stranger in Town</i> .	
7. Howard Hunt's <i>East of Farewell Limit of Darkness Stranger in Town</i> .	
8. Howard Hunt's <i>East of Farewell Limit of Darkness Stranger in Town</i> .	
9. Guggenheim Fellowship.	10. Wisner's OPC.
11. Gold Medal imprint.	
12. El Campesino's <i>Life and Death in the VSSR</i> .	
13. William Buckley.	

شیلیایی به نام ایودوسیو راوینز^۱ کمک کند تا کتاب خود راه ینان^۲ را که به اندازه قبلی دارای تأثیر بود، به اتمام رساند.

در اواخر سال ۱۹۶۱، هوارد هانت به بخش تازه تأسیس شده تریسی بارنز، بخش عملیات‌های داخلی^۳، ملحق شد. بارنز که به‌عنوان قائم مقام شورای برنامه‌ریزی روانی^۴ خدمت می‌کرد، یکی از طرف‌داران پروپاقرص استفاده از ادبیات به‌عنوان سلاحی ضد کمونیستی بود و با جدیت تمام برای تقویت طرح انتشاراتی سیا فعالیت می‌نمود. هوارد هانت بعدها نوشت: «این بخش جدید، پرسنل و پروژه‌هایی را که در بخش‌های دیگر سیا باب میل نبود، می‌پذیرفت و آن دسته از پروژه‌های سری که به دست من می‌رسید، تقریباً همگی به کار نشر و انتشارات مربوط می‌شد. ماکتاب‌های "مهمی" را تحت حمایت مالی قرار دادیم، به‌عنوان مثال، طبقه جدید اثر میلووان جیلاس^۵ (مطالعه‌ای دقیق در مورد اقلیت‌های حاکم کمونیست)، یکی از کتاب‌هایی که تحت عناوین ثبت شده فردریچ ای. پراگر^۶ حمایت می‌شد» (۳۱).

هری هوبارد^۷ در روح هارلوت اثر مایلر^۸ می‌گوید: «با نام یک نویسنده و یا در پس نام کس دیگر، به نوشتن چند رمان مورد حمایت سیا کمک می‌کردم... همچنین بر نوشتن یک یا دو اثر دانشگاهی نظارت می‌نمودم، بدون نام بردن از مجله‌ای که گاه و بی‌گاه در برابر تهدید کمونیست قدیم در زمینه مسایل روز، باعجله نوشته می‌شد». حتی راهنمایان سفرها می‌توانستند عاملان سیا باشند، که برخی از آن‌ها تحت پوشش راهنمایان آژانس معروف فودور در اروپا پخش شده بودند. یوجین فودور^۹، قائم‌مقام پیشین ا.اس. اس. بعدها از این عمل دفاع نمود، با این اظهار که عاملان سازمان سیا

-
1. Eudocio Ravines's <i>The Yenan Way</i> .	2. Eudocio Ravines's <i>The Yenan Way</i> .
3. Domestic Operations Division.	4. Psychological Strategy Board.
5. <i>The New Class</i> by Milovan Djilas.	6. Frederick A. Praeger Inc.
7. Harry Hubbard.	8. Mailer's <i>Harlot's Ghost</i> .
9. Eugene Fodor.	

همگی بسیار حرفه‌ای و ماهر بودند. ما هرگز اجازه ندادیم که سیاست به‌طور قاچاقی وارد کتاب‌ها گردد» (۳۲). لیمن کیرک پاتریک^۱، معاون اجرایی مدیریت سیا، مقاله‌ای را با نام «ارزش‌های جهان» هر ساله برای *دایرةالمعارف بریتانیکا*^۲ می‌نوشت که در تملک معاون پیشین وزیر کشور، ویلیام بنتون^۳، قرار داشت. گاهی اوقات، نقد و بررسی کتاب‌ها در *نیو یورک تایمز* و یا دیگر نشریات معتبر به وسیله نویسندگان تحت قرارداد سیا، به رشته تحریر در می‌آمد. جرج کارور^۴، عامل سیا، مقالات را با نام خود در نشریه *امور خارجه*^۵ می‌کرد (گرچه از نام بردن کارفرمایان خویش، خودداری می‌کرد). در انگلستان، مانتی وود هوس مقالاتی را برای نشریه *اینکانتتر و ضمیمه ادبی تایمز*^۶ می‌نوشت.

تجلی نویسنده در نقش جاسوس و جاسوس در نقش نویسنده، به هیچ وجه، چیز تازه‌ای نبود. سامرست مائوگام^۷، از موقعیت ادبی خود به‌عنوان پوششی برای مأموریت‌هایش برای سرویس مخفی بریتانیا در طول جنگ جهانی اول استفاده می‌نمود. مجموعه اخیر وی از داستان‌های حسب حال گونه، تحت عنوان *اشدن*^۸ (یا جاسوس اینتلیجنس سرویس) برای کارکنان اطلاعات، یک کتاب مقدس بود. کومپتون مکنزی^۹، در دهه سی، برای اداره امنیت داخلی بریتانیا^{۱۰} کار می‌کرد که بعدها به علت افشای اسامی کادر اس. آی. اس. در کتابش، *خاطرات ایجین*^{۱۱} توسط دولت ملکه تحت تعقیب قرار گرفت. گراهام گرین^{۱۲} مطالب داستانی فراوانی را از تجربه خود به‌عنوان مأمور مخفی اداره امنیت داخلی بریتانیا در خلال - و آن چنان که گفته شده، بعد از - جنگ جهانی دوم، نشأت گرفت. وی زمانی از این اداره به عنوان «بهترین آژانس مسافرتی

-
1. Lyman Kirkpatrick.	2. Encyclopaedia Britannica.
3. William Benton.	4. George Carver.
5. Foreign Affairs.	6. Times Literary Supplement.
7. Somerset Maugham's <i>Asheden</i> .	8. Somerset Maugham's <i>Asheden</i> .
9. Compton Mackenzie.	10. MI5.
11. Aegean Memories.	12. Graham Greene.

جهان» یاد می‌کرد.

کارول برایتمن^۱ اظهار می‌داشت: «روشنفکران و یا تیپ خاصی از روشنفکران، همیشه جذبه‌ای نسبت به سرویس‌های اطلاعاتی داشته‌اند؛ ورود به سرویس‌های اطلاعاتی، به ویژه در فضاهای دانشگاهی خاصی چون ییل، نوعی از بلوغ تجربه محسوب می‌شود» (۳۳). برای ریچارد المن^۲ رمان‌نویس (با ریچارد المان^۳ زندگی نامه‌نویس اشتباه نشود)، از طرفی یک ارتباط زیباشناختی مشترک وجود داشت: «این قضیه ارزش مورد توجه قرار دادن را دارد که این اشخاص دارای چه صفت مشترکی بودند. همگی آن‌ها به‌طور فرا فرقه‌ای، مسیحی و دنباله‌رو تی. اس. الیوت بودند. آن‌ها به یک قدرت فراتر و بالاتر معتقد بودند که مبارزه ضد کمونیستی و ضد الحاد آنان را تصدیق می‌کرد. تی. اس. الیوت، پاوند و دیگر مدرنیست‌ها، احساسات نخبه‌گرای آنان را ارضا می‌کردند. سازمان سیا حتی ترجمه‌ای از رباعی‌های الیوت را سفارش داد و نسخه‌های آن را از طریق هوایی در روسیه پخش نمود. این‌ها کسانی بودند که به اندازه شاو^۴ و ولز^۵، سوسیالیست برایشان به عنوان قرن انسان عامی، ناخوشایند بود. آن‌ها خواهان انسان غیر عامی و فرهنگ برتر بودند. بنابراین برای فرهنگ، بدون برنامه سرمایه‌گذاری نمی‌کردند» (۳۴).

آلن گینزبرگ^۶ حتی چنین خیال‌پردازی می‌کرد که تی. اس. الیوت، بخشی از یک تبانی ادبی بود که به وسیله دوستش، جیمز جیسوس انگلتون ترتیب یافته بود. در برنامه کوتاهی در سال ۱۹۷۸، با نام «تی. اس. الیوت وارد رؤیای من شد»^۷ گینزبرگ مجسم کرد که «در پاشنه یک کشتی به سوی اروپا، الیوت همراه چندین مسافر دیگر به صندلی عرشه لم داده بود، آسمان ابری آبی رنگ در پشت سر و عرشه آهنی در زیر ما قرار داشت. گفتم:

1. Carol Brightman.

2. Richard Elman.

3. Richard Ellmann.

4. Shaw.

5. Wells.

6. Allen Ginsberg.

7. T.S. Eliot Entered my Dreams.

«و خود تو، در مورد نفوذ و سیطره سیا بر شعر چه فکر می‌کردی. با این همه، آیا انگلتون دوست تو نبود؟ آیا نقشه‌اش را برای جان تازه دمیدن در ساختار اطلاعاتی غرب بر ضد به تعبیری استالینیست‌ها، به تو نگفت؟» الیوت به دقت گوش می‌داد - تعجب کردم که او از این حرف متحیر نشد. «خوب، همه جور آدمی برای تسلط رقابت - می‌کردند، سیاست‌مدار، ادیب... به عنوان مثال معلم و مرشد تو^۱ و عارفان و پشت میز نشین‌ها و منطق‌دانان و خوش‌نشین‌ها و مسلک‌شناسان؛ حدس می‌زنم در سال‌های میانی خود، من هم یکی از آن‌ها بودم. اما، بله، تباری‌های ادبی انگلتون را می‌دانستم، ولی تصور می‌کردم که آن‌ها کم‌اهمیتند. خیرخواهانه بودند ولی اهمیتی برای ادبیات نداشتند». گفتم: «گمان می‌کنم که آن‌ها تا حدی مهم بودند. از آن جایی که به طور مخفیانه به کارهای بسیاری از روشنفکران سنتی، پروبال می‌داد و معاش متفکران فرهنگستان را که در لحن روشنفکری غرب تأثیر داشتند، فراهم می‌نمود... با وجود این، لحن روشنفکری می‌باید انقلابی باشد و یا دست‌کم رادیکال، و باید در حال جست‌وجوی ریشه‌های بیماری و مکانیزه شدن و تسلط از طریق حق انحصاری غیر متعارف... و دولت از راه مؤسسات از تمام جوانب قضیه «عالم‌ان جنگ»^۲ حمایت می‌کرد... کمک مالی به مجلاتی نظیر اینکانتیر که سبک الیوتی را به عنوان معیار و محکی برای تجربه و شایستگی می‌دانست... نتوانست به خلق یک فرهنگ فردگرایانه جدید و نامتمرکز و آزاد و جایگزین دست یابد. در عوض، ما به بدترین شکل امپریالیسم سرمایه‌داری رسیدیم» (۳۵).

دفاع از فرهنگ «برتر» که توسط افرادی چون انگلتون اقامه شد، امری خودجوش بود. یک‌بار ایروینگ کریستول گفت: «هرگز چنین رویدادی پیش نیامده که کسی یا چیزی را به عنوان «نخبه» معرفی کنیم. نخبه، ما بودیم «اندک سعادتمندانی» که توسط تاریخ برای راهنمایی هم‌نوعانمان به سوی یک رستگاری غیر دینی، برگزیده شده

1. Your Gurus.

2. Scholars of Wer.

بودیم» (۳۶). این نخبگان، برخاسته از فرهنگ مدرنیست، شیفته الیوت، ییتس^۱، جویس^۲ و پراست^۳ بودند. آن‌ها این روش را وظیفه خود می‌دانستند: «ندادن به جامعه، آنچه را که می‌خواهد و یا آنچه را که تصور می‌کند می‌خواهد، بلکه چیزی که از طریق روشنفکرترین اعضای آن، باید داشته باشد» (۳۷). به عبارت دیگر، فرهنگ برتر اهمیتش تنها به عنوان یک خط‌مشی دفاعی در برابر کمونیست نبود، بلکه از طرف دیگر، دژ مستحکمی در برابر یک جامعه همگن بود، در برابر عاملی که دوایت مک دونالد با وحشت به عنوان «جریان در حال گسترش فرهنگ یک‌دست»^۴ می‌نگریست (۳۸).

نادیده گرفتن تناقض‌گویی دافع از دموکراسی که توسط نجیب‌زادگانی ترتیب یافت که ذاتاً به‌طور عمیقی به آن مشکوک بودند، کاری دشوار است. با قرارداد خود به مثابه برگزیده‌ای از شاهزادگان در برابر هجوم بربریت^۵، آن‌ها نوگرایانی بودند که از نوگرایی و روند خون‌بار آن وحشت داشتند. در یک خطابه تودیع در دانشکده کنیون در سال ۱۹۴۰، رابرت لول وحشتناک‌ترین خطرهای این اشراف سالاری را به زبان آورد: «همگی شما واقفید که همان‌گونه که افراد فرهنگ ستیز^۶ و وحشی^۷ در روند بی‌ذوق و بی‌روح، خودشان برای جداسازی و انقطاع تمدن پیش رفتند، به سراغ تمام قصرهای طلایی یادگیری خواهند آمد. آن‌ها سرانجام به سوی میلتون^۸، گروتون^۹، اس. تی. پائول^{۱۰} و اس. تی. مارک^{۱۱} خواهند آمد و در آن‌جا، فراگیری که نه با استعداد، تزکیه شده و نه با فرهنگند، هر آنچه را که امروز انجام می‌دهند، انجام خواهند داد و وحشیان و فرهنگ‌ستیزان برآشفته، این زنبوران بیچاره را از کندو بیرون خواهند راند و هیچ شاخه

1. Yeats.

2. Joyce.

3. Proust.

4. Mass Culture.

5. Barbarism.

6. Philistiones.

۷. Goths: از قبایل وحشی ژرمنی که در قرن ۴ میلادی به امپراتوری رم حمله کردند.

8. Milton.

9. Groton.

10. St Paul's.

11. St Mark's.

کهنی برای نسل جدید نخواهد بود و جهان به چرخش‌های خستگی‌ناپذیر خود در سیر قهقرایی، پیشرفت و تکرار، باز خواهد گشت» (۳۹).

آن‌ها مجبور بودند سیستم‌های دفاعی خود را در برابر ویرانی در حال نزدیکی، تقویت کنند، این‌ها اریلیانی‌هایی^۱ بودند که در سال ۱۹۴۹، تصمیم گرفتند تا جایزه بولینگن^۲ برای شعر را به عذرا پاوند برای اثرش به نام *بند [در شعر]‌های پزایی*^۳ اعطا نمایند. حکایتی می‌گوید که چگونه روزی پل ملون، یک نوع دوست خیر، به آلن تیت و جان کرو رانسم در مورد این‌که تعداد زیادی از نویسندگان چپی بودند، گله می‌کند. خود ملون از جنبه ذوق هنری، با استعداد و مترقی بود ولی در سیاست محافظه‌کار؛ همان شرط لازم برای فرشتگان جنگ سرد. تیت به این مضمون که نویسندگان همیشه تنگدست بودند، پاسخ داد، بنابراین چرا ملون مقداری پول برای بورس تحصیلی، جایزه و یا هر کار دیگری، در معرض دید قرار نمی‌داد که دریافت‌کننده را خشنود و برای انقلابی بودن، بی‌رغبت نماید؟ بنابراین، جوایز بولینگن، ملون را به‌عنوان هدیه اختصاصی که هر یک به ارزش حدوداً بیست هزار دلار بود، نامزد کرد.

ریچارد ال‌من چنین مطرح می‌کند که: «چرا آن‌ها پاوند را پیشنهاد کردند؟ زیرا وی به مثابه حد اعلای فرهنگ نخبه‌سالاری بود که آن‌ها سعی داشتند تا از آن محافظت نموده، ارتقا بخشند» (۴۰). این جایزه به یک مباحثه عظیم جرقه زد، نه فقط برای این‌که پاوند به علت دیوانه شناخته شدن از لحاظ کیفی، آن موقع در بیمارستان بود بلکه همچنین بدین جهت که تنها آمریکایی متهم به خیانت در جنگ جهانی دوم بود. پخش برنامه وی برای مینکولپاپ^۴ موسولینی در زمان جنگ، شامل نطق‌های انتقادآمیز بر ضد آقای جوزولت^۵، «فرانکلین فینکل اشتاین روزولت»^۶، «استینکی روزن اشتاین»^۷ و

۱. Aurelians: امپراتوران روم؛ مترجم.

2. Bollingen Prize.

3. *Pisan Cantos*.

4. Minculpop.

5. Mr Jewsevelt.

6. Franklin Finkelstein Roosevelt.

«اشخاص چاپلوس، جهود و شیک و پیک» بود. او مدعی بود که «جنگ عقیده»^۸ تاریخ به دقت تحلیل شده»، است و نویسنده آن را «یک قدیس و شهید» به سبک جون آرکادی^۹ نامید. وی اظهار داشت که آمریکا «مورد هجوم انگل‌ها [اراذل و اوباش] قرار گرفته بود». کارل شاپیرو^{۱۰}، سردبیر مجله فن شاعری^{۱۱} می‌نویسد که او «تنها مخالف اعطای جایزه بولینگن به پاوند بود، به استثنای پائول گرین^{۱۲} که از دادن رأی امتناع کرد، الیوت، آودن، تیت، لول-همگی به پاوند رأی دادند. مجموعه‌ای از فاشیست‌ها» هنگامی که ویلیام بارت^{۱۳} به تصمیم هیأت داوری اعتراض نمود، آلن تیت وی را به مباحثه طلبید.

تصمیم اعطای جایزه به پاوند تمام مباحث مربوط به هنر در برابر سیاست را که از دهه ۳۰ مطرح شده بود، دوباره شعله‌ور ساخت، و به نظر رسید آنچه را که بسیاری از چپ‌گراها از آن می‌ترسیدند، تصدیق می‌نماید: این‌که گرایشی در میان آن‌هایی که خود را لیبرال می‌نامیدند، برای صرف نظر کردن و یا دست‌کم، نادیده گرفتن توافقات تاریخی بود که بسیاری از هنرمندان را-بسیاری از کسانی که اکنون به آسانی و در آرامش به آمریکا نقل مکان کرده بودند- به استفاده از نبوغ خلاقشان در تملق و تمجید فاشیزم هدایت کرده بود. در دوره‌ای که هنر و هنرمندان تا آن حد، سیاسی شده بودند، همان‌گونه که هیأت داوری بولینگن اظهار داشت، لازم به گفتن نبود که «اجازه دادن به عواملی غیر از موفقیت شعری به تحت تأثیر قرارداد دادن آن تصمیم، می‌توانست اهمیت و اعتبار جایزه را از بین ببرد و در اصل اعتبار برداشت و تعبیر بی‌طرفانه از ارزش را که جامعه متمدن باید بر پایه آن آرام گیرد، نفی کند» (۴۱). چگونه هنر می‌توانست از یک سو مستقل باشد و از سوی دیگر، آن‌جا که مناسب و سهل‌الوصول‌تر است، اجباراً به عنوان ابزار سیاسی مورد استفاده قرار گیرد؟

7. Stinkie Roosenstein.

9. Joan of Arc.

11. Poetry.

13. William Barrett.

8. Mein Kampf.

10. Karl Shapiro.

12. Paul Green.

فصل شانزدهم

خط خطی‌های آمریکایی

خط خطی‌های آمریکایی^۱

«من بهتر از هر کس دیگری می‌توانم نقاشی کنم!»

جکسون پولاک^۲، در خیال ویلم دوکونینگ^۳

هری ترومن در دوران ریاست جمهوری خود به زود برخاستن از خواب و رفتن به گالری ملی^۴ علاقه بیش‌تر داشت. او که پیش از بیدار شدن شهر به گالری ملی می‌رسید، با اشاره سر به محافظانی که وظیفه ویژه‌شان باز کردن درب گالری برای رییس‌جمهور بود، وظیفه‌شان را یادآوری می‌کرد و آن‌ها نیز با باز کردن درب، قدم‌زدن پیش از صبحانه رییس‌جمهور را در گالری میسر می‌ساختند. ترومن از این بازدیدها لذت می‌برد و آن‌ها را در دفتر خاطرات روزانه خود ثبت می‌کرد. زمانی او با خیره شدن به آثار برادران هولباین^۵ و رامبراند^۶، چنین دیدگاهی را ارائه کرد: «نگریستن به کمال و سپس اندیشیدن به آثار کاهلانه و احمقانه هنر مدرن بسیار دلپذیر است. این کار چون مقایسه مسیح با لنین است». او به طور علنی نیز چنین دیدگاهی را مطرح کرد و مدعی شد که «استادان هلندی، نقاشان ناشی و افراد سرخورده و ناتوان این دوره مدرن را درست همان‌طور که خود هستند، نشان می‌دهند».

ترومن که هنر مدرن را به شدت سرزنش می‌کرد، دیدگاهی را مطرح کرد که هنر تجربی و به خصوص هنر انتزاعی را به تکان‌هایی رو به زوال یا مخل تشبیه می‌کرد.

۱. Yankee doodle: نام آوازی مشهور و پر طرف‌دار در دوران انقلاب آمریکا بود؛ مترجم.

۲. Jackson Pollock: نقاش آمریکایی (۱۹۱۲-۱۹۵۶) مترجم.

۳. Willem de Kooning: نقاش آمریکایی متولد هلند (۱۹۰۴-۱۹۷۷)؛ مترجم.

4. National Gallery.

۵. Hans and Hans Holbein: دو برادر نقاش آلمانی که نام هر دو هانس بود؛ مترجم.

۶. Rembrandt: نقاش هلندی (۱۶۰۶-۱۶۶۹)؛ مترجم.

اروپاییانی که پیش‌گام فرار از زیر سلطهٔ سرنیزهٔ فاشیستی بودند، اکنون از این‌که خود را در آمریکایی می‌یافتند که در آن با مدرنیسم بدرفتاری می‌شد بسیار وحشت‌زده شدند. البته این موضوع با بنیادگرایی فرهنگی شخصیت‌هایی چون مک کارتی و بخشی از فرایند گیج‌کننده‌ای که طی آن آمریکا در عین حمایت از آزادی بیان در خارج، از چنین آزادی‌ای در خانه اکراه داشت، سازگار بود. در کنگره نیز تهاجم شدیدی توسط یک جمهوری‌خواه از میسوری^۱ به نام جرج دوندرو^۲ صورت گرفت که مدرنیسم را قسمتی از یک توطئه جهانی برای تضعیف عزم و ارادهٔ آمریکا قلمداد کرد. او گفت: "تمام هنرهای مدرن، کمونیستی هستند"، و این پیش از آن بود که تفسیر دیوانه‌وار اما شاعرانهٔ خود را از مظاهر این جمله بیان کند: «کوبیسم^۳ از طریق بی‌نظمی در پی نابودی است؛ فوتوریسم^۴ بر آن است تا با افسانهٔ ماشین، نابودی به بار آورد؛... دادائیسم^۵ از طریق تمسخر و استهزا در پی ویرانی است؛ اکسپرسیونیسم^۶ از طریق تقلید از متقدمان و دیوانگان به دنبال نابودی است؛ آبستراکسیونیسم^۷ با استفاده از بی‌اختیاری روانی در پی ویرانی است؛... سوررئالیسم^۸ نیز با نفی تفکر و تعقل به دنبال نابودی و تباهی است» (۱).

ارزیابی روان پریشانهٔ دوندرو در یکی از محافلی که شخصیت‌های دولتی در آن حضور داشتند مورد تأیید قرار گرفت و انتقاد شدیدالحن ایشان نیز در میان اعضای کنگره و مطبوعات محافظه‌کار بازتاب گسترده‌ای داشت. حملات آن‌ها به ادعاهایی از قبیل "هنرمندان فوق مدرن به طور ناخودآگاه آلت دست کرملین شده‌اند" منتهی شد. آنان همچنین بر این نکته تأکید داشتند که در برخی موارد، نقاشی‌های انتزاعی در واقع نقشه‌هایی سری هستند که استحکامات نظامی و استراتژیک ایالات متحده را نشان می‌دهند. (۲). یکی از مخالفان اظهار داشت: "هنر مدرن در واقع ابزاری برای جاسوسی

1. Missouri.

2. George Dondero.

3. Cubism.

4. Futurism.

5. Dadaism.

6. Expressionism.

7. Abstractionism.

8. Surrealism.

است. اگر بدانید که چگونه باید نقاشی‌های مدرن را خواند، می‌فهمید که آن‌ها نقاط ضعف استحکامات نظامی ایالات متحده و تأسیسات حیاتی آن از قبیل سد بولدر^۱ را برملا می‌کنند.

اوضاع برای مدرنیست‌ها مساعد نبود. آسیب‌پذیرترین گروه در برابر حملات دندرو و هوادارانش گروهی از هنرمندان بودند که در اواخر دهه ۱۹۴۰ با عنوان اکسپرسیونیست‌های انتزاعی^۲ به وجود آمدند. در واقع آن‌ها به هیچ وجه یک گروه نبودند. دوکونینگ نیز زمانی چنین هشدار داد: "این که ما نامی برای خود برگزینیم، بسیار مصیبت‌بار است". بلکه دسته‌ای نقاش ناهمگون بودند که بیش‌تر به حادثه‌جویی هنری علاقه داشتند تا به هر گونه وجه اشتراک رسمی زیباشناختی. اما گذشته‌ای مشابه، آن‌ها را به همدیگر مربوط می‌کرد: بیش‌تر آن‌ها برای پروژه هنرهای فدرال تحت طرح «نیودیل» روزولت کار کرده بودند. آن‌ها برای دولت آثار هنری یارانه‌دار به وجود می‌آوردند و همچنین خود را در سیاست چپی‌ها دخالت می‌دادند. سرشناس‌ترین آن‌ها جکسون پولاک بود که در دهه ۱۹۳۰ در کارگاه کمونیستی یک نقاش دیواری مکزیکی به نام دیوید آلفالو سیکوئیرو^۳ مشغول به کار بود. آدولف گوتلیب^۴، ویلیام بازیوتس^۵ و چندین اکسپرسیونیست انتزاعی دیگر، همه از فعالان کمونیست بودند. این حقیقت که ارتباط آن‌ها با «چپ» چیزی بیش‌تر از یک ارتباط ساده و برنامه‌ریزی نشده نبوده است، برای دندرو و هم‌پیمانانش اهمیتی نداشت. آن‌ها نمی‌توانستند و یا مایل نبودند تا میان زندگی‌نامه و اثر، تفاوتی قایل شوند؛ بنابراین سابقه سیاسی هنرمند را با حالت زیباشناختی او ادغام می‌کردند و سپس هر دو را به باد انتقاد می‌گرفتند (۳).

در حالی که دندرو در اکسپرسیونیسم انتزاعی، نشانه‌هایی از توطئه کمونیستی

۱. Boulder Dam: سدی که میان ایالت‌های نوادا و آریزونا مشترک است؛ مترجم.

2. Abstract expressionists.

۳. David Alfalo Siquieros: نقاش مکزیکی (۱۸۹۶-۱۹۷۴)؛ مترجم.

4. Adolph Gottlieb.

5. William Baziot.

یافته بود، صاحب منصبان فرهنگی آمریکا مزیتی متفاوت را در آن مشاهده کردند: اکسپرسیونیسم انتزاعی برای آن‌ها، از یک ایدئولوژی ضد کمونیستی سخن می‌گفت: ایدئولوژی آزادی و اقتصادی آزاد. آن چیزی که غیر تصویری و از نظر سیاسی نیز ساکت بود، همان نقطه مقابل و آنتی تز رئالیسم اجتماعی بود. این دقیقاً همان هنری بود که شوروی‌ها به شدت از آن تنفر داشتند. اما آن هنر فراتر از این بود. مدافعانش بر این ادعا بودند که آن، دخالت صریح آمریکا در قانون مدرنیسم بود. از سال ۱۹۴۶، منتقدان، هنر جدید را با عناوینی چون: "مستقل، خود اتکا، تجلی واقعی خواست، روح و شخصیت ملی" تشویق و تحسین کردند. "به نظر می‌رسد که از نظر شخصیت زیباشناختی، هنر ایالات متحده دیگر منبعی برای تأثیرات اروپایی نیست. هنر آمریکا یک ترکیب صرف از «ایسم»‌های خارجی نیست که در کنار هم جمع شده باشند و با صرف نبوغ و استعدادی کم یا زیاد، همگون و هماهنگ شده باشند" (۴).

جکسون پولاک به عنوان نماینده اصلی این کشف ملی جدید ارتقای درجه یافت. بود هاپکینز^۱، یکی از دوستان هنرمندش در مورد او چنین گفت: "او نقاش بزرگ و مشهور آمریکا بود. اگر می‌خواهید شخصی چون او را تصور کنید، آن شخص باید یک آمریکایی اصیل باشد و نه یک اروپایی مهاجر. او باید خصوصیات جاهل مآبانه آمریکایی داشته باشد. ایده آل آن است که بسیار اهل جنگ و دعوا و بسیار کم حرف باشد. و اگر گاوچران هم باشد که چه بهتر. به طور یقین یک شرقی و یا کسی که از دانشگاه هاروارد دانش آموخته شده است نمی‌تواند مورد نظر باشد. او نباید بیش‌تر از آنچه تحت تأثیر ما مکزیکی‌ها و سرخ‌پوستان آمریکایی قرار دارد، تحت تأثیر اروپاییان قرار بگیرد؛ او باید از خاک آمریکا برآمده باشد و نه از آثار پیکاسو و ماتیس؛ او باید به فساد بزرگ آمریکایی‌ها، فساد همینگوی، که همان مستی است مجاز باشد" (۵).

تمام این موارد در مورد پولاک صدق می‌کرد. او در یک مزرعه پرورش گوسفند در

1. Budd Hopkins.

خط خطی‌های آمریکایی □ ۴۱۲

کودی^۱ در ایالت وایومینگ^۲ به دنیا آمد. او مانند یک گاوچران وارد عرصه نیویورک شد. بد زبان و بدمست و در حالی که تمام مسیر خود از غرب وحشی تا آن جا را به تیراندازی گذرانده بود. البته این یک گذشته افسانه‌ای بود. پولاک هرگز اسب سواری نکرده و هنگامی که کودکی بیش نبود وایومینگ را ترک کرده بود. اما این تصویر بسیار مناسب و بجا و بسیار آمریکایی، چنین بود که هیچ کس در صحت آن شک نکرد. ویلم دوکونینگ زمانی از رؤیای خود در مورد پولاک گفت که مانند گاوچران‌های سینما درهای کافه را باز کرده و فریاد زده بود که "من بهتر از هر کس دیگری می‌توانم نقاشی کنم!" او جسارت و خشونت مارلون براندو^۳ و سرکشی هراس‌آور جیمز دین^۴ را داشت. در کنار ماتیس- که اکنون به ندرت قادر به بلند کردن قلم‌مو بود و فقط مقام تشریفاتی ضعیف مدرنیسم پیر اروپا را با خود یدک می‌کشید- پولاک تجسم مردی و قدرت جسمانی بود. او شیوه‌ای به نام نقاشی «حرکت»^۵ را بنیان نهاد که در آن یک قطعه بزرگ کرباس را ترجیحاً در فضای باز می‌گسترانند و سراسر آن را رنگ می‌پاشند. به نظر می‌رسید که او در میان توده‌ای از خطوط که تاروپود کرباس را قطع می‌کردند، به دنبال کشف آمریکاست. مدرنیسم در دستان پولاک کی که مست، هیجان‌زده و از نوشیدن الکل شل و ول بود به هذیانی مهیب تبدیل شده بود. اگر چه یکی از منتقدان آن را «پیکاسوی آب شده»^۶ وصف کرد، دیگران تمایل داشتند تا آن را به عنوان «پیروزی نقاشی آمریکایی» تحسین کنند و این عنوانی بود که خصوصیات آمریکا را بیان می‌کرد: مقتدر، فعال، افسار گسیخته و بزرگ. این نوع

1. Cody.

۲. Wyoming: ایالتی در شمال غربی آمریکا که مرکز آن شهر شایان (Cheyenne) است؛ مترجم.

۳. Marlon Brando: هنرپیشه مشهور آمریکایی متولد ۱۹۲۴ که بسیاری او را بهترین بازیگر تاریخ سینما می‌دانند؛ مترجم.

۴. James Dean: هنرپیشه مشهور آمریکایی (۱۹۳۱-۱۹۵۵) که در ۲۴ سالگی در یک سانحه رانندگی جان باخت؛ مترجم.

5. «Action».

۶. Melted Picasso: پابلو پیکاسو (۱۸۸۱-۱۹۷۳) نقاش و مجسمه‌ساز اسپانیایی مقیم فرانسه بود؛ مترجم.

نقاشی باید از افسانه بزرگ آمریکا یعنی داشتن صدایی واحد و افرادی جسور و متهور حمایت می‌کرد. این سنتی بود که هالیوود در فیلم‌هایی چون آقای اسمیت به واشنگتن می‌رود^۱ و دوازده مرد خبیث^۲ گنجانده بود (زمانی هنرمندان سبک اکسپرسیونیست انتزاعی خود را «تندخویان»^۳ نامیدند).

تا سال ۱۹۴۸، یک منتقد هنر به نام کلمنت گرینبرگ^۴ که خود یک فرد اهل جنگ و دعوا و مشروب‌خوار بود، در حال به وجود آوردن یک گونه جدید زیباشناختی بود: "هنگامی که شخصی می‌بیند تا چه حد سطح هنر آمریکا در طول پنج سال گذشته با ظهور استعداد های تازه و افراد پر انرژی چون آرشیل گورکی^۵، جکسون پولاک، دیوید اسمیت^۶... رشد داشته است، به ناچار به این نتیجه می‌رسد که ساختارهای اصلی هنر غرب نیز همانند تولیدات صنعتی و قدرت سیاسی، آمریکا را مرکز جاذبه خود قرار داده‌اند" (۶). به عبارت دیگر، «آمریکا جایی نیست که یک هنرمند مجبور به فرار از آن شود تا در اروپا به پختگی و بلوغ هنری برسد» (۷). جیسون اپشتاین بدون این‌که با این گفته موافقت کند، اظهار داشت: "آمریکا - و به خصوص نیویورک - اکنون مرکز سیاسی و اقتصادی جهان شده است و صد البته مرکز فرهنگی جهان نیز می‌باشد. پس یک قدرت عظیم بدون یک هنر مناسب چه چیز می‌تواند باشد؟ یک قدرت بزرگ بودن بدون داشتن هنر متناسب آن امکان‌پذیر نیست، همان‌گونه که ونیز را بدون تینتورتو^۷ و فلورانس را بدون گیوتو^۸ نمی‌توان تصور کرد" (۸). این باور که اکسپرسیونیسم انتزاعی می‌تواند بار وظیفه دولت را به دوش بکشد کم‌کم به باور غالب تبدیل گشت. اما ظهور آن در آن زمان

1. Mr Smith Goes To Washington.

2. Twelve angry men.

3. The Trascibles.

4. Clement Greenberg.

۵. Arshile Gorky (۱۹۰۵-۱۹۴۸): هنرمند آمریکایی متولد ارمنستان؛ مترجم.

۶. David Smith: مجسمه‌ساز آمریکایی (۱۹۰۶-۱۹۶۵)؛ مترجم.

۷. Jacopo Robusti Tintoretto: نقاش ایتالیایی (۱۵۱۸-۱۵۹۴)؛ مترجم.

۸. Giotto di bondone: نقاش، معمار و مجسمه‌ساز اهل فلورانس ایتالیا (۱۲۷۶-۱۳۳۷ یا ۱۲۶۶/۶۷).

مملو از انزجار سیاسی و اخلاقی، بنیان آن را بر سر یک دو راهی واقعی قرار داد. علی‌رغم حماقت آشکاری که در اعتراضات دندرو به چشم می‌خورد، او تا سال ۱۹۴۸ به هدف خود که همانا ناکامی تلاش‌های مستمر وزارت امور خارجه در به کار بردن هنر آمریکایی به عنوان یک سلاح تبلیغاتی بود دست یافت. هنر ستیزان در سال ۱۹۴۷ با عقب راندن نمایشگاه وزارت امور خارجه آمریکا که «هنر پیشتاز آمریکا» نام داشت، به یک پیروزی زود هنگام دست یافتند. در آن نمایشگاه، هفتاد و نه اثر منتخب و «مترقی» از جمله: آثار جورجیا اوکیفه^۱، آدولف گوتلیب و آرشیل گورکی وجود داشت که طبق برنامه باید در اروپا و آمریکای لاتین به نمایش در می‌آمدند. این نمایشگاه به پاریس رسید و سپس به پراگ^۲ رفت و در آن جا به چنان موفقیتی دست یافت که شوروی‌ها را بر آن داشت تا نمایشگاهی را برای رقابت با این نمایشگاه در پراگ برپا کنند. دلیل رسمی این اقدام این بود که «هرگونه تصور باطل در مورد ماهیت آکادمیک یا تقلیدی هنر معاصر آمریکا در ذهن مخاطب خارجی برطرف شود»^(۹). یکی از منتقدان تحسین و ستایش خود را چنین بیان داشت: «ما این بار نه براندی^۳ را در بتری‌های کونیاک^۴ و نه آب انگور کهنه غیر الکلی صادر می‌کنیم، بلکه بوربون^۵ واقعی و کهنه شده در بشکه را صادر می‌کنیم و این همان ماده‌ای است که می‌توانیم آن را شراب وطنی بنامیم»^(۱۰).

این نمایشگاه نه تنها به پیشرفت آرمان هنر آمریکا کمکی نکرد، بلکه به شکل ننگینی عقب‌نشینی کرد. چنین بود که کنگره این نمایشگاه را به عنوان مخالف حکومت

۱. Georgia O'Keeffe: نقاش آمریکایی که به سبب نقاشی‌های عظیم و زیبا در مورد گل و استخوان حیوانات، بسیار مشهور بود (۱۸۸۷-۱۹۸۶)؛ مترجم.

۲. Prague: مرکز جمهوری چک؛ مترجم.

۳. Brandy: نوشیدنی قوی الکلی که از تقطیر شراب یا از تخمیر آب میوه به دست می‌آید؛ مترجم.

۴. Conyac: نوعی براندی که در مناطق شارانت (Charente) و ماریتیم (Maritime) فرانسه از شراب سفید می‌گیرند؛ مترجم.

۵. Bourbon: نوعی ویسکی که از پوره‌ای متشکل از حداقل ۵۱ درصد ذرت به علاوه مالت و چاودار به دست می‌آید؛ مترجم.

و «غیر آمریکایی»، قاطعانه محکوم کرد. یکی از سخن‌گویان به هدف مغرضانه‌ای در این نمایشگاه پی برد که بر اساس آن، این نمایشگاه بر آن بود تا "به خارجی‌ان چنین بنمایاند که مردم آمریکا مردمی غمگین، افسرده، از کار افتاده، زشت، کریه، هولناک و ناراضی از سرنوشت خود هستند و مشتاقانه تغییر حکومت را خواستارند. کمونیست‌ها و هواداران‌شان در طرح نیودیل، هنر را به عنوان یکی از راه‌های تبلیغات مسموم خود برگزیده‌اند" (۱۱). فرد دیگری که برای جس‌هلمز جدّ شایسته‌ای^۱ بود فریاد زد: "من هم یک آمریکایی احمق هستم که برای این مزخرفات مالیات می‌پردازم. اگر در این کنگره حتی یک نفر نیز بر این باور است که این خزعبلات درک بهتری از زندگی آمریکایی به دست می‌دهند، باید او را به همان تیمارستانی فرستاد که آغازگران این حرف‌ها از آن جا آمده‌اند" (۱۲). نمایشگاه تعطیل شد و نقاشی‌ها به عنوان دارایی‌های مازاد دولت، با ۹۵ درصد تخفیف به فروش رسید. در پاسخ به این اتهام که بسیاری از هنرمندان شرکت کننده در نمایشگاه با سیاست‌های چپ همراهی کرده بودند (این بخشی ضروری و لاینفک از وجود هر هنرمند پیشتاز و محترم بود)، وزارت امور خارجه طی فرمانی عاجزانه خواست تا در آینده هیچ هنرمند آمریکایی که خرج آن بر دوش دولت است، در هیچ مجلس کمونیستی یا مجلسی از هواداران آن‌ها دیده نشود، و با این فرمان "غیر آمریکایی بودن هنر پیشتاز در سیاست رسمی نیز وارد شده بود" (۱۳).

اکنون تصویر مخوفی از بربرها بر دروازه‌های کاخ رفیع هنر بر تصور نخبه‌گرایان فرهنگی رسوخ می‌کرد. دوایت مک‌دونالد این حملات را با عنوان «بلشویسم فرهنگی»^۲ محکوم کرد و بر این باور بود: «مادامی که این حملات با نام دموکراسی آمریکایی مطرح می‌شوند، در واقع حملات استبدادی (توتالیتارین) بر هنر را منعکس می‌کنند». روس‌ها - و در واقع بیش‌تر اروپا - آمریکا را یک بیابان فرهنگی می‌خواندند و به نظر می‌رسید که رفتار نمایندگان کنگره ایالات متحده نیز بر این امر صحه می‌گذارد. برنامه‌ریزان بلند پایه

1. Jesse Helms.

2. «Kulturbolschewismus».

خط خطی‌های آمریکایی □ ۴۱۷

استراتژی آمریکا مشتاق بودند تا به جهانیان نشان دهند که از هنری متناسب با بزرگی و آزادگی ایالات متحده برخوردارند، اما به دلیل وجود مخالفت‌های داخلی دریافتند که نمی‌توانند به طور علنی از این نظریه حمایت کنند. بنابراین آن‌ها چه کردند؟ آن‌ها به سیاست روی آوردند و چنین بود که مبارزه‌ای برای تأیید مزایای اکسپرسیونیسم انتزاعی در برابر تلاش‌هایی که در جهت محو آن صورت می‌گرفت، آغاز شد.

بریدن بعدها چنین به یاد آورد: «ما با دندرو بسیار مشکل داشتیم. او تحمل هنر مدرن را نداشت. او هنر مدرن را مسخره، گناه‌آلود و زشت می‌دانست. او درگیری‌های بسیاری را در مورد نقاشی به وجود آورد و کار ما را در متقاعد کردن کنگره برای موافقت در مورد کارهایی که می‌خواستیم انجام دهیم، از جمله صدور هنر به خارج، فرستادن ارکستر سمفونی به خارج و انتشار مجله در خارج، بسیار دشوار کرد. این یکی از دلایلی است که چرا این کار باید مخفیانه انجام می‌شد؛ زیرا اگر با رأی‌گیری آزادانه این کار انجام می‌شد، هرگز موفقیتی کسب نمی‌کرد. برای به وجود آوردن یک فضای باز، مجبور به مخفی‌کاری بودیم» (۱۴). این‌جا بود که دوباره تناقض حیرت‌آور استراتژی آمریکا در جنگ سرد فرهنگی خود را نشان داد: به منظور ایجاد مقبولیت برای هنری که محصول دموکراسی است (و در مورد آن به نام شرح دموکراسی اغراق شده است)، باید فرآیند دموکراتیک از سر راه برداشته می‌شد.

سیا بار دیگر برای پیشبرد اهداف خود رو به بخش خصوصی آورد. در آمریکا بیش‌تر موزه‌ها و کلکسیون‌های هنری دارای مالکان و حامیان مالی خصوصی بودند. همان‌گونه که اکنون هستند. موزه هنرهای مدرن^۱ نیویورک در میان موزه‌های معاصر و مرتبط با هنر پیش‌تاز، برجسته‌ترین بود. در طول دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، رییس این موزه، نلسون را کفلر بود. آبی‌آلدریچ را کفلر^۲، مادر او، یکی از بنیان‌گذاران موزه در سال ۱۹۲۹ بود (نلسون آن را «موزه مامان» می‌خواند). نلسون هوادار زیرکی برای اکسپرسیونیسم

1. MOMA.

2. Abby Aldrich Rockfeller.

انتزاعی بود که آن را «نقاشی اقتصاد آزاد» می‌خواند. در طول سال‌ها، کلکسیون اختصاصی او به تنهایی بیش از ۲۵۰۰ اثر را شامل می‌شد. هزاران اثر دیگر، اتاق‌های انتظار و دیوارهای ساختمان‌هایی را که متعلق به بانک «چیس مانهاتان»^۱ را کفلر بودند، پوشانده بود.

حمایت از هنرمندان چپی، موضوع آشنایی برای را کفلرها بود. هنگامی که آبی آلد ریچ را کفلر مخالفت با تصمیم خود مبنی بر ترفیع دادن به دیگو ریورا^۲، انقلابی مکزیکی (که زمانی آواز «مرگ بر اجنبی‌ها»^۳ را بیرون ساختمان سفارت آمریکا خوانده بود) را مشاهده کرد، چنین اظهار کرد: «اگر ما بتوانیم به کمونیست‌ها درک و فهم هنری بدهیم آن‌ها از کمونیست بودن خود دست برخواهند داشت.» یک نمایش یک نفره برای ریورا به نحو مطلوبی در جریان بود. در تاریخ موزه هنرهای مدرن این دومین نمونه از این دست بود. نلسون را کفلر در سال ۱۹۳۳ بر کار ریورا در کشیدن یک نقاشی دیواری بزرگ روی دیوار مرکز جدید را کفلر، نظارت می‌کرد. یک روز که نلسون کار ریورا را مشاهده می‌کرد به وجود خصوصیتی تردیدناپذیر از ولادیمیر ایلیچ لنین (اولیانوف)^۴ در یکی از شخصیت‌های نقاشی پی برد. او بسیار محترمانه و مؤدبانه از ریورا خواست تا این شخصیت را حذف کند. ریورا نیز به طور مؤدبانه‌ای از انجام دادن این کار سرباز زد. محافظان به فرمان نلسون، نقاشی را محاصره کردند و در همان جا چکی معادل حق الزحمه کامل ریورا (۲۱۰۰۰ دلار) برای کشیدن نقاشی به او داده شد و بدین ترتیب ادامه کار نقاشی ملغی شد. در سال ۱۹۳۴، نقاشی دیواری که ناتمام مانده بود به وسیله مته‌های کمپرسی تخریب شد.

اگرچه این حق عزل ویژه ناموفق بود، اصلی که این کار طبق آن انجام شد، اصلی

1. Chase Manhattan Bank.

2. Diego Rivera.

۳. «Death to the Gringos»: در آمریکای لاتین برای تحقیر آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به کار می‌رود؛ مترجم.

۴. Vladimir Ilich Lenin Ulyanov (۱۸۷۰-۱۹۲۴): رهبر کمونیست‌های روسیه.

پذیرفته شده بود. شخصیت‌های برجسته تشکیلات همچنان بر این باور بودند که هنرمندان چپی ارزش حمایت را دارند. در این فرآیند می‌شد امید داشت که هیاهوی سیاسی هنرمندان در میان صدای جرینگ جرینگ سکه‌های رسیده از حامیان محو شود. کلمنت گرینبرگ، یکی از منتقدان هنر که تمام تلاش خود را برای مطرح کردن اکسپرسیونیسم انتزاعی به کار بست، طی مقاله معروفی با نام «پیش‌تاز و بی‌محتوا»^۱، دلیل ایدئولوژیک خود را برای پذیرفتن کمک مالی از یک حامی روشنفکر بیان کرد. این مقاله که در سال ۱۹۳۹ در *پارتیزان ریویو* به چاپ رسید، هنوز نیز به عنوان مقاله‌ای قاطع در حمایت از نخبه‌گرایان و داشتن نگاهی ضد مارکسیستی به مدرنیسم مطرح است. به نوشته گرینبرگ، «پیش‌تاز»، «توسط کسانی کنار گذاشته شد که در واقع به آن‌ها تعلق داشت و آن‌ها کسی نبودند به جز طبقه حاکم ما». در اروپا، به شکل سنتی، حمایت توسط «نخبه‌ای از طبقه حاکم...» که [پیش‌تاز] خود را جدا شده از آن می‌دانست انجام می‌گرفت، «اما به هر شکل بند ناف «پیش‌تاز» هرگز از آن جدا نشد»^(۱۵). به عقیده او چنین سازوکاری باید در ایالات متحده حاکم باشد. ارتباط عمیق و واقعی اکسپرسیونیسم انتزاعی و جنگ سرد فرهنگی را می‌توان در این جا یافت. بنا بر همین اصل بود که سیا و سرمایه‌داران خصوصی و جسور فعالیت می‌کردند.

تام بریدن، به ویژه، به این پیشنهاد گرینبرگ علاقه‌مند بود که هنرمندان مترقی-درست همانند اسلاف رنسانس خویش-باید مورد حمایت مالی یک نخبه قرار بگیرند. او گفت: «فراموش کرده‌ام کدام پاپ بود که سفارش ساخت «نمازخانه سیستاین»^۲ را داد، اما تصور می‌کنم اگر قرار بود این موضوع به رأی مردم ایتالیا گذاشته شود، با پاسخ‌های منفی بسیار بسیار زیادی روبه رو می‌شدند: «عریان است» یا «خدا را این‌گونه تصور می‌کردم» یا

1. «Arant- Garde and Kitsch».

۲. Sistine Chapel: نمازخانه پاپ واقع در کاخ واتیکان که در سال ۸۱-۱۴۷۳ توسط معماری به نام جیووانی دی دولچی برای پاپ سیکستوس چهارم (Sixtus IV) ساخته شد. این نمازخانه برای داشتن دیوار نگاره‌هایی از میکل آنژ، بسیار معروف و شناخته شده است؛ مترجم.

هر نظر دیگری. تصوّر نمی‌کنم که اگر ایتالیا در آن زمان مجلسی نیز داشت، ساخت این نمازخانه از تأیید مجلس می‌گذشت. این کار به یک پاپ یا یک شخص بسیار پول‌دار نیاز دارد که هنر را بشناسد و از آن حمایت کند و بعد از قرون متمادی مردم بگویند. «نگاه کن، نمازخانه سیستاین، زیباترین مخلوق روی زمین است». از آن به بعد، «تمدن با مشکل وجود نخستین هنرمند و نخستین میلیاردر - یا پاپ - برای حمایت از خود، مواجهه بوده است؛ و اگر برای وجود این میلیاردها یا پاپ‌ها نبود، ما هرگز چیزی به نام هنر نداشتیم» (۱۶). حمایت [مالی] از دیدگاه بریدن، وظیفه‌ای برای آموختن را با خود به همراه داشت تا به مردم بیاموزد که آنچه را می‌خواهند و یا تصور می‌کنند که می‌خواهند، نپذیرند و آنچه را بپذیرند که باید داشته باشند. «همیشه مجبوری تا با نادانان و جاهلان و به عبارت مودبانه‌تر با مردمی که هیچ نمی‌فهمند، بجنگی» (۱۷).

یکی از منتقدان هنر به نام فیلیپ داد^۱ چنین اظهار نظر کرد: «اگر بگوییم که سیا هنر را بسیار جدی گرفته است، نگاهی نادرست به موضوع داشته‌ایم. موضوع مهم در مورد سیاستمداران هنگامی که وارد عرصه هنر می‌شوند، این است که خود را با آن آشنا می‌پندارند و آن هنر برایشان اهمیت پیدا می‌کند و مهم نیست که این هنر برای فاشیست‌ها باشد و یا برای روس‌ها یا عوامل آمریکایی سیا. بنابراین ممکن است یک بحث نامعقول در مورد این که سیا بهترین منتقد هنر در دهه پنجاه آمریکا بوده است پیش بیاید و دلیل آن‌ها این می‌تواند باشد که سیا آثاری از چپی‌های قدیمی و بیرون آمده از سوررئالیسم اروپایی را که می‌توانست برای مردم بسیار نفرت‌انگیز باشد، بررسی و با یافتن قدرتی نهفته در آن، از آن استفاده کرده است. این خصوصیت را نمی‌توان به بسیاری از منتقدان هنر در آن زمان نسبت داد» (۱۸).

یکی از افراد سیا به نام دونالد جیمسون پیش از پرداختن جدی به مسأله دخالت سیا در هنر، به شوخی گفت: «در مورد اکسپرسیونیسم انتزاعی دوست دارم بگویم که تمام

1. Philip Dodd.

آن را خود سیا به وجود آورد تا ببیند که فردا چه اتفاقی در نیویورک و سوهو^۱ می‌افتد! (۱۹) او چنین ادامه داد: "ما دریافتیم که این نوعی از هنر است که هیچ ارتباطی با رئالیسم اجتماعی ندارد و حتی آن را بسیار رسمی‌تر و خشک‌تر و محدودتر از آنچه هست، جلوه می‌دهد و از این ارتباط در بعضی از نمایشگاه‌ها نیز سوء استفاده می‌شد. مسکو نیز در آن روزها هر گونه ناسازگاری با الگوهای خشک و انعطاف‌ناپذیر خود را به شدت محکوم می‌کرد. بنابراین هر کسی می‌توانست به شکل مناسب و دقیق به این نتیجه برسد که هر آنچه مسکو از آن انتقاد می‌کرد ارزش حمایت کردن را به هر نحو ممکن دارد. البته در مورد موضوعاتی از این دست، این کار می‌توانست تنها از طریق سازمان‌ها یا عملیات‌های سیا صورت بپذیرد، بنابراین به عنوان مثال دیگر موضوع لزوم تبرئه جکسون پولاک یا انجام دادن هر کاری که این افراد را در سازمان دخیل کند، مطرح نبود. آن‌ها تنها می‌بایست در انتهای صف قرار داده می‌شدند. تصور نمی‌کنم ارتباط زیادی میان ما و فردی مانند رابرت مادرول^۲ وجود داشت. آن‌ها نمی‌توانستند و البته نمی‌بایست ارتباط خود را بیش‌تر می‌کردند؛ زیرا بیش‌تر آن‌ها افرادی بودند که احترام کمی برای دولت قایل بودند و برای سیا نیز هیچ احترامی قایل نبودند. شاید استفاده از افرادی که خود را به هر نحو به مسکو نزدیک‌تر می‌دانستند تا به واشنگتن، بسیار بهتر نیز می‌بود" (۲۰). موزه هنرهای مدرن که به طور مخفیانه‌ای با سیا همکاری می‌کرد، پوشش معقولی برای علاقه‌مندی‌های سیا به وجود آورده بود. بررسی کمیته‌ها و شوراهای موزه هنرهای مدرن حاکی از ازدیاد رابط‌های سازمان بود. نخستین و برجسته‌ترین آن‌ها، خود نلسون را کفلر بود که آژانس اطلاعاتی زمان جنگ دولت در آمریکای لاتین را که «هماهنگ کننده امور درون قاره‌ای آمریکا» (سی. ای. ای. ای.)^۳ نام داشت، رهبری

۱. SOHO: منطقه‌ای در مرکز شهر نیویورک؛ مترجم.

2. Robert Motherwell.

3. «Coordinator of Inter- American Affairs» (CIAA).

می‌کرد. این آژانس در میان فعالیت‌های دیگر خود، تورهای نمایشگاهی «نقاشی معاصر آمریکا» را نیز حمایت مالی می‌کرد. نوزده مورد از این نمایشگاه‌ها با موزه هنرهای مدرن قرار داده بسته بودند. راکفلر به عنوان امین صندوق برادران راکفلر-مجمعی از محققان در نیویورک که طی قراردادی از سوی دولت، مأمور بررسی امور فرامرزی شده بودند، سرپرست گروهی از مؤثرترین مغزهای متفکر دوران شد که در حال بررسی و حلّاجی تعاریف سیاست خارجی آمریکا بودند. در اوایل دهه ۱۹۵۰، آلن دوله و تام بریدن او را در مورد فعالیت‌های مخفیانه‌اش توجیه کردند. بریدن بعدها گفت: «تصور کردم که نلسون همه چیز را در مورد کارهایی که انجام می‌دادیم می‌داند». این گمانی معقول بود که موجب انتصاب نلسون در سال ۱۹۵۴ به عنوان مشاور ویژه آیزنهاور در استراتژی جنگ سرد (به جای سی. دی. جکسون) و ریاست او بر گروه هماهنگ کننده برنامه‌ریزی‌ها شد. این گروه تصمیمات شورای امنیت ملّی از جمله عملیات‌های مخفیانه سیارا بازنگری می‌کرد.

دوست صمیمی و نزدیک راکفلر، جان «جاک» هی ویتنی^۱، یکی از امنای قدیمی موزه هنرهای مدرن، بود که به عنوان رییس این هیأت نیز خدمت می‌کرد. او که در گروتون، نیل و آکسفورد تحصیل کرده بود با حمایت مالی از شرکت‌های نوپا، تئاترهای برادوی^۲ و فیلم‌های هالیوود، میراث بسیار زیادی را که به او رسیده بود به ثروتی کلان تبدیل کرد. جاک در طول سال‌های ۴۲-۱۹۴۰ به عنوان مدیر بخش متحرک سازی مؤسسه راکفلر، بر ساخت و تولید فیلم‌هایی چون: *دوستان خوب*^۳ محصول کمپانی والت دیسنی که با استقبال شدید در داخل آمریکا روبه‌رو شد، نظارت داشت. او در سال ۱۹۴۳ به دفتر خدمات استراتژیک پیوست و در آگوست ۱۹۴۴ در جنوب فرانسه توسط

1. John «Jock» Hay Withney.

۲. Broadway: خیابانی معروف در نیویورک که تئاترهای بسیاری در آن وجود دارد و مرکز صنعت تئاتر و نمایش است؛ مترجم.

3. *Saludas Amigos*.

سربازان آلمانی دستگیر و پیش از آن‌که جرأت فرار به خود بدهد، با قطار به شرق منتقل شد. او بعد از جنگ، شرکت «جی. ایچ. ویتنی و شرکا»^۱ را به عنوان «شریکی برای ترویج سیستم اقتصاد آزاد با تأمین حمایت مالی برای مشاغل جدید، توسعه نیافته و مخاطره‌آمیز که ممکن بود در جذب سرمایه از طریق روش‌های معمول دچار مشکل شوند»^(۲۱)، تأسیس کرد. یکی از شرکای برجسته او ویلیام. ایچ. جکسون^۲، یکی از رفقای چوگان باز جاک بود که معاون رییس سیانیز بود. جاک، پستی نیز در شورای برنامه‌ریزی روانی داشت و «راه‌های بسیاری را به منظور مفید بودن برای سیا یافت»^(۲۲).

یکی دیگر از رابط‌ها، ویلیام باردن^۳ نام داشت که نخستین بار در سال ۱۹۴۰ با سمت ریاست کمیته مشورتی به موزه پیوست. باردن نسبتش به «ناخدا واندربیل»^۴، مظهر و تجلی تشکیلات جنگ سرد بود. او که پیش‌تر وزیر حمل و نقل هوایی ایالات متحده بود، در طول جنگ برای مؤسسه سی. آی. ای. ای. راکفلر کار کرده بود. او همچنین ثروت هنگفتی به دست آورد و به عنوان «سرمایه‌گذار جسور درجه یک» شهرت یافت. او که علاوه بر ریاست چندین هیأت نیمه دولتی، حتی ریاست مؤسسه فارفیلد وابسته به سیا را نیز بر عهده داشت، به نظر می‌رسید که از ایفای نقش یک سرکرده و رهبر بسیار خوشحال است. وی در سال ۱۹۴۷ به ریاست کمیته مجموعه‌های موزه منصوب شد و در سال ۱۹۵۶ نیز ریاست موزه هنرهای مدرن را بر عهده گرفت.

در دوران ریاست باردن، «تا آن جایی که به فعالیت‌های موزه مربوط می‌شد، سیاست‌ها توسط [رنه] دارنون کورت^۵ طرح‌ریزی می‌شد» و مشورت‌ها نیز «کاملاً تشریفاتی» بود^(۲۳). این موضوع زمینه را برای دارنون کورت فراهم ساخت تا استعدادهای بسیار زیاد خود را به عنوان «کاردینال ولزی»^۶ در محافل درباری اطراف

1. J. H. Withney and Co.

2. William. H. Jackson.

3. William Burden.

4. «Commodore Vanderbilt».

5. [René] D Harnoncourt.

۶. Cardinal [Thomas] Wolsey: کاردینال و سیاست‌مدار انگلیسی (۱۴۷۵-۱۵۳۰) مترجم.

موزه هنرهای مدرن بیازماید. او با شش پا و پنج اینچ قد و ۲۳۰ پوند وزن، شخصیتی خارق العاده بود. او که در وین به دنیا آمده بود «از نوادگان مستقیم و غیرمستقیم نجیب‌زادگانی از میانه‌های اروپا بود که به عنوان پیشکار نزد تعداد بسیاری از دوک‌های لورن^۱، کنت‌های لوکزامبورگ^۲ و امپراتوران هابسبورگ^۳ خدمت کرده بودند» (۲۴). او در سال ۱۹۳۲ به آمریکا مهاجرت کرد و در طول جنگ در بخش هنری سی. آی. آی. ای. مشغول به کار شد. بعد از مدتی توسط نلسون برای کار در موزه استخدام شد. دارنون کورت در سال ۱۹۴۹ به مدیریت موزه منصوب شد. او معتقد بود که «هنر مدرن با تنوع نامحدود خود و مطالعات وقفه‌ناپذیری که روی آن انجام می‌شود»، «بهترین نماد» دموکراسی است و چنین بود که در طول دهه ۱۹۵۰ به طور آشکار با اعمال نفوذ خود در کنگره، آن را وا داشت تا بودجه‌ای را برای مبارزه‌ای فرهنگی بر ضد کمونیسم به تصویب برساند. اگرچه بریدن تصریح کرد که «متصدیان موزه هنرهای مدرن مایلند تا مسایل درون سازمانی را برطرف کنند»، چنین نتیجه‌گیری کرد که رنه دارنون کورت «رابط سازمان در موزه» است. به طور یقین دارنون کورت با شورای هماهنگ کننده عملیات‌ها (که جایگزین شورای برنامه‌ریزی روانی شده بود) و وابسته به شورای امنیت ملی بود، مشورت می‌کرد. او همچنین به طور مرتب به وزارت امور خارجه گزارش می‌داد. این ارتباط‌ها، معنای این گفته را کامل کرد که دارنون کورت همانند نیا کانش «از استعدادی برخوردار است که با آن می‌تواند خود را در ردیف حامیان مالی بزرگ-و اغلب برتر از آن‌ها- قرار دهد» (۲۵).

ویلیام پالی^۴، وارث کمپانی سیگار کنگره، یکی دیگر از متولیان موزه هنرهای مدرن بود که روابط نزدیکی با دنیای اطلاعاتی داشت. وی دوست صمیمی آلن دوله، به شبکه سی. بی. اس. که خود صاحب آن بود اجازه داد تا پوششی برای کارمندان سیا فراهم کند.

1. Lorraine.
3. Hapsburg.

2. Luxembourg.
4. William Paley.

پا و قصد داشت این کار را مشابه آنچه هنری لوس^۱ در دوران امپراتوری خود انجام داد، انجام دهد (لوس نیز یکی از متولیان موزه هنرهای مدرن بود). در اوج این ارتباط، گزارش‌گران و خبرنگاران سی. بی. اس. یک بار در سال برای صرف شام و شنیدن توجیهات لازم به نزد مقامات سیا می‌رفتند. این ضیافت‌های شام که در واقع "بررسی مسایل بزرگسالان به همراه یک گفت‌وگوی جالب بر سر میز شام و کشیدن سیگارهای برگ مرغوب" بود، در منزل دوله یا در باشگاه خصوصی او، «آلبای»^۲، واقع در واشنگتن برگزار می‌شد. یکی از مدیران سی. بی. اس. در مورد همکاری پالی با سیا گفت: "این تنها موضوعی است که در آن مورد حافظه‌اش او را یاری نمی‌کند"^۳ (۲۶).

اسم‌ها و رابط‌ها از پی هم می‌آیند. به عنوان مثال، جوزف ورنر رید^۴ به طور همزمان هم از متولیان موزه هنرهای مدرن بود و هم از متولیان مؤسسه فارفیلد: افرادی چون گاردنر کاولز^۵، جانکی فلشمن و کاس کانفیلد^۶ نیز چنین وضعیتی داشتند. اوتا کالپ هابی^۷، یکی از اعضای مؤسس موزه هنرهای مدرن، وارد ترکیب کمیته اروپایی آزاد شد و از این طریق از خانواده خود در مؤسسه به عنوان کانالی برای سیا استفاده کرد. هنگامی که او در کابینه آیزنهاور به عنوان وزیر بهداشت، آموزش و رفاه مشغول به کار شد، دستیار او فردی به نام جان بریدن^۸ بود که پیش‌تر برای نلسون را کفلر کار کرده بود. جان با تام ازدواج کرد. تام نیز پیش از آن که به سیا بپیوندد، از سال ۱۹۴۷ تا اواخر سال ۱۹۴۹ به عنوان دبیر اجرایی موزه هنرهای مدرن، برای نلسون را کفلر کار کرده بود. همان‌طور که گور ویدال^۹ زمانی گفته بود: "در این جمهوری ژاکوبی^{۱۰} غیر منتظره‌ما،

۱. Henry [Robinson] Luce: سردبیر و ناشر آمریکایی (۱۸۹۸-۱۹۶۷)؛ مترجم.

2. «Alibi».

3. Joseph Verner Reed.

4. Gardner Cowles.

5. Cass Canfield.

6. Oveta Culp Hobby.

7. Joan Braden.

8. Gore Vidal.

۹. Jacobean: دوره‌ای از سال ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵ که در این دوره جیمز اول پادشاه انگلستان بود؛ مترجم.

همه چیز آن چنان در سلسله‌ای از ارتباطات قرار دارند که دیگر هیچ چیز نمی‌تواند تعجب شما را برانگیزد^۱. البته این موضوع می‌توانست بدین گونه مطرح شود که این تناسب و سازگاری چیزی بیش‌تر از ماهیت قدرت آمریکا در آن زمان را آشکار نکرده است. تنها به این دلیل که این مردم همدیگر را می‌شناختند و تنها به این دلیل که آن‌ها از نظر اجتماعی (و حتی رسمی) تحت فرمان سیا بودند، نمی‌توان به این نتیجه رسید که آن‌ها در تعالی هنر جدید آمریکا دست داشته‌اند. اما صمیمانه بودن این رابطه موجب تداوم این ادعاها شد که موزه هنرهای مدرن به طور نسبتاً رسمی با طرح مخفیانه جنگ فرهنگی دولت مرتبط بوده است. این شایعه نخستین بار در مقاله‌ای با عنوان "اکسپرسیونیسم انتزاعی: سلاح جنگ سرد" نوشته اوا کاکرافت^۱ مطرح شد. این مقاله که در مجله مناظره هنری^۲ به چاپ رسید، چنین نتیجه‌گیری کرد که: "ارتباطات میان سیاست جنگ سرد فرهنگی و موفقیت اکسپرسیونیسم انتزاعی به هیچ وجه اتفاقی و تصادفی نیستند... این‌ها هر دو توسط برخی از موثرترین شخصیت‌های اداره‌کننده سیاست‌های موزه و حامی تاکتیک‌های روشنفکرانه جنگ سرد که برای جلب روشنفکران اروپایی طراحی شده بود، به طور آگاهانه‌ای به وجود آمدند" (۲۷). علاوه بر این، کاکرافت تصریح کرد: "در زمینه تبلیغات فرهنگی، اهداف تشکیلات فرهنگی سیا و طرح‌های بین‌المللی موزه هنرهای مدرن یکسان بودند و در واقع به طور دو جانبه و متقابل از یک‌دیگر حمایت می‌کردند" (۲۸).

لارنس دو نوف ویل گفت: "من در مورد ترفیع و پیشرفت پولاک یا هر کس دیگر، هیچ کاری نمی‌توانستم انجام دهم، حتی به یاد نمی‌آورم که نخستین بار چه زمانی در مورد او شنیده‌ام؛ اما به یاد می‌آورم که شنیدم جاک ویتنی و آلن دوله موافقت کرده‌اند که در صورت قطع مخالفت‌های وزارت امور خارجه، باید کاری در مورد هنر مدرن انجام دهند. شاید شما «حمایت متقابل» را چنین تعریف کنید" (۲۹). هیچ مدرک

1. Eva Cockroft.

2. Artforum.

محکمه پسندی^۱ دال بر وجود یک توافق رسمی میان سیا و موزه هنرهای مدرن وجود ندارد. واقعیت این است که چنین مدرکی به هیچ وجه ضروری نبود. مدافعان موزه هنرهای مدرن همواره به این ادعا که حمایت موزه از اکسپرسیونیسم انتزاعی با پیشبرد مخفیانه وجهه بین‌المللی آمریکا در ارتباط بوده است، حمله کرده‌اند. عجیب این که آن‌ها از این بحث استفاده می‌کنند که این موزه از همان ابتدای پیدایش جنبش، به آن توجه نکرده است. مایکل کیملمان^۲ به سفارش موزه در تکذیبیه‌ای نوشت: "نمایشگاه‌های مدرن از اکسپرسیونیسم انتزاعی که بیش‌تر در داخل و به تعدادی نیز در خارج برپا می‌شدند، تنها در اواخر دهه ۱۹۵۰ شکل یک‌پارچه‌ای به خود گرفتند. آن زمان، زمانی بود که یک نسل دوم در پی نسل اول جنبش به وجود آمده بود"^۳. بحث در مورد این که موزه هنرهای مدرن آنچه را در چنگ داشت به راحتی از دست داد، بسیار نادرست است و موجب غفلت از این حقیقت می‌شود که موزه به طور پیوسته آثار هنرمندان اکسپرسیونیست انتزاعی را از همان بدو پیدایش جمع‌آوری می‌کرده است. این موزه از سال ۱۹۴۱ آثاری از آرشیل گورکی، الکساندر کالدر^۴، فرانک استلا، رابرت مادرول، جکسون پولاک، استوارت دیویس^۵ و آدولف گوتلیب را به دست آورد. موزه در ماه می سال ۱۹۴۴ با به حراج گذاشتن تعدادی از آثار قرن نوزدهم، پول لازم را برای خرید آثار قرن بیستم فراهم کرد. اگرچه مبلغ تهیه شده از این حراج ناامیدکننده بود، پول لازم برای خرید "نقاشی‌های مهم پولاک، مادرول و ماتا"^۵ را تأمین کرد. همان‌گونه که از یک موزه هنرهای مدرن انتظار می‌رود و از آن جا که این موزه "خود را از نظر اخلاقی نسبت به هنرمندان در قید حیاتی که حمایت یا عدم حمایت موزه می‌تواند به شدت بر حرفه و درآمد آن‌ها تأثیر بگذارد بسیار مسؤول و متعهد می‌دانست"^۶، از این طریق

1. Prima Facie.

2. Michael Kimmelman.

۳. Alexander Calder (۱۸۹۸-۱۹۷۶): مجسمه‌ساز آمریکایی؛ مترجم.

4. Stuart Davis.

5. Matta.

نسل جدیدی از نقاشان آمریکایی به جرگه پیروان و هواداران این موزه پیوستند. این که این دستاوردها در وضعیت مخالفت داخلی کسب شده‌اند بیش‌تر نشان دهنده تصمیمی مبنی بر تحکیم موقعیت اکسپرسیونیسم انتزاعی در زمینه مشروعیت و به رسمیت شناخته شدن است. هنگامی که برخی اعضای کمیته مجموعه‌های موزه که با انتقادات نامطلوب روزنامه‌ها جرأت پیدا کرده بودند،^۲ به شدت اعتبار برخی دستاوردها چون نقاشی‌های «اکسپرسیونیستی انتزاعی» را زیر سؤال بردند^۳، اعتراضات آن‌ها بی‌تأثیر شد و حتی هنگامی که یکی از اعضای کمیته در اعتراض به خرید یکی از آثار راتکو^۱ استعفا کرد، هیچ‌کس مانع او نشد. در زمینه تورهای خارجی، مادرول، مارک توبی، جرجیا اوکیفه و گاتلیب همگی برای نمایشگاه^۴ نقاشی آمریکا از قرن هیجدهم تا حال حاضر^۵ که در سال ۱۹۴۶ پیش از پایتخت‌های دیگر اروپایی در لندن گشایش یافت، انتخاب شدند. این یکی از نخستین حضورهای اکسپرسیونیسم انتزاعی در یک نمایش گروهی تحت حمایت رسمی بود (وزارت امور خارجه و دفتر اطلاعات جنگ از این نمایشگاه‌ها حمایت مالی می‌کردند). در همان سال موزه هنرهای مدرن نمایشگاه «چهارده آمریکایی» را با حضور گورکی، مادرول، توبی و تئودور روشاک^۲ برگزار کرد. لینکلن کرشتاین^۳ یکی از فعالان سابق این موزه، تا سال ۱۹۴۸ در مجله هارپرز^۴ شکایت می‌کرد که موزه «تقریباً کار خود را بسیار خوب انجام داده است» اما این کار را با ورود به «یک آکادمی انتزاعی مدرن» انجام داده است. او اصول این آکادمی را چنین تعریف کرد: «شیوه آن‌ها سرهم بندی، روش کار آن‌ها از شکل انداختن و سرگرمی آن‌ها نقاشی‌هایی است که توسط طراحان داخل ساختمان و فروشندگان سمج دست‌کاری شده‌اند»^۵ (۳۳). در سال ۱۹۵۲، در حدود ۵۰ هنرمند

۱. Mark Rothko: نقاش روسی الاصل آمریکایی؛ مترجم.

2. Theodore Roszak.

3. Lincoln Kirstein.

4. Harpers.

آمریکایی از جمله: ادواردهاپر^۱، چارلز بورک فیلد^۲، یاسو کونیوشی^۳ و جک لوین^۴، موزه را به دلیل بیانیه‌ای که به «بیانیه واقعیت» معروف شد، مورد حمله قرار دادند. دلیل آن‌ها این بود که موزه "خود را در چشم عموم به صورت موزه‌ای در ارتباط با هنر انتزاعی و غیر واقع بینانه شناسانده است". آن‌ها احساس کردند که این "تعصبی است که به طور عمده از موزه مدرن و تأثیر انکارناپذیر آن در سراسر کشور ناشی می‌شود". در همان سال ماهنامه کمونیستی توده‌ها و خط فکری غالب^۵، هنر انتزاعی و «کعبه» آن یعنی موزه هنرهای مدرن را طی مطلبی آتشین که عنوان آن، «دلارها، خط خطی‌ها و مرگ»^۶، نیز به طور مخوفی پیش‌گویانه بود، هجو کرد.

آیا واقعاً بحث در مورد این که موزه هنرهای مدرن دیر به این قافله رسید، امکان‌پذیر است؟ برگزاری نمایشگاه جمعی "هنر پیش‌تاز آمریکا در پاریس" در اواخر سال ۱۹۵۱ توسط سیدنی جانیس^۷ نیز یک شکست چشم‌گیر بود. بررسی‌ها و نظریات در مورد این نمایشگاه عمدتاً خصمانه و در بهترین حالت، متعادل بودند. حتی یک نقاشی نیز به فروش نرفت. جانیس چنین نتیجه‌گیری کرد: "بسیار زود بود". صاحبان گالری‌های خصوصی دیگر که از مکتب نیویورک حمایت می‌کردند هیچ تردیدی نداشتند که این وضعیت نتیجه شناسایی زود هنگام اکسپرسیونیسم انتزاعی توسط موزه هنرهای مدرن می‌باشد. ساموئل کوتز^۸ از گالری کوتز گفت: "باید بگویم که موزه هنرهای مدرن جزء نخستین گالری‌هایی بود که افرادی چون: مادرول، گاتلیب و باتسیوت^۹ را پذیرفت. [آلفرد] بار^{۱۰} طرف‌دار و شیفته این سه نفر بود و این شیفتگی را به افرادی چون: باردن یا

۱. Edward Hopper (۱۸۸۲-۱۹۶۷).

۲. Charles Burchfield: نقاش آمریکایی (۱۸۹۳-۱۹۶۷)؛ مترجم.

3. Yasuo Kuniyoshi.

4. Jack Levin.

5. Masses and Mainstream.

6. «Dollars, Doodles, and Death».

7. Sidney Janis.

8. Samuel Kootz.

9. Bazliotes.

10. Alfred Barr.

نلسون راکفلر و افرادی دیگر از متولیان هنر مدرن نیز منتقل کرد^۱ (۳۴).

حمایت آلفرد بار از اکسپرسیونیسم انتزاعی به عنوان یک صاحب نظر معتبر در زمان خود با موفقیت او در ارتباط مستقیم بود. بار که در سال ۱۹۰۲ در دیترویت متولد شده بود در سال ۱۹۱۸ وارد پرینستون^۱ شد و علاقه آتشین خود را به هنر، تاریخ نظامی و شطرنج (که نشان دهنده اهمیت استراتژی و تاکتیک در نزد او بود) نشان داد. او در سال ۱۹۲۹ با دعوت آبی آلد ریچ راکفلر، نخستین مدیر موزه هنرهای مدرن شد. او این مقام را تا سال ۱۹۴۳ یعنی زمانی که رنه دارنون کورت جانشین او شد، در اختیار داشت. او که همچنان دفتری را در موزه در اختیار داشت، در فوریه ۱۹۴۷ به عنوان مدیر مجموعه های موزه منصوب شد. در شرح حالی که نیویورکر^۲ از او ارائه داد، دوایت مک دونالد او را "خجالتی، شکننده و ضعیف با صدایی آهسته و چهره ای محققانه، صورتی عینکی با بینی عقابی که تنها با نوعی لبخند مرموز از هم گشوده می شد"، وصف کرد؛ لبخندی که تنها بر صورت یک مجسمه یونان باستان و یا چهره با دقت بسته شده یک روانکاو می توان دید". اما مک دونالد، بار را فردی بیش از یک پروفیسور پیر و حواس پرت می دانست: "او با رفتار آرام و صادقانه اش بیش از یک سیاست مدار است..." «هنر ظریف ایتالیایی آلفرد بار» نیز در خلق فضایی از توطئه در موزه ای که هیچ چیز آن لزوماً آن چیزی نیست که به نظر می رسد، دخیل بود. این مسأله به حدی بود که یک هنرمند متحیر و سرگردان آن جا را "خانه اسرار و نه شادی" نامید. مک دونالد به افرادی چون پگی گوگن هایم^۳ - که زمانی در مورد بار گفته بود که از "خصوصیت محافظه کارانه او متنفر

۱. Princeton: دانشگاهی خصوصی در پرینستون در ایالت نیوجرسی که یکی از قدیمی ترین و نامی ترین دانشگاه ها در ایالات متحده و یکی از اعضای Ivy League است؛ مترجم.

۲. هفته نامه ای در نیویورک که مخاطب آن فرهیختگان هستند. در این مجله مقالاتی در زمینه های گوناگون از جمله هنر، فیلم و غیره، به چاپ می رسد. در این مجله، داستان کوتاه، شعر و کاریکاتور نیز چاپ می شود. این مجله به جهت کیفیت مطالبش معروف است؛ مترجم.

3. Peggy Guggenheim.

است. و یکی دیگر از هم‌عصرهای او که به "موضوعی مزورانه در آلفرد" پی برده بود، اشاره کرد. اما همان‌گونه که افراد منافق، خدعه‌هایشان را عملی می‌سازند و ی مرتباً برای عظمت بیش‌تر موزه و هنر مدرن^۱، تدبیر خویش را به کار می‌بست (۳۵).

در ورای برنامه‌ریزی‌های موزه هنرهای مدرن در این دوره به شدت با سیاست آمیخته، مدرکی از «هنر ایتالیایی» بار وجود دارد. او به عنوان بخشی از یک مانور حساب شده برای فرونشاندن مخالفت‌ها با طرح موزه مبنی بر احیای اکسپرسیونیسم انتزاعی "سیاستی دو گانه را در پیش گرفت که به دلایلی هرگز مورد قدردانی قرار نگرفت، اما در طرح نمایشگاه‌های موزه این سیاست آشکار بود" (۳۶). بنابراین، کمبودی از نظر وجود نمایشگاه برای پاسخ به علاقه وافر مردم به نقاشی‌های رمانتیک یا تمثالی وجود نداشت. این موضوع باعث شد تا یکی از منتقدان، موزه را به این متهم کند که توجه خود را بیش‌تر به "هنر زمان پدر بزرگ‌های ما" معطوف کرده است تا "هنر زمان خود ما" (۳۷). اما بار هم‌زمان مشغول جمع‌آوری آثاری از مکتب نیویورک^۲ و زمینه‌یابی محتاطانه برای حمایت سازمانی گسترده‌تر بود. این شخصی بود که هنری لوس از مجله زمان - زندگی را متقاعد کرد تا سیاست سرمقاله‌هایش را نسبت به هنر جدید تغییر دهد. هنری در نامه‌ای به او گفت که «باید به‌طور ویژه‌ای از هنر جدید حمایت کرد و نباید مانند روس‌ها آن را مورد حمله و انتقاد قرار داد؛ چرا که این هنر در مجموع، "اقتصاد آزاد هنری" است» (۳۸). بنابراین لوس - که همواره عبارت "سلامت روشنفکران آمریکا" را ورد زبان داشت - مجذوب علایق بار و موزه هنرهای مدرن شد. مجله زندگی در آگوست سال ۱۹۴۹ با اختصاص دادن صفحات میانی خود به جکسون پولاک، این هنرمند و اثرش را به تمام خانه‌های آمریکا بُرد. چنین پوششی (و تلاش بار برای

1. «Ad Majorem Dei gloriam».

2. New York School: گروهی از نقاشان که برای توسعه هنر معاصر در نیویورک دور هم جمع شدند و از حدود سال ۱۹۴۰، رهبری هنر پیش‌تاز و مدرن جهان را به دست گرفتند. اکسپرسیونیسم انتزاعی مهم‌ترین جنبش این مکتب بود؛ مترجم.

محافظت از آن) جای هیچ‌گونه غفلت و چشم‌پوشی از این هنر را باقی نگذاشت. اما میزان ثروت مکتب نیویورک را می‌توان از وام‌هایی که موزه هنرهای مدرن به اروپا می‌داد فهمید. تحت حمایت یک طرح بین‌المللی ۵ ساله که در سال ۱۹۵۲ با اعتباری به میزان ۱۲۵۰۰۰ دلار در سال، از محل صندوق برادران راکفلر شکل گرفته بود، موزه برنامه گسترده‌ای را برای صدور اکسپرسیونیسم انتزاعی ترتیب داد که در آن خود بار به عنوان "مبلغی خوش‌رو و مهربان نسبت به روشنفکران خارجی" (۳۹) فرستاده شد (یکی دیگر از فعالان این موزه آن را "موهبتی عظیم در برابر فهم و درک خارجی‌ها" نامید). مدیر این طرح پورتر مک کری^۱ بود. او از دانشگاه ییل دانش آموخته شده بود و هنوز یکی از افراد باتجربه تشکیلات اطلاعاتی نلسون راکفلر در آمریکای جنوبی محسوب می‌شد. مک کری در دسامبر ۱۹۵۰ به مدت یک سال از شغل خود یعنی مدیریت بخش نمایشگاه‌های دوره‌ای موزه هنرهای مدرن مرخصی گرفت و به عنوان رای‌زن به وزارت امور خارجه ایالات متحده پیوست و توسط این وزارت به بخش فرهنگی طرح مارشال در پاریس فرستاده شد. راسل لاینز^۲ در تاریخچه‌ای که از این موزه تنظیم می‌کرد در مورد این انتقال نوشت: "اکنون موزه هنرهای مدرن تمام جهان (یا دست‌کم جهان بیرون از پرده آهنین)^۳ را برای تبلیغ در دست داشت و از این بابت بسیار خرسند بود؛ چرا که این مرتبه محصولی را صادر می‌کرد که در خانه، آن را رشد داده بود و محصولی را وارد نمی‌کرد که از آن اروپا باشد" (۴۰). نخستین چیزی که مک کری در فرانسه به آن برخورد کرد، تأثیر منفی توقیف رسمی هنرمندان چپی بود. چنین بود که یکی از مقامات سفارت آمریکا آن را "فاصله‌ای میان منافع آمریکا و فعالیت‌هایی دانست که فهم آن نه تنها برای اروپاییان ناممکن بود بلکه فرصتی را برای کمونیست‌ها فراهم

1. Porter Mc Cray.

2. Russell Lynes.

۳. Iron Curtain: اصطلاحی برای مرزهای فیزیکی و محدودیت‌های سیاسی که کشورهای کمونیستی اروپای غربی را از جهان غرب جدا می‌کند. از این اصطلاح به طور ویژه در طول جنگ سرد استفاده می‌شده است؛ مترجم.

خط خطی‌های آمریکایی □ ۴۲۲

می‌کرد تا با بیان این‌که آمریکا اساسی‌ترین اصول و ارزش‌های تمدن غرب را رعایت نمی‌کند، خود را تبرئه کنند» (۴۱). مک کری با مأموریتی مبنی بر اصلاح این تأثیر به موزه بازگشت. با مدیریت او، وام‌های موزه برای نمایشگاه‌های دوره‌ای به طور چشم‌گیری افزایش یافت تا جایی که حتی به «میزان نگران‌کننده‌ای» رسید. بر اساس یک گزارش داخلی، «موزه در حدود سال ۱۹۵۵ به مدت ۱۸ ماه از بهترین نقاشی‌های آمریکایی خود محروم بود». تا سال ۱۹۵۶، این طرح بین‌المللی سی و سه نمایشگاه بین‌المللی را ترتیب داده بود که از آن جمله می‌توان به شرکت ایالات متحده در نمایشگاه دو سالانه و نیز (تنها کشوری که به طور خصوصی این کار را انجام داد) اشاره کرد. در همان زمان وام‌هایی که به سفارتخانه‌ها و کنسول‌گری‌های آمریکا می‌داد نیز به طور چشم‌گیری افزایش یافتند.

والدو راسموسن^۱، دستیار مک کری، گفت: «یک سری از مقاله‌ها وجود داشت که طرح بین‌المللی موزه هنرهای مدرن را با تبلیغات فرهنگی مرتبط می‌کرد؛ و حتی نظرهایی مبنی بر ارتباط آن با سیانیز وجود داشت و از آن‌جا که سال‌ها در آن کار کرده‌ام، به جرأت و با قاطعیت می‌توانم آن‌ها را رد کنم!» (۴۲). تأکید اصلی طرح بین‌المللی بر هنر بود نه سیاست و تبلیغات؛ در واقع برای یک موزه آمریکایی، اجتناب از تبلیغات فرهنگی بسیار اهمیت داشت. به همین دلیل، ارتباط داشتن با سفارتخانه‌های آمریکا و شخصیت‌های دولتی آمریکا همیشه مفید و سودمند نبود؛ زیرا در این صورت نمایشگاه‌ها به تبلیغ متهم می‌شدند، در حالی که آن‌ها به هیچ وجه چنین کاری نمی‌کردند» (۴۳).

موزه هنرهای مدرن نه از دست تبلیغات خلاصی داشت و نه از دست شخصیت‌های دولتی. به عنوان مثال هنگامی که این موزه طی قراردادی، تأمین نمایشگاه برای جشنواره شاهکارهای هنری سال ۱۹۵۲ کنگره آزادی فرهنگی را که قرار بود در پاریس برگزار شود، پذیرفت، این کار را تحت حمایت متولیانی انجام داد که به طور کامل از نقش

1. Waldo Rasmussen.

سیا در آن سازمان مطلع بودند. علاوه بر این، جیمز جانسون سویینی^۱، متصدی نمایشگاه (عضو کمیته مشورتی موزه و عضو کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی)، با بیان جمله‌ای به طور علنی بر ارزش تبلیغاتی نمایشگاه صحنه گذاشت. او گفت: «در این نمایشگاه، شاهکارهایی به نمایش گذاشته خواهند شد که رژیم‌های استبدادی چون آلمان نازی یا اتحاد جماهیر شوروی کنونی و وابستگانش نه می‌توانند چنین آثاری را خلق کنند و نه اجازه به نمایش گذاردن آن‌ها را می‌دهند» (۴۴). این دیدگاه که هنر انتزاعی مترادف دموکراسی است و این‌که این نوع هنر "طرف‌دار" ماست، توسط آلفرد بار مورد تأکید قرار گرفت. او با بیان این جمله که: «ناهمرنگی هنرمندان مدرن و عشق به آزادی در یک حکومت استبدادی مطلق تحمل‌ناپذیر و هنر مدرن نیز در راستای تبلیغات برای دیکتاتورها ناکارآمد است، دیدگاه خود را از قاموس جنگ سرد می‌گیرد» (۴۵).

تور نمایشگاهی "دوازده نقاش و مجسمه‌ساز معاصر آمریکا" (۴۶) در سال ۱۹۵۳-۵۴ از نمایشگاه شاهکارهای ناباکوف اهمیت بسیار بیش‌تری داشت. این نخستین نمایشگاهی بود که موزه هنرهای مدرن منحصراً به مکتب نیویورک اختصاص داد. این نمایشگاه که در موزه ملی هنرهای مدرن^۲، در پاریس افتتاح شد، نخستین نمایشگاه مهم هنر آمریکا در یک موزه فرانسوی طی بیش از پانزده سال بود. موزه هنرهای مدرن برای جلوگیری از قرار گرفتن در مظان این اتهام که یک "تهاجم فرهنگی" بر ضد فرانسه را رهبری می‌کند، مدعی شد که نمایشگاه به درخواست موزه میزبان برگزار شده است (البته تعصب فرهنگی فرانسه را نیز نمی‌توان دست‌کم گرفت). در واقع حقیقت کاملاً خلاف این ادعا بود. بر اساس گزارش سفارت آمریکا در پاریس "موزه هنرهای مدرن در اوایل فوریه ۱۹۵۳ از بخش روابط فرهنگی سفارت خواست تا امکان برگزاری این نمایشگاه را با ژان کاسو^۳، مدیر موزه ملی هنرهای مدرن در پاریس، در میان بگذارد.

1. James Johnson Sweeney.

2. «Musée National d'Art Moderne».

3. Jean Cassou.

کاسو تمام نمایشگاه‌ها را تا بهار ۱۹۵۴ از قبل برنامه‌ریزی کرده بود. او با آگاهی از وجود چنین نمایشگاهی برنامه خود را تغییر داد و با لغو نمایشگاه یک نقاش بلژیکی به نام انسور^۱ که از پیش برنامه‌ریزی شده بود، این نمایشگاه را جایگزین آن کرد^(۴۷). این گزارش از ناتوانی سفارت "در برخورد با این درخواست به دلیل عدم وجود یک برنامه هنری تحت حمایت دولت ایالات متحده" ابراز نارضایتی کرد، اما در ادامه بیان داشت: "در هر صورت، بن بست به وجود آمده از بحث و تبادل نظر در مورد برگزاری نمایشگاه هنر آمریکا با اقدام صندوق نلسون را کف‌ر مبنی بر تخصیص بودجه به موزه هنرهای مدرن در نیویورک برای برگزاری نمایشگاه‌های بین‌المللی، شکسته شد"^(۴۸).

سفارت آمریکا که قادر به ایفای هیچ‌گونه نقش رسمی در نمایشگاه نبود، خود را به ایفای نقش یک واسطه آرام و بی‌صدا میان این موزه و میزبانان فرانسوی آن محدود کرد. از جمله این میزبانان می‌توان به مؤسسه فعالیت‌های هنری فرانسه^۲ اشاره کرد که هم به وزارت امور خارجه و هم به وزارت آموزش ملی وابسته بود. این مؤسسه با اهدای مبلغی چشمگیر برای کاتالوگ‌ها و پوستره‌های زیبا و گران قیمت و "تبلیغ کامل برای نمایشگاه"، پا پیش گذاشت. این ارتباط بسیار جالب است: این مؤسسه همچنین از حامیان مالی کنگره آزادی فرهنگی بود و بر اساس گفته جانکی فلشمن، فیلیپ ارلانگر^۳، مدیر این مؤسسه، "یکی از افرادی است که در فرانسه، بیش‌ترین کمک و همکاری را در صورت بروز مشکل برای کنگره و رجوع به آن‌ها انجام داده است"^(۴۹). در حقیقت، ارلانگر یکی از رابطان منتخب سیا در وزارت امور خارجه فرانسه بود. کنگره آزادی فرهنگی (و در این موقعیت، موزه هنرهای مدرن) از طریق او به مجرای معتبری برای دریافت بودجه‌های رسمی فرانسه در خصوص ابتکارات تبلیغاتی در زمینه فرهنگ، دست یافتند. رنه

1. Ensor.

2. Association Francaise d Action Artistique.

3. Philippe Erlanger.

دارنون کورت که برای برپایی نمایشگاه به طور شخصی از نفوذ خود به اندازه کافی استفاده کرده بود، نمی توانسته از این ارتباط غافل بوده باشد. عوامل مطبوعاتی فرانسه به وجود مانورهای سیاسی پشت پرده نمایشگاه پی بردند و به شکل کنایه آمیزی، موزه هنر مدرن را برج دیده بانی جدید "قلمرو ایالات متحده" و نقاشان شرکت کننده در نمایشگاه را "آقای فاستر دوله و دوازده خواری"^۱ خطاب کردند.

در حالی که "دوازده نقاش و مجسمه ساز معاصر آمریکا" برای عزیمت به مقصد بعدی آماده می شدند (این نمایشگاه بعد از آن، راهی زوریخ^۲، دو سلدورف^۳، استکهلم^۴، اسلو^۵ و هلسینکی^۶ شد)، موزه هنرهای مدرن در حال آماده شدن برای شرکت در نمایشگاهی بود که بار دیگر آن را با کنگره آزادی فرهنگی در ارتباط مستقیم قرار می داد. مونرو ویلر^۷، مدیر آن موزه در امور نمایشگاه و انتشارات، در نامه ای به تاریخ ۹ آوریل ۱۹۵۴ خطاب به ناباکوف تصریح کرد که: "کمیته همکاری ما موافقت کرده است که ما باید تا جایی که در توان داریم به پروژه شما مبنی بر برگزاری نمایشگاه نقاسی هنرمندان ۱۸ تا ۳۵ ساله کمک کنیم. ما پیشنهاد می کنیم که آقای آندره کارنداف ریچی^۸، مدیر نقاشی ها و مجسمه های موزه، به عضویت کمیته مشورتی بین المللی شما در آید"^۹ (۵۰). نتیجه این همکاری، نمایشگاه "نقاشان جوان" که در گالری ملی هنرهای مدرن^۹ در ژنوا گشایش یافت و بعد از آن به کاخ هنرهای زیبا^{۱۰} در بروکسل، موزه ملی هنرهای مدرن در پاریس، و مؤسسه هنرهای معاصر^{۱۱} (آی. سی. ای) در لندن منتقل شد. تقریباً تمام ۱۷۰ نقاشی ارائه شده در نمایشگاه از آثار انتزاعی بودند. ریچی که معتقد بود هنرمندان

1. «Mr Foster Dulles' Twelve apostles».

2. Zurich.

4. Stockholm.

6. Helsinki.

8. Andrew Carnduff Ritchie.

10. Palais des beaux-Arts.

3. Dusseldorf.

5. Oslo.

7. Monroe Wheeler.

9. Galleria Nazionale d Arte Moderna.

11. Institute of Contem Porary Arts.

سبک انتزاعی به شکلی به "ضعف و حتی بیهودگی و ناباروری بیش‌تر نقاشی‌های تصویری غیرکمونستی" پاسخ می‌دهند، آثاری از ریچارد دیبن‌کورن^۱، سیمور دروملوویچ^۲، جوزف گلاسکو^۳، جان هولتبرگ^۴، ایروینگ کریسبرگ^۵ و تئودوروس استاموس^۶ را انتخاب کرد؛ بنابراین، در حالی که مخاطبان اروپایی تازه با موج اول اکسپرسیونیسم انتزاعی آشنا می‌شدند، ریچی در حال ارائه دومین موج بود.

طبق معمول، کنگره آزادی فرهنگی به سرعت جایزه نقدی کلانی را برای سه نقاشی برتر نمایشگاه در نظر گرفت (جایزه اول به طور مشترک به هولتبرگ، جیووانی دووا^۷ و آلن رینولدز^۸ رسید که هر کدام ۱۰۰۰ فرانک سوئیس، یا ۲۰۰۰ دلار را که توسط فلشمن اهدا شده بود، دریافت کردند). بودجه سازمان‌دهی نمایشگاه، حمل و نقل و تبلیغات آن در طول سالی که نمایشگاه در سفر بود، به طور مستقیم از مؤسسه فارفیلد تأمین می‌شد. طرح بین‌المللی موزه هنرهای مدرن، هزینه انتقال آثار به اروپا و بازگرداندن آن‌ها را به آمریکا از محل اعتبارات تأمین شده از صندوق برادران راکفلر پرداخت می‌کردند. شبکه رسانه‌های کنگره نیز نقش مهمی در تقویت تأثیر و نفوذ نمایشگاه بر عهده داشت. برهان نیمی از شماره اکتبر ۱۹۵۶ را به نمایشگاه اختصاص داد و تحقیقی بین‌المللی را روی نقاشان جوان در مورد تقابل هنر انتزاعی و هنر تصویری به چاپ رساند (۵۱). یوسلسون که خود اذعان داشت "مشکلات نقاشی مدرن از سرگرمی‌های من است"، این تحقیق را برای نلسون راکفلر فرستاد و گفت: "این تحقیق، داغ‌ترین بحث روز در پاریس است" (۵۲). موزه هنرهای مدرن توانست از طریق همکاری با کنگره، به بیش‌تر مؤسسات معتبر اروپا دست یابد. مدیران کاخ هنرهای زیبا در بروکسل، موزه هنرهای مدرن سوئیس، آی.

1. Richard Diebenkorn.

3. Joseph Glasco.

5. Irving Kriesbrg.

7. Giovanni Dova.

2. Seymour Drumlevitch.

4. John Hultberg.

6. Theodoros Stamos.

8. Alan Reynolds.

سی. ای. در لندن، موزه کایزر فردریش^۱، موزه ملی هنرهای مدرن در پاریس، موزه گوگن‌هایم (نیویورک و ونیز)، و گالری ملی هنرهای مدرن در رم، همگی عضو کمیته هنری کنگره بودند. این کمیته با استفاده از قدرت اقتصادی موزه هنرهای مدرن (و در پشت پرده، مؤسسه فارفیلد) برای تحت نفوذ قرار دادن سلايق زیباشناختی اروپا مجال کافی داشت. یکی از منتقدان «نقاشان جوان» نوشت: «این حقیقت که این نمایشگاه با سلیقه رایج جریان‌های مختلف هنر انتزاعی مطابقت دارد و هیچ کار تازه و شگفت‌انگیزی را ارائه نمی‌دهد، احتمالاً ناشی از ترکیب هیأت‌گزینش می‌باشد، چرا که تقریباً تمامی اعضای این هیأت را مدیران موزه‌ها شکل می‌دهند و با این حساب نمی‌توان به دنبال معجزه بود» (۵۳).

به احتمال بسیار زیاد این سنت رایج به دلیل وجود یک طرح سیاسی، و نه یک طرح زیباشناختی صرف، موفق شده بود. این طرحی بود که شخص رییس جمهور آیزنهاور، بر خلاف ترومن در دوره ریاست جمهوری پیشین، آن را تأیید کرده بود. آیزنهاور هنر مدرن را «رکن آزادی» خوانده بود. وی طی یک سخنرانی که در آن به طور آشکاری بر کار موزه هنرهای مدرن صحنه گذاشت، بیان کرد: «مادامی که هنرمندان آزادند تا با شور و هیجان شخصی والای خود احساس کنند، مادامی که هنرمندان ما آزادند تا آثار خود را با صداقت و اعتقاد راسخ خلق نمایند، مجادله و پیشرفت سالمی در هنر وجود خواهد داشت... چه قدر این مسأله در استبداد متفاوت است. هنگامی که هنرمندان به بردگان و ابزار دولت‌ها تبدیل شوند، هنگامی که هنرمندان مبلغان اصلی یک آرمان شوند، پیشرفت در بند کشیده می‌شود و آفرینش و نبوغ از میان می‌رود» (۵۴). این عقاید و نظریات توسط یکی از رؤسای سابق طرح بین‌المللی موزه به نام آگوست هکشر^۲ نیز تکرار شده بود. او مدعی شد که کار موزه «به درگیری اصلی دوران یعنی درگیری آزادی با استبداد مرتبط است. می‌دانیم آن‌جا که استبداد-چه به شکل فاشیسم و چه به شکل کمونیسم- حاکم

1. Kaiser Friedrich.

2. August Heckscher.

می‌شود، هنر مدرن تباه و تبعید می‌شود» (۵۵).

جرج کنان با سخنرانی در جمع فعالان موزه هنرهای مدرن در سال ۱۹۵۵، نیروی تازه‌ای به ایدئولوژی «هنر آزاد» بخشید. او گفت که آن‌ها وظیفه دارند «تا تصوّراتی را که دنیای بیرون از ما در سر دارند، تصحیح کنند؛ تصوّراتی که به طور جدّی در حال تأثیرگذاری بر موقعیت بین‌المللی ما هستند» (۵۶). وی گفت: «این احساسات منفی به اوضاع فرهنگی مربوط هستند تا به موقعیت‌های سیاسی». اما نکته بعدی که او بدان اشاره کرد همه را به وحشت انداخت: «استبدادگران دریافتند که اگر تنها در ظاهر، از اعتماد و احساسات هنرمندان لذت ببرند، می‌توانند به طور معقولی ادعا کنند که یک تمدن امیدوار و معتبر خلق کرده‌اند... و به عقیده من این بسیار ناراحت کننده است که آن‌ها بسیار زودتر از ما به چنین درک و فهمی برسند» (۵۷). کنان پرسید که ماهیت وظیفه پیش رو چیست؟ «ما باید به جهان بیرون نشان دهیم که ما هم یک زندگی فرهنگی داریم و هم این‌که بسیار به آن اهمیت می‌دهیم. در واقع به اندازه کافی به آن اهمیت داده تا به آن دلگرمی دهیم و در خانه از آن حمایت و پشتیبانی کنیم و ببینیم که آن با آشنایی با فعالیت‌های مشابه در جاهای دیگر، تقویت می‌شود. اگر این تصورات می‌توانستند تنها با نیرو و موفقیت کافی به کشورهای آن سوی مرزها منتقل شوند، من به طور ارادی برای هر کس فهرست کل دارایی موجود تبلیغات سیاسی را برای رسیدن به نتایج، متداول می‌ساختم؛ که می‌تواند به تنهایی با چنین نتایجی به موفقیت دست یابد» (۵۸).

حمایت کنگره آزادی فرهنگی از نقاشی‌های تجربی به خصوص نقاشی‌های انتزاعی در برابر زیبایی‌شناسی تصویری یا واقع‌گرایانه را باید در این بافت مشاهده کرد. از سخنان تام بریدن و دو نالد جیمسون آشکار است که سیا برای خود در زمینه تأیید هنر جدید نقشی قایل بود. از پرونده‌ها و سوابق موجود در مؤسسه فارفیلد نیز می‌توان مشاهده کرد که سیا وفاداری خود را با دلار نشان داد. مؤسسه فارفیلد علاوه بر حمایت از نمایشگاه «نقاشان جوان»، کمک‌های مالی دیگری را نیز به موزه هنرهای مدرن اعطا کرد. از آن

جمله می‌توان به ۲۰۰۰ دلاری که در سال ۱۹۵۹ به شورای بین‌الملل این موزه جهت تهیه کتاب‌هایی در زمینه هنر مدرن برای خوانندگان لهستانی اعطا کرد، اشاره نمود.

علاوه بر این، مدرک قاطع دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد سیا یکی از عناصر فعال دستگاه پیشبرد اکسپرسیونیسم انتزاعی بوده است. نیکلاس ناباکوف با پایان یافتن نمایشگاه "نقاشان جوان" که در سال‌های ۱۹۵۵-۵۶ برگزار شد، بی‌درنگ شروع به طراحی نمایشگاه بعدی کرد. علی‌رغم یک شروع متزلزل، پیشنهاد او در اوایل سال ۱۹۵۹ مورد تأیید قرار گرفت. جانکی فلشمن که اکنون رییس کمیته موسیقی و هنر کنگره و همین‌طور یکی از اعضای شورای بین‌المللی هنر آن موزه (شکل توسعه یافته طرح بین‌المللی) بود، نقش رابط میان دو سازمان را بر عهده داشت. موزه بار دیگر مشارکت آمریکایی‌ها را برای نمایشگاه پذیرفت. این نمایشگاه عمدتاً از آثاری استفاده می‌کرد که قبلاً به منظور شرکت در نمایشگاه دوسالانه پاریس، با کشتی به اروپا منتقل شده بود. با پایان گرفتن سال، منشی ناباکوف می‌توانست به جانکی بگوید که خبر نمایشگاه مورد طرح "مانند یک گردباد عظیم در محافل هنری پیچیده است. تمام نقاشان جوان، مدیران گالری‌ها و منتقدان هنری در پاریس با [کنگره] تماس می‌گیرند تا اطلاعاتی از این نمایشگاه کسب کنند. این یک موفقیت فوق‌العاده است" (۵۹). موزه‌ای که در ابتدا عنوان "سر منشأ ساختاری نقاشی معاصر"^۱ را داشت، سرانجام در ژانویه ۱۹۶۰ با نام "تضادها"^۲ در موزه هنرهای تزئینی لوور گشایش یافت. در این نمایشگاه، آثار مارک راتکو (که در آن زمان در فرانسه بود)، سام فرانسیس^۳، یووه کلین^۴ (که نخستین حضورش در پاریس بود)، فرانتس کلاین^۵، لوییس نولسون^۶، جکسون پولاک،

1. Sources Poétiques de L'art actuel.

2. «Antagonismes».

3. Sam Francis.

4. Yves Klein.

5. Franz Kline.

۶. Louise Nevelson: مجسمه‌ساز آمریکایی متولد روسیه (۱۹۰۰-۱۹۸۸)؛ مترجم.

مارک توبی^۱ و جان میشل^۲، آثار دیگر را تحت‌الشعاع قرار داده بود. بسیاری از نقاشی‌ها از وین به پاریس آورده شده بود؛ زیرا کنگره این نقاشی‌ها را در نمایشگاهی بزرگ‌تر که توسط سیا سازمان‌دهی شده بود تا جشنواره‌ی کمونیستی جوانان در سال ۱۹۵۹ را تضعیف کند، به نمایش گذاشته بود. این نمایشگاه، ۱۵/۳۶۵ دلار برای سیا هزینه در بر داشت، اما نسخه‌ی گسترده‌تر این نمایشگاه در پاریس هزینه‌ی بیش‌تری را طلب می‌کرد. مؤسسه‌ی هابلیتزل ۱۰/۰۰۰ دلار دیگر به این نمایشگاه اهدا کرد و از طرفی نیز مؤسسه‌ی فعالیت‌های هنری فرانسه مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار به آن افزود.

اگرچه مطبوعات به نمایشگاه "تضادها"، "توجه بیش از حد" نشان دادند، کنگره مجبور بود تا این نقد و بررسی‌ها را "در مجموع، مغرضانه" بنامد. با وجود این‌که بعضی از منتقدان اروپایی مجذوب "طنین شکوهمند" و "دنیای نفس‌گیر و سرگیجه‌آور" اکسپرسیونیسم انتزاعی شده بودند، برخی دیگر از آن متحیر یا خشمگین شدند. یکی از منتقدانی که نمایشگاه "نقاشی جدید آمریکا"^۳ را که توسط موزه‌ی هنرهای مدرن در بارسلون برگزار شده بود، نقد می‌کرد، از بزرگی بیش از حد دو نقاشی از جکسون پولاک و گریس هارتیگان^۴ که برای داخل شدن به موزه باعث بریده شدن قسمت بالای درب فلزی ورودی موزه شده بودند، ابراز انزجار کرد. مجله‌ی بلژیک *آزاد*^۵ آن را «بزرگ‌ترین نمایشگاه در جهان» خواند و ابراز نگرانی کرد که «این قدرت مشهود در جنون آزادی مطلق، به نظر یک موج واقعاً خطرناک است. نقاشان انتزاعی خود ما که همگی از هنرمندان «غیر رسمی» اروپا هستند، در برابر قدرت نگران‌کننده‌ی این غول‌های آزاد از هر قید و بند، کوتوله‌هایی بیش نیستند» (۶۰). در غرب وحشی، به اندازه و خشونت توجه بسیار زیادی می‌شد، "گویی به منتقدان اطلاعات نادرست داده می‌شد و نقاشی‌ها در اصل توسط

1. Mark Tobey.

2. Joan Mitchel.

3. «The New American Painting».

4. Grace Hartigan.

5. *La Libre Belgique*.

وایات اِرپ^۱ یا بلی کوچیکه^۲ کشیده شده بودند^۳ (۶۱).

تنها هنرمندان اروپایی نبودند که در برابر غول آسایی اکسپرسیونیسم انتزاعی، خود را کوتوله می‌دیدند. آدام گوپنیک^۴ بعدها چنین نتیجه‌گیری کرد: "نقاشی‌های آبرنگ و انتزاعی بسیار بزرگ نه تنها به سبک موزه‌های آمریکا تبدیل شده بود، بلکه دو نسل از واقع‌گرایان (رنالیست‌ها) را به زیرزمین‌ها و یک زندگی آرام کشانده بود. از جمله این افراد می‌توان به سامیزدات^۵ اشاره کرد" (۶۲). جان کانادی^۶ گفت که تا سال ۱۹۵۹، "اکسپرسیونیسم انتزاعی در اوج محبوبیت و عامه‌پسندی خود بود؛ تا آن حد که اگر یک هنرمند ناشناس قصد به نمایش گذاشتن آثار خود را در نیویورک داشت، هرگز قادر به یافتن گالری نمی‌شد مگر این‌که به سبک یکی از اعضای مکتب نیویورک نقاشی می‌کرد" (۶۳). کانادی گفت: "منتقدانی که معتقد بودند اکسپرسیونیسم از موفقیت خود سوء استفاده می‌کند و سرمستی انحصار طلبانه آن به اندازه کافی به طول انجامیده است، خود را در «موقعیت عذاب‌آوری» می‌یافتند (او ادعا کرد که عدم تعریف و تمجید از اکسپرسیونیسم انتزاعی برایش تهدید مرگ را به همراه داشته است) (۶۴). پگی گوگن هایم که بعد از ۱۲ سال در سال ۱۹۵۹ به ایالات متحده بازگشت، "از این‌که تمام جنبش هنری را در شکل یک کسب و کار تجاری بسیار عظیم می‌دید، مات و مبهوت مانده بود". موزه هنرهای مدرن که یکی از منتقدان آن را «کارتل»^۷ بیش از حد هماهنگ

۱. Wyatt Earp: کلانتر معروف آمریکایی (۱۸۴۸-۱۹۲۹)؛ مترجم.

۲. Billy The Kid: نام اصلی او هنری مک کارتی (Chenry Mccarty) بود و به نام ویلیام اچ. بانی (William H. Bonney) نیز شناخته می‌شد. او یک راهزن در جنوب شرق آمریکا بود که سرانجام توسط کسانی که در کمین او نشسته بودند، کشته شد؛ مترجم.

3. Adam Gopnik.

4. Samizdat.

5. John Canaday.

۷. Cartel: گروهی از شرکت‌های مستقل و غالباً بین‌المللی که با هم برای تثبیت قیمت‌ها و محدود کردن رقابت در بازار به توافق می‌رسند. آن‌ها از این طریق منافع خود را افزایش می‌دهند. در انگلستان و ایالات متحده تشکیل یک کارتل غیرقانونی است؛ مترجم.

مدرنیسم» خوانده بود، بر نقش اجرایی خود در به وجود آوردن تاریخچه‌ای برای اکسپرسیونیسم انتزاعی، اصرار می‌ورزید. این تاریخچه که بسیار سازمان یافته و حساب شده نیز بود، از آنچه زمانی برای یک قالب آکادمیک، یک رفتار صنعتی متداول و یک «هنر رسمی»^۱، عجیب و بحث‌برانگیز بود، کاست. آزادترین شکل هنر نیز با این اصولی که برای خود به وجود آورده بود، از آزادی بی‌بهره بود. نقاشان بیش‌تر و بیش‌تری نقاشی‌های زیادتر و بیش‌تری تولید کردند که از نظر اندازه، بزرگ‌تر می‌شدند و از لحاظ مفهوم، خالی‌تر و خالی‌تر. همین انطباق در سبک بود که اکسپرسیونیسم انتزاعی را به ورطه بی‌محتوایی کشاند. این انطباق در سبک را موزه هنرهای مدرن و یک پیمان اجتماعی گسترده‌تر که این موزه خود جزئی از آن بود، تجویز کرده بود. جوزف اپشتاین گفت: «این ماجرا مانند اجرای لباس سلطان بود. تو با آن در خیابان رژه می‌روی و می‌گویی "هنر بزرگ این است" و مردمی که این را نظاره می‌کنند نیز تو را تصدیق می‌کنند. چه کسی می‌خواست در برابر کِلِم گرینبرگ و راکفلر که این نقاشی‌ها را برای سرسرای بانک‌های خود می‌خریدند، بایستد و بگوید "این اشغال‌ها افتضاح هستند"؟» (۶۵) شاید حق با دوایت مک دونالد بود هنگامی که گفت: «آمریکایی‌ها کمی جرأت دارند تا خود را با صد میلیون دلار در آویزند» (۶۶).

خود هنرمندان چه؟ آیا آن‌ها به لفاظی جنگ سرد که اغلب با نمایشگاه‌های آثار آنان همراه می‌شد اعتراض نکردند؟ این کاری بود که پیتر فولر^۲ آن را «تطهیر ایدئولوژیک»^۳ نامید. یکی از خصوصیات شگفت‌انگیز نقشی که نقاشی آمریکا در جنگ سرد فرهنگی بازی کرد، تنها این حقیقت نبود که آن بخشی از این اقدام شده بود، بلکه این نکته بود که یک جنبش که از روی عمد خود را سیاسی اعلام کرده بود چگونه

1. «Art Officiel».

2. Peter Fuller.

3. «Ideological Laundering».

توانست خود را بدین شدت با سیاست آمیخته کند. پل برلین^۱ گفته بود: "نقاشی مدرن جدای از چپ و راست در سیاست، محافظ و نگهبان بیان خلاق فردی است" (۶۷). برای منتقدی چون هارولد روزنبرگ^۲، هنر پس از جنگ، "گزینه سیاسی رها کردن سیاست" را در پی داشت. «اما در واکنش سیاسی زیرکانه هنر در مقابل سیاست، در شرح نمایانش که خیال پردازان رقیب خودشان را تخلیه می کنند و پیروان را به فساد می کشانند...، نقاشان جدید و حامیانشان البته کاملاً مجذوب جریانات روز شده بودند» (۶۸).

آیا کار آن ها به طور کامل با عملکرد سیاسی و اجتماعی که برای آن در نظر گرفته شده بود، تفاوت داشت؟ بانت نیومن در مقدمه کاتالوگ "نخستین نمایشگاه هنرمندان مدرن آمریکا" که در سال ۱۹۴۳ برگزار شد، نوشت: "ما هنرمندان مدرن آمریکا در این جا دور هم جمع شده ایم، زیرا احساس می کنیم باید هنری را که به طور شایسته آمریکای جدید رو به تکوین را منعکس می کند، به عموم مردم نشان دهیم. این آمریکایی است که امیدواریم به مرکز فرهنگی جهان تبدیل شود" (۶۹). آیا نیومن از وضعیت و موقعیت ملی ابراز تأسف کرد؟ ویلم دوکونینگ "این آمریکایی بودن" را "یک وظیفه مشخص" نامید و گفت: «اگر شما از یک ملت کوچک برخاسته باشید، این وظیفه بر دوش شما نخواهد بود. هنگامی که به آکادمی رفتم و به کشیدن نقاشی از روی افراد عریان مشغول شدم، این من بودم که نقاشی را خلق می کردم نه هالند^۳. بعضی وقت ها احساس می کنم که یک هنرمند آمریکایی باید مانند یک بازیکن بیس بال یا چیزی شبیه به آن بتواند احساس کند. عضوی از یک تیم است که تاریخ آمریکا را می نویسند» (۷۰). با این حال، دوکونینگ در سال ۱۹۶۳ مفتخر به دریافت نشان از رییس جمهوری شد. جکسون پولاک که پیش از روبه رو شدن با این گزینه که آیا چنین افتخاری را قبول کند یا نه و در

1. Paul Burlin.

2. Harold Rosenberg.

۳. [John Philip] Holland: مخترع آمریکایی متولد ایرلند (۱۸۴۰-۱۹۱۴): مترجم.

پای ماشین آلدرموبیل^۱ خود جان باخته بود، گفته بود: «فکر یک نقاشی آمریکایی منزوی برای من بسیار مضحک است... این درست به اندازه فکر ایجاد یک ریاضی یا فیزیک ناب آمریکایی، مضحک است» (۷۱).

رابرت مادرول که در ابتدا از این که بخشی از "مأموریت برابرسازی نقاشی آمریکا با نقاشی دیگر کشورها" شده، بسیار خوشحال بود، بعدها چنین اندیشید: "این بسیار عجیب و غریب است که یک کالا از سازنده آن قدرتمندتر باشد" (۷۲). او در دهه ۱۹۷۰ در حالی که از یک طرف ادعاهای ملی‌گرایان بر اکسپرسیونیسم انتزاعی را تکذیب می‌کرد، از سوی دیگر از یک هنرمند انتزاعی انگلیسی به نام پاتریک هرون^۲ که با انحصارطلبی آمریکا در رهبری فرهنگی مبارزه می‌کرد، حمایت نمود. مادرول در مورد "تلاش‌های شجاعانه هرون در مورد امپریالیسم موجود در نیویورک" نوشت: "نسل شما در انگلستان، تلاش قهرمانانه‌ای را برای فراتر رفتن از هنر شرافتمندانه و اشرافی خود نشان داد. هنر انگلستان به دلیل عدم سخاوت و بلند نظری مکتب نیویورک نسبت به خود، نه در آن زمان به حق خود رسید و نه در حال حاضر". او در ادامه افزود که «در انتظار یک خبر غیر متعصبانه از سوی هنر مدرن است. او نامه‌اش را با اطمینان دادن به هرتون در مورد این که "تمام آمریکایی‌ها منگول نیستند" به پایان رساند» (۷۳).

مادرول یکی از اعضای کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی بود. باتسیوت، کالدر و پولاک (اگر چه هنگام پیوستن به این کمیته، مست از شراب بود) نیز از اعضای این کمیته بودند. بن شان^۳، نقاش رئالیست، مخاطب ساختن این کمیته به عنوان «Acc Fuck»^۴، از پیوستن به آن خودداری کرد. برخی از طرف‌داران سابق کمونیسم چون مارک راتکو و آدولف گوتلیب نیز در طول جنگ سرد به ضد کمونیست‌های متعهدی تبدیل شدند.

۱. Oldsmobile: اتومبیلی ساخت شرکت جنرال موتورز؛ مترجم.

2. Patrick Heron.

۳. Ben Shahn: نقاش آمریکایی لیتوانی الاصل (۱۸۹۸-۱۹۶۹)؛ مترجم.

۴. نوعی فحش و توهین نسبت به کمیته؛ مترجم.

آن‌ها در سال ۱۹۴۰ در تأسیس فدراسیون نقاشان و مجسمه‌سازان مدرن، همکاری کردند. این مؤتسه با محکوم کردن خطرهایی که توسط جنبش‌های سیاسی ملی‌گرایانه و ارتجاعی، فرهنگ را تهدید می‌کرد، کار خود را آغاز کرد. این مؤتسه طی چند ماه به یک عامل فعال ضد کمونیستی در جهان هنر تبدیل شد. این مؤتسه همچنین به دنبال نشان دادن نفوذ حزب در سازمان‌های مختلف هنری بود. راتگو و گوتلیب این تلاش‌ها را تا از بین بردن حضور کمونیست‌ها در جهان هنر، رهبری کردند. آن‌ها آن‌چنان خود را وقف این آرمان کرده بودند که وقتی فدراسیون در سال ۱۹۵۳ تصمیم به توقف فعالیت‌های خود گرفت کناره‌گیری کردند. آد راینهارت^۱ تنها هنرمند اکسپرسیونیسم انتزاعی بود که به چپ وفادار ماند و چنین بود که جهان رسمی هنر از او تا دهه ۱۹۶۰ غافل نشد. این موضوع او را در موقعیت مناسبی قرار داد تا به تضادهایی در زندگی و هنر دوستان سابق خود اشاره کند. آن‌ها کسانی بودند که غروب‌های مستانه‌شان در «کافه سیدار»^۲ به خانه‌های هامپتونز، پراویدنس و کیپ کاد راه یافته بود و عکس‌های گروهی‌شان چون «تندخویان»^۳ در سال ۱۹۵۰ با شخصیت‌هایی در مجله مُد^۴ عوض شدند که این جوانان خشمگین را مانند کارگزاران بورس نشان می‌داد؛ کارگزاری که آن‌ها را نقاشانی «پر جرأت» و «رو به ترقی» دانسته و بازار اکسپرسیویسم انتزاعی را بسیار فعال و «داغ» قلمداد کرده‌اند. راینهارت دوستان هنرمند خود را به دلیل تسلیم شدن در برابر تحریکات حرص و جاه‌طلبی، به شدت محکوم کرد. او راتکو را یک «فاویست»^۵ و نوکر بی‌جیره و مواجب مجله مُد^۶ و پولاک را «ولگرد» بازار هارپرز»^۶ خواند. بارنت نیومن نیز «یک هنرمند دستفروش و دوره‌گرد و یک مغازه‌دار تحصیل‌کرده» و «یک مفتر دوره‌ای

1. Ad Reinhardt.

2. Cedar Tavern.

3. The Trascibles.

4. Vogue.

۵. Fauvism Fauve: طرف‌دار سبک فاویسم سبک نقاشی کسانی چون ماتیس و دران و لامینک در آغاز

قرن بیستم که ویژگی آن تحریف و کجواکج کردن شکل‌ها و به کار بردن رنگ‌های تند بود؛ مترجم.

۶. «Harpers Bazaar bum»: «بازار هارپرز» مجله‌ای آمریکایی است که به تاریخ می‌پردازد؛ مترجم.

مقدس - میهمان‌نواز- در اقامتگاه" بود (این عناوین، بارنت را به اقامهٔ دعوا بر ضد راینهارت وادار کرد). راینهارت به این بسنده نکرد. او گفت که یک موزه باید "یک گنجینه و یک آرامگاه باشد، نه یک دفتر حسابداری یا یک مرکز تفریحی" (۷۴). او نقد هنر را با "آب دهان کبوتر" مقایسه کرد و گرینبرگ را به عنوان یک دیکتاتور - پاپ مسخره کرد. راینهارت تنها اکسپرسیونیست انتزاعی بود که در رژه‌ای که در حمایت از حقوق سیاهان در آگوست ۱۹۶۳ در واشنگتن برگزار شد، شرکت کرد. پافشاری بر این مطلب که هنرمندان سبک اکسپرسیونیست انتزاعی صرفاً "در طول جنگ سرد نقاشی می‌کردند، نه برای جنگ سرد" (۷۵)، بسیار سخت است. اظهارات خود آن‌ها و در برخی موارد حامیان سیاسی‌شان، ادعاهایی مبنی بر فراغت ایدئولوژیک را تضعیف می‌کند. اما موضوع دیگر این است که آثار هنرمندان سبک اکسپرسیونیسم انتزاعی نمی‌تواند تا سطح تاریخ سیاسی که بدان نسبت داده می‌شود تنزل پیدا کند. اکسپرسیونیسم انتزاعی نیز همانند موسیقی جاز، پدیده‌ای خلاق بوده و هست که به طور مستقل و حتی پیروزمندانه و سربلند وجود داشته و به طور کامل از استفاده‌های سیاسی که از آن می‌شده، بی‌نیاز بوده است. فیلیپ دادگفت: "بدون شک ما باید انواع هنر را در مورد زمان خود بشناسیم. به منظور فهم اکسپرسیونیسم باید بفهمیم که آن چگونه در طول یک دوران غیرعادی در روابط اروپا و آمریکا شکل گرفت. در یک سطح سیاسی، این هنرمندان، نسلی از افراطی‌های سرگردان در تاریخ بودند و در یک سطح ملی، آن‌ها هنگامی به وجود آمدند که آمریکا به امپراتور بزرگ فرهنگی دوران پس از جنگ تبدیل شد. دانستن تمام این مطالب برای ارزیابی دستاوردهای آن‌ها لازم است. اما هنر آن‌ها نمی‌تواند تا حد آن موقعیت‌ها تنزل کند. درست است که سیاهان در این مسایل دخیل بودند. من نیز همانند دیگران از این موضوع متأسفم. اما این سازمان هرگز توضیح نمی‌دهد که چرا هنر چنین اهمیت پیدا کرد. به طور یقین در هنر موضوعی نهفته است که باعث پیروزی آن می‌شود" (۷۶). جکسون پولاک در سال ۱۹۵۶ در یک تصادف رانندگی جان

باخت. پیش از این حادثه، آرشیل گورکی خود را به دار آویخته بود. فرانتس کلاین طی شش سال با مصرف بیش از حد الکل، خود را به کام مرگ کشاند. در سال ۱۹۵۶ یکی از هنرمندان مجسمه‌ساز به نام دیوید اسمیت^۱ در حادثهٔ رانندگی کشته شد. مارک راتکو در سال ۱۹۷۰ با قطع رگ دست خود و شدت خون‌ریزی ناشی از آن، در استودیوی خویش جان باخت. برخی از دوستانش معتقد بودند که او تحمل تضاد و تناقض میان جوایز مادی و هدف آرمانی خود را نداشت؛ چرا که آثار او نشان‌دهندهٔ "مخالفت با مادی‌گرایی بورژوازی" بود و سیل جوایز و هدایای مادی که به سوی او روان بود، طاقت و تحمل این تضاد را برای او مشکل ساخت و چنین بود که او دست به خودکشی زد. ناقل هدیهٔ *هامبولت* می‌گوید: «وطن از شعرای گذشته‌اش به خود می‌بالد. در این جملهٔ شاعران که ایالات متحده بسیار قدرتمند، بزرگ و خشن و حقیقت آن، مغلوب کردن می‌باشد، رضایتی هولناک نهفته است... ضعف قدرت‌های معنوی با کودکانه بودن، دیوانگی، مستی و نومییدی این شهیدان مشخص می‌شود... شاعران محبوب هستند و دلیل آن تنها این است که آن‌ها نمی‌توانند در چنین اوضاعی به موفقیت دست یابند. آن‌ها هستند تا بزرگی این کلاف سردرگم و مخوف را به همگان نشان دهند» (۷۷).



1. David Smith.

فصل هفدهم

الهه‌های پاسدار

الهه‌های پاسدار

«در سال ۱۷۸۷ پیرمردی از دوستان "دای دروت"^۱ که عقاید وی متأثر از فلسفه بود، در مسافرخانه‌ای نزدیک «مولینز»^۲ رو به مرگ بود. کشیشان محل که سعی می‌کردند در آخرین لحظات وی را از شرک تجات دهند در تلاش خودشان ناموفق ماندند؛ مرد بیچاره از پذیرش یکتاپرستی خودداری می‌کرد و می‌گفت: "من به وحدت وجود"^۳، معتقد هستم". موسیو "دی رالیبون"^۴ که به هیچ چیز اعتقاد نداشت و از آن جا رد می‌شد با کشیش مولینز شرط بست که می‌تواند در ظرف کم‌تر از دو ساعت وی را به مبانی مسیحیت معتقد سازد. کشیش شرط را پذیرفت ولی آن را باخت: در ساعت سه صبح موسیو اقدام خود را آغاز کرد؛ در ساعت ۵ مرد محتضر ایمان آورد و در ساعت ۷ درگذشت. کشیش به موسیو گفت: "شما باید در فن مباحثه و استدلال چیره‌دست باشید که به این سهولت بر افراد تأثیر می‌گذارید". موسیو پاسخ داد: "من بحث نکردم، من فقط او را از جهنم ترساندم".»

هنگامی که ژان پل سارتر، نفرت اکسپرسیونیسم انتزاعی به عنوان یک حربه در جنگ سرد به کار گرفته می‌شد، آمریکا تلاش وسیع‌تری را برای جریان یک مکاشفه-خدا-صورت داد. اعتقادی مذهبی که در مجموعه قوانین اخلاقی متبلور بود در قانون اساسی ایالات متحده در سال ۱۷۸۹ راه یافت؛ اما آن در بحبوحه جنگ سردی بود که آمریکا پی برد چه قدر ندای حمد و ثنای الهی نتایج ثمربخشی را به ارمغان می‌آورد. خداوند در همه‌جا حضور داشت: او حتی در ده هزار بالونی حضور داشت که در آن‌ها

1. Didrot.

2. Moulins.

۳. اعتقاد به این‌که خدا همه چیز است و همه چیز خداست؛ مترجم.

4. De Rollebon.

انجیل جای داده شده بود و بر فراز پرده آهنین در کنار پروژه بالون حامل انجیل در سال ۱۹۵۴ شناور بود؛ مهر تأیید آن بر لایحه کنگره ۱۴ ژوئن ۱۹۵۴ خورده شده بود؛ لایحه‌ای که میثاق حمیت و وفاداری را گسترش داد تا واژه‌های «یک ملت تحت اراده خداوند» را متحقق سازد؛ عبارتی که بنا بر نظر آیزنهاور بر تعالی اعتقاد و باورهای مذهبی در میراث و آینده آمریکا صحنه گذاشت؛ «در این راستا ما بدون وقفه سلاح‌های ایمان را مستحکم خواهیم ساخت که همیشه قوی‌ترین منبع اتکای کشور ما در صلح و جنگ می‌باشد» (۱). او حتی بعد از تصویب کنگره در سال ۱۹۵۶ عبارت «توکل ما بر خداست» را روی اسکناس‌های دلار نگاشت تا شعار رسمی ملت شود.

یکی از مورخان آمریکایی پرسید: «چرا ما باید یک طرح ۵ ساله ایجاد کنیم در حالی که به نظر می‌رسد خداوند یک طرح هزار ساله آماده برای ما دارد؟»، (۲) تحت لوای این منطق، عفاف سیاسی باید تسلیم یک سنت دیرپای انسانی اطاعت از قانون الهی شود. با توسل به کمال حاکمیت اخلاقی، آمریکا مجوزی محرز و بی‌چون و چرا برای «سرنوشت بارز» خود به دست آورد.

انتخاب سرنوشت، عاملی است که مورد یادگیری قرار می‌گیرد و مانند آموزش به بچه‌های مدرسه «گروتون» می‌باشد با این عنوان که در تاریخ هر مذهب از افرادی که دشمن را نابود کرده‌اند به شدت تمجید کرده است. قرآن: اسطوره‌های یونان، عهد عتیق و غیره همان‌طور که شایسته او بوده با دشمن برخورد کرده‌اند. البته در اهداف و ابزار، برخی از محدودیت‌ها وجود داشته است. اگر شما به فرهنگ یونان مراجعه کنید و «تنوسی دید»^۱ها را بخوانید، خواهید دید که در مورد آنچه شما می‌توانید با یونانی‌های دیگر انجام دهید، محدودیت‌هایی وجود دارد اما در مورد آنچه شما می‌توانید با یک ایرانی انجام دهید محدودیتی وجود ندارد. او یک وحشی است، کمونیست‌ها نیز وحشی

1. Thucyd.

بودند (۳).^۱ دستور و احکام مذهبی عاملان جنگ سرد مثل «آلن دوله» را که با سنت «پرسبیتری»^۲ یعنی بیت کشیش کاتولیکی، بزرگ شده بودند تحریص نمود تا با استفاده از گزیده‌هایی از انجیل برای کاربرد آن در مورد جاسوسان به این مبانی علاقه‌مند گردد (با یوشع^۳ در جریکو^۴). هنگامی که سازمان سیا در سال ۱۹۶۱ به مجتمع وسیع و جدید خود در «ویرجینیا»^۵ وودز نقل مکان کرد، «دوله» ترتیبی داد تا یکی از عبارتهای مورد علاقه‌اش را از کتاب مقدس اقتباس نموده، بر دیوار لابی «لانگلی»^۶ حک نمایند. این عبارت این بود: «و تو حقیقت را خواهی شناخت و حقیقت تو را آزاد خواهد نمود» (بخش ۸، ۳۲). «هنری لوس»^۷، مرید مبلغان آمریکایی، به ترسیم همان پیام الهی علاقه‌مند بود از این قرار: «بزرگ‌ترین وعده مسیحیت این است: جست‌وجو کن، آن‌گاه خواهی یافت... این یک وعده است؛ وعده‌ای که آمریکا بر مبنای آن شکل گرفت». کم‌تر یک‌شنبه‌ای پیدا می‌شد که «لوس» در مراسم کلیسا شرکت نکند یا بدون نماز خواندن به بستر برود. همسرش «کلار بوس»^۸ بعد از آن که دخترش «آنی»^۹ در یک حادثه اتومبیل در سال ۱۹۴۳ کشته شد به مذهب کاتولیک درآمد. تغییر مذهب در این کشور رواج زیادی دارد، این امر باعث شده برخی از دشمنان به استهزای آن بپردازند. پاپ در راستای یک ترفند کاملاً تکراری مبحثی اعتقادی را با خانم «لوس» موقوف ساخت آن‌هم هنگامی که وی سفیر آمریکا در ایتالیا بود تا به او این عبارت را یادآوری کند: «اما، خانم، من هم یک کاتولیک هستم» او برای قانع ساختن آیزنهاور جهت پذیرش آیین پرسبیتری در آستانه مبارزه انتخاباتی ۱۹۵۲ تقاضای مدال لیاقت کرد (۴).

*. این جمله قضاوت ناعادلانه نویسنده را نسبت به ایرانی‌ها نشان می‌دهد زیرا آن‌ها را با کمونیست‌ها مقایسه کرده در صورتی که جنایاتی را که آمریکا در همان سال‌ها انجام داده و هم‌اکنون نیز ادامه دارد، نادیده گرفته است؛ مترجم.

1. Presbyterian

4. Jericho.

6. Langley.

8. Clare Booth.

3. Joshua.

5. Virginia Woods.

7. Henry Luce.

9. Anne.

یکی از زندگی‌نامه‌نویس‌های پیشین نوشت: «نه منفعت‌طلبی و نه مقام‌خواهی شخصی «لوس» را به اندازه مقام تبلیغی وی- مجاب به تعالی بخشیدن شوون هم‌وطنان خود نکرد، او قدرت و توان خود را وقف صداقت نمود هر چند خود را درگیر این اعتقاد نکرد که او می‌داند صلاح و مصلحت هم‌وطنانش در چیست (۵). او بر این اعتقاد پافشاری می‌کرد که «توان و استعداد آمریکایی‌ها در کمک و همیاری موفقیت‌آمیز مستقیماً به اعتماد و اتکای فطری به خداوند بستگی دارد». او اعتقاد داشت که «هیچ ملتی در تاریخ به جز اسرائیل قدیم برای برخی از مراحل ویژه اهداف ازلی الهی به این صراحت معین نشدند» (۶). برای لوس جنگ سرد حکم جنگی مقدس را داشت که در مؤتسه «تایم» برای هدف و منظور والای شکست کمونیست در سراسر جهان در نظر گرفته شده بود. او یک بار از مسؤولان اجرایی مؤتسه تایم سؤال کرد: «آیا آن اظهاریه از جنگ محرمانه است؟ و اگر چنین است این امکان وجود ندارد که این امر، عاملی غیرمشروع و احتمالاً جنون‌آمیز باشد؟ شاید چنین است، اما سوابق بسیار محکمی برای اظهار و اعلام این جنگ محرمانه وجود دارد» (۷) هیچ مکانی در مورد عمال صلیبی‌ها یا ناوگان خصوصی «فرانسیس دریک»^۱ که این قدر قدرتمندانه بروز کند، برابر نبود.

یکی از افراد الهی که بیش‌تر مورد نظر لوس بود، «رینهولد نیبور»^۲ می‌باشد که از اعضای افتخاری کنگره «آزادی فرهنگی» و همچنین یکی از واقع‌گرایان جنگ سرد بود که اعتقاد داشت ایجاد توازن صحیح و نسنجیده قدرت با سیاست خارجی در درجه اول اهمیت قرار داشته که در راستای مسؤولیت منحصر به فرد یک هیأت حاکمه نخبه قرار دارد. در مورد اعضای آن نخبگان می‌توان گفت که نیبور یکی از شخصیت‌های مطلوب هیأت حاکمه بوده است. از طرفی دیگر «مارتین لوترکینگ» ادعا می‌کرد که از وی «استعداد اهریمنی» آموخته است. نیبور برای خوانندگان زمان- زندگی خوراک سخاوتمندانه‌ای از الهیات را تدارک دیده و نظر مساعد سیدنی هوک را برای احیای

1. Francis Drake.

2. Reinhold Niebuhr.

موفقیت‌آمیز نظریه گناه اصلی به عنوان یک ابزار سیاسی جلب نموده و «خدا را به عنوان یک ابزار سیاست ملی» تلقی کرده بود (۸). در حقیقت، در حالی که تعالیم دینی جای پای خود را در هر یک از اصول سیاست مهم جنگ سرد باز می‌کرد به نظر می‌رسید قدرت آمریکا در دهه ۱۹۵۰ بر مبنای یک نهاد بنیادین پولی قرار داشت: بدین معنا که آینده «بین دو قطب بزرگ انسانی بررسی خواهد شد. آن‌هایی که از خداوند اعراض می‌کنند و آن‌هایی که به او گرایش دارند» (۹). رییس‌جمهور ترومن گفت: «ما نباید در رویارویی با مسایلی که دنیای امروز با آن مواجه است گیج و پریشان شویم؛ این مسایل یا استبداد است یا آزادی‌خواهی... و بدتر از همه در بین این مسایل این است که کمونیسم وجود خداوند را انکار می‌کند» (۱۰). شکل‌گیری یک چنین مفهومی - که پیچیدگی ارتباط جهانی را به تنازع بین قدرت‌های نور و تاریکی کاهش می‌داد- بدین معنا بود که لفاظی سیاست خارجی آمریکا بر فرآیندهای ممتاز منطق یا عقلانیت متمرکز بود. «جرج سانتایانا»^۱ در آثار خود در سال ۱۹۱۶ این فرایند فلسفی را که به واسطه آن تحریف‌هایی بر جریان تاریخی واقع شد، این‌طور بیان نمود: «تصور می‌شود که بتوان بر آن مهر تأیید زد دانش نامیده می‌شود؛ تخیلی که دور از ابهام باشد حقیقت خوانده می‌شود و نیروی اراده‌ای که منظم و اصولی است تقوی و شرافت است» (۱۱).

چنین امتیازهایی از جانب موعظه‌گر جوان، «بیلی گراهام»^۲، رنگ باختند؛ فردی که اخطارهای ترومن را با این تئوری شرح و بسط داد: «کمونیست توسط شیطان... اسطوره واقع می‌شود... تصور می‌کنم هیچ توضیح دیگری در مورد دستاوردهای شگرف کمونیسم که آن‌ها در آن، گوی سبقت را از ما ربودند نمی‌توان داد به جز این‌که آن‌ها قدرت، خرد و هوش خارق‌العاده‌ای دارند که از جانب شیطان به آن‌ها داده شده است» (۱۲). «نورمن مایلر»^۳ استنباط و تشخیص متفاوتی از این مقوله دارد و می‌گوید:

1. Gorge Santayan.

2. Billy Graham.

3. Norman Mailer.

«بزرگ‌ترین و مزمن‌ترین بیماری سیاسی آمریکا این است که دچار جزمی اندیشی شده و خود را در هر مسأله سزاوار می‌داند» (۱۳). در این فضای جزم‌اندیشی عقیدتی که سناتور «جومک کارتی» درخشید. آرتومیلر، در یکی از آثار خود به نام *کوران حوادث*^۱ دوره تصدی «سالم»^۲ را با دوره «مک کارتی» در زمینه ایذا و تعقیب مخالفان سیاسی، مقایسه کرد تا تفاوت‌ها و شباهت‌های دو کشور را در مورد مسایلی چون: جرم، اعمال بی‌قانونی، احساسات سرکوب‌شده بیگانگی و انزوا و خصومت در مقابل جامعه استاندارد و متعالی را نشان دهد، همان‌طور که توسط بیش‌تر مخالفان سنت‌گرای خود تبیین شده بود. اگر بستر بزهکاری دهه ۱۹۵۰ نبود، «سرکوب‌گران روسیه» هرگز نمی‌توانستند یک چنین قدرتی به دست آورند (۱۴). نکته اصلی هر دو مورد تفتیش عقاید، گرفتن اعتراف به گناه به طور رسمی بود در حالی که از متهم انتظار می‌رفت تا همدستان خود را همراه با رییس مجرم خود طرد و لعن نماید و پیمان اصیل و تازه خود را با انزجار از میثاق‌های گذشته حتی بازمزمه زیر لب تضمین نماید که در نتیجه آن، به چنین فردی اجازه داده می‌شد تا به جامعه افراد بسیار خوب بپیوندند (۱۵). یکی از جنبه‌های شگفت‌انگیز از اظهارنظرهای غیر آمریکایی مآبانه مک کارتی این بود که اعتقاد داشت آن‌ها علاقه کم‌تری به اسامی به دست آمده نسبت به امتحان صداقتِ اعتراف شاهد نشان دادند. لسلی فیدلر که مانند دوستش ایروینگ کریستول در اوایل دهه ۱۹۵۰ به مذهب پی برد، این فرآیند را به عنوان نوعی از شعار سمبولیک بیان نمود به این عبارت که: «اعتراف، به خودی خود چیزی نیست، اما ما بدون اعتراف... قادر نخواهیم بود از یک آزادمنشی معصومیت به یک آزادمنشی مسؤولیت‌پذیری برسیم» (۱۶). قسمت اعظم نمادگر این اعتراف رسمی کمیته تحقیق آمریکایی برای حمایت از آزادی فرهنگی بود، «الیا کازان»^۳ که نام‌ها را در آوریل ۱۹۵۲ در دادرسی مک کارتی می‌خواند، عضویت کمیته تحقیق

1. *The Crucible*.2. *Salem*.3. *Elia Kazan*.

آمریکایی به وی اعطا گردید که اکنون این کمیته مفتخر است که مجازات خود را به نفع وی انجام می‌دهد. سول اشتاین با دفاع از سندیکای هنری «کازان» از حمله‌های یک گروه ضد کمونیستی تندرو، به شکلی مزورانه استدلال نمود که «کازان» نقش مناسبی را به نفع ضد کمونیست‌ها در تئاتری ایفا می‌نمود که آن متعلق به مبلغان مذهبی‌ای بود که در آن گردهمایی سیاسی مرتجعانه‌شان برگزار می‌شد و زمان زیادی را می‌طلبید تا آن‌ها پی ببرند که خدمت به گروه پیش‌تاز در این کشور در حقیقت خدمت به ماموت و هیولای شوروی است (۱۷). اشتاین استدلال نمود: «باید به آن‌هایی که در گذشته از کمونیست‌ها طرف‌داری می‌کردند فرصت داد تا انرژی‌شان را خالصانه به تلاش‌ها و مهارت‌های ضد کمونیستی - در صورتی که در راستای اعتقادات فعلی‌شان باشد - معطوف کنند» (۱۸). وی اضافه کرد که باید به «کازان» فضایی داده شود تا بتواند به نوجه‌های سیاسی فرصتی دهد که جبران مافات نموده، استعداد‌های خودشان را بر ضد مخالفان ما به کار گیرند (۱۹). این استدلال برای حصول اطمینان گروه فشار افراطی ضد کمونیست سازمان اطلاعات، کافی نبود، زیرا گله داشت که کازان با افراد اصلاح‌ناپذیری چون: «مارلون براندو»^۱، «فرانک سیلورا»^۲ و «لو گیلبرت»^۳ همکاری‌اش را ادامه می‌داده و از انجام دادن فعالیت ضد کمونیستی ناتوان بوده است (۲۰). همچنین کمیته تحقیق آمریکایی این امر را مناسب تشخیص داد تا مویتا کر چمبرس^۴، مخبر بسیار مشهور آمریکایی را که شهادت وی دوره زندگی «آل‌گرهیس» را مضمحل نمود، برای پیکر اجرایی خود، به استخدام در آورد. «ویتا کر» کار شکایت را به مرحله بالایی رساند و یکی از همکاران ارشد را در نشریه زمان - زندگی (که چمبرس ویراستار آن بود) در حضور لوس با گفتن این عبارت عصبانی کرد: «گمان می‌کنم فیلم مورد علاقه شما خبرچین^۵ باشد». «سول

1. Marlon Brando.

2. Frank Silvera.

3. Lov Gilbert.

4. Mhittaker Chambers.

5. The Informer.

اشتاین» با حرارت به «چمبرس» نوشت که نامزدی وی باعث بسیاری از تلفن‌های ناشناس پس از نیمه‌شب شده که تهدید به قلع و قمع کرده بودند. او از خدا [در مورد اعضای دفتر] چنین خواست: «وجودشان را از صفحه زمین محو نما!» و چنین نتیجه‌گیری کرد: «این حماقت همیشه با ما خواهد بود» (۲۱).

چمبرس در نشریه شاهد^۱ در زندگی‌نامه سال ۱۹۵۲ خودش نوشت: «موضوع بحث این سؤال بود که آیا این جامعه بیمار که ما آن را تمدن غربی می‌نامیم در نهایت می‌تواند فردی را با ایمانی پرورش دهد که آن فرد عواملی را که برای عموم افراد گران‌بها محسوب می‌شود مانند حیات و زندگی- آن‌ها را نادیده گرفته، از ارزش‌ها دفاع کند» (۲۲). در حالی که «چمبرس» خودش را درست مانند یک «داوود» معرفی می‌کرد، ۷۵ هزار دلار دریافت نمود تا از طریق نشریه آگهی شب شنبه بر ضد کمونیسم انتقادش را مطرح کند که آن به صورت سریالی، در هشت هفته منتشر شد. آندره مالرو بعد از خواندن شاهد به او گفت: «شما یکی از آن افرادی هستید که از جهنم دست خالی برنگشتید» (۲۳).

ضد کمونیست‌های آمریکایی با موهبت و برخورداری از خداوند و دنیا می‌توانستند از این حرفه جانبی درخشان و شکوفا نیز بهره‌مند گردند. در «هالیوود» که جهاد مقدس صلیبی، فرهنگ آلوده بی‌خدایی آمریکایی را پاک‌سازی می‌کرد مسخر شد و در چنگال دو ستون‌نویس صفحه شایعات روزنامه به نام «هدا هوپر»^۲ و «لوئلا پارسونز»^۳ قرار گرفت که بهداشت اخلاقی آن‌ها به مثابه بهداشت خانم «بیتون»^۴ در تمیز نگه داشتن آشپزخانه‌اش بود. آن‌ها با حقوق‌های کلان در سمت زنان پاسدار خشمگین، و بانوان پلیسی بودند که در معابر منصوب شده تا یاغیان، طاغیان و بی‌تفاوت‌های به میهن را از استشمام فضای آلوده‌ای که افراد مرتدی مثل لوییس بی^۵ مایر، هری کوهن^۶، جک

1. Witness.

2. Hedda Hopper.

3. Louella Parsons.

4. Beeton.

5. Louis. B Mayer.

6. Harry Cohn.

وارنر^۱، داریل زانوک^۲، سام گلدوین^۳ و پاره‌ای از افراد دیگر از آن نفس می‌کشند، باز دارند. خشم این بانوان در مقابل کمونیسم به کار کپی‌برداری از برخی از تمرین‌هایشان شباهت داشت (۲۴).

«هوپر» و «پارسونز» اگرچه خودشان چنین تصویری از خود نداشتند، عنوان «آزادی‌خواهان افراط‌گرا» را داشتند؛ عبارتی که یک مبارزه فوق‌محرمانه را از جانب پنتاگون، نیروی دریایی، شورای امنیت ملی و دفتر هماهنگی عملیاتی طراحی می‌نمود تا پیام «آزادی» را در بطن فیلم‌های آمریکایی درج نماید. در روز جمعه ۱۶ دسامبر ۱۹۵۵، یک مجمع سری توسط ستاد مشترک برگزار شد تا در این زمینه بحث کند که هالیوود چه طور می‌تواند از ایده آزادی افراطی بهره‌برداری کند. طبق یک گزارش فوق‌محرمانه «آزادی افراطی» برای این منظور طراحی شده بود تا اوضاع واقعی حاکم بر کمونیسم را در اصطلاحات ساده توضیح دهد و همچنین اصولی را که روش زندگی دنیای آزاد بر آن استوار بود، بیان کند و افراد آزاده جهان را برای فهم و درک عظمت مخاطره‌ای که دنیای آزاد را تهدید می‌کند بیدار نماید و انگیزه و محرکه‌ای برای مبارزه با این تهدید ایجاد کند (۲۵). این ایده می‌بایست یک شعار ایجاد می‌کرد. همان‌طور که کریستوفر سیمپسون^۴ تاریخ‌نویس فرهنگی، توضیح داد: «یک شعار سیاسی که بیش‌تر افراد معتقدند باید خودجوش باشد، در حقیقت به طور تعمّدی و ساختگی در این فرهنگ ایجاد شد. این یک عملیات تبلیغاتی کاملاً آگاهانه در زمان خود بود» (۲۶). آزادی افراطی به عنوان مأخذ و بنیانی برای یک مبارزه اعتقادی، در بالاترین سطح مقبول واقع شد؛ اما این مقبولیت تا سال بعد که پنتاگون فرمول مستحکمی برای ارائه پیامش پیدا نمود دوام نیافت. در ژوئن و ژوئیه ۱۹۵۶، نمایندگان ستاد مشترک در کالیفرنیا با گروهی از شخصیت‌های هالیوود چند نشست برگزار کرد که این گردهمایی‌ها به کمونیست

1. Jack Warner.

2. Darryl Zanuck.

3. Same Goldwyne.

4. ChristoPher Simpson.

تخصیص داده شده بود. این شخصیت‌ها عبارت بودند از: جان فورد^۱، ماریان کوپر^۲، جان واین^۳ و «وارد بوند»^۴.

این نشست‌ها که در دفتر «ام. جی. ام. جان فورد برگزار می‌شد تا شش هفته طول کشید. طبق یادداشتی از ۵ ژوئیه ۱۹۵۶، آقای «واین» اظهار داشت که در کار سینماگری‌اش که توسط خود وی ایجاد شده (تولیدات بک جک)^۵ این برنامه [آزادی افراطی] باید با دقت درج شود. برای انجام دادن این کار، شب بعد «واین» همه را به خانه‌اش در خیابان لوییسیس ۴۵۷۰ دعوت نمود. «بعد از شام فیلم‌های آن‌ها بی‌مصرف بودند و مرد آرام به نمایش گذاشته شد و توسط آقای «واین» و آقای «فورد» بررسی و مطالعه شد تا روشی که در آن نگرش‌های مطلوب و دلپسند برای الگوهای فرهنگی نیروی دریایی و دنیای آزادی که در این دو فیلم آمده، نقد شود» (۲۷).

در نشست دیگری «ماریان کوپر» اشاره کرد که یک سری از فیلم‌هایی که «کورنلیوس و اندربیل ویتنی»^۶ آن‌ها را ساخته، فاقد پیام بودند... و این که او آرزو می‌کرد ای کاش این حقیقت را [آزادی افراطی] می‌داشت و اضافه نمود که وی آن را به عهده دیگران خواهد گذاشت (۲۸). قرار بر این شد که ویتنی به همین روش اختصار شود. یک کارخانه‌دار موفق «کورنلیوس سانی»^۷ و اندربیل «ویتنی» با بخت و اقبال بزرگ «ویتنی» که به دست پسرعمویش «جک» افتاده بود تا آن را مدیریت کند، شریک شد. او نیز مانند «جک» از نزدیکان سیا (پسرعمویشان تریسی بارن بود) و کاملاً آماده بود که به آن کمک کند: به عنوان یک وکیل و امانت‌دار اجازه داد تا از سندیکای کورنلیوس «ویتنی» به عنوان کانال سیا استفاده شود. او همچنین بخشی از این تیم بود که در فرمول‌بندی یک ابتکار مبارزاتی روانکاوانه به نام «آژانس اطلاعاتی امنیت ملی» دست داشت. در حالی که به

1. John Ford.

2. Marian Cooper.

3. John Wayne.

4. Ward Bond.

5. Bac Jac.

6. They Were Dxpensible.

7. Cirnelius Vandebilt Whitney.

عنوان یک تولیدکننده مشهور بود (در سال ۱۹۳۳، وی با «دیوید سلزنیک»^۱ به کار مشترک پرداختند و فیلم‌های ستاره‌ای متولد می‌شود^۲، ریکا^۳ و برباد رفته^۴ را ساختند). در سال ۱۹۵۴ مؤتسه سینمایی ویتنی C.V. را دایر نمود و اظهار داشت: «من آنچه را که باید به عنوان یک «سریال آمریکایی» وصف کنم، می‌خواهم به صورت فیلم در آورم تا به مردمان، کشور خودشان را نشان دهم و همچنین این اطمینان را بدهم که بقیه مردم جهان در مورد ما بیش‌تر خواهند دانست» (۲۹). نخستین فیلم در سریال‌های آمریکایی، جویندگان^۵ نام‌گرفت که تولید آن سه میلیون دلار هزینه برداشت و «جان فورد» کارگردانی آن را بر عهده داشت.

هنگام جنگ، جان فورد، رئیس شاخه فتوگرافیک ا.اس.اس بود. کار وی این بود که از کار مبارزان، خرابکاران و تشیکلات مقاومتی در اروپای اشغالی عکس تهیه کند. وظایف مخصوصی نیز در محدوده کارش قرار گرفت که شامل تولید فیلم‌های فوق‌سری می‌شد که می‌بایست برای رهبران حکومت به اکران در می‌آمد. در سال ۱۹۴۶ وی کمپانی تولیدی خود را دایر نمود که سینمای آرگوسی نام گرفت. در این کار، سرمایه‌گذاران اصلی علاوه بر «فورد» و «ماریان کوپر» کلیه متصدیان ا.اس.اس نیز بودند که شامل «ویلیام داناوان»^۶، «اولی دویرینگ»^۷ (یکی از اعضای شرکت حقوقی وال استریت داناوان)، «دیوید بروس» و «ویلیام و اندربیل» بودند. «فورد» کاملاً با این ایده موافق بود که آژانس‌های اطلاعاتی دولت باید برای مخاطبان هالیوود تم (پیام) القا نمایند و از آن‌ها خواست تا شش نسخه از کتابچه آزادی افراطی را در اختیارش قرار دهند و باز هم نسخه‌های بیش‌تری برایش ارسال دارند که بتواند آن‌ها را به فیلم‌نامه‌نویس‌ها بدهد تا آن‌ها با اصطلاحات و مفاهیم آشنا شوند. علاوه بر این‌ها وی پیشنهاد کرد که نماینده‌ای

1. David Selznick.

2. A Star is Born.

3. Rebecca.

4. Cone With the Wind.

5. Argosy.

6. William Donovan.

7. Ole Doering.

از ستاد مشترک به «پنساکولا»^۱ و «فلوریدا» که مکان فیلم *بال‌های عقاب*^۲ می‌باشد بفرستد تا عناصر و اجزای آزادی افراطی را با کمک آن‌ها در فیلم وارد نمایند (۳۰).

در آن جاکسی که باعث شد سراسر پیام، تفهیم شود «ماریان کوپر» بود که بر ضد «پانچوویلا»^۳ مبارزه و به عنوان یک خلبان نظامی توسط آلمان‌ها در سال ۱۹۱۸ در خاک فرانسه سقوط کرده بود. در مقام یک تهیه‌کننده یا «آر.کی.ا.» (R K O) در دهه ۱۹۳۰ مسئولیت رده‌تشکیلاتی «فرد آستایر»^۴ با «جینجر راجرز»^۵ را بر عهده گرفت. همچنین در مجموعه *بال‌های عقاب‌ها* «وارد باند» مسؤول اتحادیه فیلم و سینمای متحرک برای محافظت از آرکان‌های آمریکایی بود؛ سازمانی که برای خارج نمودن کمونیست از حلقه این صنعت تخصیص داده شده بود و همچنین برای کمک به کمیته فعالیت‌های غیر آمریکایی (HUAC) این سازمان همکاری می‌نمود. یکی از آشنایان می‌گفت: «باند، هر کاری را که احساس کند او را مهم خواهد ساخت انجام می‌دهد حتی به قیمت عصبانیت مردم». فورد (که خود او هم توسط لیست مک‌کارتی بی‌حیثیت شده بود) همیشه می‌گفت: «اجازه دهید با این امر روبه‌رو شویم؛ "وارد باند" یک آشغال است؛ اما او آشغال مورد علاقه ماست». در این جا کنسرسیونم هالیوود دست به کار شد و گروه مردانی را تشکیل داد که به مدت قرن‌ها همدیگر را می‌شناختند و به چشم مساعدت و تفویض اختیار به یک‌دیگر نگاه می‌کردند.

آزادی افراطی می‌توانست در کشوری مثل آمریکا رخ دهد که از بار معنایی آن کاملاً آگاه بود. با بیان الزامات (و ایثارها) ی *پا آمریکانا* (آمریکا، آشتی) این فیلم‌ها، وظیفه‌شناسی، گروه‌ها، عکس‌العمل در مقابل دستور، تفوق «مرد-قهرمانی» را ارج می‌نهادند. در این راستا «جان واین» که قادر به انجام دادن هر کار فوق‌العاده‌ای بود و سعی

-
1. Pcnascola.	2. Eagles Wings.
3. Pancho Villa.	4. Fred Astaire.
5. Ginger Rogers.	

می‌کرد که در جنگ جهانی دوم خویش را از چنگال خدمت سربازی نجات دهد خود را به صورت یک مدل از سرباز آمریکایی، مظهر آمریکایی مایی، در آورد. «دوک» مرزنشین بود و جهان را اداره می‌نمود. کنگره در سال ۱۹۷۹ به افتخار وی مدالی ساخت. تقدیم‌نامه یا کتیبه این مدال به سهولت قابل خواندن بود: «جان واین، آمریکا». اما آمریکای وی آمریکای کمونیست خوار و متعصب قومی بود. وی به عنوان قهرمانی نام‌بخش، در فیلم **جیم مک لاین بزرگ**^۱ در نقش مستهجن‌ترین شخصیت‌های ضد کمونیستی فیلم B ظاهر شد (این فیلم به پاس قدردانی از کمیته فعالیت‌های غیر آمریکایی ساخته شد). سینماها مانند تبلیغات با بهره‌گیری از افسانه به تجارت می‌پردازند، اما اگر این افسانه با مهارت ساخته شود رنگ واقعیت به خود می‌گیرد. هالیوود برای این که این کار را به نحو احسن انجام دهد از مدت‌ها پیش به این ضرورت پی برده بود که باید الگوهای افسانه‌ای خود را در راستای طبع اجتماعی و سیاسی رایج نشر دهد. بنابراین فیلم‌های ضد بلشویکی را که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ ساخته می‌شدند کنار گذاشت تا از روسیه به عنوان یک هم‌پیمان زمان جنگ قدردانی کند (فیلم‌هایی مانند **ستاره شمال**^۲، **روزهای افتخار**^۳ **آوای روس**^۴ و **فیلم رسوای مأموریت به مسکو**^۵ که در حقیقت دادگاه‌ها و محاکمه‌های روس‌ها را ماست مالی کرده و روس‌ها را به عنوان مدافعان دموکراسی ستوده است) و دوباره در دهه ۱۹۵۰ سیلی از فیلم‌های ضد کمونیستی را از سر می‌گیرد مانند: **کابوس سرخ**^۶، **تهدید سرخ**^۷، **حمله آمریکا**^۸، **من در. اف. بی. آی.** یک **کمونیست بودم**^۹، **مریخ سرخ**^{۱۰}، **پرده آهنین**^{۱۱}، **پسرم، جان**^{۱۲}، **حمله مرده دزدها**^{۱۳}.

1. Bic - Jim McClain.

2. The Nortg Star.

3. Days of Glory.

4. Song of Russia.

5. Mission to Moscow.

6. The Red Nightmare.

7. The Red Menace.

8. Invasion USA.

9. I Was a Communist for the FBA.

10. Red Planet Mars.

11. Iron Curtain.

12. My Son John.

13. Invasion of the Bodysnatchers.

گردش در شرق، بر خیابان بیکن^۱ که توسط اف. بی. آی. فیلم‌نامه نویس و تأمین بودجه شده بود مورد اقبال و عنایت شخصی «جی ادگار هوور»^۲، قرار گرفت. با توجه به این‌که عنوان این فیلم‌ها مانند نقشه‌هایشان نامتقاعد کننده است می‌توان گفت یک تشبیه ذهنی و عصبی بر اندام یک غریبه، ناشناس و فردی که دور از این دیدگاه است ایجاد می‌کند. این جریان درست در تغییر موضع کنگره آمریکا از نبرد با نازی‌ها به طرف کمونیست‌ها به نگرش فیلم‌های آمریکایی نیز تأثیر گذاشت که به طور ریشه‌ای در مورد آلمانی‌ها تغییر موضع دادن بدین گونه که دشمن شکست خورده حالا به عنوان جنگ جوی قهرمان و رقیب ارزشمند به تصویر کشیده می‌شد (رومل^۳، روباه صحرا^۴، ۱۹۵۲، تعقیب دریا^۵، ۱۹۵۵، دشمن در پایین^۶، ۱۹۵۷) با سیاست دشمنان دوشنبه، دوستان سه‌شنبه» هالیوود نشان داد با چه آسانی می‌تواند مارک صداقت یا شرارت را از چهره ملتی بر دارد و به چهره ملتی دیگر بچسباند (۳۱).

هنگامی که چنین فیلم‌هایی برای مخاطب بیچاره که در داخل کشور زندگی می‌کند با ادعاهای مبالغه‌آمیز از تهدید کمونیست به این کیفیت نشان داده شود، بیش‌تر شهروندان آمریکایی این طور تصور می‌کنند که «روس‌ها ناگهانی می‌آیند و یکی از این شب‌ها بمب موعود بر سرشان فرود خواهد آمد» (۳۲). چرا که آن‌ها در چنین دادوستد جهانی ضعیف عمل کردند. برای یک اروپایی که هنوز جراحات‌های فاشیسم را بر تن دارد نفرت بی‌معنی و جنگ لفظی هالیوود با کمونیست در نهایت جاذبه‌ای نداشت. فیلم‌هایی که وضعیت و جاذبه بهتری داشتند عبارت بودند از: کارتون‌های «دیسنی»، فیلم‌های خوش احساس مثل تعطیلی روم^۷ و جادوگر آز^۸. اما این طور نبود که تمامی اروپایی‌ها مفتون این بهشت‌های افسانه‌ای باشند. ماده قانون‌هایی که عمیقاً تحت توافق‌های

-
1. Walk Easton Beacon Street.	2. J. Edgar Hoover.
3. Rommel.	4. The Desert Fox.
5. The Sea Chase.	6. The Enemy Below.
7. Roman Holiday.	8. The Wizard of oz.

پیوسته تجاری بودند (با شروع توافق ۱۹۴۶ «بلوم بایرنیز»^۱) بندهای قانونی بودند که افزایش سهمیه فیلم‌های آمریکایی را که در کشورهایی مثل فرانسه نشان داده می‌شدند، تضمین می‌کردند. انجام دادن چنین توافقاتی با انتقاد خشم آگین محامل روشنفکری در فرانسه روبه‌رو می‌شد و حتی در سال ۱۹۴۵ به برخوردهای خشونت‌بار خیابانی منجر شد.

استراتژی‌های آمریکایی برای پاسخ‌گویی به این رنجش عمومی در اروپا برای سطوح گسترده واردات هالیوود به طور شگفت‌انگیزی کند بود. هیچ نماینده دیپلماسی در جشنواره فیلم کانس^۲ ۱۹۵۱ وجود نداشت و حتی هیچ هیأت رسمی از سران سینمای متحرک آمریکا و یا از نویسندگان، تکنسین‌ها یا هنرمندان وجود نداشتند. در عوض، روس‌ها معاون وزارت سینمایی خود را همراه با کارگردان مشهور «پودوکین»^۳ فرستادند که گزارش شفافی از عملکردهای شوروی در این زمینه ارائه دادند. پس از آن که گزارش‌هایی دریافت شد که آمریکا در مورد «کانس» احساس بلاهت و در یوزگی می‌کند تصمیم گرفت به صنعت فیلم‌سازی متحرک توجه بیش‌تری بنماید.

در ۲۳ آوریل ۱۹۵۳ «سیسیل بی. دمیل»^۴ پس از انتصابش به عنوان مشاور مخصوص دولت در سینما، گام خود را به دفتر سی. دی. جکسون در پیش گرفت. دو هفته بعد سی. دی. به «هنری لوس» نوشت که «دنیل خیلی طرف‌دار ماست... و او کاملاً مجذوب قدرت فیلم‌های آمریکایی در خارج می‌باشد». «او دارای نوعی از تئوری است که من کاملاً آن را تصدیق می‌کنم، مبنی بر این که مؤثرترین استفاده از فیلم‌های آمریکایی این گونه نیست که فیلم کاملی تهیه کنیم تا با مشکل خاصی برابری کند و بر آن فایق آید، بلکه بهترین ترسیم از آن این است که تصویری طبیعی با حرکات ابرو، انحنای و حرکات جانبی و خط صاف داشته باشیم. او به من گفت که هر موقع من در جایی مشکلی ساده در مورد فیلم و تصویر داشتم او می‌تواند راهی برای حل و فصل آن پیدا کند» (۳۳).

1. Blum-Byrnes.

2. Cannes.

3. Poudovkine.

4. Cecil B. De Mille.

پذیرش دمیل برای مشاورت در سینمای متحرک برای مبلغان دولتی یک «کودتا» به حساب می‌آمد. ام.پی.اس.^۱ با امکانات ۱۳۵ پست خدمات اطلاعاتی در ۸۷ کشور در حقیقت دارای یک شبکه توزیع بزرگی بود. «این مرکز با بهره‌مندی از بودجه‌های بی‌دریغ دولتی به مرکز تولیدکننده‌ای موثر تبدیل شده بود که همه جور امکانات و تسهیلاتی را که یک کمپانی تولید باید داشته باشد، در خود داشت. کارگردان و تهیه‌کننده‌هایی را به استخدام در آورد که دارای مجوز وثیقه‌های ماکزیم بودند و برای فیلم‌های تعیین شدند که اهداف مورد علاقه ایالات متحده را - که در صدد به دست آوردن آن در فیلم‌ها بود - به بهترین نحو مطلوب که می‌توان به آن دست یافت، محقق می‌ساختند. همچنین مخاطب از پیش تعیین شده‌ای که ما به عنوان دلال سینمای متحرک می‌بایست آن را فراهم می‌کردیم» (۳۴). این مرکز، نمادهای مخفی، مانند «دفتر هماهنگ‌سازی عملیاتی» بر روی فیلم‌ها را که برای توزیع جهانی مناسب بود، پیشنهاد کرد. در ژوئن ۱۹۵۴ این سازمان ۳۷ فیلم برای نمایش در پشت «پرده آهنین» لیست نمود از جمله: پیتربن^۲، داستان جولسن^۳، داستان گلن میلر^۴، پسری از اوکلاهاما^۵، تعطیلی روم^۶، زنان کوچک^۷، قایق نمایشی^۸، شورش قابیل^۹، برو^{۱۰}، مرد^{۱۱}، برو (تاریخچه‌ای است در مورد سیاحان هارلم)^{۱۲}، آلیس در سرزمین عجایب و هیأت اجرایی.

ام. پی. اس. همچنین حضور آمریکا را در جشنواره‌های فیلم در خارج منظم نمود، بنابراین خلأ نامطلوب جشنواره ۱۹۵۱ «کانس» را پر می‌ساخت. طبیعتاً برکنار سازی تهیه‌کنندگان و فیلم‌های سینمای متحرک آمریکا که از سیاست‌های خارجی آمریکا

-
1. MPS.	2. Peter Pan.
3. The Jolsen Story.	4. Glenn Miller Story.
5. The Boy From Oklahoma.	6. Roman Holiday.
7. Little Women.	8. Showboat.
9. The Gaine Mutiny.	10. Go.
11. Man.	12. Harlem.

حمایت نمی‌کردند و نمایش آن‌ها گاهی در جشنواره‌های بین‌المللی مسأله‌ساز بود، کار آسانی نبود (۳۵). در عوض این سازمان فیلم‌هایی مانند *داستانِ باب ماتیاس*

^۱ (هنرمندان متفق، ۱۹۵۴) را تبلیغ کرد که تصویر کاملی از بهترین مرحله زندگی آمریکایی بود. یک پسر دهاتی با خانواده‌اش، معشوقه، دوره زندگی و علاقه‌اش به ورزش. تمامی این موارد فعلی برای موفقیت دو مرتبه‌اش به عنوان یکی از ورزشکاران برجسته در تاریخ المپیک ساخته شدند... اگر ارزش‌های آمریکایی که ما می‌خواستیم آن را اکران کنیم در این فیلم نمی‌بود بنابراین می‌بایست به دنبال یک مجموعه از ارزش‌های تازه‌ای می‌بودیم تا آن را ترویج دهیم (۳۶).

«سی. دی. جکسون» که طبق معمول در جست‌وجوی هم‌پیمانانی بود که بتوانند به بهترین نحو، مسایل تبلیغاتی آمریکا را بفهمند و آن‌ها را در نوشته‌ها و حرکات بازی‌گران خود، درست با همان ظرافت درج نمایند، دچار سردرگمی شده بود. در ژانویه ۱۹۵۴ وی فهرستی از «دوستان» را که انتظار می‌رفت بتوانند به دولت کمک کنند یادداشت نمود که عبارت بودند از: «سیسل بی. دمیل»، «اسپایروس پی. اسکوراس»^۲ و «داریل زانوک»^۳ در فوکس^۴؛ «نیکلاس شنگ»^۵ رییس ام. جی. ام.^۶ و تهیه‌کننده «دور شارلی»^۷، «بارنی بالابان»^۸، رییس ارشد هاری و جک وارنر؛ «جیمز آر. گرینجر»^۹، رییس پی. کی. ا.^{۱۰}؛ «رییس کل» میلتن راک میل؛ رییس سینمای کلمبیا، «هاری کوهن»^{۱۱}؛ هربرت یاتس^{۱۲} در جمهوری؛ «والت»^{۱۳} و «روی دیسنی»^{۱۴}؛ و «اریک جانستون»^{۱۵} از انجمن سینمای متحرک.

1. The Bob Mathias Story.

2. Spyros P. Skouras.

3. Darryl Zanuck.

4. Fox.

5. Nicholas Schenk.

۶. MGM: ممکن است به معنای Manchester Gurdian باشد؛ مترجم.

7. Dore Schary.

8. Barney Balaban.

9. James R Grainger.

10. Cohn.

11. Yates.

12. Walt.

13. Roy Disney.

اما بارزشمندترین امتیازی که سی. دی. در هالیوود داشت «کارلتون آلسوپ»^{۱۵} وجود عامل «سیا» بود. آلسوپ در حالی که مخفیانه در استودیوهای طراز اول کار می‌کرد در حقیقت یک تهیه‌کننده و عامل بود که در مرکز MGM در اواسط دهه ۱۹۳۰ به فعالیت مشغول بوده، بعد با جودی گارلند^{۱۶} در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ همکاری کرد که تا آن موقع به «کارگاه جنگ روانی» «فرانک ویسنر»^{۱۷} پیوسته بود. در اوایل دهه ۱۹۵۰ او «گزارش فیلم» منظمی برای سیا و شورای برنامه‌ریزی روانی تنظیم کرد. این گزارش‌ها برای پاسخ‌گویی و اقناع دو نیاز، تنظیم شده بودند: اول این‌که، کمونیست‌ها و همسفران در هالیوود را نظارت کنند و دوم این‌که، عملکردها و قصورهای یک گروه فشار مخفی را به سرپرستی کارلتون آلسوپ را که به مسؤول ارائه تم (پیام) مخصوص در فیلم‌های هالیوود بود، به طور خلاصه بیان نماید. گزارش‌های مخفی آلسوپ مطالب فوق‌العاده‌ای را ارائه می‌دهد. آن‌ها نشان می‌دهند که سیا علی‌رغم ادعاهایش که می‌گوید هیچ دخالتی در این کار ندارد تا چه اندازه توانسته است نفوذ خود را بر صنعت فیلم و سینما غالب نماید. گزارشی از ۲۴ ژوئن ۱۹۵۳ بر مسأله کلیشه‌ای سیاهان در هالیوود متمرکز شد.

آلسوپ تحت عنوان «سیاهان در سینما» گزارش نمود که وی توافق چندین کارگردان کارآمد را به دست آورده تا به عنوان بخشی از صحنه و نمای فیلم آمریکایی، سیاهان را به لباس آراسته کند که نه زیاد جلف و نه زیاد متین باشد. «سنگاری»^{۱۸} که دارد فیلم می‌گیرد یک چنین کشت و پلانی را متأسفانه اجازه نمی‌دهد زیرا فیلم، تاریخی است و در جنوب گرفته می‌شود. به دنبال آن پرورش سیاهان انجام خواهد شد. به هر حال این امر تا حد معینی با پرورش یک آبدارچی شریف سیاه در یکی از خانه مدیران

14. Erik Johnston.

15. Carleton Alsop.

16. Judy Garland.

17. Frank Wisner.

18. Sengaree.

جبران می‌شود در حالی که وی دیالوگی را مطرح کند مبنی بر این‌که وی فرد آزادی است و هر جا که دوست داشته باشد می‌تواند کار کند (۳۷). آلسوپ همچنین گزارش داد که برخی از سیاهان در صحنه‌های شلوغ در فیلم کمدی *چای‌دان*^۱ (با بازی جری لویس)^۲ شرکت خواهند داشت. زمانی که بسیاری از سیاهان به همان اندازه که شانس رفتن به یک کلوب گلف را داشتند اگر می‌توانستند شانس رأی دادن داشته باشند این امر واقعاً خوش‌بینانه به نظر می‌آید (۳۸).

در همین گزارش «آلسوپ» به فیلم *پیکان*^۳ اشاره کرد که برای یکبار هم که شده آمادگی خود را نشان داد تا رفتار آپاچی‌های آمریکایی را زیر سؤال ببرد. اما آلسوپ اظهار داشت این امر مسایل خطیری را به وجود می‌آورد که کمونیست می‌تواند به نفع خود از آن استفاده کند. خوش‌بختانه با کمی تأمل به اطراف خود، متوجه شد که پیش‌تر صحنه‌های موهن سوار کشتی کردن زوری تمامی قبایل آپاچی توسط ارتش به فلوریدا آن‌هم بر خلاف میلشان و دنبال کردن آن‌ها مانند حیوان، مرتفع شده یا این‌که تأثیرشان به طور عمده‌ای رنگ باخته است. تغییرات دیگر با سطرهای دوبله‌گذاری دیالوگ پس از خاتمه فیلم صورت گرفت. آلسوپ با بهره‌گیری از مبانی میهن‌پرستی و عوامل تجاری مخالفتی از جانب تهیه‌کننده مسیخا «نات هولت»^۴، هیچ برخورد مخالفت‌آمیزی نداشت (۳۹). شوروی‌ها برای تأکید بر عملکرد ضعیف آمریکایی‌ها در روابط نژادی از هیچ فرصتی فروگذار نکردند. در سال ۱۹۴۶ «جیمز بایرنز» وزیر خارجه دولت ترومن، هنگامی که تلاش می‌کرد تا به عدم پذیرش حق رأی در بالکان از جانب شوروی اعتراض کند، با شنیدن پاسخ به حق شوروی مبنی بر این‌که «سیاهان آقای بایرنز که مالکان منطقه کالیفرنیا جنوبی هستند از همین حقی که آمریکایی‌ها از آن دفاع می‌کنند محروم شدند» احساس گنجی و شکست نمود (۴۰) تلاش‌های «آلسوپ» در هالیوود بخشی از

1. Cuddy.

2. Gerry Lewis.

3. Arrowhead.

4. Nat Holt.

یک مبارزه گسترده تر بود تا ادعاهای شوروی را در مورد تبعیض نژادی، حقوق ناکافی، عدالت نابرابر و خشونت بر ضد آمریکایی‌های آفریقایی تبار و عوامل مشابه دیگری را که شوروی‌ها مدعی بودند در آمریکا انجام می‌شود، ابطال نماید. سی. دی. جکسون از جانب خود قصد داشت تا مستقیماً با این مسأله برخورد کند و استدلال نمود که «وقت آن رسیده است که ما بحث در مورد این نقطه سیاه را در پرونده‌مان متوقف سازیم و دنیا را با بصیرت نگاه کنیم» (۴۱). برای تحقق این امر، کارشناسان جنگ روانی در «حوزه هماهنگ‌سازی عملیات‌ها (در همکاری نزدیک با وزارت امور خارجه) یک کمیته مخفی نمایش فرهنگی را که فعالیت عمده آن طرح و هماهنگی تورهای هنرمندان سیاه آمریکایی بود، ایجاد نمودند. ظهور بر صحنه جهانی افرادی چون: «لئونتین پرایس»، «دیزی گیلزپی»^۱، «ماریان آندرسون»، «ویلیام وارفیلد»، «گروه رقص مارتا گراهام»^۲ و گروه دیگری از افراد مستعد سیاه آمریکایی که دارای چند نژاد بودند، بخشی از تلاش‌های این برنامه مخفی سازمان داده شده «صادراتی» بودند. با همه احوالاتی که این تور مسافرتی گسترش یافته از جانب یک برنامه‌ریز مخفی به عنوان «آپرای نژاد سیاهان بزرگ»، «پروگی و بس»^۳ بیان شد و به اروپای غربی، آمریکایی جنوبی و بعد بلوک شوروی برای بیش از یک دهه مسافرت کرد، با این حال، این گروه هفتاد نفری از آمریکاییان آفریقایی تبار، سمبل زنده‌ای از نماد سیاه آمریکایی را به عنوان بخشی از زندگی فرهنگی آمریکا تداعی می‌نمودند (۴۲).

شگفت این که بروز استعداد این آمریکایی سیاه درست متناسب و به موازات افول و اضمحلال نویسندگانی بود که در ابتدای امر برای وضعیت فلاکت بار سیاهان در جامعه آمریکایی فریاد سر داده بودند. در سال ۱۹۵۵، مجله روسی *اینوسترایانا لیتراچرا*^۴

1. Dizzy Gillwspie.

2. Martha Graham.

3. Progy and Bess.

4. *Inostranaya Literatura*.

(نشریه خارجی) دو داستان کوتاه توسط «ارس‌کین کالدول»^۱ چاپ نمود که باعث شد تبلیغ‌گران آمریکایی شوکه شوند. داستان اول به نام «پول شگرف» بود (که به زبان اصلی منتشر شد و «بادآورده» نام گرفت) و بنا بر اظهارنظر «جان پاکر»^۲، عامل آژانس اطلاعاتی ایالات متحده، این داستان بی‌غرض بوده و ضرری به همراه نداشته است. اما داستان دوم خطرناک است که عنوان آن «آیین انسان‌ها» نام گرفت و مطالب آن در مورد رذالت دسته جمعی، فقر سیاهان و تجاوز به یک دختر ده ساله در ازای ۲۵ سنت می‌باشد (۴۳). نگرانی این عامل اطلاعاتی هنگامی برطرف شد که «کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی» قول داد که به کالدول فشار خواهد آورد تا علناً این داستان را تکذیب نماید. با انعکاس شکایات ۱۹۴۹ مبنی بر این‌که نویسندگان جنوبی با داستان‌های مربوط به اعتراض و نفرت اجتماعی و پوچی و فساد در آمریکا به نکات منفی فرهنگ آمریکا انگشت می‌گذارند (۴۴)، این کمیته آمریکایی اکنون تصمیم داشت تا پاک‌سازی این گروه‌های بسته جنوبی را بر عهده گیرد. کار آن‌ها از لحاظ روانکاری و به طور فزاینده، از رفتارها و اصول اخلاقی ماگزارش متنوع و جزئی می‌دهد (۴۵)، این داوری پرت و نابرابری نبود اما فرد را مجذوب و درگیر بسیاری از افکار مبارزان جنگ سرد مثل «اریک جانستون» می‌کند که هتاکی به جنوبی‌ها را از دفتر خود در هالیوود رهبری می‌کرد، عواملی مثل ما دیگر، «خوشه‌های خشم» نخواهیم داشت، ما دیگر «جاده‌های تنباکو» نخواهیم داشت، ما دیگر فیلم‌هایی نخواهیم داشت که چهره کریه زندگی آمریکایی را نشان دهد (۴۶). فروش کتاب‌ها توسط کالدول «اشتاین بک»^۳، «فالكنر»^۴ و «ریچارد رایت»^۵ (سیپا^۶ اشتاین بک) در این دوره به رکورد انجامید.

«کارلتون آلسوپ» با برگشت به هالیوود هنوز برای به تصویر کشیدن اوضاع

1. Eerskine Caldwell.

3. Steinbeck.

5. Richard Wright.

2. John Pauker.

4. Faulkner.

6. Sepia.

نابه‌سامان آمریکا هشدار می‌داد. در یکی از گزارش‌ها او از اکران داستانی به نام «غول» ساخته «ادنافربر»^۱ هشدار داد. او گفت: «این فیلم از آن نوع فیلم‌هایی است که فرد باید تماشا کند، زیرا سه مسأله ذیل را در خود دارد:

۱. تصویر غیر چاپلوسانه آمریکایی‌های بی‌رحم، خشن و ثروتمند (تکسان‌ها)^۲.

۲. تحقیر قومی و نژادی مکزیکی‌ها در تگزاس.

۳. ثروت تام انگوساکسون‌ها که با استثمار کار مکزیکی‌ها به دست آمد.

پاسخ «آلسوپ» ساده بود: «من مشاهده می‌کنم که هر موقع کسی خواسته این کار را به بهترین نحو انجام دهد و آن را دوباره فعال کند فرصت از دست وی خارج شده است» (۴۷). او صرفاً تا اندازه‌ای موفق بود با این توضیح که: برادران وارنر نه به عنوان کاری دست اول و ممتاز اثری انجام دادند اما فیلم را ساختند و جیمز دین در سال ۱۹۵۶ آن را به پایان رسانید.

گزارش‌های آلسوپ برای برآورد تب سیاسی در هالیوود ادامه یافت و به طور مفصل این کار پیچیده را بر عهده داشت تا تهیه‌کننده‌ها و استودیوها را وادار کند تا فرمولی را که «سیا» آن را «فرمول هالیوود» خوانده، بپذیرند (۴۸). در این زمینه، در دنیای خارج، کلیشه‌های منفی وارد می‌شدند و در داخل، شخصیت‌سازی ظهور می‌کرد که آمریکای قدرتمندی را نشان می‌داد. آلسوپ اعلام کرد که «در حذف الکی‌های آمریکایی چنان چه ادعا نکنیم در نقش‌های اصلی موفق بوده‌ایم، در نقش‌های عمده فیلم‌ها و عناوین و توصیف‌های ذیل را کنار زده‌ایم: هودینی.^۳ خبرنگار مست آمریکایی. کاملاً قطع کن. برای تصحیح ممکن است برداشت مجدد نیاز باشد. افسانه اینکاس.^۴ تمامی مشروب‌خواری سنگین در نقش اول هنرپیشه‌ها در فیلم‌نامه‌ها حذف شده دوری از مستی صرفاً برای

1. Edna Ferber.

2. Texans.

3. Houdini.

4. Incas.

اهداف طرح داستان دقیق. لنینگر^۱ و مورچه‌ها کلیه مشروب‌خواری‌های سنگین برای هنرپیشه‌های نقش اول از فیلم نامه حذف می‌شود» (۴۹).

در مورد این موضوع که سینما به مذهب ضربه می‌زند، آلسوپ واقعاً حساس بود. هنگامی که استودیویی اکران فیلم دختر آرویوی^۲ «دانیون زیو»^۳ را با همکاری «آلبرتو مورواوایا» را به انجام می‌رساند، آلسوپ صد در صد معتقد بود که این فیلم ضد مذهبی است و جواب داد: «چه‌طور ما می‌توانیم این اثر را متوقف کنیم؟ گمان می‌کنم واتیکان باید چاره‌ای ببیند؛ تصور نکنید که من خیلی به نگرش‌های کاتولیکی که دیدگاه مرا متحول سازد، می‌اندیشم. در این نبرد افکار نخستین گامی که کمونیست‌ها باید بردارند این است که مذهب را بی‌اعتبار سازند» (۵۰). «آلسوپ» نوشت: «مسئله‌سازتر از این‌ها فرانسیسکوی^۴ «روبرتو روسلینی»^۵، گیولاردی دیو^۶ نحوه برخورد او با زندگی در خیابان فرانسیس^۷ بود. شما نمی‌توانید پیش از این انتظار داشته باشید که فیلمی بهتر از این... بتواند مذهب را بی‌اعتبار کند. فرانسیس و دوستانش... در رفتارشان به قدری ساده برخورد می‌کنند که ممکن است این احساس برای شما پیش آید که آن‌ها مشتی هالو هستند، اما این طور نیست که همه آن‌ها در آن جا شکل روانی داشته‌اند. بلکه شاید بعضی از آن‌ها همجنس باز باشند» (۵۱).

«آلسوپ» در همان زمان به عنوان «فینیس فار»^۸ به ا. پی. سی. «ویسنر» پیوسته بود؛ نویسنده‌ای بود با ارتباطات هالیوودی که باجان آهارا^۹ کار کرده بود. آلسوپ و فار با استخدام در «کارگاه جنگ روانی» تحت امر «هوارد هانت»^{۱۰} در آمدند؛ فردی که قبلاً در ا.اس. اس کار می‌کرد و ذائقه‌اش برای تبلیغ سیاهان (او بعداً گفت که به زعم خویش برای

1. Leininger and the Ants.

3. D' Annunzio.

5. Roberto Rossellini.

7. Francis.

9. John O, Hara.

2. Daughter of Iorio.

4. Francesco.

6. Giullar di Dio.

8. Finis Farr.

10. Howard Hunt.

سیاهان تبلیغ می‌کرده است) باعث شد تا شغلی را به دست آورد که رشته‌های آموزشی «سیا» را در جنگ روانی و سیاسی اداره نماید.

کمی پیش از مرگ جرج اورول در سال ۱۹۵۰، هوارد هانت، آلسوپ و فار را به انگلستان فرستاد تا با بیوه این مؤلف یعنی «سونیا» دیدار کنند. آن‌ها به منظور تسلیت‌گویی به همسرش نرفته بودند بلکه رفته بودند تا از وی دعوت کنند تا برگه حقوقی متعلق به فیلم مزرعه حیوانات را امضا نماید. او پس از این که مطمئن شد آن‌ها به قولی که در مورد ترتیب دادن ملاقاتی با قهرمانش «کلارک گابل»^۱ داده‌اند، عمل می‌کنند با طیب خاطر برگه حقوق‌ها را امضا نمود. هوارد^۲ هانت نوشت: «چیزی که از این ملاقات می‌بایست حاصل می‌شد فیلم کارتونی انیمیشن مزرعه حیوانات اورول بود که سیا برای آن سرمایه‌گذاری و آن را به سراسر جهان منتشر کرده بود. (۵۲)

هنگامی که بودجه تأمین شد. هانت تصمیم گرفت تا یک تولیدکننده را که بتواند با سیا مواجه شود، استخدام نماید. وی لوییس دی روچ منت^۳ را برای این کار انتخاب نمود. این فرد زمانی که فیلم مرز زمان (سری از فیلم‌های مستند ماهانه مؤسسه تایم که مؤسسه اصلی بود) را می‌ساخت از «هانت» برای همکاری دعوت به عمل آورده بود (۵۳). با مسئولیت هانت و استفاده از بودجه‌های سیا که توسط آلپ و فار تأمین می‌شد، دی روچ منت تولید فیلم مزرعه حیوانات را در ۱۵ نوامبر ۱۹۵۱ آغاز نمود. شرکت بریتانیایی «هلاس»^۴ و سینمای محدود کارتونی «بچلور»^۵ انتخاب شدند تا پرآوازه‌ترین فیلم انیمیشن زمان خود را بسازند (که در آن از ۸۰ کارتون ساز، ۷۵۰ صحنه و ۳۰۰۰۰۰ هزار رسم رنگی استفاده شد). جان هلاس مجارستانی‌الصل، ر سال ۱۹۳۶ به انگلیس آمد و روی فیلم کارتونی مرد موزیک که اولین فیلم کارتون انگلیسی با تکفیک رنگی

1. Clarck Gable.

2. Haward Hunt.

3. Louis de Rochemont.

4. Halas.

5. Batchelor.

بود، کار کرد. وی با همکاری همسرش جوی بچلور بالغ بر یکصد فیلم دولتی برای دفتر اطلاعات مرکزی انگلیس تولید نمود که بسیاری از آن‌ها به ترویج مارشال و پیمان ناتو کمک می‌نمود.

ناشر *مزرعه حیوانات* فردریک واربورگ^۱ علاقه زیادی به اثر هلاس نشان می‌داد و دوستانش را در کنگره آزادی فرهنگی نگه می‌داشت و در مورد پیشرفت این اثر صحبت می‌رکد. او در سال ۱۹۵۲-۳ چندین بار از استودیو دیدن کرد تا نتایج را بررسی نماید و پیشنهادهای خودش را برای تغییرات در فیم نامه در همان موقع ارائه می‌داد (شاید، واربورگ پیشنهاد نمود تا به اولد مازور بنیانگذار انقلاب شکل و شمایل وینستون چرچیل داده شود؟) وی در همان موقع یک نسخه جدید از *مزرعه حیوانات* را که توسط "سکر" و "واربورگ" منتشر شده بود و نقاشی‌هایی از "هلاس" و "بچلور" در آن بود، بررسی کرد.

نمایش نامه مجدداً توسط شورای برنامه ریزی روانی مورد مذاقه قرار گرفت. از یادداشت نامه ۲۳ ژانویه ۱۹۵۲ چنین برمی آید که اولیای امر هنوز در مورد فیلم نامه مجاب نشده بودند، زیرا احساس می‌کردند که رقم (پیام) داستان تا حدودی مبهم است و برداشت داستان هنگامی که در سکانس کارتون بیان می‌گردد... تا حدی نامفهوم است. هر چند سمبل سازی در این داستان ظاهراً به صورت ساده و واضح انجام شده، صراحت آشکاری در پیام آن نیست (۵۴). جای تعجب است که هنرسنجی دیوان سالارهای اطلاعاتی آمریکا نگرانی‌های اولیه تی.اس. الیوت و ویلیام امپسون را منعکس نکردند، هر دوی آن‌ها در سال ۱۹۴۴ با «اورول» مکاتبه کرده بودند تا نقاط ضعف و تضادهای موجود در داستان اصلی *مزرعه حیوانات* را به وی خاطر نشان سازند.

مشکلات فیلم‌نامه با تغییرات در انتهای آن حل شد. در متن اصلی که خوک‌ها نماد کمونیست و انسان نماد کاپیتالیست است، هیچ کدام قابل تشخیص نیستند؛ هر دوی

1. Fredric Warburg.

آن‌ها در منجلا ب یکسانی فرو افتادنده‌اند. در این فیلم، یک چنین تناسب و هم‌گونگی به دقت حذف نشد (پیل‌کینگتون^۱ و فردریک^۲، شخصیت‌های اصلی‌ای که «اورول» آن‌ها را به عنوان طبقه‌های حاکم انگلیس و آلمان سمبل قرار داده بود و به ندرت ذکر می‌شدند)، در پایان داستان به سادگی حذف شدند. در این کتاب این‌طور نقل شده: «موجودات از بیرون، از شکل خوک به شکل انسان تبدیل می‌شدند و از شکل انسان به صورت خوک در می‌آمدند و مجدداً از شکل خوک به شکل انسان در می‌آمدند، اما هنوز ممکن نبود بتوان تشخیص داد این‌ها آدمند یا خوک». به هر حال منتقدان فیلم به‌طور کل نتیجه دیگری از داستان گرفتند و آن این بود که: «اگر حیوانات نظاره‌کننده با یورش به محوطه باغ یک کار ضد انقلابی موفقیت‌آمیزی انجام دادند به دلیل این بود که چهره خوک‌ها آن‌ها را به این کار تحریک کرد». با کنار زدن اربابان انسانی از صحنه و گذاردن خوک‌ها برای استفاده از میوه‌های آن محصول در حقیقت تلفیق فساد کمونیستی با اضمحلال سرمایه‌داری صرفاً جا به جا شده است.

حتی بالاترین اختیارات از جانب «سیا» صادر شد، هنگامی که به آخرین کار اورول یعنی اثر هزار و نهصد و هشتاد و چهار^۳ توجه شد. «اورول» قبل از این که این فیلم را به صحنه شهود برساند، از دنیا رفت؛ اما در سال ۱۹۵۴ آن‌ها توسط تهیه‌کننده، «پیتر راتوون»^۴، یکی از دوستان فورد، که تا قبل از اخراجش توسط «هوارد هاگس» در سال ۱۹۴۹ رییس آر.کی.ا. بود - این فیلم را به پایان رساندند. آن سال وی یک مؤسسه بزرگ سینمای متحرک تشکیل داد که با تولید و سرمایه‌گذاری سینمای متحرک را در ارتباط بود. این مؤسسه - و خود راتوون با دولت آمریکا رابطه نزدیکی داشتند که برای فیلم‌های سینمای متحرک سرمایه‌گذاری می‌کردند. بنا بر نظر لارنس دو نوف ویل، هوارد هانت در نسخه‌برداری از اثر تاریخی اورول از راتوون تقاضای کمک کرد. از طریق همکاری با

1. Pilkington.

2. Frederick.

3. Nineteen Eighty- Four.

4. Peter Rathvon.

«راتون» بودجه دولتی برای تهیه این فیلم میسر می‌شد (۵۵) که در سال ۱۹۵۶ با بازی «ادموند اُبرین»^۱ «جان استرلینگ»^۲ و «مایکل ردگریو»^۳ روی صحنه آمد.

کابوس آینده اورول در اثر هزار و نهصد و هشتاد و چهار در پاره‌ای از سطوح به استراتژی‌های فرهنگی منعکس شد. افسران شورای برنامه‌ریزی روانی و سیا (زیرا کتاب لازم بود خوانده شود) در حالی که بررسی خود را در زمینه خطرهای خودکامگی انجام می‌دادند، از این حقیقت غافل بودند که «اورول» بر ضد سوء استفاده‌های دولت‌های غالب، اعم از چپ و راست از شهروندان خود، داد مخالفت سر داده است. هر چند اهداف، پیچیده بودند، پیام کلی کتاب واضح بود: این پیام اعتراضی بود به همه دروغ‌ها، بر ضد همه حقه‌هایی که توسط دولت‌ها انجام می‌شد. اما تبلیغات‌چی‌های آمریکایی در نسبت دادن آن به کمونیست‌ها به ویژه در قالب یک روند ضد کمونیستی سریع عمل نمودند و یک نقد را برای استدلال علم می‌کردند که «هر چه اورول به آن اعتقاد داشت عمل می‌کرد». او یکی از اسطوره‌های توانمند خود را به جنگ سرد تقدیم نمود... در دهه ۱۹۵۰ این اثر، حرف تازه «ناتو» بود (۵۶). از جهتی دیگر، اثر هزار و نهصد و هشتاد و چهار کتابی بود که با بی‌اعتمادی فرهنگ عامه و مخاطرات بردگی همگانی از طریق نادانی و جهل بی‌روح آمیخته بود (واکنش وینستون^۴ در این ترانه مردمی دچار لرزش شد که در آن زن کارگری در حالی که لباس‌های شسته‌اش را آویزان می‌نمود سعی می‌کرد به طور کامل ترس خود را از این «بت عمومی» و حالت سست و خواب‌آورش زایل کند). به هر حال هدف سیاسی در این مقوله بیش‌تر جنبه عمومی داشت تا جنبه خاص. آنچه پیتر وانسیتارت^۵ آن را تهدید کثیف تأدیب سیاسی نامید، سوء استفاده از زبان و منطق بود که اعتقاد داشت که هم به او و هم به خودشان اعمال شد. در نسخه فیلم، این تمایز پوشیده

1. O, Brien.

2. Jan Sterling.

3. Michael Redgrave.

4. Winston.

5. Peter Vansittart.

نگاه داشته شد.

دستکاری در داستان اورول برای متناسب شدن با نگرش‌ها و تعصبات فیلم‌سازان کاملاً در راستای جنگ سرد فرهنگی بود. برای فراهم نمودن یک ساختار برای این توجیه متعصبانه کسی به جز سول اشتاین، مدیر اجرایی کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، دخالت نداشت فردی که «راتوون» برای مناسبت‌های گوناگون از صلاح‌دید وی برای این اکران بهره‌مند شده بود. وی حرف‌های زیادی برای گفتن داشت. ابتدا این‌که، «فیلم‌نامه باید به میزان زیادی با ویژگی‌های نظام تک حزبی امروزی تناسب داشته باشد. به عنوان مثال پوستره‌های فیلم «برادر بزرگ» باید عکس‌هایی از یک انسان واقعی داشته باشد، نه با یک چهره کاریکاتوری از استالین مرده فعلی مرتبط باشد» (۵۷). اشتاین ادامه داد: «هیچ‌کس در این فیلم نباید کاریکاتوری شود اما صرفاً باید گسترش‌هایی که ما می‌توانیم امروز شاهد آن باشیم، صورت گیرد». به عنوان نمونه وی چنین اظهار نگرانی کرد: «اعضای "پیمان ضد جنسی" قرار می‌شود که کمربندهایی از روی سینه‌های خود حایل کنند تا آن‌جا که ما می‌دانیم این کمربندها هیچ سنخیت و تطابقی با نظام تک حزبی ندارد بلکه بیش‌تر در مورد دیپلمات‌هایی است که در مراسم ویژه آنان را می‌بستند» (۵۸)؛ بنابراین، اشتاین پیشنهاد نمود به جای این کمربندها از بازوبند استفاده کنند. به همین صورت، آن‌جا که «اورول» در رمان، شیپورها را معرفی کرده بود اشتاین خواست که آن حذف شود، زیرا این شیپورها برای آمریکایی‌ها در ارتباط با مراسم تاریخی بود» (۵۹).

اما این خاتمه‌ای بود که بیش‌تر آن را اعمال می‌کرد به طوری که به راتوون گفته بود: «مسأله اختتام و فرجام فیلم، آن‌طور که من متوجه شده‌ام با لحنی از ناامیدی کامل صورت می‌گیرد: وینستون اسمیت^۱ از انسانیت خود جدا و اسیر نظام تک حزبی شده است. تصور می‌کنم ما با هم بر این عقیده‌ایم که این امر وضعیتی را به وجود آورده تا تصور

1. Winston Smith.

کنیم که امیدی وجود ندارد، اما امیدهایی وجود دارد... امید به این که ماهیت انسانی با خودکامگی و تک حزبی بودن عوض نمی‌شود و امید به این که هم عشق و هم ماهیت می‌توانند زنده بمانند حتی اگر «برادر بزرگ» بی‌پروا تعرض نماید» (۶۰). اشتاین اظهار داشت که راتوون اختتام و فرجام اثر «اورول» را در راستای نتایج ذیل سوق داد: «جولیا بر می‌خیزد و از وینستون دور می‌شود: وینستون نیز نمی‌تواند کافه را ترک کند و دنبال جولیا برود، مگر این که در جهت مخالف حرکت کند و همان طور که او با افسردگی در طول خیابان قدم می‌زند نمی‌تواند چهره بچهره ببیند، حتی چهره کودکی که با پدرش در حال وراجی است اما می‌تواند چهره کودکانی را ببیند که توانسته‌اند تا حدی معصومیت ذاتی خود را در چهره‌هایشان حفظ کنند... او تندتر حرکت می‌کند و صدای موزیک قوی‌تر به گوش می‌رسد تا این که وینستون مجدداً در نزدیک مکان خلوت قرار می‌گیرد جایی که او و جولیا خودشان را، از دنیای خودکامگی حفظ می‌کنند. باز ما نوک‌های چمن را می‌بینیم؛ باد درختان را حس می‌کنیم و حتی شاید از چشم‌های وینستون، زوج دیگری که در کنار هم غنوده‌اند ببینیم این، پیامی برای وینستون و برای ماست و همیشه باقی می‌ماند و گویای این است که «برادر بزرگ» نمی‌تواند ویران کند؛ و هنگامی که وینستون از صحنه دور می‌شود ما از مسیر صدا متوجه می‌شویم که قلبش تند می‌زند و او هنگامی که متوجه می‌شود که چه عاملی در «برادر بزرگ» وجود دارد که نمی‌تواند انسانیت را دور کند بی‌تاب می‌گردد. آن عاملی است که همیشه با دنیای ۱۹۴۸ در تضاد و تقابل خواهد بود و شاید با درک این دیدگاه بتوانیم مشاهده کنیم که «وینستون» به دستان خود نگاه می‌کند: دو انگشت در دست راست و دو انگشت در دست چپ، و آن‌گاه می‌تواند محاسبه کند که دو به اضافه دو می‌شود چهار. همین‌طور که او این محاسبه را می‌فهمد ما می‌توانیم ضربان قلب او را بشنویم و به همین گونه صدای قلب آدمی را بلندتر، تا این که فیلم به پایان می‌رسد» (۶۱).

این فیلم در واقع با دو نتیجه‌گیری متفاوت به پایان رسید: یکی برای مخاطبان

آمریکایی و دیگری برای مخاطبان انگلیسی. هیچ‌کدام از آن‌ها پیشنهاد‌های سوزناک اشتاین را دنبال نکردند، هر چند نسخه انگلیسی آن به ایده نتیجه‌گیری اشتاین وفادار ماند، در حالی که «وینستون» پس از فریاد مرگ بر برادر بزرگ! چون آتش شعله‌ور شد و فوراً به دنبال جولیا رفت. در این کتاب اورول در تقابلی مستقیم، صریحاً این امکان را رد کرد که در ورای فشارهای «برادر بزرگ» روحیه انسان ارتقا یابد، وینستون کاملاً بر روحیه شکسته‌اش پیروز شد و نبرد به پایان رسید. او توانست بر خود پیروز شود، او «برادر بزرگ» را دوست داشت. دستورالعمل‌های مخصوص «اورول» مبنی بر این که فیلم هزار و نهصد و هشتاد و چهار به هیچ وجه نباید تغییر کند به راحتی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت.

فیلم‌های مزرعه حیوانات و هزار و نهصد و هشتاد و چهار هر دو برای توزیع در سال ۱۹۵۶ آماده شدند. اشتاین اعلام کرد که آن‌ها از تعلقات ایدئولوژیکی کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی بودند و وعده داد تا حد امکان گسترش یابند (۶۲). گام‌هایی به موقع برای ترغیب یک گیرندگی و درک مطلوب از این فیلم‌ها برداشته شد، مثل تدارک سردبیر در روزنامه‌های نیویورک و توزیع مقدار زیادی از کاپن‌های تنزیل.

می‌توان استدلال کرد که «کار جعلی» در تمامی انتقال‌ها از متن به فیلم کاری ذاتی است به این معنا که ساخت یک فیلم به خود متکی است و لزوماً امری اغراض‌آمیز نیست. کاری تفسیری یا ابداعی دوباره است. اسحق دوشر^۱ در «عرفان سبوعیت»^۲ که مقاله‌ای است در مورد فیلم هزار و نهصد و هشتاد و چهار ادعا نمود که «اورول» ایده ۱۹۸۴، طرح، شخصیت‌های اصلی، سمبل‌ها و تمامی فضای داستان‌ش را از ما^۳ که اثری است از «ایوگنی زامیاتین»^۴، به قرض گرفته است (۶۳) خاطره شخصی دوشر از اورول این بود که وی بر مکان «توطئه‌ها» سکونت گرفته و این که استدلال سیاسی اورول او را به عنوان یک عامل فزاینده به جنون ایدئایی فرویدی کشانده است. دوشر با نگرانی از فقدان

1. Isaac Deutscher.

2. The Mysticism of Cruelty.

3. We.

4. Evgeny Zamyatin.

درک تاریخی و بینش روانکاری در زندگی سیاسی از جانب «اورول» چنین هشدار داد: «این کار خطرناک است که چشمان خودمان را به این حقیقت ببندیم که در غرب میلیون‌ها نفر در حالت اضطراب و ترس تمایل دارند برای سرنوشت بشر از مسؤولیت‌های خود فرار کنند و خشم و ناامیدی خود را بر سر لولوی غول آسا و هم بر سر سپر بالاها که اورول آن را فیلم هزار و نهصد و هشتاد و چهار به آن صورت در مقابل چشم ما گذاشته، خالی نمایند... بیچاره «اورول» آیا می‌توانست خیال کند که کتابش آن قدر برجسته می‌شود که عنوان برنامه «هفته نفرت» می‌گردد؟» (۶۴)

اما اورول خودش هم در مورد دست‌کاری‌ها و دست‌یازی‌های جنگ سرد کاملاً بی‌گناه نبود. وی در مجموع فهرستی از همسفران مظنون را به اداره تحقیق اطلاعات در سال ۱۹۴۹ ارائه داد، فهرستی که ۳۵ نفر را به عنوان همسفران (یا به زمان اورول اف تی)، مرزنشینان یا «هواداران» مظنون معرفی کرد که در میان آن‌ها افرادی چون: کینگرلی مارتین^۱، سردبیر روزنامه ملت و سیاست مدار جدید (لیبرال مفسد، خیلی دروغ‌گو)، پل رابیسون مخالف شدید سفیدها، حامی والاس^۲، جی. بی. پرستلی^۳ (حامی سرسخت، احتمالاً برخی از سمت‌های سازمانی را داراست. مخالف سرسخت ایالات متحده)، و مایکل ردگریو (عجیب است که دومین حضورش را در فیلم ۱۹۸۴ حفظ کرد) (۶۵). اورول که کلاً به همه کس به طور عمیق مشکوک بود یک دفترچه آبی رحلی شده را سال‌ها دم دست خود نگه می‌داشت. تا سال ۱۹۴۹ این دفترچه حاوی ۱۲۵ نام شد و به صورت نوعی از بازی درآمد که وی دوست داشت با کاستلر و «ریچارد ریس»^۴ بازی کند. در این بازی آن‌ها باید تخمین می‌زدند «با چه میزان خیانت، نفرتی که مورد نظر است محو خواهد شد» (۶۶). معیارها برای ورود به این فهرست کاملاً گسترده به نظر می‌رسید، مثلاً اورول برای استفن اسپندر که تمایلات همجنس بازی داشت ارزشی

1. Kingsley Martin.

2. Wallaace.

3. G. B. Pricstley.

4. Richard Rees.

قایل نبود (او همچنین می‌گفت که وی بسیار فاقد اعتماد است و به راحتی تحت نفوذ در می‌آید). «جان اشتاین بک»، رئالیست آمریکایی، صرفاً برای این نامش فهرست آمده بود که یک نویسنده قلابی بود و شخصت کاذب داشت، و حال آن‌که «آپتون سینکلر»^۱ عنوان «بسیار احمق» را کسب نمود. جرج پادمور^۲ (اسم مستعار مالکولم نورس^۳) به عنوان سیاهی نامش درج شد (شاید از تبار آفریقایی) که ضد سفیدهاست و احتمالاً عاشق «نانسی کنارد»^۴ است. «تام دربرگ»^۵ که آتشش تند بود از هر چیزی که «اورل» بدش می‌آمد از همان قماش بود مثلِ همجنس بازی. به نظر می‌رسید عرفاً از اعضای گروهی زیرزمینی باشد و از تبار یهودی انگلیسی (۶۷).

اما با وجود این‌که نام این فهرست نوعی بازی بود و هر نامی که «اورول» روی آن می‌گذاشت، این فهرست کوچک هنگامی که به اداره تحقیق اطلاعات یک ارتش سری، (چون اورول این را می‌دانست) که متعلق به اداره‌ای خارجی بود داوطلبانه داده شد. قضیه ابعاد جدید و شومی به خود گرفت. هر چند اداره تحقیق اطلاعات متعلق به «آدام واتسون»^۶ بود و بعداً ادعا کرد «سریع‌ترین فایده این کار این بود که ما پی بردیم این‌ها از دسته افرادی هستند که نباید برای ما مطلب بنویسند»، او همچنین فاش نمود: «ارتباط آن‌ها با سازمان‌های پشتیبان شوروی بعداً اعلام خواهد شد» (۶۸). به عبارتی دیگر، تا هنگامی که فعالیت‌های اورول در دستان یک شاخه حکومتی برای بازرسی آشکار نشده بودند و فهرست «اورول» تا هنگامی که معصومیت خود را از دست نداده بود ممکن بود یک سند محرمانه تلقی گردد. این فهرست پرونده‌ای یا پتانسیل واقعی برای مخدوش ساختن آبرو و زندگی افراد شد.

1. Upton Sinclair.

3. Malcolm Nurse.

5. Tom Driberg.

2. George Padmore.

4. Nancy Cunard.

6. Adam Watson.

پنجاه سال بعد برنارد کریک^۱، شرح حال نویسنه موثق «اورول» به شدت از عملکرد وی دفاع نمود و ادعا کرد که این کار او از مسؤولیت پذیر بودن شهروندهای امروزی جدا نیست که در مورد افراد جمع خود که تصور می‌کنند از مخربان اداره باشند به ستاد ضد تروریستی اطلاعات منتقل می‌کنند. این عوامل در این چهل سال اخیر به مراتب خطرناک به نظر رسیده‌اند» (۶۹). این دفاعیه را افرادی منعکس کردند که مصمم بودند افسانه یک گروه روشنفکر را که با علقه‌های خود به مسکو مقید بودند، جاودانه سازند و در یک تلاش اغواگرانه زمینه را برای «استالینیسیم» در بریتانیا مهیا کنند. هیچ مدرکی در دست نیست که آیا فردی در فهرست «اورول» (مادامی که آن آشکار شد) به تعهدات غیرقانونی دست یازیده است و قطعاً هیچ عاملی نخواهد توانست این مقایسه را با تروریست‌های جمهوری خواه توجیه کند. «همجنس بازی» تنها کیفر خواستی بود که متضمن خطر محکومیت جنایی می‌شد، هر چند به نظر نمی‌رسید که به اورول از اعطای این واژه ملالی رسیده باشد. قانون انگلیس، عضویت در یک حزب کمونیست را ممنوع نکرده بود - خواه یهودی باشد خواه احساساتی و یا احمق. «پرگرین ورشون»^۲ نوشته: «تا آن جاکه به «حقوق» مربوط است اورول نمی‌تواند اشتباهی داشته باشد. قضاوتش در این مطالب کاملاً قابل اعتماد است. بنابراین اگر او تصور می‌کرده که مقتضیات «جنگ سرد» ایجاب می‌کرده که یک نویسنده به طور قاطع دیگری را بفروشد مانعی ندارد. آخر استدلال. اما نباید این امر آخر استدلال باشد. یک عمل بی‌شرمانه صرفاً برای این که جرج اورول آن را انجام داده شرافت‌مندانه نخواهد شد» (۷۰).

نمی‌توان گفت که اورول در مورد آنچه او آن را «تأثیر زهرآلود اسطوره‌های روسی بر هیات دانشوران انگلیسی» خوانده بود، در اشتباه بوده است (۷۱). او بیش از همه افراد از بهای ایدئولوژی و خدش‌های که بر نامش وارد شد، آگاه بود آن هم با این شعار: «لیبرال‌هایی که از آزادی می‌ترسند و دانشمندانی که می‌خواهند اندیشه را به کثافت

1. Bernard Crick.

2. Pergrine Worsthorne.

بکشانند» (۷۲). اما با این رفتارها او نشان داد که نقش افراد متفکر را با پلیس اشتباه گرفته است. اورول به عنوان یک فرد عالم می‌توانست یک مخاطب را فرمان دهد تا آشکارا، با وارد کردن مخالفانش در بحث و جدل حول صفحات تریبون^۱، پولمیک^۲، و دیگر مجله‌ها و روزنامه‌ها بر «روسومانیای»^۳ بریتانیا حمله کند. چگونه مسأله آزادی با جواب متفکری (مظنون) پاسخی نادرست و حيله و نیرنگ به خود گرفت؟

اورول در مقدمه‌ای بر مزرعه حیوانات نوشت: «اگر مجبور بودم متنی را انتخاب کنم که خود را توجیه نمایم، سطری از «میلتون»، با اصول شناخته شده آزادی باستان انتخاب می‌نمودم». او توضیح داد که این عبارت به ایمان مستحکم وی به سنت عمیق و ریشه‌دار آزادی متفکر اشاره می‌کند... که بدون آن فرهنگ خاص غربی مان فقط با تزلزل می‌تواند وجود داشته باشد. وی این سخن را با کلامی از «ولتایر»^۴ دنبال کرد: «از آنچه تو می‌گویی من متنفرم؛ من تا دم مرگ از حق تو دفاع خواهم کرد تا به آن اذعان نمایی» (۷۳). به نظر می‌رسید اورول ماه‌ها قبل از مرگ خودش، می‌گفت: «من از آنچه می‌گویی متنفرم؛ من از حق تو تا مرگ دفاع خواهم کرد تا آن را اذعان کنی، اما نه تحت هر موقعیتی». ماری مک کارتی با تفسیر در مورد آنچه مانند حرکت اورول به طرف حق مشاهده کرده اظهار داشت: «جای سعادت است که او در این جوانی از دنیا رفت».



1. Tribune.
3. Russomania.

2. Polemic.
4. Voltaire.

فصل هجدهم

وقتی میگوها سوت زدن را

یاد می گیرند

وقتی میگوها سوت زدن را یاد می‌گیرند^۱

«آزادی کم‌کم به یک سری جملات کاملاً کلیشه‌ای درآمد... آری کلیشه‌ای: "همه جوامع به ظاهر آزاد، آن‌چنان هم آزاد به نظر نمی‌آیند."... کلیشه‌ای آشکار: "آزادی تقسیم ناشدنی است".»

دوایت مک دونالد، ۱۹۵۶

«توجه! توجه! شنوندگان عزیز، اینک بیانیه فدراسیون نویسندگان^۲ مجارستان را می‌شنوید... این فدراسیون نویسندگان مجارستان است. ما همه شما نویسندگان جهان، همه دانشوران، همه فدراسیون‌های نویسندگان دنیا، همه انجمن‌های علمی و نخبگان دانشمند جهان را به کمک می‌طلبیم. وقت بسیار اندک است؛ حقایق را می‌دانید. به گزارش ویژه نیازی نیست؛ کشور مجارستان را کمک کنید؛ مردم مجار را کمک کنید؛ نویسندگان، کارگران، روستاییان مجاری و دانشمندان ما را کمک کنید، کمک! کمک! کمک! دقایقی پس از پخش این بیان، در ساعت ۸ و هفت دقیقه بامداد روز یکشنبه ۴ نوامبر ۱۹۵۶ رادیو بوداپست^۳ خاموش شد. ارتش شوروی در تاریکی شب با هجوم به پایتخت، سرکوب وحشیانه انقلاب اکتبر^۴ را آغاز کرد. بعد از چند ماه ۱۵۰۰۰ مجارستانی جان باختند و ۵۰۰۰ تن بدون محاکمه دستگیر شدند. رسته‌های تانک چنان در بلوارهای مرکزی بوداپست سرازیر شدند که گویی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جهان را برای قضاوت نادرستی که درباره‌اش کرده بود، تنبیه می‌کرد. آیا استالینیسیم مرده است؟ زنده باد استالینیسیم!

۱. یعنی وقتی افراد دون‌پایه یاد می‌گیرند خونسردی و ثبات خود را حفظ کنند؛ مترجم.

2. Federation of Hungarian Writers. 3. Radio Budapest.

4. October Uprising.

اینک آمریکا پس از یک دهه طراحی، تحلیل و گردآوری اطلاعات سری و تدوین استراتژی‌هایی برای آزادی «ملل در بند» اروپا، در مقابل قدرت‌نمایی نظامی شوروی بی‌حرکت و ظاهراً مبہوت مانده بود. مانس اسپربر^۱ در ۱۱ نوامبر به تلخی نوشت: «انقلابی‌های مجاری، ناامید از جهان آزاد، جان باختند؛ جهانی که علاقه‌مند بود در پیروزی آن‌ها شریک باشد ولی دوست نداشت در مبارزه آن‌ها شرکت جوید» (۱). اما با هجوم مشترک و همزمان اسرائیل، فرانسه و انگلستان به شهر سوئز، آیزنهاور که از نظر قساوت، مثالی بارز از تجاوزگری استکبار بود، متوجه شد که به بهتان اخلاقی گرفتار شده است. با این حال، تنها رویداد سوئز آمریکا را فلج نکرد: گرچه افراد دولتی و دانا به علم لشکرکشی و قدرت‌های قدر اطلاعاتی، سال‌ها وقت خود را صرف طراحی رویداد مهم انقلاب مجارستان کردند، طرح آن‌ها خیال‌واهی و بازی مشکلی بود که تا حدودی در مقام عمل بی‌فایده از آب درآمد. «مرکز عملیات»^۲ی که سازمان سیا خود معتقد بود از طریق آن امور مجارستان را از اوایل دهه ۱۹۵۰ به دقت بررسی کرده است، برای همیشه مختل شد. لارنس دونوف ویل که در سال ۱۹۵۴ در رادیو اروپای آزاد مشغول به کار شد، به خاطر می‌آورد که در نخستین ماه کاری خود پرسیده است: «اگر مردی با لباس بارانی این جا بیاید و بگوید: "ما به این برنامه گوش می‌دهیم و آماده انقلاب هستیم"، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این سؤال در نشست هیأت امناء مورد بحث قرار گرفته بود و آن‌ها نمی‌دانستند چه بکنند. طرحی بی‌ثبات بود و من نیز به آن‌ها گفتم که همه تصور می‌کردند کارشان را به خوبی انجام می‌دهند و هیچ کس طرحی عملی عرضه نمی‌کرد. در نتیجه رویدادها آن‌ها را غافلگیر کرد» (۲).

رادیو اروپای آزاد، طی انقلاب اکتبر، شورشیان را مکرر تشویق می‌کرد و حتی مطابق با برخی ادعاها قول حمایت نظامی به آن‌ها داده بود؛ گرچه این قول پابرجا و هنوز هم به قوت خود باقی است، سازمان سیا شدیداً آن را تکذیب می‌کند. اما به گفته دونوف

1. Manes Sperber.

2. Operation Focus.

ویل این سازمان نمی‌تواند چنین تکذیبی انجام دهد؛ زیرا به طوری باور نکردنی از آنچه از بخش مجارستانی این رادیو پخش می‌شد، بی‌اطلاع بود. وی توضیح داد: «رادیو اروپای آزاد به طور منظم مشاورهایی راجع به برنامه‌های خود به مونیخ و واشنگتن می‌فرستاد، اما همه این‌ها برای منحرف ساختن اذهان انجام می‌شد؛ زیرا آنان کاملاً به مشاورهای خودشان توجهی نداشتند. علاوه بر این دولت آمریکا برای کنترل و ترجمه برنامه‌های اروپای شرقی با دولت بریتانیا توافق کرده بود، اما عجیب این‌که هیچ‌کس برنامه‌های رادیو اروپای آزاد را ترجمه نمی‌کرد، بنابراین واشنگتن از آنچه از رادیوی آن‌ها پخش می‌شد کاملاً بی‌اطلاع بود. سازمان سیا نمی‌بایست برنامه‌های مجارستان را تکذیب می‌کرد؛ زیرا هیچ اطلاعی از آن نداشت» (۳). یادداشت‌های کامل مربوط به برنامه‌های مجارستان رادیو اروپای آزاد در آن روزهای سرنوشت‌ساز اکتبر ۱۹۵۶ هرگز یافت نشد.

پس از شکست انقلاب اکتبر، هزاران نفر از مردم مجارستان از دست انتقام‌جویی‌های شوروی به اتریش گریختند. آن‌ها با هجوم به مرزها اغلب به وین می‌رفتند. این بار هم آمریکایی‌ها آمادگی لازم را نداشتند. یوسلسون در یادداشتی به شیپارد استون در مؤسسه فورد^۱ هشدار داد: «موقعیت کنونی با وجود پناهندگان به نظر می‌رسد به مرحله هرج و مرجی تحمل‌ناپذیر برسد. دفتر ما در وین و نیز آن دسته از کسانی که در چند روز اخیر از آن‌جا بازگشته‌اند، از فاجعه‌ای قریب‌الوقوع خبر می‌دهند؛ مگر این‌که هر چه زودتر گام‌های اساسی در حل این مشکل برداشته شود» (۴). همچنین لحظاتی قبل فرانک ویسنر در موعد مقرر از واشنگتن آمده بود تا شاهد آوار به‌جا مانده از انقلاب شکست‌خورده اکتبر باشد. ویسنر آن‌چنان از نظر روحی اندوهگین شد که شروع به نوشیدن بیش از حد مشروب کرد. تا زمانی که به توقفگاه بعدی خود در ژم رسید مأموران سیا تلاش می‌کردند تا در شب‌های میگساری با او ارتباط برقرار کنند. ویسنر در آتن کمی صدف خام خورد که به واسطه آن به هپاتیت، تب بالا و هذیان دچار شد.

1. Ford Foundation.

دوستان و خانواده‌های وی از مقام معاون رییس، آلن دوله، به آشفتگی روحی او در پاییز همان سال نسبت دادند. او که روز به روز تندخوتر و نابخردتر می‌شد در سال ۱۹۵۸ دچار فروپاشی عصبی و از مقام معاونت دوله برکنار شد (۵).

ملوین لاسکی خیلی زود در محل حضور یافت و در آن لحظات پرهیجان، بین مرز مجارستان و وین آمد و شد می‌کرد. گرچه ویسنر خود را در عذاب روحی شدید می‌دید، لاسکی از صحت پیش‌گویی‌های خود بسیار خرسند بود. لاسکی با خوشحالی یادآوری کرد: «واقعۀ مجارستان به نفع ما شد. منظورم این است که مجبور نیستید یک پنی پرداخت کنید. همین دلیل بسیار خوب برای این تحلیل و برای تحلیل ماست که می‌گوییم نظام خودکامه، نمایی کاملاً مسخره است که آزادی، آن هم آزادی طبقه متوسط را به‌طور جدی در دستور کار خود دارد» (۶) لاسکی از راه اتحاد با فردریش توربرگ^۱ که تربیون آزاد^۲ او به پایگاهی بالبداهه برای مبارزه اعضای مجارستانی کنگره تبدیل شده بود، نام‌نویسی دانشمندان و دانش‌آموزان آواره را آغاز کرد و مکان‌هایی را (تا میزان ۱۵ نفر در روز) در دانشگاه‌های اروپایی برای آن‌ها فراهم ساخت. همچنین (با کمک دوستان خود در رادیو اروپای آزاد و صدای آمریکا) گردآوری پرونده‌ای از اسناد انقلاب مجارستان را آغاز کرد و به نام کتاب سفید^۳ که در انگلستان توسط سکر و واربرگ و در آمریکا توسط پراجر^۴ انتشار یافت.

در پاریس، کنگره شایستگی خود را نشان داد. دفترهای آن در بلوار هاوسمن^۵ مملو از جمعیت شد. جان هانت که تنها چند ماه قبل به کنگره آمده بود گفت: «اوج شدیدی از احساسات و نگرانی مشاهده می‌شد و به نحوی باورنکردنی شورانگیز بود. برای همین به آن جا رفته بودیم» (۷). دفتر مستقر در پاریس با به جریان انداختن شبکه گسترده

1. Friedrich Torberg.

2. Forum.

۳. کتاب رسمی منتشره توسط دولت که معمولاً جلد سفید دارد.

4. Praeger.

5. Boulevard Haussman.

ارتباطات و شعب خود، اعتراضات عمومی را از سانتیاگو تا دانمارک، لبنان تا نیویورک، هامبورگ تا بمبئی هماهنگ می‌کرد. کمیته محلی در سوئد ۸ تن از برندگان جایزه نوبل را برای امضای تلگراف اعتراض برای مارشال بولگانین^۱ ترغیب کرد. کمیته آمریکایی، گروه‌هایی همگانی را با حضور کاستلر و سیلونه سازمان‌دهی کردند (آن‌ها به حضور همینگوی علاقه‌مند بودند و با تلگراف مکان او را از یوسلسون پرسیدند. اما یوسلسون در پاسخ گفت: «احتمالاً همینگوی در مکان نامعلومی در اروپا به سر می‌برد»). تا ژانویه ۱۹۵۷ دفتر پاریس توانست چنین گزارش دهد: «تاکنون اقدامات کمیته‌های مختلف ملی تا این حد متحد و نیرومند نبوده است» (۸).

پی‌آمد دیگر بحران مجارستان تشکیل ارکستر سمفونی مجارستان بود که به ابتکار یوسلسون و به مدیریت موسیقی آنتال دوراتی^۲ و با رهبری ارکستر زولتان رُزسنیای^۳ گرد هم آمدند. رُزسنیای به همراه صد تن از اعضای ارکستر سمفونی بوداپست به محض شروع بمباران پایتخت مجارستان توسط تانک‌های شوروی به وین گریختند. ارکستر با نخستین کمک مالی ۷۰ دلاری، کانون توجه نیرومندی برای نبرد فرهنگی و توره‌های امروزی شد.

اما شاید شورانگیزترین پیشرفت یوسلسون و «گروه‌های دانشور پیشتاز» او، این خبر بود که سارتر رهبری شوروی را به عنوان گروهی که پس از محکوم کردن استالین‌یسم از آن پیشی گرفته است، رسماً غیرقانونی شمرد. ... وی در ۹ نوامبر ۱۹۵۶ در یادداشتی به اکسپرس^۴ سیاست شوروی را از زمان جنگ جهانی دوم به عنوان «۱۲ سال ترور و حماقت» محکوم و با «تمام وجود» دخالت در امور مجارستان را محکوم نموده، با خودداری از اهانت به کمونیست‌های کشور خود اعلام کرد: «هرگز و هیچ زمان امکان ندارد با مردانی که در حال حاضر ادارهٔ امور حزب کمونیست فرانسه را به عهده دارند،

1. Marshal Bulganin.

2. Antal Dorati.

3. Zoltan Rozsnyay.

4. L' Express.

ارتباط برقرار کنیم. همه جملات و هر حرکت آن‌ها نتیجه ۳۰ سال دروغ و عصبیت است. پی‌آمد آن حرکات و سخنان هم، آن دسته از افراد کاملاً بی‌مسئولیت هستند» (۹). کنگره از بیانات سارتر و سخنان کامو هزاران کپی گرفت و توزیع کرد. کامو تهدید کرده بود که اگر سازمان ملل نتواند برای بیرون راندن سربازان شوروی از مجارستان رأی کافی جمع‌آوری و یا نتواند آن را به نابودی و شکست محکوم نماید، سازمان ملل را بایکوت خواهد کرد. یوسلسون با خوشحالی بیان داشت: «به نظر می‌رسد که یک جدایی‌گرایی در میان دانشمندان فرانسوی در رده‌بندی طبقاتی کمونیست‌ها، هواداران حزب کمونیست، حزب پیشرو، مخالفان ضد کمونیست و اینک کمونیست‌های ضد کمونیست ایجاد شده است» (۱۰). وی گفت: «کمیته نویسندگان وابسته به لوییس آراگون^۱ که حزب کمونیست آن را حمایت می‌کرد، عقلاً مختل و با اطمینان می‌توان گفت که آتیه کمونیست در هم شکسته شد». در عین حال یوسلسون خاطر نشان کرد: «حزب سوسیالیست فرانسه اگر به سبب دخالت نافرجام در مصر نبود می‌توانست از این موقعیت به نفع خود استفاده کند» (۱۱). اکنون حقایق بیش‌تر در ذهن یوسلسون خود به خود شکل می‌گرفت. وی در گفت‌وگو با خبرنگاری گفت: «روشن است که اگر اروپا نخواهد تسلیم شود باید به منابع نفتی خارومیانه وابسته نباشد؛ برنامه گسترده تحقیقاتی علمی در جهت جایگزینی منابع دیگر انرژی به جای نفت می‌تواند پاسخ‌گوی این نیاز باشد» (۱۲). مقصود یوسلسون خصوصاً در مورد انرژی هسته‌ای بود. مدت زیادی است که تلاش‌هایی برای تصویب استفاده از نیروی اتمی در اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار دارد. سی. دی. جکسون در سال ۱۹۵۲ در یادداشت خود نوشته بود: «مطالبی در باره "حیات" در مقاله‌گردن دین^۲ به تدریج مطرح می‌شد تا احساس گناه آمریکا را از استفاده بمب اتمی برطرف کند» (۱۳). همچنین در ۸ دسامبر سی. دی. جکسون از نزدیک، متصدی آماده کردن

1. Louis Aragon.

2. Gordon Dean.

نطق معروف آیزنهاور با عنوان «اتم‌ها در خدمت صلح»^۱ بود. در این نطق رییس‌جمهور کاهش یک‌جانبه تسلیحات اتمی را پیشنهاد و نمایی کلی از شیوه‌های تغییر کاربردهای نظامی نیروی اتمی را به کاربردهای غیرنظامی آن ارائه کرده بود. سی. دی. جکسون هرگز فرصت تبلیغات را از دست نداد و در یادداشتی که در فوریه ۱۹۵۴ به فرانک ویسنر تسلیم کرد، پیشنهاد داد تا طرح پیشنهادی آیزنهاور را گسترش دهند و «اطلاعیه طرح احداث نخستین راکتور نیروی اتمی در برلین» را در آن بگنجانند. سی. دی. گفت: «این طرح علاوه بر دلایل تبلیغی آن بسیار عملی است. هر اونس^۲ نفت جامد یا مایع که در برلین مصرف می‌شود باید از مرزهای شوروی به برلین وارد شود. با وجودی که موجودی ذخیره را جمع‌آوری کرده‌ایم، باز هم محاصره جدید بسیار جدی است» (۱۴). جکسون ما را متقاعد ساخت که «نیروگاه هسته‌ای می‌تواند در مواقع محاصره، [انرژی] اساسی مورد نیاز را برای حفظ برلین فراهم سازد. ارزش تبلیغاتی این طرح در برابر آلمان‌ها و روس‌ها واضح است. در واقع حتی لازم نیست در تبلیغات راجع به احداث واقعی نیروگاه تصمیم نهایی گرفته شود. این ایده می‌توانست فقط به عنوان یک طرح عمده افاش شود. گروهی نقشه‌بردار می‌توانستند برای جست‌وجوی مکانی^۳ مناسب در اطراف برلین گردش کنند؛ منطقه‌ای ریگ‌زار را حصارکشی و با علایم سری محافظت کنند، و این پروژه را فعلاً به مرحله یک شایعه، محدود سازند، طوری که از دیدگاه ناظران روس و آلمان تقریباً به گونه‌ای باشد که آن پروژه به‌خوبی در حال پیشرفت است» (۱۵). یوسلسون هیچ وجه اشتراکی با این استدلال ماکیاولی نداشت. او حقیقتاً جذب ایده آیزنهاور با مضمون «شمشیرهای هسته‌ای را به تیغه‌های گاوآهن ببندید»، شده بود (۱۶). مضامین او در عین سادگی، صادقانه بود. وی در نامه‌ای به ناباکوف می‌نویسد: «واضح

1. Atoms For Peace.

۲. برابر با یک شانزدهم پوند یا ۲۸ گرم و اندی؛ مترجم.

3. Site.

است که این مسأله مورد بحث است که استفاده از انرژی اتمی، تمام جوامع و بشریت را از پایه دگرگون خواهد ساخت. به طور قاطع اطمینان می‌دهم که این پایان نفس‌های مارکسیسم را نشان می‌دهد و همان‌گونه که انقلاب صنعتی اساس نظریات مارکس بود، این نیز مبنای اجتماعی و فلسفی جدیدی برای بشر خواهد بود» (۱۷). یوسلسون با استقبال از پیشنهاد آیزنهاور مبنی بر یکی کردن منابع انرژی اتمی به عنوان «راهبردی مناسب» در جهت اهداف صلح‌جویانه، علاقه‌مند بود تا این ایده را از طریق دفترهای روزانه کنگره ترویج دهد، اما با بی‌اعتنایی مواجه شد. او در ژانویه ۱۹۵۴ به دو نوف‌ویل گفت: «با ناامیدی سعی کردم تا پیشنهاد آیزنهاور را با یک سری مقالات در مجله برهان، از جایی که دیگر مجلات اروپایی مطالبی را انتخاب می‌کردند، همراه کنم. افسوس که سه تن از دانشمندان بنام پیشرو غیرکمونیزست در فرانسه هر کدام به بهانه‌ای از این کار امتناع کردند... و این نمونه‌ای ساده و معمولی از ایده‌ای خوب است که به طور کامل مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است؛ زیرا افراد یا بسیار تنبل هستند یا مشغله زیادی دارند و یا این‌که هیچ توجهی به آن نمی‌کنند» (۱۸). به هر حال این ایده‌ای است که می‌تواند امید و اعتماد تازه‌ای را در میان برخی اروپاییان ناامید القا کند. یوسلسون سخن خود را با این کلام پایان داد که «چنان‌چه ایده‌ای در سر دارید پیش خود نگه ندارید» (۱۹).

حوادث بعدی دیدگاه‌های بی‌نظیری را در باره عملکردهای بوروکراسی پنهان که از کنگره آزادی فرهنگی حمایت می‌کرد، در اختیار گذاشت. نامه یوسلسون برای سی. دی. جکسون به کاخ سفید فرستاده شد. سی. دی. جکسون آن را برای تریسی بارنز به سازمان سیا فرستاد و به او پیشنهاد کرد تا از ویلیام تایلر بخواهد «این نامه را به نام دانشمند اروپایی بنام و شایسته‌ای، تغییر دهد و بازنویسی کند». تایلر مأمور امور دولتی در سفارت آمریکا بود (هر چند بسیاری از عملکردهای او نشان داد که شغل اصلی او در لفافه است)، جکسون گفت: «تایلر علاوه بر تسلط به زبان نوشتاری بی‌نقص آکادمیک فرانسه، توانست از بسیاری... پیش‌نویس‌های این گفتار بهره‌افزوده جوید؛ زیرا او از فلسفه این گفتار درک

کاملی داشت»: جکسون به بارنز گفت تا این ایده را به عنوان موضوعی مهم و فوری مستقیماً برای یوسلسون بفرستد؛ زیرا شماره بعدی برهان در شرف بسته شدن بود (۲۰). در حالی که یوسلسون طرح‌های نیروی اتمی اروپا را در پناه مفهوم آزادی دموکراسی پرورش می‌داد، دوایت مک دونالد که به تازگی دستیار سردبیر مجله *اینکانترا* شده بود، در مأموریتی که از طرف مجله داشت در مصر به سر می‌برد تا از نزدیک شاهد رفتار نادرست امپراتوری‌های غرب باشد. یکی از دوستان گفت: «مک دونالد مانند پروفیسور دیوانه‌ای که دام توری پروانه با خود دارد در اوج تصدی خود بود: او تازه شرح مفصل مؤسسه فورد را برای مجله نیویورکر تمام کرده بود و از فرصت شغلی به دست آمده در مجله *اینکانترا* لذت می‌برد؛ بنابراین عجیب بود که وظیفه محوله به او نتواند عامل محرکی برای تهیه گزارش خوبی در مصر باشد. در حقیقت وقتی صدای بمب را در ساختمان نزدیک هتل خود شنید، از جا بلند شد و به حومه شهر رفت؛ در آن جا بدون هیچ گونه تماسی با دفتر مجله *اینکانترا*، چندین سال پنهان شد. مک دونالد که دستگیری خود را در سال ۱۹۴۰ به علت تحریک اعتصاب در کنسول‌گری شوروی در آمریکا، «سرگرمی بزرگ» خوانده بود، به نظر می‌رسید حالا شور و علاقه‌اش را به کارهای مخاطره‌آمیز از دست داده است لذا هرگز با بیرون آمدن از شهر و دیدن مناطق جنگی جان خود را به خطر نمی‌انداخت. لاسکی یادآور شد: «۲۰۰ پوند برای هزینه هتل و بلیت او پرداختیم تا دوایت بتواند تجزیه و تحلیلی از سوئز عرضه کند، اما نوشته‌های او برای انتشار کاملاً نامناسب بود. مک دونالد در آن جا دچار وقفه فکری شده بود، او برگشت و ماه‌ها در دفترش نشست و همه نوشته‌هایش حاصل همین وقفه فکری نویسنده بود» (۲۱).

استخدام مک دونالد در مجله *اینکانترا* از ابتدا بحث‌برانگیز بود. یوسلسون هیچ‌گاه از سردبیری کریستول راضی نبود و آن دو از همان نخستین شماره مجله بر سر مطالب آن با هم اختلاف داشتند. یوسلسون تصور می‌کرد که کریستول به مطالب جنگ سرد بسیار ارزش می‌نهد و خواستار تأکید بیش‌تر بر بخش سیاسی مجله است. یوسلسون (در

سخنانی که نظر انتقادآمیز راجع به این که اینکاتر مجله‌ای تبلیغاتی - سیاسی با دکوری فرهنگی است) خطاب به کریستول گفت: «ما فرهنگی را با حرف بزرگ C مجلات (حرف اول کلمه فرهنگ در زبان انگلیسی) منتشر نمی‌کنیم. از این که این مطلب را درک نمی‌کنید آشفته می‌شوم» (۲۲). لاسکی که مثل همیشه با یوسلسون موافق بود، گفت: «نگرانیم که این ۳۵ سال اینکاتر به امور شوروی و بلوک شرق توجه کافی نکرده است. اما کریستول نمی‌خواهد به این امور توجه کند. او به نوعی به ترس عصبی و غیر ارادی از بحث‌های سیاسی دچار است» (۲۳). علی‌رغم این که یوسلسون کریستول را به شرکت در یک سلسله نشست‌ها در پاریس فرا خوانده بود، تا اوایل ۱۹۵۵ کاملاً عصبانی بود. یوسلسون مخفیانه نوشت: «به خاطر دارید که همه در نشست کمیته اجرایی^۱ موافق بودند که دوره صرف شده توسط اینکاتر که تا به حال برای غلبه بر مقاومت آشکار و پنهان صرف شده کافی بوده است، اما حالا زمان آن رسیده تا گامی به جلوتر برداریم» (۲۴). کریستول به ندرت پاسخ مثبت می‌داد. او نوشت: «اساساً باید کارها را به روش خودم انجام دهم... اگر معلوم شد روشی که در پیش گرفته‌ام نامناسب است، همیشه راه‌حلی نهایی وجود دارد» (۲۵).

در حالی که کریستول نادانسته خود را به نابودی می‌کشاند، یوسلسون قبلاً یک گام پیش‌تر نهاده بود و بی‌سروصدا به ناباکوف دستور داده بود تا از افراد مختلف پرس‌وجو کنند و نظریات آن‌ها را در مورد جایگزینی برای سردبیر جویا شوند. ایسایا برلین که معمولاً در این‌گونه موارد با او مشورت می‌کردند، اچ. استوارت هاگس^۲ را پیشنهاد کرد. پیشنهاد دیگر، فیلیپ هورتون^۳ از ا. اس. اس و نخستین رییس ستاد سازمان سیا در سال ۱۹۴۷ در پاریس بود که اکنون برای مجله گزارش‌گر^۴ کار می‌کرد. در ضمن اسپندر سخت مشغول تضعیف موقعیت کریستول بود. او به یوسلسون گفت: «گمان می‌کنم این

1. Executive Committee.
3. Philip Horton.

2. H. Stuart Hughes.
4. The Reporter.

وقتی میگوها سوت زدن را یاد می‌گیرند □ ۴۹۷

کار به این علت باید انجام شود که کریستول آن قدر جاه طلب است که به هر نوع تصمیم، به چشم نوعی درگیری می‌نگرد که باید در آن به پیروزی برسد؛ یا با حفظ آن تصمیم به نفع خود و یا اگر آن تصمیم از طرف همقطاران او گرفته شده است (۲۶)، با از بین بردن آن تصمیم موفق شود. اسپندر، یوسلسون را از مزایای برکناری کریستول خاطر جمع ساخت و گفت: «اگر ایروینگ برود، آن وقت می‌توانیم بحث در مورد مسایلی را شروع کنیم که می‌توانستیم در باره آن فوراً تصمیم‌گیری نماییم اما کریستول آن مسایل را به نبرد و کشمکش می‌کشانید» (۲۷). ناباکوف نامزد دیگری را نیز مد نظر داشت و با نامه‌ای به محرم و دوست خود، آرتور شلسینجر از او خواست که آیا می‌تواند «خیلی» خیلی مدبرانه نظر دوایت مک دونالد را جويا شود و مالکولم موگریچ خیلی مشتاق بودند. نظر مالکولم موگریچ مبنی بر این که کریستول «همنوعی بسیار خوب است اما وجودش در این جا هیچ کاری را از پیش نخواهد برد»، بر ادعای لاسکی که بر اساس تنفر ظاهری از کریستول بود سرپوش گذاشت. لاسکی تصور می‌کرد کریستول آدمی بی تمدن است» (۲۸).

یوسلسون موافق بود تا راجع به امکان نامزدی مک دونالد در نیویورک بحث و گفت‌وگو کند و در ژوئن ۱۹۵۵ به نیویورک رفت تا با او دیدار کند. آن دو خیلی خوب با هم کنار آمدند، اما یوسلسون از این نگران بود که خوی تند مک دونالد سبب شود تا نتواند به کنگره راه یابد. یوسلسون گفت: «مک دونالد فردی منزوی بود. هنگامی که سیدنی هوک از جلسه باخبر شد تهدید کرد که از کمیته اجرایی استعفا و در صورت به کارگیری مک دونالد کنگره را منحل خواهد کرد» (۲۹). کریستول که از این مذاکرات کاملاً بی‌خبر بود، وقتی سرانجام فهمید که مک دونالد را به جای او انتخاب کرده‌اند، باور نکرد. او بعداً به حالت اعتراض گفت: «مسخره است؛ مک دونالد فردی هرج و مرج طلب و یک صلح‌دوست است!» (۳۰).

این مسأله تا برگزاری کنفرانس آینده آزادی کنگره در میلان در سپتامبر ۱۹۵۵، هنوز حل نشده بود. اواسط هفته سپتامبر ۱۹۵۵، هتل نمایندگان پر از دسیسه‌چینی

بود. استوارت همپشایر، زد و بندهای سیاسی اتاق خواب را بیش تر از خود بحث و گفت‌وگوها به خاطر دارد (که به گفته هانا آرنت بسیار خسته کننده بود) در حالی که جرج کنان راجع به «استراتژی آزادی» (موضوع معمول کنان، آزادی، مانند سیاست خارجی، باید از لحاظ استراتژیک سازمان دهی شود، بود) با لحنی جدی صحبت می‌کرد، اتاق خواب سیدنی هوک به مرکز مخالفان به کارگیری دوایت مبدل شده بود. هیجانات به سرعت به اتاق خواب شلسینجر کشیده شد که اقلیتی از طرفداران دوایت در آن جا جمع بودند. همپشایر با یادآوری آن روز می‌گوید: «سیدنی هوک در اصل دوایت را و تو کرده بود و من سریع فهمیدم که در آن زمان کنترلی مرکزی و سازمان سیاسی با نفوذی وجود داشت. مسلماً دوایت بدون برنامه‌ریزی عمل می‌کرد. هیچ وقت نمی‌دانستید که او چه کاری ممکن است انجام دهد یا بعد چه خواهد گفت» (۳۱).

اما شلسینجر با پافشاری گفت: «من از دوایت حمایت کردم. سازمان سیا هم همین‌طور؛ بنابراین یوسلسون را وادار به پذیرش مک دونالد کردند و او نیز با بی‌میلی پذیرفت» (۳۲). در پایان با سازشی که انجام شد مک دونالد به عنوان دستیار سردبیر به مدت یک سال به اینکانترا پیوست و کریستول هم آن جا ماند. یوسلسون در توضیح این توافق برای موگریج نوشت که «چنان رفتار آشکاری که دست کمی از وحشی‌گری نداشت، با کریستول انجام داده است که می‌توان تغییری سودمند را در نگرش او انتظار داشت» (۳۳). اما چنین انتظاراتی ظرف چند ماه از میان رفت. بدگویی ادامه داشت. یوسلسون متوجه شد که با عصبانیت در حال نوشتن این مطلب برای کریستول است: «اگر این کار پرمخاطره را نمی‌کردی حالا با عصبانیت پاسخ نمی‌دادم. نمی‌دانم در کجا بین انتقاد سردبیر و مباحث اصولی تفاوت قایل می‌شوی» (۳۴). یوسلسون به طور محرمانه برای دانیل بل اقرار کرد: «گاهی اوقات احساس می‌کنم وقتی میگوها سوت زدن را بیاموزند ایروینگ هم شیوه‌های خود را تغییر خواهد داد» (۳۵).

یوسلسون ذاتاً به مک دونالد بدبین بود. مدت زیادی از تصویب سمت مک دونالد

نگذشته بود که (با حقوق بالای ۱۲۰۰۰ دلار و مخارج اضافی) دوایت مقاله‌ای را با عنوان «نبود معجزه در میلان»^۱ به اینکانتز تسلیم کرد. بیانات او راجع به کالاهای لوکس و تجملی، مورد پسند نمایندگان واقع شد و ظاهراً عدم توجه او به بحث و گفت‌وگوهای کنفرانس، اسپندر و کریستول را در حال سقوط رها کرد. به رغم پیش‌بینی‌های مک دونالد که قبل از ورود به لندن در نامه‌ای به اسپندر گفته بود که از نگرش کنگره نسبت به اینکانتز بسیار خرسند است - «سیاست عدم مداخله کنگره به‌طور مثبت آرام‌بخش است» (۳۶). قبل از این که مقاله‌اش را به همراه میزان زیادی اصلاحات پیشنهادی برای خودش بفرستند، مورد بحث ناباکوف، باندی، لاسکی و یوسلسون قرار گرفت و سرانجام یک ماه پس از این که دقت و توجه ادوارد شیلز، جامعه‌شناس محافظه کار انجام شد، این مطلب در دسامبر سال ۱۹۵۵ چاپ شد. اما این دخالت بی‌جا نمونه‌ای از پیش‌آمدهایی است که قرار بود پیش بیاید.

با آغاز رویدادهای جنجال برانگیز ۱۹۵۶، کنگره شکل شایسته خود را یافت. گرچه به خودی خود معلوم نبود که به عنوان سازمانی نظامی در جهت مبارزه ایدئولوژیک و افشاگری جنایات، کج‌روی‌ها و تفتیش عقاید در نظر گرفته شده باشد (۳۷)، در این امر بسیار ماهر بود. مقدمات رسمی‌تر برای این نوع فعالیت در اکتبر ۱۹۵۷، هنگامی که لاسکی بر کمیسیون تبادل نظر^۲ نظارت می‌کرد، کامل شد. در این کمیسیون تحلیل و اطلاعات قبلی برای مشترکان در سرتاسر جهان عرضه می‌شد. در حقیقت «مقالات تبادل نظر جهانی»^۳ عملیات برجسته سری سازمان سیا بود که یک بار دیگر جان‌های ویتنی^۴، شخص اول این عملیات، شرکت را به همراه دفترهای آن در لندن به نام خود با عنوان دلاوار^۵ ثبت کرد. تا دهه ۱۹۶۰ «مقالات تبادل نظر جهانی» گسترده‌ترین

1. No Miracle in Milan.

2. Congress Forum Service.

3. Forum World Features.

4. John Hay Whitney.

5. Delawar.

سرویس خبری وابسته به سازمان سیا بود.

با این حال، کنگره با مباشرت دقیق یوسلسون همچنان فقط در مقام سازمان مستقل بین‌المللی که مدام از ارزش‌های آزادی دم می‌زد، به نظر می‌رسید. در بیانیه کنگره این چنین توضیح داده شده است: «مسأله مهم ایجاد فضایی با آزادی فرهنگی صرف است که در آن بتوان فعالیت وسیع ادبی، هنری و فکری را دنبال کرد. به منظور مقابله با جهانی که همه چیز آن اهداف سیاسی است و برای ما پذیرفته نیست، ایجاد جایگاهی که بتوان از آن جا فرهنگ را بدون توجه به سیاست و فارغ از دغدغه‌های تبلیغاتی بیان کرد، ضروری است. جایگاهی که موضوع اصلی آن به خودی خود ایده‌ها و آثار هنری باشد» (۳۸). این معیاری است که در نهایت، کنگره به واسطه آن اعتبار یافته، یا سقوط خواهد کرد. البته فرشته‌های پنهانی کنگره نباید ضرورت تبلیغات را نادیده بگیرند. شغل یوسلسون این بود که مطمئن شود این ضرورت به دقت مخفی بماند و فعلاً دست‌کم به نظر برسد که تبلیغات در حال انجام شدن است: مردم دسته دسته به سوی کنگره در حرکت بودند. اگر روزی حرکتی به عنوان تظاهر ضد کمونیست وجود داشت، همین حالا بود.

بار دیگر هزینه و مخارج شخصی مایکل یوسلسون زیاد شد. در اگوست ۱۹۵۷ متحمل عمل جراحی سنگین بیرون آوردن شریان و پیوند آن در پایش شد. ملوین لاسکی در حین بهبود او، خبر مسرت بخش «نبرد بر تولت»^۱ را به او داد که در کنفرانسی که در برلین برگزار شد کنگره دوربین توپخانه خود را به سمت «کمونیست پرستان» کمونیست میلیونر، نشانه رفته بود و سیاست بی‌گذشت و خشک و منضبط آلمان‌ها را هدف قرار داده بود؛ و حتی خبر شادی‌آورتر این که مؤسسه فوردمان مالی جدید ۵۰۰۰۰۰ دلار را برای کنگره تصویب کرده و بنیاد را کفلر نیز بذل و بخشش خود را از سر گرفته بود.

1. Battle of Brecht.

وقتی میگوها سوت زدن را یاد می‌گیرند □ ۵۰۱

اما آخرین خبر آن سال در مورد شوروی، در حالی بود که این کشور در چهارم اکتبر، نخستین بار در جهان پرتاب موفقیت‌آمیز ماهواره‌اش را در مدار ۴ انجام داد. ماهواره اسپوتنیک ۱^۱ (به معنی هوادار کمونیست) با وزن کم‌تر از ۲۰۰ پوند، اهمیت بسیار زیادی در امور بین‌المللی داشت. در حالی که خبر اسپوتنیک در کره خاکی پیچید، به یک‌باره جوی از وحشت و ترس در دولت آمریکا پدید آمد. لاسکی به خبرنگاری گفت: «گمان می‌کنم اسپوتنیک، شکوه و عظمت (IKE) نوابغ قدیمی را در تمام نسل‌های آینده به بوته فراموشی خواهد سپرد... نفر مقدم در جنگ، نفر مقدم در صلح، نفر مقدم در زمین [گلف] اما نفر دوم در ماه» (۳۹). یک ماه بعد، هنگامی که تلاش آمریکا برای پرتاب ماهواره کوچک‌تری، در پیش چشم دوربین‌های خبری دنیا، با شکست مواجه شد، در واقع طعم تلخ شکست از پیش نیز تلخ‌تر احساس شد.



فصل نوزدهم

پاشنه آشیل (نقطه ضعف)

پاشنه آشیل (نقطه ضعف)^۱

«نخستین اشتباهی که در سازمان سیا صورت گرفت مسأله قدرت بود. اشتباهات زیادی در سازمان وجود داشت اما قابل تحمل نمودن آن بسیار آسان می‌نمود»

«تام بریدن»

در اواخر دهه ۱۹۵۰، سازمان سیا به مجله اینکانتر به عنوان استاندارد خود، و پس از پذیرفتن ارزیابی یوسلسون از مجله، به عنوان «بزرگ‌ترین موهبت برای ما»^۲ می‌نگریست. «موهبت» در زبان این سازمان به هر منبعی گفته می‌شود که بنا به میل سازمان در یک نقش عملیاتی و یا پشتیبانی مورد استفاده قرار می‌گیرد (۱). اصل عملیاتی سازمان - همان‌طور که تام بریدن آن را وضع کرده - حکم می‌کرد که تشکیلاتی که از حمایت این سازمان برخوردار هستند نباید به «حمایت از تمام جنبه‌های سیاست و خط‌مشی رسمی آمریکا» ملزم شوند (۲). بدین معنا که یک گروه چپ‌گرا می‌توانست در تشکیلاتی همچون اینکانتر باقی بماند. اما طبق گفته ریچارد ولهیم، فیلسوف بریتانیایی، «اگر چه این جناح چپ بود که برخی دیدگاه‌های چپی را بیان می‌کرد، این بحث و مناظره بر خلاف آنچه وانمود می‌شد اصلاً آزاد نبود» (۳). وی همچنین گفت: «تصور می‌کنم که اثر این مطلب ایجاد این احساس بود که آن حجم وسیع عقایدی بود که

۱. پاشنه آشیل: آشیل قهرمان افسانه‌ای یونان باستان بود که به علت جیوه اندود بودن تمام بدنش شکست‌ناپذیر بود تا این‌که در جنگ روم تنها قسمت بدن او یعنی پاشنه او که به جیوه اندود نبود به عنوان نقطه ضعف وی شناخته شد و اصابت تیری به پاشنه او باعث شکست وی شد. این مسأله در زبان انگلیسی و فارسی به صورت ضرب‌المثل در آمده است؛ به عنوان مثال در انگلیسی گفته می‌شود: «It Was my Achille sheel». یا در فارسی به این صورت استفاده می‌شود: «پاشنه آشیل او حافظه ضعیفش است».

2. Our greatest asset.

آن‌ها در حال انتشار آن بودند. اما آن‌ها، همواره آن را در نقطه‌ای معین به ویژه در نقاطی که مربوط به سیاست خارجی آمریکا می‌شد قطع می‌کردند. این کار به طور ماهرانه‌ای انجام می‌شد، یعنی عقایدی وجود داشت که در انتقاد به آمریکا منتشر می‌شد در حالی که هیچ یک از آن‌ها واقعاً منتقدانه نبود» (۴) و طبق گفته «تام بریدن» این همان‌گونه است که از اینکانترا انتظار می‌رفت عمل کند: «این تبلیغاتی بود که اغلب از آنچه به گفته وزارت امور خارجه، سیاست خارجی ایالات متحده بود، منحرف نمی‌شد» (۵). وقتی «تام بریدن» پیشنهاد داد که تا حدودی آسان‌گیری شود، یقیناً منظورش این نبود که اینکانترا باید در به باد انتقاد گرفتن یک یا همه جنبه‌های سیاست رسمی آمریکا آزاد باشد و در سال ۱۹۵۸ این درست همان کاری بود که قرار بود انجام شود.

اوایل همان سال «دوایت مک دونالد» پس از دوره تصدی‌اش در اینکانترا دوباره در نیویورک ظاهر شد. او برای ایجاد وقفه‌ای در سفر، به مدت دو ماه در «توسکانی»^۱ توقف کرد؛ جایی که او با حس خلاقیت و باروری سنت اروپایی سرشار شده یا تحت تأثیر قرار گرفته بود. با بازگشت به نیویورک، شهری که در آن رانندگان تاکسی فحش می‌دادند و رفتار اجتماعی مردم شرم‌آور بود، شوک فرهنگی جدی‌ای او را می‌آزرد. او شروع کرد به نوشتن در باره احساس نفرت خود از خشونت، از پر زرق و برقی و از بدترکیبی آمریکا؛ کشوری که فاقد سبک، فاقد حس گذشته و حال، و مصمم در استخراج مقادیر عظیم پول بود. وی با عصبانیت گفت: «شعار ملی نباید "به امید خدا"^۲ و یا "توکل بر خدا" باشد بلکه باید این باشد که "جک! من پول خود را در می‌آورم و پول تو را نیز به زور می‌گیرم" (۶). آنچه مک دونالد نوشت مرثیه‌ای طولانی بود برای کشوری که به تازگی رو به افول گذاشته بود. دوایت، این فرد تک‌رو، مجدداً متوجه شد که با وجود این همه روشنفکر که برای در آغوش گرفتن فرهنگ آمریکا در آستانه در موج می‌زنند ضروری است که در مقابل غلات آمریکایی موضع گرفته شود. در ماه ژانویه او افکار خود را در مقاله‌ای تحت عنوان

1. Tuscany.

2. «E pluribus Unum».

«آمریکا! آمریکا!» برای مجله اینکانتز فرستاد. اسپندر آن را پذیرفت اما بعد ادعا کرد که این کار را بدون مطالعه دقیق مقاله انجام داده است. اما در عوض ایروینگ کریستول به وحشت افتاد. او دریافت که این مقاله «به سبک جان آسبورن»^۱ نوشته شده است، همچنین به طور ناقصی «خود آزار»^۲ و بسیار ضعیف تدوین شده است. او گفت: «دوایت روزنامه‌نگاری عالی بود اما کاملاً پیش‌بینی نشده و نزدیک به حماقت»^۳ (۷). وی افزود: «از آن جاکه دوایت دارای پیشینه‌ای ثروتمند و ممتاز است چیزی راجع به آمریکا نمی‌داند و همین مشکل وی را از شناخت انگلستان نیز باز می‌دارد. انگلستانی که آمریکا نیز به طور نامطلوبی با آن مقایسه می‌شود.» «او هیچ چیز راجع به انگلستان نمی‌داند. علاوه بر این هرگز به تماشای یک مسابقه فوتبال یا راگبی در انگلستان نرفت. شناخت او از انگلستان، از باشگاه‌های متعدد منطقه «سنت جیمز»^۴ نشأت می‌گرفت. او یک دهاتی بود و حتی تلفظ صحیح «میدان گراس - ونور»^۵ را هم بلد نبود!»^۶ (۸). این کارها از مردی که در مسیرش تا محل کار کلاه لگنی بر سر می‌گذارد و چتری را با خود حمل می‌کند خیلی مزخرف است. لاسکی نیز این مقاله را خیلی ضعیف تصور نموده، ادعای کریستول را تأیید می‌کرد که مک دونالد چیزی راجع به آمریکای واقعی نمی‌داند. او با تکبر چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «این بدین دلیل است که او از اهالی ییل»^۷ و یک دهاتی گرینویچی»^۸ است و این همه آن چیزی است که او می‌داند. او وقتی به انگلستان آمد همه دیدگاه‌های کلیشه‌ای و تکراری «مارک تواین»^۹ را در خارج از آمریکا نیز به همراه داشت؛ او همه چیز را از نوع بریتانیایی‌اش دوست داشت؛ او می‌کده‌ها را دوست داشت؛ اسامی خیابان‌ها و میدان‌ها و همه چیز را دوست داشت؛ ما خجالت‌زده شده بودیم. آمریکایی‌ها این قدر ساده لوح و در سطحی چنین پایین بودند. این مقاله وحشتناک بود؛ من در آن زمان به

1. John Osborne-ish.

3. Saint Jemes.

5. Yale.

7. Mark Twain.

2. Reif-lacerating.

4. Gros-Venor square.

6. Greenwich Village.

مایک (یوسلسون) گفتم که دوايت نقطه ضعف کنگره است که البته حق هم با من بود» (۹).

اما گناه مک دونالد خیلی بزرگ‌تر از تلفظ اشتباه «میدان گراس ونور» بود. این مقاله به عنوان نقد دوران معاصر آمریکا، یقیناً ضعف‌هایی داشت. همان‌گونه که طبیعت تعجب‌انگیز عنوان مقاله آشکار می‌ساخت، این مقاله بیش‌تر تکذیب غریزی ارزش‌های آمریکا بوده تا تکذیبی که به طور جدی بحث شده باشد. این مقاله آمریکا را به گونه‌ای با انگلستان و ایتالیا مقایسه می‌کرد که ضعف رمانتیک مک دونالد برای بی نقص نشان دادن فرهنگ‌های خارجی را اثبات می‌نمود. با وجود این، این مقاله با بهره‌گیری از سرمایه اطلاعاتی و تحقیقاتی اخیر و با توضیح مختصر راجع به بخش‌هایی از زندگی در آمریکا که به روزنامه‌نگاران آن مربوط می‌شد، بیش از حد معمول مخالف بود. هنگامی که مک دونالد شروع به انتقاد از اصول مقدس کرد، این کار، مرموز و غیرعادی بود. گویی او در جایی لیست سیاهی را خوانده بود که متشکل از پندارهایی قالبی و منفی بود که متصدیان مخفی آمریکا بر ریشه کن کردن آن‌ها مصمم بودند. وی این ماتریالیسم شایع را که با هیچ رشد روحی، جنایت خشونت بار، پیشرفت بی قید و بند تبلیغ بر روی تابلوهای آگهی شهری، فقدان تبعیض میان منتقدان ادبی و رواج تبعیض نژادی، جور در نمی‌آید، به باد انتقاد گرفت. او با عناوین گوناگون به افراد مختلف حمله می‌کرد. مثلاً به «جان فاستر دوله»^۱ به عنوان «آدم از زیر کار دررو هنرمند پرهیزگار» که این کارش نمونه کاملی از ریا و بی ادبی آمریکا بود، حمله می‌کرد؛ به «هنری لوس»^۲ به عنوان «پیشاهنگی که همچون یک گانگستر عمل می‌کند»، به معاون رییس جمهور «نیکسون»^۳ به سبب رفتار ناشیانه‌اش در ونزوئلا که البته برای این رفتار به حق، مدت‌ها مورد هجوم واقع شده بود، به رییس جمهور آیزنهاور، به علت این‌که همیشه برای واکنش دادن خود را به تفنگ

1. John Foster Dulles.

2. Henry Luce.

3. Nixon.

پاشنه آشیل (نقطه ضعف) □ ۵۰۹

مسلح می‌کند، به «جرج والکر»^۱ نایب رییس شرکت «فورد موتورز»^۲ برای رفتاری شبیه به یک «فرمانروای مشرقی»^۳، به اتحادیه‌های کارگری آمریکا به جهت این‌که علاقه‌شان نسبت به روابط عمومی بیش از علاقه‌شان نسبت به نزاع طبقاتی بود، و بالاخره به رهبران آن‌ها، «دیوید دوبینسکی»^۴ و «والتر رویتر»^۵ برای این‌که «پرهیزگار نفرین شده»^۶ بودند، حمله می‌کرد (۱۰). همین‌طور که این کاتالوگ خلاف‌های دوران معاصر آمریکا ادامه پیدا می‌کرد، دشمنی مک دونالد نسبت به امپراتوری رو به زوال آمریکا او را دچار نفرت و انزجار شدیدی می‌کرد. وی می‌گوید: «وقتی یک اروپایی به آمریکایی شدن اروپا اعتراض می‌کند آدم آرزو می‌کند که ای کاش آن‌ها می‌توانستند که چند هفته را در آن جا بگذرانند و از نزدیک با واقعیت‌ها آشنا شوند. حتی به نظر می‌رسد که مردم اتحاد جماهیر شوروی با آن سنگدلی که تا حدودی با ایدئولوژی پوشانده می‌شود، در قیاس با ما، با مردم جهان هم‌زبانی بیش‌تری دارند» (۱۱).

علی‌رغم این‌که کریستول آن مقاله را «کاملاً مضحک» می‌دانست، با انتشار آن موافقت کرد؛ در حالی که ادعا می‌کرد؛ او با توجه به پذیرفته شدن مقاله توسط استفن حق انتخابی ندارد. این مقاله تازه به چاپ رسیده بود که «دفتر پاریس» یک کپی از آن را به دست آورد. اسپندر و کریستول بلافاصله تحت فشار قرار گرفتند که مقاله را منتشر نکنند و همچنین به آن‌ها هشدار داده شد که جانکی فلشمن گفته است این کار به کنگره صدمه زده، بودجه آن را به مخاطره خواهد انداخت. کریستول بعدها ادعا کرد: «من خیلی راحت تصمیم به منتشر نکردن مقاله گرفتم چرا که از همان اول از آن خوشم نیامده بود». وی همچنین افزود: «استفن کمی ناراحت‌تر و نافرمان‌تر بود؛ اما در نهایت هر دو به دفتر پاریس گفتیم که اگر مقاله واقعاً زندگی شما را سخت‌تر خواهد کرد، ما بدون مقاله هم

1. George Walker.

2. Ford Motors.

3. Eastern Potentate.

4. David Dubinsky.

5. Walter Reuther.

6. So Damned virtuous.

می‌توانیم کار کنیم. سپس دوایت آن را در جایی دیگر منتشر کرد در حالی که نسبت به سانسور آن اعتراض داشت. رد کردن یک مقاله، سانسور کردن نیست. من تمام عمرم را سردبیر مجلات بوده‌ام و تعداد زیادی از مقالات را رد کرده‌ام اما هرگز به این کار به چشم سانسور نگاه نکرده‌ام» (۱۲).

این کار به دوش اسپندر افتاد تا به مک دونالد بگوید که آن‌ها بدون اصلاحات اساسی و قابل توجه نمی‌توانند مقاله را چاپ کنند. اسپندر پس از بازخوانی مقاله گفت که او احساس می‌کند مقاله، یک طرفه و خیلی انتقادی است. وی افزود که ناباکوف مقاله را خوانده و بسیار ناراحت شده است. مک دونالد خیلی عصبانی بود از این که فهمید: «نیکلاس ناباکوف، دبیر کل و استاد اعظم سازمان آداب بین‌المللی^۱، سردبیران مجله اینکانتر را نصیحت می‌کرده است و پیشنهادهایی به «استفن ایروینگ نیکلاس مایک»^۲ و همه اطرافیانش می‌داده و تصمیماتی را اتخاذ می‌کرد که از این به بعد سردبیران به محض دریافت پیش‌نویس یک مقاله بحث‌انگیز با دفتر پاریس مشورت خواهند کرد، به طوری که آنچه را که او می‌اندیشد بلافاصله در می‌یابند» (۱۳). بدین ترتیب این دقیقاً کاری است که سردبیران انجام می‌دادند.

پس از این که مک دونالد از حذف برخی از قسمت‌های مقاله امتناع ورزید چاپ مقاله سرانجام متوقف شد. این مقاله پذیرفته شد و رد شد و مجدداً پذیرفته شد و رد شد. اسپندر در مصاحبه‌ای که مدتی قبل از مرگش صورت گرفت، گفت: «من احساس بدی نسبت به آن دارم. این تنها مقاله‌ای بود که به علت فشار بسیار زیادی که از جانب کنگره آزادی فرهنگی بر ما اعمال می‌شد، در مجله اینکانتر چاپ نشد، یقیناً این تنها مقاله بود. وقتی در مورد مقاله به مشکل برخوردیم، تصور کردم که این مقاله احمقانه است و احتمالاً اگر نگاهی به آن انداخته بودم، من نیز خواستار اصلاح آن می‌شدم و یا شاید آن را رد می‌کردم. حالا که آن را به خاطر می‌آورم خیلی حسرت می‌خورم، چرا که تصور می‌کنم

1. International Decorum.

2. Stephen Irving Nicolas Mike.

حتی اگر نگاهی به مقاله انداخته بودم از آن خوشم نمی‌آمد و با پافشاری و اصرار نظری را عرضه می‌کردم که باعث استعفای من می‌شد. یعنی ما مقاله را منتشر می‌کنیم چون آن را پذیرفته‌ایم و تنها دلیل رد آن ضد آمریکایی بودن آن است» (۱۴).

اما فقط دفتر پاریس دخالت نکرد. طبق گفته دایانا یوسلسون که به نظر او این مقاله کلاً سرخورده و مأیوس بود، این نمونه‌ای از دخالت ویرایشی سازمان سیاست که مایکل به سختی با آن مبارزه کرد، اگر چه موفق نشد (۱۵). سازمان چگونه این مقاله را به دست آورد؟ اگر طبق عرفی که فعالیت‌های دیگر رعایت می‌کنند، انتشارات کنگره توسط سازمان پیش‌نگری نمی‌شوند، پس چه طور اخبار مقاله مک دو نالد به دست آن‌ها رسیده است؟ یوسلسون پیشاپیش کپی‌هایی از برهان و یا دست‌کم فهرستی از مطالب اینکانتز را دریافت می‌کرد. اما آیا مطمئناً علاقه‌ای به ارسال این مقاله آتشین برای مافوق‌هایش در واشنگتن نداشته است؟ یوسلسون همیشه ترجیح می‌داد مستقل از سازمان با مشکلاتش روبه‌رو شود چرا که از رابطه آن با کنگره بیزار بود. اما بدون شک «آمریکا! آمریکا!» در راهروهای واشنگتن نیز گشتی زده و به احتمال قوی مقاله توسط نماینده سازمان سیا در کنگره که در آن زمان «لی ویلیامز» بود به آن جا رسیده است. اگر تنها مشکل مقاله عقیده بی‌ارزش «ضد آمریکایی»^۱ آن است پس چرا سازمان در تلاشی برای توقیف مجله اینکانتز اعتبار این مجله را به مخاطره می‌اندازد در حالی که آن را بزرگ‌ترین موهبت خود می‌داند. یقیناً این بهترین فرصت بود برای نمایش حسن نیت اینکانتز که دیدگاه مبنی بر غیر انتقادی بودن مقاله نسبت به معایب آمریکا را از بین برده، توازن «صوت‌شناسی»^۲ را که به قول برخی منتقدان همیشه عجیب به نظر می‌رسیده مجدداً برقرار کند. علاوه بر این همان طور که همگان ادعا می‌کردند این مقاله اگر مضحک بود پس غیر از نویسنده به چه کس دیگری می‌توانست زیان برساند؟

بر خلاف آنچه دایانا یوسلسون بعدها به یاد آورد، یوسلسون از همان ابتدا با چاپ

این مقاله توهین آمیز مخالف بود. او آن را «وقیح‌ترین مقاله‌ای که تاکنون خوانده‌ام» نامید و همچنین گفت که «آن متعلق به "لیتراتورنایا گازتا"^۱ می‌باشد» (۱۶). او می‌دانست: «مک دونالد ال‌ه‌شنگه‌ای به راه خواهد انداخت و علناً به ما حمله خواهد کرد اما من برای مقابله با آن آماده‌ام». اثر انگشت او در سرتاسر حکم، برای اخراج او وجود داشت. چاپ این مقاله به شهرت اینکاتر خدشه‌زایدی وارد می‌کرد و همچنین باعث می‌شد که یوسلسون را یک خائن تلقی کنند و شهرت خود او نیز در معرض خطر بود (۱۷).

ضربه مک دونالد به کسانی که بر ایده کمک به افرادی که تصور می‌شد «دوست» هستند و دیدگاه یکسان دارند، ریشخند می‌زند و آن دسته از عوامل سری که به بخش سازمان‌های بین‌المللی به عنوان «اشتباهات جانبی» می‌نگریستند، از طریق ارائه توجیهی وارد عمل شد «ریچارد هلمز، قائم مقام ویسنر، که بعدها به سمت ریاست سازمان سپا رسید، زمانی این تردید را ابراز کرد که به کمیسیون منتخب گفت: «این باور به مأموران مخفی آموزش داده می‌شود که شما واقعاً نمی‌توانید به صداقت مأمور خود در درست انجام دادن آنچه شما می‌خواهید و ارائه گزارش‌های دقیق تکیه کنید، مگر این که جان او در دستانتان باشد» (۱۸). انتظار افرادی که در سازمان سپا کار می‌کنند برای اهلی کردن مک دونالد، کسی که به طور شناخته شده‌ای انقلابی و سنت‌شکن است، حماقت محض به نظر می‌رسید.

تمامی این مباحث، انحرافات است از دلیل واقعی سانسور مقاله مک دونالد. ضد آمریکایی‌گرایی نیز مطلبی بود که شاید پس از تضعیف شدن اجازه برای آن صادر می‌شد. تصمیم مک دونالد مبنی بر نتیجه‌گیری از حمله خود به وسیله خلاصه‌ای از مقاله‌ای بلند که به طور مختصر گزارشی از رفتار نظامیان آمریکا را ارائه می‌داد و در جنگ کره توقیف شد، گامی بسیار افراطی بود. گزارشی که به فرمان ارتش ایالات متحده توسط

1. Literaturnaya Gazeta.

«یوجین کین کید»^۱ اقتباس شده و پاییز گذشته در نیویورکر به چاپ رسیده بود، اتهام محکم و قانع کننده‌ای بر رفتار و اخلاق زندانیان آمریکا بود. «آنها اغلب طغیان‌گر و کنترل ناپذیر می شدند. آنها از اجرای دستورهای خودداری می کردند، فحش می دادند و گاهی اوقات مأمورانی را که برای اجرای دستورهای تلاش می کردند، می زدند... در شب‌های زمستانی کسانی که اسهال خونی داشتند در بیرون از کلبه‌ها و در کنار رفیقانشان غلت می خوردند و در آن سرما رها می شدند تا بمیرند». یک سرباز معمولی آمریکایی، گمشده‌ای به نظر می رسید بدون یک شیشه قرص و توالتی که با آب شسته شده باشد (۱۹). از همه ناراحت کننده تر این بود که گزارش، نشان دهنده سطح بالایی از همکاری و تلقین بود. ارتش به منظور ایجاد کابوسی برای مبلغان حکومت، گزارش را به طرز شگفت آوری به اطلاع عموم رسانده بود (۲۰).

وجود این اطلاعات در مقاله مک دونالد دلیل خوبی بود برای تضمین این که چاپ آن در مجله اینکاتر با منع (حق وتو)^۲ رسمی مواجه خواهد شد. به طور کلی همین بخش آخر مشکل ساز شد. در حالی که بعدها هیچ یک از افرادی که به طور مستقیم در قضیه رد مقاله مک دونالد نقش داشتند قادر نبودند تا مسأله کین کید را به خاطر بیاورند. ایروینگ کریستول گفت: «من از تضعیف روحیه موجود در میان سربازان آمریکایی در پایان جنگ کره مطلع نیستم. اگر هم چنین موضوعی وجود داشته، دوایت از آن عاجز بوده است؛ چرا که هیچ چیز راجع به کره نمی داند. در شهر نیویورک او در مقام نویسنده برای نیویورکر شروع به کار کرد. او هیچ چیز راجع به جنگ کره نمی دانسته و هرگز در کره نبوده است. گمان می کنم او تاکنون هیچ لشکری را ندیده است. من حرفی راجع به نارضایتی از درجات نظامی نشنیده‌ام و به خاطر نمی آورم که چنین مطلبی در مقاله دوایت وجود داشته باشد» (۲۱).

وقتی این سؤال از ملوین لاسکی پرسیده شد او نیز چیزی به خاطر نیاورد. استفن

1. Eugen Kinkead.

2. Veto.

اسپندر و دایانا یوسلسون نیز به همین صورت. این مسأله فقط می‌تواند به علت یک فراموشی دسته‌جمعی تاریخی باشد. ضعف حافظه کریستول نیز قابل توجه است: در اکتبر ۱۹۵۸ وقتی این مقاله بدنام و انگشت‌نما در مجله دیسنت، مجله‌ای که برای جناح چپ پارتیزان ریویو به چاپ رسیده و کریستول برای کار در مجله گزارش‌گر، لندن را به مقصد نیویورک ترک کرده بود، یوسلسون پس از نوشتن نامه‌ای به او، گفت: «اما اکنون در مورد مقاله جلوه‌کننده او، در باره آمریکا که در ابتدا شما در پذیرفتن آن اشتباه می‌کردید، احتمالاً به خاطر می‌آورید که خواستار این شدید که او مقاله را بازنویسی کند و تمام قسمت مربوط به کره را که اخیراً در نیویورکر به چاپ رسیده، دست نخورده باقی بگذارد. البته او این کار را انجام نداد» (۲۲). در سال ۱۹۵۹، کریستول هنوز درگیر اختلاف نظر و مشاجره با کین کید بود و طی یک مناظره و بحث تلویزیونی به او حمله کرد (۲۳). او برای این کار تأیید یوسلسون را که نادر و کمیاب بود و نیز لقب خواننده مشتاق گزارش‌گر را به دست آورد.

با حذف قسمت‌هایی از مقاله مک دونالد (که ظهور دیر هنگام مقاله در زمان حاضر موضوع مهمی محسوب نمی‌شد)، اعتبار این ادعا که حمایت سازمان سیا بدون قید و شرط است به مخاطره افتاد. لی ویلیامز، افسر پرونده در کنگره، چنین ادعا می‌کرد: «این‌ها همه مطالب موجود در باره تلاش‌هایی بود برای خلق ماشینی که بنا به تعریف، با صدایی رسا ارزش‌های غربی بحث آزاد و باز را بیان می‌کند. ما به آن‌ها نمی‌گفتیم که چه کاری باید انجام دهند. چون چنین کاری خلاف سنت غرب است، البته نتیجه این نبود که موضوعات مورد علاقه ما بحث نشود ولی ما به هیچ کس خط نمی‌دادیم. ما یقین داشتیم که باید فرض کنیم حقایق برای خود صحبت می‌کنند و گفت‌وگوها ادامه دارند و فرض می‌کنیم که عقاید آزاد جایی برای ابراز کردن خود دارند. شما باید به این صورت فکر کنید، "شما باید این سیاست را انتشار دهید"، "شما باید این مقاله را چاپ کنید" هیچ یک از این بایدها وجود نداشت؛ چرا که کاملاً با آنچه ما در حال انجام دادن آن بودیم

بیگانه بود» (۲۴). ویلیام کلبی نیز به شدت با این ادعا که از مجلاتی همچون اینکانترا انتظار می‌رود به عنوان «منبع درآمدی» برای سازمان سیا عمل کنند، به مبارزه پرداخت. او گفت: «هیچ اجباری برای کنترل توسط سازمان سیا وجود نداشت. ما حمایت می‌کردیم اما ریاست نمی‌کردیم و به آن‌ها نمی‌گفتیم که چه کار باید بکنند. شما ممکن است بنشینید و مثل چند دوست خوب بحث کنید که آیا باید فی‌المثل این جمله را بنویسید یا نه؛ اما هرگز این احساس که حرف‌ها شنگتن وحی منزل است وجود نداشت. شاید در مسکو^۱ امور این‌طور باشد اما در واشنگتن چنین نیست» (۲۵).

هم سازمان و هم روشنفکرانی که از سازمان یارانه دریافت می‌کنند، برای حمایت از این اسطوره ایتار و فداکاری تلاش‌های زیادی انجام داده‌اند. مسأله مک دونالد واقعیت متفاوتی را مطرح می‌کند. جیسون اپشتاین گفت: «سازمان سیا ادعا می‌کرد که از آزادی بیان حمایت مالی می‌کند که البته دروغ بود. زمانی که مک دونالد مقاله‌اش را برای مجله اینکانترا نوشت سردبیران مجله در واکنش به موقعیت کنگره از چاپ آن خودداری کردند. این موضوع ربطی به مسأله آزادی بیان ندارد. سازمان سیا در حال ارتقای یک سیاست و خط سیاسی بود. یعنی آنچه سازمان برای آن پول می‌پردازد همان چیزی است که می‌خواهد به دست آورد. آزادی بیان هیچ ربطی به این قضیه ندارد» (۲۶). مک دونالد خود از ناباکوف و یوسلسون به عنوان «پیش‌تازان خط مقدم^۲ در مجله اینکانترا» یاد می‌کند. او با خشکی گفت: «شاید تصوّر کنید که ایالات متحده آمریکا مثل ونزوئلا، این مظهر غرور ملی، حساس و زودرنج بود. به ویژه این‌که سانسور توسط کنگره آزادی فرهنگی انجام می‌شد» (۲۷). «نورمن برن باوم»^۳، جامعه‌شناس آمریکایی، در نامه سرگشاده‌ای به کنگره این موضوع را بحث در مورد این‌که حذف این مقاله از مجله اینکانترا وقاحت و بی‌شرمی تمام است مورد سؤال قرار داده، به وضوح نشان می‌دهد که

1. Moscow.

2. Metternich.

3. Norman Birnbaum.

میان آنچه کنگره تبلیغ می‌کند و آنچه به آن عمل می‌کند فاصله وجود دارد. «کنگره آزادی فرهنگی چندین سال در مورد تفکیک‌ناپذیری آزادی برای روشنفکران سخنرانی می‌کرده است. تفکیک‌ناپذیری آزادی صحیح است و باید مسایل کوچک و بزرگ آن مورد بحث و جدل قرار گیرد. آزادی باید در مقابل یکصد مرد متعصب و حکومت‌های خرده‌پا و دست‌کم در مقابل قهرمانان خود گمارده توسعه یابد» (۲۸) برن باوم فراتر رفته، کنگره را به علت این‌که آزادی را تسلیم مقتضیات سیاست خارجی آمریکا کرده است متهم می‌کند: «به نظر می‌رسد این کار کمک مالی کردن به چیزی شبیه به دیدگاه «استالینیست»^۱ نسبت به حقیقت باشد. حقیقت به هر چیزی گفته می‌شود که به نفع و صلاح حزب باشد» (۲۹).

این اتهام که کنگره آبروی هدف خویش را برده، ادعای درستی است. یوسلسون با این‌که قانع شده بود که ابزار، اهداف را توجیه می‌کند، خیلی می‌رنجید و از این اتهام که کنگره هویت حقیقت را با دستورها و احکام جان فاستردوله و آلن ولش دوله^۲ تعیین می‌کند، عمیقاً ناراحت بود. او زمانی که در آوریل ۱۹۵۸ نامه‌ای آبکی و نامتقاعد کننده برای توضیح کل مسأله برای مک دونالد نوشت، به کلی از کنار این موضوع گذشت: «شما باید بفهمید که استفن و ایروینگ نیز باید چیزی بخورند؛ بفهمید که باید بابت مقاله‌تان پول دریافت کنید، و نیز بفهمید که مجلهٔ اینکانتر باید قادر به گفتن مطالبی باشد که واجد شرایط گفتن هستند و آیندهٔ آن را به مخاطره نمی‌اندازند» (۳۰). مک دونالد در پاسخ گفت: «حذف مطالبی که نسبت به روش زندگی در آمریکا گستاخ هستند از مجلهٔ اینکانتر به سبب این‌که شاید چند بشر دوست، کت فلانل خاکستری پوش^۳ خیابان مادیسون^۴ کمک مالی را کاهش دهند، کاری شرم‌آور است» (۳۱). نیکلاکیارمونت در شمارهٔ دوم اینکانتر گفته بود: «این امر که هیچ روشنفکری نمی‌تواند بدون کوچک کردن

1. Stalinist.

2. Auen Welsh Dulles.

3. Grey-Flannel-Suiteel.

4. Madison- Avenue.

خویش از وظیفه خود شانه خالی کند، در واقع همان وظیفه به نمایش گذاشتن داستان‌ها و خودداری از حقیقت نامیدن دروغ‌های مصلحتی می‌باشد». اگر چه اینکانتز هرگز از مواجه شدن با دروغ‌های مصلحتی که رژیم‌های کمونیست به وسیله آن‌ها از خود حمایت می‌کردند شانه خالی نکرد، هرگز خود را واقعاً از دام ایدئولوژی روان‌شناسی جنگ سرد رایج، «دروغ گفتن برای حقیقت»، رها نساخت. مجله اینکانتز با سکوت اختیار کردن در برابر مسایل داغ بحث‌برانگیز و با سیاست افراطی و نگرش محرمانه نسبت به شلخته‌بازی‌ها و جعلی‌سازی‌ها که به این صورت سال‌ها در جو روشنفکران رشد کرده، گران‌بهارترین مفاهیم فلسفی غرب (آزادی تفکر و عمل کردن به طور مستقل) را معلق گذاشته و بادبان‌هایش را به تناسب، به سمت و جهت بادهای غالب کشیده است» (۳۲).

گفته شده است: «مقاله‌ای که در مجله چاپ می‌شود، می‌گوید آنچه را که می‌گوید، و هر کسی می‌تواند مباحث و مطالب آن را مطالعه و بررسی کرده، با آن مخالفت کند. این عمل نمی‌تواند مخفی و پنهانی باشد» (۳۳). اما سکوت‌های عجیب اینکانتز پنهان کردن عمدی آنچه در خلاصه کلام نهفته و کنارگذاری ماده‌ای که برای رازداران آن نامناسب است، دلیلی بر این است که خلاف این گفته صادق می‌باشد. همان‌طور که یکی از موثرخان نوشته است: «سؤال مناسب در مورد استقلال اینکانتز این نبود که آیا دستورهایی که به وسیله تلگراف به سردبیران می‌رسید از واشنگتن فرستاده می‌شد یا نه، بلکه این بود که چه کسی سردبیران را در مرحله اول انتخاب و چه کسی محدوده مشخص و روشن مسؤولیت را که در آن تفاوت‌ها با صراحت بررسی می‌شوند، تعیین کرده است» (۳۴). جیسون اپشتاین با حمایت از این بحث توضیح داد که: «این مورد، مسأله رشوه دادن یا برانداختن نویسندگان و محققان نبود، بلکه برقرار کردن سیستمی تصادفی و ساختگی از ارزش‌ها بود که به وسیله آن پرسنل دانشگاهی پیشرفت کنند؛ سردبیران مجله منصوب شوند؛ و محققان، یارانه دریافت کرده، آثارشان به چاپ برسد. البته نه برای لیاقت و شایستگی‌شان (اگر چه گاهی شایستگی‌شان قابل توجه است) بلکه

به سبب وفاداری و حمایتشان» (۳۵).

یوسلسون همیشه در اینکانتز دست داشته است. او طرح نخستین جلد‌های آزمایشی را کشید؛ فهرست‌های مطالب را برای ویراست‌های اولیه بررسی و اصلاح و توجه سردبیران را به مطالب جلب می‌کرد. هنگامی که استانداردها کنار گذاشته شدند، آن‌ها را توبیخ کرده، همواره آن‌ها را ترغیب می‌کرد تا مباحث مناسبی را پیدا کنند. گاهی اوقات به نظر می‌رسید که در حال صادر کردن دستورهایی است: او با پیوست کردن یک اطلاعیه رسمی به کنفرانس کنگره در آسیا که قرار بود در ژانویه ۱۹۵۵ در «رانگون»^۱ برگزار شود به کریستول گفت: «چاپ این کنفرانس در اینکانتز ضروری است» (۳۶). گاهی اوقات شوخی آمیزتر به نظر می‌رسید: «من در سال جدید یک آرزو دارم: یک بحث واقعاً درجه یک در مورد مسأله همزیستی در اینکانتز. بسیاری از دوستان ما از جمله موگریج و ایروینگ براون نیز همین را آرزو دارند» (۳۷)؛ و یا این که اسپندر را وادار می‌کرد تا صفحات ادبی را به روی نسل جدیدی از نویسندگان آمریکایی همچون: سال بلو، جی. دی. سالینجر،^۲ ترومن کاپوت،^۳ یا شرلی آن گراو^۴ بگشاید؛ و یا کریستول را راهنمایی می‌کرد تا نقد کتاب پان افریکنزیم یا کمونیسم^۵ را منتشر کند که البته تصور می‌کنم این مهم است که یکی از افراد ما در اینکانتز این کتاب را نقد کند (۳۸). روش یوسلسون در مورد برهان نیز چنین بود و به دفعات موجب رنجش و آزرده‌گی سردبیر آن، فرانسوا باندی شد. باندی در ژوئن ۱۹۵۲ در واقع تهدید کرده بود که اگر کمیته اجرایی به بحث راجع به سیاست برهان در غیاب او ادامه دهد و یا سعی در اعمال نظر و ویراستاری نماید، استعفا خواهد کرد.

یوسلسون نیز نهایت سعی خود را برای محافظت مجلات از دخالت سازمان، انجام

1. Rangon.

2. J. D. Salinger.

3. Truman Capote.

4. Shirly Ann Grau.

5. Pan-Africanism or Communism.

داد. اما نمی‌توان این ادعا را که سانسور مقاله مک دونالد موردی منحصر به فرد در تاریخ اینکانترا بوده است، تأیید کرد. اگر این درست باشد، پس یک فرد احتمالاً استنباط می‌کند که مطالب و محتویات اینکانترا متناسب با حالات و مقتضیات سازمان بوده که به دنبال آن نسبت به اعمال حق و توتو نیازی احساس نکرده است. یکی از منتقدان این فرایند را به این صورت بیان می‌کند: «روابط اجتناب‌ناپذیر بین کارفرما و کارگزار، که در آن اهداف و آرزوهای اولی (کارفرما) به طور ضمنی در فعالیت‌های دومی (کارگزار) وجود دارد» (۳۹). اما به گفته تام بریدن این سازمان قبلاً دست‌کم یک بار در امور دخالت کرده است: «ماگاه به‌گاه با اینکانترا دچار مشکل می‌شدیم و من معمولاً می‌گفتم بگذارید آن‌ها هر آنچه را که می‌خواهند چاپ کنند. اما یک بار که مشکل بر سر مسأله سیاست خارجی بود، «لری» (دونوف ویل) نامه‌ای برای من فرستاد و در آن راجع به یک مقاله از من سؤال کرد و ما مجبور بودیم که آن را و توتو کنیم. تصور می‌کنم که آن راجع به سیاست آمریکا در قبال چین بود. اینکانترا قصد داشت تا مقاله‌ای در انتقاد به سیاست ایالات متحده چاپ کند و ما وقتی به دفتر بازگشتیم جنگ شدیدی داشتیم. به یاد می‌آورم که بالا رفتم و با آلن دوله صحبت کردم اما او از از درگیر شدن در این کار خودداری کرد. او فقط گفت: "تو از عهده آن بر می‌آیی؟" بنابراین ما آن را سانسور کردیم و من از این کار متأسفم» (۴۰).

مانتی وودهوس که در این سازمان با دونوف ویل همکاری داشت، کاملاً آگاه بود که کنگره آزادی فرهنگی در حال سانسور برخی قسمت‌هاست؛ اما من هرگز دستورالعمل‌های رسمی این کار را که دقیقاً در هر کجا قرار داشت، ندیدم (۴۱). وودهوس قادر نبود به یاد بیاورد که آیا اعضای اداره اطلاعات قبل از انتشار مقاله لسی فیدلر در مورد روزنبرگ‌ها آن را دیده‌اند یا نه. اما به نظر می‌رسد احتمالاً چنین مداخله بحث‌انگیزی در جایی که از لحاظ انتقادی برای حکومت ایالات متحده حائز اهمیت است، توجه‌سیا را جلب کرده باشد.

مقاله‌ای که تام بریدن به آن اشاره می‌کند روز ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۴ روی میز کار او دیده

شد که توسط اسپندر از لندن برای او فرستاده شده بود. مقاله توسط «امیلی هان»^۱ نوشته شده بود که یک مقاله‌نویس غیرعادی در نیویورکر و یک کارشناس بلامناع چین بوده است. او در طول دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در هنگ کنگ زندگی کرد و در سال ۱۹۴۱ هنگامی که با جوزف آلسوپ ملاقات نمود اصرار داشت که او را به یک شیره کش خانه ببرند. پس از حمله ژاپن به هنگ کنگ هردوی آن‌ها مجبور به اقامت در یک اردوگاه شدند. یوسلسون در جواب نوشت: «مقاله تکان‌دهنده‌ای است و دوستان انگلیسی را مجذوب نخواهد کرد؛ من در حال فرستادن آن برای نیکلاس و فرانسوا هستم و قبل از این که نامه به دست شما برسد با شما یا ایروینگ راجع به آن تماس خواهم گرفت» (۴۲). دو روز بعد ناباکوف در نامه‌ای به کریستول و اسپندر چنین نوشت: «قبل از پرداختن به مسأله مقاله دوشیزه امیلی هان، اجازه دهید مجدداً اصولی را بیان کنم که طی گفت‌وگوهایی در زمان آغاز به کار اینکائتر و نشست‌های بعدی همگی بر سر آن‌ها به توافق رسیده‌ایم. ما توافق کردیم که تمامی مقالات در مورد موضوعات بحث برانگیز را باید قبل از این که همگان ببینند، مشاهده کنیم. ما به توافق رسیدیم که یکی از سیاست‌های بنیادین اینکائتر باید حرکت به سمت درک متقابل بهتر انگلستان و آمریکا و در نتیجه مورد بحث قرار دادن مسایل سیاسی در بالاترین سطح ممکن باشد. به طوری که هر گاه بحثی رخ می‌دهد، باید به گونه‌ای بیان شود که احساسات ملی هیچ یک از طرفین در دو سر اقیانوس جریحه‌دار نشود. ما همگی مقاله دوشیزه هان را خوانده‌ایم و همگی واکنش منفی یکسانی در برابر آن داشتیم. ما احساس می‌کنیم مقاله وی ادعا و نظر سهل‌انگارانه، ظاهری و نادرستی در مورد دیدگاه آمریکا نسبت به چین ارائه می‌کند. ما احساس می‌کنیم که این مقاله از لحاظ سبک، خلق و خو، و محتویات، ناخوشایند و توهین‌آمیز است» (۴۳). باندی و ناباکوف هم عقیده بودند که مقاله، سرشار از «سوء استفاده جنون‌آمیز»^۲ است. ناباکوف پس از این که خاطر نشان ساخت سوء استفاده جنون‌آمیز چیست، پرسید: «حالا ما از این جا به کجا می‌رویم؟... شاید به شما پیشنهاد کنیم که تلاش کنید تا نسخه بازنویسی

1. Emily Hahn.

2. Hysterical abuse.

شده مقاله دوشیزه هان را که ممکن است حذف توهین آمیزترین قسمت‌های آن به یک تغییر کامل لحن و آوا منجر شود، از وی محفوظ دارید. علاوه بر این مقاله، شما مقاله دیگری را نیز محفوظ می‌دارید که بیان کننده دیدگاه آمریکا نسبت به مسئله چین می‌باشد اما در سطحی بالا و محترمانه و در شکلی فشرده و مختصرتر. اگر شما نتوانید این کار را انجام دهید تصور می‌کنیم که مقاله دوشیزه هان باید کنار گذاشته شود و این مسئله حیاتی و بسیار مهم پس از مدتی مطرح گردد که این بار افرادی باید درگیر این مسایل شوند که احساس تعهدشان بیش‌تر از دوشیزه هان باشد و آن‌ها دیدگاه‌های آمریکا را بیان کنند» (۴۴).

در این مورد تذکر و گوشزد کافی نبود و در ۱۹ آگوست، وارن منشل، قائم مقام تازه منصوب شده کنگره و مأمور سازمان سیا، با کلی اصلاح و تجدیدنظر در مقاله به پیش رفت. او این‌گونه نوشت: «ما همگی به توافق رسیده‌ایم که انتشار این مقاله نامعقول است و اگر تعهدات شما تغییرناپذیر باشد و مقاله هم باید به چاپ برسد، بخش‌های بعدی به عنوان حداقل شرط لازم برای انتشار، به اجبار حذف خواهد شد» (۴۵). به دنبال آن منشل، فهرست کاملی از بخش‌های مذکور را با نکات مفصل و مشروح در دست داشت. اما هنوز سردبیران را وادار می‌کرد که در مورد مقاله تجدید نظر کنند و به آن‌ها هشدار می‌داد: مقاله هان تمام طرح‌های ما را نقش بر آب خواهد ساخت؛ مقاله هرگز به چاپ نرسید. دلایل کنار گذاشتن مقاله که از خوانندگان و نویسندگان اینکانتتر مخفی نگه داشته می‌شد، به این وظیفه‌آنی اعتبار بخشید که در مجله «هرگاه حقیقت به ضرر اتحاد جماهیر شوروی بود، باید منتشر شود و هرگاه حقیقت به ضرر ایالات متحده بود، باید تعدیل گردد» (۴۶).

فصل بیستم

ناتوی فرهنگی

ناتوی فرهنگی

«آقای یرمیلوف به گورتان برگردید؛ شما از سازمان سیا پول گرفته اید!»

نیکلاس ناباکوف

«ملوین لاسکی» مدتی بعد از برکناری مک دونالد، به منظور جانشینی ابروینگ کریستول^۱ به اینکانترا^۲ دعوت شد. تصمیم یوسلسون در مورد جایگزین کردن فردی به جای کریستول، نه تنها تغییر نکرد، بلکه بیش تر هم شد، مخصوصاً زمانی که لاسکی با کار کردن در لندن موافقت نمود. وقتی کریستول ساک هایش را جمع و جور کرد، یوسلسون مطمئن شد که جناح سیاسی مجله در دست جناح راست است. هنوز لاسکی جایگاه سردبیری را نگرفته بود که از فردریک واربرگ^۳ قول گرفت که «انجمن آزادی خواه فرهنگی بریتانیا» حقوق اسپندر را بپردازد؛ اگر چه، چنین سازمانی واقعاً وجود ندارد (۱). اینکانترا کمک می کرد تا منافی را که انجمن بریتانیا ایجاد کرده بود پیش برد، در حالی که خود این انجمن از چنین عملکردی دست کشیده بود. اما جناح سودمندی برای یارانه های (اداره امنیت خارجی بریتانیا) و همچنین «ویکتور رازشیلد» که هم اکنون کانال اصلی شده بود، محسوب می شد. مکاتبه بین رازشیلد، واربرگ و موگریج^۴ نشان می دهد چه قدر پول (۷۵۰ پوند در مدت سه ماه) در ابتدا به حساب رازشیلد در شعبه «باری اس. تی. ادموند» در بانک «وستمینستر»^۵ و سپس به حساب شخصی «سِکِر»^۶ و واربرگ ریخته شده قبل از این که به حساب «انجمن بریتانیا» در بانک «بارکلیز»^۷ و سپس همان مقدار به اینکانترا منتقل شود. در ژوئیه سال ۱۹۶۰، فردریک واربرگ پیشنهاد داد: «بهتر است به

1. Irving Kristol.

3. Fredrich Warburg.

5. Westminster.

7. Barclays.

2. Encounter.

4. Muggeridge.

6. Secker.

جای این روند سریع، که از طریق انجمن به وجود نیامده، دو تن از اعضا به نام‌های مالکولم موگریچ و اف. جی. واربرگ جانشین شوند تا پرداخت مستقیمی بین خانهٔ راز شیلد و کاخ «پانتون» (۲)، (آدرس اینکانترا) انجام شود.

عجیب این که، در همهٔ سال‌هایی که «اسپندر» در اینکانترا مشغول به کار بود، حقوقش ثابت و به میزان ۲۵۰۰ پوند در سال بود. «ناتاشا اسپندر» به یاد آورد در تمام مدتی که آن‌جا بود، هیچ وقت حقوقش تغییر نکرد و به همین دلیل مجبور شد تا در آمریکا به هر کاری مشغول شود.

یکی از تأثیرات حقوق ناچیزش این بود که ناچار شد راه‌های دیگری را برای افزایش درآمدش پیدا کند، مخصوصاً این که مجبور شد در کنفرانس سخنرانی بین‌المللی شرکت کند. غیبت طولانی او در دفتر اینکانترا که لاسکی کاملاً آن را اداره می‌کرد، موجب شد به وی میدان عملی دهد تا آرامش سیاسی مجله را بر هم زند. در اصل هدف لاسکی ظاهراً این بود که مجله را به گروه دانشوران و سیاست‌مداران حزب کارگری نزدیک‌تر کند که استراتژی‌های آشکار آنان را مدت‌ها به رسمیت شناخته بودند و در نهایت پس از مدتی طولانی باعث شگفتی شد که احتمالاً سوسیالیسم آمریکا از حزب کارگر عملی‌ترند؛ سوسیالیسمی که به منظور رفاه فردی به جای رفاه اصولی طبقاتی است و در نتیجهٔ آن یک کارگر آمریکایی ریزبین‌تر است تا طرف مقابل بریتانیایی‌اش، و همین‌طور انسان آزادتری است. به عبارت دیگر (آن‌ها)، در جست‌وجوی سرمایه‌گرایی دموکراتیک پویای آمریکایی‌اند (۳).

قدرت و نفوذ حزب کارگر، در پایان جنگ جهانی دوم، به اوج خود رسید و به دنبال آن پیروزی چشم‌گیری در انتخابات عمومی سال ۱۹۴۵ به همراه داشت که چرچیل را برکنار کرد. اما ناگهان این شور و اشتیاق، در زمستان سال ۱۹۴۷ کاهش یافت و جنگ سرد باعث شکاف عمیقی در داخل حزب شد. از میان آن‌ها، جناح چپ به گروه ضد استالین تقسیم شد و در انتظار اصلاح اتحاد جماهیر شوروی بود در حالی که جناح

راست، متعهد به شکست کمونیسم شدند. گروه دوم در قلمرو روزنامه سوسیالیست کامینتری سازمان‌دهی یافتند و برجسته‌ترین اعضای آن را دنیس هیلی،^۱ آنتونی کروزلند،^۲ ریتا هیندن^۳ و هاگ گیت اسکِل^۴ تشکیل می‌داد. این گروه به عنوان «اصلاح‌گران» معروف بودند چرا که مسئولیت آن‌ها، مدرنیزه کردن حزب کارگر بود و به حذف ماده معروف پنجم «تعهد به مّلی کردن» منجر شد؛ این ماده سازمان سیا را در دامی قرار می‌داد تا اندیشه سیاسی بریتانیا را به منظور اهداف خود در اروپا مهار کند. این گروه در واقع، به منظور تحکیم پیمان آتلانتیک و انجمن دفاعی اروپا و ایجاد بازاری مشترک و اهدافی که به کشورهای اروپایی نیاز دارد و در دفاع از امنیت گروهی، حقوق مّلی خاص را فدا می‌کنند، در پی تنظیم اسناد سیاسی آمریکا بودند. اما زمانی که راهبردهای واشنگتن را خوب شناختند، انگلستان به خصوص، خیلی سریع روش‌های حقّ حاکمیت خود را شکل داد. در این هنگام وزارت کشور با ناراحتی نتیجه‌گرفت که «به سختی می‌توان به حکومت سلطنتی^۵ گفت که حقوق خاصّ حاکمیت را به میل خود و به نفع امنیت گروهی تسلیم کند، [به جز آن‌هایی که آن را] با روش منطقی و به اجبار تسلیم کردند» (۴).

فشار اصلی که بر گروه وارد می‌شد تا عقیده اتحادیه اروپا را در همکاری با آمریکا پیش ببرد، نهضت (جنبش) اروپا^۶ بود؛ سازمانی گسترده، که اقدامات ائتلاف‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی را مستقیماً تحت پوشش خود قرار می‌داد. این نهضت به رهبری وینستون چرچیل، آوریل هاریمن و پائول هنری اسپاک و تقریباً تحت نظارت آمریکایی‌ها بود و کاملاً با سرمایه سازمان سیا و از طریق دست‌نشانده آن به نام کمیته آمریکایی، در اتحادیه اروپا، اداره می‌شد و نخستین دبیر اجرایی آن، «تام بریدن» بود.

1. Denis Healey.

3. Rita Hinden.

5. The United Kingdom.

2. Anthony Crosland.

4. Hugh Gaitskell.

6. The European Movement.

شعبه فرهنگی نهضت اروپا «مرکز فرهنگ اصیل اروپایی» بود که مدیریت آن را «دنيس دو روز مونت» بر عهده داشت. از طرفی بریدن، برنامه وسیع کمک هزینه تحصیلی انجمن‌های جوان و دانشجویی را از جمله، «مبارزات انتخاباتی جوانان اروپا» (EYC) در سال ۱۹۵۰، پیش‌بینی نکرده بود. این سازمان‌ها، در پاسخ به راهنمایی‌های سازمان سیا، در لبه برش مبارزات تبلیغاتی بودند و قصد داشتند تا با نفوذ و قدرت از جنبش‌های سیاسی چپ‌گرا (جناح چپ) جلو بیفتند و مورد قبول سوسیالیسم میانه‌رو واقع شوند. از نظر واشنگتن، آزادی‌خواهان بین‌المللی که به عقیده اروپا به اصول درونی پای‌بند بودند و طبق منافع استراتژیک آمریکایی عمل نمی‌کردند، همانند سیاست‌مداران بی‌طرف، محسوب می‌شدند. سازمان سیا و شورای برنامه‌ریزی روانی، به طور خصوصی، تعلیم داده شدند تا برنامه‌ها و رسانه‌های گروهی را در جهت نابودی فرقه‌ای خاص، هدایت کنند.

هسته اصلی عملیات را جی لاوستون و «رییس، ایروینگ براون» که از سال ۱۹۵۵ «جیمز جیسوس انگلتون»^۱ را رهبری می‌کرد، تشکیل می‌داد. وظیفه لاوستون این بود که در اتحادیه‌های تجاری اروپا نفوذ کند؛ عناصر مشکوک را برکنار نماید و تعداد رهبران مورد قبول واشنگتن را افزایش دهد. لاوستون طی این دوره، به انگلتون در مورد امور «اتحادیه تجاری بریتانیا گزارش‌های مفصلی می‌داد و با کمک تماس‌ها و ارتباط‌های خود با تی. یو. سی. (TUC) و حزب کارگر آن‌ها را جمع‌آوری می‌کرد. انگلتون به همکارانش در پایتخت بریتانیا اجازه داد (عده‌ای که به او اعتماد داشتند) تا «مرکز اطلاعات» لاوستون را تقسیم کنند. در اصل لاوستونی‌ها (حتی اگر خودشان این چنین تصور نمی‌کردند) در حلقه‌های حزب کارگر بریتانیا توانستند تا اواخر دهه سال ۱۹۵۰، به اوج برسند. این نمایندگی برای رسیدن هر چه زودتر به هدف این گروه، کنگره آزادی‌خواه فرهنگی را گسترش داد و گیت اسکل قول داد تا از مخارج آن سفرهایی به دهلی نو، رادز و برلین برود و تا شروع کنفرانس آزادی که در «میلان» در سال ۱۹۵۵ برگزار می‌شد، سفر

1. James Jesus Angleton.

کند (که همچنین «ریتاهیندن» و «دنیس هیلی» جذب شدند). بعد از شکست وی در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۵۵، آنتونی کروزلند که کتاب معروف وی به نام *آینده سوسیالیسم* و تعبیری است «همانند برنامه کاری برای یک بریتانیایی که به صورت آمریکایی در آمده است» (۵) یوسلسون را استخدام کرد تا به او در طرح سمینارهای بین‌المللی کنگره تحت نظارت دیکتاتوری «دانیل بل»^۱ کمک کند و دانیل نیز به همین منظور از آمریکا آمده بود. تا اوایل دهه ۱۹۶۰، کروزلند به همین روش در شورای بین‌المللی کنگره کار می‌کرد. یوسلسون ریتاهیندن را که فرهنگستان آفریقای جنوبی را در دانشگاه لندن تأسیس کرده بود، «یکی از ما» توصیف کرد و در اواسط دهه ۱۹۶۰، کمک هزینه یوسلسون را تأمین کرد تا روزنامه *انجمن فابیان*^۲ به نام *ونچر* (مخاطره)، انتشار یابد. این مجله در ایجاد اتحادیه قوی اروپا با گیت اسکل همفکر بود. دنیس هیلی که اعتبار پیمان آتلانتیک، وی را به جناح چپ غیر کمونیستی آمریکا نزدیک‌تر کرد (او خبرنگار دفتر لندن به نام نیولیدر بود) هم‌پیمان ثابت قدم کنگره و به خصوص *اینکاتر* شد. هیلی همچنین یکی از دریافت‌کنندگان و گردانندگان اخباری شد که از «اداره تحقیق اطلاعات»^۳ به دست می‌آمد. در عوض، وی این اداره تحقیق را با اطلاعاتی در مورد اعضای حزب کارگر و متحدان تجاری تأمین می‌کرد (۶).

از میان این‌ها، هاگ گیت اسکل، رهبر حزب کارگر نقش اصلی را داشت و هنوز از وقتی لاسکی به لندن رسیده چیزی نگذشته بود که وی به گروه کوچک روشنفکرانی که در خانه گیت اسکل در گلستان *فر و گنال* هامپ استید جمع شده بودند، پیوست. گیت اسکل که به سبب مجری عملیات ویژه در زمان جنگ در تبلیغات، متخصص شده بود و همچنین با اداره تحقیق اطلاعات در ارتباط بود، دیگر نمی‌توانست روابط معمول *اینکاتر* را نادیده بگیرد؛ بنابراین وقتی او در کنفرانس حزب کارگر در سال ۱۹۶۰، به

1. Daniel Bell.

2. Fabian Society's Journal.

3. IRD.

طرفداران جناح چپ، حمله‌ور شد، بعضی از خودشان پرسیدند: چه کسی با او همراهی خواهد کرد؟ بعد از کنفرانس، لاسکی به مایکل یوسلسون نوشت که گیت اسکل شخصاً از لاسکی به جهت حمایت و دفاع اینکانترا از سیاست‌های او، تشکر کرده است. به علاوه لاسکی گفت که اینکانترا در مورد مذاکرات پارلمانی این کنفرانس نوشته است: «اعتباری که این مجله دریافت کرده برای تجلیل و قدردانی زیاد بوده است» (۷). وقتی حزب کارگر تحت نظارت هارولد ویلسون، محافظه کاران را در انتخابات عمومی سال ۱۹۶۴، شکست داد یوسلسون به دانیل بل نوشت: «همه ما از این خوشحالیم که دوستان زیادی در دولت جدید داریم» (۸)، (شش نویسنده اینکانترا در کابینه جدید ویلسون بودند). لاسکی، اینکانترا را بیش‌تر به برنامه‌های سیاسی فرشته‌های پنهان خود، نزدیک کرد. طبق نظر «ریچارد ولهیم»^۱ این مسأله قیمت بالایی داشت و «بیان‌کننده هجوم جدی به زندگی فرهنگی بریتانیا بود و در قبال راضی شدن از روشنفکران بریتانیا و حزب کارگر، جدا از جنگ ویتنام، مسؤولیت خسته‌کننده‌ای به همراه داشت» (۹).

طرف فرهنگی مجله (منظور دستمزدهای بالا نیست)، به طور مداوم بهترین همکاران را جذب می‌کرد و به همین دلیل سازمان‌ها همیشه از اسپندر ممنون بود. استوارت همپشایر گفت: «اگر به جهت استغن نبود، مردم اصلاً با اینکانترا مکاتبه نمی‌کردند». «همه کارکنان خوبی که لاسکی آن‌ها را الیزابت باون^۲ و بقیه را بی‌ارزش خطاب می‌کرد، استیفن آن‌ها را استخدام کرده بود؛ او به مجله ارزش داد» (۱۰). یقیناً، همین مسأله اعتبار کنگره را بیش‌تر تقویت می‌کرد، چنین سازمانی در ابتدا به فرهنگ بیش از سیاست اختصاص یافته بود.

اما جنگ سرد، دائماً بر این عقیده تأکید می‌کرد که فرهنگ و سیاست باید جدا از هم نگه داشته شوند. در واقع نبرد فرهنگی در زمانی که جشن کنگره به مناسبت پانزدهمین سالگرد وفات «تولستوی» در تابستان سال ۱۹۶۰، برگزار شد، کامل و باقی بود. ذهن

1. Richard Wollheim.

2. Elizabeth Bown.

آمریکایی‌ها مدّت‌ها متوجه تولستوی به عنوان «سمبل آزادی فردی» بود. ارتباط او با ا. اس. اس. به زمانی بر می‌گردد که ایلینا تولستوی نوّه رمان‌نویس مشهور، در آن زمان افسر ا. اس. اس. بود. در اوایل دهه ۱۹۵۰ اعضای خانواده تولستوی با شورای برنامه‌ریزی روانی مرتباً در تماس بودند و از سازمان سیا برای «مؤسسه خیریه مونیخ»^۱ که تولستوی بنا کرده بود، سرمایه دریافت می‌کردند. در سال ۱۹۵۳، سی. دی. جکسون در سفرنامه خود نوشت که او قول داده در مورد درخواستی که راجع به سرمایه‌ای برای مؤسسه تولستوی است (وکیل سابق ویسنر که به «مؤسسه خیریه فورد» سفر کرده بود) به «فرانک لیندسی» زنگ بزند.

در دسامبر سال ۱۹۵۸، کاس کانفیلد به ناباکوف گفت که مؤسسه فارفیلد در کمک به «جشن غربی تولستوی» که شوروی طرح کرده بود، علاقه‌مند شده تا پاسخی دهد و او به درستی پیش‌بینی کرده بود که نویسندۀ بزرگی چون «رهبر بولشویسم»^۲ مناسب این کار خواهد بود. کانفیلد استدلال آورد که «تضاد بین این دو بیانیه، برای هر متفکر مستقل کاملاً واضح است و همین مسأله تبلیغات را برای ما جالب خواهد کرد» (۱۱). ناباکوف، در فکر «جواب دندان شکن به تبلیغات کمونیست» فرو رفت و از این دو امور، ولخرجی در جزیره «ونتاین» در «سنگاریو» در ژوئن و ژوئیه ۱۹۶۰، شکل گرفت. شماری از نویسندگان و محققان برجسته از جمله: «آلبرتو موراویا»، «فرانکو ونچوری»، «هربرت رید»، «ایریس موراخ»، «جرج کنان»، «جایا پراکاش نارایان» و «جان داس پاسوس» شرکت کردند. شانزده محقق از اتحاد جماهیر شوروی دعوت شدند اما به جای آن‌ها چهار «دست‌نشانده» آمدند. ناباکوف بعدها نوشت: «وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم خیلی خنده‌دار است؛ برای مثال، نیم‌رخ آن دو نفر روسیه‌ای را به یاد آوریم که یکی لاغر و باریک و دیگری چاق و کوتاه بود؛ آن فرد لاغر، دبیر کل نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی، و آن شخص کوتاه، دست‌نشانده SOB و نویسنده مزدور حزب به نام یرمیلوف بود». «هر دوی آن‌ها در یک

1. Munich Tolstoy Foundation.

2. Bolshevism.

ردیف ایستاده بودند تا مقرری (جیره) خود را بگیرند و هزینه سفر را از منشی من یا بهتر بگویم، "منشی اجرایی کنگره آزادی خواه فرهنگی" دریافت کنند. آن‌ها آمده بودند - یا بهتر این که فرستاده شده بودند - تا در کنفرانس^۱ یادبود پنجاهمین سالگرد وفات تولستوی^۲ شرکت کنند. ناباکوف در یادداشت شیرین خود چنین تجدید خاطره می‌کند: «آقای یرمیلوف به گورتان برگردید؛ شما از سازمان سیا پول گرفته‌اید!» (۱۲).

«پریچت» سابقاً می‌گفت: «هزینه (مخارج)، زیباترین واژه در انگلیسی امروزی است؛ اگر قرار است جانمان را بفروشیم باید محبوبمان را بفروشیم». آن‌هایی که در صف مقرری (جیره) در «ونیس» نایستاده‌اند می‌توانند برای آن‌ها در کنگره، در صف دیگری بایستند، حادثه‌ای که قرار است در «برلین»، در ماه ژوئن اتفاق بیفتد؛ یعنی کنفرانس پیشرفت در آزادی. ماری مک کارتی با نوشتن مطلبی به «هانا آرنت»، شناخت عجیبی در مورد رقبای شخصی و ابهامات روشنفکرانه‌ای که بر این کنفرانس حکمفرما بود، به وی داد: «حادثه اصلی از نظر رسوایی محض، یک‌سری برخوردهای خشن بین آقای «شیلز» و «ویلیام» [فیلیپس]، در اصل، بر سر فرهنگ مردمی بود. من فریاد زدم: شیلز! دکتر «پانگلوس» دوباره متولد شده اما نه به دلربایی و بی‌گناهی دکتر پانگلوس. وقتی با خودم کلنجار می‌رفتم، سخنانی از این قبیل زیاد می‌گفتم». شخصیت دیگر این کنگره، [رابرت] اوپنهاইمر^۳ بود؛ کسی که مرا به شام دعوت کرد وقتی کاملاً متوجه شدم (و شاید) او دیوانه خطرناکی است؛ آری! وی با جنون هذیان‌گویی و جنون بزرگ‌پنداری و حس غیب‌گویی، به سمت نیکلاس ناباکوف برگشت... و گفت: «این کنگره "بدون عشق" جریان دارد!» بعد از این که او چند بار این جمله را تکرار کرد، گفتم: «تصور می‌کنم واژه عشق به ارتباط بین جنس‌ها برگردد» و... جرج کنان آن جابود و پاسخ خیلی خوب، سربسته و تکان دهنده‌ای داد (این که باید آقای شیلز و همه اردوگاه «لوکیفریان» وی را برای همیشه شکست دهد). اما این شوخی طوری بود که او عصبانی هم شد؛ اما فقط کمی عصبانی (۱۳). جدا از همه

1. Oppenheimer.

این حماقت‌ها، ماری مک کارتی گزارش داد: «این کنگره خنده‌دار بود؛ از این که دوستان قدیم و جدید دور هم جمع شده بودند، لذت می‌بردم و آن مثل جشن هزار ساله بود، مخصوصاً جدایی گوسفند (آدم ساده و مطیع) از آن بُزها (آدم‌های فاسق و هرزه)» (۱۴).

همچنین، از مزایای بخشندگی سازمان سیا این بود که آن سال گروهی از روزنامه‌نگاران برای گرفتن امتیاز از کاخ سفید به کنگره دعوت شده بودند؛ کاخی که به منظور قرار دادن وسایل مؤثرتر و کارآمد بنا شده بود قبل از این که مطالب بسیار عالی و وسیع بین‌المللی به چاپ برسد، اکنون به دست تعداد محدودی از افراد حاضر می‌رسید. (۱۵)

کاخ سفید همین طور به دنبال یافتن روزه‌ای برای مطالبی که نشریات خود کنگره چاپ می‌کردند، تصمیم گرفت تا به عنوان مرکز نشری برای دیگر روزنامه‌های فرهنگی عمل کند، روزنامه‌هایی که به نظر، برای عضویت در «خانواده جهانی مجلات» کنگره، ارزشمند بودند. این روزنامه‌ها که عبارت بودند از: *پارتیزان ریویو*، *کنیون ریویو*، *هودسان ریویو*، *سوانی ریویو*، *شعر*، *روزنامه تاریخ عقاید و ددالوس* (روزنامه‌ای که از فرهنگستان آمریکایی علوم و هنر منتشر می‌شد)، تحت نظارت «شورای مجلات ادبی» بودند که همچنین برای افزایش شمارگان، هزینه‌ای را از مؤسسه فارفیلد دریافت می‌کردند. به علاوه، این کنگره به شورای مجلات ادبی پیوست تا هزینه جایزه سالانه ۵۰۰۰ دلاری را به نویسندگان آمریکایی، اهدا کند. چه کسی برای اهدای این جایزه منصوب شد؟ هیچ کس نبود جز «رابی مکولی»^۱؛ وی در ژوئیه سال ۱۹۵۹، جانشین «جان کرو رانسم» سردبیر روزنامه *کنیون ریویو* شد. طی سال‌هایی که ریویو به این کنگره پیوست، مکولی توانست شمارگان آن را از ۲۰۰۰ به ۶۰۰۰ برساند. او به خود می‌بالید که توانسته راه پول درآوردن را پیدا کند؛ راهی که آقای رانسم هرگز به آن فکر نکرده بود (۱۷)؛ اما *کنیون ریویو*، به روش دیگری، مقام سردبیری مکولی را به خطر انداخت. غیبت‌های طولانی مدت او، استخدام وی از طرف سازمان سیا در «سیناکوانون» و روش خودخواهانه

او (در سال ۱۹۶۳، او ناگهان هیأت مشاوران ویرایش‌گر را برکنار کرد)، اثر بسیاری بر این روزنامه گذاشت. از طرفی، مزایای چشم‌گیری برای کنگره داشت. این کنگره، با رسمی کردن روابط خود و این روزنامه‌های معتبر آمریکایی، هم‌اکنون به خود می‌بالید که می‌تواند ترکیبی از اهداف گوناگون و پرنفوذ را چاپ کند آن هم در شرکتی سهامی به نام زمان-زندگی انسان^۱.

«جان هانت» شرح داد. «ما لکه بدنای را نمی‌فروشیم، لذا همیشه به این کنگره اصرار نمی‌کنیم که از مجوز چاپ استفاده کند» (۱۸)؛ بنابراین، بسیاری از روزنامه‌های کنگره به این راحتی هم به رسمیت شناخته نمی‌شدند. از میان آن‌ها، *هایوار*^۲ مجله عربی کنگره بود که در اکتبر سال ۱۹۶۲، انتشار یافت. در نخستین شماره آن، مصاحبه‌ای با «تی. اس. الیوت» و دادخواستی از سیلو به جهت استقلال نویسنده و استقلال هنر، صورت گرفته است. تلاش‌هایی که برای پنهان کردن مالکیت مجله کنگره صورت گرفت، ناموفق بود و به طور مدام مثل «اسب تروا»^۳ به آن حمله می‌شد. روزنامه‌ای مسلمان ادعا کرد که این کنگره سعی داشته تا با چاپ مجلات جذاب و با دادن میهمانی‌های بزرگ و کنفرانس، تئوری‌های ناپسند خود را با دادن پول به این‌جا و آن‌جا، گسترش دهد و از کنگره خواست تا آن را افشا و تحریم کند.

دیگر روزنامه‌های کنگره دهه ۱۹۶۰، شروع به فعالیت کردند از جمله: *ترنزیشن*^۴ در «اوگاندا»، که نویسندگانی مثل «پائول تروکس»، را جذب کرد و شمارگان زیاد آن قبل از این که به دفترهای آن هجوم آورند و سردبیران آن در سال ۱۹۶۸، زندانی شوند، به ۱۲۰۰۰ رسید. *سنسورشیپ*^۵ (سانسور عقاید)، در لندن سال ۱۹۴۶، تحت نظارت «موری مندولین» شروع به فعالیت کرد؛ وی شخصیتی منتخب بود که *یولیسز*^۶ «جوین»

1. Time- Life Inc.

2. Hiwar.

3. Trojan horse.

4. Transition.

5. Censorship.

6. Ulysses.

را به زبان عبری، ترجمه کرده بود. ویراستاران مشاور: دانیل بل، آرماند گاسپارد از سوئیس، آنتونی هارتلی، ریچارد هگوارت و ایگناتسیو سیلونه بودند. این کنگره ۳۵/۰۰۰ دلار در سال هزینه کرد و خسارت بسیاری متوجه آن شد. وقتی کنگره در زمستان سال ۱۹۶۷، به شکست خود اعتراف کرد سیاست مدار جدید اعلام کرد: «این برای همه نویسندگان، ناشران و هنرمندان خبر بدی بود». یوسلسون که هرگز با موری مندولین کار نکرده بود کم‌تر گله و شکایت می‌کرد (او گفت که تقریباً موفقیت وی، به سبب موضوعاتی بوده که گاهی در مورد جنسیت، جلوه‌گر می‌شد). سنسورشیپ همانند نمونه ایندکس آن سنسورشیپ^۱ (پیوستی در مورد سنسورشیپ) بود که در سال ۱۹۷۲، استیفن اسپندر، با هزینه‌گزافی که از مؤسسه فورد دریافت کرده بود آن را منتشر کرد.

اما از همه مجلاتی که به این کنگره پیوسته بود، پارتیزان ریویو توطئه‌آمیزترین آن‌ها بود. لسلی فیدلر بررسی کرد که: «به نظر من معمای اصلی پارتیزان ریویو همیشه این بود که چه طور سخن‌گوی این‌قدر کوچک و خاص یک گروه... موفق شد معروف‌ترین مجله مهم در آمریکا شود و یقیناً از همه مجلات آمریکایی دید روشنفکرانه‌تری داشت که در اروپا بیش‌تر خوانده می‌شد» (۲۰). قسمتی از پاسخ به این معما در سرمایه‌گذاری مجله قرار داشت. چون فیدلر با سخنان نیش‌دار خود اشاره‌ای به این مطلب کرد که: «مطالعه با دقت در مورد صعود و افول نمایندگی اقتصادی PR، یک مقاله را معتبر می‌سازد» (۲۱). «جرج موریس»، نقاش معروف، هزینه زیادی از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۳، به این مجله کمک کرد و بعد از سال ۱۹۴۸، منبع اصلی حمایت و کمک مالی آن «آلان. بی. داوولینگ» بود که تا سال ۱۹۵۱، آن را دست تنها اداره می‌کرد و از آن زمان به بعد رییس و شرکت‌کننده اصلی مؤسسه‌ای شد که این مجله را دایم چاپ می‌کرد (۲۲). فیدلر هیچ نامی از «هنری لوس» نبرد و بخشش سخاوتمندانه او در سال ۱۹۵۲ به عنوان یک راز باقی ماند. اما او مثل بقیه به این موضوع توجه کرد که پارتیزان ریویو مثل همان

روزنامه‌های با شمارگان بالا چون: *زمان و زندگی* است که با اعتماد کامل، واکنش مناسبی را با حضور گسترده‌شان تحریک می‌کنند» (۲۳).

یقیناً هیچ نامی از سازمان سیا برده نشد چون دخالت بیجای آن در پرنفوذترین و روشنفکرانه‌ترین روزنامهٔ آمریکایی مدت‌ها ذهن مورخان را مشغول کرده بود. معلوم شد که *پارتیزان ریویو* دلارهایی از مؤسسه فارفیلد از طریق کمیسیون آمریکا در اوایل سال ۱۹۵۳، دریافت کرده و این به تحریک کورد میسر، بوده است. همچنین در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، «برای مخارج» هزینه‌ای را از فارفیلد دریافت کرد (۲۴). اما برای زندگی مجله که با بحران مالی روبه رو بود، این مقدار زیادی نبود. در سال ۱۹۵۷، PR از اداره مالیات مرکزی دوباره در مورد معافیت از مالیات سؤال کرد: نه تنها مجله این وضع را برطرف نکرد بلکه همچنین در مورد همکاری با PR صحبت کرد و از همان سال به بعد یعنی سال ۱۹۵۴، علی‌رغم گذشته، آن را مشمول مالیات کرد (۲۵).

سی. دی. جکسون به کورد میسر، نوشت: «من این موضوع را کاملاً بی‌عدالتی می‌دانم». سی. دی. و میسر، دوباره به *پارتیزان ریویو* نیرویی تازه دادند. اول این که آن‌ها در «عبارت خوبی» این روزنامه را با شعبه معافیت از مالیات اداره مالیات مرکزی تحت پوشش قرار دادند. به دنبال آن ویلیام فیلیپس به سی. دی. اطلاع داد که وی واکنش آغازین اداره مالیات مرکزی را فراهم آورده است؛ دوم این که سی. دی. مستقیماً از آلن دوله درخواست کرده بود. در ۱۲ نوامبر سال ۱۹۵۷، سی. دی. به دانیل بل در این موضوع، سرگذشت و سابقهٔ مطمئنی راجع به موقعیت سازمان سیا فرستاد: «آن‌ها هیچ منافع پولی یا عملکردی در *پارتیزان ریویو* ندارند؛ ولی با این حال سردبیر فعلی، با کنگره آزادی فرهنگی موافق و همراه است. مشکلات مالی *پارتیزان ریویو* ممکن است باعث تغییری در مدیریت شود که برای منافع سازمان سیا، زیان‌آور خواهد بود؛ بنابراین، آن‌ها مصلحت دیدند به طور غیرمستقیم در مورد این درخواست راجع به معافیت از مالیات، بررسی مطلوبی انجام دهند» (۲۶).

مشکلات پارتیزان ریویو همچنین در نشست هیأت همراه عملیات‌ها^۱ در آوریل سال ۱۹۵۶ بحث شد. هیأت همراه علاوه بر دنبال کردن سابقه کارکنان سیاسی و طراحان نمایندگی اطلاعات ایالات متحده آمریکا، خواستار اقدامی در مورد طرح کمک به مالیات PR شدند. قبل از این که این نویسنده را بشناسیم (به احتمال زیاد و طبق نظر فیلدر، وی که عضو هیأت مشاوران و مطبوعات PR بود، شخصی به نام سیدنی هوک بود)، وی راجع به نماینده هیأت همراه این طور نوشت که این نماینده کاملاً از این طرح انتقاد و چنین شروع کرد: «همان طور که شما می‌دانید مدت‌ها از این واقعیت گله داشتم که مؤسسه خاص و دیگر حمایت‌ها اغلب برای مجلات جدید در نظر گرفته شده‌اند، اما به مجلات قدیمی و آماده به خدمت که در زمینه ضد کمونیست فعالیت دارند مثل رهبر جدید و پارتیزان ریویو کمک نشده یا آن طور که باید کمک نکرده‌اند» (۲۷). بعد از گفت و گو با ویلیام فیلیپس، پیشنهاد کننده، این طور ادامه داد: «موقعیت ایده‌آل (خواهد بود) در صورتی که کمیسیون آزادی‌خواه فرهنگی آمریکا از طریق وجوه اشتراکی مثل «هدیه» دادن به مجلاتی چون پارتیزان ریویو این امکان را فراهم آورد تا امور روشنفکران خارجی - که بیش‌ترین نیاز را به آن‌ها دارند - بگذرد. تصوّر می‌کردم نه تنها آن‌ها در جناح ما ثابت قدم هستند... بلکه همچنین از گروه وسیع روشنفکرانی هستند که خود را به کمونیسم نفروخته‌اند اما آن‌ها به آمریکا به عنوان کشوری استعمارطلب، مادی‌گرا، بی‌فرهنگ و وحشی نگاه می‌کردند» (۲۸). تصوّر می‌کنم این طرح ارزش مهمی دارد، به خصوص اگر توجه دولت آمریکا در رسیدن به اهدافی که در این روش ایدئولوژیک و نهایت این گزارش وجود دارد، آشکار نگردد (دولت آمریکا به آن توجهی نکند) (۲۹). پارتیزان ریویو در حدود یک ماه توانست به الیزابت بیشاپ هزینه زیادی به مبلغ ۲۷۰۰ دلار بدهد. این پول را هر سه ماه و کلاً ۴۰۰۰ دلار در سال، «مؤسسه را کفلر» می‌پرداخت و در انجمن‌های ادبی مصرف می‌شد. ممکن بود همزمان و خیلی خوب انجام شود اما

خیلی کم پیش می‌آمد که مؤسسهٔ راکفلر، با وجود درخواست‌های مکرر راجع به کمک مالی، تک تک درخواست‌های سردبیران مجله را پس از گذشت ده سال، رد کند.

در اوایل سال ۱۹۵۸، ویلیام فیلیپس به پاریس سفر کرد و در آن جا با مایکل یوسلسون دیدار کرد تا در مورد آیندهٔ PR گفت‌وگو کنند. در ۲۸ مارس ۱۹۵۸، فیلیپس در نامه‌ای از یوسلسون پرسید: «آیا به آنچه در باره‌اش صحبت کردیم فکر کرده‌ای یا نه؟» (۳۰). در حدود چند ماه، کمیسیون آزادی‌خواه فرهنگی آمریکا، «که از زمان رسوایی و تعلیق آن در ژانویه سال ۱۹۵۷ رو به انحطاط بود»، ولی به سبب تنها هدف همیشگی‌اش که چاپ پارتیزان ریویو بود دوباره احیا شد؛ هدفی که ۱۰ سال دیگر به آن می‌رسید. «هوک» در مورد این پیشرفت به یوسلسون گفت: «هیچ میل واقعی برای ادامهٔ کمیسیون آمریکا وجود نداشت به جز به جهت همراهی و کمک PR، و فیلیپس هر روشی را به کار خواهد برد تا به PR کمک رساند» (۳۱). یوسلسون بعدها دوباره تجدید خاطره کرد که این کمیسیون، اگر در لحظهٔ آخر تصمیم نگرفته بود به سردبیران پارتیزان ریویو اجازه بدهد تا امتیاز معافیت از مالیات را بگیرند، کاملاً از بین می‌رفت و از آن زمان به بعد تنها «فعالیت» این کمیسیون انتخاب مسؤولان PR بود (۳۲). پس با این حساب، کمیسیون آمریکا به پارتیزان ریویو کمک مالی نمی‌کرد، بلکه معافیت از مالیات را برای آن فراهم می‌کرد.

طبق نظر دانیل بل: «PR به مدت چند سال حمایت مالی را از این کنگره آزادی‌خواه دریافت می‌کرد، و آن هم به صورت وجه اشتراک مجله بود که افراد خارجی این مجله به طور رایگان دریافت می‌کردند. تا آن جا که من می‌دانم، سرمایه‌گذاری آن همچنان به عنوان یک راز باقی ماند» (۳۳). سرمایهٔ پارتیزان ریویو تحت کنترل این کنگره بود و از سال ۱۹۶۰، شکل فروش مجله تا ۳۰۰۰ نسخه در سال افزایش یافت و در خارج از آمریکا، توسط کنگره منتشر می‌شد. در همین زمان، کنگره کمک مشابهی به دیگر مجلات فرهنگی سطح بالا کرد که مدت‌ها به آن پیوسته بودند: کنیون ریویو (۱۵۰۰ نسخه)، هودسان ریویو (۱۵۰۰ نسخه)، سوانی ریویو (۱۰۰۰ نسخه)،

شعر (۷۵۰ نسخه) ددالوس (۵۰۰ نسخه) و روزنامه تاریخ عقاید». خریداری از این نسخه‌ها به میزان ۲۰۰۰ دلار در سال بود. در آغاز برای یک دوره سه ساله برنامه‌ریزی صورت گرفت و سپرده کلی کنگره برای این مجلات به ۶۰/۰۰۰ دلار به اضافه ۵ هزار دلار برای هزینه اجرایی، رسید. با «فردریک واربرگ» برای انتشار پارتیزان ریویو در انگلستان قرارداد بسته شد (۳۴)، و به او پیشنهاد گردید تا در آغاز کار از ادبیات و مدرنیتی (به سردبیری فیلیپس و فیلیپ راهو)، در انتخابات ادبی پارتیزان ریویو صرف نظر کند؛ زیرا شرکت کنندگان آن روزنامه‌ها، به طور همزمان به کنگره آزادی خواه فرهنگی دیگری پیوسته بودند (از جمله کاستلر، کیارمونه، ماری مک کارتی و آلفرد کازین).

درآمد پارتیزان ریویو کم کم افزایش یافت. کریستول به یوسلسون، در مارس ۱۹۶۰، نوشت: «من ویل فیلیپس را بار دیگر دیدم و او به طور مبهم اظهار کرد که مشکلات پارتیزان ریویو هم اکنون حل شده است، اگرچه او وارد جزئیات نشد...»؛ سپس ادامه داد: «حتی تاکنون آن‌ها به پول، بیش‌تر از آنچه تصور می‌کردند، نیاز دارند» (۳۵)، اما فیلیپس هم بیش‌تر نیاز داشت، او یک سال بعد از یوسلسون چنین تقاضا کرد: «گمان نمی‌کنم این کنگره بتواند هزینه سفر مرا به اروپا بپردازد و در ژوئن امسال چنین هزینه‌ای برای کار تجارت ضروری است!» (۳۶)، فیلیپس تقاضای کمک هزینه کرد ولی بعداً انگیزه‌اش را این‌طور بیان کرد: «از اداره بازی و کاغذ پرانی^۱ تقاضا کردم تا کنترل مخفیانه مقامات بالاتر را آشکار کنم». در سال ۱۹۹۰، او قاطعانه در مورد این واقعیت نوشت که نه راهو و نه وی از نظر شخصیتی و نه از نظر سیاسی به اندازه کافی مورد اعتماد نبوده‌اند تا به کنگره ۱۹۵۰، دعوت شوند. وی شخصیت‌های کنگره را این‌گونه توصیف کرد: «خُنک، بی‌اصالت، آزادمنش و عیب‌جو و مخالف شدید کمونیست» (۳۷). لاسکی بعدها برای فیلیپس توضیح داد که خود با توهین‌هایی که رد و بدل می‌کرد مثل همان شخص آزادمنش بود: «او در روشش هر طور که می‌شد چاخان می‌کرد (بلوف می‌کرد)؛

1. Bureaucratic makeup.

چرا او به چنین جهنمی در پاریس فرستاده شد؟ او در میان "دئوکس ماگوت‌ها" نشسته بود» (۳۸).

ویلیام فیلیپس به این موضوع اشاره کرد که اصلاً به این کنگره مدیون نیست. وی در عین حالی که تصدیق می‌کرد، نوشت، به عنوان نقش بالفعلی که در هیأت همراه کمیسیون آمریکا داشته «وی در بازی تبلیغاتی جهانی نقش بازیکن کناری را داشت». وی گفت: «روند داخلی و محاسبات [و] اموال آن، محرمانه و خصوصی نبود». فیلیپس همچنین ادعا کرد که «شوکه شده بود - شاید از روی حسادت - و مانند شخص تازه به دوران رسیده به کلّ عملیات نگاه می‌کرد؛ با دیدن آپارتمان‌های شیک مختصّ مقامات کنگره، هزینه‌های گزاف سفر، حساب‌های دراز مدت، و تمام هزینه‌های کمکی دیگر که معمولاً برای مدیران شرکت‌های بزرگ بود، شوکه شده بود. بعد از آن پارتیزان ریویو همیشه سعی داشت تا نشست‌ها را به پایان رساند و با تجربه‌ای که داشتم باور کردم که «فقر»، شرط طبیعی، برای زمینه مهم سیاسی و مجلات ادبی» است. او ادامه داد: «از زمانی که سرمایه‌گذاری به طور مرموز انجام گرفت، به نظر من، ریشه اصلی بسیاری از مؤسسات اقتصادی را نابود کرد، مخصوصاً زمانی که سرمایه‌گذاری را یکی از شعبات دولتی به اضافه نماینده سیاسی خود، خوب سازمان‌دهی می‌کرد» (۳۹).

البته، دیگران دیدگاه‌های متفاوتی در مورد سرمایه‌گذاری پنهانی داشتند. تنها زمانی که پارتیزان ریویو از مزایای مربوط به کمیسیون آزادی‌خواه فرهنگی آمریکا بهره‌مند شد، رهبر جدید از حامیان پنهان خود دوباره هزینه‌ای را دریافت کرد. در فوریه ۱۹۵۶، سی. دی. جکسون به آلن دوله نوشت که با طرحی می‌توان درآمد (پول) مجله سول لویتاس^۱ را افزایش داد. شرکت سهامی «تایم» در سال ۱۹۵۳ به رهبر جدید به میزان ۵۰۰۰ دلار در سال کمک هزینه کرده است، و در عوض از رهبر جدید اطلاعاتی در مورد شخصیت‌ها و تدابیر گسترده کمونیست، به خصوص اشاره‌ای به فعالیت‌های

1. Sol Levitas.

کمونیست در داخل جنبش (حزب) کارگر را خواستار شده است (۴۰). اما این بخشی از پولی بود که مجله را در جریان نگه می داشت. طبق محاسبات «سی. دی. جکسون»، هیچ چیز، کسری ۵۰۰۰۰ دلاری آن را حل نمی کرد. او به دوله گفت: «اگر تشکیلات اقتصادی بتواند با تن صدایی خاص که لویتاس در این جا و در خارج با مردم صحبت می کرد، دیگران را فرا خواند تا به میل خود با چند هزار دلار این فشار را رفع کنند این خیلی خیلی مهم است». «امیدوارم که شما بتوانید با این طرح همراه شوید. به نظر من این طرح برای همه ما بهترین فرمولی است که تا به حال دیده ایم و با این کار هم از لویتاسمان بهره مند می شویم و هم به او اجازه می دهیم که بهره مند شود» (۴۱). دوله که نسبت به قبل، این بار خیلی راحت قانع شد که هزینه کمکی نمایندگی را در قبال رهبر جدید بپردازد، به خوبی تسویه پرداختی بالایی را پذیرفت. تا شروع تابستان ۱۹۵۶، پس انداز رهبر جدید به ۵۰/۰۰۰ دلاری که نیاز داشت، رسید. «نمایندگی اطلاعات ایالات متحده آمریکا متعهد شد که مؤسسه فورد، آقای ا. ج. جی. هینز و شرکت سهامی تایم، ۱۰/۰۰۰ دلار را بپردازند و از ۱۰/۰۰۰ دلار دیگر، ناشر واشنگتن پست به نام فیلیپ گراهام ۵۰۰۰ دلار آن را اهدا کرد و ۵۰۰۰ دلار دیگر، به راحتی به نام من - که انتظار نداشتم - فهرست شد» (۴۲).

از آن زمان به بعد، کنگره آزادی فرهنگی مقررات جدیدی هم برای پارتیزان ریویو و هم رهبر جدید وضع کرد. همکاری آن ها با این کنگره در شکل نشریات مشترک، توافقات صنفی رسمی، و تبادل دانش مطالب هر دو روزنامه را از مزایای بیش تری بهره مند ساخت. فعالیت زیاد کنگره در طی این سه سال، به زندگی فرهنگی غرب شکل اجباری داده بود. روشنفکران، هنرمندان، نویسندگان، شاعران و مورخان، از اعلامیه های کنفرانس ها و سمینارهای آن و همین طور از مرور صفحات آن، پی به این موضوع بردند که هیچ سازمان دیگری به جز «کمینفورم» نمی تواند به اندازه آن نظریات آن ها را به گوش دیگران رساند. «دفتر پاریس» موجب جلب بازدید کنندگان از سرتاسر دنیا شد و حتی در سال ۱۹۶۲ مثل بمبی، در تالار ورودی منفجر شد (حادثه ای که توسط عضوی به صدا

درآمد، آن هم در لحظه بزرگ، باشکوه و دور از انتظار و در واقع لحظه باشکوه، مهم و به یادماندنی، یعنی جشن سالانه این کنگره (۴۳). آن تا دو سه نسل، «متعلق به همینگوی» بود و هم‌اکنون مخزن بسیاری از زمان‌های افسانه‌ای و ادبی پاریس بود و آن‌ها در آن (کنگره) در جای خود قرار گرفتند (۴۴).

جلوه ارزشمند این کنگره، به طور ناخودآگاه تحقیقات موشکافانه‌ای را به خود جلب کرد. در سال ۱۹۶۲، کنگره، موضوع مورد استقبال و درخشان «کنت تانیا» و تیم بی. بی. سی. او به نام این همان هفته است قرار گرفت؛ «و هم‌اکنون نور گرم جنگ سرد در فرهنگ، طرح را شروع کرد». «این نمودار، بلوک فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی است. هر نقطه روی نقشه، بیان‌کننده محل استراتژی فرهنگی است: مراکز تئاتر، مراکز تولید فیلم و شرکت‌های رقص که موشک‌های بین قاره‌ای را به حرکت می‌اندازد و مراکزی که موضوعات کلاسیک را برای میلیون‌ها خواننده اسیر چاپ می‌کند». همان‌طور که می‌بینید، ساخت عظیم مراکز فرهنگی، ادامه دارد. اما وضعیت ما در غرب چه‌طور؟ آیا ما در برابر جنگ به شدت فرهنگی، توان ضربه قوی را داریم؟ بله، طرح ادامه می‌یافت؛ کنگره قدیم برای آزادی فرهنگی وجود داشت که با کمک مالی حمایت می‌شد و پایگاه‌های پیشرفته‌ای را در اروپا و هر جای دیگر بنا کرده بود تا بتواند به عنوان رأس عمل متقابل فرهنگی، عمل کند. این مراکز هم‌اکنون در چهره مجلات و اسامی رمزی چون اینکانتز پنهان شده‌اند، که آن خلاصه «استراتژی اینکانتز فورس» است. سخن‌گوی کنگره که بعدها معرفی شد، اغراق کرد که: «جمع‌آوری مجلات، یک نوع پیمان آتلانتیک (ناتو) فرهنگی و هدف آن محدودیت فرهنگی است مثل این که بعضی پسرها دوست دارند تا حلقه‌ای در میان انگشت‌هایشان قرار دهند، در واقع نمی‌گویم ما یک هدف داشتیم، بلکه می‌گویم ما مأموریت تاریخی داشتیم. خواننده جهانی... اما هر چه اتفاق می‌افتاد، در این کنگره احساس می‌کنیم؛ این وظیفه ماست تا به جای این که وقت با ارزشمان را صرف موشکافی‌ها و بررسی‌های دقیق در مورد خودمان، هدر دهیم،

پایگاه‌هایمان را بر اساس ساعت و در زمان خطر، حفظ کنیم و همیشه مراقب باشیم که دیگران چه انجام می‌دهند» (۴۵).

این طعنه‌ها، نیش‌دار بود و بی‌عیبی آن، بررسی شد. در حالی که سخن‌گوی کنگره، بی‌فرهنگی وزیر فرهنگ اتحاد جماهیر شوروی را تکذیب می‌کرد ولی «تانیان» او را رسوا نمود و بدون این که اشاره‌کنایه‌آمیزی کند، حامیان کنگره را معلوم کرد: «صندوق مالی بخش میامی، سینسیناتی، مؤسسه‌هایتزل^۱، تگزاس و انجمن مالی سوئیس وابسته به کشور مجارستان». با وجود چنین حامیان مالی کنگره، آن‌ها به هدف نهایی نرسیدند و همین باعث شد یوسلسون شب‌های بی‌خوابی را سپری کند و از این ترس داشت که نقطه واقعی آسیب‌پذیر کنگره، «سازمان سیا» باشد. درگیری بین یوسلسون و رؤسای نمایندگی‌اش، از زمان فروپاشی کمیسیون آمریکا در اوایل سال ۱۹۵۷، کم‌کم افزایش یافت. یوسلسون در برابر کسی که او را آزار می‌داد (میمونی که با دندان آسیاب کسی بازی کند)، از نظر رفتاری، ناتوان بود ولی هم‌اکنون خودش با کورد میسر کم‌کم اختلاف پیدا کرد و اجازه نمی‌داد از چنگش فرار کند. میسر هیچ‌وقت در سال ۱۹۵۳، از درمان «کافکائزکوئی»^۲ اش در دستان «مک‌کارتی‌ها» خلاصی نیافت. علاوه بر این، ترازودی‌های شخصی، او را بیش‌تر خشن و عصبانی می‌کرد. داستان کوتاه میسر با نام امواج تاریکی راجع به تجربه‌ی زندگی او از جنگ و جراحت و خیم او در ساحل «گوام»^۳ بود که در سال ۱۹۴۶، نوشت و هم‌چنین، مسیر غم‌انگیز زندگی آینده‌اش را بیان کرد. در سال ۱۹۵۶، پسر «نه‌ساله» او به نام مایکل در اثر سانحه‌ی اتومبیل کشته شد. کم‌تر از یک سال بعد از آن، کورد از همسرش «ماری پیچوت میسر»، جدا شد (۴۶).

لجاجت و غیرمنطقی روزافزون میسر، وی را طرفدار بی‌رحم و کینه‌توز عقاید خودش کرده بود، به طوری که در برابر هر کسی که با او مخالف بود به نظر، به بیماری

1. Hobitzelle Foundation.

2. Kafkaesque.

3. Guam.

پارانویا (جنون سوءظن شدید و هذیان گویی)، متمایل شده بود. صدای او در بهترین منطق، بدترین شکل و حتی دعوا بود. تام بریدن گفت: «زمانی که کورد به نمایندگی وارد شد یک ایده‌الیست پرتوان بود ولی در نهایت، ابزار خشکیده و پلاسیده «انگلتون» شد؛ انگلتون در سیاه کاری اُستاد بود. او هر کسی را در شهر، از جمله مرا آزار می‌داد. هر طوری انگلتون فکر می‌کرد، کورد فکر می‌کرد. آرتور شلسینجر دوست قدیمی مییر، هم‌اکنون خود را قربانی این ایده‌الیست، ژاندارم عصبانی و روشنفکر، یافت. او بسیار جدی و راحت بود. یادم می‌آید که یک بار به من زنگ زد و مرا به نوشیدنی دعوت کرد تا همدیگر را ملاقات کنیم. بعداً تمام و کمال او را دعوت کردم و در بالکن خانه‌ام نشستیم و با هم گفت‌وگو کردیم. چند سال بعد من پرونده (سابقه) ام را از سازمان سیا خواستم و آخرین سند در آن پرونده، گزارشی بود که کورد مییر، راجع به من داده بود! او همه چیز را در مورد من؛ خانه خودم و حتی نوشیدنی، گزارش داده بود، اصلاً نمی‌توانستم باور کنم». مییر و انگلتون، تنها مثل شخصیت «جیمز استوارت» در ریرویندی^۱ هیچکاک انحرافی را که سعی داشتند اطلاع دهند، به انجام رساندند.

«در اکتبر ۱۹۶۰، یوسلسون با مییر و یک گروه از بخش سازمان‌های بین‌المللی در اتاقی در هتل واشنگتن، ملاقات کرد. بحث داغی سرگرفت و طبق نظر یکی از شاهدان، یوسلسون با همکاران خود از سازمان سیا در اندیشهٔ این فرو رفته بود که چه‌طور تخم‌مرغ‌ها را بجوشانند». یوسلسون، از نظر دایانا که او را «جسم متفکر»، توصیف کرد، احساس نمود که فشار خونس افزایش یافته و سرش تلپ تلپ می‌کند که ناگهان به کف اتاق افتاد. جان تامپسون می‌گفت: «او با احساساتش عجین بود؛ هر وقت وارد استدلال و بحث می‌شد، غش می‌کرد و حملات قلبی‌اش شروع می‌شد؛ او اروپایی اصیلی بود» (۴۹). «همین حملات قلبی به اندازهٔ کافی واقعی بود». لولاتام، رییس ایستگاه پاریس (در واشنگتن بود وقتی آن اتفاق افتاد)، دایانا را در ساعت دو نیمه شب به وقت محلی بیدار

کرد تا به او بگوید مایکل بعد از غش، سریعاً به بیمارستان برده شد. دایانا، آن روز صبح با نخستین پرواز از پاریس و به همراه جنیفر چهارساله‌اش، خارج شد. مدت کوتاهی در هتلی ماند تا جنیفر را پیش او یعنی مادر خود بگذارد. سپس دایانا به سمت بیمارستان دانشگاه جرج واشنگتن، حرکت کرد. در آن جا مایکل را پیدا کرد که در زیر ماسک اکسیژن دراز کشیده بود؛ تا چند هفته در کنار او ماند و از او مراقبت می‌کرد؛ کم‌کم وی رو به بهبود می‌رفت. در این وضعیت بی‌حالی، یک بار دیگر برای ضرورت مأموریتش بیدار شد. دایانا چنین به خاطر می‌آورد: «در تمامی مدتی که مایکل در بیمارستان بود برایم کوتاه و خلاصه حرف می‌زد و من آن‌ها را یادداشت می‌کردم سپس به جلوی در اتاق می‌رفتم و کلمه خلاصه «لی» [ویلیام] و دیگر بی‌عرضه‌ها (نالایق) را کم‌کم پیدا می‌کردم. پیدا کردن فهرست آن‌ها خنده‌دار بود» (۵۰).

در حالی که یوسلسون هنوز زیر ماسک اکسیژن بود «بیل دورکی»، وکیل مییر، در حالی که بالی ویلیام در خیابان واشنگتن قدم می‌زد به طرف او برگشت و گفت: «هم‌اکنون به جایی او را رسانده‌ایم که می‌خواستیم». دایانا سال‌ها بعد، متوجه این موضوع شد که ارزش و اعتبار این نمایندگی به سبب مایکل و فعالیت‌های وی بوده است (۵۱)، و همین را منعکس کرد که «مایکل باید همان موقع آن‌ها را اذیت می‌کرد و به راه خود ادامه می‌داد و تا هنگامی که با سعی و تلاش از خود دفاع می‌کردند، آن‌ها را تحت فشار قرار می‌داد». «مایکل سعی داشت تا آن‌ها را با گفتن مطالبی چون آشپزی در فرهای مختلف شاد نگه دارد و به اجبار خودشان، آن‌ها را از بی‌اهمیتی‌شان، آگاه می‌کرد. او با آن‌ها دوست بود و در مورد خانواده و حرفه‌شان با آن‌ها صحبت می‌کرد، با وجودی که الآن شوکه شدم، گمان می‌کردم آن‌ها او را قبول دارند. هم‌اکنون بالاخره متوجه شدم که «دورکی» با خیلی از آن‌ها چه صحبتی می‌کرد. آن‌ها باید مورد ظن تمام این روشنفکران قرار گیرند؛ و بیگانگانی که باید اخراج شوند و برای پول و قدرت آمریکانه اعتبار یافتن برای آن، گرفتار

و اسیرند... در حالی که مایکل «ییل»^۱ نبود؛ او واقعاً یک روسیه‌ای و یهودی بود؛ کسی که با افراد مشهور و نه با آن‌ها، دوستانه صحبت می‌کرد» (۵۲).

معلوم شد که سلامت یوسلسون به او اجازه نمی‌داد که دیگر انرژی زیادی را در این کنگره صرف کند. اما موافقت شد که او به‌طور دایم به «کنوا»^۲ برود و در آن جا به کار در کنگره ادامه دهد، اما وقتی بهبود کامل یافت، «جان هانت» مسئولیت بیش‌تری را در قبال اداره دفتر پاریس و از جمله در ارتباط با این نمایندگی، قبول کرد. وقتی «جان» در سال ۱۹۵۶ به کنگره آمد و دو سال اول را گذراند، بعدها گفت: «مثل یک پسر خوب و مرتب، هرگز چیزی را نمی‌گفت و فقط مراقب بود (تماشا می‌کرد) و یاد می‌گرفت، رفتار می‌کرد». به تدریج آن طوری که او را توصیف کرد، به عنوان «افسر عملیات» به جای افسر اجرایی مایکل انتخاب شد. در اصل، این نقشه‌ها، در طول حیات کنگره بدون تغییر باقی ماند اما «هانت» که هم‌اکنون یوسلسون به‌عنوان معاون او، کار می‌کرد، متوجه شد که از خانه‌اش در کنوا تا محل کارش، در کنترل اداری «برج نظارت پاریس» بوده است.



فصل بیست و یکم

سزار آرژانتین

سزار آرژانتین

«هرگز به شما نگفتم به مسکو یا رُم بروید؛

از آن کار سخت، صرف نظر کنید و با خانه موسس^۱ تماس بگیرید!».

آن تخیلات، اثر دلیو. بی. ییتز^۲

جان هانت دفتر پاریس را در زمان خوش یمنی تحویل گرفت. کندی سبک هنری آیزنهاور را در اظهاریه دولتی اش به کار برده بود که رابطه‌ای سازنده با هنرمندان را می‌طلبید. کندی یادآور شد که چه وقت ۱۵۶ نفر از معروف‌ترین اشخاص شامل آرتور میلر، آندره وایت، ارنست همینگوی، مایز ون دُروه^۳، ایگور استراوینسکی، پیرمونتو، پائول هیند میث، آرکیبالد مک لیش، رابرت لول، استوارت دیویس را برای حضور در جشن افتتاحیه دعوت کرده است. الیزابت بیشاپ به لول نوشت: «جشن باید جالب باشد. من قسمت‌هایی از فیلم را چندین بار دیده‌ام با وجود این، از جایگاه انتقاد که ظاهراً همیشه پیروز است- جلال و جبروت امپراتور رُم را دوست ندارم» (۱). با وجود این، از نظر بسیاری از مبارزان جنگ سرد، جو سلطنتی حاکم شده است، طوری که یکی از طرفداران کندی در اوایل سال ۱۹۶۱ به او گفت: «در زمان‌های قدیم در رم فردی بود که هر کجا می‌رفت با افتخار فریاد می‌زد: "من رمی هستم"؛ اکنون باز هم مثل آن زمان، باید هر جا می‌رویم سرمان را بالا نگه داریم و با افتخار فریاد بزنیم: "ما آمریکایی هستیم"» (۲).

در یازدهم می ۱۹۶۲، رابرت لول بار دیگر به کاخ سفید دعوت شد. این بار ضیافتی

1. Muses.

2. W.B. Yeats.

3. Mies Van der Rohe.

به افتخار آندره مالرو^۱، وزیر فرهنگ فرانسه، شکل گرفت. کندی در میهمانی به شوخی می‌گفت که کاخ سفید مانند کافه‌ای برای روشنفکران شده است. با وجود این، آدام شکاکی بود و بعد از ضیافت کاخ سفید چنین یادداشت کرد: «پس صبح روز بعد در روزنامه می‌خوانید که ناوگان هفتم به جای دیگری از آسیا فرستاده شده و از این‌که هنرمندان آن‌قدرها اهمیت ندارند، احساس جالبی به شما دست می‌دهد، این نوعی دکور است و دولت واقعی جایی دیگر و چیزی نزدیک‌تر به پنتاگون است که در کشور حکومت می‌کند... حس می‌کنم ما دانشوران نقش خیلی متکبرانه و احمقانه‌ای داریم؛ ما باید پنجره باشیم تا دکور» (۳).

گرچه کم‌تر پیش می‌آمد، راحت صحبت کرد. بیش‌ترین گرایش در میان متفکران است که با شک به سخاوت دولت می‌نگرند. با وجود این، مسأله رشوه‌خواری آن‌قدرها برای سیاست‌مداران نمی‌شد با این‌که در این مورد کمک بسیاری شده بود. آقای دونالد جیمسون گفت: «زمان‌هایی هستند که ما نیز همراه می‌شویم؛ گمان می‌کنم هر کسی در هر مقامی در کنگره [برای ترویج آزادی فرهنگی] مطلع است که چه‌طوری پول در می‌آورد (درآمدش از کجا تهیه می‌شود)، اگر شما اطرافتان را نگاه کنید بالاخره یک راه‌حل را انتخاب می‌کنید و آن‌ها همان را برگزیدند. علاقه اصلی بیش‌تر محققان و نویسندگان واقعاً این است که چه‌قدر برای آن کاری که می‌خواهید به شما پول پرداخت کنند. گمان می‌کنم آن‌ها معمولاً از هر طریق ممکن که بتوانند پول به دست می‌آورند؛ بنابراین، منظور کنگره و سازمان‌های مانند آن است - هم شرق و هم غرب مانند نوعی پستانک هستند که از آن هر کسی به اندازه نیاز می‌مکد و بعد دنبال کار خود می‌رود. این یکی از دلایل اصلی موفقیت کنگره است که باعث شد دانشوران حساس شوند و از آن پستانک بخورند و آن افرادی که واقعاً به این کار دست زدند کمونیست‌ها بودند» (۴).

چه می‌خواستند یا نمی‌خواستند، چه می‌دانستند یا نمی‌دانستند، نظریات

دانشمندان غربی با یک بند ناف به سیاه بسته شده بود. اگر کراسمان در مقدمه کتاب خود به نام *خدايي که شکست خورد* می نویسد: «برای دانشوران، راحتی های مادی آن قدرها مهم نیست؛ آن ها بیش تر به آزادی معنوی توجه دارند»، اکنون به نظر می رسد بیش تر روشنفکران قادر نبودند تا دست به کارهای خطرناک بزنند. آقای والتر لاکوئر^۱ شوروی شناس- که خودش یکی از شرکت کنندگان ثابت در این کنفرانس ها بود نوشت: «بعضی از کنفرانس های کنگره اصولاً مراسم باشکوهی بودند و شرکت کنندگان بعضی مواقع یکی از دو دوره سخت میان خیابان تر و پز را در تابستان و خیابان موریتز یا استاد را در زمستان به خاطر می آوردند». آقای جیسون اپشتاین می گفت: «تکبر به خصوص در بین بریتانیایی ها وجود داشت که با شکل ظاهری ادب، شعور، آگاهی با بی طینتی، مذاکرات وسیع دانشجویان و شایعات کافه رویال، ترکیب می شد (۵)؛ این سیاحت های باب روز و پر هزینه، مایه لذت افرادی است که آن ها را با خرج دولت می برند. با این حال، این کار لذت بخش تر است، زیرا آن ها قدرت را تجربه می کنند؛ وقتی دانشمندان میهمان به نیویورک آمدند، به میهمانی های بزرگ دعوت شدند. غذاهای گرانی در اطراف دیده می شد و خدمتکاران آماده برای خدمت بودند، با این حال خود دانشمندان توانایی انجام دادن آن کار را داشتند؛ خدا می داند چه چیزهای دیگری در آن جا بود. آیا هیچ کس دوست ندارد در چنین موقعیتی که سیاست مدار کاملی هستید، نباشد و در عین حال برای مقامی که دارید غرامت بسیاری پرداخت کند؟ این همان دلیل رشوه خواری است که گفته شد» (۶).

آن هایی که دستمزد روزانه^۲ را در نیویورک دریافت نمی کنند از ویلای سربلونی در بلاجیو در شمال ایتالیا سود می برند. ویلا با تکیه بر دماغه سنگی میان دریاچه های شمالی لکو و کومو، ارثیه ای از طرف پرینسیپسا دلاتورتاسو (نیلا والکر) برای سازمان خیریه را کفلر می باشد. مؤسسه برای اعضای سرشناس خود ویلا را به صورت خلوتگاه غیر

1. Walter Laqueur.

2. Perdiems.

رسمی در اختیار کنگره قرار داد. نوعی باشگاه افسری که مقام‌های ارشد در نبرد فرهنگی نیروی خود را بازیافت کنند. راننده‌ای شخصی با یونیفرم آبی رنگ و آرم کوچکی بر روی یقه، نویسندگان، هنرمندان و موسیقی‌دانان را در محل کار ملاقات می‌کند. میهمانان هیچ کمکی دریافت نمی‌کنند اما منزل رایگان است. همگی از هزینه‌های سفر، غذا، استفاده از زمین تنیس، استخرشنا بهره‌مندند. هانا آرنه به ماری مک کارتی روی کاغذ ظریف ویلا نوشت: «تو ناگهان حس می‌کنی که در کاخ ورسای^۱ اسکان داری؛ آن‌جا پنجاه و سه خدمتکار دارد شامل مردانی که از باغ مراقبت می‌کنند... کارکنان تحت ریاست یک پیشخدمت ارشد هستند که به زمان «پرینسیپسا» بر می‌گردد و ظاهر و رفتار یک شخص محترم فلورانس قرن پانزدهم را دارد» (۷)؛ مک کارتی پاسخ داد که او متوجه شده است چنین محیط مجللی برای کار سخت مفید نیست. ویلا نیز محل مناسبی برای برگزاری سمینار کنگره در ژوئن ۱۹۶۵ نبود و موقعیت نظم جهانی در همکاری با *دالوس* و دانشکده علوم و هنر حفظ شد.

کم‌تر نیز احتمال پیوستن هانسی لمبرت^۲ (دوست میلیونر کنگره که در خلوتگاه زمستانی‌اش، استاد، نقش میزبان را داشت) وجود داشت. یا جانکی فلشمن برای سفرهای دریای مدیترانه در قایق‌های تفریحی خود حضور نداشت. استفن اسپندر میهمان هر دو دسته بود. زمانی که وی به ارنست رابرت کریتوس در مورد سفر دریایی خود از کورفو^۳، ایشیا^۴ در آگوست ۱۹۵۵ به زبان آلمانی، خیلی ساده، چنین بیان داشت: «شما کمونیست بودید و اکنون در مدیترانه - بله، درسته، در مدیترانه - به قایق سواری می‌پردازید» (۸). کنگره برای آنانی که سرزمین‌های خشک را ترجیح دادند، در اروپا محل سکونتی با تأسیسات معتبر ترتیب داد. در لندن، کانوت^۵، در رم اینجیلترا^۶ و در کپ فرت،

1. Versailles.

2. Hansi Lambert.

3. Corfu.

4. Ischia.

5. Connaught.

6. Inghilterra.

گردند^۱ وجود دارد. در پاریس ایروینگ براون دور از وطن در خانه‌اش میهمانی ترتیب داد، سوویت سلطنتی‌ای که در هتل بالتیمور است.

رابرت لول به جای تعیین شرایط برای پذیرفتن حق عزل و نصب دولت، قادر بود به نام بلیت درجه یک به آمریکای جنوبی، اوضاع را در نظر نگیرد. کنگره برای ترویج آزادی فرهنگی در می ۱۹۶۲ آن را پیشنهاد کرد. چندین سال بهترین دوست او الیزابت بیشاپ که در ریودو ژانیرو زندگی می‌کرد از او خواست که سریع بیاید. پیشنهاد مؤسسه خیریه باعث شد که او برود. بیشاپ خوشحال شد و نوشت: «مردم کشور برزیل خیلی احمقانه و گستاخانه رفتار می‌کردند؛ [آن‌ها] معمولاً پروفیسور و رمان‌نویسان سطح پایین و کودن را می‌فرستند» (۹). ملاقات لول، باعث شد که به جالب بودن آن امیدوار باشد.

کنگره تلاش می‌کرد تا تأثیرش را در آمریکای جنوبی چندین سال افزایش دهد. روزنامه کنگره‌کادرنوس^۲ نام داشت که جولیان گورکین سردبیر آن بود. گورکین که حزب کمونیست والنسیا را در سال ۱۹۲۱ پایه‌گذاری و در شبکه زیرزمینی کمینترن کار کرده، یاد گرفته بود که از میان کارها بتواند چه‌طور گذرنامه جعل کند. بعد از جدا شدن از مسکو در سال ۱۹۲۹ ادعا کرد که شوروی‌ها تلاش کردند او را وادار کنند تا چریک شود. اواخر جنگ داخلی اسپانیا، به مکزیکی گریخت که مأمن قدیمی بلشویک‌های فراری بود. پنج دفعه قصد جان او را کردند که یک بار سوراخی بر جمجمه سرش باقی ماند. به عنوان سردبیر کادرنوس تلاش می‌کرد تا جلوی بی‌اعتمادی وسیع را در آمریکای لاتین بگیرد؛ تنها جایی که می‌توان به نفوذ بیش‌تری دست یافت. او به شوخی می‌گفت: «مطمئناً می‌توان به آمریکا حمله کرد و از سارتر یا پابلونودا ستایش کرد». گورکین از پشتیبانی کودتای سیا در گواتمالا در سال ۱۹۵۳ و انقلاب کوبای ۱۹۵۸ بهره‌مند نبود. در نتیجه دخالت آمریکاییان در این نواحی، زمان شادمانی کمونیست‌های آمریکای لاتین و متحدانش بود (۱۰)؛ با وجود این، گورکین با افراد خاص مبارزه کرد و در محیط

خصوصت‌آمیز به کنگره موقعیت مطلوبی داد.

لول با همسرش الیزابت هاردویک و دختر ۵ ساله‌اش در اوایل هفته ژوئن سال ۱۹۶۲ به ریودو ژانیرو رسید. ناباکوف همراه الیزابت بیشاپ در فرودگاه آن‌جا منتظر شدند تا آن‌ها را ملاقات کنند. همه چیز تا رسیدن آن‌ها به نیویورک در اول سپتامبر خوب پیش رفت و بعد از آن به تنهایی تور جنوب را به طرف پاراگوئه و آرژانتین ادامه داد. کیت بوتسفورد، نماینده دائم و سیار آمریکای جنوبی، او را همراهی می‌کرد و همیشه در سفر بود و جان هانت آن را ترتیب داده بود به این منظور که مراقب باشد (به اصطلاح سیا بوتسفورد قلاده لول است). مشکل از خط هوایی بوینس آغاز شد. ابتدا قرص‌هایی که برای تحریک افسردگی برایش تجویز شده بود دور ریخت. از قسمت پذیرش کاخ رییس جمهوری دو لیوان شراب مارتینی خورد و اعلام کرد که سزار آرژانتین است و بوتسفورد ستوان اوست. بعد از سخنرانی هیتلر مآبانه‌اش، فاخرر^۱ و ایدئولوژی برتر را ستود (۱۱). لول عریان شد و بر در یکی از میدان‌های اصلی شهر بر مجسمه سوارکاری، سوار شد. بعد از ادامه داشتن این حالت روحی در چندین روز، لول بالاخره تحت فرمان بوتسفورد قرار گرفت. با یک کت بند او را گرفتند و به کلینیک بتلهم^۲ بردند در حالی که پاها و دستانش با کمر بند چرمی بسته شده بود، مقدار زیادی ترازین^۳ به او تزریق کردند. حقارت بوتسفورد به حدی رسید که لول از این موقعیت پرومیتوس^۴ اطاعت کرد و به او فرمان داد که زمزمه کند: «یانکی شیک پوش خط خطی یا سرود جنگ جمهوری» (۱۲). بعد از آن ماه ناباکوف به ماری مک کارتی تلفن زد. وقتی اطلاع داد که لول در بیمارستان روانی خط هوایی بوینس است و ماریلین مونرو دست به خودکشی زده چون او با بابی‌کندی رابطه نامشروع داشته و در مسایل کاخ سفید دخالت کرده است، صدایش لرزان و خسته

1. Fuhrer.

2. Bethlehm.

3. Thorazine.

۴. Prometheus: (اسطوره یونان) پرومیتوس (که از آسمان آتش دزدید و به بشر داد): مترجم.

بود (۱۳). با تنفّری که ناباکوف نشان داده است ماری مک کارتی نتیجه گرفت: «عصر ما به نظر مانند یک فیلم سینمایی با هزینه کلان دربارهٔ امپراتورهای رم جدید، مسالیناها^۱ و پاپ‌ها می‌باشد. بابی کندی در استخری از شیر الاغ شنا می‌کند» (۱۴).

واقعۀ لول واقعاً ناگوار بود؛ کنگره او را به عنوان «یک آمریکایی استثنایی برای مبارزه انتخاب کرد... افراد کمونیستی مثل [پابلو] نرودا» (۱۵)؛ لول با ویژگی‌های فوق‌العادهٔ ترازین به سوی نابودی فرستاده شد. او را به گونه‌ای ناجور کنار گذاشتند (و در عوض به گونه‌ای ناجور بوتسفورد او را کنار گذاشت) به طرزى شگفت‌آور، نه هانت نه یوسلسون، هیچ کدام نتوانستند بوتسفورد را کنار بگذارند با وجود این، به خدمات‌دهی به نمایندگان لاتین پرداخت؛ عجیب‌تر آن‌که کم‌تر از یک سال بعد حتی لول را به عنوان نماینده کنگره به کنفرانس مکزیک فرستادند. اما یوسلسون کنار رفت، می‌ترسید که لول تا آخرین لحظه به توصیه‌های روانپزشک خود عمل کند. هیچ ضمانتی نبود که لول دوباره سخنرانی‌های احمقانه به نفع هیتلر راه نیندازد (۱۶). بوتسفورد که به تکرار تجربه قبلی‌اش تمایل نداشت بر ضد فرستادن لول هشدار داد، موافقت شد که رابرت پن وارن و نورمن پودهورتز نامزدهای قابل قبول‌تری برای فرستادن به پشت پرده تورتیلا هستند. گرچه یوسلسون درباره بوتسفورد شک داشت («من مطمئن نیستم که تمام حقایق را بگویم») (۱۷)، دست پرورده هانت به رشد و شکوفایی در کنگره ادامه داد (۱۸). او اکنون به هانت می‌گفت که روشنفکران برزیلی، کنگره را جبههٔ یانکی‌ها می‌شناختند و بیان کرد که کنگره متواضع‌تر، محتاط‌تر و پنهان‌کارتر شده است و تنها از طرح‌هایی که حمایت محلی قوی دارند حمایت می‌کند، با این حال هانت آن روش را رد کرد و به او گفت هیچ منطقه‌ای در جهان برای جنگ با کمونیسم نادیده گرفته نشود (۱۹)، و با این روحیه، هانت و بوتسفورد مبارزه برای تضعیف پابلو نرودای شاعر را به طور جدی دنبال می‌کردند. در اوایل سال ۱۹۶۳ هانت خبری محرمانه دریافت کرد که پابلو نرودا نامزد برنده

جایزه نوبل برای ادبیات سال ۱۹۶۴ است. این نوع اطلاعات داخلی خیلی به ندرت داده می‌شد، افکار کمیته نوبل باید به صورت رازپوشی باشد؛ با وجود این، در دسامبر ۱۹۶۳ زمزمه مبارزه با نرودا شروع شده بود. مخفی کردن کامل نقش کنگره زمانی شکل گرفت که ایروینگ کریستول از هانت پرسید که آیا درست است که کنگره در باره نرودا شایعه پخش می‌کند؛ هانت با حالت مسخره پاسخ داد: «این که شاعر نامزدی جایزه نوبل، باعث اختلاف نظر شدید شود اجتناب‌ناپذیر است» (۲۰).

در حقیقت از فوریه سال ۱۹۶۳ هانت در حال سازمان‌دهی حمله‌ای بوده است. جولیان گورکین که قبلاً به دوستی در استکهلم در باره نرودا نوشته بود، به هانت گفت: «این مرد کتاب کوچکی به زبان سوئدی به نام *لوکاس نرودا* آماده چاپ دارد» (۲۱). با این حال هانت در مورد فایده چنین کتابی شک داشت و رنه تاورنیر، یکی از افراد فعال کنگره گفت که گزارش مستند و کاملی در فرانسه و انگلستان نوشته است که باید آماده انتشار شود و در اختیار افراد خاصی قرار گیرد (۲۲). هانت تأکید داشت که اگر رسوایی برنده شدن جایزه نوبل نرودا بر عکس شود هیچ وقتی برای از دست دادن وجود ندارد. او از تاورنیر خواست که با همکاری جولیان گورکین و دوست سوئدی‌اش گزارش بنویسند (۲۳).

گزارش تاورنیر بر مسأله تعهد سیاسی نرودا تأکید داشت و استدلال می‌کرد که ممکن نرودای هنرمند را از نرودای مبلغ سیاسی جدا کرد (۲۴). این، نرودا را متعهد می‌کرد تا به عنوان عضو کمیته مرکزی در حزب کمونیست شیلی شعرش را وسیله‌ای برای نبرد سیاسی کند که به صورت مطلق و دیکتاتور باشد. این هنر مردی است که به روش استالین خواهان خشونت و تنبیه می‌باشد. بیش‌تر واقعیتی که می‌توان برداشت کرد این است که نرودا جایزه ۱۹۵۳ را به سبب شعر به استالین و سرورش، تقدیم کرده که تاورنیر آن را شعر نوکرمآبانه می‌نامد (۲۵).

تاورنیر رونوشت‌های مقاله هانت را در اواخر ژوئن فرستاد. هانت قصد داشت تا به مقاله شور و حال دهد، به نویسندگان گفت که به طبع تعهد سیاسی نرودا توجه‌کننده بر

نابه هنجاری تاریخی در موقعیت استالینی تأکید دارد، کم‌تر با روحیه صبور روسیه کنونی مرتبط است. هانت با لحن رسمی صحبت‌هایش را خاتمه داد و به تاورنیر گفت که انتظار دارد تا گزارش اصلاح شده را در این چند روز ببیند (۲۶).

دایانا یوسلسون گفت: «واضح است که آن‌ها نقشه کشیده‌اند که نرودا جایزه نوبل را نگیرد؛ چیزی که حقش است» (۲۷). طبق آن یوسلسون به سالوادور دو ماداریاگا نوشته بود که ماداریاگا فیلسوف و حامی افتخاری کنگره است که خواستار مداخله اوست، با این حال ماداریاگا، خوش بین بود و استدلال می‌کرد که استکهلم پاسخ آسان و کاملی ارائه داده است: اکنون گابریل میسترال، شاعر شیلیایی، مفتخر به جایزه نوبل شد؛ از یک طرف این مسأله اصلی است و سیاست هیچ اهمیتی ندارد (۲۸). البته سیاست در مورد آن کارهایی انجام داده است.

پابلو نرودا جایزه نوبل ۱۹۶۴ ادبیات را دریافت نکرد. با این حال زمانی که برنده اعلام شد، هیچ علتی برای جشن در ادارات کنگره نبود. برنده ژان پل سارتر بود؛ او با تمام شهرتش جایزه را قبول نکرد. نرودا مجبور بود قبل از این که به‌طور افتخاری در دانشکده سوئد کار کند، تا سال ۱۹۷۱ صبر کند. در آن زمان او سفیر شیلی در فرانسه بود، نماینده دولت منتخب دموکراتیک دوستش، سالوادور آلنده (که بعدها به عنوان غیر دموکرات از کار برکنار شد و در سال ۱۹۷۳ به کمک نیروی عظیم سیا به قتل رسید).

در سال ۱۹۶۲ درست چند ماه بعد از احداث دیوار برلین، ویلی برانت، نیکلاس ناباکوف را دعوت کرد. ویلی برانت، شهردار برلین غربی و مشاور مسایل فرهنگی بین‌المللی در سنای برلین بود. این سمت باعث استحکام دوستی قدیمی شد و ناباکوف به شهری برگردانده شد که به آن احساس نزدیکی می‌کرد. استوارت همپشایر چنین خاطرنشان کرد: «برانت و ناباکوف دوستان خیلی خوبی بودند (روابط خیلی خوبی داشتند). برانت درآمدش را از راه برنامه فرهنگی برلین از آمریکایی‌ها به دست می‌آورد. او با این کار راحت کنار می‌آمد و اصلاً هیچ نگرانی نداشت. نیکی، انسان بسیار با فرهنگی

بود. افراد درست‌کار را می‌شناخت بنابراین مناسب شغل گرداننده مسایل فرهنگی برلین بود.» (۲۹) در نظر ناباکوف، برلین غربی اندکی از جاذبه‌های عالم‌گیر خود را از دست داده است و در بازی فرهنگی زمان مناسبی برای سرمایه‌گذاری جدید نیست. طبق نظر جان هانت، ناباکوف «هرگز برای جهانی کردن اعتقادات خود آمادگی نداشته است و به نظر می‌رسد اکنون علاقه‌اش را نسبت به نمونه‌های قدیمی کسل‌کننده جنگ سرد از دست داده باشد. طرح‌ها و پیشنهادهایش برای برلین که دیواری واقعی آن‌ها را از هم جدا کرده است، شامل هیچ‌یک از لفاظی‌های قدیمی ضد کمونیسم نیست.» او با روحیه‌ای پر تنش نوشت: «برای من واضح است که در چنین بازی‌ای کسی باید سعی کند حمایت و شرکت محققان و هنرمندان را از شوروی و بلوک سوسیالیست، به دست آورد» (۳۰). به منظور دستیابی به این هدف، او با سفیر شوروی در برلین شرقی همکاری کرد. هر دو ساعت‌ها در سفارت شوروی به سر بردند تا بالاخره آبراسیموف^۱ با درخواست‌های محبت‌آمیز ناباکوف موافقت کرد که هنرمندان شوروی را به جشنواره هنری برلین بفرستد؛ خودش نیز سرپرست آن‌ها بود. از نظر آبراسیموف این تصمیم شجاعانه‌ای بود و گفت: «اطلاعات شوروی مراقب ناباکوف است. با یکی از جاسوسان کا.گ.ب. به عنوان مشاور بر برانت نفوذ دارند. روسی‌ها از ارتباطات ناباکوف با کنگره که با پشتیبانی سیا همراه بود اطلاع داشتند. یوسلسون از سمت جدید ناباکوف کاملاً خوشحال نبود. اما طبق نظر دایانا به روی خود نیاورد. ناباکوف که وقت بیش‌تری را در این صرف می‌کرد، به نظر می‌رسید از کنگره دور افتاده است (از مسایل کنگره خود را کنار کشیده) نه از صورت حساب هزینه. یوسلسون که همیشه ادعای خویش‌نمایی می‌کرد تا حدودی توانسته بود جلوی ولخرجی‌های ذاتی ناباکوف را بگیرد» (۳۱)؛ استوارت همپشایر می‌گفت: «او روحیه ولخرجی داشت و مجبور بود هزینه آن را بدهد. با وجود این، با ارتباط میان کنگره و اداره برانت به‌طور رسمی موافقت شد و فرصتی برای کنگره به دست آمد که در برلین

1. Abrassimov.

فستوشن^۱ حضور یابد و در سال ۱۹۶۴ برای حضور گانتو گراس در آن جا، هزینه‌ای را پذیرفت. همچنین افراد دیگری مانند دبلیو. اچ. آودن، کیت بوتسفورد، کلینز بروکس، لنگستون هاگس، رابی مکولی، رابرت پن وارن، جیمز ماریل، جان تامسون، تد هاگس، هربرت رید، پیتر راسل، استفن اسپندر، راجر کایلوس، پییر امانوئل، دِِرک والکت، جرج لوییس برجزو ول سونیکا (جان هانت و فرانکوس باندی از خبرچینان بودند).»

اما یوسلسون از این که می‌دید ناباکوف ترک خدمت می‌کند نمی‌توانست خشمش را فرو نشانند. همپشایر می‌گفت: «او آدم حسودی بود؛ عادت داشت اشاره کند و بگوید "دانشوران گروه من"؛ وی آن‌ها را شاد می‌کرد و از آن‌ها توقع وفاداری داشت. نیکی یکی از افراد گروهش بود و بعد به گروه دیگری علاقه‌مند شد. یوسلسون عصبانی و آزرده خاطر بود» (۳۲). در اواخر ۱۹۶۴، صبر یوسلسون کم‌تر شده بود. وی نامه طعنه‌آمیزی به ناباکوف نوشت و از او پرسید که چرا مصلحت دیده که از کنگره برای سفر به لندن که به نفع برلین ایجاد شده است ادعای مخارج کند. با دستمزد زیادی که ناباکوف از کنگره دریافت می‌کند (یوسلسون ۳۰ هزار دلار از حساب بانکی فارفیلد برداشت کرده که برای هزینه بیش‌تر از ۴ سال کافی بود. از آن پول ۲۴۰۰۰ دلار برای دستمزد او کنار گذاشته شد)، یوسلسون پرسیده بود که چرا او نمی‌تواند چنین هزینه‌ای از حساب ۵۰۰۰۰ دوچ مارکس که از مالیات‌گیران برلین دریافت می‌کرد، بیرون کشد. از ناباکوف دلخور شده بود که او راجع به ملاقات‌هایش با آبراسیموف در محدوده شوروی یا دیدار آبراسیموف در خانه ناباکوف با روستروپو ویچ^۲ چیزی نگفته بود. بعد از آن یوسلسون، صحبت با ناباکوف را این‌گونه به پایان رساند: «من زیاد نمی‌خواهم در باره کارهایی که انجام می‌دهید بدانم؛ بگذار فقط روابط رسمی خود را تا اول می به تعویق اندازیم [زمانی که می‌خواستند همدیگر را ملاقات کنند] بگذار انگشتانمان را گره بزنیم که با کارهایتان واقعاً به دوستی‌مان لطمه‌ای نمی‌زنند» (۳۳). یوسلسون تحمل بی‌احترامی آخر را

1. Berliner Festwochenh.

2. Rostropo Vich.

نداشت و امیدوار بود که تعطیلات کریسمس به ناباکوف فرصتی برای فکر دست دهد و به جای دستپاچه عمل کردن، موسیقی بسازد؛ چه کسی می‌داند عجله شاید به پرتگاه ختم شود (۳۴).

ابری سیاه روابط ناباکوف و یوسلسون را احاطه می‌کرد. وقتی یوسلسون فهمید که ناباکوف برنامه‌ریزی می‌کند تا آبراسیموف سفری به مسکو داشته باشد که محافظت از شرکت هنرمندان شوروی در جشنواره برلین را فراهم کند، با لحن مصرانه نوشت و او را ترغیب کرد که از این سفر منصرف شود. ناباکوف در آخرین لحظه از رفتن منصرف شد با وجود این، از یوسلسون توضیح خواست و این اتفاق قریب‌الوقوع و تا حدی مرموز بود. یوسلسون می‌گفت: «برای یک لحظه نه نگران سلامت شما شدم و نه به نتایج ارتباط شما با کنگره توجهی کردم. باور کنید من فقط متوجه خودتان شدم و آن موقعیت شرم‌آور که می‌توانستید خودتان را در آن ببینید - نه آن قدر فوری - با وجود این، یک سال یا دو سال از حالا پیش خواهد آمد. نمی‌خواهم در باره این مسأله چیزی بنویسم اما بقیه مطالب مرا مطمئن کرد که آنچه در ذهن دارم غیر از آن چیزی نیست که انجام داده‌ام... نیز لطفاً به خاطر داشته باشید که شما دشمنان زیادی در برلین دارید که فقط منتظر فرصتی هستند تا به شما آسیب برسانند؛ به نفع شماست که بتوانید نقشه‌ها و شایعات خبیثانه آن‌ها را برهم بزنید» (۳۵)؛ منظور اصلی یوسلسون بیش‌تر در مورد آسیب به فعالیت شغلی جدید دوستش بود؛ امنیت ناباکوف به مخاطره افتاده بود؛ «شما ممکن است بازیچه ناخواسته سیاست شوروی در آلمان شوید!» سپس به وی چنین هشدار داد: «قبلاً نخستین قدم را در آن جهت برداشته‌اید» (۳۶).

کمی بعد از این نامه، در آگوست ۱۹۶۴ موقعیت بسیار نگران‌کننده‌ای پیش آمد. در طول تحقیقات کنگره در وضعیت معافیت از مالیات مؤسسات خصوصی آمریکایی از طریق رایت پتمن، رییس کنگره، خبری آشکار شد که شماری از مؤسسات خیریه به آن پی بردند (در کل ۸ مؤسسه، معروف به پتمن). مؤسسات پیشرو سیا عبارتند از: مؤسسه

خیریه گوتام، صندوق میشیگان، صندوق قیمت، صندوق ادسل، صندوق آندره هامیلتون، سازمان معتمدان بوردن، صندوق بیکون و صندوق کنت فیلد. نام این مؤسسات خیریه از طریق شکاف‌های نامه‌ها^۱ فاش شد که برای دریافت پول سیاه‌پول می‌تواند بعداً آن را جای دیگری به شکل قانونی انتقال دهد چیزی غیر از آدرس نبود. بعد از این که پول به شکاف نامه‌ها راه پیدا کرد، «راه دوم» یا «روش دوم» رخ داد: مؤسسه پیشرو، کمک‌هایی برای مؤسسات خیریه معروف تهیه می‌کردند که به سبب فعالیت‌های قانونی معروف بودند. این کمک‌ها جزو دارایی‌هایی است که مؤسسات خیریه در فرم A-۹۹۰ به‌طور سالانه در سرویس خدمات داخلی طبقه‌بندی می‌کنند، که هر سازمان معاف از مالیات، بدون سوددهی باید از آن اطاعت کند. البته این جایی است که سیستم آن آسیب پذیرتر است. آقای دونالد جیمسون گفت: «واقعاً شاید راه دیگری برای انجام دادن آن وجود نداشته باشد؛ با این حال، این مؤسسات خیریه نیاز دارند که همه نوع سند مالیاتی را که تا حدی از این طریق تنظیم می‌شوند، بایگانی کنند. منظور این است زمانی که... مردم خود را در معرض خطر آن‌ها قرار می‌دهند، می‌توانند به ثبت مالیات بروند و فرم A را به B، C یا D ربط دهند و این کار عاقلانه نیست» (۳۷).

راه سوم زمانی رخ می‌دهد که مؤسسه خیریه قانوناً از سیاه‌پول سازمان دریافت کننده کمک می‌کند. ویلیام هوبی، رییس هوستون پست^۲ و معتمد مؤسسه خیریه هوبی توضیح داد که چگونه از این روش می‌توان استفاده کرد: «گفتیم... که سرمایه معینی از سیاه‌پول دریافت می‌کنیم. نامه‌ای به دست ما رسیده که از طرف سازمان XYZ بود و تقاضای بودجه و سرمایه می‌کرد، آن سرمایه را دادیم، هیچ سؤالی نکردیم اما اعتقاد داریم که سیاه‌پول دانست آن‌ها چه می‌کنند» (۳۸).

فرم‌های A-۹۹۰ از چهار مؤسسه دیگر، این عملیات مؤسسات رابط را شرح می‌دهد: مؤسسه خیریه ام.دی. اندرسون در هوستون، مؤسسه خیریه هوبلیتزل در

1. Mail-drops.

2. Houston Post.

دالاس، مؤسسه خیریه دیوید، جوزفین و وینفیلد پرد در نیویورک و صندوق جی.ام. کاپلان در نیویورک؛ هر کدام از این مؤسسات، «دارایی‌های» بخش سازمان‌های بین‌المللی بودند. از سال ۱۹۵۸ تا سال ۱۹۶۴ مؤسسه خیریه اندرسون از طریق تلفن، ۶۵۵۰۰۰ دلار پول از سیا دریافت می‌کرد. مؤسسات خیریه، صندوق معتمدان باردن و صندوق بیکون همان مقدار پول را با پشتیبانی سیا برای شرکت حقوق‌دانان افتخاری به صندوق آمریکا می‌پرداختند. بعد از آن سازمانی در نیویورک تأسیس شد که بعدها معروف به هیأت آمریکایی در انجمن بین‌المللی حقوق‌دانان شد. مؤسسه خیریه پرد مجموعاً ۴۵۶۸۰۰ دلار بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۴ از مؤسسات رابط دریافت کرد و در خاورمیانه و آفریقا سرمایه برنامه‌های سیا قرار داد. صندوق کاپلان به عنوان بانی خیر فصل «شکسپیر در پارک» نیویورک است. تقریباً میلیون‌ها دلار بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ به شرکت تحقیقات بین‌المللی کارگر در نیویورک داد. مؤسسه بر طرح‌های سیا در آمریکای لاتین تأکید داشت که شامل محلی مناسب برای رهبران سیاسی دموکرات بود و آن را مؤسسه تحصیلات سیاسی می‌نامیدند که با مدیریت نورمن توماس و جاز فیگرز در کاستاریکا اداره می‌شد. تأمین سرمایه با سیا بود که از طریق مؤسسات رابط به صندوق کاپلان واریز می‌شد، مثل صندوق‌های گوتام، میشیگان، آندره هامیلتون، باردن، پرایس (قیمت) و کنت فیلد - ۶ مؤسسه از ۸ مؤسسه می‌باشند. رییس و صندوق‌دار مؤسسه خیریه کاپلان، جکوب. ام. کاپلان بود که می‌توان خدماتی را که به آلن دوله در سال ۱۹۵۶ عرضه کرد، به خاطر آورد. مؤسسه خیریه هابلیتزل بین سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۵ همان مقدار پول را از سیا دریافت کرد. بخش عمده سرمایه (۴۳۰۷۰۰) دلار برای ترویج فرهنگی مستقیماً به کنگره داده شد.

افشای راز پتمن دریچه‌ای را باز کرد که تقریباً شروع آن از اتاق اصلی سرمایه دهی سری سیا بود. افشای راز با اطلاعات رایگان و آماده برای بازرسی در خدمات مالیات داخلی، روزنامه‌نگاران تخیل‌گرا را قادر ساخت تا کمی از قطعه‌های جدول معما (پازل) را

به هم وصل کنند. در سپتامبر ۱۹۶۴ چپ‌گرایان نیویورک در هفته نامه ملت^۱ سؤال کردند: «آیا سیا اجازه دارد سرمایه‌ها را به مجلات لندن و نیویورک برساند که آن‌ها نام مجله خود را مجلات افکار عمومی بگذارند که در رقابت با روزنامه‌های مستقل افکار عمومی است؟ آیا صحیح است مجلات تحت حمایت سیا پول زیادی در وجه شعرهای خاص اروپای شرقی و شاعران روسی بپردازند و آن‌ها را با رشوه به پناهندگی تشویق کنند؟ آیا قانوناً نقش سیا این است که برای ایجاد آزادی فرهنگی و مسایل خانوادگی سرمایه‌های کنگره‌ها، همایش‌ها، انجمن‌ها و کنفرانس‌های مختلف را غیر مستقیم بپردازد؟» (۳۹).

کورد مییر خاطر نشان کرد: «داستان در پشت صفحه نیویورک تایمز چاپ می‌شد و همیشه باعث کمی جنجال بود، اگر چه در آژانس سبب می‌شد که مشغول بررسی باشیم و برای بهبود امنیت مکانیزم‌های سرمایه‌گذاری [مان] تلاش کنیم» (۴۰). آقای لی ویلیامز گفت: «عادت داشتیم در آژانس اقدامات اساسی انجام دهیم و از خودمان بپرسیم که اگر پشت رادیو را باز و بررسی کنیم که چگونه سیم‌ها به هم ربط دارند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ شما می‌دانید اگر کسی به اداره کل مالیات‌های درون مرزی (IRS) برود و از یک مؤسسه خیریه که وجه زیادی می‌دهد تحقیق کند و متوجه شود که ارقام با هم مطابقت ندارند چه می‌شود؟ این همان چیزی است که ما از آن نگرانیم؛ زمانی که شایعات بالا بگیرد قبلاً در باره آن صحبت و سعی کردیم راه محافظت از مردم و سازمان‌هایی را که در معرض خطرند پیدا کنیم» (۴۱)؛ اما زمانی که داستان برملا شد هانت و یوسلسون در لندن بودند - یوسلسون در هتل استافورد و هانت در هتل دوک بود. هر دو در معرض خطر بودند؛ یوسلسون با صراحت از پشت تلفن به هانت گفت: «به دردرس افتادیم!».

یوسلسون قبل از افشاگری پتمن کاملاً خطر را حس کرده بود. مردم در

میهمانی‌های رسمی در مورد این افشاگری صحبت می‌کردند. دایانا یوسلسون گفت: «نصف مشکلات از آن مردمی است که در واشنگتن نتوانستند جلوی دهان خود را بگیرند». تا اوایل سال ۱۹۶۲ پائول گودمن به نحوی جنجال برانگیز در مورد واقعیت صحبت می‌کرد؛ زمانی که در مجله دیسنت^۱ نوشت که «آزادی فرهنگی و رویارویی عقاید ساخته ذهن سیاست». هیچ شکی نمی‌توان داشت که یوسلسون تا دو سال دیگر از اطلاعات پتمن، آگاهی یافته بود؛ بنابراین علت نوشتن نامه ستری به ناباکوف در ژوئن ۱۹۶۴ را بیان کرد.

یوسلسون خیلی نگران بود که حفاظ کنگره بی‌امنیت شود و در سال ۱۹۶۱ کورد مییر را ترغیب کرد که حامیان جدیدی بیابد. دایانا یوسلسون گفت: «در پاسخ به نگرانی‌های سیا و مایکل، آن‌ها تقریباً پی برده بودند که ابزار سرمایه را تغییر خواهند داد و این کار را انجام دادند» (۴۲). ناباکوف در فوریه ۱۹۶۱ به نیویورک رفت که با معتمدان مؤسسه صحبت کند. عجیب این‌که هیچ‌کدام از اسامی مؤسسات خیریه که با آن‌ها وارد گفت و گو شد فاش نشد. به نظر می‌رسد که سفرش مخفی بوده است؛ طوری ترتیب داده شد که به نظر رسد کنگره فعال است و علناً در جست و جوی شرکای اقتصادی است. در حالی که با معاملات پشت پرده بین سیا و دیگر مؤسسات خیریه توافق شده است. در سال ۱۹۶۳ صورت‌حساب دریافتی‌ها شاخه کاملاً جدیدی از اهداکنندگان را نشان می‌داد. این‌ها مؤسسات خیریه کلت، فلورانس، لوسیئوس ان، لیتاتور، معتمدان نیکوکار رونتلیم، شلتر راک (که اهداکننده‌اش دونالد استرالیم عضو هیأت مدیره مؤسسه خیریه فارفیلد بود)، سونابند و ساین بودند.

از نظر مؤسسه فارفیلد، اعتبار آن، به عنوان مؤسسه‌ای مستقل بسیار افزایش یافته بود. لارنس دونوف ویل گفت: «این اعتبار، یک راز است اما حقیقتاً واضح است» همگی به این حرف خندیدیم و آن‌را مؤسسه بدون کمک نامیدیم همه می‌دانستند که پشت پرده

1. Dissent.

چه خبر است؛ زدن آن حرف، مسخره بود (۴۳). خست افسانه‌ای جانکی فلشمن شایعاتی را در مورد این که او فرشته حقیقی کنگره در ترویج آزادی فرهنگی نیست، در هر دو حزب واشنگتن و نیویورک واقعیت می‌بخشد. ناباکوف بعدها به یوسلسون گفت: «جانکی، بخیل‌ترین آدم ثروتمندی است که تا به حال دیده‌ام» (۴۴). ناتاشا اسپندر به همین ترتیب گفت: «جانکی معروف‌ترین خسیس است؛ در میهمانی شام در رستوران سینسیناتی با او و دیگر افراد بودم؛ مجبور شدم سکه‌ای ده سنتی برای تلفن کردن از او قرض بگیرم. وقتی با تا کسی بر می‌گشتم استفن رو به من کرد و گفت: "تو باید آن سکه را فردا صبح به او برگردانی"، گمان کردم او شوخی می‌کند، اما این طور نبود، لذا سکه را به او پس دادم» (۴۵).

اکنون متوجه شدید اگر مؤسسه فارفیلد سرمایه‌ها را برای طرح‌هایی آمریکایی و بین‌المللی در نظر می‌گرفت بدون تردید نفع سیاه در بین بود. دایانا یوسلسون توضیح داد و گفت: «فارفیلد مشغول فعالیت‌های دیگری بود چون به حفاظی برای مؤسسه نیاز داشت به شرطی که در مورد کاری که می‌خواست انجام دهد تحقیق کند» (۴۶). گزارش فارفیلد از اول ژانویه ۱۹۶۰ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۶۳ تعدادی از صدها کمک را در این مدت دسته‌بندی می‌کند. دریافت‌کنندگان شامل این‌ها بودند: انجمن تحصیل کرده آمریکا، دانشکده علوم و هنر آمریکا، انجمن زبان مدرن، برنامه‌های رقاصان، جشنواره دو دنیا در اسپولیتو ایتالیا، کمک‌هایی برای هزینه‌های کلی و شرکت دانش‌آموزان و هزینه‌های تدهاگس شاعر، کمک‌هایی برای تحقیقات پیشرفته در هنر تئاتر، تئاتر کنونی نیویورک، موسیقی حرفه‌ای نیویورک، انجمن مجلات ادبی آمریکا، بررسی پارتیزان ریویو (یک شاخه کمک هزینه)، مؤسسه بین‌المللی در مادرید (کمکی به حفظ کتابخانه‌های خصوصی لورکا، اورتگا، فرناندو آلمالگرو) با عنوان مسافرت و مطالعه که فارفیلد به انجمن‌ها عرضه می‌کرد، می‌خواستند امتیازات فردی را به دست آورند. همچنین شامل ماری مک کارتی (برای تهیه گلچینی از نوشته‌های اروپایی) ویکتور سنچز اوگاز نقاش

شیلیایی، درک والکوت شاعر (مسافرت در ایالات متحده آمریکا)، پاتریشیا بلیک، مارگریتا بابر- نیومن، لایونل تریلینگ (برای سفر به لهستان، رم، آتن و برلین) و آلفرد شرم، یاری رسان مجله ناظر^۱ برای سفر به کوبا.

عجیب این که تنها مقیاس کمک، مؤسسه آسیب پذیر بود. در مورد افشاگری، پتمن باعث نشد تا کونان دوایل بفهمد چه کسی طراح پشت پرده مؤسسه خیریه است. شگفت‌انگیزتر این که هیچ روزنامه‌نگاری فکر تحقیق بیش‌تر را نکرد. رییس برنامه عملیات ستری گروه ارزیابی با استدلال گفت: «سیا در مورد روش تأمین سرمایه، بررسی دقیق داشت. با این حال تعجب بعدی تحقیقات کمیته منتخب در مورد موضوع صحت داشتن استقلال بعضی مؤسسات خیریه آمریکا نیست». از کمک‌ها برای تأسیس سرمایه پروژه‌های عملیات ستری استفاده می‌کردند (۴۷)، همان موقعیتی که پتمن به افشای یافته‌ها در نخستین مکان ترغیب شد. درس واقعی پتمن فلپ این است که «شغل بیمه مؤسسه با سرمایه‌گذاری را کنار بگذاریم بلکه آنچه ما نیاز داریم این است که به طور حرفه‌ای و وسیع به آن دست یابیم» (۴۸).

این تفکر اشتباه فاحشی بود که بعدها وقایع آن را نشان داد. یوسلسون قطعاً با آن موافقت نکرد. او می‌دانست که مکانیزم‌های سرمایه‌گذاری کنونی خیلی آسیب‌پذیرند و او با قایق افشای راز حرکت می‌کند. دایانا یوسلسون گفت: «دریاها خشن و خشن‌تر می‌شوند و دریانوردی مشکل‌تر خواهد شد؛ با وجود این، هنوز آن‌ها دریانوردی می‌کنند» (۴۹). از اواخر سال ۱۹۴۶ یوسلسون سعی کرد تا به طور شتابزده کنگره‌ها را برای ترویج آزادی فرهنگی اداره کند که این غیر از افشاگری نامعلوم و آسیبی بود که این کنگره‌ها باعث آن بودند. او خواست اسمش را تغییر دهد. یک‌بار دیگر قطع ارتباط اقتصادی با سیا را تحقیق کرد که کاملاً با سرمایه‌گذاری مؤسسه فورد جایگزین می‌شد. مجموعاً او سعی کرد تا کنگره را دور از دید جنگ سرد نگه دارد و هرگونه پیشنهاد قابل

1. Spectator.

قبولی را که ابزار دولت آمریکا در جنگ سرد باشد، به حداقل رساند. ماه در اکتبر در نشستی در لندن به کمیته اجرایی گفت: «صراحتاً دوست ندارم که بینم منطق کنگره جنگ سرد باشد. من تا حدودی احساسی را که منطقی است درک می‌کنم و صراحتاً آن را دوست ندارم» (۵۰).



فصل بیست و دوم

دوستان انجمن قلم

دوستان انجمن قلم

«... نسل جدیدی از انسان به عرصهٔ سعادت گام نهاده است تا خاتمه‌گر جنگ سردی باشد که خود، آن را بر ضد هم‌نوعان خویش برافروخته است».

آلن گینزبرگ^۱، چه کسی شایستهٔ مهربانی است.

سال ۱۹۶۴، سال ناخوشایندی برای کارکشتگان جنگ سرد به حساب می‌آمد. افسانه‌هایی که این افراد بر آن‌ها تکیه زده بودند، رفته رفته به ورطهٔ هلاکت کشیده می‌شد. انتشار رمان جاسوس بر خاسته از جنگ سرد^۲ نقطهٔ آغازین این تباهی بود. این کتاب که آن را یک دیپلمات اعظم در سفارت انگلستان در بُن، با نام مستعار جان لوکاره^۳ ظرف پنج ماه به رشتهٔ تحریر درآورده بود، در آمریکا در ۲۳۰/۰۰۰ هزار نسخه به فروش رفت و زمانی که بعدها «پارامونت» نسخهٔ فیلم شدهٔ کتاب را در سال ۱۹۶۵ به معرض نمایش گذارد، دو میلیون نسخهٔ دیگر هم از این کتاب با چاپ جلد شومیزی فروخته شد. لوکاره، ریشه‌های نگارش رمان را در «ناخرسندی عظیم و جاودانهٔ خویش نسبت به بن‌بست ایدئولوژیک شرق و غرب» جست‌وجو می‌کرد. ریچار هلمز، که بعدها مسئولیت عملیات‌های ستی سازمان سیا را عهده‌دار شد، تنفر شدید خود را نسبت به این کتاب ابراز کرد. لوکاره اکنون در کنار گراهام گرین (فردی که زمانی او با نام آمریکایی خاموش^۴ جامعهٔ مخفی آمریکا را در سال ۱۹۵۵ متوحش ساخته بود)، در زمرهٔ نویسندگانی قرار گرفته بود که سازمان سیا نسبت به آن‌ها ابراز انزجار می‌کرد. فرانک ویسنر، این افراد را «فریب‌خوردگانِ ابلهی» خطاب می‌کرد که به «غرض‌ورزی و عداوت‌جویی» مشغولند.

1. Allen Ginsberg.

2. The Spy Who Came in from the Cold.

3. John Le Carre.

4. *The Quiet American*.

استنلی کوبریک در فیلم خود با عنوان *دکتر استرینج لاول*^۱، که جنون تفکر جنگ سرد را مورد استهزا قرار داده بود، روش یکسانی را در پیش گرفت. لوییس مامفورد، طی نامه‌ای که در روزنامه نیویورک تایمز به چاپ رسید، این اثر را این گونه خطاب می‌کند: «نخستین شکاف در تفکر جنگ سرد که سالیان سال است کشورمان را در چنگال زُمخت خویش محبوس نگاه داشته است...، آنچه ما آن را به زعم خود کشوری آزادی خواه و تابع اصول اخلاقی می‌پنداریم دچار بیماری است؛ کشوری که اجازه تشکیل و تحقق این خط‌مشی را حتی بدون حضور یک نظرخواهی عمومی صادر نمود» (۱).

به دنبال این قضایا، در ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۴، سی. دی. جکسون، یگانه کارکشته پرنفوذ جنگ سرد، در بیمارستانی در نیویورک دیده از جهان فرو بست. آیزنهاور، چند روز پیش از این حادثه، برای عیادت از حال وخیم وی از گتیزبرگ پنسیلوانیا، عازم نیویورک شده بود. ارکستر سمفونی بوستون، که شهرت جهانی خود را تا حد زیادی به حمایت‌های جکسون مدیون است، کنسرت یادبودی با تک‌نوازی ویتارانسکی و ویکتور بابین برگزار نمود. بعدها، تانگل وود، مدرسه تابستانی ارکستر سمفونی، جوایز و پاداش‌های نفیس سی. دی. جکسون را به یاد او بنیان گذارد. بسیاری از دانش‌آموختگان این مدرسه ویژه که به کارکشتگان جنگ سرد تخصیص داده شده بود و سی. دی. جکسون خود ریاست آن را عهده‌دار بود، اهدای جوایز آن را می‌پذیرفتند.

این افراد تا سال ۱۹۶۴ سیر قهقرایی خویش را آغاز کرده بودند؛ اعضای یک فرقه رو به نقصان گذاشته که سقوطشان، هر چند نه به طور کامل، به واسطه موج نارضایتی‌ها و اعتراض‌هایی که با ارزش‌های مورد پذیرش آن‌ها در تضاد بود، قطعی به نظر می‌رسید. این افراد، مصداق آن موجودی افسانه‌ای بودند که یکی از روشنفکران نیویورک، عنوان «مرغان تک‌پرواز» را برای آن خلق می‌کند؛ پرنده‌ای که «با چرخش‌های متوالی و نزولی، رو به عقب پرواز می‌کند تا جایی که تمام قوای خویش را از کف داده، منقرض

می‌شود» (۲). همزمان با ظهور بیتس‌ها^۱، حزب چپ‌گرای جدید، آن دسته از قانون‌شکنان فرهنگی‌ای که در حواشی جامعه آمریکا زندگی می‌کردند، جریان غالب اجتماع را از آن خود ساخته، مراتب تنفر و بی‌حرمتی خویش را نسبت به آنچه ویلیام باراکز آن را «استبداد غیرآشکار کارمندان مقرراتی، کارگردانان اجتماع، روان‌شناسان و مسؤولان اتحادیه‌ها» می‌نامید، ابراز داشتند (۳). جوزف هیلر در کتاب *دستگیری شماره ۲۲* عنوان می‌کند که آنچه آمریکایی‌ها آن را سلامت عقل و خرد می‌پندارند، در حقیقت چیزی جز دیوانگی نیست. آلن گینزبرگ که در سال ۱۹۵۶ در سوگ‌نامه خود با عنوان *فغان*^۲، افسوس سال‌های هدر رفته را خورده بود - «دیدم که چگونه بهترین متفکران نسل من در آتش دیوانگی خویش هلاک شدند» - اکنون از لذات آزادی هم‌جنس بازی و انزوای طلبی توهم‌زا پشتیبانی می‌کرد. جویدن ال. اس. دی. (نوعی ماده مخدر قوی)، به ترنم درآوردن کهربای بدن، بی‌جامه و عریان شعرخواندن و هدایت جهان در هاله‌ای از بخار بنزن^۴ و ماده مخدر. بیتس‌ها، والت ویتمن را از دست مردگانی همچون نورمن پیرسون هلمز رهانیدند و او را به سان هیپی اصیل تقدس کردند. آن‌ها یاغیان هرج و مرج طلبی بودند که بازگشت هرج و مرج به نظم حاکم را جست‌وجو می‌کردند و با هر چه به مجلاتی همچون *اینکاتر* شخصیت بخشید و آن‌ها را مهم جلوه دهد، مخالف بودند. سیدنی هوک که از این تغییر و تحولات به خشم آمده بود، طی نامه‌ای در ۲۰ آوریل ۱۹۶۴ خطاب به یوسلسون می‌نویسد: «این افراد در اروپا از تئاتر پوچ‌گرایانه‌ای برخوردارند و فلسفه پوچ‌گرایانه‌ای را در بحث اصالت وجود بنیان نهاده‌اند. در ایالات متحده، تحولات اخیر در میان قشرهای روشنفکر به صورت «سیاست پوچ‌گرایانه» در آمده است - که شعارهای آن عبارتند از: «مرگ بر آمریکا»، «آمریکا، بوی تعفن می‌دهی!»،

1. The Beats.

2. Catch - 22.

3. Howl.

۴. ماده‌ای شیمیایی که عمدتاً از قطران زغال‌سنگ به دست می‌آید؛ مترجم.

«زنده باد آزادی جنسی» و شعارهای دیگر. واقعاً تعجب برانگیز است. میلر، پادهورتس و دیگران. اینان مرید جدید و پرشوری به نام جک تامپسون را برای خود دست و پا کرده‌اند که ترسم از این است که، شعور او از هوشش افضل تر نباشد» (۴). اما تامپسون به اندازه‌ای شعور داشت که بفهمد این پیروی از تهوّر و گستاخی او نشأت می‌گیرد و همچنان به عنوان مدیر اجرایی مؤسسه فارفیلد ثابت قدم باقی ماند.

سال ۱۹۶۴ افزون بر این مصادف بود با سالروز آغاز نخستین بازبینی و مرور بر کتاب‌های نوشته شده در آمریکا. جیسون اپشتاین و رابرت سیلورس، سگان هدایت این طرح را برعهده داشتند. نتیجه زودآیند و بی‌درنگ این بازبینی به طور آشکار بر این حقیقت اشاره داشت که تمامی روشنفکران آمریکا از این که همچون قانون‌طلبان جنگ سرد، در مدار حفظ امنیت ملی کشور حرکت کنند رضایتمند نیستند. زمانی که توافق حاکم شروع به از هم گسیختگی کرد، بازبینی کتاب، از ظهور یک بحران روشنفکرانه جدید خبر می‌داد؛ بحرانی که آزاد بود تا در مورد موضوعاتی که مجلاتی نظیر اینکائتر که طبق توافق به عمل آمده، تا حد زیادی در خصوص آن‌ها سکوت اختیار کرده بودند، صحبت به میان آورد. اگر این تصوّر در اذهان نقش بسته بود که تمامی روشنفکران نیویورک، خویشان را به واسطه یک نیروی جادویی معکوس از قید تندروهای پرشور رهانیده‌اند تا تنها بخش بنیادین دیگری از سازمان سیا و بقایای تشکیلات جنگ سرد باشند، شواهدی در دست است که برعکس این موضوع دلالت دارد. این افراد بیش‌تر از آن که در مقام توجیه قدرت آمریکا برآیند، در پی آن بودند تا به منظور محکوم کردن امپریالیسم، دقیقاً به همان شکلی که کمونیسم را مورد انتقاد قرار می‌داد، به آمادگی بازبینی، نیروی تازه‌ای بخشند؛ و این مجله، به واسطه ترس از سازمان سیا، به گل سرسبد مخالفت‌های روشنفکرانه در قبال جنگ ویتنام تبدیل شد. لی ویلیامز به خاطر می‌آورد که: «ما با مثبت منفی‌های جماعت مجله بازنگری نیویورک، مشکل بزرگی داشتیم به خصوص زمانی که این مجله رویکرد ضد ویتنامی به خود گرفت و به سمت

جناح چپ‌گرایش پیدا کرد» (۵). ویلیامز که حاضر به پاسخ‌گویی در باره معیارهای اتخاذ شده برای بی‌اثر کردن اقدامات بازنگری نیویورک نشد، تنها به این جمله بسنده کرد که: «این یک ضربه یا موقعیت تلافی جویانه نبود» (۶).

مایکل یوسلسون شخصاً در خصوص روند جدید جامعه سرسختی نشان نداد. او گرچه برای پنهان ساختن سرخوردگی رو به رشد خویش نسبت به «طرح‌های آمریکایی» مشقت زیادی را متحمل شد، مراتب انزجار خود را در مورد قالب به خودبسته این طرح‌ها ابراز می‌کرد. وی سال‌ها بعد اعتراف کرد که «تجربه همکاری با «تشکیلات» واقعاً سخت و طاقت‌فرسا بوده است... وعده و وعیدهای تاریخی آمریکا در دهه ۱۹۵۰، انگیزه ما را به انجام دادن این کار برانگیخت... در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰، ارزش‌های فردی و کمالات انسانی به واسطه دخالت‌های ما در جنگ ویتنام و سایر سیاست‌های پوچ آمریکا، لکه‌دار شد» (۷). شکاف موشکی وعده داده شده، پروازهای ناموفق یو-۱۲، خلیج خوک‌ها، بحران موشکی کوبا- تمامی این موارد اشتباهات فاحشی بودند که ایمان یوسلسون را نسبت به قرن سلطه آمریکا و سازمان‌های دولتی که به منظور تحقق این هدف در نظر گرفته شده بودند، کمرنگ ساخته بود. حتی هری ترومن، که دستگاه اجرایی او در سال ۱۹۴۷ سازمان سیا را بنیان نهاده بود، در این باره می‌گوید که اکنون شاهد آن است که عاملی در خصوص نحوه عملکرد سازمان سیا، بر موقعیت‌های تاریخی سایه افکنده است و او ضرورت اصلاح آن را احساس می‌کند (۸). در دوره‌ای که اندیشه تنش‌زدایی با آغوش باز پذیرفته می‌شود، به نظر می‌رسد که یوسلسون انجمن آزادی فرهنگی را از سیاست پاک‌سازی نژادی جنگ سرد دور ساخته و سیاست گفت‌وگو با شرق را در پیش گرفته است. انجمن آزادی فرهنگی نیز به واسطه گسترش مناسبات خویش با انجمن قلم، بر انجام دادن این کار کمر همت بسته است.

۱. سرنگونی هواپیماهای تجسسی آمریکایی یو-۲ در می ۱۹۶۰ در خاک شوروی؛ مترجم.

انجمن بین‌المللی قلم^۱ تا اواسط دهه ۱۹۶۰ تعداد هفتادوشش مرکز در پنجاه و پنج کشور دنیا دایر کرد و سازمان یونسکو آن را به عنوان نماینده تمام و کمال تمامی نویسندگان جهان به رسمیت شناخت. این انجمن وظیفه داشت که در هر وضعیتی از مشارکت در «دوایر و احزاب سیاسی» اجتناب ورزد. این قبول تعهد برای اجتناب از جبهه‌گیری و مشارکت حزبی، با دفاع سرسختانه از آزادی بیان همراه شد؛ عاملی که گسترش جهانی انجمن قلم را در خلال سال‌های جنگ سرد تضمین می‌کرد. اما واقعیت آن بود که سازمان سیا تمامی تلاش خود را به کار گرفت تا این انجمن را به وسیله‌ای در جهت دست‌یابی به منافع دولت آمریکا تبدیل نماید و انجمن آزادی فرهنگی ابزار مورد نظر بود.

با وجود آن که انجمن آزادی فرهنگی از منافع طولانی مدتی در انجمن قلم برخوردار بود، آرتور کاستلر ادعا می‌کرد که این انجمن را یک دسته «آدم‌های احمق» اداره می‌کنند؛ افرادی که نگران آن هستند که مبدا مبارزه بر سر آزادی فرهنگی «به معنای دامن زدن به جنگ سرد باشد» (۹). انجمن آزادی فرهنگی از ترس آن که مبدا کمونیست‌ها برای رخنه در سازمان کمر همت بسته، بخواهند در محافل آن نفوذ پیدا کنند، تلاش‌های خود را به گونه‌ای سمت و سو بخشید تا نمایندگان بلوک شرق را از انجمن قلم دور نگاه دارد. ناباکوف در نامه‌ای خطاب به ریچارد کراسمان در سال ۱۹۵۶ می‌نویسد: «ما آماده‌ایم تا با نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان روسی در گفت‌وگو را باز کنیم، اما حاضر نیستیم که به جای آن‌ها با مقامات یا کارمندان مقرراتی شوروی دیدار کرده، به گفت‌وگو بنشینیم. متأسفانه... در اغلب مواقع، با آن دسته از کارمندان مقرراتی مطیع و حاضر به خدمت شوروی (نگاه‌های بی‌احساس، شانه‌های ستبر، کت و شلوار آبی سررژه و شلوارهای گل و گشاد) روبه‌رو هستیم که اجتناب از آن‌ها را در دستور کار خود قرار داده‌ایم» (۱۰). انجمن آزادی فرهنگی که تمامی هم و غم خود را به درستی، صرف

دوری جستن از این شیادان نموده بود، توانست به طرز موفقیت‌آمیزی با دیوید کاروز، دبیر انجمن قلم، ارتباط برقرار نماید. زمانی که در سال ۱۹۵۶ این خبر به گوش یوسلسون رسید که کمونیست‌ها برای وارد آوردن «ضربه‌ای کاری» بر پیکر کنفرانس انجمن قلم در ژاپن برای سال بعد برنامه‌ریزی نموده‌اند، وی توانست به راحتی کارور را متقاعد سازد که «سران ارشد» انجمن آزادی فرهنگی (سیلونه، کاستلر، اسپندر، میلوز و غیره از آن جمله بودند) را برای مقابله با این اقدام مهیّا سازد.

جان هانت که خود یکی از اعضای سازمان بین‌المللی انجمن قلم به حساب می‌آمد (وی پس از انتشار نخستین رمان خود با عنوان *اجداد انسان‌ها*^۱، در سال ۱۹۵۶ به این انجمن پیوسته بود)، از «روابط دوستانه» با دیوید کارور سود می‌برد؛ فردی که به عنوان عامل غیر رسمی *مجله اینکائتر* ایفای نقش کرده، نسخه‌های مجله را در نشست‌های انجمن قلم توزیع می‌نمود. هانت در سال ۱۹۶۴ به این نتیجه رسید که کارور بر اثر کار زیاد فرسوده شده و به کمک نیاز دارد. بنابراین، انجمن آزادی فرهنگی شخص کیت بوتسفورد را به عنوان کمک پیشنهاد کرد؛ فردی که پس از رسوایی لول و پیش از بازگشت به ایالات متحده برای تصدی سمت معاون سردبیری *مجله ادبی نابل سویج*^۲ در کنار سال بلو، مدت زمانی را در آفریقای جنوبی به انتظار گذرانیده بود. وی اکنون، یک بار دیگر، برای کمک به دوست خود به راحتی قابل دست‌رس بود و به نحو شایسته‌ای در پاییز ۱۹۶۴، در دفترهای انجمن بین‌المللی قلم حضور به هم رسانید. یکی از فعالان انجمن قلم در این باره می‌گوید: «هرگز این سؤال برایم پیش نیامد که چرا بوتسفورد یک باره به نحوه عملکرد خود شدت عمل بخشید. اما اکنون که به آن فکر می‌کنم، کمی عجیب به نظر می‌رسد» (۱۱).

بعد از آن که بخش فرانسوی انجمن بین‌المللی قلم از جریان انتصاب بوتسفورد اطلاع حاصل کرد، به شدت برآشفته و در نامه شدیدالّلحنی خطاب به کارور، از او در باره

این امر توضیح خواست. کارور در مقام دفاع از این انتصاب برآمده، عنوان کرد که چند صبحی را «در کمال هماهنگی و همکاری نزدیک با شخص بوتسفورد همکاری کرده است... موضع [او] کاملاً روشن و صریح است. کمیته اجرایی انگلستان، وی را به عنوان دستیار و معاون من منصوب نموده است. طبیعتاً زمانی که دفترهای دبیرخانه عمومی انگلستان و دبیرخانه بین‌المللی را در یک‌دیگر ادغام نمایم، از او انتظار دارم تا به من در تمام مراحل کار یاری رساند» (۱۲). بخش فرانسوی انجمن قلم، برای نگرانی خود دلیل قانع‌کننده‌ای داشت. بدگمانی نسبت به ماهیت مناسبات بوتسفورد با انجمن آزادی فرهنگی، و نسبت به روابط آن سازمان با دولت ایالت متحده، موجب می‌شد که این افراد از این موضوع ترس داشته باشند که مبدا آمریکایی‌ها قصد تصاحب انجمن قلم را در سر پیروانند. حق به جانب آن‌ها بود.

کیت بوتسفورد در سال ۱۹۶۵ با آرتور میلر تلفنی گفت‌وگو و عنوان کرد که می‌خواهد به همراه دیوید کارور به دیدن او بیاید. میلر که در آن زمان در پاریس به سر می‌برد، بوتسفورد را کم و بیش از طریق مجله ناپل سویج، که دو داستان کوتاه برای آن ارسال کرده بود، می‌شناخت. میلر به خاطر می‌آورد که: «او در این زمان در مورد انجمن قلم حرف‌هایی به میان می‌آورد که من تنها جسته‌گریخته خبرهایی در مورد آن شنیده بودم». روز بعد، بوتسفورد به همراه دیوید کارور به پاریس عزیمت و به میلر پیشنهاد کرد که سمت ریاست آتی انجمن بین‌المللی قلم را عهده‌دار شود. میلر بعدها در این باره می‌نویسد: «اکنون نکته اصلی در آن جا بود که این افراد به انتهای خط رسیده بودند. سیاست تنش‌زدایی جدید، تلاش‌های تازه‌ای را به منظور بردباری در قبال تفاوت‌های شرق و غرب اقتضا می‌کرد و این همان موردی بود که انجمن قلم هنوز در خصوص آن تجربه‌ای به دست نیاورده بود. اکنون، به یک شروع تازه احساس نیاز می‌شد و آن خود من بودم» (۱۳). اما میلر در ادامه عنوان می‌کند که: «ظن من از این بود که مبدا مورد سوء استفاده قرار گرفته باشم و به یک باره این سؤال برایم پیش آمد که شاید وزارت خارجه،

سازمان سیا و یا متصدیان همتای انگلیسی، خود به آتش این نگرانی دامن می‌زنند. تصمیم گرفتم که آن‌ها را بیرون برانم...، انجمن قلم به شدت بر موضع خود پافشاری می‌کرد که آنچه من به زودی از آن‌ها اطلاع خواهم یافت، بخشی از مواضع دیرینه و ضد کمونیستی جنگ سرد به حساب می‌آید. اما انجمن قلم، همچون دولت‌های غربی در این نقطه، در پی آن بود که اروپای شرقی را به عنوان یک تشکل ثابتی از جوامع، نسبت به این نکته متوجه و واقف نماید که شاید به نویسندگان آن‌ها اجازه داده شود تا با دنیای غرب تماس‌های تازه‌ای برقرار نمایند». میلر، خطاب به یکی از تاریخ‌شناسان چنین اظهار کرد: «به ذهنم خطور کرد که- دلیل پیشنهاد دولت به من برای تصدی ریاست انجمن قلم، شاید آن بوده که آن‌ها قادر نبودند تا به تشکیلات شوروی رخنه نمایند و گمان می‌کردند هر کسی که پشت سر من حرکت کند و پشتیبان من باشد می‌تواند دوست‌دار آن‌ها به حساب آید. تصور می‌کنم که آن‌ها از من انتظار انجام دادن چنین کاری را نداشتند. یکی از نخستین افرادی که در باره انجمن قلم با من تماس گرفت- در حال حاضر نام او را به خاطر ندارم- اما مردم بعدها در مورد او عنوان می‌کردند که "چرا این فرد در همه حال یک مأمور است؟" در حال حاضر، هیچ مدرکی دال بر این مورد در دست ندارم- آن یک شایعه بود» (۱۴).

آمریکایی‌ها به دنبال آن بودند که برای انجمن قلم یک رییس آمریکایی تدارک ببینند و تا حدودی هم در این کار توفیق یافتند. کارور در واقع در صدد بود تا جان اشتاین بک (برنده جایزه نوبل ادبی سال ۱۹۶۲) را به این سمت منصوب نماید، اما این کار هرگز محقق نشد و میلر انتخاب دوم بود. اما هیچ یک از این نامزدها، از نظر مرکز فرانسوی انجمن قلم دارای صلاحیت نبودند. آن‌ها قصد داشتند تا به هر قیمتی که شده آمریکایی‌ها را از این قضیه دور نگه دارند. مرکز فرانسوی انجمن قلم به محض آن که از نیت کارور مبنی بر گزینش یک نامزد آمریکایی اطلاع یافت، شخص میگوئل آنجل آستوریاس، رمان‌نویس بزرگ آمریکای لاتین و یکی از اعضای مرکز، را برای تصدی این سمت معرفی کرد. یوسلسون با لحنی انزجارآمیز، آستوریاس را با لقب «هوادر

نیکاراگوئه‌ای سالخورده جنگ دیده» (۱۵) خطاب کرده، در نامه‌ای مضطربانه از مانا اسپربر، که در این زمان در پاریس زندگی می‌کرد، درخواست کرد که به منظور ایجاد مانع در برابر نامزدی آستوریاس، به آندره مالرو، وزیر فرهنگ گال و یکی از هواداران قدیم انجمن آزادی فرهنگی، متمسک شود. اسپربر که در این خصوص مردد بود، در پاسخ به نامه یوسلسون عنوان کرد که وزارت فرهنگ، در کار انجمن قلم که یک سازمان مستقل به حساب می‌آید، به هیچ وجه دخالت نخواهد کرد. با این حال، یوسلسون بر خواهش خود اصرار ورزیده، به اسپربر گوشزد کرد که حسن شهرت مرکز فرانسوی، به شدت در معرض خطر قرار گرفته است و این امر به طور حتم به سود دولت تمام خواهد شد. بنا بر ادعای یوسلسون، اگر آستوریاس برگزیده می‌شد «فاجعه‌ای به بار می‌آمد و این پایان کار دوست ما، کارور به حساب می‌آمد» (۱۶).

کارور که از حمایت‌های کامل دوستان آمریکایی خود سود می‌برد، همچنان به پی‌گیری نامزدی خویش ادامه داد و در آوریل سال ۱۹۶۵، در یک نامه سرگشاده هشت صفحه‌ای خطاب به اعضای انجمن قلم، مشروعیت نامزدی فرانسوی‌ها را مورد تردید قرار داده، مرکز فرانسوی انجمن را به مخدوش کردن حقایق متهم و آستوریاس را به سبب نداشتن صلاحیت‌های لازم، برای تصدی سمت نامزدی بین‌المللی مردود اعلام کرد. لوییس گالانتیر، کارکشته جنگ سرد و یکی از اعضای هیأت اجرایی بخش آمریکایی انجمن قلم، به دنبال دریافت نسخه‌ای از نامه کارور به همدستان خود هشدار داد که: «حملة فرانسوی‌ها نه تنها برای خنثی‌سازی انتخاب یک رئیس آمریکایی بین‌المللی، سازمان‌دهی شده، بلکه تسخیر دبیرخانه بین‌المللی انجمن نیز در زمره اهداف به شمار می‌آید... به تصور من، این حرکت فرانسوی‌ها را باید در زمره یکی دیگر از بلندپروازی‌های احمقانه و افراط‌گونه‌ای دانست که بر بخش اداری فرانسوی‌ها مستولی شده است (شکی ندارم که این حرکت، مورد تأیید دولت فرانسه نیز قرار گرفته است)» (۱۷).

به غیر از گالانتیر، چند تن از هواداران انجمن آزادی فرهنگی نیز در لیست اعضای

هیأت اجرایی مرکز آمریکایی حضور داشتند. به ویژه یکی از آن‌ها در رأس همه اعضا قرار داشت: رابی مکولی. سازمان سیا به واسطه حضور مکولی، از قدرتی اجرایی در مرکز آمریکایی برخوردار شده بود. این بدان معنا بود که هر زمان کورد میسر تصمیم می‌گرفت که او را به عنوان افسر تحقیق بخش سازمان‌های بین‌المللی برای انجمن قلم اعزام نماید، منافعی که در فعالیت‌های اجرایی انجمن عاید وی می‌شد، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید. مکولی برای کسب اطمینان از مخفی نگاه داشتن شخصیت واقعی خویش، برای مدت دو سالی که در انگلستان به سر می‌برد به جرگه هواداران گوگن‌هیم پیوست و بعد از آن به هواداران تحقیقاتی فالبرایت ملحق شد. با وجود بوتسفورد و مکولی در لندن، و کارور به عنوان دریافت‌کننده وجوه نقدی انجمن (اگر بخواهیم دقیق‌تر گفته باشیم، وجوه نقدی مؤسسه فارفیلد)، سازمان سیا از نفوذ چشم‌گیری در انجمن قلم برخوردار شده بود.

کارور و بوتسفورد، در کشاکش نبرد بر سر نامزدی ریاست انجمن قلم، طرح همایش بزرگ دیگری را برای انجمن قلم مطرح کردند که طبق زمان‌بندی انجام شده قرار بود در هفته اول ژوئیه ۱۹۶۵ در شهر یلد در یوگسلاوی برگزار گردد. جان هانت با تأمین بودجه هیأتی از نویسندگان برای شرکت در این همایش موافقت کرد. به کینت دونالدسون، «حساب‌رس ارشد» سازمان سیا مستقر در لندن، دستور داده شد تا ترتیبی دهد که پرداخت وجوه نقدی به انجمن قلم، خارج از حساب انجمن آزادی فرهنگی صورت پذیرد. جان هانت فهرست نمایندگان پیشنهادی را گردآوری کرد با این شرط که «چنان‌چه یکی از افراد نتوانست در همایش حضور یابد، دبیرخانه انجمن قلم این اجازه را از سوی انجمن آزادی فرهنگی در پاریس داشته باشد که از این وجوه نقدی برای اعزام شخص دیگری استفاده نماید» (۱۸). افرادی نظیر دیوید روسه، هلموت یزریچ^۱ (جانشین لاسکی در سمت سردبیری مجله درمونات)، ماکس هایوارد، اسپندر،

1. Helmut Jaesrich.

کیارمونده و سیلونه در فهرست هانت حضور داشتند. به موجب کمک بلاعوضی از جانب مؤسسه فارفیلد، ترتیب پرداخت هزینه‌های سفرِ کارلوس فونتس^۱ و وُل سوینکا^۲ داده شد (۱۹). این افراد به همراه سایر نمایندگان، آرتور میلر را به عنوان رییس جدید انجمن قلم برگزیدند.

جان هانت که در همایش پلد یک پیروزی در پرونده خود به ثبت رسانیده بود، سازمان‌دهی مقدمات همایش آینده انجمن قلم را آغاز کرد؛ همایش که طبق زمان‌بندی قرار بود در ژوئن سال جاری در نیویورک برگزار گردد. این نخستین بار بود که بخش آمریکایی ظرف چهل و دو سال گذشته، سمت میزبانی یکی از همایش‌های بین‌المللی انجمن قلم را عهده‌دار می‌شد. به موجب حساسیت بالایی که این کار داشت، سازمان سیا تصمیم گرفت تا تمامی قوای ذخایر مخفی تسلیحاتی خود را به مورد اجرا بگذارد. انجمن آزادی فرهنگی، برای یک بار هم که شده، در شرف ایفای یک نقش بسیار پراهمیت بود (این سازمان، به منظور سازمان‌دهی «عملیات» نیویورک، در سال ۱۹۶۵ مبلغ هزار پوند از قبل به کارور اعطا کرده بود، که این پرداخت به هنگام صرف ناهار با هانت در رستوران چنترلی در جاده برامپتون به انجام رسید). مؤسسه فارفیلد به موقع وارد معرکه شد و در ژانویه ۱۹۶۶، یک «کمک بلاعوض کلان» (۷۵/۰۰۰ دلار) به بخش آمریکایی انجمن قلم اعطا نمود. مؤسسه راکفلر نیز مبلغ ۲۵/۰۰۰ هزار دلار دیگر به محلّ این مرکز پرداخت نمود. علاوه بر این، سازمان سیا از طریق مؤسسه آسیا و کمیته اروپای آزاد، مبالغی را به بخش آمریکایی انجمن قلم سرازیر کرد. خطری که پیش‌روی این چنین سرمایه‌گذاری‌هایی وجود داشت، جان هانت را بر آن داشت تا در نامه‌ای خطاب به کارور به تاریخ ۹ فوریه ۱۹۶۶، از او درخواست نماید که مسئولیت‌های قانونی خود را محدودتر نماید (۲۰).

1. Carlos Fuentes.

2. Wole Soyinka.

جان هانت پیشنهاد کرد که ماریان بیبر^۱، هماهنگ‌کننده سمینارهای انجمن آزادی فرهنگی، را با هزینه خود انجمن در ستاد کارور یا در نیویورک، به فاصله سه هفته تا آغاز همایش یا در خلال برگزاری همایش در آن جا مستقر نمایند. این فرد چند زبانه که در موسسه تاریخ معاصر در لندن کار می‌کرد، به واسطه فعالیت‌های خویش در دهه ۱۹۵۰، به عنوان معاون اجرایی دبیرخانه انجمن آزادی فرهنگی، در برگزاری این قبیل همایش‌ها مهارت خاصی داشت. با حضور این چنین شخص کارکشته‌ای در قلب مراکز آمریکایی و انگلیسی انجمن قلم، جان هانت می‌توانست مطمئن باشد که از منافع او دفاع خواهد شد.

هانت در همین زمان، خطاب به لوییس گالانتیر، که اکنون سمت ریاست بخش آمریکایی انجمن قلم را برعهده داشت، نامه‌ای نوشت تا پیشنهاد مشابهی را مطرح نماید. چه کسی می‌توانست از رابی مکولی شایسته‌تر باشد؛ فردی که اخیراً به واشنگتن بازگشته بود و پوشش او به عنوان سردبیر مجله پرآوازه کنیون ریویو، او را از هر گونه سوء ظنی مبرا می‌ساخت. این گونه بود که مکولی به اختیار مرکز آمریکایی انجمن قلم، به یک غلام حلقه به گوش تبدیل شد (۲۱). جام هانت علاوه بر این موافقت کرد که پرداخت هزینه‌های سفر روشنفکران برجسته غربی را (به انتخاب خودش) برای شرکت در همایش بپذیرد.

سی و چهارمین همایش بین‌المللی انجمن قلم، بین روزهای ۱۲ تا ۱۸ ژوئن ۱۹۶۶ برگزار شد. سازمان‌دهندگان همایش - چه مخفی و چه غیر مخفی - از این که میزبانی شایسته این همایش توانسته بود «لکه ننگی را از پیکر سوابق ایالات متحده بزدايد»، به خود تبریک می‌گفتند. گزارشی در باره این همایش به طرز سرمستانه‌ای بیان می‌کرد که چگونه «اقتدار ایالات متحده به عنوان مرکز ثقل تمدن معاصر، به طرز پیروزمندانه‌ای به واسطه برگزاری همایش انجمن قلم در شهر نیویورک تثبیت شد». درون مایه این

1. Marion Bieber.

همایش که حول محور «نویسنده به عنوان انسانی مستقل» ترتیب داده شده بود، «تأکید بر نقش نویسنده در جامعه و دغدغه‌های او به عنوان یک هنرمند، در زمره مواردی بودند که به ارتقای حسن شهرت کشورمان کمک شایانی کردند» (۲۲).

با وجود این، تمامی ناظران به نتیجه یکسانی در این خصوص دست نیافتند. کونور کروزر اُبرین، در نطقی که در دانشگاه نیویورک در آستانه برگزاری همایش انجمن قلم ایراد کرد، ایده استقلال روشنفکرانه را به شدت مورد استهزا قرار داد. وی در این خصوص گفت: «دکتر جکیل از درون مایه کلی همایش با عنوان "نویسنده به عنوان انسانی مستقل" در خطر تغییر به آقای هاید با عنوان "نویسنده به عنوان شخصیتی مردمی" قرار گرفته است. در حالی که در گذشته نویسندگان را به واسطه "بی‌اطلاعی از احساسات سیاسی" مورد اتهام قرار می‌دادند، اکنون این افراد خود مسؤول تباهی و انحراف خویشند» (۲۳).

اُبرین در ادامه به خلاصه‌ای از مقاله اخیر منتشر شده در مجله *اینکانترا* اشاره کرد؛ مقاله‌ای که در آن دنیس بروگان^۱، مجله را به واسطه مبارزه بر ضد «خیانت نویسندگان» تمجید و ستایش کرده بود. «خیانت نویسندگان» عبارتی بود که بندا^۲ آن را در مورد نویسندگان با استعدادی به کار می‌برد که خویشان را به سخن‌گو و تبلیغات‌چی مقاصد سیاسی تبدیل کرده بودند. این اظهارات در خصوص مجله‌ای که به خوبی با ساختارهای رایج قدرت دمساز بود، اُبرین را به عنوان یک فرد منحرف در مظان نكوهش قرار داد. اُبرین دریافت که مجله *اینکانترا* به طور پیوسته از یک جریان سیاسی تبعیت می‌کند؛ یک مشخصه کلیدی برای «ارتقای نگرش‌های موافق طبع بریتانیا به سیاست‌ها و عملکردهای آمریکا» (۲۴).

روزنامه نیویورک *تایمز*، اظهارات اُبرین را که حول محور نشست انجمن قلم ابراز گردیده و ابلاغ‌گر پایان کار انجمن آزادی فرهنگی بود، طی گزارشی منتشر کرد.

فصل بیست و سوم

خلیج ادبی انسان‌های

خوک صفت

خلیج ادبی انسان‌های خوک‌صفت

«چهره مارکس یعنی سیاست‌مداران سرمایه‌دار دههٔ چهل را پس از چهل و هشت سال به خاطر آورید! چه کسانی از پیش به بند گت یک‌دیگر می‌چسبیدند و سعی می‌کردند هر کس را که به بند گت آن‌ها می‌چسبد با پا به زمین زنند؟ بله، در این روزهایی که می‌آید بند کت‌های زیادی در حال پاره شدن است... و من این ترس بزرگ را دارم که در این فرایند پاره شدن بند کت‌ها و زمین زدن‌ها، ممکن است یک یا دو بیضهٔ آسیب دیده وجود داشته باشد».

جیمز تی. فارل^۱

اتهام کونور کروز ابرین^۲ که روشنفکران در غرب به عنوان «صاحبان قدرت» عمل می‌کنند، در زمانی که سربازان آمریکایی در ویتنام جان خود را از دست می‌دادند تأثیر بدی را از خود بر جای گذاشت. موضوعی در کشور دانمارک، ناخوشایند بود و بسیاری از ضد کمونیست‌های کارگشته که برای آزادی فرهنگی در اطراف کنگره اجتماع کردند، اکنون مشخص شده بود که نمی‌توانند «از این دام فرار کنند یعنی از شدیدترین محکومیت‌هایی که برای آن‌ها قرار داده شده بود» (۱). متولیان این قرن آمریکا، مثل مقاله‌نویس محافظه‌کاری به نام جوزف آلسوپ معتقد بودند که جنگ ویتنام «توسعهٔ منطقی و درست سرنوشت آمریکا و تصویر آن کشور پس از جنگ» است (۲). جیسون اپشتاین اظهار داشت که: «ویتنام در حال آمدن است و حزب ضد استالینیسم ما تجاوز و مبارزه طلبی مان را توجیه می‌کند». «این افراد اکنون دچار دردسری واقعی می‌شوند. آن‌ها متوجه نیستند: آن‌ها باید از ویتنام دفاع کنند چون مدت مدیدی است که آن‌ها از خط‌مشی ضد کمونیستی موجود پیروی کرده‌اند و اگر در غیر این صورت باشد، آن‌ها در

1. James T. Farrell.

2. Conor Cruise O'Brien.

وضعیتی قرار می‌گیرند که هر چیزی را از دست می‌دهند. آن‌ها در نامزد احتمالی شدن ویتنام نقش داشتند؛ آن‌ها در نامزد احتمالی شدن سیاست ما با چین نقش داشتند؛ آن‌ها در نامزد کردن احتمالی حزب وحشیانه ضد استالینیسم که افرادی همچون مک کارتی مظهر آن بودند، نقش داشتند؛ آن‌ها در رکود فرهنگ روشنفکرانه این قرن، نقش داشتند» (۳).

رابرت مری، زندگی نامه‌نویس برادران آل‌سوپ با دست یافتن به همین نتیجه نوشته است: «سال‌ها بعد، بررسی جنگ به عنوان یک اختلال سیاست متداول شد؛ یک تراژدی ملی که اگر رهبران آمریکایی فقط به طور کلی از این تعهد دوری می‌گزیدند، می‌شد از وقوع آن جلوگیری کرد. اما این موضوع، واقعیت مهم مربوط به گرفتاری ایالات متحده آمریکا را در ویتنام نادیده می‌گیرد، آنچه یک گرفتاری طبیعی قلمداد می‌شد؛ لذا احتمالاً گسترش اجتناب‌ناپذیر سیاست جهانی آمریکا در آغاز دوران پس از جنگ صورت گرفت» (۴).

سناتور ویلیام فالبرایت^۱ کسی که سفری استثنایی و خارق‌العاده را از طرف‌داری پر و پا قرص جنگ سرد تا مخالف زُک‌گوی آن جنگ بر عهده گرفته بود، نوشت: «حقیقتاً فضایی ناسالم از دیوانگی در این شهر وجود دارد. من در توصیف عمل احمقانه‌ای که آن را انجام می‌دهیم، نمی‌دانم چیزی بگویم» (۵). فالبرایت با انتقاد از سلطه آمریکا و به طور غیرمنطقی، ناامید بودن نسبت به سیاست خارجی این کشور، مسئولیت جناح چپ جدید^۲ را عهده‌دار شد؛ یعنی آن مسئولیتی که در حقیقت اصلاً بر عهده او نبود. وی موضوعی را به باد انتقاد گرفت که آن را به عنوان تسلیمی غیر انتقادی در مقابل قدرت مطلقه آمریکا می‌دید: «نه در قوه مجریه ما و نه در کنگره، اظهارات مجزا بسیار کم مطرح می‌شود تا بدین وسیله این احتمال را نشان دهد که سیاست شوروی در اروپا در عوض این‌که به وسیله برنامه‌ای برای پیروزی جهانی برانگیخته شود ممکن است با ترس و نگرانی‌های وحشتناکی برای امنیت اتحاد جماهیر شوروی برانگیخته شود، تقریباً هیچ

1. William Fulbright.

2. The New Left.

کس در یک موضع قدرت، پذیرای این فرضیه نبود که عصبانیت شوروی در عوض قدرت، ضعف این کشور را منعکس می‌کند؛ عصبانیتی که با خاطرات ۱۹۱۹ تشدید می‌شد یعنی زمانی که قدرت‌های اروپایی هر چند بابی میلی در تلاش برای خفه کردن دیو بولشویک در گهواره خود، پا در میانی کرده بودند، سیاست خود ما بدون استفاده از گزارش‌های سازنده مخالف شکل گرفت» (۶).

نورمن مایلر با اعتقادی برابر، نشان داد که جنگ آمریکا در ویتنام «حاصل یک سلسله طولانی از حوادثی بود که به شیوه‌ای ثبت نشده در پایان جنگ جهانی دوم شروع شده بود. در طی یک توافق، بانفوذترین افراد لجوج میانسال و سالخورده در آمریکا یعنی سیاستمداران، مدیران شرکت‌های تعاونی، تیمسارها، دریاسالارها، ویرایشگران روزنامه‌ها و قانون‌گذاران، برای پیمانی روشنفکرانه تعهد داده بودند: با اعتقادی سوگند خورده بودند که این اعتقاد، در خور شوالیه‌های قرون وسطایی بود که معتقد بودند، کمونیسم، دشمن شدید فرهنگ مسیحیت است. اگر این فرهنگ در دنیای پس از جنگ مقاومت نمی‌کرد، خود دین مسیح از بین می‌رفت» (۷).

این بر خلاف زمینه مخالفت انتقادآمیزی بود که نیویورک تایمز به آن علاقه داشت، به آن چیزی که در مخفی‌گاه‌های تاریک صندوق خانه دولت آمریکا پنهان بود. در آوریل ۱۹۶۶، خوانندگان این روزنامه از هیاهوی افشاگری‌هایی در مورد سیا متعجب شدند. در مقاله‌ای نوشته شده بود: «به نظر می‌آید که عواقب فعالیت‌های سیا در داخل و خارج، طولانی و بی‌حد و حصر باشد». «با وجود این که ماهواره‌ها، دستگاه‌های الکترونیک و ابزارها، بیش‌تر کارهای سخت و پرزحمت جاسوسی را هدایت می‌کنند، یک گرفتاری جدی در مورد انسان‌هایی باقی است که در موقعیت‌های نامناسب دیپلماتیک برای این اداره برنامه‌ریزی، و بسیاری از مسایل سیاست و اخلاق را مطرح می‌کنند. این است دلیل این که چرا بسیاری از افراد می‌پذیرند که در سیانوعی دیو^۱ عجیب الخلقه شبیه انسان به

وجود آمده است که هیچ کس نمی‌تواند به طور کامل آن را کنترل کند... آیا این دولت متشکل از افرادی پرافتخار و محترم، به فعالیت‌های «شیطانی»، «توطئه‌ها»، اعمال بی‌رحمانه و غیرقانونی در «راه‌های عقب افتاده» جهان خیلی متکی است؟ آیا در مقابله آتش با آتش، قدرت با قدرت، تخریب با تخریب، جنایت با جنایت، امتیازی وجود دارد که این شیوه‌های مقابله به قدری رایج و پذیرفته شوند که دیگر هیچ درجه‌ای از غرور و افتخار در بین دشمنان سرسخت و سازش‌ناپذیر باقی نماند؟ این پرسش‌ها یک مسأله مورد توجه واقعی و لازم برای مردم ایالات متحده است» (۸).

مقاله‌ای در ۲۷ آوریل ۱۹۶۶، اظهارات کونور کروزر اُبرین را تکرار کرد؛ اظهاراتی که اکنون همه از آن خبر دارند مبنی بر این که مجلهٔ *اینکانتِر* دریافت‌کنندهٔ بودجه‌های سیا بود. به غیر از فعالیت نسنجیدهٔ بعدی لاسکی، این موضوع مسکوت مانده است. او به وسیلهٔ گرونوی ریز^۱، مردی که بعدها به عنوان یک «چهرهٔ خنده‌دار و سپس ماهی‌گیر در آب‌های جنگ سرد» (۹) وصف شد، مقاله‌ای را منتشر کرد که این مقاله به جای این که به سادگی بر اتهامات اُبرین در مقابل *اینکانتِر* خط بطلان کشد، از او با به زیر سؤال بردن رفتار وی در چندین سال پیش یعنی زمانی که او یکی از نمایندگان سازمان ملل متحد در کنگو بود، هتک حرمت کرد. اُبرین بلافاصله هجو نامه‌ای را بر ضد *اینکانتِر* منتشر کرد. با غایب شدن لاسکی (او به آمریکای جنوبی سفر کرده بود) و اسپندر در آمریکا، فرانک کرمود یعنی کسی که در مجلهٔ *اینکانتِر* به عنوان همکار سردبیر این مجله قدم گذاشته بود (و کسی که پیش از انتشار در ستون ریز (Rees) معرفی نشده بود) به موسیقی پرداخت. در ماه می سال گذشته، اسپندر برای یوسلسون این خبر را نوشته بود که او شاعر مشاور^۲ را برای کتابخانهٔ کنگره انتخاب نموده است؛ شاعر مشاور معادل آمریکایی ملک‌الشعراست (اشخاص قبلی، فراست و لول بودند اما اسپندر نخستین غیر آمریکایی بود که در آن زمان به عنوان مایهٔ افتخار نشان داده شد). در ابتدا، یوسلسون خشمگین

1. Goronwy Rees.

2. Consultant Poet.

بود و در ماه ژوئن با نوشتن نامه‌ای به موگریج^۱ اظهار داشت که اسپندر «نمی‌تواند در مقابل یک جاذبهٔ فریبندهٔ اولیه مقاومت کند» (۱۰). موافقت شد که اسپندر در مدت یک سالی که بیرون می‌رود باید از حقوق اینکاتر خود دست کشد اما یوسلسون با ترتیب دادن برنامه‌ای برای «تأمین او، با سخاوت و دست و دلبازی کامل» (۱۱)، به حفظ نوعی نفوذ مالی بر اسپندر علاقه‌مند بود. او به موگریج گفت که این نامه «بسیار محرمانه و سری» است. ضمن این‌که، اسپندر پیشنهاد داده بود که فرانک کرمود جانشینی مناسب است؛ دست‌کم در مدت زمانی که او غایب است. لاسکی از این پیشرفت خوشحال بود. ارتباط او با استفن (یا «استیفن» به همان صورتی که لاسکی او را صدا می‌زد، کرمود گفت شاید این «حقیقتاً یک نوع انتقاد از شاعری باشد که نام خود را با یک V به شیوهٔ آمریکایی هجا نمی‌کند») همیشه تیره و اکنون در مرز فروپاشی بود. او به یوسلسون چنین اعتراض کرد: «به همان اندازه که این سال‌های [گذشته]، سال‌هایی خوب و پُر از کار و با موفقیت بالا بود، بدترین بخش این سال‌ها هنگامی است که استفن به مسند قدرت بعدی دست یافته است». «در هر گونه تصور از غیاب او، من چه قدر خوشحال بوده‌ام و در آن زمان چه قدر همه چیز آرام بود... من قبلاً همیشه (سال گذشته، پنج سال پیش) در تصور رسیدن به مقام جانشینی اظهار تنفر و انزجار کرده‌ام. اما گاهی اوقات در تصورات ترسناک خود در مورد این‌که زندگی من تقریباً در سال‌های آینده در چه چیزی شبیه به زندگی او خواهد بود، زیاده‌روی می‌کنم... مجبور به زندگی بودن با نوعی حس آزار دهنده بر اساس وجدان معذب ناراحت هر روزه او، رسیدن به بیش‌ترین میزان شغف و شادی برای انجام دادن کم‌ترین کار، خواندن کتاب‌ها، نمایش نامه‌ها، گلچین‌ها، مقالات، گزارش‌ها، برنامه‌های او، واقعاً مرا مأیوس می‌کند. من از انجام دادن این امور اصلاً احساس ناراحتی نمی‌کنم؛ در واقع من این کار را دوست دارم. همواره نسبت به این موضوع اعتراض دارم که با حس متزلزل و بی‌ثبات تقلب او، اذیت می‌شوم... آیا او مستحق

1. Muggeridge.

همه این چیزهاست؟ آیا ما باید همیشه در زیر هاله‌ای از ریاکاری و بی‌روح بودن او زندگی کنیم؟» (۱۲) یوسلسون با پذیرفتن این که «هر چه اسپندر زمان بیش‌تری را در لندن بگذرانند، فرصت بیش‌تری برای بروز اختلافات و پرداختن او به غیبت و عُمر زدن و شایعه‌پراکنی برای دوستان خارجی‌اش وجود دارد» (۱۳)، سرانجام نگرش لاسکی را تغییر داد.

اما کسانی که نزدیک‌ترین افراد به یوسلسون بودند، نیز به کرمود شک داشتند. با وجود این که هیچ کس به توصیف فراموش‌نشدنی فیلیپ لارکین^۱ به عنوان فردی که «از موضوع یک جاکش مست رد می‌شد»، دست نیافت، (لارکین نیز در مصرعی او را این‌گونه مسخره کرد: «من برگشتم و نشیمنگاهم را به کرمود نشان دادم»)، اما او را با تحسین و تمجیدهای کم‌رنگی ضایع کردند. ادوارد شیلز^۲ به طور مخرب‌گونه‌ای او را به عنوان یک پروفیسور معمولی، بی‌اهمیت و صف کرد (۱۴). رابی مکولی به یوسلسون گفت که او را به عنوان یک شخصیت سرشناس دوست ندارد ولی با این حال از نوشته‌های او لذت می‌برد. یوسلسون به مکولی گفت: «من از اظهارات شما در مورد کرمود متشکرم». «من نیز نوشته‌های او را دوست دارم اما او را تا به حال ندیده‌ام. از آنچه شما در مورد شخصیت او می‌گویید می‌توانم نتیجه بگیرم که مطمئناً رفتاری‌هایی از پیش وجود دارد... با وجود این، اگر کرمود ثابت کند که او بسیار قوی است، می‌تواند کارهای زیادی را برای مجله انجام دهد به دلیل این که این مجله یک بخش کاملاً ادبی و در بر دارنده یک قسمت نقد و بررسی بسیار ضعیف است» (۱۵). در همین نامه، یوسلسون اعتراضی عجیب کرد و آن، این بود که: «من مشکلاتی با/ینکانتتر دارم؛ دارم از این مجله خسته می‌شوم؛ این حس را برای فرد دیگری به جز دایانا که او نیز همین احساس را دارد، بیان نکرده‌ام. من تجدید نظر در کتاب‌های نیویورک^۳ را خیلی جالب‌تر می‌دانم و از آن حتی نسبت به

1. Philip Larkin.

2. Edward Shils.

3. New York Review of Books.

مجله تفسیر^۱، رضایت خاطر بیش‌تری به دست می‌آورم» (۱۶).

با وجود شروط گروه بانفوذ یوسلسون، در تابستان ۱۹۶۵ به طور رسمی از کرمود دعوت شد تا با همکاری با لاسکی سردبیری نشریه را عهده‌دار شود. کرمود که می‌دانست از او می‌خواهند تا ستون ادبی مجله را با کمک لاسکی یعنی همان رییس بدون رقیب، عهده‌دار شود، فکر می‌کرد عجیب است که لاسکی شخص صاحب صلاحیت‌تری را انتخاب نکرد؛ کسی که دست‌کم در لندن زندگی می‌کرد (کرمود در گلوسترشایر^۲ زندگی می‌کرد و در بریستول کار تدریس را عهده‌دار بود). در واقع، فاصله کرمود از اداره روزانه مجله از او یک نامزد کامل ساخت. «آنچه را به عنوان یک نقطه ضعف می‌دانستم در واقع شرط اصلی‌ام بود. چیزی در ذهن یا قلب من با غرور و نخوت محض آمیخته شده بود و... با وجود بی‌میلی‌ام در نادیده گرفتن مسیر غلط، می‌دانستم که برای انجام دادن این کار تعیین می‌شوم» (۱۷). با این همه، کرمود این پیشنهاد را پذیرفت. او بی‌درنگ پی برد به این که «همه فعالیت‌های اینکانتیر» «مرموز» است. او نتوانست به شمارگان مجله یا این که واقعاً چگونه بودجه آن تأمین می‌شد، پی برد. در مورد صفحه‌آرایی مجله، اظهارات بسیار ناچیزی به او پیشنهاد شد و به زودی به این نتیجه رسید که «اگر هرگز در این فعالیت ظاهر نمی‌شدم، این می‌توانست به معنای تفاوت بسیار ناچیزی باشد» (۱۸). کرمود مثل هر کس دیگر، شایعه‌هایی که اینکانتیر را به سیاربط می‌داد شنیده بود. اسپندر به او گفت که او نیز از شنیدن چنین اتهاماتی ناراحت شده اما خود را راضی کرده بود که تکذیب‌هایی که او از سوی نهادهای یوسلسون و فارفیلد تحمّل کرده بود مدرکی از غیر واقع بودن این اظهارات است (۱۹). در واقع، تا زمانی که کرمود به سمت هیأت مدیره رسید، اینکانتیر دیگر به جهت آزادی فرهنگی مورد حمایت کنگره نبود، اما این مجله به وسیله گروه آینه روزانه سیسیل کینگ^۳ منتشر می‌شد. دست‌کم بنا به اظهار مسؤولان

1. Commentary.

2. Gloucestershire.

3. Cecil King's Daily Mirror Group.

احتمالاً این پاسخی است برای این که چگونه مسایل تحمّل می‌شد. این معامله کینگ در پاسخ به یک دسته از تجدیدنظرهای انتقادآمیز از اینکانترا مطرح شده بود یعنی آنچه در بردارنده یکی از سرمقاله‌های ۱۹۶۳ در ساندی تلگراف^۱ بود و به آن به عنوان یک کمک مالی بلاعوض محرمانه و منظم به اینکانترا از سوی «وزارت امور خارجه» اشاره شده بود. مسلماً چنین گزارش‌هایی، اعتبار اینکانترا را تهدید می‌کرد؛ بنابراین جست‌وجو برای دست یافتن به زوایای محرمانه در اوایل ۱۹۶۴ شروع شد. تا ژوئیه همان سال، گردآورندگان می‌توانستند در مجله اینکانترا اعلام کنند که در آینده، همه امور مالی و تجاری بر عهده مؤسسه بین‌المللی انتشاراتی سیسیل کینگ خواهد بود. به عنوان بخشی از این معامله، اتحادیه‌ای^۲ تحت کنترل به وجود آمد که متشکل از: ویکتور رازشیلد^۳، مایکل یوسلسون و آرتور شلسینجر بود. انتخاب شلسینجر بر خلاف هشدارهای شیلز صورت گرفت؛ هشدارها مبنی بر این بود که این انتخاب فقط زمانی را کاهش می‌دهد که در آن زمان، صورت تحریف شده اتفاقات اسپندر به جانب شلسینجر و از شلسینجر به طرف «گروه نیویورک» (۲۰) حرکت می‌نمود. یوسلسون با این استدلال که «چون مرگ نابه هنگام رئیس‌جمهور، کندی، آرتور را تا حدودی در ابهام باقی گذاشت، تصوّر می‌کردم این حرکت خوبی از سوی ما باشد که سالانه دست‌کم یک بار سفر به اروپا را به او قول بدهیم یعنی آنچه خود او استطاعت آن را ندارد» (۲۱)، نگرش بلند نظرانه‌تری داشت.

طبق این توافق جدید، مالکولم موگریج به طور تحقیرآمیزی به یوسلسون نوشت: «حالا می‌فهمم که در واقع تصوّر کینگ از مسؤولیت مالی هیچ چیز را تغییر نخواهد داد. به جای کنگره، او (یا به بیان دقیق‌تر اداره درآمدهای مالیاتی) متضرر خواهد شد. با وجود این، هر چیز به گونه‌ای خواهد بود که قبلاً بود... من برای راه انداختن اینکانترا تا حدی مسؤول بودم و پس از آن نیز تا حدی به شیوه‌ای نامنسجم برای مؤثر واقع شدن آن تلاش

1. Sunday Telegraph.

2. Trust.

3. Victor Rothschild.

کرده‌ام... [این کار موفقیت‌آمیز بوده است، اما] به علت وضعیتی که در آن، اینکانترا ایجاد شد، خطرهای خاصی وجود دارد. وضعیتی همچون پرداختن دیرتر از موعد در مرحله‌ای از جنگ سرد که در آن مرحله، جنگ تمام می‌شود؛ همچنین ارتباط بسیار نزدیک و علنی با کنگره، که اگر چه یک شرط از شرایط به وجود آمدن آن در وهله نخست شکل گرفته است، در حال حاضر ارتباطی نامناسب و غیرضروری می‌شود. امیدوار بودم که این تغییر در مسؤولیت مالی بتواند فرصتی را فراهم کند که تا حدی بر این خطرها غلبه شود. حالا می‌فهمم که اشتباه کرده بودم» (۲۲).

همان‌طور که موگریچ به خوبی می‌دانست، معامله کینگ از تأثیر اینکانترا در میان گروه اداره اطلاعات جلوگیری بسیاری به عمل می‌آورد. در ابتدا، کنگره بر خلاف اظهارات عمومی، برای آزادی فرهنگی، سردبیری یا حتی کنترل مالی مجله را به طور کامل رها نکرد، این چیزی بود که یوسلسون بعداً در نامه‌ای آن را اظهار داشت: «یک بُعد از مشکلاتی که راجع به تنظیم توافق با ناشران برای برخی از مجلات ما وجود داشت این مسأله بود که ما باید ناشرانی مطمئن را می‌یافتیم که به محتوا یا مدل کلی مجلات دست نزنند یا سردبیرانی را به جای افراد منتخب ما جایگزین نکنند. ما از این لحاظ که توانستیم یک سیسیل کینگ در انگلستان و یک فیشر ورلاگ در آلمان [کسی که در انتشار درمونات، مشترک شد] بیابیم، خوش‌شانس بودیم اما چنین افراد یا ناشرانی کمیاب بودند» (۲۳). در واقع، معامله با کینگ به طور خاصی بیان می‌کرد که «حقوق سردبیری دو سردبیر همکار عالی‌رتبه و اجرت جزئی برای یک سردبیر دستیار»، از مسؤولیت‌های کنگره بود. یوسلسون گفت: «این‌ها در گذشته مستقیماً بخشی از هزینه‌های اینکانترا نبوده است و این‌ها ادامه خواهند یافت تا یک هزینه جداگانه شوند» (۲۴). یوسلسون گفت: «بقیه کمک‌های مالی بلاعوض مرتب کنگره به اینکانترا کمی معادل با سالانه ۱۵۰۰۰ پوند، به شکل یک کمک بلاعوض کامل به کتاب‌های Ltd اینکانترا با مسؤولیت محدود داده می‌شد». در معامله با فیشر ورلاگ نیز

همین خصوصیات فرض شد: «ظاهراً، مؤتسسه انتشارات بین‌المللی^۱ در انتشار درمونات مشترک شد. در واقع، کنگره پس از این که ۶۵٪ از سهام را در این شرکت با یک «کمک مالی ویژه ۱۰/۰۰۰ دلار» خرید هنوز نیز صاحب این مجله بود. این سهام «در اتحادیه به وسیله [یک رابط] برای کنگره نگه داشته می‌شد» (۲۵) در هر دو مورد، کنگره در حالی که نفوذ و تعهد مالی خود را کتمان می‌کرد برای آزادی فرهنگی، حکم سردبیری را حفظ کرد.

علاوه بر این با نفوذ ویکتور راز شلید و آقای سرویلیام هایتر^۲ و تا سال ۱۹۶۶ با نفوذ آندره شانفیلد^۳ در هیأت امناء، «یک گروه سه نفری وحشتناک»، طبق نظر موگریج، اینکانتیر را برای خود بسیار پیوند خورده با اداره اطلاعات (و جاسوسی) بریتانیا یافتند، به همان صورت که همیشه بود. قبل از این که هایتر، رییس کالج جدید شود، وی سفیر و نماینده تام الاختیار مسکو و پس از آن جانشین وزیر امور خارجه بود. قبل از این، او رییس اداره ارتباط خدمات^۴ و رییس کمیته مشترک اطلاعات^۵ بریتانیای کبیر بود. تا زمانی که او تحت قدرت رؤسای ستاد (ارتش) در مسند برنامه‌ریزان مشترک بود به همه مسایل مربوط به اداره اطلاعات (و جاسوسی) می‌پرداخت و با مقامات مختلف اطلاعاتی بریتانیا در خارج دیدارهایی به عمل می‌آورد. جالب این که، درخواست مجهز شدن به یک جنگ روانی یعنی «دست زدن به جنگ سرد» در طرح مقدماتی هایتر در دسامبر ۱۹۴۸ بود، جنگی که در راضی کردن کابینه آتلی^۶ برای ایجاد اداره تحقیق اطلاعات^۷ مؤثر بود، مؤتسسه‌ای که پس از آن، هایتر از نزدیک به فعالیت در آن پرداخت. در وینچستر او معاصر با ریچارد کراسمان و در کالج جدید معاصر با هاگ گیت اسکل^۸ بود. آندره شانفیلد رییس مؤتسسه سلطنتی امور بین‌المللی، همچنین برای گروه اداره اطلاعات نیز شخصیتی

1. Internationd Publications Company.

2. Sir William Hayter.

3. Andrew Schonfield.

4. Services Liaison Department.

5. Joint Intelligence Committee.

6. Attlee.

7. Information Research Department.

8. Hugh Gaitskell.

سرشناس بود. البته، ویکتور راز شیلد در آن جا به علت لیاقت خود، به عنوان یکی از افراد ردیف اول برای وزارت امور خارجه بود. اعضای این شبکه همگی در داخل با سیسیل کینگ هم‌فکر بودند، کسی که طبق کتاب جاسوسی^۱ پیتر رایت خودش یک «رابط دراز مدت» از سازمان ضد اطلاعات ارتش انگلستان (ستون پنجم) بود. این سازمان انجمنی بود که در او، این آمادگی را به وجود می‌آورد که با تغییر در فعالیت‌های فرهنگی سیا موافق باشد.

اما تلاش‌های یوسلسون برای پاک کردن دارایی‌های کنگره از اتهامات زیان‌بار، محکوم به شکست بود. اکنون در عوض قایق، گودال‌های بیش‌تری وجود داشت. اگر شایعه‌ها برای چندین سال در محافل میهمانی لندن پخش شده بود، حالا آن‌ها شروع به مسلّم و مستحکم نمودن این واقعیت می‌کردند. سپس ماری مک کارتی به زندگی‌نامه‌نویس خود یعنی کارل برایتمن گفت که یوسلسون به طور پنهانی نامه‌ای را باز کرده بود که او تقریباً در سال ۱۹۶۴ به نیویورک تایمز نوشته بود تا بدین وسیله، استقلال مجلات کنگره را اعلام کند، به دلیل این‌که او می‌دانست که این کار درستی نیست. او گفت: «فقط این کار را انجام نده. آن را فراموش کن!» چرا این اداره، که با تدبیرهای خود می‌توانست به طور کامل بر خود نظارت داشته باشد، بساط خود را جمع و کنگره را رها نکرد؟ در زمانی که خود یوسلسون به استقلال متوسل شده بود، چه نوع غرور بی‌جا یا تکبری بود که الهام‌بخش تصمیمات شوم وابسته به کنگره بود؟ دایانا یوسلسون گفت: «گمان می‌کنم آن‌ها این گونه تصور می‌کردند که این یکی از چند موفقیتشان بود. اما اگر آن‌ها واقعاً به تمامیت کنگره توجه داشتند باید این اجازه به آن‌ها داده می‌شد که این کار را انجام دهند» (۲۶). اما عمل مخفیانه دارای یک قدرت دیوان سالارانه است که در هم شکستن آن قدرت، کاری دشوار است. در مدت دو دهه، مأموران سیا به وسیله سیستمی تحقیقاتی که بیش‌تر بر رشد و پیشرفت تأکید داشت تا متکی

بودن؛ به مأمورانی مشروط تبدیل شده بودند. این اداره با ارزش قایل شدن بیش از اندازه برای میزان بسیار بالای «زیربنای» مخفیانه وسیع، نتوانست نشان دهد که خطر افشاگری به طور تصاعدی افزایش می‌یابد. سپس تام بریدن اظهار داشت: «این، تنها کشور در جهان است که به این واقعیت آگاهی ندارد که اگر چه بعضی از مسایل کوچک هستند، آن‌ها بهتر و مؤثرترند» (۲۷).

جیسون اپشتاین گفت: «البته، تصور نمی‌شد که کسی بداند چه فردی برای آزادی فرهنگی در کنگره سرمایه‌گذاری می‌کند». اما تا اواسط دهه شصت، هر کس که این مطلب را نمی‌دانست فردی احمق بود. هر کسی این را می‌دانست. جک تامپسون، رئیس مؤسسه فارفیلد، در این زمان یکی از دوستان بسیار خوب من بود و در مورد این مسأله با او رو به رو شدم و گفتم: «اوه، بجنب جک! موضوع وانمودهای دروغین چیست؟» و او گفت: «اوه، نه، نه، نه. این درست نیست، این اصلاً درست نیست. ما گروهی مستقل هستیم و با سیا هیچ کاری نداریم» (۲۸). یک روز در حالی که با اسپندر مشغول ناهار خوردن بودم، اپشتاین گفت: «استفن! تصور می‌کنم هزینه همه این تجهیزات به وسیله اداره اطلاعات مرکزی پرداخته می‌شود و به شما در این مورد چیزی گفته نشده است و شما اکنون باید بدانید که چه می‌گذرد». اسپندر پاسخ داد: «همین الان با جک تامپسون صحبت می‌کنم و به درستی کلام شما پی خواهم برد». کمی بعد استفن، اپشتاین را صدا زد و گفت: «خوب، من با جک روبه رو شدم و او به من گفت که این مسأله صحت ندارد بنابراین گمان نمی‌کنم که این، صحیح باشد»؛ سپس اپشتاین اظهار داشت: «که این طور، پس این‌گونه بود». «هیچ کس، نمی‌خواست بپذیرد که پشتیبانی مالی واقعاً چه بود. اما گمان می‌کنم که هر کسی این را می‌دانست؛ اما هیچ کس نمی‌خواست آن را بر زبان آورد» (۲۹).

اسپندر دست‌کم از سال ۱۹۶۴ به بررسی این شایعه پرداخته بود. یک نامه از جان تامپسون به اسپندر که تاریخ آن به ۲۵ می ۱۹۶۴ بر می‌گشت (سه ماه قبل از افشاگری‌های پتمن، یعنی نامه‌ای که در آن، تامپسون این ادعا را که مؤسسه فارفیلد

یکی از مؤتسات ردیف اوّل برای دولت آمریکا بود (۳۰)، به عنوان ادّعایی خنده‌دار وارد نمی‌دانست)، مدرکی دالّ بر این مطلب وجود دارد. دو سال بعد، اسپندر با مطرح کردن همین سؤال که در مورد سرمایه‌گذاری است، نامه‌ای به جانکی فلشمن نوشت. نمایندهٔ سیا و فرانک پلات، رییس فارفیلد، نامهٔ اسپندر را با یک بیمه‌نامهٔ موقت به نزد یوسلسون فرستاده و در آن اعلام کرده بودند: «متأسفیم که این نامهٔ جانکی مدت زیادی طول کشید تا به دست شما رسید اما این نامه چند جا در گردش بوده است». فقط پس از این که سیا نامهٔ اسپندر را دیده بود، فلشمن تکذیب‌های قاطعانهٔ خود را با نوشتن این مطالب به اسپندر اضافه کرد: «مسلماً تا آن جایی که به فارفیلد مربوط می‌شود، ما هیچ بودجه‌ای را از هیچ ادارهٔ دولتی نپذیرفته‌ایم» (۳۱)، البته، این یک فریب‌کاری و تقلب ناشایستی بود. طبق گزارشی که توسط ماری مک کارتی اظهار شد، زمانی اسپندر موضوع هدف یک اعتراف عجیب توسط نیکلاس ناباکوف بود. مک کارتی اظهار داشت که اسپندر به او گفته است که وقتی او با ناباکوف سوار تاکسی بود ناگهان ناباکوف رو به او کرد و لوبیاها را روی او ریخت؛ سپس درست در همان لحظه از تاکسی بیرون پرید. کارل برایتمن، زندگی‌نامه‌نویس مک کارتی، اعتراف کرد که: «این گزارشی دست دوم بود که به وسیلهٔ ماری به من منتقل شد». «اما شما می‌توانید این رویداد را تصوّر کنید؛ شما می‌توانید تصوّر کنید که رویدادهایی این چنینی، بسیار زیاد، چندین بار اتفاق می‌افتد و این یک نوع شوخی و مایهٔ خنده بود» (۳۲). سپس ناتاشا اسپندر گفت: «گمان می‌کنم ناباکوف از همان اوّل سر استفن کلاه گذاشت» (۳۳). آن‌طور که گزارش ولهیم^۱ نشان می‌دهد، مسلماً اسپندر از سال ۱۹۶۴ و قبل از آن از این شایعات آگاه بود.

با این همه، اسپندر نیز در نامه‌ای به نیویورک تایمز که تاریخ آن ۱۰ می ۱۹۶۶ بود امضای خود را به امضاهای کریستول و لاسکی اضافه کرده بود. نامه‌ای که بیان می‌کرد: «ما هیچ کمک غیرمستقیمی را سراغ نداریم... ما ارباب‌های خود هستیم و به عنوان

بخشی از تبلیغات هیچ کس به حساب نمی‌آییم»، او از سند مستقل کنگره برای آزادی فرهنگی در دفاع از نویسندگان و هنرمندان - هم در غرب و هم در شرق - در مقابل خلاف‌های همه دولت‌ها از جمله خلاف‌های ایالات متحده، دفاع می‌کرد (۳۴). اسپندر به طور غیر رسمی، اصلاً مطمئن نبود که آیا این تمام حقیقت است. پس یوسلسون به نوشتن این جمله ملزم شد: «من از همه بازتاب‌هایی که از همه اطراف جهان در مورد مذاکرات شما می‌شنوم ناراحت می‌شوم». «این روزها به نظر می‌رسد که نای تایمز^۱ موضوع مورد علاقه شماست و به نظر می‌آید همه آن موضوعاتی را مطرح می‌کند که در مورد آن گفت‌وگو می‌کنید و علاوه بر این، به نظر می‌آید که برای توافق خود با اظهارات نای تایمز [اظهاراتی که به حمایت سیا از اینکانترا مربوط می‌شود] بدون وجود کوچک‌ترین مدرک، داوطلب می‌شوید» (۳۵).

یک هفته قبل از این که نامه اسپندر - لاسکی - کریستول منتشر شود، جان هانت با هواپیما از پاریس به نیویورک پرواز کرده بود. او مستقیماً به پرینستون رفت؛ به جایی که به منظور مورد بحث قرار دادن اظهارات نیویورک تایمز با رابرت اوپنهاইمر دیداری صورت داد و از او سؤال کرد که آیا هیچ راهی وجود دارد که او و افراد مطمئن دیگری برای امضای یک نامه به توافق رسند؛ نامه‌ای که گواه بر استقلال کنگره باشد. اوپنهاইمر از این که به او لطف می‌شد، خوشحال بود. استورات همپشایر که در آن زمان در پرینستون بود، چنین به یاد می‌آورد: «اوپنهاইمر متعجب بود از این که من شگفت‌زده شده و از افشاگری‌های نیویورک تایمز ناراحت بودم. بله من ناراحت بودم، بله درست است ناراحت بودم». «افرادی وجود داشتند که در موقعیت بسیار بدی به سر می‌بردند. اوپنهاইمر متعجب نبود، به دلیل این که خود وی نیز نیمی از زندگی‌اش این گونه بود. او، این‌ها را به خوبی می‌دانست؛ وی بخشی از سازمان سیاسی^۲ بود. تصور نمی‌کنم که این موضوع، او را به لحاظ اخلاقی ناراحت می‌کرد. اگر به دانستن این نکته که آمریکایی‌ها در

1. NY Times.

2. Apparat=Apparatus.

خلیج ادبی انسان‌های خوک صفت □ ۶۰۱

آن زمان، سلطنتی بودند مصمم هستی در این مورد که آیا این تصویری غلط است یا نه، زیاد فکر نکنید. این شبیه به بریتانیای سلطنتی قرن نوزدهم بود. شما باید این کار را انجام دهید» (۳۶).

نامه‌ای که در ۴ می به نیویورک تایمز فرستاده شد و در ۹ می انتشار یافت درست یک روز قبل از نامه کریستول - لاسکی - اسپندر بود. این نامه که به امضای کنت گالبریث، جرج کنان، رابرت اوپنهاইمر و آرتور شلسینجر رسید، بیان می‌کرد که، «کنگره یک مجموعه کاملاً آزادی بوده است که فقط پاسخ‌گوی خواسته‌های اعضا و همکاران خود و تصمیمات کمیسیون اجرایی می‌باشد» (۳۷). اما این با راهنمایی کردن وایت مک دونالد برای اظهار داشتن این مطلب که «این یک شانه خالی کردن بود نه یک دروغ، اما به هیچ یک از این مسایل پرداخته نشد» (۳۸)، صراحتاً ارتباط سیا را تکذیب نکرد. شلسینجر سپس اظهار داشت که این نامه، نظر خود او بود و این که او با اوپنهاইمر و دیگران ارتباط برقرار کرده بود تا از آن‌ها دعوت به همکاری کند؛ با وجود این، با در نظر گرفتن این مدت زمان، هانت باید قبل از این که اوپنهاইمر را ترک کند، متن نامه را می‌پذیرفت.

تعداد اندکی از افراد به این ترفند پی بردند. انگوس کامرون^۱، سردبیر هوارد فاست^۲ در لیتل، براون (کسی که در اعتراض به کنار گذاشتن اسپار تا کوس^۳ توسط این شرکت در سال ۱۹۴۶، استعفا کرد) اظهار داشت: «اگر بخواهم به‌طور کلی بگویم، من لیبرال‌ها را به عنوان افرادی تصور می‌کنم که با آزار منتقدان کم رقیب از این مؤسسه حمایت می‌کنند؛ آزار کسانی که وقتی مؤسسه می‌داند چه کاری باید انجام دهد، همواره می‌توان به حمایت آن‌ها از مؤسسه، متکی بود. آرتور شلسینجر کوچک (کسی که پدرش نیز به همین نام بود) نمونه شناخته شده‌ای از این افراد بود» (۳۹). مقالات موجود در اسناد خود شلسینجر گواه بر این مطلب است. او یک منبع اطلاعاتی، یک مشاور (اگر که یک فرد

1. Angus Cameron.

2. Howard Fost.

3. Spartacus.

حقوق‌بگیر نبوده باشد)، یک دوست، یک همکار مورد اعتماد برای فرانک ویسنر، آلن دوله و کورد مییر بود. برای بیش از دو دهه در موضوعاتی که برای آزادی فرهنگی، اینکانترو پذیرش دکتر زیواگوی^۱ پاسترناک، از انجمن آمریکا گسترش یافت. وی مطابق با همه آن‌ها (فرانک ویسنر، آلن دوله و کورد مییر) بود. او با پذیرفتن یک علت برای پیشنهاد کورد مییر که شلسینجر «به سردبیر یک مجله ایتالیایی اظهار می‌دارد»، این که «او مجموعه‌ای از مقالات در مورد مسأله آزادی‌های فردی در نظام شوروی را به‌عنوان بخش‌های مشابه از مقالاتی منتشر کرد که در مورد وضعیت آزادی‌های فردی در ایالات متحده بود» (۴۰). حتی به سیا در گزارش دادن موضوعاتی کمک می‌نمود که این سازمان خواهان بیان آن‌ها بود و چه کسی به درستی و صداقت شلسینجر، یکی از اعضای کابینه‌کنندی، شک داشت؟

در بین همه این نمایش‌های رزمی، فرانک کرمود به منظور مشاوره با ابرین برای اقدام هجوآمیز او بر ضد اینکانترو باید به پارچه ابریشمی زنانه لندنی توجه می‌کرد. این مشاور حقوقی، دفاع از این دعوا را بر اساس یک دفاع نهانی حقوقی پیشنهاد کرد که «امتياز مشروط» نامیده می‌شد. یکی از کسانی که با هر دو نفر دوستی داشت کرمود را وادار کرد تا از این دعوای حقوقی دفاع نکند. کرمود دو دل بود. پس از آن در ضیافت ناهاری که با یوسلسون در گریک دعوت شد، از اطلاعاتی جدی مطلع شد مبنی بر این که هیچ حقیقتی در اظهارات ابرین وجود ندارد. یوسلسون گفت: «من به قدر کافی مسن هستم که پدر شما به حساب آیم و دروغی برای گفتن به شما ندارم چرا که در واقع با پسر خودم صحبت می‌کنم». البته یوسلسون دروغ می‌گفت. سپس دایانا یوسلسون گفت: «مایکل و من به منظور دفاع از کنگره در برابر افشاگری‌های زیان‌بار، تعیین شدیم؛ من در دروغ گفتن راجع به این موضوع هیچ مشکلی نداشتم. ما تا حدی به‌عنوان یک گروه دو نفره کار می‌کردیم» (۴۱). سپس تام بریدن نوشت: «برای افراد داخلی، حقیقت حفظ

1. Doctor Zhivago.

خلیج ادبی انسان‌های خوک صفت □ ۶۰۲

می‌شد؛ برای بیگانگان، افراد سیا یاد گرفتند که دروغ بگویند، آن‌ها آگاهانه و عمدتاً بدون کوچک‌ترین اثری که گواه بر احساس گناه باشد، دروغ می‌گفتند؛ آنچه بیش‌تر افراد در زمانی که یک دروغ عمدی می‌گویند چنین احساسی به آن‌ها دست می‌دهد» (۴۲).

مایکل یوسلسون به غیر از ناهار خوردن با کرمود در کلوپ‌گریک، چه کار دیگری انجام داد؟ نتیجه محاکمه‌ای که اینکانتز گرفتار آن بود، پرده‌برداری و افشای مدرکی بود که در خصوص سرمایه‌گذاری و اعلام برنامه‌های کم‌تر رایج بود؛ مدرکی که به لحاظ تکذیب‌های پی در پی رسمی به طرز ویژه‌ای نگران‌کننده بود و عجیب این است که با این حال، یوسلسون از این‌که همه مسایل بدون رفتن به دادگاه حل می‌شود نتوانست اطمینان حاصل کند و در عوض به کرمود اجازه داد تا در این کار پیش‌قدم باشد. حتی به اُبرین پیشنهاد شده بود که اگر یکی از دفاع‌ها چاپ شود او، این دعوای حقوقی را رها کند. مسلماً این در حیطه اختیارات یوسلسون بود که جلوی همه مسایل را بگیرد. اما او این کار را انجام نداد.

در ضمن کونور کروز اُبرین به‌عنوان فردی انتخاب شده بود که حکم افتراپی داشت که در یکی از دادگاه‌های دوبلین ابلاغ می‌شد. با وحشتی که کرمود داشت، فهمید که در ایرلند دفاع از امتیاز مشروط شناخته شده نیست. اکنون مشاوران حقوقی اینکانتز اظهار می‌داشتند که چون این مجله هیچ امتیازی در ایرلند ندارد آن‌ها به راحتی این حکم را نادیده می‌گیرند. اما قبل از این‌که کرمود برای توجه به این مشاوره فرصت داشته باشد، به‌وسیله حوادثی غافلگیر شده بود که دفاع از اینکانتز را آن‌ا دفاعی بی‌ثمر ساخته بود.

فصل بیست و چهارم

از فراز رامپارتس

از فراز رامپارتس

«دختری در ترفلک ویرجینیا بود که از مردی به دلیل تجاوز جنسی شکایت کرد. قاضی به او گفت: "چه موقع این تجاوز جنسی صورت گرفت؟" او گفت: "جناب قاضی، چه موقع صورت گرفت؟" "آخه، خیلی، تمام طول تابستان، پُر از تجاوز جنسی، تجاوز جنسی، تجاوز جنسی، بود".»

مایکل یوسلسون

در اوایل ۱۹۶۶، سیا پی برد به این که مجله کالیفرنیا *رامپارتس*، الگوهایی را برای شبکه‌ای از سازمان‌های این اداره که به منظور سرپوش گذاشتن برای اعمال غیرقانونی تشکیل شده بودند، دنبال می‌کند. ریچارد هلمز، قائم مقام مدیر برنامه‌ها، بلافاصله معاون ویژه‌ای را تعیین نمود تا «اطلاعات *رامپارتس* را جمع‌آوری کند؛ اطلاعاتی که شامل هر گونه مدرکی از انهدام [و] ریختن طرح‌هایی برای عمل متقابل [سیا] بود» (۱). تا ماه می ۱۹۶۶، هلمز، کاخ سفید را با اطلاعات محرمانه داخلی *رامپارتس* به عنوان بخشی از یک فعالیت تقویت می‌کرد؛ اطلاعاتی که این مجله، ویراستاران و نویسندگان آن را بدنام می‌کرد. بیش‌تر این اطلاعات فراهم شده توسط هلمز در نتیجه جست‌وجو از طریق مدارک این اداره، همراه با حرف‌های رکیک دیگری به دست آمده بود که ادب اف. بی. آی. را می‌رساند (۲).

هلمز که اطمینان داده بود که *رامپارتس* به عنوان وسیله‌ای برای استفاده شوروی‌ها بود، دستور بررسی کامل تأمین منابع مالی *رامپارتس* را صادر کرد؛ اما وی نتوانست به هیچ مدرکی در مورد دخالت خارجی دست یابد. پیتر جیساپ^۱، معاون ریاست جمهوری، پس از خواندن پرونده *رامپارتس*، یک یادداشت با سطری به

1. Peter Jessup.

یادماندنی و فراموش نشدنی یعنی «یک صلیب راست در معبد چپ»، نوشت: «نظر به احساس تعهد رامپارتس برای بدنام کردن دولت و وضع اندوه‌بار موجود در موقعیت مالی اش شاید این‌طور تصور شود که برخی مؤسسات دولتی باید در این‌جا دنبال سرنخ‌هایی بگردند» (۳). یک هفته بعد، مجله حوادث انسانی^۱ تحت عنوان «گزارش داخلی مجله رامپارتس» به یک شایعه پراکنی پرداخت. روزنامه‌نگاران این مجله به عنوان «افراد فضول»، «آدم‌های عجیب و غریب»، «عروسک‌های خیمه شب بازی» و «لغت نایکی»^۲ های جدید ریشویی که یک «علاقه افراطی منسوخ و کهنه شده‌ای به ویتنام» داشتند، وصف شدند. آن‌طور که ام. ام. مورتون،^۳ نام مستعار یک متخصص در زمینه مسایل امنیت داخلی اشاره کرد، این مقاله در بر دارنده همه نشانه‌های خاص یک جاسوس سیا بود. همچنین، طی همین هفته، بخش خبر هفتگی تحت عنوان «واقعاً چه کسی، رامپارتس را به نگهبانی می‌گمارد؟»، و یک مقاله در واشنگتن استار^۴ هر دو شک و تردیدهایی جدی در مورد حسن نیت و صداقت رامپارتس اظهار داشتند؛ رامپارتسی که نه تنها به عنوان یک شایعه‌ساز، بلکه یک شایعه‌ساز با انگیزه‌ای مغرضانه وصف می‌شد. سیا، بیش از یک سال، هر آنچه می‌توانست رامپارتس را ناامید کند، انجام داد. سپس ادگار اپلوایت^۵، معاون بازرس کل، اعتراف نمود که «من، انواع دسیسه‌ها را برای ضرر رساندن به شمارگان و تأمین بودجه آن‌ها در اختیار داشتم. افرادی که رامپارتس را منتشر می‌کردند، به تهدید کردن، حساس بودند. ما مسایل وحشتناک و دل‌خراشی را در ذهن خود داشتیم که بر بعضی از آن‌ها فایق شدیم... ما اصلاً مانعی بر سر راه کارهایمان احساس نمی‌کردیم با وجود این‌که سیا حقی در امنیت ملی ایالات متحده نداشت» (۴). با توجه به ناخوشایند بودن اهداف سیا، رامپارتس به طور شگفت‌آوری از بیان

1. Human events.

۲. نایکی: اسطوره یونان (خدای بالدار پیروزی)؛ مترجم.

3. M.M.Morton.

4. Washington Star.

5. Edgar Applewhite.

شایعات در امان ماند. درست همان طور که سیا احتمال می داد رامپارتس در صدد عمل بر آمد و تحقیق خود را در قالب عملیات پنهانی سیا منتشر کرد. یافته های این مجله که در آوریل ۱۹۶۷ منتشر شد، به سرعت در روزنامه های ملی گسترش یافت و یک افراطی از افشاگری ها دنبال شد که این ها، یکی از افراد گزارش گر را به این نتیجه گیری سوق داد که هر جمعیت سیاسی، مجمع بشر دوستانه، انجمن دانشکده و تیم بیس بال در آمریکا، به عنوان جبهه ای برای اداره مرکزی اطلاعات (و جاسوسی) شناخته خواهد شد (۵). البته، فقط جبهه های داخلی آمریکا افشا نمی شد. زمانی که جزئیات مربوط به حمایت مالی سیا از کنگره آزادی فرهنگی و مجله های آن سازمان معلوم شد، مشخص گردید که هر موضوعی که ابرین در مورد اینکانترا گفته بود، درست است. اسپندر که در زمان اعلام این گزارش هنوز در آمریکا بود به یک تعبیر غلط آنی پرداخت. یوسلسون و لاسکی هر دو نومیدانه برای کنترل او به ایسایا برلین متوسل شدند؛ یعنی به کسی که به عنوان فردی شناخته شد که دارای تأثیری تعدیل کننده بر خلق و خوی استفن بود و کسی که در آن زمان در دانشگاه شهر نیویورک به امر تدریس می پرداخت. در هشتم آوریل، یوسلسون در نامه ای نوشت: «ایسایا میندلوویچ عزیز، آنچه می خواستم در مورد آن، با شما صحبت کنم، نمی توان تلفنی خیلی خوب بیان کرد. خیلی نگران استفن هستم و اگر وی (مثل ناتاشا در لندن) به این آتش دامن زدن ها ادامه دهد، اینکانترا با قربانی واقعی شدن در گرفتاری موجود به آن وضع پایان می بخشد. من واقعاً به هر دوی آن ها علاقه مند هستم؛ بنابراین نگران آن ها هستم و نیز می دانم که شما می توانید بر استفن تأثیر گذارید. در واقع، وضعیت جدی و بحرانی است اما مطمئناً آینده اینکانترا را نمی توان با به عمل آوردن اقدامات تند و تحت فشار، حل کرد» (۶).

برلین در جواب نوشت: «در واقع، یک مشکل در مورد استفن و اینکانترا وجود دارد و آرتور شلسینجر که لاسکی را آگاه نموده از این که مسأله در این جا تمام شده و هیچ نیازی در لندن به داشتن یک نشست در این مورد نیست، تصوّر می کنم تا حدی خوش بین

است». «در این جا هر عکس‌العملی ممکن است وجود داشته باشد... این مسأله در لندن احتمالاً در حال کاهش است، به دلیل این‌که گفته می‌شود: هم استفن و هم کرمود هر دو نگرانند. به نظر من، آینده اینکانترا هر چه باشد... منطقی خواهد بود که به خوانندگان بگویند که ویراستاران اینکانترا از منابع بودجه برای کنگره آزادی فرهنگی مطلع نبودند؛ که البته این اظهارات، در هر حال درست نیز خواهد بود، مثلاً خود لاسکی تا چه حد در باره تأمین بودجه می‌دانست یا نمی‌دانست، من هیچ شیوه‌ای برای بیان آن ندارم... در هر حال گمان می‌کنم احتمالاً شما باید سفارش کنید که نشستی از گروه‌های مربوط به منظور حل این مسأله در لندن برگزار شود. مکالمات تلفنی بین اروپا و آمریکا با استفن در شیکاگو، با دیگران در لندن، با آرتور در نیویورک، با خود شما در ژنو و غیره و غیره کافی نخواهد بود. به طور کلی، شما همواره با این وضعیت مواجه خواهید بود مگر این‌که نشستی به منظور حل آینده اینکانترا از بُعد اخلاقی، فکری و سازمانی وجود داشته باشد» (۷).

ضمناً در لندن، دفاع کرمود از دعوای حقوقی افترا^۱ به طور جبران‌ناپذیری با شکست مواجه شد. علاوه بر این، او متقاعد شد به این‌که اگر چه حمایت مالی تازه اینکانترا تحت نفوذ سیسیل کینگ کاملاً قانونی بود، این مجله هنوز در شیوه‌های تقریباً فریبکارانه، تحت کنترل سیا (اگر چه با دقت هدایت می‌شد) به سر می‌برد. کرمود به لاسکی نامه‌ای نوشت تا از این طریق، اعتراضات خود را به تفصیل بیان کند و به او بگوید که «در صورت عدم وجود توضیحات بسیار قانع‌کننده، من نمی‌توانم به کار کردن با او ادامه دهم». لاسکی که در پاسخ به او نامه‌ای ننوشت اما به گلوبیستر شایر آمد تا با او برای رسیدن به یک توافق صحبت کند. «زمانی که ما ساعت‌ها در اطراف باغ و چراگاه اسب‌ها قدم می‌زدیم، او کامل‌ترین گزارش‌هایی را به من تحویل می‌داد که چنین گزارش‌هایی از ارتباط او با کنگره و تاریخچه اینکانترا انتظار می‌رفت» (۸). این، لحظه اعتراف از راه دور

1. Libel section.

لاسکی بود. او به کرمود گفت که اکنون چند سالی است که به حمایت سیا پی برده است اما احتمالاً او نمی‌توانست این را علناً اظهار دارد.

بلافاصله پس از آن و به درخواست ایسایا برلین هیات امنای اینکانترا، نشست اضطراری تشکیل دادند که در آن، لاسکی، کرمود، اسپندر که از آمریکا با هواپیما پرواز کرده بود، ادوارد شیلز، آندره شانفیلد و ویلیام هایتز شرکت داشتند. آن‌ها در اتاقی خصوصی در رستوران اسکات در هیمارکت، درست در فاصله چند یاردی از دفتر اینکانترا با یک‌دیگر دیدار کردند. شیلز و شانفیلد از عملکردهای سیا دفاع نمودند اما کرمود و اسپندر هدف خود را از کناره‌گیری اعلام کردند. لاسکی از کناره‌گیری خودداری کرد و اسپندر که او را فردی دورو می‌نامید مورد انتقاد قرار گرفت. سپس او با یک خبر تکان دهنده از پا افتاد. اسپندر باید در مورد کمک مالی سیاکمی کوتاه می‌آمد و این را در نظر می‌آورد که: حقوق او طی چندین سال با کمک مالی بلاعوض وزارت امور خارجه تأمین می‌شد. کرمود به خاطر آورد که «اسپندر بسیار مضطرب شد و اظهار داشت که او می‌رود تا بعضی از تصاویر در گالری بین‌المللی را ببیند تا بدین وسیله خود را آرام کند» (۹).

ناتاشا گفت که تا وقتی اسپندر به خانه خود در خیابان جانز وود رسید او در حالتی بهت‌زده و عصبی به سر می‌برد. ملوین ظاهراً به استفن، مطلبی را در مورد حقوق او گفته بود که استفن می‌گفت این مطلب کاملاً مبهم و نامفهوم بود (۱۰). اسپندر تصمیم گرفت که به یک باره این مسأله را حل کند و به همین علت با موگریج صحبت کرد. در تمام طول این مدت، مالکولم عملاً کارفرمای استفن بود. زمانی که این مسأله پیش آمد او با کیتی^۱ صحبت کرد. کیتی اظهار داشت که مالکولم نمی‌توانست با او صحبت کند چرا که او در اسکاتلند بود. در همان زمان، مالکولم که در زمینی تخت در ساحت پشت محراب یک صومعه اسکاتلندی به روی صورت دراز کشیده بود از او در حین دعا برای یک برنامه تلویزیونی بی بی سی به نام یک تختخواب محکم برای دراز کشیدن فیلم‌برداری شد.

به هر حال، یک ساعت بعد، مالکولم بیدار شد. در این موقع، استفن کاملاً از کوره در رفت. من در آن سوی خط (تلفن) بودم بنابراین می‌توانستم هر آنچه را که گفته می‌شد بشنوم. استفن گفت: «مالکولم، شما همیشه به من می‌گفتید که حقوقم از تلگراف روزانه و الکساندر کُردا^۱ به دست می‌آید؛ و مالکولم گفت: "پسر عزیزم، من همین‌طور حقوقم را به دست می‌آوردم اما شما نمی‌توانید شرط‌بندی کنید که واقعاً دلار نهایی شما از کجا به دست می‌آید. شما صحنه موجود در سی و نه مرحله را می‌دانید، در کجا او به دنبال مرد انگشت از دست داده است؟ زمانی که او متوجه می‌شود آن مرد چه کسی است، لحظه وحشتناکی می‌باشد و این احساسی بود که زمانی به ما دست داد که سرانجام موگریچ بدان اعتراف کرد (۱۱). سپس اریک بنتلی^۲ به اسپندر گفت که لاسکی نیز بدون سروصدا و پنهان بود: «مل به من گفت که در شایعاتی که من طی سال‌ها شنیده‌ام، هیچ مسأله‌ای وجود نداشت. زمانی که یک سال پیش، سروصدای مسایلی بلند شد، از او خواستم تا رک و راست به یک نامه کاملاً بیان شده در قالب الفاظ "نه" بگوید... یعنی سکوت. در این راستا، نگرش من این است که: مل می‌تواند به جنگ سرد خود ادامه دهد» (۱۲). لاسکی پس از غضب بی‌اختیارگونه و افراطی بر اسپندر و اشتباه فاحش او در بر ملا کردن منبع حقوقی‌اش، در وضعیت بسیار خطرناکی به سر می‌برد.

لاسکی با به دست آوردن حمایت مالی کاملِ سیسیل کینگ (کسی که در خواست‌های موجود برای استعفایش را با بیان این مطلب که مسلماً برای ما از دست دادن بچه با آب حمام، عملی احمقانه است (۱۳)، رد کرد)، اکنون با نوشتن یک نامه تملق‌آمیز به ایسایا برلین در سیزدهم آوریل به او روی آورد. لاسکی گفت که او امیدوار است که برلین را ناراحت نکند اما «شما تا حد زیادی بخشی از تاریخ ما - شکوه و عظمت‌های ما، و افسوس که در بخشی از گرفتاری‌های ما - هم سهیم بوده‌اید، به این علت احساس می‌کنم باید کاملاً آگاه باشید» (۱۴) لاسکی گفت که توافقی صورت گرفته

1. Alexander Korda.

2. Eric Bently.

بود مبنی بر این که ما باید این رویداد را با انتشار یک اظهاریه موقر و نیز با حل موضوع اُبرین به سادگی و با سرعت ممکن و بر اساس هزینه‌هایی برای وی و انتشار ۱۰ خط از مدافعه‌ای که او خواهان آن است، پایان دهیم. موافقید؟ احساسات انسان ممکن است نافرمانی کنند اما عقل فرمان می‌دهد. لاسکی با درخواست خود از این فیلسوف بزرگ مبنی بر «فرستادن یک کلمه از افکار و توصیه‌های خود برای من به این وضع پایان بخشید. همان طور که شما می‌دانید این‌ها برایم اهمیت بسیار زیادی دارند» (۱۵).

این‌ها کلمات اغراق‌آمیز مردی بود که بسیاری او را به عنوان «پیامبر»، گرامی می‌داشتند؛ اما لاسکی شخصاً او را به عنوان فردی که اغلب به نفع حزب مخالف رأی می‌دهد و «فردی غیر متعهد، تحقیر می‌کرد» (۱۶). لاسکی گفت: «مشکلی که در مورد برلین وجود داشت این بود که او یک مبارز نبود، مبارزانی با این خلق و خو وجود دارند که به اصطلاح، سرشان تو لاک خودشان است و مبارزانی نیز وجود دارند که محتاط و آینده‌نگرند. در بحبوحه این مبارزه شما احساس یأس می‌کنید، شما هم مثل هنری چهارم می‌خواهید بگویید که شما کجا بودید؟» (۱۷). اما برلین همیشه در آن جا بود؛ همان مرد خردمندی که نخبگان واشنگتن در تمام مدت سال‌های پیش به او روی آورده بودند، یعنی در زمانی که نخستین بار نظریه پذیرفتن جناح چپ غیرکمونیزست مطرح شد، آیا ممکن بود او نتوانسته باشد نفوذ کنترل سیا را درک کند؟ مدارک و شواهدی داستان‌گونه نشان می‌دهد که او از این موضوع، آگاه بود، اگر چه به طور واقعی خواهان ایفای نقشی فعال نبود. استوارت همپشایر به یاد آورد که بارها نیروهای اداره اطلاعات با برلین برخورد کرده بودند: «آن‌ها همواره پیشنهادهایی به برلین مبنی بر فعالیت بیش‌تر او می‌دادند. من به خاطر می‌آورم که آن‌ها زمانی با او در آسپن کُلرادو صحبت کردند که سیا در هر جایی که آن‌ها اداره می‌کردند وجود داشت به دلیل این که آن‌ها گمان می‌کردند که او لیبرال نمونه‌ای است که برخی از سازمان‌ها یا افراد دیگر را رهبری می‌کند و او می‌گفت که مشتاق و علاقه‌مند به این کار نبود اما او [به فردی دیگر] پیشنهاد

داد» (۱۸). گزارش دیگری حاکی از این است که زمانی یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات آمریکایی که خواهان "از بین بردن" نگرش فیلسوفانه بود از برلین سؤال کرد که "ما برای کمک به شما چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟" [کاربردگرایی] نقش زیادی داشت اما اکنون امری قدیمی است؛ فلسفه وجود چه‌طور؟ برلین یک نگرش لحظه‌ای در مورد کافه‌های یارانه‌دار سیا در پاریس داشت، اما پاسخ داد که تنها وسایلی که او می‌خواست یک کاغذ، یک خودکار و گه‌گاه بحث‌هایی چند بود (۱۹).

لاسکی در نامه خود به برلین، متن اظهارات سردبیر را که طرح آن به وسیله هیأت امنای تهیه شده بود و در شرف چاپ شدن در شماره بعدی *اینکاتر* بود، ضمیمه نمود. در این اظهارات خواننده می‌شود که «نظر به گزارش‌های اخیر روزنامه‌ها در مورد استفاده از بودجه‌های سیا به وسیله بعضی از مؤسسات آمریکایی به منظور حمایت از سازمان‌های فرهنگی و آموزشی، ما در صدد اظهار مطالب ذیل هستیم». «ما از خبرهایی ناراحت می‌شویم که مبنی بر آن است که بیش‌تر نوع دوستی‌های جهانی آمریکا از سوی مؤسسات آمریکایی، بر اساس کمک‌های مالی بلاعوض دولتی غیرمستقیم و پنهان بوده است. این شیوه، شیوه‌ای نامعقول، اشتباه و تأسفبار بود. ما، پی‌بردیم به این‌که بعضی از کمک‌های اولیه‌ای که در گذشته از کنگره به ما رسیده بود برای آزادی فرهنگی در پاریس و کمک‌هایی بود که آن‌ها را با اعتقاد راسخ پذیرفته بودیم و این کمک‌ها را تلخ و آزاردهنده می‌دانیم؛ کمک‌هایی که منابع واقعی آن بسیار ناشناخته بود. نویسندگان و محققان اصلی و پیشرو، یعنی کسانی که با احساس مسئولیت، با کنگره در پاریس همکاری داشتند، مشخص ساخته‌اند که هرگز اهداکننده شناخته شده یا ناشناخته‌ای در سیاست‌ها یا فعالیت‌های آن‌ها دخالت نمی‌کردند. *اینکاتر* نیز از همان ابتدا مستقل و از هر شکل مداخله‌ای کاملاً دور بوده است. ویراستاران، همواره شخصاً به تنهایی در برابر هر آنچه منتشر می‌کردند، مسئول بودند و در هر حال یا تحت هیچ موقعیتی، کنگره نظری در زمینه سیاست ویرایشی نداشت. *اینکاتر* به استفاده از آزادی خود ادامه

می‌دهد تا هر آنچه را که می‌خواهد منتشر کند» (۲۰). این جمله، هرگز منتشر نشد (۲۱). برلین که در این زمان از توطئه و هم‌دستی پنهان لاسکی با اینکانتز هیچ شناخت و اطلاعی نداشت، همان‌طور که طی روزهای قبل به کرمود گفته بود در هیجدهم آوریل، نامه لاسکی را پاسخ داد. او این تصمیم را پذیرفت که بدون مراجعه به دادگاه، اختلاف خود با ابرین را حل کند و سپس با عمل‌گرایی بسیار زیاد، حتی با اندکی تقلب، شبکه پیچیده غیرمعمولی را به روشنی نشان داد: «شما می‌توانستید خیلی درست و به‌جا بگویید که مثل سازمان‌های دیگری که نیاز به کمک مالی دارند، برای آزادی فرهنگی به کنگره رفتید؛ آن‌ها به مؤسسات دیگری می‌رفتند که در وهله اول از نوع مؤسسات معتبر بودند؛ بگویید که گروه‌های دریافت‌کننده در وهله نخست غالباً به بررسی منابع درآمد گروه‌های معتبری که از آن‌ها حمایت می‌کنند، نمی‌پردازند؛ اما بگویید که به دلیل این افشاگری‌ها، نگرانی و نارضایتی طبیعی در مورد قبول چنین مبالغی وجود دارد. این موضوع، کم و بیش آن چیزی است که «بنیاد آسیا» [جبهه سیای دیگری] آن‌را ابراز داشت و این برای من، کافی به نظر می‌رسد... نقش اصلی اینکانتز صرفاً اظهار این مطلب است که آن‌ها طوری عمل می‌کردند که گویا در غفلت و ناآگاهی بودند... و بگویید اکنون که یک نشریه درست و صادقانه از اطلاعات به‌وجود آورده‌اید؛ نشریه‌ای که برای آن، کمک‌هایی را که به‌طور غیرمستقیم از سیاه دریافت می‌نمودید، فقط شما را در برابری و مساوات با بسیاری از سازمان‌های دیگر قرار می‌دهد؛ سازمان‌هایی که احتمالاً از آن‌ها انتظار نمی‌رفته که بدانند منابع نهایی سرمایه‌های آن‌ها یا چیزی نظیر آن چه می‌باشد. انسان‌هایی که از منطق و حسن نیت برخوردارند این را متوجه خواهند شد؛ انسان‌هایی که فاقد چنین منطق و حسن نیتی هستند مُدام به هم می‌پزند» (۲۲). اگر برلین هرگونه انزجار اخلاقی را در این نیرنگ پیچیده‌ای که در این‌جا بیان می‌کند، احساس می‌کرد آن‌را بروز نمی‌داد. در عوض او از فنون بلاغت یک جامعه آزاد برای دفاع از موضوعی استفاده کرد که شبیه مدیریت یک جامعه آزاد از طریق مغازه‌ای بسته است.

با وجود این، ایسایا برلین بلافاصله یک سیاست متفاوتی را آشکارا اتخاذ کرد. وقتی که حکایت ارتباط *اینکانتتر* با سیا معلوم شد او این نشریه را رد کرد و به یوسلسون و لاسکی، به سبب سازش و کنار آمدن با افراد شایسته، حمله کرد. مایکل ایگناتیف^۱، زندگی‌نامه‌نویس او، اظهار می‌دارد که «برلین هم مثل هر فردی از این ارتباط پنهانی بهت‌زده شده بود» و می‌گوید که «او مسلماً هیچ ارتباط رسمی یا غیر رسمی با اداره اطلاعات بریتانیا یا سیا نداشت» (۲۳). کریستوفر هیچنز^۲ با مسخره کردن این ادعا در بررسی کتاب ایگناتیف نوشته است: «تکذیب *اینکانتتر* که حقیقتاً صورت پذیرفت به این مفهوم بود که برلین بیش از حد بی تفاوت یا ابله‌تر از آن فردی بود که ما تصور کرده‌ایم، یا شخصی بود که عمر خود را در واشنگتن هدر داد». «به طور کلی مسأله موضع دو گانه برلین از وفاداری و حمایت او از تفاهم فراملی انگلیسی-آمریکایی نشأت می‌گیرد، یعنی از آن مسأله‌ای که هیچنز می‌گوید او غالباً مُهر واقع‌گرایی سیاسی و تقریباً حساب‌گری را با خود به همراه داشت» (۲۴).

نشست هیأت امنای در رستوران اسکات هیچ مشکلی را حل نکرد و دستور یک کنفرانس اضطراری دیگر در ۲۱ آوریل، پایان هفته، داده شد که برای شرکت در این نشست، آرتور شلسینجر با هواپیما از نیویورک پرواز کرد. طبق نظر ناتاشا اسپندر، در این نشست مقرر شد که لاسکی باید کناره‌گیری کند و او با این کار موافقت کرد. این مطلب را که هیأت امنای در یک اظهاریه اعلام کردند در *اینکانتتر* منتشر شد. ناتاشا به خاطر آورد که «لاسکی با یک انتقاد فردی هولناک و فوق‌العاده از استفن، با بیان این که او باید از آنچه پیش می‌آید آگاه باشد، مسایل را باز کرده بود. همه اعضای دیگر هیأت امنای به لاسکی می‌گفتند که این کاملاً برخلاف مقررات آن نشست است و باید از این گزارش، برجسته شود» (۲۵) ادوارد شیلز گفت که او برای لاسکی شغلی در شیکاگو پیدا کرده و هفته بعد، شیلز با همین هدف با هواپیما برگشت. اما روز بعد از نشست، لاسکی تصمیمش را عوض

1. Michael Ignatieff.

2. Christopher Hitchens.

کرده بود و می‌گفت او قصد کناره‌گیری ندارد و اصلاً با آن اظهاریه موافق نیست. چند روز قبل از این نشست، ناتاشا مکالمه‌ای تلفنی با مایکل یوسلسون در ژنو داشت: «و او به من گفت کاری انجام ندهم که مشکلاتی را در این وضعیت در پی داشته باشد» و ادامه داد به این‌که چگونه او سعی می‌کرد از استفن حمایت کند و گمان می‌کنم گفتم «وضعیت چه کسی؟ گمان نمی‌کنم استفن و فرانک هر دو مثل مل در موقعیت دشواری باشند» (۲۶).

زمانی‌که یوسلسون نتوانست ناتاشا یا استفن را تلفنی آرام کند، وقت آن بود که سیاست متفاوتی را امتحان کند. در تلاشی برای کنار گذاشتن هر دوی آن‌ها از کار، او به کنایه به جانکی فلشمن گفت که احتمالاً اسپندر نیاز به یک تعطیلی دارد. اما او این را قبول نکرد. ناتاشا با عصبانیت گفت: «من از جانکی خیلی عصبانی بودم وقتی علاوه بر مسایلی که پیش می‌آمد او برای ما تلگرافی فرستاد که در پی آن، باید می‌گفتم آیا دوست داریم یک هفته را با او در قایق تفریحی‌اش بگذرانیم». «کاری که برای او انجام دادیم، این بود که یک جنس بنجل و نامرغوبی را برای او فرستادیم. ما دیگر هرگز او را ندیدیم» (۲۷).

پیشنهاد جانکی، مؤثر واقع نشد، بنابراین در این زمان یوسلسون مستقیماً نامه‌ای به شخص استفن نوشت. ابتدا او گفت که اظهارات لاسکی در نشست هیأت امناء در مورد کمک‌های مالی بلاعوض وزارت امور خارجه بد تعبیر شده بود؛ تعبیری که نتیجه آن آشفتگی بود و او فقط به شایعه‌ای اشاره نمود که او را شدیداً نگران کرده بود. «من می‌ترسیدم که اگر مل خیلی ناراحت شود همان کاری را انجام دهد که او بالاخره در نشست هیأت امناء انجام داد. تا جایی که می‌توانستم، سعی کردم از این کار جلوگیری کنم؛ بنابراین تقاضای من از شما و ناتاشا این بود که کاری انجام ندهید که مشکلات زیادی را در این وضعیت در پی داشته باشد و اعتقادم بر این بود که من فقط تلاش می‌کردم از همه حمایت کنم. پس از این‌که از بریگیتی^۱ لاسکی شنیدم که ناتاشا به او در میهمانی اخیر

1. Brigitte.

بی‌اعتنایی کرده، خیلی مضطرب شدم». یوسلسون به بیان این نکته ادامه داد که ناتاشا اسپندر علناً و به شدت، نسبت به لاسکی منتقد بود. وی می‌نویسد: «با توجه به آن‌که بر او گذشته است من از ناتاشا دلگیر نیستم اما این گفت‌وگو با او، مرا متقاعد کرد که این نه تنها موضوعی در مورد دوست نداشتن مل بود، بلکه به تنفر او از مل نیز مربوط می‌شد. از به کار بردن این کلمات خشن به طور بیمارگونه‌ای معذرت می‌خواهم» (۲۸). یوسلسون به سبب خشم و غضب لاسکی در مقابل اسپندر به معذرت‌خواهی ادامه داد. «چون مل به من گفته که چه قدر پشیمان است از این‌که به خودش اجازه داده تحت تأثیر قرار گیرد» و به اسپندر التماس می‌کرد کناره‌گیری نکند. «من هنوز معتقدم که اینکانتز یک موفقیت و دست‌آورد بسیار باشکوهی است و اگر هر سه نفر شما، به دلیل این‌که به طور مسلم مل استعفا کرده، نتوانید بی‌طرفانه‌تر و فیلسوفانه‌تر بررسی کنید که چه اتفاقی افتاده است، دوست ندارم که شاهد شکست خفت‌بار این مجله باشم» (۲۹). یوسلسون مطلب تسکین دهنده‌ای را پیشنهاد داد: او با لحنی گرفته اشاره کرد به این‌که لاسکی سزاوار یک تغییر و تحول شغلی است (تصور می‌کنم او باید به دنبال موقعیتی در دنیای علم باشد) و اشاره کرد به این‌که دهمین سالگرد سردبیری وی در اینکانتز دقیقاً در سال ۱۹۶۸، به لحاظ روان‌شناسی، فرصت خوبی برای اوست که از کار کناره‌گیری کند. همچنین یوسلسون نشان داد که او لحظات تکراری از یأس و نومیدی را در تمام مدت کار خود تجربه کرده اما این مطلب را نیز فاش کرد که وضع موجود، با مشکل بسیار بزرگ‌تر، که به بازمانده موجود از یک شهروند آمریکایی، علی‌رغم جنگ در ویتنام مربوط می‌شد، شکل گرفته بود. در پایان، او گفت که هیچ انگیزه پنهانی برای مخفی نگه داشتن سرمایه‌گذاری ندارد: «من در موقعیتی بودم که به صدها نفر در سراسر جهان کمک می‌کردم تا هر آنچه خودشان دوست دارند، انجام دهند؛ چه این کارها از قبیل نوشتن کتاب‌ها، نقاشی تصاویر، دنبال کردن مطالعات خاص، سفر در هر زمان و در هر جایی که آن‌ها خواهان آن بودند، باشد یا ویرایش کردن مجلات.... همه این‌ها، کارهایی است که من از انجام دادن

آن‌ها لذت می‌بردم و اگر تصوّر می‌کنید که سیا به این طریق به هر چیزی دست می‌یافت باور کنید، که کفش‌ها تا به تا بود (عملاً این‌طور نبود)» (۳۰). در هشتم می ۱۹۶۷، نیویورک تایمز، خبر جالبی را با عنوان *استفن اسپندر، اینکانترا را ترک می‌کند*، چاپ کرد. به نقل از اسپندر گفته می‌شود که او چندین سال شایعاتی مبنی بر این‌که این مجله با بودجهٔ سیا حمایت می‌شد، شنیده بود، «اما من تا یک ماه پیش، هرگز نمی‌توانستم مطلبی را اثبات کنم. با توجه به افشاگری‌هایی که صورت گرفته و اتهاماتی که هنوز نیز ممکن است در مورد منابع قبلی بودجهٔ اینکانترا مطرح شود، احساس می‌کنم هر ویراستاری که آگاهانه یا ناآگاهانه این بودجه‌ها را دریافت می‌نمود باید کناره‌گیری می‌کرد. من هم این کار را انجام داده‌ام» (۳۱) کرمود نیز این کار را انجام داد یعنی کسی که کناره‌گیری کرد صرفاً برای این‌که لاسکی در رأس امور بود و لاسکی، علی‌رغم درخواست‌های موجود برای استعفای او و نگرانی یوسلسون، یعنی کسی که می‌دانست بازی تمام شده، همچنان در آن جا باقی ماند. سپس در بعدازظهر آن روز، سیسیل کینگ اظهاریه‌ای بدین شکل صادر کرد: «ما تصوّر می‌کنیم که اینکانترا بدون آقای لاسکی، به همان اندازه جالب است که هملت بدون شاهزاده جالب بود».

استوارت همپشایر به خاطر آورد که: «وقتی همه چیز در هم پیچید من با ایسایا و دوستان دیگر در پرتوفینو^۱ بودم. به خاطر می‌آورم که شش نفر از ما در دفاع از استفن در لندن تلگرافی فرستادیم اما ماری مک‌کارتی با اظهار این‌که "اوه، شما فقط از پسر نیویورکی کوچک ما انتقاد می‌کنید"، از امضای آن سر باز زد. استفن خیلی ناراحت و ناتاشا حتی از او هم ناراحت‌تر بود و آن‌ها به خصوص در مورد لاسکی ناراحت بودند. اما چرا آن‌ها از رفتار او متعجب بودند؟ آیا آن‌ها واقعاً از او انتظار کناره‌گیری داشتند؟ منظورم این است که این موضوع، آن کاری نیست که او انجام داد؛ البته که آن نیست» (۳۲). چند روز بعد، موگریج با نوشتن نامه‌ای به اسپندر به او گفت: «این امری نامعقول است که

1. Portofino.

با وجود چنین مسایلی، مل باید همچنان بر مقام ریاست خود باقی بماند» (۳۳).
چند روز پس از استعفای اسپندر، ناتاشا به همراه یکی از دوستان خود رفت تا اسباب و اثاث خود را از دفتر اینکانترا جمع‌آوری کند. او با ترس و وحشت پی برد به این که کمد قفل شده استفن شکسته شده بود و [منشی لاسکی] گفت: "اوه، ما هفته پیش در همین جا یک سرقت داشتیم" (۳۴). سپس استوارت همپشایر که از اسپندر خواهش کرده بود که از هر مورد یک گزارش تهیه کند تا بدین طریق یک بایگانی فردی را اداره کند، در زمانی که متوجه این موضوع شد، شگفت‌زده نشد. او گفت: «این موضوعی ساده و بدیهی بود» (۳۵).

فصل بیست و پنجم

آن حسّ روبه زوال

آن حس رو به زوال

«برآنید که به دیگران ستم می‌کنید؛

ولی بر خود ستم کرده‌اید».

شیطان در فاست اثر گوته

در سیزدهم ماه می، پنج روز بعد از استعفای اسپندر و کرمود، مایکل یوسلسون و جان هانت خود را در دفتر یوسلسون در طبقه دوم بلوار هاوسمن^۱ یافتند. یوسلسون به همراه دایانا و جنیفر از ژنو به پاریس رسیده بود، یعنی از جایی که طی هفته‌های گذشته از آپارتمان شیک خود در فلات شامپل که با وسایل کمی مبله شده، به‌طور خستگی‌ناپذیری تلاش کرده بود تا مشاجره موجود را کنترل کند. در خیابان‌های پایین بلوار هاوسمن، کافه‌ها باز می‌شدند تا از مشتریان روز شنبه، در زمانی که آن‌ها هنگام طلوع آفتاب بهاری به بیرون هجوم می‌آوردند، استقبال کنند. دایانا، جنیفر را به یکی از آن خیابان‌ها بُرد تا برای رسی‌تال باله^۲ او که در همین اواخر اجرا می‌شد، یک کت و دامن برایش بخرد. اما جنیفر پریشان بود و در حالی که شدیداً احساس بی‌خاصیت بودن می‌کرد از میان جمعیت به سمت گالری‌های لافایات حرکت می‌کرد. در اتاقی نزدیک دفتری که یوسلسون و هانت نشسته بودند، محلّ مجمع عمومی کنگره آزادی فرهنگی برای برگزاری کنفرانسی قفل شده بود. در نشستی که متشکل از افرادی چون: ریموند آرون، دانیل پل، پییر امانوئل، لوییس فیشر، آنتونی هارتلی، کی. ای. بی. جونز کوارتی^۳، ازکیل ام فاهیل^۴، نیکلاس ناباکوف، هانس آپرخت^۵، مایکل پولانی، دنیس دوروژ مونت،

1. Boulevard Haussman.

۲. تکنوازی در نوعی رقص؛ مترجم.

3. K. A. B. Jones- Quartey.

4. Ezekiel Mphahlele.

5. Hans Oprecht.

یاشیهیکو سِکی^۱، ادوارد شیلز، ایگناتسیوسیلونه و مانز اسپربر حضور داشتند. ریاست این نشست بر عهده مینو ماسانی (رهبر حزب مخالف در هند) بود. آن‌ها که از اقصی نقاط جهان برای شرکت در این نشست پرواز کرده بودند وظیفه دشوارشان، حکم دادن در مورد یوسلسون و هانت، یعنی کسانی که نامه‌های استعفایشان روی میز در مقابل آن‌ها قرار داشت، و نیز تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت کنگره بود. آن‌ها در حالی که همچون پادشاهان فیلسوف نشسته بودند، می‌دانستند که حرفشان، حرف آخر خواهد بود.

جان هانت چنین به خاطر می‌آورد: «مایک و من، بیش‌تر روز را در دفتر او، درست در کنار اتاق جلسه و گردهمایی‌ها، می‌نشستیم. در آن جا به تنهایی می‌نشستیم؛ شما در چنین لحظه‌ای با وجود هیأت منصفه در طرف دیگر سالن، چه می‌کنید؟» (۱) مایکل ساکت می‌نشست و انگشتان لاغر خود را که به بهداشت و زیبایی آن بسیار توجه داشت، به حالت ضرب روی میز می‌زد. او خسته به نظر می‌آمد؛ خسته از صبح‌های انتظار کشیدن در این جا؛ خسته از کار سخت و مداوم طی دو دهه اخیر. در جایی که او نشسته بود، موهایش که به یک طرف ریخته و در کله کچلش شانه شده بود، یک پیشانی بلند و چشمانی کوچک با مردمک‌های سیاه بزرگ را نشان می‌داد.

در این بین، هیأت منصفه بر سر شواهد بحث می‌کرد. در طی دو دهه، مایکل یوسلسون با جان هانت بر دروغی بزرگ اصرار ورزیده بودند. جان هانت خائن دوم محسوب می‌شد که فقط نصف این مدت (یک دهه) را به این فریب‌کاری پرداخته بود. جدیت این کتمان و پنهان‌کاری در بردارنده درگیری‌های سریع برای صدها نفر بود. به جز آن، این جدیت یک معضل اخلاقی را نشان می‌داد که هرگز نمی‌شد آن را به راحتی حل کرد. مایکل یوسلسون و جان هانت هر دو اظهاراتی در مورد ارتباط خود با سیا و نیز ارتباط سیا با کنگره ایراد نمودند. یوسلسون مسئولیت کامل مسأله‌ای را پذیرفته بود که خودش آن را یک دروغ ضروری می‌دانست. رسوایی مجمع عمومی به هیچ وجه قطعی

1. Yoshihiko Seki.

نبود. اسپرپر، پولانی و سیلونه با یوسلسون و هانت صحبت نموده، به مجمع اصرار می‌کردند که موضعی تهاجمی اتخاذ کند. اسپرپر به منظور تأثیرگذاری، مطلبی را بدین گونه بیان کرد: «همه این‌ها به جهنم، ما به آنچه نیویورک تایمز می‌گوید توجهی نداریم! ما به ایجاد و اداره آن به مدت پانزده سال کمک کردیم؛ ما در دوران سیاسی خود به مسایل جدی‌تر از این نیز پرداخته‌ایم؛ بنابراین اجازه دهید چنان‌چه حمایتی از آن وجود دارد همچنان مثل قبل به فعالیت خود ادامه دهیم» (۲). اما این حمایت وجود نداشت، مخصوصاً این‌که آرون و امانوئل علاقه‌مند بودند که مسایل را کمی متفاوت ببینند. زمانی که فرانسوی‌های متعلق به یک سازمان مستقر در پاریس اکنون به وسیله انجمن‌های اداره اطلاعات آمریکا تعلیم می‌یافتند، وجهه و اعتبارات آن‌ها نیز در وضعیتی بحرانی بود. سپس، هانت گفت: «آن‌ها در این موقعیت با خطری بزرگ مواجه بودند» (۳). در واقع، آرون به قدری از این موضوع که در پیش روی او قرار داشت ناراحت بود که با تندی از جلسه بیرون رفت و زمانی که اتاق را ترک می‌کرد در را محکم به هم زد.

آن‌ها تا زمان ناهار، به هیچ توافقی نرسیدند و به پیشنهاد ماسانی کمی استراحت کردند. با تشکیل نشست دوباره در بعدازظهر آن روز، که تا ساعت شش طول کشید، ناباکوف و دو روز مونت در حالی که اظهاریه مقدماتی مجمع در دستانشان بود، در مقابل یوسلسون و هانت حاضر شدند. دایانا، که جنیفر را پیش یکی از دوستان گذاشته تا از دامن باله جدید او تعریف کند و جایی را در کنار همسرش انتخاب کرده بود، گفت: «آن‌ها، آن اظهاریه را با صدای بلندی برای مایکل، من و هانت خواندند. شرم‌آور بود؛ هیچ اشاره‌ای به نقش مایکل و جان وجود نداشت. آن دو، رنگشان پرید و جلسه را به نشانه اعتراض ترک کردند. نیکلاس و دنیس به من گفتند: "شما چه تصوّر می‌کنید؟" گفتم: "تصوّر می‌کنم که این کاری نفرت‌انگیز است." گمان می‌کنم آن موقع گریان بودم» (۴). دایانا در پس‌اشک‌های سوزناک پرسید: «چرا هیچ بیانی از وفاداری مایکل به کنگره، یعنی از خودگذشتگی راسخ و تزلزل‌ناپذیر او نسبت به مسأله آزادی فرهنگی، وجود

نداشت؟ چرا آن‌ها متوجه این واقعیت نبودند که بدون وجود مایکل و در واقع جان، اصلاً هیچ کنگره‌ای وجود نداشته است؟ آیا این روش بازپرداخت روشنفکران در مورد مردی بود که همه آن‌ها به او مدیون بودند؟ آیا تا نشانی از گرفتاری ببینند، دم خود را جمع می‌کنند و در می‌روند؟ آیا هیچ کس نبود که برای مقاومت و مبارزه آماده باشد؟».

در این لحظه، ناباکوف، مردی که همیشه دارای حرکات متظاهرانانه بود، قفسه سینه‌اش را گرفت و وانمود کرد که مشکل قلبی دارد. فردی را فرستادند تا یک لیوان آب و یک آسپیرین بیاورد. آشفتگی او در این لحظه اگر غش و ضعفی مدهوش کننده نبود، واقعی بود. مایکل چه چیزی را می‌توانست انتظار داشته باشد؟ این‌ها، دوستانش بودند و او در تمام این سال‌ها، آن‌ها را از راه به در کرده بود. او، این واقعیت را که وی یکی از کارمندان سیا بود و این که وجود کنگره برای آزادی فرهنگی نتیجه یک عملکرد پنهان سیا بود، کتمان کرده بود. او از چه عنصری ساخته شده بود که اکنون چنین آسیب آشکاری را از خود نشان می‌داد؟ آیا واقعاً خودش را آدمی می‌دانست که مورد ستم واقع شده یا این که ستم کرده است؟ ناگهان ناباکوف، مردی که اقبال او شدیداً در پیوند و ارتباط با اقبال یوسلسون بود، مسایل را روشن‌تر دید. این، یعنی زندگی مایکل و اعتقادات او. یعنی همه چیز او؛ مسأله دیگری در کار نبود.

ناباکوف و دو روز مونت، وحشت‌زده از این تصوّر که آن‌ها بابت ادبی رفتار کرده بودند، به دایانا قول دادند که مجمع عمومی را راضی کنند تا طرح این اظهاریه را دوباره تهیه کند. دایانا آرام و بی‌سروصدا دنبال مایکل و جان را گرفت. کمی بعد، زمانی که اطلاعاتی تجدید نظر با صدای بلند خوانده می‌شد آن‌ها به آن اطلاعاتی گوش کردند. روز بعد، این خبر در مطبوعات جهان پخش شد.

مجمع عمومی شدیداً ابراز تأسف می‌کرد از این که در اطلاعاتی که به این مجمع رسیده، گزارش‌هایی را تأیید کرده بودند مبنی بر این که از بودجه سیا استفاده شده بود... و این که این مدیر اجرایی، پذیرش چنین کمکی را بدون اطلاع هیچ یک از همکاران خود،

لازم دانسته است. این مجمع، افتخار خود را در موفقیت‌های کنگره از زمان تأسیس آن در سال ۱۹۵۰، ثابت کرد. این مجمع خواهان بیان اعتقاد خود بود؛ بیان این‌که فعالیت‌های این مجمع کاملاً خالی از نفوذ یا فشار از ناحیه هر یک از پشتیبانان مالی، و نیز اطمینان آن مجمع به استقلال و استحکام شخصیت تمام کسانی بود که در فعالیت‌های آن همکاری کرده بودند. این مجمع در شدیدترین لحن، شیوه‌ای را محکوم کرد که سیا از طریق آن، کسانی را فریب داده بود که نگران بودند و باعث شده تا تلاش‌هایشان مورد سؤال واقع شود. مجمع اظهار داشت: «تأثیر چنین حرکتی این است که پایه و اساس بحثی روشنفکرانه را خراب می‌کند. این مجمع، استفاده از چنین شیوه‌هایی را در دنیایی از عقاید به طور کامل تکذیب کرد...؛ استعفانامه‌های ارائه شده توسط [مایکل یوسلسون] و [جان هانت] را بررسی کرد؛ قدردانی خود را برای آن‌ها بیان کرد؛ سپاس و قدردانی برای این واقعیت که با وجود مشکلات ناشی از شیوه تأمین بودجه فعالیت‌های کنگره، آن‌ها استقلال کامل و انسجام روشنفکرانه سازمان را حفظ کردند و در نتیجه این مجمع از آن‌ها می‌خواست تا به انجام دادن وظایف خود ادامه دهند» (۵).

نحوه بیان این اظهاریه تا حد زیادی، نادرست بود. نخست این‌که مجمع استعفای یوسلسون را پذیرفت. سپس دایانا یوسلسون و جان هانت این استعفا را تأیید کردند. جان هانت گفت: «آنچه از صورتجلسه بر می‌آید، خاطره روشن و واضح من از مایک بود، کسی که عملاً به او گفته شد که نمی‌تواند دوام آورد. به نظر آن‌ها، من در یک مقوله متفاوت بودم؛ بنابراین، این برای من قابل اعمال نبود (۶). دوم و مهم‌تر این‌که، بیان این مطلب که یوسلسون، کمک سیا را «بدون اطلاع هیچ یک از همکارانش» پذیرفته بود، بسیار کم و نا کافی بود». سپس هانت، این موضوع را چنین بر ملا کرد: «من نمی‌توانم بگویم که برخی از مهم‌ترین افراد کنگره، حقیقت را می‌دانستند چرا که دولت‌های آن‌ها، این حقیقت را به آن‌ها گفته بودند». این حقیقت به آرون هم گفته شد. «قطعاً مالرو هم این را می‌دانست و موگریج و واربرگ پس از این‌که این دو اداره در خصوص اینکانتز با هم به

توافق رسیدند، نیز این حقیقت را می‌دانستند و سازمان اطلاعات ارتش انگلستان، این را به آن‌ها گفت» (۷).

لارنس دو نوف ویل گفت: «می‌خواهم بدانم چه کسی این موضوع را نمی‌دانست؟ این راز نسبتاً آشکاری بود» (۸). فهرست کسانی که این حقیقت را می‌دانستند یا تصور می‌شد که می‌دانند بسیار طولانی است: استوارت همپشایر، آرتور شلسینجر، ادوارد شیلز (کسی که برای ناتاشا اسپندر اعتراف کرد که او از سال ۱۹۵۵ این را می‌دانست)، دنیس دو روژ مونت، دانیل بل، لوییس فیشر، جرج کِنان، آرتور کاستلر، جانکی فِلشمن، فرانکو باندی، جیمز برنهام، ویلی برانت، سیدنی هوک، ملوین لاسکی، جیسون اپشتاین، ماری مک کارتی، پییر امانوئل، لیونل تریلینگ، دایانا تریلینگ، سول لویتاس، رابرت اوپنهاইمر، سول استین، دوايت مک دونالد. هیچ کدام ننوشتند که آن‌ها شرکت کنندگانی فعال در این فریبکاری بودند. اما همه آن‌ها، این را می‌دانستند و مدتی بود که به آن پی برده بودند. منتقدان آن‌ها گفتند، و اگر آن‌ها این حقیقت را نمی‌دانستند به لحاظ فرهنگی افرادی غافل و ناآگاه و مقصر بودند. هانت اظهار داشت: «مایک سعی می‌کرد و به برخی از افراد می‌گفت اما آن‌ها می‌گفتند نمی‌خواهند چیزی بدانند». «آن‌ها می‌دانستند و به همان اندازه که می‌خواستند بدانند، می‌دانستند و اگر بیش‌تر می‌دانستند، می‌فهمیدند که باید بیرون روند بنابراین از پی بردن به حقیقت سرباز می‌زدند» (۹). در نشست مجمع عمومی شاعری استرالیایی به نام جیمز مکولی، نخستین سردبیر *کوادرانت*، به عنوان ناظر حضور داشت. او نشان داد که در بین خواسته آن‌ها یک تضاد و دوگانگی بدین صورت وجود دارد: ۱. حمایت از مایک در دوستی و صداقت، به دلیل این که هیچ یک از آن‌ها واقعاً زیاد فریب نخورده بودند و ۲. اتخاذ موضعی همگانی در برابر بی‌گناهی متجاوز (۱۰). چانتال، همسر هانت، که در وزارت فرهنگ فرانسه و مدت کوتاهی در کنگره کار کرده بود، به چنین ابهامی اخلاقی بی‌توجه بود و اظهار داشت: «هر کسی در فرانسه، حداقل در گروه من، حقیقت موجود را در مورد این که چه کسی پشتیبان

کنگره بود می دانست». همه آن ها در مورد این موضوع صحبت می کردند. آن ها می گفتند: «چرا شما می خواهید بروید و در آن جا کار کنید؟ آن جا، سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا است. ظاهراً به غیر از کسانی که برای آن سازمان کار می کردند، هر کس دیگری این موضوع را می دانست. آیا این عجیب نیست؟ من همیشه این گونه تصوّر می کردم» (۱۱). دایانا یوسلسون گفت: «در بیش تر موارد، آن ها دانستنِ هر موضوعی در خصوص این سازمان را رد می کردند اما آن ها، دروغ گوه های مزخرف و گندی را به بار می آوردند» (۱۲).

و در مورد نیکلاس ناباکوف، یعنی کسی که از همان روزهای اوّل در برلین در خصوص این گره گشایی دردناک و تأسف بار در پاریس، دوشادوش یوسلسون هر قدمی را در این راه برداشته بود، چه؟ آیا او در پی آنچه گفته بود "من همه گفته ها را رد می کنم"، واقعاً به تکذیب حاکی از عصبانیت خود در خصوص اتهامات مربوط به دخالت سیا معتقد بود؟ کنگره آزادی فرهنگی به هیچ وجه، ارتباطی با سیا- چه به طور مستقیم یا غیرمستقیم- نداشته است... آیا همه چیز توسط شوروی ها به وجود آمده است؟ (۱۳) آیا کسی می توانست به طور جدی باور کند که به ناباکوف در تمام این سال ها هرگز حرفی گفته نشده یا این که خودش متوجه این مطلب نشده بود که به قول خودش در پس این قضایا، سلاح های سنگینی از "چوب های ویرجینیایی" قرار داشت؟ حکایت ماری مک کارتی که در آن، ناباکوف ظاهراً حقیقتی را در یک تاکسی در لندن برای اسپندر برملا کرد چیز دیگری را نشان می دهد. همین طور نیز خاطره چانتال هانت از ناباکوف به او از شایعات توطئه آمیز طی یک روز در هنگام ناهار می گوید که او، آن شایعات را می دانست. سپس استوارت همپشایر، حادثه شگفتی را ذکر کرد که در آن، ناباکوف از این افشاگری ها، خیلی مات و مبهوت نبود (۱۴). زمانی که ناباکوف در سیزدهم می، در آن روز غم انگیز، در مقابل یوسلسون ایستاد و چهره اش حاکی از آن بود که خودش را به سبب فریب دادن همکارانش مقصر می داند، این واقعیت که او مناسب قضاوت کردن نیست برایش اصلاً چیزی به حساب نمی آمد.

ناباکوف در خاطرات خود، از نادرستی فوق‌العاده بد و بی‌اساس شیوه تفکر (یا فقدان تفکر) انتقاد کرد، یعنی آنچه بر تصمیم‌گیری در مورد دادن پول سیا به سازمان‌های فرهنگی، مقدم بود (۱۵). او اضافه کرد که این مخصوصاً زمانی زیاد بود که فرد تصور می‌کرد که از اوایل قرن نوزدهم، جنگ سرد، سخت‌ترین و دشوارترین جنگ عقیدتی بود و گمان می‌کرد که این نادرستی به وجود آمده در یک قرن، نادرستی‌ای باشد که در سنت و سابقه تاریخی قدیمی در قرن پیش، استفاده می‌شد، آنچه کامو^۱ آن را «شکل‌های اخلاقی تفکر سیاسی» نامید (۱۶). فکر کردن به «زخم‌های مغرضانه مرتبط با اخلاق ستیزی» و این واقعیت که یک بنای بسیار عالی که توسط مردان و زنان بسیار عاقل، متعهد و شدیداً انحراف‌ناپذیر آزاداندیش، با عشق و توجه ساخته می‌شد که به دلیل وجود کهنه‌ترین و طولانی‌ترین بلندپروازی‌های احمقانه به گِل کشیده می‌شد و از بین می‌رفت، مرا می‌آزارد: بلندپروازی‌های احمقانه، یعنی عملی غیرمنطقی؛ با وجود این، ناباکوف باطناً چیزی از این رنجش و نارضایتی اخلاقی بروز نمی‌داد. او به یکی از خبرنگاران گفت: «من احساس نمی‌کنم که کسی از تأمین بودجه کنگره توسط سیا متأسف باشد». «بسیاری از ما به این نوع تأمین بودجه شک داشتیم و در بسیاری از پایتخت‌های اروپا، آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، این، موضوع صحبت اهالی شهر بود. موضوع مورد توجه، تأمین بودجه نیست بلکه آن چیزی می‌باشد که کنگره انجام داده است» (۱۷).

یوسلسون، مردی «درست و شریف» که برای شرافت خود دست به عملیات ایدایی زد، احتمالاً در جست‌وجوی کاری جدید، پاریس را ترک کرد و پس از نخستین ملاقات با دکترهای خود و پس از آن، ملاقات با مک جرج باندی^۲، احتمالاً راجع به درگیری‌های مرتبط با افشاگری‌ها بحث کرد. (طبق اظهارات واشنگتن پُست، مک جرج باندی، مردی بود که بر فعالیت‌های سیا تحت نفوذ کِنِدی و جانسون نظارت داشت). هنگامی که او به

۱. آلبرت کامو.

2. McGeorge Bundy.

ژنو برگشت قبل از این که آتشفشان فوران کند او فرصت چندانی برای باز کردن چمدان خود نداشت. در پی اعتراف مجمع عمومی مبنی بر این که سیا به کنگره یارانه داده بود، روزنامه‌ها در سراسر جهان یک روز بره‌کشان داشتند. یوسلسون در حالی که پاسخ‌گویی به سیل مکالمات تلفنی تند و حاکی از عصبانیت را بر عهده دایانا گذاشت، نقش زمین شد. دایانا به خانواده اسپندر نوشت که «یوسلسون در مبارزه شبانه‌روزی مستمر، تحت فشاری ثابت، تلاش می‌کند تا آنچه را در توان کار کنگره به این شکل یا شکلی دیگر است، نگه دارد، مرا دایم در حالتی از نگرانی فرو می‌برد... این گرفتاری و دردسر ادامه می‌یابد؛ «این مثل یک معضل همیشگی است» (۱۸). او به‌طور کاملاً ناامیدانه اظهار داشت: می‌خواهم خود را کنار بکشم و خواهان زندگی جدیدی هستم و دیگر نمی‌خواهم کاری با این افراد داشته باشم، مگر کاری که بر اساس دوستی کسانی باشد که واقعاً دوست باشند» (۱۹).

اما اکنون خود مسئله دوستی به‌طور اجتناب‌ناپذیری اشتباه گرفته شده بود. ناتاشا اسپندر نوشت «مایک عزیزم، وضع انسان بسیار غم‌انگیز است؛ من با فکر کردن به کمک دانش کنونی، می‌توانم ببینم که هر کس به درجات و شیوه‌های مختلف، در این وضعیت به صورت یک زندانی بوده است. این باید برای شما، امری بد و دردناک باشد که دوستانتان را فریب دهید؛ کسانی را که شما همیشه نسبت به آن‌ها بسیار مهربان بوده‌اید. اما مطمئنم که انتظار این مطلب به عنوان اشتباهی توسط سیا بود چرا که عواقب آن، در درد و رنج و روابط فردی، طولانی و بی‌حد و حصر است و اگر کسی نسبت به آن‌ها، شدیداً اعتراض داشته باشد در این صورت، آن فرد برای اعتمادهایی که زیر پا گذاشته می‌شود یعنی آنچه نمی‌توان آن را دوباره به دست آورد، تأسف می‌خورد...؛ بنابراین، این موضوع واقعاً به این حقیقت بر می‌گردد که اگر یک همکار از دادن اطلاعات، امتناع ورزد او، همکاران خود را از آزادی و احترامی که حق آن‌هاست، محروم می‌کند که این نیز اعتماد دوستان دیگر را سلب می‌کند و نهایت امر، این می‌شود که افراد بسیار زیادی از این وضع، رنجیده می‌شوند... همچنین انتظار دارم از این که به دور از یک وضعیت گمراه‌کننده‌ای

هستید که شما را از حق رک و رو راست بودن با دوستانتان محروم کرد، آسوده خاطر باشید... سکوتی که سیا بر شما تحمیل کرد واقعاً اشتباه بود؛ (از نظر آن‌ها)، این سکوت، مستلزم برخورد شما با دوستانتان به شیوه‌ای بود که شما را به اتخاذ همان اصولی مجبور می‌کرد که کمونیست‌ها آن اصول را اتخاذ نمودند و بنابراین از این لحاظ، شیوه‌های غربی خود را تا حدودی با شیوه‌های مشرق زمین برابر کردند» (۲۰).

آن شبیخون کثیف - همان‌طور که یوسلسون بعداً به آن اشاره کرد - بدون فروکش کردن ادامه یافت. در کمال تعجب، خود تام بریدن وقتی مقاله‌ای را برای مجلهٔ *آگهی غروب شنبه* نوشت، هیجانات جدیدی را موجب شد. او گفت: «با منتشر شدن مطلبی تحت عنوان "من خوشحالم از این که سیا فاسد است" در شماره بیستم می، این مقاله نوشته شد تا سلسلهٔ چرندهای مزخرف و گمراه‌کننده‌ای را اصلاح کند که در روزنامه‌ها منتشر می‌شد. اما بریدن، کاری بیش از اصلاح اشتباهات انجام داد: او تاکنون، داوطلبانه اطلاعاتی سرتی را می‌گفت که هرگز به وسیلهٔ رسانه‌های گروهی دیگر بر ملا نشده بود، که این مدرکی مستحکم برای پایان بخشیدن به همهٔ ابهامات (و احتمال وجود هر گونه تکذیب‌های بیش‌تر) بود با توضیح این مطلب: کسانی که در دههٔ پنجاه در اروپا در جناح چپ بودند، تنها افرادی بودند که به جنگ با کمونیسم توجه داشتند» (۲۱)، او گزارش مفصلی در این که چگونه بخش سازمان‌های بین‌المللی به دنبال اتحاد با این افراد بود، عرضه کرد. او، ارتباط بخش سازمان‌های بین‌المللی با مقامات حزب کارگر را توضیح داد و حتی ویکتور رویتر^۱ را متهم نمود به این که او سرمایهٔ سیا را صرف کارهایی می‌کرد که کم‌تر معقولانه به نظر می‌آمدند. او اثبات کرد که هزینهٔ موجود برای انتشار *اینکائتر* به وسیلهٔ سیا فراهم شده بود و سپس به اظهار این مطلب ادامه داد که «یک عامل و کارگزار، ویراستار *اینکائتر* شد». او اضافه کرد: «عاملان سیایی که به این طریق، بر سر کار گذاشته می‌شدند نمی‌توانستند فقط برنامه‌های ضد کمونیستی را به رهبران رسمی سازمان‌ها

1. Victor Reuther.

پیشنهاد کنند، بلکه می‌توانستند روش‌ها و شیوه‌هایی را نیز پیشنهاد کنند که به وسیله آن، مشکلات اجتناب‌ناپذیر و قطعی بودجه‌ای را حل کنند. چرا به این مسأله توجه نمی‌شد که آیا سرمایه مورد نیاز، از «مؤسسات آمریکایی» به دست می‌آید؟ همان‌طور که عاملان می‌دانستند، مؤسساتی که سیا بودجه آن‌ها را تأمین می‌کرد وقتی مسأله منافع ملی پیش می‌آمد بسیار دست و دلباز می‌شدند» (۲۲). بریدن با تهیة فهرستی از گروه جبهه‌هایی که به وسیله بخش سازمان‌های بین‌المللی مستقر می‌شدند، اظهار داشت که «تا سال ۱۹۵۳ ما برای سازمان‌های بین‌المللی در هر زمینه‌ای کار می‌کردیم یا آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دادیم» (۲۳). کار کردن؟ تحت تأثیر قرار دادن؟ مسلماً اگر او می‌خواست این‌ها را بگوید، می‌توانست فقط بنویسد: «حمایت»، «نصیحت دوستانه»؛ با این همه، این روند رسمی بود که آژانس‌ها و عوامل همواره آن را به نوعی تعبیر می‌کردند. تأثیر مقاله بریدن، ارتباط پنهان سیا با جناح چپ غیر کمونیستی را به طور قطعی و برای همیشه کاهش می‌داد؛ بنابراین چه موضوعی او را به نوشتن این مقاله و داشت؟ او توضیح داد که دوست قدیمی‌اش، استیوارت آل‌سوپ، در کالیفرنیا به او زنگ زد و از او خواست بخشی را برای مجله آگهی غروب شنبه بنویسد تا بدین وسیله مطالب اشتباه و نادرست قبلی را با این متن خود اصلاح کند. بریدن گفت: «تصور می‌کنم من، این را برای هم‌گام شدن با تاریخ نو شتم». «من در نقطه شروع بودم و الان بیست سال از آن زمان می‌گذرد و هنوز جریاناتی همچنان ادامه دارد و افکار و تصورات من هم همان‌گونه است؛ این افکار، افکاری مضحک و احمقانه شده است، زمان آن است که از این نمایش احمقانه دست بکشیم» (۲۴). در اوایل ماه مارس، بریدن شروع به نوشته این مقاله کرد. با رهبری طولانی تقریباً سه ماهه‌ای، فرصت زیادی برای نکته‌سنجی مطالب داشت. او و آل‌سوپ چندین بار از طریق تلفن با هم مشورت و تبادل نظر نمودند و بریدن چند طرح را فرستاد که هر یک از آن‌ها دارای روشن‌گری بیش‌تری بود.

بریدن خودش ادعا نمود که خواهان اصلاح مطالبی بود که قبلاً به صورت غلط بیان

شده بود تا بدین وسیله مطالب نادرست را حذف یا اصلاح نماید؛ اما او در مقاله‌اش با نسبت دادن نام وارن جی. هاسکینز^۱ به خود، در زمانی که تحت نام هومر دی. هاسکینز^۲ بود آگاهانه اسم‌های رمز را مخفی می‌کرد. چرا بریدن در بحبوحه افشاگری‌های فتنه‌انگیزش، به خود زحمت حفظ اسم‌های رمز را داد؟ آیا او به این توافقی که به طور پنهانی صورت گرفته بود، یعنی توافقی که هر عامل و نماینده‌سیا به عنوان بخشی از مراسم تحلیف به آن اشاره داشت، فکر می‌کرد؟ زمانی که از بریدن در مورد این توافق پنهانی سؤال شد او پاسخی عجیب داد: «آن‌ها برای من، توافق‌نامه پنهانم را یادآوری می‌کردند در حالی که حتی امضای آن را نیز فراموش کرده بودم؛ باور کنید نمی‌دانستم که یک توافق‌نامه را به طور پنهانی امضا کرده بودم؛ آن را امضا کرده بودم اما به خاطر نمی‌آوردم. اگر آن را به خاطر داشتم، این کار را انجام نمی‌دادم» (۲۵). لارنس دو نوف ویل گفت: «اگر تام به عنوان یک فرد بازنشسته، این قوانین را اجرا می‌کرد، این بدان مفهوم بود که او با هر آنچه نوشته بود، موافق است؛ گمان نمی‌کنم که او، این قوانین را اجرا کرده باشد» (۲۶).

سناریوی دیگری وجود دارد؛ سناریویی که در آن، چند تن از عاملان سیا و حتی خود بریدن خویشتن را مجذوب و شیفته آن یافتند. جان هانت گفت: «تام یک آدم اهل معاشرت بود و همه مسایل مربوط به این توافق‌نامه پنهان را می‌دانست». «در گذشته به این توافق‌نامه توسل جستند و اگر بریدن واقعاً به طور مستقل عمل می‌کرد او باید بسیار نگران می‌شد. نظر من این است که او در حکم سندی در پایین سطری بود که در آن، افرادی می‌خواستند از شر جناح چپ غیرکمونیزستی (NCL) رها شوند. به دنبال فرد مسلحی که یگه و تنه‌است نباشید؛ این دیوانگی است؛ دقیقاً مثل دنبال کردن ترور کندی است. گروه‌های ذی‌نفع زیادی وجود داشتند. بریدن فقط تا حد مشخصی می‌نویسد. شاید [ریچارد] هلمز^۳ به او زنگ زد و گفت: من کاری برای شما پیدا کرده‌ام. معتقدم یک

1. Warren G. Haskins.

2. Homer D. Hoskins.

3. [Richard] Helms.

تصمیم عملی برای ضربه زدن به کنگره وجود داشت و سایر برنامه‌ها نقش بر آب شدند. در مورد بخشی که برای بریدن بود، با مایک صحبت کردم و این فرضیه را مطرح کردیم که این، بخشی از یک فعالیت سازمان‌یافته و مجاز برای پایان بخشیدن به ارتباط سیا با جناح چپ غیرکمونیستی بود. اما ما هرگز به حقیقت و علت اصلی آن پی نبردیم» (۲۷).

جک تامپسون نیز سیاست‌هایی مشابه را حدس می‌زد، زمانی که شما می‌خواهید یک وسیله قدیمی را از کار بیندازید به آن ضربه می‌زنید. من یک سناریوی خیالی دارم: رئیس‌جمهور جانسون در میز خود در دفتر ریاست جمهوری آمریکا می‌نشیند و بعضی از ورقه‌ها را جابه‌جا می‌کند. او یک نسخه از مجله *اینکائتر* را می‌یابد و می‌گوید: «هی، این چیه؟» و شخصی می‌گوید: «این، مجله شماسست، آقای رئیس‌جمهور!» و او می‌گوید: «مجله من! این‌ها آدم‌هایی هستند که تصور می‌کنند مبارزه من اشتباه است و آن را در مجله من می‌نویسند؟» و این‌طور بود» (۲۸).

سناریوی خیالی تامپسون، ارزش بررسی دارد. لیندون باینز جانسون^۱ یکی از مردان دهه سی، پسر فقیر تگزاسی بود که در دنیای روشنفکران شرقی نام وی بر سر زبان‌ها بود و او ارتباط با آن افراد روشنفکر را نپذیرفت. همچنین او، احساسی از آن جاذبه‌ای را که نمایش جک کندی در آتن در بر گرفته بود، نداشت. نظر یوسلسون در مورد یک جشنواره فرهنگی به خوشحال کردن خانم‌ها، محدود می‌شد. دو سال قبل از انتشار مقاله بریدن، در چهاردهم ژوئن ۱۹۶۵، روشنفکران آمریکایی، جشنواره هنرها در کاخ سفید، یعنی جشنواره‌ای را که در ابتدا توسط مشاوران جانسون به عنوان ابزاری برای آرام کردن جناح مخالف با جنگ مطرح شد، به یک سیاست حزبی در ویتنام تبدیل نمودند. رابرت لول، دعوت کاخ سفید را رد کرده بود (آن‌طور که به نحوی شایسته در پرونده اف. بی. آی. ذکر شد)، همان‌طور که ادموند ویلسون^۲ با یک بی‌توجهی که بانی و گرداننده این جشنواره یعنی اریک و گلدمن را مبهوت کرد این دعوت را رد نمود. دوايث

1. Lyndon Bains Johnson.

2. Edmond Wilson.

مک دونالد در این جشنواره شرکت کرد اما او در مورد دادخواستی به این مراسم آمده بود که مبنی بر حمایت از لول و محکوم کردن سیاست آمریکا بود، سیاستی که توسط هانا آرنِت، لیلان هِلْمَن، آلْفرد کازین^۱، لاری ریورز^۲، فیلیپ راو، مارک رزکو^۳، ویلیام استیزن^۴ و ماری مک کارتی (در میان افراد دعوت نشده)، امضا شد. در هنگام صرف شام، مک دونالد که نه امضای دیگر را جمع‌آوری نمود تقریباً نزدیک بود با چارلتون هستون^۵ دعوا کند. وی مک دونالد را به نداشتن ادب اولیه متهم نمود و از او پرسید: «آیا شما واقعاً به امضای دادخواست‌هایی بر ضد میزبانان در خانه خودش عادت دارید؟» (۲۹). پس از آن، در جانشون این احساس باقی ماند که اداره کاخ سفید بر عهده یک گروه از افراد خائن گذاشته شده بود (۳۰).

این رویداد یک مصیبت به تمام معنا بود و طبق نظر اریک گلدمن، واکنش رییس‌جمهور جانشون به آن، آجرها را به دیواری اضافه کرده که در بین رییس‌جمهور و این گروه‌ها کشیده شده بود. خوشبختانه بیش‌ترین بخش این رویداد، ناشناخته بود؛ اما تا حدی علنی و آشکار شده بود که از طریق آن، عبور از این دیوار به همان اندازه ناممکن به نظر می‌آید که عبور از بتون خاردار میان برلین شرقی و برلین غربی ناممکن به نظر می‌آید (۳۱). جانشون گفت و من هم می‌گویم که، یک توطئه و همدستی در بین این افراد وجود داشت که از طریق آن به یوسلسون و منصب او اهانت می‌کردند و «به کشورشان در هنگام وجود یک بحران، لطمه می‌زدند» (۳۲). «آن حرام‌زاده‌ها، افرادی احمق و خائن بوده که یک رویداد جزئی را به یک موقعیتی تبدیل کرده بودند که می‌توانست در بر دارنده هر چیز - اما با اهمیت جزئی - باشد». همچنین رییس‌جمهور به دو تن از مشاوران خود، ریچارد گودوین^۶ و بیل مایرز^۷، گفت که او قصد نداشت چیزی بیش از

1. Al Fred Kazin.

2. Larry Rivers.

3. Mark Rothko.

4. Willam Styron.

5. Charlton Heston.

6. Richard Goodwin.

7. Bill Moyers.

آنچه در مورد لیبرال‌ها انجام می‌داد در اختیار داشته باشد. آن‌ها چیزی در اختیار نخواهند داشت که در مورد من اعمال کنند. همه آن‌ها فقط سیاست کمونیستی، یعنی سیاست لیبرال‌ها، روشنفکران، و کمونیست‌ها را دنبال می‌کنند. همه این سیاست‌ها، سیاست‌هایی یکسانند (۳۳).

جیمز برنهام که برای تحت کنترل در آوردن کنگره آزادی فرهنگی به دست سیا در نخستین روزهای آن، کمک کرده، اما به سبب یک نوع واقع‌گرایی سیاسی بسیار محافظه کارانه، تلاش زیادی به عمل آورده بود، در این وضع از هم پاشیده، مدرکی می‌دید از آنچه او مدت‌ها از وجود آن هشدار می‌داد یعنی آنچه یک ضعف عمده در تفکر سیا بود. او نوشت: «سیا، بیش‌تر این فعالیت‌ها را از دید جناح چپ غیرکمونیستی افزایش می‌داد. سیا، جناح چپ غیرکمونیستی را به عنوان یک قدرت موثق، ضد کمونیست برآورد کرد که بر سر کار می‌ماند. اگر این گروه‌ها طرفدار غرب آمریکا نباشند در هر حال گروه‌های ضد غرب و ضد آمریکایی نبودند. این برآورد سیاسی، اشتباه است. جناح چپ غیر کمونیستی، قابل اعتماد نیست. جناح چپ غیرکمونیست تحت فشار حوادث بحرانی، نرم شد. یک بخش عمده در این کشور مثل کشورهای دیگر در جهت یک موقعیت ضد آمریکایی تغییر موضع دادند و تقریباً همه جناح‌های چپ غیرکمونیست، نگرش خود نسبت به کمونیسم و کشورهای کمونیستی را تعدیل کردند؛ بنابراین ضعف سازمانی، مشتق از اشتباه سیاسی است. این اشتباه سیاسی، نظریه‌ای است که در آن، مبارزه جهانی بر ضد کمونیسم باید بر اساس اعتقادات جناح چپ غیرکمونیستی باشد؛ نظریه‌ای که توسط آلن دوله به سیا بسته شد. کوبا، جمهوری دومینیکن و مهم‌تر از این‌ها ویتنام، نظریه و شیوه جناح چپ غیر کمونیست را با یک آزمایش سرنوشت‌ساز بیان کرده‌اند. یک بخش عمده از سازمان‌ها و افرادی که تحت رهنمودهای جناح چپ غیرکمونیست توسط سیا پرورش یافتند به تضعیف اراده این کشور و ایجاد مانع یا کارشکنی در امنیت این کشور پایان می‌دهند» (۳۴). تصور این عقیده که لیندن جانسون

ممکن است بعداً خود را علاقه‌مند به فروپاشی ارتباط سیا با جناح چپ غیرکمونیزست یافته باشد، سخت نیست.

جالب‌ترین خبر و سرخ در مورد این که واقعاً چه پیش آمد، در مسأله توافق نامه پنهانی بریدن است. ساعت دو بعدازظهر چهارشنبه نوزدهم آوریل ۱۹۶۷، والت روستو^۱، معاون ویژه جانسون، یادداشتی سری را برای رییس جمهور تایپ کرد؛ یادداشتی که به سادگی می‌گفت: «گمان می‌کنم شما از مقاله در دست انتشار بعدی بریدن راجع به سیا در مجله آگهی غروب شنبه مطلعید. در این جا، گزارشی از دیک هلمز^۲ است». بخش مربوط به بریدن در شماره بیستم می ۱۹۶۷ آن مجله منتشر شد یعنی دست‌کم، یک ماه پس از این که روستو در مورد آن به رییس جمهور اطلاع داده بود. ریچارد هلمز، کسی که حالا رییس سیا بود، طبق یادداشت روستو از این مقاله و احتمالاً از محتوای آن نیز مطلع بود. سیا فرصت کافی در اختیار داشت تا به توافق پنهانی خود با بریدن متوسل و مانع شود که وی، این بخش را منتشر کند.

یادداشت روستو در مورد این موضوع، نامطمئن بود. او گفت: «می‌دانستم بریدن فقط یک آدم خوش مشرب است که به درد صحبت کردن می‌خورد. من این یادداشت را به خاطر نمی‌آورم؛ من، بخشی را که مربوط به بریدن بود به خاطر نمی‌آورم». گمان می‌کنم هلمز به من گفت و تصور می‌کنم من به رییس جمهور گفتم. اما این مسأله مهمی نبود و در آن زمان مرا تحت تأثیر قرار نمی‌داد» (۳۵). پس چرا روستو به خود زحمت نوشتن یک یادداشت سری به رییس جمهور در مورد موضوعی را داده بود که او را تحت تأثیر قرار نمی‌داد؟ روستو تا حدی به صورت دو پهلو و ضد و نقیض پاسخ داد: «هر آنچه یک مورد سیاسی را به وجود می‌آورد که دارای تأثیری بر مقام ریاست جمهوری بود، من، وی را از آن مورد مطلع می‌کردم» (۳۶).

در واقع، روستو و هلمز فرصت زیادی داشتند تا رییس جمهور را مطلع کنند. به

1. Walt Rostow.

2. Dick Helms.

پیشنهاد روستو، از دیک هلمز دعوت شده بود تا در ضیافت ناهار روز سه‌شنبه، یعنی در مهم‌ترین و عالی‌ترین نشست امنیتی ملی در طول سال‌های ریاست جمهوری جانسون، شرکت کند، «به دلیل این‌که تصوّر می‌کردم رئیس‌جمهور باید جاسوسی داشته باشد که بتواند با او مشورت کند» (۳۷). موضوع مورد بحث در این ضیافت‌های ناهار هفتگی تا سال ۱۹۶۷ تقریباً بیش‌تر، در مورد ویتنام بود.

سؤالی دیگر: چرا سیا به قدری به گزارش‌های رامپارتس توجه داشت که آن‌ها فعالیت اداره اطلاعات را در مقیاسی وسیع افزایش دادند و با این حال در مورد بریدن هیچ تلاشی برای مانع شدن از کار او به عمل نیاوردند؟ بریدن به این نتیجه رسید: «گمان می‌کنم به احتمال زیاد، آن‌ها مشتاق بودند که از شتر همه این مسایل رها شوند». «استیوارت [آلسوپ] احتمالاً متوجه این موضوع شده است. همیشه تصوّر می‌کردم که تا این زمان، کسانی در این اداره بودند که خواهان رها شدن از چنین موضوعاتی بودند؛ موضوعاتی که عملاً تا آن زمان پخش شده بود. همه، از جمله صاحب‌نظران و افرادی همچون استیو مسلماً می‌دانستند که این مسایل همه راجع به جبهه‌های سیا بود. همیشه می‌دانستم که آن‌ها خواهان از میان برداشتن آن مسایل بودند اما نمی‌توانم آن را ثابت کنم» (۳۸).

طبق نظر یکی از مقامات عالی رتبه سیا، استیوارت آلسوپ یکی از نمایندگان سیا بود. منابع دیگر گفتند که آلسوپ در گفت‌وگو با مقامات دولت‌های خارجی، برای این اداره به نحو فوق‌العاده‌ای مؤثر بود، مثلاً در زمینه پرسیدن سؤال‌هایی که سیا به دنبال پاسخ‌هایی برای آن‌ها بود؛ مفید ساختن اطلاعات غلط و گمراه‌کننده برای آمریکا، و ارزیابی فرصت‌هایی که برای عضوگیری سیا از خارجی‌های مورد اعتماد است. جوزف، برادر استیوارت، با این گفته که «من از استیو به اداره نزدیک‌تر بودم، اگرچه استیو بسیار نزدیک بود» (۳۹)، این ادعا را که استیوارت یک نماینده بود، به عنوان حرفی کاملاً مزخرف قابل طرح ندانست. اما ادامه داد به بیان این‌که: «احتمالاً وی کارهایی را انجام داد.

او به عنوان یک آمریکایی کار درستی کرد... مؤتسان [سیا]، دوستان شخصی و صمیمی مان بودند... این یک مسأله اجتماعی بود. من هرگز یک دلار هم نگرفته‌ام؛ هرگز یک توافق‌نامه پنهانی را امضا نکرده‌ام؛ مجبور نبودم آن را امضا کنم... کارهایی را برای آن‌ها انجام داده‌ام که تصوّر می‌کردم مناسب بود؛ من، آن را به عنوان یک شهروند وظیفه خود می‌دانم... سیا اصلاً ماهیت خود را برای کسانی که به آن اعتماد نداشتند، برملا نکرد. سیا به من و استیو اعتماد داشت و من به آن افتخار می‌کنم. استیوارت آل‌سوپ به دوله و گروهش به عنوان «اهالی شجاع و بی‌باک شرق آمریکا» اشاره می‌کرد و از شرکت و نقش داشتن در آن مؤتسه^۱ پر مخمسه یعنی انجمن هم‌پیمانان لذت می‌برد (۴۰).

از یک جهت مهم و سرنوشت‌ساز، مقاله بریدن در بر دارنده نتیجه مورد انتظار نبود. ادعای او مبنی بر این‌که این اداره یک نماینده‌ای در اینکانترا گذاشته بود، فقط می‌توانست به مفهوم افشا کردن آن نماینده و کمک به مسأله استعفای او باشد. سپس این مرد، یعنی بریدن، توضیح داد که «او یکی از نمایندگان ما بود؛ یکی از مردان دارای پیشرفت مشخص روشن‌فکرانه و با استعداد نویسندگی بود و ما حقوق او را می‌پرداختیم» (۴۱). ایروینگ کریستول کسی که اکنون با دانیل پل، همکار ویراستار مجله‌ای به نام سود همگانی^۱ بود (مجله‌ای که با کمک مالی فراوانی معادل با ۱۰۰۰۰ دلار توسط یوسلسون برپا شد)، در میان مشکلاتی قرار گرفت. سپس او گفت: «زمانی که تام بریدن آن مقاله را منتشر کرد با بیان این مطلب که یکی از نمایندگان سیا در اینکانترا بود، من عصبانی بودم، چون خیلی خوب می‌دانستم که من یکی از نمایندگان سیا نبوده‌ام و مسلماً می‌دانستم که استفن اسپندر هم یکی از نمایندگان سیا نبود». «پس این مسأله که آقای بریدن زمانی که آن مقاله را نوشت چه موضوعی را در نظر داشت، مسأله‌ای است که من نمی‌دانم» (۴۲). اسپندر که در مورد این مسأله هرگز نقشی نداشت، گفت: «من نمی‌توانم باور کنم که آن فرد، کریستول باشد؛ واقعاً نمی‌توانم باور کنم؛ می‌دانم

که آن فرد، من هم نبودم» (۴۳).

پس فقط لاسکی می ماند. سال ها بعد، همان طور که انتظار می رفت او ادعای بریدن را به مسخره گرفت و او را یک پیرمرد مُردنیِ احمق نامید. باکنار گذاشتن کلّ این موضوع به عنوان موضوعی که تا حدّ زیادی مثل مسأله قشقرق جیمز باند، یعنی علامت شبکه جاسوسی و خبرچینی است، لاسکی گفت: «من هرگز مجله ای از سیا را ویراستاری نکرده و به هیچ وجه، این کار را انجام نداده ام» (۴۴). «چه کسی نماینده سیا بود؟ آیا شما بودید؟ آیا من بودم؟ چه کسی بود؟» او پاسخ داد: «گوش کنید، ما بودیم که این کار را انجام دادیم. نه، نه، نه، این یک خیال و توهم بود و مسلماً نباید مورخان آن را جدی می گرفتند» (۴۵). اما بریدن سی سال بعد نسبت به این مسأله مطمئن بود. هیچ خیال و توهمی وجود نداشت.

خانواده یوسلسون از افشای بریدن، مات و مبهوت بودند. دایانا نوشت: «من همیشه خاطرات خوبِ با شما بودن در ششمین روز مسابقات دوچرخه سواری و خاطرات دیگر را به یاد داشتم؛ بگذریم از مهارت زیادتان در انجام دادن کارها؛ و خدا می داند از این افشاگری های شما در مورد مایک و دوستان او در مقاله تان؛ من از همه نگران تر می باشم». «اظهاریه به طور کلی غلط شما، مسلماً پای ایلروینگ کی. را به میان می کشد، پای کسی را که شما ظاهراً فراموش کردید که او کاملاً بی اطلاع بوده است... این اظهاریه، حالتی از هرج و مرج و درد و رنج فردی را به وجود آورده است که معتقدم نمی توانید تصوّر آن را هم بکنید؛ با این حال ممکن است بدانید که شما ضربه ای کاری را به یک مجله خوب زده اید... همان طور که از تجربه ای روشن و گویا در طول تمام این سال های سخت می دانم و همان طور که شما هم، تام، باید در قلب خود به آن واقف باشید: اگر حتی یک مرد وجود داشت که فردی مختار بود، کسی که فقط به ندهای وجدان خود پاسخ می گفت، آن فرد [مایک] بود» (۴۶). دایانا با التماس از بریدن مبنی بر انتشار یک پیام عذرخواهی و پس گرفتن و تکذیب اظهارش مبنی بر این که یوسلسون را به کنگره خورانده بودند، به اظهارات خود پایان داد. به نامه او هرگز پاسخ داده نشد.

«عجیب این که، علی‌رغم آنچه در حقیقت به عنوان یک "ضربه" در اداره شناخته می‌شد، ظاهراً فقط نگرانی بسیار کمی وجود داشت که این ضرورتاً مناسب‌ترین مسأله‌ای نبود که اتفاق افتاده است» (۴۷). تام بریدن بدون هیچ بازخواست رسمی، خود را کنار کشید. علاوه بر این، زندگانی نمایندگانی که شدیداً به برنامه جناح چپ غیر کمونیست ضربه خورده، پرداخته بودند، به هیچ وجه تحت تأثیر واقع نشد. کورد مییر و دار و دسته او همگی به سرعت به سوی مسایل بزرگ‌تر و مهم‌تر تغییر موضع دادند (در مورد مییر، با مسؤولیت کل فعالیت‌های سیا در اروپای غربی، او رییس ایستگاه لندن می‌شود). فقط کسانی که از خود جناح چپ غیر کمونیست استخدام شده بودند اکنون افرادی کم اهمیت تلقی می‌شدند. رابی مکولی کمی دچار درگیری شد و اعتبار خود را از دست داد و طبق اظهارات دایانا یوسلسون «سرانجام، آن‌ها او را اخراج کردند». او اداره را ترک کرد و طبق اظهارات کنیون ریویو، به دنبال کاری به عنوان ویراستار ادبیات داستانی در مجلهٔ *مرد پول‌دار*^۱ بود. جان تامپسون که به سنجش جناح چپ جدید در اواسط دههٔ شصت اقدام نمود، نیز آنچه او مایل بود آن را آبنات جدیدی مناسب (به شکل کشتی) بنامد، رها کرد. او با نوشتن نامه‌ای به آمریکا در سال ۱۹۶۸ به خانوادهٔ یوسلسون گفت: «هر موضوعی که در مورد ویتنام وجود نداشت در مورد آمریکایی‌های آفریقایی تبار صدق می‌کرد» (اگرچه کلمه‌ای که او برای وصف آن‌ها استفاده نمود مشخصاً «سعدری بود» (۴۸). یوسلسون علی‌رغم این واقعیت که مدتی قبل از نشست مجمع عمومی در سیزدهم ماه می، از سیا استعفا کرده بود [دایانا گفت: «اگر او در اصل برای حمایت از کنگره، سیا را ترک کرد به طوری که اگر از او در این مورد سؤال می‌شد او می‌گفت که دیگر نمی‌تواند با اداره کنار آید» (۴۹)]، او به طور جبران‌ناپذیری مورد سوء ظن واقع شد. حقوق بازنشستگی وی، حقوقی مسخره و مضحک بود و مسلماً انعکاسی از تلاش فراوانی که او به عمل آورده بود، نبود. در سال ۱۹۶۵ مؤسسه فارفیلد، او را به عنوان رییس بین‌المللی

1. Playbooy.

آن مؤتسه به مدت دو سال و با حقوق ۲۱۰۰۰ دلار استخدام کرد؛ حقوقی که طی دوازده قسط به او پرداخت می‌شد. اکنون، سیادست‌کم به طور اساسی هیچ تعهد مالی اضافه‌ای نسبت به یوسلسون نداشت. اما فرانک پلات و جان تامپسون آگاه از این مسأله که او در وضعیت دشواری به سر می‌برد یک برنامه بازخريد برایش ترتيب دادند؛ برنامه‌ای که در پی آن، سالانه ۳۰/۰۰۰ دلار به صورت قابل پرداخت از ذخیره موجودی فارفیلد به یوسلسون داده می‌شد. طبق نظر تامپسون، این موجودی برابر با یک میلیون دلار بود. چون یوسلسون به دلایلی نمی‌توانست این موجودی را به پرداخت‌کنندگان آن برگرداند، تامپسون پیشنهادهایی کرد مبنی بر این که این موجودی باید بلافاصله در دسترس باشد (۵۰). پاداش پایان خدمت یوسلسون که پولی بیش از دوران طلایی او بود بخشی از موجودی نهایی فارفیلد بود. این موضوع که سایر هزینه‌ها چگونه پرداخت می‌شد، نشان داده نمی‌شود.

حتی قبل از این که افشاگری‌های رامپارتس معلوم شود، سناتور مایک منسفیلد روی یک بررسی وسیع مربوط به کنگره از همه سرمایه‌گذاری‌های پنهان توسط سیا، پافشاری می‌کرد. در عوض، رییس جمهور جانسون کمیته ویژه سه نفره‌ای را انتخاب کرد که این کمیته متشکل از نیکلاس کاتزنباچ^۱، معاون وزیر امور خارجه، جان گاردنر^۲، وزیر بهداشت، آموزش و خدمات رفاهی، و ریچارد هلمز، رییس سیا، بود. در گزارش نهایی کمیته کاتزنباچ که در بیست و نه مارس ۱۹۶۷ منتشر شد، به این نتیجه رسیدند که، این باید سیاست دولت آمریکا باشد که هیچ اداره فدرالی نباید کمک یا حمایت مالی پنهان را به طور مستقیم یا غیرمستقیم برای سازمان‌های آموزشی یا خصوصی داوطلب در این کشور فراهم نماید (۵۱). در این گزارش، سی و یکم دسامبر ۱۹۶۷ به عنوان تاریخ مورد نظر برای پایان همه سرمایه‌گذاری‌های پنهان ادارات تعیین شد. این مدت زمان، فرصتی را برای سیا فراهم می‌آورد تا «میزان چشمگیری از کمک‌های مالی نهایی» را به دست

1. Nicholas Katzenbach.

2. John Gardner.

آورد. شیوه‌ای که به عنوان افزایش ناگهانی سرمایه‌گذاری- برای بسیاری از فعالیت‌های آن اداره شناخته می‌شود (در مورد رادیو اروپای آزاد به تعویق انداختن آن، برای یک فعالیت کامل دو ساله کافی است).

گزارش کاتزنباچ به طور گسترده به عنوان وسیله‌ای اشاره شده است که از طریق آن، دولت، سیا را در آینده از این نوع فعالیت منع می‌کرد. اما سیا از آنچه آن‌ها می‌توانستند در عصر پس از کاتزنباچ انجام دهند، تعبیری بسیار متفاوت داشت. طبق گزارش منتخب این کمیته راجع به فعالیت‌های اداره اطلاعات این دولت در سال ۱۹۷۶، دِسموند فیترز جرالْد،^۱ معاون رییس برنامه‌ها، پس از این که این گزارش منتشر شد، مشاوره ذیل را برای همه ادارات اصلی منتشر نمود: «الف) ارتباطات پنهان با سازمان‌های تجاری ایالات متحده، ارتباطاتی تکراری و مسدود نیست. ب) سرمایه‌گذاری پنهان در خارج از سازمان‌های بین‌المللی مستقر در خارج، مجاز است» (۵۲).

به عبارت دیگر، در زمینه فعالیت‌های بین‌المللی پنهان اصلاً چیزی تغییر نکرده بود؛ بنابراین زمانی که سیا تصمیم گرفت که پس از سال ۱۹۶۷ به سرمایه‌گذاری برای شخصیت‌های جهانی هم‌عقیده (کنگره‌ای در خصوص مسایل جانبی مرتبط با آزادی فرهنگی) ادامه دهد، این اداره همین کار را بدون وجود مانعی انجام داد. با وجود این که جانسون، گزارش کاتزنباچ را به عنوان سیاست رسمی دولت پذیرفته بود، این گزارش به عنوان یک دستور اجرایی منتشر یا به عنوان یک قانون وضع نشد. این گزارش دارای پایگاه قانونی معتبری نبود. در حین خواندن مطالب موجود در بین سطرها (و مشاهده این که هیچ حرف آخر و نکته‌ای اصلی در آن وجود نداشت)، یک سرمقاله در مجله ملت تخمین زده بود که این گزارش تدبیری از لحاظ اعتقادی و گریزی به وسیله تعریف بود و به این نتیجه رسیده بود که «شعار پرطنین آقای جانسون مبنی بر داشتن جامعه‌ای

1. Desmond Fitz Gerald.

بزرگ، شبیه یکی از خودخواهانه‌ترین اظهارات فرمانروایان بورژن^۱ به نظر می‌رسد» (۵۳). ده سال بعد، یکی از بررسی‌های دولت، واقعیت را به این صورت مورد انتقاد قرار داد که «بسیاری از محدودیت‌های ایجاد شده به وسیلهٔ سیا در پاسخ به حوادث ۱۹۶۷، به نظر می‌آید اقداماتی امنیتی باشد که هدف از آن‌ها جلوگیری از افشاگری‌های عمومی بیش‌تری بود که می‌توانست فعالیت‌های حساس سیا را به مخاطره اندازد. آن‌ها در خصوص این‌که در یک جامعهٔ آزاد و مستقل، مرزها را تا کجا باید امتداد داد، تجدید نظر عمده‌ای نشان ندادند» (۵۴).



۱. Bourbon: نام شاخه‌ای از خانواده سلطنتی فرانسه است که اعضای آن در فرانسه از ۱۵۸۹ تا ۱۸۴۸ و در اسپانیا از ۱۷۰۰ تا ۱۹۳۱ حکومت کردند؛ مترجم.

فصل بیست و ششم

یک معامله ناخوشایند

یک معامله ناخوشایند

«در این دنیای زشت، هر چیزی که به نظر درست یا غلط می آید طبق رنگ عینکی است که شما با آن، آن چیز را می بینید».

کالدرون دولا بارکا^۱

در اواخر سال ۱۹۶۷ و آستانه سال ۱۹۶۸ یوسلسون خود را در حالت خستگی جسمی و روحی یافت و روزها از اقدام خود گیج و خشمگین بود. جایپراکاش نارایان، رئیس کنگره آزادی خواه فرهنگی هند، نوشت: «باور نمی کنم شخصی که به آزادی معتقد بود و در جامعه ای باز (آزاد) که ارتباط اخلاقی بین واسطه ها و پایانه ها بود، بتواند سرمایه ای را از نماینده جاسوسی بین المللی بپذیرد. فقط ارزیابی کافی نبود که این کنگره همیشه مستقل عمل می کرد... این نمایندگی تنها کاری که به نفعش بود انجام می داد»^(۱). کاکاسینها^۲ این خبر را می نوشت که از اداره هند اخراج شده بود وی گفت: «هیچ نظری نداشتم... چون بمب ساعتی را در مرکز پاریس پنهان کرده بودند و من به این کنگره نرسیدم (دست نیافتم)»^(۲). چندی از انفجارهای واقعی مربوط می شد به: «ژاپن که در کاخ فعالیت های کنگره بمبی منفجر شد و او مجبور بود برای حفظ جان به پلیس مراجعه کند. در اوگاندا راجا ناجی^۳، سردبیر ترنزیشن هنوز خسارتی که به مجله اش وارد شده و نامعلوم و بی حساب بود، کم نشده بود که دستگیر و زندانی شد».

دایانا یوسلسون گفت: «قربانی های واقعی وجود داشتند و مایکل احساس نگرانی و پشیمانی کرد، ناگهان به ذهنش خطور کرد که دیگر ادامه ندهد. ما تا رسیدن به خط پایانی بدعت بد گذاشتن واسطه ها، دودل بودیم. در پایان به این نتیجه رسیدیم که کاری

1. Calderon de la Barca.

2. K.K. Sinha.

3. Rajat Neogge.

درست، انجام گرفته بود؛ اما خسارت جدی که شهرت مردم را تهدید می‌کرد سخت او را نگران نمود» (۳). مردم هند، لبنان، آسیا، آفریقا و کسانی که سرنوشت خود را به جهت قدرت نمایندگانی چون من، مایک^۱، و بقیه، با این کنگره رقم می‌زدند، بعدها خود را در طوفانی گرفتار دیدند؛ «و من می‌دانم که بسیاری از آن‌ها شدیداً گرفتارند و هیچ کدام از استراتژی‌های والا و گفتمان اخلاقی، این واقعیت را حل نخواهد کرد». آن‌ها شرف و زندگی خود را در این راه قراردادند و من آن را فراموش نمی‌کنم. شما نمی‌توانید با استفاده از عباراتی چون: «علت بقا»، «بازی سرنوشت» (دست روزگار)، و یا امثال این‌ها، وضع دشوار روحی را رفع کنید. اما دوباره اگر شانس داشته باشم آن را به پایان می‌رسانم. ممکن است افسوس بخورید و هنوز هم بگویید ارزشمند بود» (۴).

در اروپا و آمریکا به غیر از آنچه کاکاسینها «غوغای ترس رو به افزایش»، می‌نامید، عکس‌العمل‌ها شدید شد. پولانی دریافت که اعتراض به افشا‌نمایی سازمان سیا، «تحقیر آمیز» است و گفت: «من در سال‌های پس از جنگ، به سازمان سیا (از وجودش خبر داشتم) با میل خود خدمت کرده‌ام» (۵). کاستلر این مسأله را تنها «هیاهو بر سر چیز جزئی» توجیه کرد که زود حل می‌شود. یهودی منوهین، به این موضوع اشاره کرد که «همکاری هر چه بیش‌تر با سازمان سیا، برای مردمی مثل ماست» (۶). جرج کنان، طبق پیش‌بینی‌هایی حلقه دفاعی را شکل داد و گفت: «هیاهو و غوغا بر سر پول سازمان سیا کاملاً بی‌ارزش بود و به جای این که نگرانی ایجاد کند بیش‌تر آن را دور کرد. اصلاً در مورد آن، دچار عذاب وجدان نیستم. این کشور وزارت فرهنگ ندارد و سازمان سیا متعهد شده تا آن‌جا که می‌تواند این وقفه را رفع کند و به علت چنین اقدامی مورد ستایش قرار گرفته است، نه انتقاد» (۷).

این عقیده که «دخالت سازمان سیا در زندگی فرهنگی غرب می‌تواند زیان جدی به

دموکراسی وارد کند» روز به روز طرف‌دارانی پیدا کرد. «آندره کاپکیند»^۱ در مقاله «حس، عمیق‌تر از توهم زدایی اخلاقی» استدلال کرد که «فاصله بین معنای جامعه آزاد و کنترل واقعی، بیش‌تر از هر نوع اندیشه‌ای، دارای اهمیت است... هر کس که برای سازمان سیا، به هر طریق به خارج رفته، شاهی برای این فرضیه است که دنیا بین کمونیسم و دموکراسی تقسیم شده ولی بین آن‌ها خیانتی وجود داشت. توهم این اختلاف ادامه داشت: سازمان سیا از سلحشوران جنگ سرد سوسیالیست، فاشیست و جنگ‌های سرد سیاه و سفید حمایت کرد. انعطاف‌پذیری و بلند نظری عملکردهای سازمان سیا، دارای مزایای مهمی بود. اما عملکرد آن چنداثراتلافی و کاملاً منحرف کننده بود» (۸). وقتی این وضع بیش‌تر تکرار شد به دلیل سادگی روحی آن، مورد توجه قرار گرفت. اما بسیار ساده بود. نکته واقعی این نبود که امکان اختلاف، قطعاً آسیب رسانده بود (استدلال‌های خود کاپکیند شاهی بر آن بود) و یا این که روشنفکران ناگزیر یا منحرف شده بودند، بلکه این بود که (احتمال اتفاق افتادن آن خیلی زیاد بود). طبعاً روش‌های روشنفکرانه بازجویی، در آن دخالت کرده بود. جیسون اپشتاین نوشت: «بیش‌ترین مسأله‌ای که ما را ناراحت کرد به نظر، دولت بود که ترنی را می‌راند و کوپه‌های درجه اول آن را هیچ وقت مسافران درجه یک اشغال نمی‌کردند: سازمان سیا و مؤسسه فورد در میان دیگر نمایندگی‌ها قرار گرفته و روشنفکران را که در موقعیت مناسب در جنگ سرد، انتخاب کرده بودند، تأمین می‌کردند و زمینه‌ای را فراهم نمودند تا بازار آزاد روشنفکرانه‌ای ایجاد گردد. هر گاه شخص خواستار آن شود، بازاری که ایدئولوژی در آن به فرض کم‌تر از استعداد و موفقیت فرد نخواهد بود و در آن جا پرسش‌هایی در مورد «ارتدوکس»، در شروع همه سؤالات، خواهد بود ... (مقدمه‌ای بر سؤالات دیگر) و در نهایت مشخص شد روشنفکران چه معامله بدی کردند که به نفع هنر، ادبیات و هر نوع تفکر عمیق، و یا حتی نه به نفع بشر و یا کسانی که طبق میل هر ملتی عمل می‌کردند، بود» (۹).

در مارس ۱۹۶۷ دوايت مک دونالد، با عصبانیت از یوسلسون پرسید: «آیا تصوّر می‌کنی در سال ۱۹۵۶ من برای صورت‌حساب، وارد اینکائتر شده‌ام، گمان می‌کنی می‌دانستم پول مخفی دولت آمریکا در پس آن وجود دارد؟» «اگر این‌طور تصوّر می‌کنی، باید بگویم واقعاً از هم دوریم». «شاید کسی به کار در مجله دولتی آزاد، فکر کند... اما گمان می‌کنم بازیچه دست یک احمق بوده‌ام» (۱۰).

احمق‌ها یا ریاکاران؟ با وجود اعتراض‌هایی که بر ضد گردانندگان مقاله «مِترنیچ»^۱ می‌شد، آن‌ها این مقاله را در سال ۱۹۵۸ به چاپ رساندند. در این هنگام، مک دونالد نسبت به تقاضای یوسلسون در سال ۱۹۶۴، اصلاً تردید نکرد، در صورتی که می‌توانست، پسرش «نیک» را استخدام کند. ناگهان، هر کسی حداقل شایعاتی را در مورد پیوستن کنگره به سازمان سیا شنید؛ اما موضوع اسپندر چه بود؟ وی در تابستان سال ۱۹۶۷، در میهمانی‌ای که در «ایوانستون»^۲ شیکاگو، برگزار شد اشک می‌ریخت چون میهمانان نسبت به بی‌گناهی وی، پاسخی شایسته نشان ندادند. یکی از میهمانان که خیلی هم معروف نیست، تعریف می‌کند: «در آن میهمانی، همه مثل کاریکاتورهای «دیوید لوین» بودند، از جمله: «دانیل بل» و همسرش «پیرل کازین بل»، «ریچارد ال‌من»، «هانا آرنه»، «استفن اسپندر»، «تونی تانر»، «سال بلو»، «هارولد روزنبرگ» و «خانم (دوشیزه) پولانی». همه آن‌ها به طریقی در این کنگره دخالت داشتند، بعد از خوردن اسپاگتی، همگی با عصبانیت یک‌دیگر را صدا می‌زدند: «ساده‌لوح»؛ چون واقعاً طرفداران خود را نمی‌شناختند و اطلاعاتی را برای یک‌دیگر فاش نمی‌کردند». «هانا آرنه» گفت: «هرگز به ایروینگ اعتماد نداشتم» و همین مطلب را در مورد ملوین لاسکی گفت. دانیل بل بیش‌تر، از هر دو دوستش دفاع کرد. بحث و جدل شدید و شدیدتر شد. اسپندر شروع به گریه کرد، گیج شده بود هیچی نمی‌دانست، هرگز. به گوش بعضی از میهمان‌ها رسید که می‌گویند: «استفن ساده‌لوح است. بعضی‌ها فکر می‌کردند او واقعاً هالو است» (۱۱).

1. Metternichs.

2. Evanston.

استوارت همپشایر گفت: «استفن خیلی آشفته بود. اطرافیان استفن که خیلی پست فطرت بودند می‌گفتند: "او حتماً می‌داند". گمان نمی‌کنم او می‌دانست. شاید خیلی تلاش نمی‌کرد تا به یاد آورد اما واقعاً در مورد دولت و یا مرکز چیزی نمی‌دانست» (۱۲). لارنس دونوف ویل خلاف این مطالب را به یاد می‌آورد: «من کسانی را که می‌دانستند او می‌داند، می‌شناسم اما شما او را برای تکذیب آن سرزنش نکنید، چون هر کاری انجام می‌دهیم مجبوریم انکار کنیم، پس قطعاً او هم انکار می‌کرد. یوسلسون می‌دانست که به اسپندر چه گفته شده بود و او هم به من گفت» (۱۳). تام بریدن گفت: «علاقه و حساسیت نسبت به شنیده‌های اسپندر بعد از آن ماجرا بیش‌تر شد و "شاید چون با احساس گناه من همراه بود"، او باید می‌دانست» (۱۴). ناتاشا اسپندر که همیشه نسبت به بی‌گناهی شوهرش معترض بود بالاخره با ناراحتی ابراز کرد که شوهرش نقش «شاهزاده میشکین»^۱ را در ایدیوت،^۲ داشت.

احمق‌ها یا ریاکاران؟ وقتی به نام بریدن اظهاریه معروف پارتیزان ریویو در مورد سازمان سیا نشان داده شد که آن را «ویلیام فیلیپس» در تابستان سال ۱۹۶۷ طرح و چاپ کرد با صدای بلندی خندید و آن را خواند: «دوست داریم موقعیتمان را در مورد یارانه‌های مخفیانه نشریات ادبی و روشنفکرانه سازمان سیا و سازمان‌ها، برای همه روشن کنیم و مطمئن هستیم که یارانه‌های پی‌درپی سازمان سیا تنها می‌تواند از نظر فکری و اخلاقی چنین نشریات و سازمان‌هایی را بی‌اعتبار کند». «ما به چنین مجلاتی که سازمان سیا به آن‌ها یارانه می‌دهد، اطمینان نداریم؛ گمان نمی‌کنیم آن‌ها به سؤالات مطرح شده پاسخ مناسبی بدهند» (۱۵)؛ و نگاهی به امضاکنندگان کرد، جمعاً هفتاد نفر بودند؛ از جمله آن‌ها: هانا آرنه، پائول گودمن^۳، استوارت همپشایر، دیوید مک دونالد،

1. Prince Mishkin.

2. The Idiot.

3. Paul Goodman.

ویلیام فیلیپس، ریچارد پویریر^۱، فیلیپ راو، ویلیام استیرون^۲ و انگوس ویلسون^۳ و به راحتی گفت: «البته آن‌ها می‌دانستند» (۱۶). شاید جیمز فارل راست می‌گفت: «آن‌هایی که از پارتیزان ریویو می‌ترسند، درست مثل شیطانی هستند که آب را تقدیس می‌کند» (۱۷).

در محله مسکونی از فلات «جنوا» تا «چمپل» درست در زمانی که بازار هفتگی سبزی‌ها آغاز شده بود، سکوت شکسته شد و در این هنگام یوسلسون فقط با دید انتقاد و طعنه‌آمیز به کنگره نگاه می‌کرد، هم‌اکنون این کنگره با نام مجدد «انجمن بین‌الملل آزادی خواه فرهنگی» شروع به کار کرده بود، و بدون او و با نظارت مدیر جدید «شیپارد استون»^۴، پیش می‌رفت. در نخستین سال، جان هانت به دعوت شیپارد استون، به منظور «کمک به بودجه» استخدام شد. در ابتدا یوسلسون هر روز به «ستوان دوم» سابقش زنگ می‌زد. هانت به یاد می‌آورد که او می‌گفت: «یا این کار یا آن کار را انجام دهیم»، و من می‌گفتم: «گوش کن مایک، هم‌اکنون وقت مسؤولیت شیپارد است». خیلی غمگین بود.

«مایک همین‌طور ادامه می‌داد گویا واقعاً هیچ اتفاقی نیفتاده بود» (۱۸). استفن اسپندر گفت: «یوسلسون تقریباً شخصیت غم‌انگیزی بود». «تصور می‌کنم او در موقعیت سفیری بود که مدت‌های طولانی در کشوری می‌ماند و به جای این که به نمایندگی مردم به آن کشور فرستاده شود، مردم به نمایندگی او فرستاده می‌شدند و به همین دلیل به سفیران اجازه نمی‌دادند تا مدتی طولانی در کشوری اقامت کنند چرا که تمایل داشتند به همین روش عمل کنند و گمان می‌کنم یوسلسون هم‌چنین روشی را در پیش داشت. اگر تصور می‌کنید همه کارها با یک نوع عملکرد صورت می‌گیرد یوسلسون پدر تعمیدی بود و واقعاً همه ما را دوست داشت. هم‌چنین انسان شدیداً تربیت‌شده‌ای بود که به ادبیات و موسیقی و امثال آن توجه زیادی می‌کرد ولی از طرفی هم، شخص مستبد و حسودی بود و مسؤولیت‌هایش را با جدیت تمام انجام می‌داد و اصلاً در قبال آن، کوتاهی نمی‌کرد.

1. Richard Poirier.

2. William Styron.

3. Angus Wilson.

4. Shepard Stone..

گمان می‌کنم وقتی تمام مسایل افشا شد، واقعاً شکسته شد» (۱۹).

شیپارد استون، مدیر اجرایی مؤسسه فورد، که میلیون‌ها دلار از صندوق‌های خیریه^۱ برای کنگره، دلّالی کرده بود، نامزد جانشینی یوسلسون شد اما طبق گفته دایانا، «مایکل خیلی زود به این اشتباه پی بُرد. مایکل به عنوان مشاور پذیرفته شد و این کنگره به عنوان حیات وی بود. وی نامه‌های زیادی نوشت اما به هیچ یک از آن‌ها پاسخی داده نشد. برای «شیپارد» سخت بود چون نمی‌خواست پسر مایکل و دست‌نشانده او باشد اما این کار به طور برازنده‌ای صورت نگرفت. مایکل با کارهایی که او انجام می‌داد، مخالفت می‌کرد، مثل لغو انجمن‌های منطقه‌ای و کشوری که طبق میل او نبود به عبارت دیگر هند، استرالیا و هر کشوری که اروپایی نبود. «شیپ» اصلاً هیچ احساسی در این مورد نداشت، چون آن‌جا نبود و مردم آن کشورها از عدالت به دور بودند. وی به عدم درک عمیق روشنفکران اشاره کرد. وقتی سال‌ها بعد در مورد مؤسسه مالی فورد بیانیه‌ای طرح شد او از مایکل خواست تا این کار را انجام دهد، چون خودش به انجام دادن چنین کاری قادر نبود» (۲۰).

هم‌اکنون که مؤسسه فورد این کنگره را کاملاً تأمین می‌کرد، ظاهراً استقلال به دست آورده و از یوسلسون دوری کرده بود. طبق نظر جان هانت، در تابستان ۱۹۶۷، در پی این صحنه‌ها بین سرویس‌های مخفیانه بریتانیا، فرانسه و آمریکا که رهبری این سازمان را حفظ می‌کردند، درگیری تندی پیش آمد. وی توضیح داد: «همیشه ترس از این بود که آمریکا در یکی از این سازمان‌ها دخالت و در ابتدا آن را با کمک‌های دوستانه تصرف کند». «تصوّر می‌شد که آمریکایی‌های بی‌تجربه و گنگ و لال با سرمایه‌گذاری به کار خود ادامه خواهند داد و ما (اروپایی‌ها) مغزمان را به کار خواهیم انداخت و عملکرد کامل و منظمی خواهیم داشت و آن را اداره خواهیم کرد» (۲۱). در پایان، هرکسی سهمیم می‌شود. آمریکایی‌ها به نامزدشان به عنوان رییس اجرایی دست یافتند (حرفه کلی

شیپارد استون، از کمیسیون بزرگ آلمان به مؤسسه فورد و هم‌اکنون به ارتباط‌های جاسوسی کنگره محدود می‌شد). «مارکوس ولف»^۱، جاسوس زبردست آلمان شرقی، در خاطراتش نقل می‌کند که استون افسر موردی سازمان سیا بود و فرانسه «پیر امانوئل»^۲، را به عنوان مدیر منصوب کرد که ارتباطاتش با «اداره دوم» مدت‌ها شایعه شده بود و چندی بعد، بریتانیا، فرد مورد نظر خود را به عنوان معاون انتخاب کرد. او آدام واتسون رابط سازمان سیا و سرویس مخفی اطلاعات (SIS) در واشگنتن، اوایل دهه ۱۹۵۰ و کارشناس جنگ بود که ارتباط مخفیانه «اداره تحقیق اطلاعات» و «کنگره آزادی خواه فرهنگی» را هماهنگ می‌کرد. اوضاع دگرگون شده، اما در واقع هیچ چیز تغییر نکرده بود. هیچ تغییری رخ نداده بود به جز رقابت و کشمکش‌هایی که یوسلسون در واقع سال‌ها دلش را به آن‌ها خوش کرده بود. طبعاً حالت شکنندگی و تفرقه در تمام انجمن‌های روشنفکران هم اکنون بر سازمانی حکمفرما شده بود که نیرو و حس رسیدن به هدف را از دست داده بود و در اوج جنگ سرد، این مسأله بسیار برجسته شده بود. یوسلسون در «جنوا»، نتوانست از تشکیل مجدد کنگره و حرکت آن به سمت فراموشی، جلوگیری کند. ناباکوف گاه‌گاه‌های اخباری را می‌نوشت و رؤسای جدید را مثل همدستانش معاف می‌کرد. از طرفی دیگر ادوارد شیلز این سازمان را بی‌اعتبار می‌کرد و در سال ۱۹۷۰ ارتباط خود را با آن قطع نمود. او می‌گفت: «این سازمان کاملاً بی‌اعتبار و فقط انجمن گپ‌زنی برای عشرت طلبان و روشنفکران حریص، بود» (۲۲). ولی در نامه دیگری به یوسلسون نوشت که هیچ خبری از کنگره ندارد اگر چه دعوت‌نامه‌ای را به منظور دیدار با بعضی از سران یهودی دریافت کرده و قطعاً پاسخ وی کاملاً منفی بود (۲۳). او به سیدنی هوک که بر استون تأثیر گذاشته بود به عنوان «آدم کله خر، احمق، فرصت طلب و کاملاً نالایق» نگاه می‌کرد (۲۴). شیلز گفت: «تنها موردی که استون در مورد امور دنیوی فهمید این بود که چه طور مخارج را حساب کند». اما سؤالی که شیلز را خیلی آزار می‌داد و هرگز قادر نبود به

1. Markus Wolf.

2. Pierre Emmanuel.

آن پاسخ دهد، این بود که چه‌طور کمونیست‌ها با وجود اعمال زشت خود، زمینه ارزش اخلاقی را اجرا و حفظ کرده بودند» (۲۵).

انجمن بین‌المللی آزادی‌خواه فرهنگی با نام قدیمی نومن کلاچرا^۱ که دیگر به فعالیت‌های خود علاقه‌مند نبود و علاقه طرف‌دارانش را از دست داده بود، بالاخره در ژانویه ۱۹۷۹، کناره‌گیری کرد.

در سال ۱۹۵۹ جرج کنان به ناباکوف نوشت که به تصوّرش در این اواخر، «هیچ گروهی از مردم برای این که دنیای ما را حفظ کنند کاری بیش‌تر از شماها و همکارانتان انجام نداده‌اند؛ به خصوص، در این کشور، عده‌ای ابعاد و اهمیت عملکرد شما را خواهند فهمید» (۲۶). کنان به مدت چند دهه متقاعد شده بود که مقاله‌های اعتقادی که به طرح «صلح آمریکا» کمک کرده، مقاله‌های درستی بودند؛ اما در سال ۱۹۹۳، وی تغییر عقیده داد و انکار کرد: «من باید روشن کنم که کاملاً و قطعاً هیچ کدام از مفاهیم اعتقادی مربوط به نقش آمریکا در جهان را نمی‌پذیرم و آن‌ها را ردّ می‌کنم به این معنا که تصویری از خودمان را به عنوان معلّم و منجی به منظور بقای بشریت نمی‌پذیرم، و توهمات مربوط به نیروی واحد و برتر را که جزئی از زندگی‌مان است، همین‌طور اغراق در مورد «سرنوشت ملّی» و یا «قرن آمریکایی» را انکار می‌کنم» (۲۷).

بر اساس این قضیه که «سرنوشت آمریکا ظاهراً در محلّ بی‌اعتبار اروپا» مسؤول این قرن بود» اسطوره‌های اصلی جنگ سرد به وجود آمد و همین شد که ساختار اشتباهی بالاخره روی کار آمد. هارولد روزنبرگ در سال ۱۹۶۲ نوشت: «جنگ سرد درگیری بی‌اساس و بیهوده‌ای بر سر منافع واقعی است». «شوخی جنگ سرد این است که هر یک از رُقبا، در صورتی که واقعاً وارد عمل شوند، از عقیده سست دیگری، آگاهی دارند... غرب خواستار آزادی‌ای است که با مالکیت و منافع شخصی سازگار باشد و اتحاد جماهیر شوروی خواستار سوسیالیستی است که با دیکتاتوری حکومت کمونیستی سازگاری

داشته باشد... [در واقع] انقلاب‌ها در قرن بیستم، برای آزادی و سوسیالیسم است... سیاست واقع‌گرا، ضروری است؛ سیاستی که به یک‌باره از شر همه فریب‌های آزادی در مقابل سوسیالیسم خلاص شود» (۲۸). روزنبرگ، با این عبارات، دوئالیسم (دو خداگرایی) پیروان مانی نقاش^۱ را لعنت می‌کرد چون با دو جنبه و بر اثر شوک تکان‌دهنده‌ای، راه را بر خود بسته و در «استبداد فرمول» گرفتار شده بودند.

«میلان کاندرا»^۲ یک‌باره به «مرد مجرم» حمله کرد و پرسید: «محکومیت چیست؟» به نظر که... منجمد شده... به همین علت است که یک زمان‌نویس، باید به طور سازمان یافته‌ای، افکارش را طبقه‌بندی کند و مانعی را که خودش در اطراف عقایدش ساخته، از بین ببرد. کاندرا گفت: «بعد از آن تنها "دانش نامعلومی" آشکار می‌گردد». میراث افشاسازی در سال ۱۹۶۷ یک نوع تردید و احتمال بود اما تردیدی که در خلاصه «دانش» کاندرا، قرار می‌گرفت، تردیدی بود که موجب تیرگی و ابهام حوادث می‌شد و یا اثر آن را کمرنگ می‌کرد. وی با دیدن مسایل و حوادث، نفرتش زیاد شد از جمله عدم پاسخ‌گویی به روشنفکرانی که به «مهارت فرهنگی» سازمان‌سیا کمک کرده بودند، و زمان‌نویس، ریچارد المن، نوشت: «گرایش غلطی که هر چیزی را به نظر مشابه می‌سازد یا طبق آنچه شخصی انتظار دارد پیش می‌آید، یک نوع "چنان‌که باید و شاید"ی است برای رشوه‌گیری و فساد، و جهان را در اصل مثل آیه کتاب مقدس، برای خستگی و ملالت، درک می‌کند... هیچ چیز کاملاً ارزش دیدن ندارد و هیچ کس واقعاً نمی‌تواند درستکار باشد» (۲۹). زمان‌های کلید^۳، قایق موتوری سریع‌السير^۴ رناتا آدلر^۵ شکایت‌های روحی و اخلاقی را تسخیر کرد: «مردم با استعداد وقتی گرفتار و درگیر مسأله‌ای می‌شوند، آن را انکار می‌کنند و وقتی با مدرکی از انکاری که به طور اشتباه انجام داده‌اند، روبه‌رو

1. Manichean.

2. Milan Kundera.

3. Clef.

4. Speedboat.

5. Renata Adler.

می‌شوند، می‌گویند آن‌ها آن را انجام داده بودند و آن را تکذیب نکردند و به یاد نمی‌آورند، اما وقتی آن را انجام داده یا تکذیب کرده بودند به انجام دادن آن ملزم می‌شوند و اغراق می‌کنند که اشتباه صحبت کرده‌اند و هم طبیعت عملکرد و هم تکذیب را به نفع خود تغییر می‌دهند» (۳۰).

«پریمولوی»^۱ در کتاب خود به نام *غریق و نجات یافته*^۲ بینش مشابهی ارائه می‌کند، اگرچه از نظر روان‌شناسی پیچیده‌تر است: «کسانی هستند... که آگاهانه دروغ می‌گویند و خود، واقعیت را با دلسردی، تحریف می‌کنند اما افراد دیگری هم هستند که لنگر می‌کشند (دل خود را به دریا می‌زنند)، عازم می‌شوند و در یک لحظه یا تا ابد از خاطرات واقعی، برای خودشان واقعیتی درست و مناسب می‌سازند... تغییر آرام و ملایم از دروغ به سمت فریب شیطننت‌آمیز مفید است: هر کس با وجدان دروغ می‌گوید، در موقعیتی بهتر است، او این وضع را به یاد دارد و به راحتی هم به آن اعتقاد پیدا می‌کند» (۳۱).

اگر کسانی که در جنگ سرد فرهنگی شرکت کردند واقعاً به کاری که انجام می‌دهند اعتقاد داشته باشند، دیگر نمی‌توان به آن‌ها گفت که آگاهانه دیگران را فریب می‌دهند. اگر همه آن یک افسانه و واقعیت ساختگی باشد، هیچ واقعیتی کم‌تر از آن وجود ندارد. اگر به شخصی ناگهان بگویند: سگی در نوتردام^۳ ادرار می‌کرد، به این معنا نیست که هیچ کار غلطی در کلیسای جامع رخ نمی‌دهد. اما ضرب‌المثل دیگری هم هست که نیکلاس ناباکوف آن را نقل می‌کند: «نمی‌شود داخل دریاچه پرید و خشک بیرون آمد». جریان دموکراسی که سلحشوران جنگ سرد فرهنگی غرب را به اقدام قانونی وادار کرد، خود به سبب عدم اخلاص، از بین رفت. ایجاد «آزادی» که با توافق صورت گرفت به «عدم آزادی» تبدیل شد؛ به این معنا که به طرف دستور متناقضی از «کذب لازم» لنگر انداخت. متن جنگ سرد را که بیش‌تر روشنفکران نظامی در کنگره آزادی‌خواه فرهنگی تنظیم کرده

1. Primolevi.

2. The Drowned and the Saved.

3. Notre-Dame.

بودند، متنی بود که در آن همه تحت نشانِ کلی «وفاداری به آرمان» انجام وظیفه می‌کردند؛ اهداف و مقاصد را اصلاح می‌کردند حتی اگر آن‌ها - مستقیماً یا از روی غفلت - در مورد همکاران خود دروغی را بیان می‌کردند؛ اخلاق، موضوع سیاست بود. آن‌ها نقش خود را گم می‌کردند و با عمل روی وضعیت فکری مردم، اهداف خود را دنبال و به اشتباه میسری را به جای دیگری انتخاب می‌کردند به امید آن‌که به نتیجه مطلوبی دست یابند. چنین عملی باید کار سیاست‌مداری باشد؛ وظیفه روشن‌فکری که باید حقیقت را با اقتصاد سیاست‌مداری افشا کند و در مورد افشای آن صرفه‌جویی و از وضع کنونی خود حمایت کند آن‌ها با دنبال کردن عقیده مطلق در مورد آزادی و با ارائه ایدئولوژی دیگری، بالاخره به وضعیتی خاص رسیدند.

ایدئولوژی‌ای که ارائه دادند با نام «آزادمنشی یا عشق به آزادی» بود که مقاومت در برابر عقاید بدعت‌گذاری را سر می‌داد. «آنتونی»^۱ در کتاب خود با نام بی‌چشم در نوار غزه^۲ می‌گوید: «و البته آزادی واقعی، در واقع بهتر است از شعار آزادی»؛ «حقیقت»، کلمه‌ای از کلمات سحرآمیز است؛ آن را با جادوی آزادی و تأثیر عجیب آن بر حقیقت ترکیب کنید، ... مردم کنجکاو در مورد حقیقت واقعی، صحبت نمی‌کنند تصور می‌کنم خیلی عجیب به نظر می‌رسد. حقیقت واقعی؛ حقیقت واقعی... اما نه خیلی هم عجیب نیست، درست مثل بیماری بری بری،^۳ یا واگاوگا (۳۲).



1. Anthony.

2. Eyeless in Gaza.

۳. نوعی بیماری که با کمبود ویتامین B۱ به وجود می‌آید؛ مترجم.

سنت آفر

سخن آخر

«افکار بعضی از افراد از (متمرکز شدن) باز نگه داشته می‌شود».

دیوید پروس

پس از تابستان مصیبت بار ۱۹۶۷، نیکلاس ناباکوف، پرداخت مالی فراوانی، معادل ۳۴۵۰۰ دلار از سوی مؤسسه فارفیلد را پذیرفت و به نیویورک رفت تا در زمینه ترفندهای موجود در محیط اجتماعی آنها، در دانشگاه این شهر در میان انجمنی که با کمک آرتور شلسینجر به وجود آمده بود، سخنرانی کند. ناباکوف و استفن اسپندر شایعات زیادی را در مورد همقطاران^۱ قبلی خود، با هم رد و بدل کردند و با نوشتن یک گوگول^۲ خنده‌دار، داستانی مشابه در مورد مردی که با هر آنچه او انجام می‌داد و کارفرمای او هر کسی بود، پی‌برد به این که همواره سیاه‌چاقوی وی را می‌پرداخت (۱)، با هم شوخی می‌کردند. در سال ۱۹۷۲ آنها یک دعوا و بگومگوی جزئی داشتند. ایسایا برلین به ناباکوف نصیحت می‌کرد که اجازه دهد این موضوع کنار گذاشته شود. او گفت: اجازه بده او هم باشد، برلین همچنین به ناباکوف تذکر می‌داد که خاطراتش را از کنگره علنی نسازد، یعنی خاطراتش را از زمانی که در سال ۱۹۷۶ تا حدی با این آهنگ‌ساز شوخی می‌کرد و تا حدی تهدید می‌شد به نوشتن کتابی که دوران طلایی سازمان سیا نام داشت. برلین یادآور شد که اگر در مورد این مسأله جدی [هستید]، پس بگذارید صمیمانه شما را نصیحت کنم که این کار را انجام ندهید. «حافظه یک فرد، مطمئن و مبرا از اشتباه نیست. مسأله‌ای که وجود دارد بیان نمودن کم‌ترین میزان سخنان حساس است... من شک دارم

1. Confers.

۲. نیکولای گوگول (Gogol): نویسنده روسی.

نسبت به این که آیا شما می‌خواهید بقیه عمرتان را در میان این دعوها و بگومگوهای همیشگی بگذرانید... بنابراین به من اجازه دهید به جرأت و به طور جدی به شما توصیه کنم که فقط آن منطقه مین‌گذاری شده را ترک کنید» (۲).

چنین بی‌میلی‌ای در بررسی مسایل گذشته در بسیاری از افراد، مشترک بود. اسپندر کسی که به سبب دوستی‌اش با ناباکوف از دعوا و بگومگوی ۱۹۷۲ جان سالم به در برده بود در نشریات خود ثبت کرد که در مارس ۱۹۷۶ در مراسمی شرکت کرده که در مورد کنسول‌گری فرانسه در نیویورک بوده است؛ مراسمی که در آن به ناباکوف درجه افتخار لشکر^۱ اعطا شد: «جو کمدی و طنز موجود در زمانی که کنسول سخنرانی می‌کرد، جوی بود که به کل زندگی [ناباکوف] می‌پرداخت و با به تصویر کشیدن تمام آن زندگی، تمایزی را در بین آن چیزی که او آن را «خلاقیّت» و «حرفه» می‌نامید، نشان می‌داد. با وجود این که جشن‌هایی که او ترتیب داده بود در فهرستی وارد شد، کنگره به سبب آزادی فرهنگی به طور ماهرانه‌ای از کنار آن گذشت. بی‌محتوایی لفاظی فرانسه در این موقعیت‌ها به قدری آشکار است که نوعی صداقت و درستی را به دست می‌آورد» (۳). ناباکوف باقی مانده سال‌های عمرش را به امر تدریس و آهنگ‌سازی پرداخت. آخرین برنامه اصلی او، تنظیم موسیقی‌ای برای جرج بالانشین (طراح رقص آمریکایی)^۲ دن کیشوت^۳ بود که به وسیله گروه باله^۴ شهر نیویورک اجرا شد. آندره پرت^۵ با بررسی آن برای مجله نیویورکر نوشت: «افسوس که نمی‌توان کاری در مورد قضیه مصیبت‌بار نیکلاس ناباکوف انجام داد؛ آنچه یک دست تسکین‌دهنده در آخر آن قضیه وجود دارد. طی تلاش‌های ناچیز برای رسیدن به شور و نشاط با توسل به یک تکنوازی ترومپت (موسیقی غربی) یا یک ضربه گنگ، این که قضیه مختصر، تکراری و بی‌اساس است» (۴). شعاری را که ناباکوف به یکی از

1. Legion d' Honneur.

2. Balanchine.

3. Don Quixote.

4. Ballet.

5. Andrew Porter.

دوستانش گفت، می‌توانست این باشد که: «پیشرفت کنید، موفق شوید». شاید او، این را از پدرش به ارث برده بود. یک مأمور جوان اطلاعات در برلین پس از جنگ، زمانی پدر نود ساله ناباکوف را در یک میهمانی ملاقات کرده بود. این پیرمرد مثل همه افراد امثال ناباکوف یک آزادی‌خواه در روسیه امپراتوری بود. من شاهد این مسأله بودم که او بر برخی از روسی‌های عالی‌رتبه غلبه می‌کرد و می‌گفت: «شما می‌دانید که من همیشه طرف‌دار مردم بوده‌ام؛ و سپس در حالی که در مقابل [میزبان خود] در طرف دیگر اتاق با همان لبخند تملق‌آمیز این پا و آن پا می‌کرد، گفت: «من، پدر بزرگ شما، اعتلای امپریالیستی او و دوک^۱ بزرگ، الکساندر میخایلوویچ را خیلی خوب می‌شناختم». من تعجب می‌کردم که چگونه یک فرد در نود سالگی می‌توانست وجود چنین ریاکاری و دورویی را احساس کند(۵).

ناباکوف در سال ۱۹۷۸ درگذشت. طبق اظهارات جان هانت، مراسم به خاک سپاری او حقیقتاً یک صحنه (سازی) بود. پنج زن او، همگی در آن مراسم حضور داشتند. پاتریشیا پللیک که در یک حادثه اسکی، چوب‌های زیر بغل را همراه خود داشت به بیان این مطلب پرداخت: «احساس می‌کنم که گویا اکنون من با او ازدواج کرده‌ام». ماری کلیر که همه نیمکت ردیف اول کلیسا را اشغال کرده مثل این بود که اکنون با او ازدواج کرده است. دومینیک، کسی که پس از مرگ ناباکوف هنوز همسرش بود گفت: «احساس می‌کنم که دیگر وجود ندارم؛ او تنها کسی بود که بی‌میلی نشان می‌داد. زن دیگری، خودش را روی تابوت او انداخته بود و سعی می‌کرد تا دهان او را ببوسد (۶). این یک راه خروج مناسب برای مردی بود که با کارهای متظاهرانه‌ای زندگی کرده بود.

جان هانت همان‌طور که در اواخر ۱۹۶۸ تصمیم گرفته بود، برای آزادی فرهنگی، انجمن بین‌المللی را رها کرد. به وی در مراسمی سرتی در یک قایق مسکونی در رود سن^۲ برای خدماتی که انجام داده بود یک مدال سیا اعطا شد. سپس او در مؤسسه سالک در

۱. دوک (اشرافی اروپایی که قلمرو او را دوک نشین یا Duchy می‌نامند)؛ مترجم.

2. Seine.

کالیفرنیا به عنوان معاون اجرایی، امور را در دست گرفت. او در ویتنام عنوان «هوشی مینه شما را گایید»^۱ اتخاذ کرد و به شدت به عنوان فردی آمریکایی، به عنوان کسی که می‌دانست رو به ضعف و نابودی است، به او نگریسته می‌شد. او به یوسلسون گفت که او در کشور خود، احساس یک فرد بیگانه را دارد (۷). پس از در سر پروراندنِ نظریه کار کردن با رابی مکولی در مجله *مرد پول‌دار* هانت معاون اجرایی دانشگاه پنسیلوانیا شد. در سال ۱۹۷۶ او نمایش‌نامه‌ای در مورد آلجر هیس^۲ نوشت که در مرکز‌کندی اجرا شد. سپس در جنوب فرانسه بازنشسته شد. ایروینگ کریستول، *سود همگانی*^۳ را با کمک دانیل پل تأسیس کرد و در سال ۱۹۶۹ استاد هنری آر. لوس، در زمینه ارزش‌های شهری در دانشگاه نیویورک شد. تا آن زمان، او به نامیدن خود به عنوان یک (محافظه کار نو) پرداخته بود آنچه او، آن را به عنوان (یک آزادی‌خواهی که برای واقعیت، کتک خورده است)، تعریف کرد. او خود را به مؤسسه بازرگانی آمریکا و مجله *وال استریت* ملحق نمود؛ سخنرانی‌هایی در زمینه هزینه‌های بالا برای گروه‌های مشترک ایراد نمود و به وی لقب «سنت»^۴ *حامی جناح راست جدید*، داده شد. نوشته‌های او بیش‌تر نشان می‌داد که چگونه این فرد تندروی جوان در کنار مشکلات دنیای اطراف خود، با بی‌بندوباری جنسی، چند فرهنگ‌گرایی، مادران اجتماعی و دانش‌آموزان نفرت‌انگیز آن دنیا، به یک بی‌بندوباری جنسی رسیده بود. او مثل لاسکی مثل بسیاری از افراد دیگر، «مرد قرن بیستم» آرتور کاستلر، یک «فرد عصبی و روان رنجور سیاسی که پرده آهنین شخصی خود را در داخل جمجمه‌اش حمل می‌کند» (۸)، شده بود. در سال ۱۹۸۱ او یک «نامه سرگشاده به پنتاگون» نوشت که در آن، نسبت به این واقعیت تأسف می‌خورد که سربازان آمریکایی نمی‌توانستند در طول سرود ملی به آن سرود توجه کامل مبذول دارند. او

1. Fuck - you - Ho - chi - minh.

2. Alger Hiss.

3. The Public Interest.

۴. سنت (Saint): آدم مقدس؛ مترجم.

خواهان برپایی دوبارهٔ «نمایش‌های صحیح نظامی» بود چرا که «هیچ چیز مثل یک رژه و نمایش وجود ندارد که از سوی تودهٔ مردم موجب احترام برای ارتش شود» (۹). او با توجه به مداخلهٔ سیا در سیاست فرهنگی اظهار داشت که: «علاوه بر این واقعیت که سیا به‌عنوان یک سازمان سری به نظر می‌رسد تا حدّ عجیب و فوق‌العاده‌ای با کارمندان دهن‌لقِ اصلاح‌ناپذیر، مجهز می‌شود، دلیل دیگری برای متنفر بودن از ادارهٔ پست ندارم»^۱ (۱۰). از مجلهٔ *اینکاتر*، به این نتیجه رسید که: «گمان می‌کنم این نکته، جالب باشد که تنها مجلهٔ انگلیسی موجود در آن زمان که ارزش خواندن را داشت، بودجهٔ آن توسط سیا تأمین می‌شد و بریتانیا بایست بسیار ممنون و سپاسگزار می‌بود» (۱۱).

ملوین لاسکی، به عنوان سردبیر مجلهٔ *اینکاتر* باقی ماند تا این که در سال ۱۹۹۰ این مجله تعطیل شد. تا این زمان افراد بسیار کمی برای پذیرفتن آن مجله، طی یک توصیه‌نامه و قدردانی کامل، آماده بودند. *اینکاتر* در آخرین سال‌های خود غالباً به‌عنوان یک تقلید و کاریکاتور از صورت قبلی به نظر می‌آمد، چیزی که وقتی آن به جنگ افروزی سرد تبدیل شد با بسیاری از هشدارهای شدید در مقابل خطرهای مربوط به خلع سلاح اتمی معمولاً کنار گذاشته شد (۱۲). فردیناند مونْت، سردبیر محافظه کار جزوهٔ ادبی تایمز، یک پیام تودیع و خداحافظی را در قسمت دست‌یابی‌های *اینکاتر* نوشت و ملوین لاسکی را به عنوان یک «پیامبر صرفاً فاقد احترام در وطن دوش» (۱۳) تشویق کرد. اما این ستایش جداگانه، روی افرادی که معتقد بودند لاسکی احتمالاً در وطنش مانده است، تأثیر بسیار کمی داشت. *اینکاتر* پس از کناره‌گیری از بودجه‌های سیا، از یک بحران مالی به بحرانی دیگر کشیده شد و لاسکی بیش‌تر وقت خود را طی این سال‌های پایانی به پیدا کردن پشتیبانانی مالی اختصاص داد. در سال ۱۹۷۶، فرانک پلات^۲ (کسی که در سیا باقی ماند) برای یوسلسون یک توصیف عالی نوشت... مِل [ملوین] هنگام

1. Post office.

2. Frank Platt.

بازگشت با جناح تند راست (هانت پیرمرد را شبیه به گاس هال^۱ معرفی می‌کند)، سردسته امپراتوری آبجوی کورس^۲ در دنور در حال گفت‌وگو بود. او می‌خواست اداره مجله را بر عهده گیرد و آن را از آن خود سازد. در حالی که جلد تپانچه‌ای روی شانه‌اش بود و در تمام مدت جلسه کلت ۴۵ بسته بود گفت: «نه متشکرم آقای کورس» (۱۴). در حالی که لاسکی در جست‌وجوی فضای سبز در خارج از روستاها بود، پلات، سعی می‌کرد تا با درخواست پول از مؤسسه ویلیام ویتنی، مؤثر واقع شود. سپس، لاسکی زمانی که با مسأله حمایت سیا از اینکانتز مواجه شد به شور و شوق آمد، خوب، چه کسی می‌خواهد پول دهد؟ همان خانم کوچکی که کفش‌هایی کتانی از دیداک ایالت آیوا می‌پوشد؟ آیا او به شما یک میلیون دلار خواهد داد؟ منظور من این است که این از آرزوهای محال، و خواب و رؤیاست! این پول از کجا به دست خواهد آمد؟ (۱۵) هر سردبیر همکار انگلیسی‌ای که با لاسکی کار می‌کرد استعفا کرده بود (اسپندر، کرمود، نیچل دنیس، دی. جی. اینرایت) به جز آخرین نفر یعنی آنتونی هارتلی. لاسکی نهایت تلاش خود را می‌کرد تا هر آنچه را که از آن گروه تبهکار قدیمی به‌جا مانده بود حفظ کند، «یک اینکانتز نهایی را در برلین در سال ۱۹۹۲ ترتیب دهد، یعنی جشن پایان جنگ سرد را که لاسکی ریاست آن را عهده‌دار بود و داس او به حدّ کافی تیز بود که بر هر هوادار حزب کمونیست فرو رود» (۱۶). افرادی که در آن جا جمع بودند افراد کار آزموده نبرد فرهنگی بودند، افرادی مثل ایروینگ کریستول و همسرش، مورخ محافظه‌کار گرتروید هیمل فارب^۳، ادوارد شیلز، فرانکنیش باندی، رابرت کانکوئست^۴، لیو لایبزد^۵، پیتز گلמן^۶، مردان و زنانی از رادیوی ادبیات و رادیو اروپای آزاد؛ در ظاهر بعضی از آن‌ها ضعیف بودند اما این آتش هنوز روشن بود. برنارد لوین گفت: «این ارتشی مختلط بود که بدون شلیک یک گلوله،

1. Gus Hall.

2. Coors beer empire.

3. Gertrude Himmelfarb.

4. Robert conquest.

5. Leo labeds.

6. Peter coleman.

برای حقیقت در مقابل دروغ‌ها، برای واقعیت در مقابل سراب‌ها، برای ثبات قدم در مقابل مصونیت سیاسی، برای تمدن در مقابل وحشی‌گری، برای کلام صلح‌آمیز در مقابل ضربه وحشیانه، برای تحسین شجاعت در مقابل توجیه بُزدلی و ترسویی، و برای بیان دموکراسی در مقابل استبداد به ساده‌ترین وجه ممکن می‌جنگید و حق با ما بود: کاملاً، به طور قابل اثبات، با شور و شوق، با شکیبایی و صادقانه، حق با ما بود» (۱۷). درجات این «ارتش حقیقت» همراه مرگ، با مرگِ هوک، کاستلر، آرون، مالزو، ناباکوف، اسپرپر کاهش یافته بود. اما این درجات با مرگ لاسکی نیز کاهش یافت یعنی آن کسی که یکی از اعضای موجود از میان کارمندان اینکانترا که بیش‌ترین خدمات را انجام داده بودند، افرادی چون مارگت و آلمسلی، یا دانایا یوسلسون یا اسپندرهای را دعوت نکرد. نام مایکل یوسلسون یک‌بار هم ذکر نشد. ارتش مختلط لوین زمانی که بالاخره نظام شوروی از درون فرو پاشید اشک‌ها را جاری ساخت؛ با این حال، جُرج اوربان، مبلغ رادیو برای همه آن‌ها، صحبت کرد و گفت که او دردی شدید ناشی از شکست را در خود احساس می‌کند؛ شریک مشت‌بازی^۱ که به طرقي مؤثر به من خدمت کرده بود نتوانست به کار خود ادامه دهد. یک دشمن قابل پیش‌بینی در ورای این توده‌ها وجود داشت؛ دشمنی که غالباً در مورد او شنیده و به ندرت دیده می‌شد، عجیب آن است که یک منبع اطمینان به شمار می‌رفت. داشتنِ یک دشمن بزرگ تقریباً به اندازه داشتن یک دوست بزرگ خوب بود. در زمان‌های وجود نارضایی و مخالفت در میان ردیف‌های خودمان - احتمالاً بهتر هم بود. یک دوست، دوست بود اما یک دشمن خوب، یک احساس وظیفه بود. یا این‌که آیا این‌گونه بود که گاهی اوقات تعجب می‌کردم که مشغله ذهنی طولانی مدّتم با این «جدل» به‌طور کلی به قدری در من تأثیر گذاشته بود که تصوّر می‌کردم هیچ زندگی‌ای در ورای یک زندگی خصمانه نیست؟ (۱۸).

مدّت کوتاهی پس از فروپاشی دیوار برلین، جُرج اوربان به یکی از مأموران پلیس

۱. کسی که مشت‌باز با او تمرین مشت‌بازی می‌کند؛ مترجم.

مخفی شوروی نزدیک شد که او ادعا می‌کرد که مدرسهٔ تبلیغاتیِ کِرمِلین را اداره کرده است. اوربان پرسید: «و شما نوشته‌های ما را در *اینکاتر* به عنوان یک راهنما و سرنخ برای آنچه «دشمن» نقشهٔ آن را می‌کشید و با آن در صدد توطئه بود، مؤثر یافتید؟» وی پاسخ داد: «مفید، مؤثر، من آن را به قدری جالب یافتم که به تدریج شما و همکارانتان مرا از کفرگویی و توهین به مقدّسات و ایدئولوژی‌ام باز داشتید و از من یک فرد مخالف و ناراضی ساختید». شما می‌بینید که برنامهٔ *اینکاتر* بسیار متقاعد کننده بود. این نامه، شک و تردید، سپس نافرمانیِ اتّفاقی و بالاخره مخالفت آشکار را در ذهن یک جاسوس اصلی به وجود می‌آورد! (۱۹) اوربان این رویداد را به لاسکی ارتباط داد، یعنی به کسی که از پی بردن به این که دشمن، *اینکاتر* را مطالعه کرده هیجان زده بود. «این، مرا مبهور کرد! پلیس مخفی شوروی با چه تعریف و تمجیدی از آن استفاده می‌کرد! ما در این زمان احساس می‌کردیم که این سرنیزهٔ مربوط به ایدئولوژی‌ای که ما جنگجویان جنگ سرد به آن فکر می‌کردیم به هدف می‌خورد و معلوم می‌شود که حق با ما بود» (۲۰). ناتاشا اسپندر صحبت‌های خود را این‌گونه پایان داد: «افرادی همچون لاسکی دقیقاً به شیوه‌ای فکر می‌کردند که روسی‌ها آن‌گونه می‌اندیشیدند. این دقیقاً یک ترفند مهم و استراتژیک برای آن‌ها بود» (۲۱). فرانک پلات تا سال ۱۹۶۹ (زمانی که بودجه‌های پیش از سال ۱۹۶۷ هنوز در حال پرداخت شدن بود) به عنوان مدیر در مؤسسهٔ فارفیلد باقی ماند. در سپتامبر ۱۹۷۶ وی به عنوان یک (مؤسسهٔ تهاتری) و (رابط) برای نویسندگان انجمن بین‌المللی نمایش‌نامه‌نویسان در کمیسیون زندان در لندن عمل می‌کرد. دو ماه بعد او به یوسلسون گفت: «من از سوی گرت [وُنگات]، جَک مَک [مایکل اِسکامِل] و دیگران مورد سؤال واقع می‌شدم که آیا به نظارت بر کنترل نویسندگان انجمن بین‌المللی نمایش‌نامه‌نویسان در کار زندان توجه داشته‌ام؛ در هنگام تماس با اِسکامِل در لندن در لیست [سانسور] قرار داشتم یعنی در تماس با کسی که انجام دادن این کار را برای انجمن بین‌المللی نمایش‌نامه‌نویسان می‌پذیرد. هماهنگ کننده و مدیری که این را

بیشتر دوست دارد». او گفت: «بله، البته، کاری جالب است. کاری است که در بردارنده سفر است» (۲۲).

در همین زمان، پلات، یوسلسون را با خبرهای مهم معمول از شایعاتی که در مورد سیا بود، تقویت می‌کرد، یعنی آنچه او ترجیح می‌داد به آن به عنوان کارخانه شکلات اشاره کند. پس از این که کورد مییر در سال ۱۹۷۵ (زمانی که سی یا چهل نماینده مجلس حزب کارگر خواهان اخراج او شدند) علناً به عنوان رییس ایستگاه لندن مطرح شد، پلات نامه‌ای به این شکل به شوخی نوشت: «در سرزمین انسان‌های کور، یک مرد یک چشمی شاید نوشته روی دیوار را دید؟ چه کسی این را می‌داند. این [اداره] در یکی از جهنم‌های این گرفتاری و دردسری است که من از همه آن آگاهم. به جهنم!» (۲۳). مدتی بعد، مییر که در میهمانی جرج تاون شرکت کرده بود، روزنامه‌نگاری با ترس و وحشت به او به عنوان فردی می‌نگریست که بر سر مسئله جدایی طلبی کانادا برای یک دیپلمات قدیمی کانادایی ایجاد مزاحمت می‌کرد. این روزنامه‌نگار، بی اطلاع از طنین خوف‌انگیز این صحنه، به دنبال بیش از یک دهه بعد که یوسلسون دچار یک حمله قلبی بود، نوشت: «این دیپلمات که بیماری سخت قلبی داشت به‌طور آشکار نگران و افسرده بود اما مییر بدون هیچ گونه شوخ طبعی، ذوق یا ترحمی، به سختی به کار خود ادامه می‌داد». ناظر دیگری نیز این را بدین صورت مطرح کرد که: «نسل مکتب مییر هرگز در سبک بیان کرامول در اعماق دل مسیح به این نمی‌اندیشیدند که آن‌ها ممکن است اشتباه کنند» (۲۴).

جیمز برنهام در ۲۳ فوریه ۱۹۸۳ مدال آزادی ریاست جمهوری را از رونالد ریگان دریافت کرد، یعنی از کسی که کار خود را در سیاست تحت عنوان مبارزه برای آزادی آغاز کرده بود. در نقل قولی خوانده شد که: «از دهه سی، آقای برنهام، تفکر رهبران جهان را شکل داده است. مشاهدات او، جامعه را تغییر داده و نوشته‌های او، چراغ‌های راهنمایی در جست‌وجوی بشر برای حقیقت شده‌اند. آزادی، تعقل و ادب و بزرگواری در این قرن، کم‌تر حامیان و طرف‌داران بزرگ‌تری نسبت به جیمز برنهام داشته است» (۲۵). یک هفته

بعد، آرتور کاستلر با مصرف بیش از حد داروی باربیتورات^۱ و الکل در آپارتمان خود در لندن دست به خودکشی زد. همسر سومش، سینسیا جفریز همراه او درگذشت. آرتور ۷۷ ساله و همسرش ۲۰ سال جوان‌تر از او بود. در سال ۱۹۹۸ زمانی که مجسمه نیم‌تنه برنزی کاستلر به دنبال افشای این مسأله توسط دیوید بسارانی که او یک متجاوز جنسی خطرناک بود از نمایشگاه عمومی در دانشگاه ادینبرگ^۲ برداشته شد در واقع پایه مجسمه‌اش دزدیده شد. یکی از منتقدان پس از خواندن کتاب بسارانی نوشت (۲۶): «وقت کاستلر با درگیر بودن در اختلافات قدیمی، اضافه تولید بدون جاذبه و رفتار بد همیشگی، به راحتی سپری می‌شد». برنهام در سال ۱۹۸۷ درگذشت اما روح او در ویلیام بوکلی^۳ زنده بود، یعنی در کسی که، نشنال ریویوی برنهام را ویرایش کرده بود. در سال ۱۹۹۰ بوکلی اظهار داشت که: «مخالفت طولانی "ایالات متحده آمریکا" با کمونیسم یکی از تجارب حقیقتاً بزرگ ماست» (۲۷).

تام بریدن به لذت بردن از یک کار موفقیت‌آمیز به عنوان یک روزنامه‌نویس مشترک و همکار مجری میزگرد شبکه تلویزیونی سی.ان.ان. که در مورد این مخمصه بود، ادامه داد. در سال ۱۹۷۵ در حالی که یک کمیسیون دولتی در حال حاضر کردن کامل‌ترین بررسی از فعالیت‌های اداره اطلاعات ایالات متحده بود، بریدن انتقاد شدیدی از سیا نوشت که این انتقاد دربردارنده قدرت، تکبر و یک مشغولیت و گرفتاری مرتبط با دروغ‌گویی بود. او نوشت: «آنچه برای سیا پیش آمد، مایه تأسف است». این می‌توانست در بردارنده چند صد محقق باشد که اداره اطلاعات را بررسی می‌کنند، چند صد جاسوس در موقعیت‌های مهم و کلیدی و چند صد گرداننده‌ای باشد که برای انجام دادن وظایف بی‌نظیر پهلوانی آماده‌اند. در عوض، این غول عظیم‌الجثه‌ای شد که دارایی‌های سراسر جهان را در اختیار داشت؛ هواپیماها و روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیویی و بانک‌ها و

1. Barbiturates.

2. Edinburgh.

3. William Buckley.

سیروهای زمینی و نیروهای دریایی را هدایت می‌کرد؛ وسوسه و اغواگری را به وزیران امور خارجه موفق نشان می‌داد و دست‌کم یک رئیس جمهور [نیکسون]، نظریه‌ای عالی را ارائه می‌داد: از آن جایی که نظامی برای فریب‌کاری وجود داشت، چرا نباید از آن استفاده می‌کرد؟ (۲۸) بریدن با حمایت از فروپاشی سیا و انتقال نقش‌های باقی‌مانده آن (کسانی که می‌توانستند توجیه شوند) به سایر بخش‌ها به این نتیجه رسید. من کنترل جنگ جویان روانی و مبلغان را به صدای آمریکا محوّل می‌کنم. جنگ‌جویان روانی و مبلغان، احتمالاً هرگز به یک اداره ستری متعلق نبودند» (۲۹). او همچنین هشت کافی است^۱ را نوشت که این مجموعه مناسبی در مورد یک خانواده آمریکایی کاملاً سفیدپوست بود که برای تلویزیون اقتباس شد و سپس الهامی برای گروه بریدلی^۲ بود. او سرانجام به جای خلوتی در وود بریج^۳ (ایالت نیوجرسی آمریکا) ویرجینیا رفت، به خانه‌ای که دو سگ گرگی بزرگ اما احمق از او نگهبانی می‌کردند. لارنس دونوف ویل مدت کوتاهی پس از شورش مجارستان به سال ۱۹۵۶، سیا را ترک کرد. او قبل از این که یک کارگزار بورس شود مشاغل مختلفی را امتحان کرد. او یک دوست وفادار برای مایکل یوسلسون، یعنی کسی که تمام آن سال‌های پیش در برلین او را استخدام کرده بود، باقی ماند. طی مصاحبه برای این کتاب از وطنش در هارتفورد غربی کُنکتیکوت^۴ از افکاری خنده‌اش می‌گرفت که سرانجام به هویت جعلی او ضربه زد. او به شوخی گفت: «حدس می‌زنم پیرمردها در این جا، در شهر من، کمی دچار تعجب شوند» (۳۰) او، قبل از این که بتواند واکنش آن‌ها را تصدیق کند، دار فانی را وداع گفت. ویلیام گُلبی به طراح اصلی برنامه ققنوس در ویتنام ادامه داد؛ برنامه‌ای که در بردارنده عذاب و قتل بیش از ۲۰۰۰۰ ویت‌کنگی^۵ بود. او به عنوان مدیر سیا از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ مسؤول اخراج جیمز

1. Eight is Enough.

2. The Brady Bunch.

3. Wood bridge.

4. West Hartford, Connecticut.

5. Vietcong.

جیسوس آنِگلتون بود. این اداره، تحت نظر او از یک شکست کامل در روابط عمومی به شکستی دیگر دچار شد. وی پس از کناره‌گیری، با دوز و کلک با قبولاندن خدماتش به‌عنوان یک مشاور برای رؤسای سرویس اطلاعاتی اروپای شرقی پس از فروپاشی اتحاد شوروی (سابق)، به دست آوردن منافع خود را در جاسوسی، دنبال کرد. او در آوریل ۱۹۹۶ پس از آن که خود را با سر داخل آب‌های موجِ روخانه پتومک^۱ [که از شهر واشنگتن می‌گذرد] انداخت، درگذشت.

استفن اسپندر پس از کناره‌گیری از اینکانترا خود را به جناح چپ جدید ملحق نمود و مجدداً شور و اشتیاق انقلابی خود را دریافت. در ژوئن ۱۹۶۸ ماری مک کارتی به طور اتفاقی او را در نشست سوربن که به وسیله دانش‌آموزان متنفر از این عمل تشکیل شده بود، ملاقات کرد. او به هانا آرنِت گفت: «استفن اسپندر از اوّل تا آخر در تمام مدت بسیار خوب بود». «من خوبی‌های زیادی از او دیدم. تصوّر می‌کنم او تاوان سیا را پس داد» (۳۱). خنده‌دار است که این مسأله اخلاقی برای او، از خانه‌اش در پرونس^۲، خرابه‌ای ساخت که آن‌ها آن را خریدند و با درآمدی که با خستگی زیاد و از سخنرانی‌های آمریکایی‌اش به دست می‌آورد آن را کم‌کم تعمیر نمودند؛ او در روزهای اوّل به این نتیجه رسید که او خانه‌ای «ندارد» و اگر انقلابی صورت می‌گرفت، خوب بود. هر وقت او با دانش‌آموزی که بسیار خشمگین بود گفت‌وگو می‌کرد در ذهن خود به او می‌گفت: «بله، بله، خانه‌ام متعلق به شماست!» او پول را از ناحیه گروهی از مقاومت‌کننده‌های منتخب آمریکایی می‌گرفت؛ از کسانی که او، آن‌ها را در انزوای کامل در اتاقی در یکی از دانشکده‌ها یافت و تصوّر می‌کرد آن‌ها عملاً از گرسنگی، در حال مُردن هستند (۳۲). در سال ۱۹۷۲ او با کمک بلاعوضی توسط مؤسسه فورد، ایندکس^۳ آن سنسوشیب را برپا در

1. Potomac River.

2. Provence.

3. Index on Censorship.

سال ۱۹۸۳ به او لقب سلحشور^۱ داده شد یعنی یک غیرنظامی بزرگ قدیمی که جمهور و اهل ادب بود. در سال‌های بعد، اسپندر اعلام کرد که افراد از ارتباطات/اینکانترا با سیاطی آن سال‌ها به او گفته بودند، «اما این مثل آن بود که افرادی بیایند و به شما بگویند همسرتان نسبت به شما خیانتکار است. سپس شما خودتان از همسرتان سؤال می‌کنید و اگر او این مسأله را انکار کند شما حرف او را قبول می‌کنید» (۳۳). اسپندر هرگز از اینکانترا موضوع دیگری را نخواند یا آن را نپذیرفت. در سال ۱۹۹۵ زمانی که او مُرد، یکی از آخرین پیوندهای موجود با دههٔ سی، آن آغازِ گلگون شونده^۲ که آن دوره، را به سیاه‌ترین دوره تبدیل می‌کرد، به پایان رسید. بیوهٔ او، ناتاشا اسپندر، با تلخ‌کامی خاطراتی از ارتباط و پیوند استفن با کنگره آزادی فرهنگی، «همهٔ آن سال‌های تلف‌شده، همهٔ آن بحث‌ها، همهٔ آن نگرانی‌ها» را به یاد می‌آورد. او گفت: «این موضوع روی او تأثیر بدی داشت». «او خیلی خسته بود؛ از همهٔ آن دعوای بسیار خسته بود و به نظر می‌آمد که هرگز فرصتی برای شعر گفتن ندارد؛ یعنی فرصت برای انجام دادن آن کاری که او بیش‌تر از هر چیز خواهان آن بود» (۳۴).

مایکل یوسلسون در ژانویهٔ ۱۹۷۸ درگذشت. وی با وجود تلاش‌های طاقت‌فرسا برای پیدا کردن کار، تقریباً توسط همهٔ همکاران قبلی خود به باد انتقاد گرفته شد. در سال ۱۹۷۲ شورای امنیتی متشکل از جوامع علمی، عضویت او را رد کرد. شیپارد استون^۳ به سناتور ویلیام بنتون^۴، صاحب و ناشر *دائرةالمعارف بریتانیکا* نامه‌ای نوشت که یوسلسون را پیشنهاد کند اما در آن زمان هیچ اثری در دست انتشار نبود. حتی شرکت قدیمی یوسلسون، گیمبل ساکس، هم نمی‌توانست کاری برای او بیابد. شرکت (سهامی) تایم به او گفت که با وجود صلاحیت‌های بسیار زیاد او، نمی‌تواند کاری

1. Knight.

2. Rubescent.

3. Shepard Stone.

4. Senator William Benton.

برای او پیدا کند. در مارس ۱۹۷۳ او مطلع شد که او را برای عضویت در انجمن گائنهیم^۱ در نظر نگرفته بودند. او از مؤتسه هور^۲ که در مورد مسایل جنگ، انقلاب و صلح بود نیز بازداشته شد.

هشت سال قبل از مرگش و با همکاری دایانا تصمیم گرفت تا زندگی نامه‌ای از جنرال بارکلی دو تولی^۳ بنویسد، یعنی زندگی نامه کسی که به فرمان نیروهای ارتش روسیه، جانشین فیلد مارشال کوتوزف^۴ شد، نیروهای ارتش روسیه در سال ۱۸۱۲ در حال مبارزه با ناپلئون بودند. فرزند مستقیم و بی واسطه این جنرال، نیکلاس دو تولی بزرگ برای دولت نظامی آمریکا در برلین خدمت کرده بود. شاید یوسلسون با او دیدار کرده بود و با قصه یک فرمانده بزرگ استونیایی که با بی عدالتی تحقیر شده بود، تحت تأثیر واقع می شد. پوشکین در مورد او نوشته بود:

«بیهوده است! رقیب شما آن پیروزی‌ای را به دست آورد که از همان ابتدا در فکر والای شما بود؛ و شما فراموش شده و مأیوس بودید؛ بانی این جشن، آخرین نفس شما را گرفت، با مورد تنفر قراردادن ما، این تنفر ممکن است در ساعت مرگ باشد».

مراسم به خاک سپاری یوسلسون در ژانویه ۱۹۷۸ رویدادی آرام و بی سر و صدا بود. لاسکی در نوشته‌ای به هوک گفت: «آیا او در زمانی مرده بود که آن‌ها ۱۴ سال قبل، قلب او را اصلاح کرده بودند، این مراسم خاک سپاری یک علت اروپایی و غربی داشته است؛ یک هزار نفر در آن جا بودند تا از او خداحافظی کنند» (۳۵).

طبق نظر دایانا، لاسکی خودش «در مراسم دفن مایکل حاضر شد» و «بیش‌ترین توجه و نظر را به خود جلب کرد» (۳۶). همچنین وضعیت حاضر، بیان کننده موقعیت سیا بود، یعنی بیان کننده کسی که این لحظه را انتخاب کرد تا دایانا را همراه با مدال خدمت مایکل نشان دهد. «این به قدری نامربوط بود که گویا آن‌ها می گفتند شما این کار را برای

1. Guggenheim Fellowship.

2. Hoover Institution.

3. Burclay de Tolley.

4. Kutuzov.

مدال انجام داده‌اید و هیچ چیزی نمی‌توانست فراتر از این واقعیت باشد. من از پذیرفتن آن سرباز زدم» (۳۷). دایانا در پلاتو دو کامپل، به زندگی در آن آپارتمان ادامه داد؛ آپارتمانی که پُر از یادگاری‌ها و عکس‌هایی از آن روزهای شادی بود که (تلاش) کنگره آزادی فرهنگی در نزد او همچون انقلاب فرانسه یا نهضت آکسفورد یا صد روز نخست دولت کِنِدی بود. او گفت: «مایکل برای کنگره زندگی کرده بود و در پایان هم برای آن، مُرد؛ اما این بهترین خاطره در زندگی من است؛ آن سال‌ها، سال‌های عجیبی بود» (۳۸). و بر سر انجمن هم‌پیمانان^۱ چه آمد؟ همان انجمن داخلی که متشکل از مردانی بود که کم‌تر انتقام جو و بیش‌تر وطن‌پرست بودند، آن اقلیت کمی که می‌دانست هر آنچه را که هر فرد دیگری باید آن را می‌دانست، در حالی که آن را نمی‌دانست تا بدین وسیله قضاوت‌های ستری خود را به نام یک عصر جدید روشنگری افکار به عمل آورد. یکی از افراد کار آزمودهٔ سیا گفت: «آن‌ها می‌خواستند تا آن را به دو روش در اختیار داشته باشند: یکی با قدم زدن با شیطان یا سایه‌ها به‌طور مرموز و دیگری قدم زدن در زیر نور خورشید» (۳۹). برای بسیاری از افراد، این اختلاف، خیلی زیاد بود. طرفداران جنگ سرد که تا اندازه‌ای قربانیان آن نیز بودند با تضادهای اخلاقی این مسابقهٔ بزرگ از میان رفتند. طبق نظر جیسون اپشتاین، «در سال‌های بعدِ کنگره، جک تامپسون، دست پروردهٔ جان کرو رانسم یعنی کسی که به نگه‌داشتن سگ‌ان اس. اس. فارفیلد (لقبی به سیا برای مؤسسهٔ فارفیلد) پایان داد، از نجات دادن و رهانیدن آفریقایی‌ها از جنگ روسی‌ها نگران شد و به آن‌جا سفرهای زیادی کرد». او، رفاقت و دوستی‌هایی را به محققان و روشنفکران آفریقایی پیشنهاد کرد و دولت‌هایشان به آنان اجازه دادند تا به آن وضعیت ادامه دهند که هرگز آن‌ها باز نگشتند، این دولت‌ها خوشحال بودند از این‌که از شرّ آن‌ها خلاص می‌شدند؛ بنابراین آنچه جَک انجام داد بدون این‌که متوجه آن باشد، تبعید آن‌ها بود. چنان‌چه ادعاهای کشورتان را حقیقتاً و به معنای واقعی کلمه بپذیرید (۴۰). فرانک

1. Bruderbund.

ویسنر در سال ۱۹۶۵ پس از آن انقلاب ناموفق در مجارستان که هرگز از اختلال روانی بهبود نیافت، به زندگی خود پایان داد. خودکشی‌های دیگر شامل خودکشی رویال تایلر بود، یکی از متظاهرترین همکاران اوّل آلن دوله که به زندگی‌اش در سال ۱۹۵۳ پایان داد؛ و جیمز فرستال، وزیر دفاع پس از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۹ خودکشی کرد؛ او از مردانی بود که به طرح آرم عملیات مخفی آمریکا کمک کرده بود. فیلیپ گراهام ناشر واشنگتن پُست، در سال ۱۹۶۳ با تفنگی شکاری به خودش شلیک کرد. جوزف آلسوپ به ایسایا برلین طی آنچه به عنوان یک نوشته سنگ قبر برای آن‌ها بود، گفت که او در صدد معمولی‌ترین نوع موفقیت است، «او در بالاترین حد به آن دست یافت و سپس تا حدی، این موفقیت در دهان او به خاک و خاکستر، تبدیل شد» (۴۱).

در پس این احساس غربت نسبت به «روزهای طلایی» اداره اطلاعات آمریکا که هنوز بررسی نشده، یک حقیقت بسیار تکان دهنده‌تر قرار دارد: همان افرادی که دانه را خواندند و به ییل رفتند و در زمینه شرافت مدنی تحصیل کردند و به استخدام نازی‌ها در آمدند، نتیجه انتخابات دموکراتیک را دست‌کاری کردند؛ إل. اس. دی. (نوعی ماده مخدر توهم‌زا) را به آزمایش‌شوندگان بی‌اطلاع دادند؛ نامه‌هزاران شهروند آمریکایی را باز کردند؛ دولت‌ها را سرنگون نمودند؛ از حکومت‌های دیکتاتوری حمایت کردند؛ نقشه ترورهای را کشیدند و واقعه ناگوار خلیج خوک‌ها را طراحی نمودند. یکی از منتقدان سؤال کرد: «این‌ها برای چه بود؟ برای شرافت مدنی نبود، بلکه برای امپراتوری بود» (۴۲).

پہلوں سے

پیوست‌ها

مقدمه:

۱. آرتور کاستلر، در ریچارد کراسمان (ویراستار)، خدایی که شکست خورد: شش مطالعه در مورد کمونیسم، (لندن: همیشه همیلتون، ۱۹۵۰).
۲. سال بلو، هدیه هامبولت (نیویورک: ویکینگ، ۱۹۵۷).
۳. آرتور ام. شلسینجر، روزهای هزاره: جان افن. کندی در کاخ سفید (لندن: آندره داچ، ۱۹۶۵).
۴. همان مرجع.
۵. رییس شورای امنیت ملی، دهم ژوئیه ۱۹۵۰، به نقل از گزارش نهایی کمیته منتخب، برای بررسی عملیات‌های دولت در حیطه فعالیت‌های جاسوسی (واشنگتن: ستاد انتشاراتی دولت ایالات متحده، ۱۹۷۶).
۶. همان مرجع. [حروف ایتالیک من].
۷. آرکیبالد مک لیش، نیویورک تایمز، ۲۱ ژانویه ۱۹۶۷.
۸. توتان تودورف، «بایگانی کمونیست»، سالما گوندی، تابستان ۱۹۹۷.

فصل یکم: نعلش زیبا

۱. ویلی برانت، به نقل از «سرمای عظیم»، ضمیمه یکشنبه مجله نیویورک تایمز، ۵ ژانویه ۱۹۹۷.
۲. کلاریسا چرچیل، «نامه برلین»، افق، جلد ۱۳/۷۵، مارس ۱۹۴۶.
۳. سوزان ماری آلسوپ، ارسالی از پاریس برای ماریتا ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ (نیویورک: دابل دی ۱۹۷۵).
- همچنین رجوع شود به آنتونی بیور و آرتمیس کوپر، پاریس بعد از آزادسازی، ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۹ (لندن: همیشه همیلتون، ۱۹۹۴).
۴. نیکلاس ناباکوف، دوستان قدیم و موسیقی جدید (لندن: همیشه همیلتون، ۱۹۵۱).
۵. جیمز برنهام، به نقل از پتر کلمن، توطئه آزادی خواهانه: انجمن آزادی فرهنگی و مبارزه برای ذهنیت اروپا در دوران بعد از جنگ (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۸۹).
۶. مایکل یوسلسون، «سرآغاز پیوستن به تشکیلات». (MY/HRC).
۷. همان مرجع.
۸. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.
۹. مایکل یوسلسون، عملیات‌ها. پیش از این ذکر گردید.

۱۰. نیکلاس ناباکوف، باجاه: خاطرات یک جهان دیده روسی (لندن: سِکر و وربرگ، ۱۹۷۵).
۱۱. باندی. فرانک، رییس، نظارت بر تئاتر و موسیقی، قسمت روابط فرهنگی و آموزشی (OMGUS)، ۳۰ ژوئن ۱۹۴۷، "لغو ثبت نام از هنرمندان آلمانی" (OMGUS/RG 260/NARA).
۱۲. نیکلاس ناباکوف، دوستان قدیم و موسیقی جدید.
۱۳. همان مرجع.
۱۴. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۱۵. مایکل یوسلسون، عملیات‌ها پیش از این ذکر گردید.
۱۶. از نیکلاس ناباکوف به مایکل یوسلسون، ۲۸ اکتبر ۱۹۷۷ (MJ/HRC).
۱۷. در نشست «کمیسیون خبرنگاران، که در محل وزارت آموزش و پرورش، با هدف ارزیابی نگرش سیاسی هنرمندان، خوانندگان، موسیقی دانان، رهبران ارکستر، و تولیدکنندگانی که به شکلی مستقل عمل کرده یا خواهان استخدام در هنرهای نمایشی فدرال بودند، در ۲۵ مارس ۱۹۴۶، در وی‌نا برگزار شده بود، همگی متفق‌القول بودند که: «فقدان چشمگیر رهبران درجه اول ارکستر، فعالیت کاراجان را در زندگی موسیقایی اتریشی، ضروری می‌سازد؛ مخصوصاً در جشنواره ۱۹۴۶ سالزبرگ، تمامی دعوت‌نامه‌هایی که برای چهار تن از رهبران ارکستر برجسته و مشهور در سطح جهان (توسکانینی، برونو والتز، لرد بیچم، اریک کلیبر) فرستاده شده، با امتناع آن‌ها، مواجه شده است. جای هیچ شکّی نیست که کاراجان را باید در زمره یکی از رهبران درجه اول ارکستر در سطح اروپا به حساب آورد» (NN/HRC).
۱۸. ویلیام داناوان، به نقل از آر. هریس اسمیت، اُ.اس. اس: تاریخچه مخفی نخستین سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا (لوس آنجلس: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۷۲).
۱۹. آرتور میلر، پیچ‌وخم‌های زمان: زندگی‌نامه (لندن: مثنون، ۱۹۸۷).
۲۰. گریگوری باتسون، بررسی و تحقیق، اُ.اس. اس، به جنرال داناوان، ۱۸ آگوست ۱۹۴۵ (CIA). (HSC/RG 263/NARA).
۲۱. ریچارد ماین، دوران بعد از جنگ: طلوع اروپای امروز (لندن: تامس و هودسان، ۱۹۸۳). کتاب ماین، احیای مجدد و آشکاری است از وضعیت جسمی و روانی اروپا در دوران بعد از فاشیست. این جانب مرهون فصلی از کتاب او در برلین در دوره اشغال متفقین هستم.
۲۲. آر. ای. کلی، کمیسرین نظارت بریتانیا، به مونتاک پالاک، ۱۹ مارس ۱۹۴۷ (BCCB/FO 924/PRO).
۲۳. آلونزو گریس، رییس قسمت روابط فرهنگی و آموزشی، "خارج از خرده سنگ: خطاب به درک وضعیت مجدد مردم آلمان"، برچسگادن، بدون تاریخ (OMGUS/RG260/NARA).

۲۴. وی. جی. هدریک، بخش نظارت بر اطلاعات OMGUS، «حقایق مربوط به مراکز اطلاعاتی ایالات متحده در آلمان»، ۱۹ آگوست ۱۹۴۶ (OMGUS/RG 260/NARA).
۲۵. بازینی آمریکا هوس، ژوئیه ۱۹۵۰ (OMGUS/ RG 260/NARA).
۲۶. قسمت روابط فرهنگی و آموزشی OMGUS، بخش موسیقی و تئاتر، «گزارش ادواری»، مارس ۱۹۴۷ (OMGUS/RG 260/NARA).
۲۷. لیونل رئیس، بخش تئاتر و موسیقی، قسمت روابط فرهنگی و آموزشی OMGUS، مراجعه به هانس اسپیر، ستاد اطلاعات جنگ، واشنگتن، ۱۲ می ۱۹۴۵ (OMGUS/RG 260/NARA).
۲۸. داگلاس واپلس، بخش انتشارات، قسمت روابط فرهنگی و آموزشی OMGUS، «انتشارات آلمان: دستور جلسه قسمت جنگ روانی و ستاد کنفرانس اطلاعات جنگ»، ۱۴ آوریل ۱۹۴۵ (OMGUS/RG 260/NARA).
۲۹. یالامورز، بخش نظارت بر اطلاعات OMGUS، «طرح آموزش سیاسی»، بدون تاریخ (OMGUS/RG 260/NARA).
۳۰. به نقل از بازینی آمریکا - هوس، ژوئیه ۱۹۵۰ (OMGUS/RG 260/NARA).
۳۱. همان مرجع.
۳۲. رالف بارنس، رئیس شعبه امور فرهنگی OMGUS، «بازینی فعالیت‌ها»، ژوئیه ۱۹۴۹ (OMGUS/RG 260/NARA).
۳۳. همان مرجع.
۳۴. جرج سی. مارشال، سخنرانی جشن فارغ‌التحصیلی هاروارد، ۵ ژوئن ۱۹۴۷، چاپ در بخش روابط خارجی ایالات متحده، جلد سوم، ۱۹۴۷ (واشنگتن: دفتر انتشاراتی دولت ایالات متحده) ۱۹۴۷.
۳۵. جان کرو رانسم، «خطاب به دانشمندان نیو انگلند»، (شعر فی بتاکاپا هاروارد)، ۲۳ ژوئن ۱۹۳۹، گزیده اشعار (نیویورک: ناف، ۱۹۶۴).
۳۶. هری اس. ترومن، خطاب به انجمن آزادی فرهنگی، ۱۲ مارس ۱۹۴۷، چاپ شده در خاطرات هری اس. ترومن: سال تصمیم‌گیری‌ها (نیویورک: دابل دی، ۱۹۵۵).
۳۷. دین آپیسون، به نقل از جوزف جونز، پانزده هفته (نیویورک: ویکینگ، ۱۹۵۵).
۳۸. جوزف جونز، همان مرجع.
۳۹. پراودا، ۱۷ ژوئن ۱۹۴۷.
۴۰. جرج کنان، به نقل از والترال. هیکسون، جرج اف. کنان: سنت شکنی جنگ سرد (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۸۹).

۶۸۴ □ جنگ سرد فرهنگی

۴۱. والتر ال. هیکسون، همان مرجع.
۴۲. دنیس فیتز جرالده، به نقل از همان مرجع.
۴۳. ریچارد بیسل، واکنش‌های یکی از کارکنان جنگ سرد: ارسالی از یالتا به خلیج خوک‌ها (نیوهیون: انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۹۶).
۴۴. به نقل از آزادی اندیشه آمریکایی، «اظهارات مفصل در باره کنفرانس عملی و فرهنگی صلح جهانی»، مارس ۱۹۴۹ (ACCF/NYU).
۴۵. آندری ژدانف، «گزارش در مورد موقعیت بین‌الملل»، سیاست و ایدئولوژی (مسکو: ۱۹۴۹).
۴۶. همان مرجع.
۴۷. از ملوین لاسکی به دوايت مک دونالد، ۱۰ اکتبر ۱۹۴۷ (DM/STER).
۴۸. ملوین لاسکی، «لزوم یک انتشارات جدید و آشکار»، ۷ دسامبر ۱۹۴۷ (OMGUS/RG 260/NARA).
۴۹. همان مرجع.
۵۰. همان مرجع.
۵۱. ملوین لاسکی، «در جهت آگاهی برای بازبینی آمریکایی»، دسامبر ۱۹۴۷ (OMGUS/RG 260/NARA).
۵۲. ژان کوکتو، به نقل از سرج گیلبات، «مسابقات نقاشی دوران پس از جنگ»، احیای مدرنیسم (کمبریج: انتشارات ام. ای. تی، ۱۹۹۰).

فصل دوم: دست تقدیر

۱. گزارش نهایی کمیته منتخب برای بررسی عملیات‌های دولت در حیطه فعالیت‌های جاسوسی (واشنگتن: دفتر انتشاراتی دولت ایالات متحده، ۱۹۷۶). از این پس این گزارش را با عنوان «گزارش نهایی کمیته چرج، ۱۹۷۶» خطاب می‌کنیم؛ عنوانی که بعد از ریاست سناتور فرانک چرج بر آن نهاده شد.
۱. نورمن میلر، روح هارلوت (لندن: مایکل جوزف، ۱۹۹۱).
۳. به نقل از روزنامه نیویورک تایمز، ۲۵ آوریل ۱۹۶۶.
۴. ویلیام کلبی، مردان شرافتمند: شرح زندگانی من در سازمان سیا (نیویورک: سیمون و چاسنر، ۱۹۷۸).
۵. درو پیرسون، به نقل از آر. هریس اسمیت، ا. اس. اس.
۶. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.
۷. به نقل از آر. هریس اسمیت، پیش از این ذکر گردید.
۸. همان مرجع.

۹. همان مرجع.
۱۰. نیکلاس ناباکوف، باجاه.
۱۱. جرج کنان، به نقل از والتر ال. هیکسون، جرج اف. کنان.
۱۲. جرج کنان (با حرف ایکس نوشته می‌شد)، «منابع هدایت اتحاد شوروی» امور خارجه، جلد ۲۶ ۱۹۴۷.
۱۳. جرج کنان، سخنرانی هیأت ملی جنگ، دسامبر ۱۹۴۷، به نقل از مجله بین‌المللی هرالد تریبون، ۲۸ می ۱۹۹۷.
۱۴. دبورلا لارسون، ریشه‌های سیاست تهدید نفوذ، یک توصیف روان‌شناسانه (نیوجرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۵).
۱۵. رییس شورای امنیت ملی ۱۰/۲، به نقل از گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۱۶. همان مرجع.
۱۷. همان مرجع.
۱۸. همان مرجع.
۱۹. هری روزیتسکی، به نقل از ایوان توماس، مردان شرافتمند: سال‌های آغازین سازمان سیا (نیویورک: ناچستون، ۱۹۹۶).
۲۰. آلن دوله، به نقل از ایوان توماس، از همان مرجع.
۲۱. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۲۲. هریسن ای. سالیسبری، بدون ترس یا التفات: روزنامه نیویورک تایمز و ضمیمه آن (نیویورک: بالانتین، ۱۹۸۰).
۲۳. ادگار آپل وایت، به نقل از ایوان توماس، پیش از این ذکر گردید.
۲۴. گزارش پایانی کمیته چرچ، ۱۹۷۶، «برندگانی که در دفتر ویسنر حضور داشتند، مدیرانی بودند که در فراهم آوردن بیش‌تر طرح‌ها توانا بودند. الگوی او یک شرکت حقوقی بود: هر اندازه که تعداد ارباب رجوع بیش‌تر باشد، تعداد پرونده‌ها هم بیش‌تر خواهد بود و در نتیجه میزان پاداش هم افزایش خواهد یافت»، ایوان توماس، پیش از این ذکر گردید.
۲۵. ویلیام کلبی، پیش از این ذکر گردید.
۲۶. مایکل یوسلسون، «سراغاز پیوستنم به تشکیلات»، (MJ/HRC).
۲۷. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۲۸. از جرج کنان به نیکلاس ناباکوف، ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۸ (NN/HRC).

فصل سوم: مارکسیست‌ها در والدرف

۱. آرتور میلر، پیچ‌وخم‌های زمان. همچنین برای کسب اطلاع از کنفرانس والدرف آستوریا، رجوع شود به کارول برایتمن، نگارش به شیوه خطرناک: ماری مک کارتی و دنیای او (نیویورک: لایم تیری، ۱۹۹۳)، و توصیف درخشان و پرفروغ نیکلاس ناباکوف در باجاه، هر چند موثق نیست: خاطرات یک جهان دیده روسی.
۲. لیونل آبل، به نقل از لئونارد والاک (ویراستار)، نیویورک ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۵ (نیویورک: ریژلی، ۱۹۸۸).
۳. جیسون ایشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۴. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.
۵. نیکلاس ناباکوف، پیش از این ذکر گردید.
۶. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.
۷. دمتری شوستاکوویچ، گواهی: خاطرات دمتری شوستاکوویچ، سالامون والکوف (ویراستار) (نیویورک: هارپر وراو، ۱۹۷۹). نسبت به "صحت" خاطرات شوستاکوویچ، تردید وجود دارد. خاطرات شوستاکوویچ که پیش از دوره فضای باز سیاسی شوروی منتشر شد، این سوء ظن را بر می‌انگیزد که عمال شوروی از آن‌ها به عنوان تبلیغات استفاده کرده‌اند. چه این خاطرات به عنوان تبلیغات استفاده شده باشد و چه نشده باشد، شوستاکوویچ را باید به دید نماینده پیکری از هنرمندان بلوک شرق نگریست؛ هنرمندانی که نسبت به ساده‌لوحی برخی از ضد کمونیست‌های آمریکایی، ابراز انزجار می‌کردند.
۸. نورمن میلر، به نقل از کارول برایتمن، پیش از این ذکر گردید.
۹. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.
۱۰. این موضوع که هوور نسخه خطی اسپارتاکوس را خوانده است، هر چند شاید غیرممکن نباشد، دور از ذهن به نظر می‌رسد. در مبارزه اداره پلیس فدرال (FBI) بر ضد نویسندگان آمریکایی، محتوای اثر نسبت به جایگاه نویسنده، تقریباً همواره در جایگاه دوم اهمیت قرار داشت. در پرونده هوارد فاست، سابقه عضویت در حزب کمونیست، و همین‌طور حضور وی در کنفرانس والدرف، کافی بود تا خشم هوور را برانگیزد. رجوع شود به ناتالی رابینز، مرتب بیگانه: مبارزه اداره پلیس فدرال بر سر آزادی بیان (نیویورک: ویلیام مارو، ۱۹۹۲).
۱۱. پیتز کلمن، توطئه آزادی خواهانه.
۱۲. نیکلاس ناباکوف، پیش از این ذکر گردید.
۱۳. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.

۱۴. نیکلا کیارمونت، به نقل از کارول برایتمن، پیش از این ذکر گردید.

۱۵. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.

۱۶. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.

فصل چهارم: شواهدی دموکراسی

۱. کارول برایتمن، نگارش به شیوه خطرناک: ماری مک کارتی و دنیای او (نیویورک: لایم تیری، ۱۹۹۳).

۲. ارنست بوین، «مقاله فوق سری کابینه در مورد آینده سیاست خارجی تبلیغاتی»، ۴ ژانویه ۱۹۴۸ (IRD/FO 1110/PRO).

۳. رابرت بروس لوکهارت، یادداشت‌های روزانه رابرت بروس لوکهارت، از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۵، کنت یانگ (ویراستار). (لندن: مک میلان، ۱۹۸۰).

۴. آدام واتسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۸.

۵. از سر رالف ماری به ستاد دفاعی، ژوئن ۱۹۴۸ (IRD/FO 1110/ PRO).

۶. آدام واتسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۸.

۷. ارنست بوین، «مقاله فوق سری کابینه در مورد آینده سیاست خارجی تبلیغاتی»، ۴ ژانویه ۱۹۴۸ (IRD/FO 1110/ PRO).

۸. مامن کاستلر، زندگی با کاستلر: نامه‌های مامن کاستلر بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، سلیا گودمن (ویراستار) (لندن: ویدنفیلد و نیکلسون، ۱۹۸۵).

۹. همچون جرج رابیت، «ضد قهرمانِ رمان پرفروغ سینکлер لوییس در سال ۱۹۲۲؛ فردی که در بحبوحه بحران‌های اواسط زندگی خویش، به واسطه جذبه شیوه‌های بوهیمین و رادیکالیسم ساختگی، برای مدت کوتاهی شیفته ارزش‌های خشک آمریکایی می‌شود». دیوید سزارینی، آرتور کاستلر: ذهنیت بی‌خانمان (لندن: ویلیام هینمن، ۱۹۹۸). زندگی‌نامه در خور توجه سزارینی، شرح مفصلی را از سفر کاستلر به ایالات متحده در سال ۱۹۴۸، بیان می‌دارد.

۱۰. آرتور کاستلر، به نقل از ایان همیلتون، کاستلر: یک زندگی‌نامه (لندن: سیکر و وربرگ، ۱۹۸۲).

۱۱. ژان پل سارتر، زمان‌های مدرن، اکتبر ۱۹۵۴.

۱۲. مایکل وارنر، «ریشه‌های انجمن آزادی فرهنگی»، مطالعات در مورد اقدامات جاسوسی جلد ۳۸/۵، تابستان ۱۹۹۵. مایکل وارنر به عنوان تاریخ‌شناسی که در کادر تاریخی سازمان سیا فعالیت می‌کند، به منابعی دسترس دارد که سایر محققان از آن بی‌بهره‌اند. از این رو این مقاله از ارزش فوق‌العاده زیادی برخوردار است. اما چندین مورد اشتباه و از قلم‌افتادگی عمدی را در بر می‌گیرد

- که در هنگام خواندن باید مد نظر گرفته شود.
۱۳. آرتور ام. شلسینجر، مرکز حیاتی: ایمان رزم‌آسا (کمبریج: انتشارات ریورساید، ۱۹۴۹).
 ۱۴. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، آگوست ۱۹۹۶.
 ۱۵. کارول برایتمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
 ۱۶. رابرت بروس لوکهارت، پیش از این ذکر گردید.
 ۱۷. همان مرجع.
 ۱۸. از ریچارد کراسمان به سی. دی. جکسون، ۲۷ آگوست ۱۹۴۸ (CDJ/DDE).
 ۱۹. هیکوگ فرانکفورت، «گزارش ارزش‌یابی»، ۱۹۵۰ (SD.CA/RG 59/NARA).
 ۲۰. ریچارد کراسمان (ویراستار)، خدایی که شکست خورد.
 ۲۱. ایگناتسیوسیلونه، خروج اضطراری (لندن: گلانکز، ۱۹۶۹).
 ۲۲. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
 ۲۳. آی. آر. دی، پیام رمز فوق سری، ۲۴ مارس ۱۹۴۹ (IRD/FO 1110/PRO).
 ۲۴. همان مرجع.
 ۲۵. آنتونی کارو، «جنبش کارگری آمریکایی در فیزلند: کمیته اتحادیه تجارت آزاد و سازمان سیا»، تاریخ کارگری، جلد ۳۹/۱، فوریه ۱۹۹۸.
 ۲۶. به نقل از مایکل وارنر، پیش از این ذکر گردید.
 ۲۷. رابرت بروس لوکهارت، پیش از این ذکر گردید.
 ۲۸. سیدنی هوک، به نقل از پیتر گلمن، توطئه آزادی خواهانه.
 ۲۹. سیدنی هوک، «گزارشی در مورد روز جهانی مقاومت در برابر جنگ و خودکامگی»، مجله پارتیزان ریویو، جلد ۱۶/۷، پاییز ۱۹۴۹.
 ۳۰. همان مرجع.
 ۳۱. مایکل وارنر، پیش از این ذکر گردید.
 ۳۲. سیدنی هوک، «گزارشی در مورد روز جهانی...»، پیش از این ذکر گردید. [حروف ایتالیک هوک].
 ۳۳. آرتور میلر، پیچ‌وخم‌های زمان.
 ۳۴. فرانک ویسنر، به نقل از مایکل وارنر، پیش از این ذکر گردید.
 ۳۵. رات فیچر، به نقل از مایکل وارنر، پیش از این ذکر گردید.
 ۳۶. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
 ۳۷. مایکل وارنر، پیش از این ذکر گردید.

۳۸. همان مرجع.

۳۹. همان مرجع.

فصل پنجم: هدف جهاد کردن است

۱. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، آگوست ۱۹۹۶.
۲. سیدنی هوک، سیاست، زمستان ۱۹۴۹.
۳. سیدنی هوک، «انجمن آزادی فرهنگی برلین»، پارتیزان ریویو، جلد ۱۷/۷، ۱۹۵۰.
۴. نیکلاس ناباکوف، باجاه.
۵. ایگناتسیو سیلونه، به نقل از سلیا گودمن (ویراستار)، زندگی با کاستلر.
۶. ایگناتسیو سیلونه، ۳ آوریل ۱۹۳۰، چاپ در لایستامپا، ۳۰ آوریل ۱۹۹۶.
۷. ایگناتسیو سیلونه، به نقل از پیتر کلمن، توطئه آزادی خواهانه.
۸. آرتور کاستلر، به نقل از پیتر کلمن، پیش از این ذکر گردید.
۹. ارنست رویتز، به نقل از دفترچه راهنمای انجمن آزادی فرهنگی، بدون تاریخ (CCF/CHI).
۱۰. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۱۱. مامن کاستلر، در سلیا گودمن (ویراستار)، پیش از این ذکر گردید.
۱۲. جیمز برنهام، «لغظی و صلح»، پارتیزان ریویو، جلد ۱۷/۸، ۱۹۵۰.
۱۳. سیدنی هوک، پیش از این ذکر گردید.
۱۴. جیمز برنهام، پیش از این ذکر گردید.
۱۵. هیو ترور-روپر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۱۶. آندره فیلیپ، «خلاصه مذاکرات»، برلین ۱۹۵۰ (CCF/CHI).
۱۷. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۱۸. هیو ترور-روپر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۱۹. سیدنی هوک، پیش از این ذکر گردید.
۲۰. آرتور کاستلر، به نقل از ایان همیلتون، کاستلر.
۲۱. ادوارد بارت، حقیقت سلاح ماست (نیویورک: فانک و واگنالس ۱۹۵۳). بسیاری از افراد، از احساساتی همچون احساسات بارت برخوردار بوده‌اند. یک روزنامه‌نگار آمریکایی زمانی در مواجهه با آرتور کاستلر به وی گفت: «افرادی که زمانی در جرگه کمونیست‌ها بوده‌اند، به جای دوره افتادن و پند و اندرز دادن به دیگران»، باید دهان خود را بسته، به یک صومعه یا جزیره

بی‌آب و علف نقل مکان کنند». با وجود این، این موضوع که بارت، کمونیست‌ها را با عنوان «خبرچین» یا «راهنما» خطاب می‌کند، جالب توجه بوده و حاکی از آن است که طرح مخفی دولت ایالات متحده مبنی بر پذیرش جناح غیرکمونیست‌های چپ‌گرا، خیلی زود به نتیجه رسیده است.

۲۲. ملوین لاسکی، به نقل از بوستون گلوب، ۲۴ ژوئن ۱۹۵۰.
۲۳. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۲۴. هیو ترور-روپر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۲۵. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۶. مامن کاستلر، در سلیا گودمن، پیش از این ذکر گردید.
۲۷. بیانیه انجمن آزادی فرهنگی، ژوئیه ۱۹۵۰ (CCF/CHI).
۲۸. همان مرجع.
۲۹. به نقل از مایکل وارنر، «ریشه‌های انجمن آزادی فرهنگی»، مطالعات در مورد اقدامات جاسوسی جلد ۳۸/۵، تابستان ۱۹۹۵.

فصل ششم: کنگره عملیاتی

۱. فرانک ویسنر، «انجمن آزادی فرهنگی برلین: فعالیت‌های ملوین لاسکی». در مایکل وارنر، «ریشه‌های انجمن آزادی فرهنگی»، مطالعات در مورد اقدامات جاسوسی، جلد ۳۸/۵، تابستان ۱۹۹۵.
۲. مایکل وارنر، پیش از این ذکر گردید. همچنین رجوع شود به ایوان توماس، مردان شرافتمند: سال‌های آغازین سازمان سیا (نیویورک: تاجستون، ۱۹۹۶)، پاروقی صفحه ۲۶۳.
۳. ادوارد شیلز، «درود بر انجمن آزادی فرهنگی»، ۱۹۹۰.
۴. ناتاشا اسپندر، مصاحبه، ماسین، ژوئیه ۱۹۹۷.
۵. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۶. «تمامی عملیات‌های سازمان سیا، از پیام‌های رمزی برخوردار بودند که به منظور امنیت پیام‌ها، نمودار دو لفظی بر آن‌ها مقدم می‌گشت». ایوان توماس، پیش از این ذکر گردید.
۷. از جرج کنان به رابرت لوت، ۳۰ ژوئن ۱۹۴۸ (SDPPW/RG 59/NARA).
۸. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.
۹. ای. ادوارد هانت، محرمانه: خاطرات یکی از مأموران مخفی آمریکا (کالفرنیا: شرکت انتشارات برکلی، ۱۹۷۴).
۱۰. میلز کوپلند، نشنال ریویو، ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۷.

۱۱. از سی. دی. جکسون به آبوت واشپرن، ۲ فوریه ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۱۲. از جیمزتی. فارل به میسر شاپیرو، ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۱ (MS/COL).
۱۳. کارول برایتمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۴. آرتور کاستلر، «اقدامات فوری برای دوره انتقالی»، ۴ ژوئیه ۱۹۵۰ (IB/GMC).
۱۵. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۶. بیانیه انجمن آزادی فرهنگی، ژوئیه ۱۹۵۰ (CCF/CHI).
۱۷. از آرتور شلسینجر به ایروینگ براون، ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۰.
۱۸. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، آگوست ۱۹۹۶.
۱۹. همان مرجع.
۲۰. پیترو وانزیتارت، در دهه پنجاه (لندن: جان ماری، ۱۹۹۵).
۲۱. رابرت بروس لوکهارت، یادداشت‌های روزانه رابرت بروس لوکهارت بین سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۵.
۲۲. جیمز سیمونس، «قصیده برتراند راسل»، جودی گارلند و جنگ سرد (بلفاست: انتشارات بلک استاف، ۱۹۷۶).
۲۳. گیلز اسکات - اسمیت، سیاست در فرهنگ غیرسیاسی: انجمن آزادی فرهنگی و هویت فرهنگی سلطه آمریکا در دوران پس از جنگ ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ (رساله منتشر نشده دکترا، دانشگاه لانکاستر، ۱۹۹۸).
۲۴. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۲۵. نیکلاس ناباکوف، خطاب به انجمن آزادی فرهنگی، برلین، ژوئیه ۱۹۵۰ (CCF/CHI).
۲۶. از سی. دی. جکسون به تایلر پورت، ۸ مارس ۱۹۵۰ (CDJ/DDE).
۲۷. از نیکلاس ناباکوف به ایروینگ براون، ۶ دسامبر ۱۹۵۰ (IB/GMC).
۲۸. از نیکلاس ناباکوف به ایروینگ براون، ۱۷ ژانویه ۱۹۵۱ (IB/GMC). این‌که واقعاً این پاداش اضافی از چه منبعی تأمین می‌شده، در پرده ابهام باقی مانده است. با وجود این، به زودی متمم حقوقی ناباکوف در لیست هزینه‌های کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی قرار گرفت؛ کمیته‌ای که در عوض، از جانب کمک‌های بلاعوض مؤسسه فارفیلد، که یکی از هواداران سازمان سیا بود، حمایت می‌شد.
۲۹. تام بریدن، «خُرسندم از این‌که سازمان سیا فاقد اصول اخلاقی است»، آگهی غروب شنبه، ۲۰ می ۱۹۶۷.
۳۰. ویلیام کلبی، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۳۱. تام بریدن، پیش از این ذکر گردید.
۳۲. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.

۳۳. همان مرجع.

۳۴. همان مرجع.

۳۵. رییس شورای امنیت ملی، مارس ۱۹۵۰، به نقل از اسکات لوکاس، «شورای برنامه‌ریزی روانی»، بازبینی تاریخ بین‌الملل، جلد ۱/۱۸، می ۱۹۹۶. همچنین رجوع شود به ترور بارنز، «جنگ سرد مخفی»: سازمان سیا و خط‌مشی خارجی آمریکا در اروپا بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۶، قسمت دوم»، مجله تاریخی، جلد ۲۵/۳، سپتامبر ۱۹۸۲. بارنز افشا می‌کند که برخی از تحلیل‌گران سازمان سیا، ایده طرح جامع کرملین برای سلطه جهانی را به دیده سوءظن نگریسته‌اند. طرح جیگسا، بررسی فوق سری در باره کمونیسم جهانی، که در اواخر سال ۱۹۴۹ شکل گرفت، این‌گونه نتیجه می‌گیرد که حتی اگر کرملین بتواند احزاب کمونیست سایر ملل را با خود همراه سازد، باز هم این‌چنین طرح جامع و کاملی وجود نخواهد داشت. طرح جیگسا به احتمال قوی تحت تأثیر کینان قرار داشته است؛ فردی که قصد داشت تا در مورد افکار و عقاید خود در مورد اتحادیه جمهوری خواهان جامعه گرای شوروی (USSR)، تجدیدنظر نماید. اما نتایج کار آن‌چنان نامتعارف بود که حتی در درون سازمان سیا هم از نظرها محو شده بود.

۳۶. ادوارد بارت، حقیقت سلاح ماست.

۳۷. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴. بریدن عبارت دیگری را به کار می‌برد: «نبرد به یاد پیکاسو». اگر موشکافانه در نظر بگیریم، این موضوع در حکم یک امر سیسیفین (Sisyphean) بوده است. زمانی که کلیوگری، یک نقاش آمریکایی جوان که در ارتش آمریکا انجام وظیفه می‌کرد، توانست کوره راه بازدید از کارگاه هنری پیکاسو را بعد از آزادسازی درنوردد، وی را در لباس خواب در حالی که تازه از رختخواب برخاسته بود، در اواخر صبح ملاقات کرد. پیکاسو در کنار تخت ایستاد و نسخه‌ای از روزنامه کمونیستی هیومنیت را در یکی از دستان خود گرفت و در حالی که دست دیگر خود را طوری نگاه داشته بود که مستخدم او، جیمی ساباترته، بتواند آستین پیراهن را از درون آن رد کند. آن وقت روزنامه را به دست دیگر خود سپرد؛ به گونه‌ای که ساباترته توانست آستین دیگر پیراهن را به تن پیکاسو بپوشاند. پیکاسو در حال پیوستن به حزب کمونیست بود تا به جهانیان بفهماند که: «فردی به حزب کمونیست می‌پیوندد؛ همان‌گونه که آب گوارا به درون چشمه ساری می‌غلطد». آنتونی بیود و آرتمیس کوپر این پیشامد را در پاریس بعد از آزادسازی، ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۹ شرح داده‌اند.

۳۸. تام بریدن، «خرسندم از این‌که سازمان سیا فاقد اصول اخلاقی است»، آگهی غروب شنبه، ۲۰ می ۱۹۶۷.

۳۹. از آرتور کاستلر به برتراند راسل، ۱۹۵۰، به نقل از پیتر کلمن، توطئه آزادی خواهانه.

۴۰. مسؤولیت تشکّل رو به رشد هوادارن IOD، به سایر رؤسای این شاخه اعطا شد؛ و این تشکلی بود که تام بریدن آن را ایجاد کرده بود تا به نا به کاری اتحاد شوروی پاسخ دندان‌شکنی داده باشد. وی با ایجاد کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان توانست در برابر انجمن بین‌المللی وکلای آزادی‌خواه که زیر لوای کمونیست‌ها فعالیت می‌کرد، عرض اندام نماید؛ کمیته ملی اروپای آزاد در برابر شورای صلح جهانی؛ کمیته بین‌المللی زنان در مقابل فدراسیون آزادی‌خواه بین‌المللی زنان که دفتر اطلاعات کمونیست (Cominform) از آن حمایت می‌کرد؛ انجمن دانش‌آموزان ملی مورد گزینش سازمان سیا در برابر اتحادیه بین‌المللی دانش‌آموزان؛ گردهمایی جهانی جوان در مقابل فدراسیون جهانی جوانان آزادی‌خواه؛ فدراسیون بین‌المللی روزنامه‌نگاران آزاد در برابر سازمان بین‌المللی روزنامه‌نگاران؛ فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های تجارت آزاد در برابر فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های تجاری.

۴۱. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.

۴۲. نیکلاس ناباکوف، باجاه.

۴۳. از نیکلاس ناباکوف به جیمز برنهام، ۶ ژوئن ۱۹۵۱ (CCF/CHI).

۴۴. کارول برایتمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.

۴۵. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

۴۶. از نیکلاس ناباکوف به جیمز برنهام، ۲۷ ژوئن ۱۹۵۱ (CCF/CHI).

۴۷. پیتر کلن، پیش از این ذکر گردید.

۴۸. از فرانسیس باندی و جرج آلتمن به مایکل یوسلسون، اکتبر ۱۹۵۰ (IB/GMC).

۴۹. از نیکلاس ناباکوف به ابروینگ براون، ۳ سپتامبر ۱۹۵۱، (IB/GMC).

۵۰. برای تلاش به منظور فرونشاندن جنجال ضد روحانیان تشکیلات ایتالیا، دلایل محکم و متقنی وجود داشت. در همین زمان بود که لارنس دونوف ویل با مقامات واتیکان، به عنوان قوه ابتکار سازمان سیا در طرح استقرار اتحادیه‌های تجاری کاتولیک در سراسر اروپا، به مذاکرات تماماً احساسی مشغول بود؛ اتحادیه‌هایی که در برابر تشکّل‌های کارگری تحت سلطه کمونیست، همچون سدّی قلمداد می‌شدند. نگرانی و تشویش سازمان سیا در قبال یکی از «امتیازهای» این سازمان که آشکارا از کلیسا انتقاد می‌کرد، فوق‌العاده زیاد بود.

۵۱. از نیکلاس ناباکوف به جیمز برنهام، ۶ ژوئن ۱۹۵۱ (CCF/CHI).

۵۲. همان مرجع.

فصل هفتم: شهید و شیرینی

۱. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.
۲. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۳. ریچارد بیسل، واکنش‌های یکی از کارکشتگان جنگ سرد.
۴. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۵. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۶. همان مرجع.
۷. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۸. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۹. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۱۰. والتر لاکوئر، «ضد کمونیست در خارج از کشور: گزارش علمی انجمن آزادی فرهنگی»، پارتیزان ریویو، بهار ۱۹۹۶.
۱۱. بن سنن برگ، مصاحبه، نیویورک، فوریه ۱۹۹۷. پس از آن‌که وی در اواخر سال ۱۹۵۲ به سمت دبیر انجمن آزادی فرهنگی بریتانیا منصوب شد، جاسپر رایدلی به پاریس فراخوانده شد تا توضیح دهد که چرا این حقیقت را که زمانی در حزب کمونیست عضویت داشته، مخفی نگاه داشته است. بنا بر اظهارات دایانا یوسلسون، شوهر او «ناچار بود تا کارکنان انجمن را به وسیله سازمان سیا تبرئه نماید» و همین امر موجب می‌شد که وی در واشنگتن «فرد احمق» به نظر آید. توضیحات رایدلی در مورد این احضاریه، وحشت‌انگیز است: «ناباکوف از من سؤال می‌کرد، اما میان سؤالات او و پاسخ‌های من به واسطه حضور یوسلسون که در همین حال دور تا دور اتاق قدم می‌زد و سوال‌ها و عبارت‌هایی را نعره‌زنان بر زبان جاری می‌ساخت، فاصله می‌افتاد. او در این حال همچون بازیگری بود که در نقش یک فرد سلطه‌جو از سر سپرده اتحاد شوروی استنتاج می‌کرد». جاسپر رایدلی، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۷.
۱۲. از میشل گودوین به نیکلاس ناباکوف، ۱۵ ژانویه ۱۹۵۲ (CCF/CHI).
۱۳. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۱۴. از نیکلاس ناباکوف به میشل گودوین، ۱۹ دسامبر ۱۹۵۱ (CCF/CHI).
۱۵. از میشل گودوین به نیکلاس ناباکوف، ۳۱ دسامبر ۱۹۵۱ (CCF/CHI).
۱۶. جاسپر رایدلی فردی به نام اسپندر را به یاد می‌آورد که در کینه‌ورزی و خصومت، دست توانایی داشت. وی که به منظور بحث و تبادل نظر در باره برخی موضوعات مربوط به انجمن آزادی

فرهنگی بریتانیا، اسپندر را در خانه خود ملاقات کرده بود، دریافت که وی فردی است با روحیه‌ای پولادین، و همسر او، ناتاشا لیتوین، «به مراتب کینه توتو از او؛ همسر اسپندر بدون آن‌که با من احوال‌پرسی کرده، یا رویش را به طرف من برگرداند، همچنان به نواختن پیانو ادامه داد». جاسپر رایدلی، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۷.

۱۷. از جان کلوز به نیکلاس ناباکوف، ۲۷ ژوئن ۱۹۵۲ (CCF/CHI).

۱۸. جاسپر رایدلی، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۷.

فصل هشتم: این جشن آمریکایی‌هاست

۱. از نیکلاس ناباکوف به ایروینگ براون، بدون تاریخ، ۱۹۵۱ (IB/GMC).

۲. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.

۳. از نیکلاس ناباکوف به ایروینگ براون، بدون تاریخ، ۱۹۵۱ (CCF/CHI).

۴. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.

۵. توماس جنینگز، افسر امور مردمی، مشاور آمریکایی، مارسلز، به وزارت خارجه، «گزارشی در مورد دغدغه‌های خوانندگان تالار دانشکده اسمیت در جنوب فرانسه»، آگوست ۱۹۵۲.
(SD.CA/RG 59/NARA).

۵. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.

۷. سوزان سانتاگ، «بازدید»، نیویورکر، ۲۱ دسامبر ۱۹۸۷.

۸. از نیکلاس ناباکوف به ایروینگ براون، بدون تاریخ، ۱۹۵۱ (IB/GMC).

۹. از آلبرت دانیلی به جولیوس فلشمن، ۱۵ نوامبر ۱۹۵۱ (ACCF/NYU). ایالات متحده مایل بود تا برای آن دسته از آمریکایی‌های آفریقایی تباری که مطیع و سر به زیر بودند، اجازه «خروج» صادر نماید، و البته این موضوع در مورد کسانی که ایالات متحده را به نابودی منافعش تهدید می‌کردند، صادق نبود. زمانی که پدر روحانی، آدام کلیتون پاول، مقدم نماینده انجمن راگرمی داشت و کشیش ایکس- هادلم اعلام کرد که قرار است وی در کنفرانس ۱۹۵۵ باندانگ شرکت نماید، سی.دی. جکسون نهایت تلاش خود را به کار بست تا نلسون راکفلر را متقاعد سازد تا بر اساس این‌که «مدت زمانی نه چندان قبل، عشوه‌گری‌های کمونیستی [پاول] تکان‌دهنده بوده است» از درخواست رویداد او ممانعت به عمل آورد. از سی.دی. جکسون به نلسون راکفلر، ۲۸ مارس ۱۹۵۵ (CDJ/DDE).

۱۰. جیمز جانسون سویینی، بخش خبرگزاری، ۱۸ آوریل ۱۹۵۲ (ACCF/NYU).

۱۱. به نقل از سفارت آمریکا، پاریس، گزارش به وزارت خارجه، «واکنش خبرگزاری محلی در قبال انجمن آزادی فرهنگی»، ۹ می ۱۹۵۲ (SD.CA/RG 59/NARA).
۱۲. ژانت فلنر، «نامه از جانب پاریس»، نیویورکر، ۲۰ می ۱۹۵۲.
۱۳. ژانت فلنر، «جشنواره هنرهای دنیای آزاد»، آزادی و اتحاد، سپتامبر ۱۹۵۲.
۱۴. گای دومیر، مبارزه، به نقل از سفارت انگلستان، پاریس گزارش به وزارت خارجه، «واکنش خبرگزاری محلی در قبال انجمن آزادی فرهنگی»، ۹ می ۱۹۵۲.
۱۵. مبارزه، همان مرجع.
۱۶. سرج لیفار، همان مرجع.
۱۷. فرانس - تیروز، همان مرجع.
۱۸. هیومنیت، همان مرجع.
۱۹. از سی. دی. جکسون به کلاوس دُرن، ۱۶ آگوست ۱۹۵۶ (CDJ/DDE).
۲۰. ژانت فلنر، «جشنواره هنرهای دنیای آزاد»، آزادی و اتحاد، سپتامبر ۱۹۵۲.
۲۱. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۲۲. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۲۳. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، می ۱۹۹۶.
۲۴. از سی. دی. جکسون به فرانسیس هاج، ۵ ستامبر ۱۹۵۲ (CDJ/DDE).
۲۵. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۶. دفترچه راهنمای مؤسسه فارفیلد (CCF/CHI).
۲۷. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۲۸. تام بریدن، مصاحبه تلفنی، اکتبر ۱۹۹۷.
۲۹. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۳۰. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۳۱. همان مرجع.
۳۲. نیکلاس ناباکوف، باجاه.
۳۳. گراهام گرین، آمریکای خاموش (لندن: بودلی هِد، ۱۹۵۵).

فصل نهم: ائتلاف

۱. گواهی الحاق کمیته اروپای آزاد، به ثبت رسیده، ۱۱ می ۱۹۴۹ (CJD/DDE).
۲. دین آچیسون، به نقل از جی. جی. آ. اتول، ریاکاری غرورآفرین: تاریخچه اقدامات اطلاعاتی، جاسوسی و عملیات‌های سری ایالات متحده از زمان انقلاب آمریکا تا سازمان سیا (نیویورک: انتشارات ماهانه آتلانتیک، ۱۹۹۱).
۳. گواهی الحاق کمیته اروپای آزاد، به ثبت رسیده، پیش از این ذکر گردید. بنا بر «گزارش محرمانه کمیته در مورد پایگاه‌های دوستی»، یکی از مهم‌ترین اهداف خود را «افزایش فشارهای روانی تجزیه‌کننده روی مرکز قدرت اتحاد شوروی و به کارگیری سلاح‌های روانی جدید برای جنگ سردی تهاجمی» بر می‌شمارد. این گزارش همچنین اظهار می‌دارد: «تبلیغاتی که از مرحله عملیات منفک شده باشد، در نهایت کارتر را با نتیجه معکوس روبه‌رو خواهد ساخت» و این هشدار به موقعی است در مواجهه با آنچه در سال ۱۹۵۶ در هانگاری، در حال به وقوع پیوستن بوده است (رجوع شود به بخش زیرین، فصل هجدهم).
۴. بلانچ ویزن کوک، آیزنهاور چهره‌ای برملا شده: یادبودی پراکنده از صلح و جنگ سیاسی (نیویورک: دابل دی، ۱۹۸۱).
۵. هریسون ای. سالیسبری، بدون ترس یا التفات.
۶. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۷. کمیته ملی اروپای آزاد، ثبت شده، «گزارشی به اعضا»، ۵ ژانویه ۱۹۵۱ (CDJ/DDE).
۸. فیلیپ باربر، رادیوی کمیته اروپای آزاد، به فرانک آلچوال، «گزارشی از جانب سازمان تحقیقات»، ۲۳ مارس ۱۹۵۰ (FA/COL).
۹. هنری کیسینجر، سال‌های کاخ سفید (لندن: ویدنفیلد و نیکلسون، ۱۹۷۹).
۱۰. ژانت بارنز، به نقل از ایوان توماس، مردان شرافتمند. سازمان سیا به واسطه آن‌که توماس برای کتاب خود عنوان مردان شرافتمند را برگزیده بود، کتاب او را به طرز بی‌سابقه‌ای در دسترس همگان قرار داد. کتاب او چه به لحاظ مطالعه تاریخی و چه به لحاظ زندگی‌نامه‌گروهی، قطعی‌ترین و کامل‌ترین شرح حال حاضر به شمار می‌آید و من از این بابت بدان مدیونم.
۱۱. ویلیام کلبی، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۲. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۳. از جی. ام. کاپلن به آلن دوله، ۱۰ آگوست ۱۹۵۶، (CDJ/DDE).
۱۴. گزارش نهایی کمیته کوکس، ۱۹۵۲، به نقل از رنه ورمزر، مؤسسات: قدرت و نفوذ آن‌ها (نیویورک:

- دوین آدر، (۱۹۵۸).
۱۵. گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۱۶. همان مرجع.
۱۷. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۸. کورد میسر، رویارویی با واقعیت: از زمان فدرالیسم جهانی تا سازمان سیا (مریلند: انتشارات دانشگاه آمریکا، ۱۹۸۰).
۱۹. ریچارد بیسل، واکنش‌های یکی از کارکشتگان جنگ سرد.
۲۰. جیمز لافلین، به نقل از کاتلین دی. مک کارتی، «از زمان جنگ سرد تا مؤسسه فورد بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰»، ددالوس، جلد ۱/۱۱۶، زمستان ۱۹۸۷.
۲۱. به نقل از کاتلین دی. مک کارتی، همان مرجع.
۲۲. ایروینگ کریستول به استفن اسپندر، ۲۵ مارس ۱۹۵۳ (CCF/CHI).
۲۳. کای پرد، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۴. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۲۵. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۲۶. نیل بری، «اینکانتز»، مجله لندن، فوریه - مارس ۱۹۹۵.

فصل دهم: مبارزه بر سر حقیقت

۱. والت روستو، مصاحبه تلفنی، ژوئیه ۱۹۹۷.
۲. سی. دی. جکسون، «یادداشت‌های جلسه»، آوریل ۱۹۵۲ (CDJ/DDE).
۳. دوایت دی. آیزنهاور، به نقل از بلانچ ویزن کوک، آیزنهاور، چهره‌ای برملا شده.
۴. از چارلز بارتون مارشال به والتر جی. استسل، ۱۸ می ۱۹۵۳ (CCDJ/DDE).
۵. همان مرجع.
۶. همان مرجع.
۷. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴. «این وضعیت از دیدگاه سازمان سیا، تمثال سگی را می‌ماند که قلاده‌ای بسیار بلند برایش اختیار کرده باشند. در مرکز موفقیت‌های سازمان سیا در قبال روشنفکرانی که گفته می‌شد خویشتن را وقف آزادی و استقلال کرده‌اند، این تدبیر نهفته بود که باید برخی از روشنفکران - و نه همه آن‌ها - را به واسطه موافقت‌های اصولی‌ای که از خود در قبال سیاست‌های سازمان سیا بروز داده‌اند، در حالتی از «بی‌اطلاعی» نگاه داشت و یا

اگر به این افراد اجازه داده شود که عملکرد خود را به گونه‌ای تنظیم نمایند که گویی از هیچ چیز اطلاعی ندارند، به مراتب کارآمدتر و سودمندتر عمل خواهند کرد». ریچار آلمن، هنرمایی سازمان سیا (نسخه منتشر نشده).

۸. ریموند آلن، به نقل از اسکات لوکاس، «شورای برنامه‌ریزی روانی»، بازبینی تاریخ بین‌الملل، جلد ۱۸/۲، می ۱۹۹۶.

۹. شورای برنامه‌ریزی روانی، «طرح عقیدتی ایالات متحده»، ۲۹ ژوئن ۱۹۵۳ (PSB/DDE).

۱۰. اسکات لوکاس، پیش از این ذکر گردید.

۱۱. سی. دی. جکسون، فهرست پرونده‌ها.

۱۲. همان مرجع.

۱۳. از سی. دی. جکسون به هنری لوس، ۲۸ آوریل ۱۹۵۸ (CDJ/DDE).

۱۴. از سی. دی. جکسون به آبوت واشبرن، ۲ فوریه ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).

۱۵. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.

۱۶. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

۱۷. همان مرجع.

۱۸. همان مرجع.

۱۹. همان مرجع. تماس‌های ایروینگ براون بی‌شمار و متنوع بود. وی به واسطه وجوه نقدی هنگفتی که در اختیار داشت، دریافته بود که با شخصیت‌های خطرناکی سروکار دارد. اسناد تازه کشف شده افشا می‌کند که اداره فدرال نارکوTIکس، وی را به واسطه سوءظن قاچاق مواد مخدر به ایالات متحده (یا پول حاصله از عملیات‌های قاچاق مواد مخدر)، از اواسط دهه ۱۹۶۰ مورد پی‌گردد و ردیابی قرار داده بود. این اسناد، او را به اربابان بدنام جنایت در فرانسه و هم‌تایان مافیایی آن‌ها در ایتالیا، مرتبط می‌سازد. اداره فدرال نارکوTIکس، یادداشت تفاهم، اکتبر ۱۹۶۵. از تونی کارو به جهت در اختیار گذاشتن این اسناد سپاسگزارم.

۲۰. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.

۲۱. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

فصل یازدهم: توافق جدید

۱. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.

۲. ایروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.

۳. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۴. در نامه ارسالی گوردن گری برای سیدنی هوک به تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۹۵۱، به تماس‌های وی با سازمان سیا و شورای برنامه‌ریزی روانی اشاره شده است (GG/DDE). بنا بر گفته لارنس دونوف ویل، هوک «مشاور دایم سازمان سیا در امور مربوط به منافع متقابل» به شمار می‌آمد. هوک در سال ۱۹۵۵، به منظور تأمین اعتبار برای وجوه نقدی کمیته بی‌رونی آمریکایی آزادی فرهنگی، مستقیماً با آلن دوله و کورد مییر وارد مذاکره شد.
۵. سیدنی هوک، «رویارویی با دروغ بزرگ - یک استراتژی اصولی»، مجله نیویورک تایمز، ۱۱ مارس ۱۹۵۱.
۶. ایلوت کوهن، به نقل از پیترو کلمن، توطئه آزادی خواهانه.
۷. نوربرت موهلن، به نقل از پیترو کلمن، پیش از این ذکر گردید.
۸. «کشور ما و فرهنگ ما»، پارتیزان ریویو، می-ژوئن ۱۹۵۲.
۹. نورمن پادهورتس، در حال انجام دادن آن (لندن: جانانتان کیپ، ۱۹۶۸).
۱۰. ویلیام فیلیپس، به نقل از لئونارد والاک (ویراستار)، نیویورک.
۱۱. لیونل تریلینگ، به نقل از لئونارد والاک، همان مرجع.
۱۲. کارول برایتمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۳. به نقل از لئونارد والاک، پیش از این ذکر گردید.
۱۴. دوایت مک دونالد، «پیشینه سیاست»، اینکانتر، مارس ۱۹۵۷.
۱۵. مایکل رزین، شورشی در دفاع از سنت: زندگی و خط‌مشی سیاسی دوایت مک دونالد (نیویورک: کتاب‌های پایه، ۱۹۹۴).
۱۶. فلیپ راو، به نقل از هیر ولفرد، روشنفکران نیویورک (منچستر: انتشارات دانشگاه منچستر، ۱۹۹۵).
۱۷. از دنیل پل به جان لئونارد، ویراستار، بازبینی کتاب تایمز یکشنبه، ۱۶ اکتبر ۱۹۷۲ (MJ/HRC).
۱۸. جیسون ایشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۹. از سیدنی هوک به ایروینگ براون، ۳۱ اکتبر ۱۹۵۱ (IB/GMC).
۲۰. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۲۱. از سی. دی. جکسون به ابوت واشبرن، ۲ فوریه ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۲۲. ریچارد فلیچر، «سازمان سیا چگونه توانست جامعه‌مداری بریتانیا را از دور خارج گرداند»، در فلیپ آگی و لوئیس ولف، کارکشیف: سازمان سیا در اروپای غربی (نیویورک: انتشارات دورست، ۱۹۷۸).
۲۳. تام بریدن، مصاحبه تلفنی، ژوئن ۱۹۹۸.

فصل دوازدهم: مجله «ایکس»

۱. جاسپر رایدلی، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۷. «من کاملاً موافقم که مجله سیاست‌مدار جدید هدف مهمی است و باید با آن به صورت قاعده‌مند برخورد شود». این مطلب را میشل گودوین در ۱۵ ژانویه ۱۹۵۲ خطاب به نیکلاس ناباکوف عنوان کرد (CCF/CHI). تلاش‌های گودوین برای جلب رضایت حامیان مخفی‌اش کافی نبود. منفعت واشنگتن در اضمحلال نفوذ مجله سیاست‌مدار جدید، بعدها به واسطه کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی از سر گرفته شد؛ کمیته‌ای که نسبت به «روحیه سازش‌پذیر و ضعف اخلاقی مجله در قبال کمونیسم، ابراز انزجار نموده» انتشار فهرستی از ملت و سیاست‌مدار جدید^۱ را پیشنهاد می‌کند تا خط‌مشی سازش‌طلبانه خود را در قبال استبداد و حکومت خودکامه، در شمارگانی به وسعت دور دنیا به رُخ خوانندگان روشنفکر انگلیسی بکشاند». کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، یاداشت تفاهم، ۶ ژانویه ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۲. مالکولم موگریج، همان‌طور که بود (لندن: کالینس، ۱۹۸۱).

۳. از توسکو فیول به ایروینگ براون، ۴ آگوست ۱۹۵۱ (IB/GMC).

۴. از سی. دی. جکسون به ویلیام گریفین، ۱۱ می ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).

۵. کیم فیلیپی، جنگ خاموش من (نیویورک: انتشارات گراو، ۱۹۶۸).

۶. همان مرجع.

۷. کریستوفر مانتی و ودهوس، کار مخاطره‌آمیز (لندن: گراند، ۱۹۸۲).

۸. همان مرجع.

۹. کیم روزولت در سال ۱۹۵۸ سازمان سیا را ترک گفت و در یکی از شرکت‌های روابط عمومی واشنگتن، که در میان سایر وابستگان بین‌المللی، نیابت دولت ایران را بر عهده داشت، به عنوان شریک، به کار خود ادامه داد.

۱۰. استفن اسپندر، «والدین من»، در مجموعه اشعار، سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۸۵ (لندن: فابر و فابر، ۱۹۸۵).

۱۱. استفن اسپندر، مجلات، ۱۹۳۹ تا ۱۹۸۳ (لندن: فابر و فابر، ۱۹۸۵).

۱۲. آنیتا کرمود، مصاحبه، دیون، ژوئیه ۱۹۹۷.

۱۳. استفن اسپندر، «برای اروپا هم که شده، ما پیروز جنگ هستیم»، مجله نیویورک تایمز، ۲۵ آوریل ۱۹۴۸.

۱۴. همان مرجع.

۱۵. ریموند آرون، «آیا اروپا از رهبری آمریکا استقبال خواهد کرد؟»، بازنگری شنبه، ۱۳ ژانویه ۱۹۵۱.

۱۶. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.

۷۰۲ □ جنگ سرد فرهنگی

۱۷. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۷.
۱۸. از ایروینگ کریستول به فردریک وربرگ، ۲۶ فوریه ۱۹۵۳ (ACCF/NYU).
۱۹. از مایکل یوسلسون به استفن اسپندر، ۲۷ می ۱۹۵۳ (CCF/CHI).
۲۰. کریستوفر مانتی وودهوس، مصاحبه تلفنی، ژوئیه ۱۹۹۷.
۲۱. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.
۲۲. مالکولم موگریج، «تجزیه و تحلیلی راجع به سیاست عدم تعهد». مجله تایم، ۲ نوامبر ۱۹۵۳.
۲۳. مالکولم موگریج، گاه شمار زمان تلف شده: بیثه اهریمنی (لندن: کالینز، ۱۹۷۳).
۲۴. جاسپر رایدلی، نامه‌ای خطاب به نویسنده، ۳۱ اکتبر ۱۹۹۷.
۲۵. از مایکل یوسلسون به استفن اسپندر، ۵ مارس ۱۹۵۳ (MJ/HRC).
۲۶. از استفن اسپندر به ایروینگ کریستول، بدون تاریخ (ACCF/NYU).
۲۷. از ایروینگ کریستول به استفن اسپندر، ۲۶ مارس ۱۹۵۳ (ACCF/NTU).
۲۸. کریستوفر مانتی وودهوس، مصاحبه تلفنی، ژوئیه ۱۹۹۷.
۲۹. ایروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۳۰. استفن اسپندر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۳۱. فیلیپ لارکین، در منتخب نامه‌های فیلیپ لارکین، از ۱۹۴۰ تا ۱۹۸۵ (لندن: فابر و فابر، ۱۹۹۲).
۳۲. جان تامپسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۶.
۳۳. ناتاشا اسپندر، مصاحبه، موزان، ژوئیه ۱۹۹۷.
۳۴. از ایروینگ کریستول به مایکل یوسلسون، ۱۵ سپتامبر ۱۹۵۳ (CCF/CHI).
۳۵. از ایروینگ کریستول به مایکل یوسلسون، ۱۶ سپتامبر ۱۹۵۳ (CCF/CHI).
۳۶. قاضی ایروینگ کافمن، به نقل از نیویورک تایمز، ۵ آوریل ۱۹۵۱.
۳۷. ژان پل سارتر، به نقل از استفن جی. وایتفیلد، فرهنگ جنگ سرد (بالتیمور: انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۹۱).
۳۸. بن برادلی، زندگی راحت: روزنامه‌نگاری و سایر ماجراها (لندن: سیمون و شوستر، ۱۹۹۵).
۳۹. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۴۰. از داگلاس دیلون به وزارت خارجه، ۱۵ می ۱۹۵۳ (CID/DDE).
۴۱. بوون ایوانس، اداره تحقیق اطلاعات، به جسی مک نایت، شورای برنامه‌ریزی روانی، ۱۴ ژانویه ۱۹۵۳ (PSB/DDE).
۴۲. از داگلاس دیلون به وزارت خارجه، ۱۵ می ۱۹۵۳ (CJD/DDE).

پیوست‌ها □ ۷.۲

۴۳. از چارلز تاکویی به سی. ای. جانسون، شورای برنامه‌ریزی روانی، ۲۹ مارس ۱۹۵۳ (CJD/DDE).

۴۴. از سی. دی. جکسون به هربرت بروئل، ۲۳ فوریه ۱۹۵۳ (CCJD/DDE).

۴۵. سی. دی. جکسون، «یادداشتی برای پرونده»، ۲۷ می ۱۹۵۳ (CJD/DDE).

۴۶. دست‌نوشته‌های نشست کابینه، ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ (WHO/DDE).

۴۷. همان مرجع.

۴۸. همان مرجع.

۴۹. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

۵۰. از کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی به رئیس‌جمهور آیزنهاور، ۱۳ ژوئن ۱۹۵۳ (CCF/CHI).

۵۱. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

۵۲. به نقل از هیو ویلفرد، روشنفکران نیویورک.

۵۳. لسلی فیلدر، «پی‌نوشتی بر پرونده روزنبرگ»، اینکانتر، اکتبر ۱۹۵۳.

۵۴. آلگزهیس دیپلمات آینده‌داری بود که در سال ۱۹۴۹، برچسبِ مؤظن جاسوسی برای اتحاد شوروی در وزارت خارجه بر پیشانی او حک شد. پرونده آلگزهیس که هیأت منصفه عالی فدرال او را به شهادت دروغ متهم کرده بود، صفحات روزنامه‌ها را به خود اختصاص داده و اسکلت‌بندی سیاست آمریکا را با نابودی روبه‌رو ساخته بود. گرچه در نهایت آلگر از اتهام شهادت دروغ خود تبرئه شد، در ژانویه سال ۱۹۵۰ به اتهام جاسوسی، به تحمل پنج سال زندان محکوم شد.

۵۵. لسلی فیلدر، «پی‌نوشتی بر پرونده روزنبرگ»، اینکانتر، اکتبر ۱۹۵۳.

۵۶. از جیمز تی. فارل به مییر شاپیرو، ۴ سپتامبر ۱۹۴۰ (MS/COL).

۵۷. سیدنی هوک، به نقل از ایروینگ کریستول به مایکل یوسلسون، ۴ اگوست ۱۹۵۳.

۵۸. ای. ام. فورستر، به نقل از استفن اسپندر به مایکل یوسلسون، ۲۲ اکتبر ۱۹۵۳ (MS/COL).

۵۹. از استفن اسپندر به مایکل یوسلسون، همان مرجع.

۶۰. همان مرجع.

۶۱. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، می ۱۹۹۷.

۶۲. کریستوفر مانتی وودهوس، مصاحبه تلفنی، دسامبر ۱۹۹۷. وودهوس نمی‌توانست به خاطر آورد که این صحنه در کجا اتفاق افتاده است. او به شکلی اتفاقی در گردهمایی‌های اجتماعی به

اسپندر برخورد کرده بود. وی در زمره حامیان مالی مجله اینکانترا نیز به شمار می‌آمد؛ با این حال صادقانه از عنوان وابستگی خود به اداره اطلاعات خارجی بریتانیا (MI6) - چه در قبال سردبیران و چه در قبال خوانندگان مجله اینکانترا - دفاع می‌کرد.

۶۳. از استفن اسپندر به مایکل یوسلسون، ۲۲ اکتبر ۱۹۵۳ (CCF/CHI).

۶۴. آنتونی هارتلی، اسپکتیتر، ۱۹ اکتبر ۱۹۵۳. اگر هم هارتلی در این زمان احساس تردید می‌کرده، احتمالاً خود را متقاعد ساخته که اشتباه می‌کند. زمانی که وی در سال ۱۹۶۲ سمت سردبیر خارجی مجله اسپکتیتر را عهده‌دار شد، نیمی از حقوق او را مجله اینکانترا پرداخت می‌کرد؛ مجله‌ای که وی به شکلی تصادفی در کنار ملوین لاسکی، مقام معاونت سردبیری آن را بر عهده گرفت. در پس این تغییرات و دگرگونی‌ها، طرح و نقشه‌ای نهفته بود. یوسلسون انتقادکنندگان را - چه آن‌هایی که از مجله اینکانترا عیب‌جویی می‌کردند و چه افرادی که در گُل از انجمن خرده می‌گرفتند - مورد تعقیب و پی‌گرد قرار داده، نهایت تلاش خود را به کار می‌بست تا این گروه‌ها را به «مسیر صحیحی» رهنمون سازد. در حالی که از زمان انتشار گزارش هارتلی در مجله سیاست‌مدار جدید مبنی بر آن‌که «به واسطه کمک‌های مالی آشکاری که در حق مجله اینکانترا صورت می‌گیرد، به این مجله به دیده سوء ظن نگریسته می‌شود و مردم خواهان آن هستند که بدانند چه شخصی یا اشخاصی به «خط‌مشی» آن سمت و سو می‌بخشند»، چند ماهی پیش‌تر نگذشته بود، دیوید داچس خود را به عنوان یکی از حامیان مالی مجله اینکانترا نمایان ساخت و این دستاوردی بود ناچیز اما پراهمیت، در راستای همان قضیه‌ای که نیل بری از آن با عنوان «مبارزه اینکانترا در براندازی سلطه ایدئولوژیک سیاست‌مدار جدید» تعبیر می‌کرد. نیل بری، اینکانترا، مجله لندن، فوریه - مارس ۱۹۹۵.

۶۵. گراهام هاگ، متن خبری برنامه سوم، بنگاه سخن‌پراکنی انگلستان (BBC)، می ۱۹۵۴ (CCF/CHI).

۶۶. آ. جی، پی تایلر، لیسینر، ۸ اکتبر ۱۹۵۳.

۶۷. از ماری مک کارتی به هانا آرنت، در کارول برایتمن (ویراستار)، در میان دوستان: مکاتبات هانا آرنت و ماری مک کارتی بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۵ (لندن: سِکر و وریگر، ۱۹۹۵).

۶۸. ریچارد ولهیم، مصاحبه تلفنی، دسامبر ۱۹۹۷.

۶۹. از استفن اسپندر به ایروینگ کریستول، ۲۴ آوریل ۱۹۵۴ (CCF/CHI).

۷۰. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، ۱۴ اکتبر ۱۹۵۴ (CCF/CHI).

۷۱. از استفن اسپندر به مایکل یوسلسون، ۱۰ ژوئیه ۱۹۵۵ (CCF/CHI).

فصل سیزدهم: نگرانی مقدس

۱. سوزان ماری آلسوپ، به ماریتا ارسالی از پاریس.
۲. ریچارد راور، به نقل از استفن وایتفیلد، فرهنگ جنگ سرد.
۳. آرتور میلر، پیچ‌وخم‌های زمان.
۴. ویلیام کلبی، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۵. هُوارد فاست، به نقل از ناتالی رابینز، مرکب بیگانه.
۶. به نقل از استفن وایتفیلد، پیش از این ذکر گردید.
۷. استفن وایتفیلد، پیش از این ذکر گردید.
۸. به نقل از تایلر دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، هنر آمریکایی پیشرو: نقاشی، سیاست و رویارویی فرهنگی (آلباما: انتشارات دانشگاه آلباما، ۱۹۸۹).
۹. وزارت خارجه و تلگرام‌های بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده (USIA)، آوریل و ژوئیه ۱۹۵۳ (SD.CA/RG 59/NARA).
۱۰. سفارت آمریکا، پاریس، به وزارت خارجه، ۲۰ آوریل ۱۹۵۳ (SD.CA/RG 59/NARA).
۱۱. تام بریدن به خاطر دارد که از شنیدن خبر تدارک توماس مان برای بازگشت به اروپا، «خیلی وحشت‌زده» شده بود. مان در سال ۱۹۵۲ به راستی برای همیشه به اروپا بازگشت.
۱۲. استفن وایتفیلد، پیش از این ذکر گردید.
۱۳. ناتالی رابینز، پیش از این ذکر گردید.
۱۴. همان مرجع.
۱۵. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.
۱۶. ماری کمپتون، به نقل از ناتالی رابینز، پیش از این ذکر گردید.
۱۷. دست‌نوشته‌های نشست کابینه، ۱۰ ژوئیه ۱۹۵۳ (WHO/DDE).
۱۸. رابرت دبلیو. مری، سلطه جهانی: جوزف و استیوارت آلسوپ، محافظان قرن آمریکایی (نیویورک: ویکینگ پنگوئن، ۱۹۹۶).
۱۹. لیمان کرکپاتریک، سازمان سیاسی واقعی (نیویورک: مک میلان، ۱۹۶۸).
۲۰. همان مرجع.
۲۱. روی کهن، مک کارتی (نیویورک: کتابخانه نیوآمریکن، ۱۹۶۸).
۲۲. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۳. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.

۷۰۶ □ جنگ سرد فرهنگی

- کای پرد، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
- حیمزتی. فارل، به نقل از کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، «لحظات برنامه‌ریزی برای کنفرانس»، ۱ مارس ۱۹۵۲ (IB/GMC).
۲۶. دوايت مک دونالد، همان مرجع.
۲۷. برترام ولف، همان مرجع.
۲۸. بوریس شاب، همان مرجع.
۲۹. ریچارد راور، همان مرجع.
۳۰. از ماری مک کارتی به هانا آرن، ۱۴ مارس ۱۹۵۲، در کارول براینمن (ویراستار)، در میان دوستان.
۳۱. همان مرجع.
۳۲. همان مرجع.
۳۳. ماکس ایستمن، «چه کسی آزادی فرهنگی را در آمریکا تهدید می‌کند»، ۲۹ مارس ۱۹۵۲ (ACCF/NYU).
۳۴. همان مرجع.
۳۵. ریچارد راور، «کمونیس‌ها در یک جامعه آزاد»، ۲۹ مارس ۱۹۵۲ (ACCF/VYU).
۳۶. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، آگوست ۱۹۹۶.
۳۷. فرانک ویسنر، قائم مقام مدیر سازمان سیا، به قائم مقام دفتر هماهنگی سیاسی، در مایکل وارنر (ویراستار)، اسناد جنگ سرد: سازمان سیا در دستان هری ترومن (واشنگتن: مرکز مطالعه اطلاعاتی، سازمان سیا، ۱۹۹۴).
۳۸. همان مرجع.
۳۹. از آرتور شلسینجر به نیکلاس ناباکوف، ۱۸ ژوئن ۱۹۵۱ (NN/HRC).
۴۰. بنا بر گزارش نهایی کمیته چرچ، «حامی پشت پرده»، اصطلاحی است در سازمان سیا به معنای «فراهم آوردن رسیدگی و حمایت‌های مقتضی از تمهیدات مخفی یک مأمور یا امتیازی در زمان سؤال و جواب یا سایر مواقعی که می‌توان صداقت فرد حمایت‌کننده را در بوتۀ آزمایش قرار داد».
۴۱. تام بریدن، مصاحبه تلفنی، اکتبر ۱۹۹۷.
۴۲. جاسپر رایدلی، نامه‌ای به نویسنده، ۳۱ اکتبر ۱۹۹۷.
۴۳. تی. آر. فیول، «گفتمان نافرجام»، اینکانتر، آوریل ۱۹۵۴.
۴۴. لِسلی فیلدر، «مک کارتی»، اینکانتر، آگوست ۱۹۵۴.
۴۵. پیرگرین وُرسِتورن، «آمریکا - وجدان یا پشتیبان؟»، اینکانتر، نوامبر ۱۹۵۴.

۴۶. عبارت «مک کارتی - مردی - که - پدیده - نیست»، در واقع نگرش سازمان سیا را نسبت به نحوه برخورد با این قضیه نشان می‌دهد. فرض این قضیه منطقی به نظر می‌رسد که ناباکوف «دستورالعمل‌های» رسمی ویسنر را در این مورد اعمال می‌کرده است؛ همان‌گونه که لسللی فیلدر در مقاله خود در مجله اینکانتر (پیش از این ذکر گردید)، مک کارتی را به واسطه «لرزش‌های مفرط کله‌اش» همچون یک ناوگان کله‌اژدري زنده قلمداد می‌کند.
۴۷. از نیکلاس ناباکوف به آرتور شلسینجر، ۲۱ آوریل ۱۹۵۲ (ACCF/NYU).
۴۸. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.
۴۹. جان اشتاین بک، به نقل از پیتر وانسیتارت، در دهه پنجاه.
۵۰. جان هنری فالك، به نقل از پیتر وانسیتارت، همان مرجع.
۵۱. جوزف و استیوارت آل‌سوپ، «دلیل دیوانگی واشنگتن چیست؟» آگهی غروب شنبه، ۲۹ ژوئیه ۱۹۵۰.
۵۲. همان مرجع.
۵۳. سیدنی هوک، «رویارویی با دروغ بزرگ - یک استراتژی اساسی»، مجله نیویورک تایمز، ۱۱ مارس ۱۹۵۱.
۵۴. ایروینگ کریستول، نامه به نیویورک تایمز، ۱۰ آگوست ۱۹۵۲ (ACCF/VYU).
۵۵. از استفن اسپندر به زسلا میلوز، ۱۲ اکتبر ۱۹۵۳ (CCF/CHI).
۵۶. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.
۴۷. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۵۸. از مایکل یوسلسون به شپارد استون، ۱۲ ژانویه ۱۹۶۸ (MJ/HRC).
۵۹. از ماری مک کارتی به هانا آرنه، ۲ دسامبر ۱۹۵۲، در کارول براینمن (ویراستار)، در میان دوستان.
۶۰. روی کهن، پیش از این ذکر گردید.
۶۱. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۶۲. آر. هریس اسمیت، ا. اس. اس.
۶۳. همان مرجع.
۶۴. کورد میبر، رویارویی با واقعیت.
۶۵. همان مرجع.
۶۶. دوايت مک دونالد، به نقل از مایکل رزین، شورشی در دفاع از سنت.
۶۷. تایلر دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، هنر آمریکایی پیشرو.
۶۸. ویلیام فالبرایت، «در اسارت ترس»، نیویورکر، ۸ ژانویه ۱۹۷۲.

۶۹. ریچارد بیسل، واکنش‌های یکی از کارکشتگان جنگ سرد.
۷۰. تام بریدن، «چه بر سر سازمان سیا آمده است؟»، بازنگری شنبه، ۵ آوریل ۱۹۷۵.

فصل چهاردهم: موسیقی و حقیقت، در حد متعادل

۱. یوسلسون مصمم شد تا به فعالیت مجله علم و آزادی در سال ۱۹۶۱ پایان دهد. کینگزلی مارتین اظهار می‌دارد که این تصمیم به واسطه طغیان‌آزردگی‌های جنگ سرد صورت گرفته است؛ چرا که کمیته علم و آزادی در نظر داشت تا همایشی عمومی در باره سیاست هسته‌ای برگزار نماید. یوسلسون یکی از مدافعان پرشور انرژی اتمی به شمار می‌آمد و شاید هم وی در مورد تصمیمات پولانی احساس تردید می‌کرده است. اما پولانی خود در همین زمان تمامی علایم بیماری روانی و شاید هم اختلال عصبی خود را هویدا ساخت. پس مشکل بتوان در این باره اظهار نظر کرد. یوسلسون مصمم شد تا حمایت فصل‌نامه‌ای جدید و به مراتب علمی‌تر، مینروا به سردبیری ادوارد شیلز را عهده‌دار گردد.
۲. پیتر کلمن، توطئه آزادی‌خواهانه.
۳. همان مرجع.
۴. از مایکل یوسلسون به والتر لاکوتر، ۱ آوریل ۱۹۵۵ (CCF/CHI).
۵. پیتر کلمن، پیش از این ذکر گردید.
۶. جیمز مکولی، «پیشنهاد برپایی یک فصل‌نامه استرالیایی»، بدون تاریخ (IB/GBC). جانشین وی، پیتر کلمن بود؛ فردی که در سال ۱۹۸۹ کتاب توطئه آزادی‌خواهانه را منتشر کرد و این کتاب به عنوان بیان کاملی از انجمن آزادی فرهنگی به همگان معرفی شد. کلمن تصدیق می‌کند که وی در کسب اخبار قابل ملاحظه از سوی منابع رسمی، در باره وسعت فعالیت سازمان سیا ناموفق بوده است. وی به این نتیجه می‌رسد که در غیاب این قبیل اطلاعات، «پاسخ‌گویی به پرسش‌های مخفی در مورد این‌که چه کسی، به چه کسانی، به چه نحوی و به چه منظوری کمک مالی اعطا می‌کنند»، برای نادیده انگاشتن تمامی این موارد کافی خواهد بود. کلمن به عنوان یکی از فعالان پیشین سازمانی که وی در مورد آن مطلب می‌نویسد، طرف‌داری متعصب به حساب می‌آید. با این حال، وضعیت و صلاحیت‌های وی به عنوان تاریخ‌شناس انجمن آزادی فرهنگی بی‌عیب و نقص بوده، کتاب توطئه آزادی‌خواهانه او منبع ارزشمندی به شمار می‌آید.
۷. پیتر کلمن، پیش از این ذکر گردید.
۸. جان تامپسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۶.

۹. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۱۰. ملوین لاسکی، «یادداشت‌هایی در باره پرووز، اینکانتر و درمونات»، آوریل ۱۹۵۶ (CCF/CHI).
۱۱. همان مرجع.
۱۲. همان مرجع.
۱۳. رابرت سیلوز، به نقل از کارول برایتمن، نگارش به شیوه خطرناک.
۱۴. آل آلوارز، سیاست‌مدار جدید، ۲۹ دسامبر ۱۹۶۱.
۱۵. کونور کروزر ابرین، سیاست‌مدار جدید، ۲۰ دسامبر ۱۹۶۲.
۱۶. جیسون اِشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۷. مالکوم موگریج، سیاست‌مدار جدید، ۱۹ می ۱۹۶۷.
۱۸. مالکوم موگریج، اسکوائر، ژانویه ۱۹۷۳.
۱۹. هربرت رید، سخنرانی «شاهکارهای قرن بیستم»، پاریس، آوریل ۱۹۵۲ (ACCF/NYU).
۲۰. نیکلاس ناباکوف، تریون هِرالد نیویورک، ۸ فوریه ۱۹۵۳.
۲۱. از نیکلاس ناباکوف به جولیوس فلشمن، ۶ می ۱۹۵۳ (ACCF/NYU) و
۲۲. میوزیکال آمریکا، می ۱۹۵۴.
۲۳. سوزان سانتاگ، «بازدید»، نیویورکر، ۲۱ دسامبر ۱۹۸۷.
۲۴. از پیر بولز به نیکلاس ناباکوف، بدون تاریخ، ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۲۵. از نیکلاس ناباکوف به جولیوس فلشمن، ۷ دسامبر ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۲۶. اینسکو ابراز تمایل کرده بود که او را در زادگاه خویش، رومانی، به خاک بسپارند. اما به گفته دایانا یوسلسون، زمانی که اینسکو در ماه می ۱۹۵۵ دیده از جهان فرو بست، ناباکوف و یوسلسون بی‌امان تلاش کردند تا از خروج جنازه وی از فرانسه ممانعت به عمل آورند. آن‌ها به این کار موفق یافتند و اینسکو در پاریس، در قبرستان پیر لاچز به خاک سپرده شد.
۲۷. از سی. دی. جکسون به سیسیل مورگان، ۲۶ مارس ۱۹۵۷ (CDJ/DDE).
۲۸. از سی. دی. جکسون به تئودور استریبرت، مدیر، بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده (USIA)، ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۵ (CDJ/DDE).
۲۹. از سی. دی. جکسون به آلن دوله، ۲۰ می ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۳۰. از جولیوس فلشمن به سی. دی. جکسون، ۱۷ فوریه ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۳۱. از سی. دی. جکسون به جرج اسلوان، ۱۷ مارس ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).

۳۲. از کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی به آل مانیوتی، فدراسیون آمریکایی موسیقی دانان، ۲۱ فوریه (ACCF/NYU).

۳۳. کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، «بیانیه ضوابط»، ۱۹۵۳ (IB/GMC).

۳۴. جرج اف. کِنان، «مبادله بین‌المللی آثار هنری»، به چاپ رسیده در مجله جنبه‌ها، تابستان ۱۹۵۶.

۳۵. زمانی که لاسکی در سال ۱۹۵۶ دریافت که دستیار تحقیقاتی او در تدوین کتاب سفید در مورد مجارستان (انقلاب مجارستان) یک نازیست لعن شده بوده است، واکنش اوّل او یک واکنش مصلحت‌اندیشانه بود: «آه خدایا، چندی نخواهد گذشت که به کتاب من حمله‌ور خواهند شد و همکاری با او مایه ننگ آن خواهد بود». اما لاسکی با خود اندیشید که بهتر است در قبال این موضوع هیچ اقدامی نکند: «نگرانی خود را فرو خوردم و به او اجازه دادم تا در پروژه باقی بماند».

۳۶. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.

۳۷. از جیمزتی. فارل به میسر شاپیرو، ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۲ (MS/COL).

۳۸. از آرتور شلسینجر به جیمزتی. فارل، ۱۶ مارس ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۳۹. از کلیتون رزیتیر به سول اشتاین، ۱۰ نوامبر ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۴۰. جیسون اشتاین، مصاحبه، نیویورک، آگوست ۱۹۹۶.

۴۱. هانا آرنست زمانی از ایکس (ex) کمونیست به کمونیست‌های «وارونه» تعبیر می‌کند. نکته‌ای که او و جرج اوربان خاطرنشان می‌سازند آن است که جنگ سرد یک آرمان خصمانه است و از این جهت، به چهره افراط‌گونه‌ای که روشنفکران از خود به نمایش می‌گذارند تمسک می‌جوید. «واژه مخالفت، دست نخورده باقی مانده و مفهوم نقد ستیزه‌جویانه جاودان مانده و حتی هدف آن از سرمایه‌داری به کمونیسم تغییر یافته است». آندره ژز، احترام ممنوع: روشنفکران و فرهنگ عامه (لندن: رتلیج، ۱۹۸۹).

۴۲. جرج اوربان، رادیوی اروپای آزاد و جست‌وجوی دموکراسی: جنگ من در کشاکش جنگ سرد (نیویورک: انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۹۷).

۴۳. از مایکل یوسلسون به سیدنی هوک، ۲۳ نوامبر ۱۹۵۵ (CCF/CHI).

۴۴. از سول اشتاین به نورمن توماس، ۲۷ آوریل ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۴۵. از نورمن توماس به سول اشتاین، ۲۸ آوریل ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۴۶. از کورد میسر به آرتور شلسینجر، ۱۶ می ۱۹۵۵ (SCHLFS/BU). هر چند شلسینجر از آن سال‌ها تنها یک معاشرت اجتماعی با دوستان خود در سازمان سیا را به خاطر دارد، با این حال یادداشت‌های شخصی او، که در کتابخانه جان اف. کندی به ودیعه گذاشته شده‌اند، از مشارکتی

- به مراتب عمیق‌تر حکایت دارند. شلسینجر آن‌طور که از شواهد بر می‌آید، به عنوان خط ارتباطیِ موردِ میسر در کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی ایفای نقش می‌کرده است؛ ضمن آن‌که لحظه لحظهٔ نشست‌های اجراییِ کمیته را برای وی ارسال کرده و به طور کلی او را از تحولاتِ درونیِ آن مطلع می‌ساخته است. این‌که این تمهیدات تا چه اندازه رسمیت داشته است به درستی مشخص نیست؛ با وجود این، شلسینجر بعدها در یادداشتی خطاب به رئیس‌جمهور کندی اذعان می‌دارد که در سال‌های جنگ جهانی دوم، به عنوان «مشاور ادواری سازمان سیا» انجام وظیفه می‌کرده است. آرتور شلسینجر، موضوع: «سامان‌دهی مجدد سازمان سیا»، ۳۰ ژوئن ۱۹۶۱ (NSF/JFK).
۴۷. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، ۷ آوریل ۱۹۵۶ (CCF/CHI) آنچه مسلم است برتراند راسل پیر و فرتوت نبوده، بلکه وی خواسته تا نشانه‌هایی از ارادهٔ خود را مبنی بر این‌که «می‌خواهم تا نودسالگی زنده بمانم تا این‌که بتوانم مسایل را به اشتباه بگویم» آشکار نماید. یوسلسون بر این باور بود که راسل دیگر قادر نیست حرف درستی بر زبان آورد. وی تا سال ۱۹۶۳ امیدوارانه در پی آن بود که آیا «این حرامزاده، ما را از برکات مرگ خود بهره‌مند خواهد کرد». از مایکل یوسلسون به ادوارد شیلز، ۱۰ آوریل ۱۹۶۳ (MJ/HRC).
۴۸. کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی، نامهٔ سرگشاده به برتراند راسل، نیویورک تایمز، ۶ آوریل ۱۹۵۶ (ACCF/NYU).
۴۹. از کمیتهٔ اجرایی انجمن آزادی فرهنگی به کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی، ۲۴ آوریل ۱۹۵۶ (IB/GMC).
۵۰. از جیمزتی. فارل به میسر شاپیرو، ۵ آگوست ۱۹۴۱ (MS/COL).
۵۱. جیمزتی. فارل، نامهٔ استعفا، به نورمن جاکوپس، ۲۸ آگوست ۱۹۵۶ (MS/COL).
۵۲. از مایکل یوسلسون به نورمن توماس، ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۶ (ACCF/NYU).

فصل پانزدهم: شاگردان رانسم

۱. بنا بر اعتقاد اسطوره‌ای سازمان سیا، «بازنشستگی» مفهومی است که به غلط نام‌گذاری شده است. «یک عضو سازمان سیا، در همه حال عضو سازمان سیاست». فرایندی که موجب می‌شد تا آن‌هایی که سازمان را ترک می‌نمایند همچنان به آن وفادار (و ثمربخش) باقی بمانند، به فرایند «حوضچهٔ ضد عفونی‌کننده» معروف بود. با وجود این، بسیاری از افراد بعدها اظهار می‌کردند که بریدن از این صورت مثالی عدول نموده و در حقیقت، ساز خود را کوک می‌کرده است.
۲. گزارش نهایی کمیتهٔ چرچ، ۱۹۷۶.
۳. گروه مطالعاتی دولیتل در حوزهٔ جاسوسی خارجی، به نقل از استفن وایتفیلد، فرهنگ جنگ سرد.

۴. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۵. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.
۶. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، می ۱۹۹۶.
۷. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۸. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۹. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۱۰. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.
۱۱. کورد مییر، رویارویی یا واقعیت.
۱۲. ویلیام اسلوان کافین، به نقل از جسیکا ویتفورد، محاکمه دکتر اسپاک، بازبینی، ویلیام اسلوان کافین، پسر، میشل فربز، میشل گودمن و مارکوس راسکین (لندن: مک دونالد، ۱۹۶۹). کافین بعدها به حرفه اصلی خود بازگشت و به عنوان کشیش در دانشگاه ییل مشغول به کار شد.
۱۳. ویلیام کارسون، خیل عظیم بی خبری: ظهور امپراتوری جاسوسی آمریکا (نیویورک: انتشارات دیال، ۱۹۹۷).
۱۴. داگ هینود، «اشباح آبی»، گراند استریت، جلد ۷/۳، بهار ۱۹۹۸.
۱۵. همان مرجع.
۱۶. تام منگلد، کارکشته جنگ سرد، جیمز جیسوس انگلتون، استاد شکار جاسوسی سازمان سیا (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۹۱).
۱۷. همان مرجع.
۱۸. کلر برن لوس، به نقل از تام منگلد، همان مرجع.
۱۹. ایان همیلتون: رابرت لول: یک زندگی نامه (نیویورک: راندوم هاوس، ۱۹۸۲).
۲۰. از جان کرو رانسم به دیوید مکدول، ۱۱ آگوست ۱۹۵۳ (RH/COL). بی تفاوتی رانسم نسبت به خبر پیشنهاد شغل قابل ملاحظه‌ای از جانب سازمان سیا، حکایت از آن دارد که وی احتمالاً به عنوان «خط ارتباطی» غیر رسمی مییر در دستگاه رسمی کنیون عمل می‌کرده است.
۲۱. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.
۲۲. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۳. جان تامپسون، به نقل از ریچارد آلمن، هنرنمایی سازمان سیا، (نسخه منتشر نشده).
۲۴. از تیموتی فوت به مایکل یوسلسون، ۵ مارس ۱۹۵۶ (CCF/CHI).
۲۵. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۲۶. همان مرجع.

۲۷. همان مرجع.
۲۸. رییس ستاد عملیات‌های مخفی، سازمان سیا، به نقل از گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۲۹. همان مرجع.
۳۰. نیویورک تایمز، ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷.
۳۱. ای. هوارد هانت، مخفی: خاطرات یک مأمور مخفی آمریکایی. نیوکلاس، با همکاری انجمن آزادی فرهنگی منتشر شد.
۳۲. یوجین فوئر، به نقل از نیویورک تایمز، ۲۵ دسامبر ۱۹۹۷.
۳۳. کاورل برایتمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۳۴. ریچارد المن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴. ریچارد المن همچنین معتقد است که «برخی از افراد، علاقه سازمان سیا را به ادبیات تخیلی، پدیدآورندگان و ناشران آن‌ها، به عنوان حسن نیت نابجا و یا حتی طرف‌داری این سازمان از ارزش‌های غربی و آزاداندیشی انسانی در قبال ذهنیت استبدادی وصف کرده‌اند. اما این موضوع علاوه بر این «حقه کثیفی» از جانب سازمان سیا به شمار می‌آید؛ ابزاری برای تأثیرگذاری بر اذهان و تلاشی در جهت تصاحب زبان حرفه‌ای سازمان». ریچارد المن، هنرمایی سازمان سیا. همچنین رجوع شود به جیسون اپشتاین، «سازمان سیا و روشنفکران»، بازبینی کتاب‌های نیویورک، ۲۰ آوریل ۱۹۶۷. وی در این اثر ادعا می‌کند که حرکت سازمان سیا و متحدانش «به واسطه عشق بی‌طرفانه نسبت به متفکران و یا حتی اعتقاد راسخ به اصول زیبایی‌شناسی صورت نگرفته است، بلکه اینان به گسترش و حمایت از قدرت آمریکا علاقه‌مند بوده‌اند».
۳۵. آلن گینزبرگ، «تی. اس. الیوت در رؤیاهایم ظهور یافت»، مجله سیتی لایتس، بهار ۱۹۷۸.
۳۶. ایروینگ کریستول، به نقل از پیتر اشتینفلس، محافظه‌کاران جدید: مردانی که سیاست آمریکا را با تغییر مواجه ساخته‌اند (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۷۹). همان‌طور که کریستوفرلش خاطرنشان می‌سازد، نخبه‌گری آن دسته از روشنفکرانی که زمانی به لنینیسم گرایش پیدا کرده بودند به هیچ عنوان مغایرت نداشته است: «حتی زمانی که آن‌ها خود را از درون مایه ماده‌گرایانه [لنینیسم] کنار کشیدند، به یددگاه موافق روشنفکران به عنوان پیش‌گامان تاریخ تمسک جستند». کریستوفرلش، «جنگ سرد فرهنگی»، ملت، ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۷.
۳۷. آلن تیت، به نقل از ماریان جانسون، کنیون ریویو، بین سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۷۰ (میچمکن: ام. حانسن، ۱۹۸۷).
۳۸. دوایت مک دونالد، به نقل از آندره راس، احترام ممنوع. الکساندر سولشِنیتس استعاره‌ای مشابه و

به مراتب گویاتر را در این خصوص به کار برده و فرهنگ عامه آمریکایی را همچون کود روانی وصف کرده که به زیر یک در تراوش می‌کند.

۳۹. رابرت لول، نطق خداحافظی، دانشکده کنیون، ۱۹۴۰، به نقل از ایان همیلتون.

۴۰. ریچارد آلمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.

۴۱. داوران بالینجن، به نقل از ویلیام بارت، «جایزه‌ای برای عذرا پاوند»، پارتیزان ریویو، جلد ۴/۱۶، ۱۹۴۹.

فصل شانزدهم: خط‌خطی‌های آمریکایی

۱. جرج دوندرو، به نقل از ویلیام هامپتمن، «سرکوبی هنر در دهه مک کارتی»، آرتفوروم، اکتبر

۱۹۷۳. جرج دوندرو در سال ۱۹۵۷، «برای افشاگری کمونیست در هنر» از طرف لیگ حرفه‌ای

هنرمندان آمریکایی (AAPL)، مدال طلای افتخار دریافت کرد. خبرسانی AAPL، ۳۰ مارس ۱۹۵۷.

۲. هارلد هاربی، به نقل از ویلیام هامپتمن، پیش از این ذکر گردید.

۳. کمیته اقدامات غیرآمریکایی، وابستگی کمونیستی این هنرمندان را با دقت نظر کامل به ثبت

رسانیده و پرونده‌های آن نیز در گزارش کامل مذاکرات کنگره در ماه می ۱۹۴۷ در دستور کار قرار

گرفته است. این لیست سیا اسامی چهل نفر را در بر می‌گیرد که ویلیام بازیوتس، استوارت

دیویس، آرتور داو، آدولف گوتلیب، فیلیپ گوستون و جان مارین از آن جمله‌اند. گزارش کامل

کنگره، ۱۳ می ۱۹۴۷.

۴. فردریک تاوبس، دایرة المعارف بریتانیکا، ۱۹۴۶.

۵. باد هاپکینز، به نقل از فرانسیس استانر ساندرز، دستان پنهان: تاریخچه متفاوتی از مدرنیسم (لندن:

شبکه چهارم تلویزیون، ۱۹۹۵).

۶. کلیمنت گرینبرگ، «افول کوبیسم»، پارتیزان ریویو، مارس ۱۹۴۸.

۷. رابرت هاگز، پندارهای آمریکایی: تاریخچه حماسی هنر در آمریکا (نیویورک: ناف، ۱۹۹۷).

۸. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.

۹. تایلری دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، هنر آمریکایی پیشرو. «در درون فضای وسیعی از دیپلماسی

فرهنگی «هنر آمریکایی پیشرو» شکل گرفت و به عنوان مشخصه‌ای از تعریف بین‌المللی ثبات،

روشنگری و خاطر جمعی آمریکایی نمود پیدا کرد».

۱۰. آلفرد إم. فرانکفورتیر، به نقل از تایلری دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، همان مرجع.

۱۱. به نقل از تایلری دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، همان مرجع.

۱۲. سناتور براون، گزارش کامل مذاکرات کنگره، ۱۴ می ۱۹۴۷.

۱۳. ژان دوهارت ماتیوس، «هنر و سیاست در آمریکای جنگ سرد»، بازیابی تاریخی آمریکا، جلد ۸۱/۴، اکتبر ۱۹۷۶.
۱۴. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۵. کِلِمنت گرینبرگ، «پیش‌گامان و کار پر زرق و برق»، پارتیزان ریویو، پاییز ۱۹۳۹.
۱۶. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۷. همان مرجع.
۱۸. فیلیپ داد، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۱۹. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۰. همان مرجع.
۲۱. ای. جی کوهن، «مرد ابزاری»، نیویورکر، ۱۱ اگوست ۱۹۵۱.
۲۲. دیوید وایز و توماس بی. راس. تشکیلات جاسوسی (نیویورک: راندوم هاوس، ۱۹۶۷).
۲۳. راسل لینس، هنر معاصر دیرینه مطلوب: بیان دقیقی از موزه هنرهای معاصر (نیویورک: آتنیوم، ۱۹۷۳).
۲۴. جی. هلمن، «نجیب‌زاده خونسرد»، نیویورکر، ۷ می ۱۹۶۰.
۲۵. همان مرجع.
۲۶. به نقل از کارل برنشتاین، «سازمان سیا و رسانه‌های گروهی»، سنگ چرخنده، ۲۰ اکتبر ۱۹۷۷.
۲۷. ایرا کاکرافت، «اکسپرسیونیسم انتزاعی: سلاح جنگ سرد»، آرتفوروم، جلد ۱۲/۱۰، ژوئن ۱۹۷۴.
۲۸. همان مرجع.
۲۹. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.
۳۰. مایکل کیملمن، «نگاهی دوباره به اصلاح‌طلب‌ها: هنر معاصر، منتقدان آن و جنگ سرد»، تحقیقات در زمینه هنر معاصر ۴ (نیویورک: موزه هنرهای معاصر، ۱۹۹۴).
۳۱. موزه هنرهای معاصر، گزارش هیأت اُمناء، ۱۹۴۵، در آلفرد بار، هنر نقاشی و مجسمه‌سازی در موزه هنرهای معاصر از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۷: کاتالوگ و رویداد شمار مصوّر (نیویورک: موزه هنرهای معاصر، ۱۹۷۷).
۳۲. همان مرجع.
۳۳. لینکلن کرشتاین، مجله هارپر، اکتبر ۱۹۹۸.
۳۴. ساموئل کونز، به نقل از لین زلوانسکی، «آمریکایی‌های» دوروتی میلر از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۶۳، تحقیقات در زمینه هنر معاصر ۴ (نیویورک: موزه هنرهای معاصر، ۱۹۹۴).
۳۵. دوایت مک دونالد، «عملیات در خیابان پنجاه و سوم غربی»، نیویورکر، ۱۲ و ۱۹ دسامبر ۱۹۵۳.
۳۶. لین زلوانسکی، پیش از این ذکر گردید.

۳۷. بازبینی نمایشگاه مروری ۱۹۴۳، «نقاشی رمانتیک در آمریکا» (که افرادی چون بینگهام، برچفیلد، یاکینز، هومر و واتکین در آن حضور داشتند). گرینبرگ این نمایشگاه را ناچیز می‌پنداشت، از آن جهت که دوره‌ای را به تصویر می‌کشید که در آن «استخوان‌های پوکیده از نو زنده می‌شوند؛ جنازه‌ها به هوش می‌آیند و تصورات موهوم به واسطه روان‌های رنجور ما، در تمامی حوزه‌های سعی و تلاش احیا می‌گردند». کلمنت گرینبرگ، «هنر»، ملت، ۱ ژانویه ۱۹۴۴.
۳۸. از آلفرد بار به هنری لوس، ۲۴ مارس (AB/MOMA).
۳۹. آلفرد بار، مقدمه‌ای بر کاتالوگ نقاش آمریکایی جدید، ۱۹۵۸. این کاتالوگ که تماماً مصور است به شکرانه «دو کمک سخاوتمندانه حاصل آمده است - که یکی از آن‌ها را یک فرد خیر انگلیسی، که مایل است ناشناس باقی بماند، اعطا نموده و دیگری از جانب بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده (USIA) اهدا شده است».
۴۰. راسل لینس، پیش از این ذکر گردید.
۴۱. از سفارت آمریکا، پاریس، به وزارت خارجه، ۱۱ ژوئن ۱۹۵۳ (SD.CA/RG 59/NARA).
۴۲. والدو راسموسن، نیویورک ژوئن ۱۹۹۴.
۴۳. همان مرجع.
۴۴. جیمز جانسون سویینی، خبررسانی، ۱۸ آوریل ۱۹۵۲.
۴۵. آلفرد بار، «آیا هنر معاصر، کمونیست مدار است؟»، نیویورک تایمز، ۱۴ دسامبر ۱۹۵۲.
۴۶. این دوازده تن هنرمند عبارت بودند از: جکسون پولاک، آرشیل گورکی، جان کین، دیوید اسمیت، بن شان، الکساندر کالدر، جان مارین، موریس گریوز، استوارت دیویس، ادوارد هوپر، ایوان آلبرایت و تئودور رزاک.
۴۷. از سفارت آمریکا، پاریس، به وزارت خارجه، ۱۱ ژوئن ۱۹۵۳ (NA/RC 59). ژان کاسو از عوامل مهم ارتباطی میان تشکیلات هنری پاریس و نیویورک به شمار می‌آمد. وی شاعری کم مقدار بود که به پاس فعالیت‌هایش در سازمان مقاومت، به سمت مدیریت موزه ملی هنرهای معاصر منصوب شد. او به عنوان سیاست‌مداری عالی رتبه بیش‌تر از آن که در مورد هنر اطلاع داشته باشد از نحوه مرتبط ساختن خود با گروه‌های برجسته سیاسی، به ویژه انجمن آزادی فرهنگی، مطلع بود.
۴۸. سفارت آمریکا، پاریس، پیش از این ذکر گردید.
۴۹. از جولوس فلشمن به باب تایر، ۲۵ فوریه ۱۹۶۰ (CCF/CHI).
۵۰. از مونرو ویلر به نیکلاس ناباکوف، ۹ آوریل ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۵۱. مجلات کنگره، فرصت مناسبی را برای منتقدان هنر معاصر فراهم می‌ساخت. مایکل یوسلسون

از برجستگی سیاسی تفکر انتزاعی کمال قدردانی را به عمل می‌آورد و آن را پاسخ دموکراسی، به واقع‌گرایی اجتماعی قلمداد می‌کرد. یوسلسون بعد از یک نشست مباحثه همگانی در اوایل سال ۱۹۵۴، که طبق گزارش‌های رسیده آلبرتو موراویا طی آن به دیدگاه کمونیستی واقع‌گرایی اجتماعی صلابت خاصی بخشیده بود، به سختی برآشفته. وی بی‌درنگ طی نامه‌ای به نیکلاس ناباکوف، که در این زمان در ژنوا به سر می‌برد، دستور برپایی نشستی را صادر می‌نماید که طی آن، اظهارات موراویا را بی‌اعتبار ساخته، خود او را نیز به عنوان یک فرد «ریاکار» به همگان معرفی نماید. از مایکل یوسلسون به نیکلاس ناباکوف، ۲۲ ژانویه ۱۹۵۴ (CCF/CHI). یک سال بعد، ملوین لاسکی به دنبال خواندن مقاله‌ای از منتقد هنری مجله سیاست‌مدار جدید جان برگر، که نمایشگاه نقاشان ایتالیایی لندن را به واسطه نادیده انگاشتن واقع‌گرایانی نظیر رنتو گوتوسو مورد انتقاد قرار داده بود (افرادی که به نوشته برگر، در آثار خود ثابت کرده بودند که «لازم نیست یک هنرمند اهل اروپای غربی، دست راست خود را قطع کند و بعد به گونه‌ای نقاشی بکشد که گویی یکی از اعضای کهنه کار فرهنگستان مسکو است؛ همان‌گونه که ضرورتی ندارد تا دست چپ خود را قطع کرده تصور کند که در موزه هنرهای معاصر نیویورک به سر می‌برد»)، طی نامه‌ای به یوسلسون می‌نویسد: «اگر قرار باشد که آن مقاله مخرب، که در صفحه ۱۸۰ شماره ۵ فوریه [۱۹۵۵] به چاپ رسیده است، بار دیگر در مجله ملت و سیاست‌مدار جدید تجدید چاپ شود، مرام و مسلک منتقد هنری آن، جان برگر، نیز باید ضمیمه مقاله گردد. آن را بخوان - و به دیده اضطراب و تشویش در آن بیندیش!». از ملوین لاسکی به مایکل یوسلسون، ۷ فوریه ۱۹۵۵ (CCF/CHI).

۵۲. از مایکل یوسلسون به پورتر مک کارتی، ۱۸ اکتبر ۱۹۵۶ (CCF/CHI).

۵۳. بریده جراید (منبع نامعلوم)، تابستان ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۵۴. دوايت دی. آیزنهاور، «آزادی در آثار هنری»، بیست و پنجمین سالگرد سخنرانی موزه هنرهای معاصر، ۱۹ اکتبر ۱۹۵۴، در گزارش خبری موزه هنرهای معاصر.

۵۵. آگوست هکچر، بیست و پنجمین سالگرد سخنرانی موزه هنرهای معاصر، همان مرجع. هکچر در مجله هِرالد تریبون نیویورک کار می‌کرد و این بنگاه انتشاراتی پیوسته از اکسپرسیونیست‌های ذهن‌گرا حمایت می‌کرد.

۵۶. جرج کنان، «مبادله بین‌المللی آثار هنری»، خطاب به انجمن موزه هنرهای معاصر، ۱۹۵۵، چاپ در مجله جنبه‌ها، تابستان ۱۹۵۶.

۵۷. همان مرجع.

۵۸. همان مرجع [حروف ایتالیک من].

۵۹. از رابی دارشوت به جولیوس فلتشر (CCF/CHI) ۱۹۵۹.
۶۰. به نقل از کلیفورد راس، اکسپرسیونیسم انتزاعی بدیدآوردندگان و منتقدان (نیویورک: آبرامز، ۱۹۹۰).
۶۱. به نقل از کلیفورد راس، همان مرجع.
۶۲. آدام گاپینک، «قدرت منتقد»، نیویورکر، ۱۶ مارس ۱۹۹۸.
۶۳. جان کِیلِی، نیویورک تایمز، ۸ آگوست ۱۹۷۶.
۶۴. همان مرجع.
۶۵. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۶۶. دوايت مک دونالد، پیش از این ذکر گردید.
۶۷. پائول برلین، به نقل از سرچ گیلبرت، نیویورک به چه نحوی ایده هنر معاصر را رُبود(شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۳).
۵۸. آلن فیله، «دور از دسترس معانی‌شناسان: مفاهیم انتزاعی استیونس در حوزه نقاشی»، تاریخ ادبیات آمریکا، ژانویه ۱۹۴۳.
۶۹. بارنت نیومن، مقدمه‌ای بر دفترچه راهنمای نخستین نمایشگاه هنرمندان معاصر آمریکایی، موزه ریورساید، ژانویه ۱۹۴۳.
۷۰. ویلم دو کونینگ، به نقل از کلیفورد راس، پیش از این ذکر گردید.
۷۱. جکسون پولاک، به نقل از کلیفورد راس، پیش از این ذکر گردید.
۷۲. رابرت مادرول، به نقل از کلیفورد راس، پیش از این ذکر گردید.
۷۳. از رابرت مادرول به پاتریک هرُن، ۲ دسامبر ۱۹۷۵. از پاتریک هرُن به سبب در اختیار گذاشتن این نامه سپاسگزارم.
۷۴. آد رینهارت، به نقل از آنت کوکس، هنر- به عنوان سیاست: جامعه و پیش‌گامان اکسپرسیونیستِ ذهن‌گرا(انتشارات تحقیقاتی یو. ام. آی، ۱۹۸۲).
۷۵. گیلز اسکات- اسمیت، سیاست در فرهنگ غیرسیاسی: انجمن آزادی فرهنگی و هویت فرهنگی سلطه آمریکا در دوران بعد از جنگ، از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ (رساله منتشر نشده دکترا، دانشگاه لانکاستر، ۱۹۹۸).
۷۶. فیلیپ داد، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۷۷. سال بلو، هدیه هامبولت.

فصل هفدهم: الهه‌های پاسدار

۱. دوایت دی. آیزنهاور، به نقل از استفن وایتفیلد، فرهنگ جنگ سرد. در حالی که مجریان امر تبلیغات در دستگاه اجرایی آیزنهاور به گفت‌وگو در مورد به کارگیری سلاح‌های روحی - روانی علاقه‌مند بودند، وزارت دفاع طرح سرمایه‌گذاری برای گردآوری سلاح‌های هسته‌ای و غیرهسته‌ای را باارزشی بالغ بر ۳۵۴ میلیارد دلار و در مدت زمان کم‌تر از شش سال به مورد بحث گذاشت.
۲. دنیل بورستین، به نقل از تایلر دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، هنر آمریکایی پیشرو.
۳. پُل نیتز، به نقل از ایوان توماس، مردان شرافتمند.
۴. اجداد آیزنهاور جزوِ منونیتی‌ها بودند، اما زمانی که در تگزاس ساکن شدند هیچ کلیسای منونیتی در آن ایالت نبود، به همین علت از روی انجیل دعا می‌خواندند.
۵. جان کوبلر، هنری لوس: دوران حیات، زندگی و سرنوشت او، (لندن: مک دونالد، ۱۹۶۸).
۶. همان مرجع.
۷. همان مرجع.
۸. سیدنی هوک، «نقطه ضعف جدید»، پارتیزان ریویو، ژانویه ۱۹۵۳. در دسامبر ۱۹۵۱ رئیس شورای برنامه‌ریزی روانی به تریسی بارنز در سازمان سیا پیشنهاد کرد تا نیبور را به عنوان «مشاور» احتمالی این شورا در دستور کار قرار دهد. از گردُن‌گیری به تریسی بارنز، ۲۱ دسامبر ۱۹۵۱ (GG/DDE). این مسئولیت با موقعیت نیبور به عنوان رئیس کمیته مشورتی کار در برنامه‌ریزی سیاسی (که بر نوآوری‌های سازمان سیا نظارت می‌کرد) تلافی پیدا کرد، به این معنی که عالم دین، به طور دلخواه «در مقام استفاده ابزاری از خداوند برای سیاست‌های ملی برآمده بود».
۹. ویتا کر چمبرز، شاهد (شیکاگو: رنجری، ۱۹۵۲).
۱۰. هری اس. ترومن، خطاب به کنگره، ۱۲ مارس ۱۹۴۷، چاپ در هری اس. ترومن، خاطرات: سال تصمیم‌گیری‌ها.
۱۱. جُرج سانتایانا، به نقل از گور ویدال، پالیمپست (لندن: آندره داچ، ۱۹۵۵).
۱۲. بیلی گراهام، به نقل از استفن وایتفیلد، پیش از این ذکر گردید.
۱۳. نورمن میلر، سپاهیان شب (نیویورک: کتابخانه نیوآمریکن، ۱۹۶۸).
۱۴. آرتور میلر، پیچ‌وخم‌های زمان.
۱۵. پیش از این ذکر گردید.
۱۶. لِسلی فیلدر، به نقل از تایلر دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، پیش از این ذکر گردید.
۷. از سول اشتاین به اور، ثبت شده، ۲۸ ژانویه ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۱۸. همان مرجع.
۱۹. همان مرجع.
۲۰. اِوَر، ثبت شده، به سول اِشتاین، ۲۶ فوریه (ACCF/NYU).
۲۱. از سول اِشتاین به ویتاکیِر چمبرز، ۲۰ دسامبر ۱۹۵۴ (ACCF/NYU).
۲۲. ویتاکیِر چمبرز، پیش از این ذکر گردید.
۲۳. آندره مارلو، به نقل از استفن وایتفیلد، پیش از این ذکر گردید.
۲۴. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.
۲۵. رؤسای ستاد مشترک، «معرفی "آزاداندیشی نظامی" به فرمانده عملیات‌های دریایی»، ۱۶ دسامبر ۱۹۵۵ (PSB/HT).
۲۶. کریستوفر سیمپسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۷. رؤسای ستاد مشترک، «گزارش کنفرانس کالیفرنیا در مورد مجموعه فیلم‌های آمریکایی و «آزاداندیشی نظامی» کورنلیوس و اندریلت ویتنی.
۲۸. همان مرجع.
۲۹. کورنلیوس و اندریلت ویتنی، به نقل از همان مرجع.
۳۰. رؤسای ستاد مشترک، همان مرجع.
۳۱. آرتور میلر، پیش از این ذکر گردید.
۳۲. گور ویدال، پیش از این ذکر گردید.
۳۳. از سی. دی. جکسون به هنری لوس، ۱۹ می ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۳۴. تِرَنرِشِلتون، سرویس تصاویر متحرک، به سیسیل بی. دمیل، ۱۱ می ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۳۵. از گوفری شرلوک به آندره اسمیت، سرویس تصاویر متحرک، ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴ (WHO/NSC/DDE).
۳۶. همان مرجع.
۳۷. کارلتون آلسوپ، گزارش‌های هالیوود، ۱۹۵۳ (CDJ/DDE).
۳۸. همان مرجع. علی‌رغم جایگاهی که انجمن ملّی ارتقای رنگین پوستان، در برخورد با «تصویرگری کلیشه‌ای سیاه‌پوستان در فیلم‌ها به عنوان شخصیت‌هایی لوث و مضحک» کسب کرده بود، هالیوود هیچ‌گونه تغییر مثبتی در نحوه رفتار با آمریکایی‌های سیاه‌پوست روی پرده سینما ایجاد نکرد. در حقیقت، در سال‌های بین ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۷ شمار بازیگران سیاه‌پوست از ۵۰۰ نفر به ۱۲۵ نفر کاهش یافت. در فیلم آهای دامن‌ها، محصول ۱۹۵۳، موسیقی‌دان

سیاه‌پوست، بیلی اکشتاین را از نگاه به بازیگران زن سفیدپوست منع کرده بودند.

۳۹. همان مرجع.

۴۰. والتر آل. هیکسون، جداسازی پرده، تبلیغات، فرهنگ و جنگ سرد، از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۱ (نیویورک: مک میلان، ۱۹۹۷).

۴۱. از سی. دی. جکسون به آبوت واشبورن، ۳۰ ژانویه ۱۹۵۶ (CDJ/DDE).

۴۲. از سی. دی. جکسون به نلسون راکفلر، ۱۴ آوریل ۱۹۵۵ (CDJ/DDE) سی. دی. جکسون در نامه‌ای مشابه، به همکاران خود در سازمان سیا در مورد عدم توجه به ایده «خالی‌بندی» مبنی بر به‌کارگیری هنرمندان به عنوان منابع اطلاعاتی هشدار داد- «تصور نمی‌کنم که این افراد به لحاظ احساسی، قابلیت ایفای نقش‌های دوگانه را داشته باشند». اما با این حال وی موافق بود که «از این افراد می‌توان پس از بازگشت به طرز ماهرانه‌ای بازخواست کرد».

۴۳. جان پاکر، بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده (USIA)، خطاب به سول اشتاین، ۲۰ اکتبر ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۴۴. سیدنی هوک، «گزارشی در مورد روز جهانی مبارزه با جنگ و استبداد»، پارتیزان ریویو، جلد ۱۶/۷، پاییز ۱۹۴۹.

۴۵. از تی. اس. کولاهان به سول اشتاین، اکتبر ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).

۴۶. اریک جانستون، به نقل از والتر آل، هیکسون، پیش از این ذکر گردید. تبلیغات چیان دولت ایالات متحده همگی در مورد اشتاین بک بیمناک بودند، و به راستی تمامی مدارس ادبیات آمریکا در نظر داشتند تا اطلاعات اجتماعی سؤال‌برانگیزی را منتشر نمایند. در ماه ژوئیه ۱۹۵۵، یکی از کارشناسان جنگ روانی مصرانه از دولت درخواست کرد تا از حمایت نمایشگاه عکاسی موزه هنرهای معاصر، با عنوان مرد خانواده‌دار، دست بردارد؛ چرا که جامعه آمریکا در این نمایشگاه، «به عنوان نمونه زنگار گرفته‌ای از یک طبقه مرفه ثروتمند و قدیمی به تصویر در آمده است»، و این ذهنیت به وجود خواهد آمد که «همه کارگردان ایالات متحده مردمانی ستم‌دیده بوده و مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند و این در واقع همان چیزی است که تبلیغات چیان کمونیست در سر می‌پرورانند». پی. جی. گرسو، هیأت هماهنگی عملیات‌ها، ژوئیه ۱۹۵۵ (CB.Cen/DDE). به زعم یکی از منتقدان، تمام این قضیه «یک جست‌وجوی واهی برای رفع آلودگی است». تام هیدن، به نقل از آندره راس، احترام ممنوع.

۴۷. کارلتون آلسوپ، پیش از این ذکر گردید.

۴۸. بخش ارجاع به «نقشه هالیوود» سازمان سیا، بر اساس یادداشت‌های به عمل آمده سی. دی.

جکسون در تاریخ ۱۵ می ۱۹۵۳، حاصل آمده است. علی‌رغم سانسورهای شدیدی که کارشناسان طبقه‌بندی دولت در این خصوص اعمال کردند، این مدخل تنها مدرک مستند شناخته شده‌ای است که نشان می‌دهد سازمان سیا برای رخنه در صنعت سینما طرحی جامع و حساب شده را در دست تدارک داشته است. بنابراین یادداشت، در آن روز سی. دی. جکسون با معاون تریسی بارنز جان پیکر (عضو جدیدی که دونوف ویل او را به خدمت گرفته بود) به منظور بحث و تبادل نظر درباره «نقشه‌های الیوود» سازمان سیا دیدار کرد؛ موضوعی که به نظر می‌رسید، دغدغه اصلی پیکر، بارنز، ویسنر و همین‌طور آلسوپ به عنوان مأموران آن‌ها در ساحل غربی، به شمار می‌آمده است.

۴۹. کارلتون آلسوپ، پیش از این ذکر گردید.

۵۰. همان مرجع.

۵۱. همان مرجع.

۵۲. ای. هارارد هانت، مخفی: خاطرات یک مأمور مخفی آمریکایی (کالیفرنیا: بنگاه انتشاراتی پرکلی، ۱۹۷۴).
۵۳. دو راکهامونت به عنوان یک تهیه‌کننده مستقل، برای منزل خیابان ۹۲، که محل نبرد مأموران متهور پلیس فدرال (FBI) با جاسوسان آلمانی به شمار می‌آمد، مورد پشتیبانی قرار گرفت. از این فیلم به سبب بازآفرینی واقع‌گرایانه‌اش - دو راکهامونت آن را با عنوان «ادبیات غیرداستانی» خطاب می‌کرد - که بر اساس یکی از پرونده‌های واقعی جی ادگار هوور ساخته شده بود، تقدیر به عمل آمد. بنا بر گفته یک تاریخ‌دان، دو راکهامونت، «به لحاظ شغلی، ذهن مشغولی‌های طولانی مدتی با جاسوسان داشته است»، و این موضوع برای فردی که در شرف همکاری با چند تن از آن‌ها بوده، ویژگی سودمندی به شمار می‌آمده است. لارنس دونوف ویل که با وی در خلال تصویربرداری فیلم مزرعه حیوانات ملاقات کرده بود، به یاد دارد که دو راکهامونت «با چنان شوروحالی با افراد سازمان سیا گرم گرفته بود مثل این‌که بر سر صحنه فیلم‌برداری خود حضور پیدا کرده است». لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.

۵۴. ریچارد هیرچ، شورای برنامه‌ریزی روانی، به تریسی بارنز، «شرحی راجع به فیلم مزرعه حیوانات»، ۲۳ ژانویه ۱۹۵۲ (PSB/HT).

۵۵. بودجه رسمی سال ۱۹۴۸ شامل یک یارانه ۱۰۰/۰۰۰ دلاری بود که از جانب بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده برای ساخت «خانمان‌براندازترین فیلم ضد کمونیستی تاریخ»، به تعبیر رییس بنگاه اطلاعاتی، اختصاص داده شده بود. تونی شاو، سینمای بریتانیا، اکثریت و جنگ سرد بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۶۷ (نسخه منتشر نشده).

۵۶. آین شینفیلد، ادبیات، سیاست و فرهنگ در دوران بعد از جنگ در بریتانیا (لندن: انتشارات آتلون، ۱۹۹۷).
۵۷. از سول‌اِشتاین به پیتر راتوان، ۳۰ ژانویه ۱۹۵۵ (ACCF/NYU).
۵۸. همان مرجع.
۵۹. همان مرجع.
۶۰. همان مرجع.
۶۱. همان مرجع.
۶۲. سوی‌اِشتاین، یادداشتی خطاب به کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی، ۱۱ ژانویه ۱۹۵۵ (ACCF/VYU).
۶۳. اسحاق دوشیر، «عرفان خشونت»، به نقل از الکساندر کاکبرن، مفاسد امپراتوری (لندن: ورسو، ۱۹۸۷).
۶۴. همان مرجع.
۶۵. جُرج ارویل، در پیتر داویسون (ویراستار)، مجموعه آثار جُرج ارویل (لندن: سِکر و وِبرگ، ۱۹۹۸).
۶۶. ریچارد ریز، به نقل از میشل شِلْدُن، ارویل: زندگی‌نامه مُجاز (لندن: هینمن، ۱۹۹۱).
۶۷. جُرج ارویل، در پیتر داویسون، پیش از این ذکر گردید. ارویل یک ضد صهیونیست متعصب بود و اعتقاد داشت که «یهودیان صهیونیست در همه جا از ما متنفرند و به بریتانیا به چشم دشمن نگاه می‌کنند؛ حتی دشمنی به مراتب متخاصم‌تر از آلمان». وی به همین دلیل به اداره تحقیق اطلاعات (IRD) توصیه می‌کند که «مدارا کردن با دشمنان، یک سیاست غلط است» و به آن‌ها هشدار می‌دهد که «عنصر ضد- ضد یهودیت را برگ برنده‌ای برای بازی در قمار تبلیغات ضد روسی تصوّر نکنند». از جُرج ارویل به سِلیا کروان، ۶ آوریل ۱۹۴۹ (IRD/FO 1110/PRO).
۶۸. آدام واتسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۸. [حروف ایتالیک من].
۶۹. برنارد کریک، ایونینگ‌استاندارد، ۱۱ ژوئیه ۱۹۹۶.
۷۰. پیرگرین وُرستون، اسپِکیتِر، ۲۹ ژوئیه ۱۹۹۶.
۷۱. جُرج ارویل، «ممنوعیت ادبیات»، پلمیک، شماره ۲، ۱۹۴۵.
۷۲. جُرج ارویل، «آزادی مطبوعات»، ۱۹۴۴، چاپ در مجله سیاست‌مدار جدید، ۱۸ آگوست ۱۹۹۵.
۷۳. همان مرجع.

فصل هجدهم: وقتی میگوها سوت زدن را یاد می‌گیرند

۱. مانا اسپربر، ۱۱ نوامبر ۱۹۵۶، به نقل از مایکل یوسلسون خطاب به شیپارد استون، بدون تاریخ (CCF/CHI).

۷۲۴ □ جنگ سرد فرهنگی

۲. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.
۳. همان مرجع.
۴. از مایکل یوسلسون به شیپارد استون، بدون تاریخ (CCF/CHI).
۵. ایوان توماس، مردان شرافتمند.
۶. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۷. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۸. به نقل از پیتر کلمن، توطئه آزادی خواهانه.
۹. ژان پُل سارتر، اکسپرس، ۹ نوامبر ۱۹۵۶.
۱۰. از مایکل یوسلسون به شیپارد استون، بدون تاریخ (CCF/CHI).
۱۱. همان مرجع.
۱۲. همان مرجع.
۱۳. سی. دی. جکسون، یادداشت‌های روزانه (CDJ/DDE).
۱۴. از سی. دی. جکسون به فرانک ویسنر، ۲۷ فوریه ۱۹۵۴ (CDJ/DDE).
۱۵. همان مرجع.
۱۶. ریچارد کراکات، جنگ پنجاه ساله: ایالات متحده و اتحاد شوروی در سیاست جهانی از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۹۱ (لندن: روتلیج، ۱۹۹۵).
۱۷. از مایکل یوسلسون به نیکلاس ناباکوف، ۲۳ ژانویه ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۱۸. عجیب آن‌که آیزنهاور که خود بعدها دریافت که این «پیشنهادهای جنجال‌برانگیز هستند»، در سخنرانی خود در همین زمان پی‌گیری مختصری را خواستار شد. این پیشنهادها واکنش‌های منفی اتحاد شوروی را در پی داشت.
۱۹. از مایکل یوسلسون به لارنس دونوف ویل، بدون تاریخ (CDJ/CCE).
۲۰. از سی. دی. جکسون به تریسی بارنز، ۵ ژانویه ۱۹۵۴ (CDJ/DDE).
۲۱. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۲۲. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، ۱ دسامبر ۱۹۵۵ (CCF/CHI).
۲۳. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۲۴. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، به نقل از پیتر کلمن، توطئه آزادی خواهانه.
۲۵. از ایروینگ کریستول به مایکل یوسلسون، به نقل از پیتر کلمن، همان مرجع.
۲۶. از استفن اسپندر به مایکل یوسلسون، ۱۰ ژوئیه ۱۹۵۵ (CCF/CHI).

۲۷. همان مرجع.
۲۸. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۲۹. تعجب‌برانگیز نیست که مایکل یوسلسون از تهدید هوک مبنی بر افشای چهرهٔ انجمن آزادی فرهنگی وحشت‌زده شده بود. اما یوسلسون خونسردی خود را حفظ کرد و از تصمیم انتصاب مک دونالد در سمت کریستول دفاع کرد؛ چراکه او بعد از آن که «به مدت بیش از دو سال تمامی تلاش خود را برای جلب حمایت ابروینگ به کار بسته بود، اکنون برای نارضایتی از او دلیل خوبی در اختیار داشت» از مایکل یوسلسون به سیدنی هوک، ۱۸ آگوست ۱۹۵۵ (CCF/CHI).
۳۰. ابروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیهٔ ۱۹۹۶.
۳۱. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.
۳۲. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، فوریهٔ ۱۹۹۷.
۳۳. از مایکل یوسلسون به مالکلوم موگریج، ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۵ (CCF/CHI).
۳۴. از مایکل یوسلسون به ابروینگ کریستول، ۱۰ دسامبر ۱۹۵۵ (CCF/CHI).
۳۵. از مایکل یوسلسون به دنیل پل، ۲۹ اکتبر ۱۹۵۵ (CCF/CHI). این عبارت از نیکیتا خروشچف اقتباس شده است؛ فردی که زمانی در نهایت تنگ‌نظری پیش‌بینی کرد که جنگ سرد هیچ گاه به پایان نخواهد رسید.
۳۶. از دوایت مک دونالد به استفن اسپندر، ۲ ژوئن ۱۹۵۵ (CCF/CHI).
۳۷. دفترچهٔ راهنمای انجمن آزادی فرهنگی، بدون تاریخ (CCF/CHI).
۳۸. همان مرجع.
۳۹. از ملوین لاسکی به بوریس شاب، ۶ نوامبر ۱۹۵۷ (CCF/CHI).

فصل نوزدهم: پاشنهٔ آشیل (نقطه ضعف)

۱. گزارش نهایی کمیتهٔ چرچ، ۱۹۷۶.
۲. تام بریدن، «خرسندم از این‌که سازمان سبا فاقد اصول اخلاقی است»، آگهی غروب شنبه، ۲۰ می ۱۹۶۷.
۳. ریچارد ولهیم، مصاحبه تلفنی، دسامبر ۱۹۹۷.
۴. همان مرجع.
۵. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئن ۱۹۹۴.
۶. دوایت مک دونالد، «آمریکا! آمریکا!»، دیسنت، پاییز ۱۹۵۸.
۷. ابروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.

۸. همان مرجع.
۹. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۱۰. حملات انتقادی مک دونالد بر ضد رهبری اتحادیه کارگران آمریکا، به دهه ۱۹۳۰ بر می‌گردد؛ آن زمان که وی این افراد را به عنوان «اعضای عمل‌گرای - طبقه متوسط جامعه - اعتصاب‌کنندگان - بست نشسته» از کار برکنار کرده و به طور کامل در نظام سرمایه‌داری و فرهنگ مصرفی آن غرق شده بود. وی در مجله اختصاصی خود، سیاست، والتر رویتر را با لقب «پیشاهنگ کارگران بدبخت» مورد تمسخر قرار داده بود.
۱۱. دوايت مک دونالد، «آمریکا! آمریکا!»، دیسنت، پاییز ۱۹۵۸.
۱۲. ایروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۳. از دوايت مک دونالد به «استفن ایروینگ نیکلاس مایک»، ۱۶ آوریل ۱۹۵۸ (DM/STER).
۱۴. استفن اسپندر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۱۵. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۱۶. از مایکل یوسلسون به جان هانت، ۲۷ می ۱۹۵۸ (MI/HRC).
۱۷. یوسلسون با وجود این که مک دونالد را به عنوان یک انسان، محترم می‌شمارد، همواره نسبت به تمایلات عیب‌جویانه و خراب‌کارانه او بیمناک بود. زمانی که اسپندر در سال ۱۹۵۶ آشکارا اعلام کرد که می‌خواهد قطعه‌ای را توسط مک دونالد در اتحادیه فولاد و زغال‌سنگ اروپا راه‌اندازی نماید، یوسلسون به وی گوشزد کرد که در خصوص این تصمیم «کمی معقولانه‌تر بیندیشد. اگر از خطر همکاری مک دونالد در یک بخش کاملاً مخرب اجتناب گردد، منطقی‌تر به نظر می‌رسد». اسپندر متعاقباً از تصمیم خود صرف‌نظر کرد.
۱۸. ریچار هلمز، به نقل از گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۱۹. دوايت مک دونالد، «آمریکا! آمریکا!»، دیسنت، پاییز ۱۹۵۸.
۲۰. مقامات دولتی گرچه از مدت‌ها قبل، از رفتار زننده زندانیان جنگی آمریکا اطلاع یافته بودند، خیلی محتاطانه اقدام کرده بودند تا حقایق را از توده وسیع‌تری از مخاطبان، مخفی نگاه دارند. سی. دی. جکسون در ۲۳ آوریل ۱۹۵۳ در یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد: «امروز، جزیب‌های تلفنی در مورد زندانیان گروهای که مورد تلقین افکار قرار گرفته‌اند به اوج رسید. باید با کسب موافقت آلن دوله و [والتر بیل] اسمیت به پنتاگون توصیه کرد که لازم است تا تمامی زندانیان جنگی‌ای را که مورد تلقین افکار قرار گرفته‌اند، در یک محل متمرکز نماید و... در مورد این موضوع شایعه‌پراکنی نماید نه این که اجازه دهد تا این شخصیت‌های مضحک به روی ما

- اسلحه بکشند». یادداشت‌های روزانه سی. دی. جکسون (CDJ/DDE).
۲۱. ابروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴. کریستول از قرار معلوم، نامه‌ای را که با این مضمون برای مک دونالد نگاشته، فراموش کرده است: «مایلم که در مورد واقعه گُره‌ای‌ها تجدیدنظر فرمایید». از ابروینگ کریستول به دوایت مک دونالد، ۱۹ می ۱۹۵۸ (DM/STER).
۲۲. از مایکل یوسلسون به ابروینگ کریستول، ۳۱ اکتبر ۱۹۵۸ (MJ/HRC).
۲۳. سی سال بعد، کریستول تصدیق می‌کند که رفتار سربازان آمریکایی مستقر در آلمان بعد از جنگ جهانی دوم تأسف‌برانگیز بوده، اما، به موجب اصول و مقررات نظامی صورت پذیرفته است. وی در پاسخ به این سؤال که آیا این تردیدها را در همان زمان هم مطرح می‌کرده، می‌گوید: «نه هرگز. این از وفاداری به دور است؛ هرگز این کار را نمی‌کردم. من یک آمریکایی هستم، یک میهن‌پرست».
۲۴. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۵. ویلیام کلبی، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۶. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۷. دوایت مک دونالد، به نقل از هیو ویلفُرد، روشنفکران نیویورک.
۲۸. نورمن برینهام، نامه سرگشاده به انجمن آزادی فرهنگی، ۳ نوامبر ۱۹۵۸، چاپ در یونیورسیتیز و لفت ریویو، دسامبر ۱۹۵۸ (MJ/HRC).
۲۹. همان مرجع. برینهام مشکل می‌توانست باور کند که «قدرت دفاعی غرب، در دستان مهره‌های شایسته‌ای قرار گرفته باشد در حالی که این افراد از یهودیان نیویورک‌نشینی شکل یافته‌اند که دلبستگی آن‌ها نسبت به آمریکا، تنها به واسطه فقدان فاحش ارزش‌هایی که آمریکا از آن برخوردار است، حاصل آمده و مورد حمایت آن قشری از روشنفکران بریتانیا قرار دارند (ترسم از این است که جماعت عظیمی را شامل گردد) که، از وجود پسرانی قوام گرفته است که در مدرسه شبانه‌روزی، بازی راگی را به خوبی بلد نبودند». به نقل از هیو ویلفُرد، پیش از این ذکر گردید.
۳۰. از مایکل یوسلسون به دوایت مک دونالد، ۲۸ آوریل ۱۹۵۸ (DM/STER).
۳۱. دوایت مک دونالد، نامه خطاب به سردبیر، مجله پونیورسیتیز و لفت ریویو، ۱۶ دسامبر ۱۹۵۸ (DM/STER).
۳۲. دوایت مک دونالد، به نقل از مایکل رزین، شورش در دفاع از سنت.
۳۳. درونت می، تایمز، ۲ ژوئیه ۱۹۹۶.
۳۴. پیتر اشتاین فلز، محافظه‌کاران جدید.
۳۵. جیسون اپشتاین، «سازمان سیا و روشنفکران»، بازبینی کتاب نیویورک، ۲۰ آوریل ۱۹۶۷.

۷۲۸ □ جنگ سرد فرهنگی

۳۶. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، ۶ دسامبر ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۳۷. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، ۲۳ دسامبر ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۳۸. از مایکل یوسلسون به ایروینگ کریستول، ۹ آگوست ۱۹۵۶ (CCF/CHI).
۳۹. جیسون اپشتاین، «سازمان سیا و روشنفکران»، بازینی کتاب نیویورک، ۲۰ آوریل ۱۹۶۷.
۴۰. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.
۴۱. کریستوفر مانتی وودهوس، مصاحبه تلفنی، دسامبر ۱۹۹۷.
۴۲. از مایکل یوسلسون به استفن اسپندر، ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۴۳. از نیکلاس ناباکوف به ایروینگ کریستول و استفن اسپندر، ۳۰ ژوئیه ۱۹۵۴ (CCF/CHI). [حروف ایتالیک من].
۴۴. همان مرجع.
۴۵. از واردن دی. مانشل به ایروینگ کریستول، ۱۹ آگوست ۱۹۵۴ (CCF/CHI).
۴۶. کنور کروزر ابرین، «مجله جنگ»، سیاست‌مدار جدید، ۲۰ دسامبر ۱۹۶۷.

فصل بیستم: ناتوی فرهنگی

۱. از فردریک وریبرگ به ملوین لاسکی، ۸ اکتبر ۱۹۵۸ (ENC/SUW/RU).
۲. مکاتبات مربوط به «کمک‌های اهدایی» راز شیلد به مجله اینکانتر، از ماه ژوئن ۱۹۵۸ تا اکتبر ۱۹۶۰ را شامل می‌گردد.
۳. از سی. دی. جکسون به نلسون راکفلر، ۱۸ نوامبر ۱۹۵۴ (CDJ/DDE).
۴. هربرت اف. پراپس، سفارت آمریکا، لندن، «فقدان منبع منتشر شده در باره تمایل انگلستان به تعدیل حاکمیت، به نفع امنیت جمعی»، به وزارت خارجه، ۹ دسامبر ۱۹۵۲ (SD.CARG/59/NARA).
۵. نیل پری، «اینکانتر»، مجله لندن، فوریه - مارس ۱۹۵۵.
۶. دنیس هلی، به عنوان رئیس سازمان بین‌المللی حزب کارگری، به عملیات توزیع مقالات اداره تحقیق اطلاعات یاری رسانید. وی همچنین در خصوص اقدامات کمونیستی در جنبش اتحادیه تجاری اروپا، گزارش‌های پیوسته‌ای به این سازمان ارسال می‌داشت. او بعدها نقش یک واسطه را در معرفی پناهندگان سیاسی کارآمد اروپای شرقی به اداره تحقیق اطلاعات ایفا می‌نمود.
۷. از ملوین لاسکی به جان هانت، ۱۱ اکتبر ۱۹۶۰ (CCF/CHI).

۸. از مایکل یوسلسون به دنیل بل، ۲۸ اکتبر ۱۹۶۴ (M/I/HRC).
۹. ریچارد ولهیم، به نقل از نیل پری، پیش از این ذکر گردید.
۱۰. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷. ایسایا برلین، به طرز یکسانی، نقش اسپندر را به عنوان ناقل «گواهی حُسن شهرت مجلهٔ اینکانترا به روشنفکران انگلیسی» بیان می‌کند.
۱۱. از کاس کانفیلد به نیکلاس ناباکوف، ۲۳ دسامبر ۱۹۵۸ (CCF/CHI). آمریکایی‌ها و سرکردگان شوروی در طول این سال‌ها، بر سر بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی متشخص با یک‌دیگر گلاویز شدند. کمیتهٔ آمریکایی آزادی فرهنگی، از تلاش سرکردگان شوروی در سال ۱۹۵۲ برای بهره‌برداری از خاطرات ویکتور هوگو و لئوناردو داوینچی به عنوان «حامیان تمام عیار شیوهٔ زندگی شوروی»، با لقب «تخریب روانی» یاد کرده، هوگو و داوینچی را پیش‌گامان فرهنگ آزادی می‌داند که اتحاد شوروی نمونهٔ «مشمزکننده» آن به شمار می‌رود.
۱۲. نیکلاس ناباکوف، باجاه.
۱۳. از ماری مک‌کارتی با هانا آرنت، ۲۰ ژوئن ۱۹۶۰، به نقل از کارول براینمن (ویراستار)، در میان دوستان.
۱۴. همان مرجع.
۱۵. اطلاع‌رسانی انجمن آزادی فرهنگی، ژوئیهٔ ۱۹۵۹ (CCF/CHI).
۱۶. مכולی در این زمان هنوز یکی از افسران تحقیق انجمن به شمار می‌آمد و قادر نبود تا مسؤولیت‌های خود را در کنیون عهده‌دار گردد. زمانی که وی پیشنهاد رانسم را پذیرفت، به تازگی کمک هزینهٔ کنیون را در ادبیات داستانی دریافت کرد، و «در آن سال خود را از پیش برای اقامت در خارج از کشور مهیا کرده بود». وی تا پاییز ۱۹۵۹ هنوز به کنیون مراجعت نکرده بود در حالی که رانسم را با «احساس خستگی و کوفتگی شدید» به حال خود رها کرده و او مجبور شده بود تا «به مدت تقریباً هفت هفته بعد از زمان بازنشستگی خود، بخاری‌های خانه را در انتظار بازگشت رابی گرم نگاه دارد». جان کرو رانسم، به نقل از ماریان جانسون، کنیون ریویو.
۱۷. رابی مכולی، به نقل از ماریان جانسون، همان مرجع.
۱۸. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیهٔ ۱۹۹۷.
۱۹. به نقل از پیتر کلمن، توطئهٔ آزادی خواهانه.
۲۰. لِسلی فیلدر، پارتیزان ریویو: قُقنوس یا دودو؟، جنبه‌ها، بهار ۱۹۵۶.
۲۱. همان مرجع.
۲۲. همان مرجع.
۲۳. همان مرجع.

۲۴. گزارش سالانه مؤسسه فارفیلد از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳ (CCF/CHI).
۲۵. از سی. دی. جکسون به کورد میسر، ۱ نوامبر ۱۹۵۷ (CDJ/DDE).
۲۶. از سی. دی. جکسون به دنیل بل و آلن گِزور، ۱۲ نوامبر ۱۹۵۷ (CDJ/DDE).
۲۷. به نقل از ادوارد لیلی، هیأت هماهنگی عملیات‌ها، به آرتور واگل، بنگاه اطلاعاتی ایالات متحده، ۹ آوریل ۱۹۵۶ (WHO/NSC/DDE).
۲۸. همان مرجع.
۲۹. همان مرجع.
۳۰. از ویلیام فیلیپس به مایکل یوسلسون، ۲۸ مارس ۱۹۵۸ (CCF/CHI).
۳۱. از سیدنی هوک به مایکل یوسلسون، ۸ دسامبر ۱۹۵۹ (MJ/HRC).
۳۲. از مایکل یوسلسون به شیپارد استون، ۱۲ ژانویه ۱۹۶۸ (MJ/HRC).
۳۳. از دنیل بل به جان لئونارد، سردبیر، ساندی تایمز بوک ریویو، ۱۶ اکتبر ۱۹۷۲ (MJ/HRC).
۳۴. به نظر می‌رسد که وربرگ در ایفای نقش خود به عنوانِ موزع انگلیسی مجله پارتیزان ریویو، پرانرژی نشان نداده است. این موضوع، راجر استراس ناشر را در حدود اختیارات «رسمی» خود به عنوان «مشاور» پارتیزان ریویو، به این سمت سوق می‌دهد که «شما آدم‌ها در کار توزیع مجله چه جهنمی به پا کرده‌اید». از راجر استراس به فردریک وربرگ، ۳۰ ژوئن ۱۹۵۹ (E<C/SJW/RU).
۳۵. از ایروینگ کریستول به مایکل یوسلسون، ۹ مارس ۱۹۶۰ (CCF/CHI).
۳۶. از ویلیام فیلیپس به مایکل یوسلسون، ۱۰ می ۱۹۶۱ (MJ/HRC).
۳۷. ویلیام فیلیپس، «توطئه آزادی خواهانه»، پارتیزان ریویو، زمستان ۱۹۹۰.
۳۸. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.
۳۹. ویلیام فیلیپس، «توطئه آزادی خواهانه»، پارتیزان ریویو، زمستان ۱۹۹۰.
۴۰. قرارداد شرکت تایم- نیولیدر، ۱۴ می ۱۹۶۴ (CDJ/DDE). این قرارداد نیز همچون قرارداد تنظیم شده سال ۱۹۵۳، از الگوی یکسانی پیروی می‌کرد.
۴۱. از سی. دی. جکسون به آلن دوله، ۲۱ فوریه ۱۹۵۶ (CDJ/DDE).
۴۲. از ویلیام فورس به هنری لوس و سی. دی. جکسون، «خاطره محرمانه. نیولیدر»، ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۶ (CDJ/DDE). فرد اعظامی برای سازمان‌دهی حمله، فرانک لیندسی، کارکشته قدیمی جنگ سرد بود که پیش از این به عنوان معاون رییس ستاد هماهنگی خط‌مشی سازمان سیا، سپس در سمت مدیر اجرایی مؤسسه فورد و در حال حاضر، به عنوان مشاور مدیریتی شرکت

مک کینسی انجام وظیفه کرده بود.

۴۳. از هربرت لوتی به مایکل یوسلسون، ۱۹ فوریه ۱۹۶۲ (MJ/HRC).

۴۴. در بعضی موارد، این مسیر از طریق پاریس ریویو طی می‌شد؛ مجله‌ای که جرج پلیمپتون و مأمور سازمان سیا، پیترو ماتیسون در سال ۱۹۵۳ آن را راه‌اندازی کرده بودند. نلسون آلد ریچ پیش از تغییر موضع به انجمن آزادی فرهنگی، به عنوان معاونت سردبیری این مجله فعالیت کرده بود. فرانسیس فیتزجرالد، دختر رئیس بخش عملیات‌های مخالف کاسترو، که در تابستان سال ۱۹۶۲ در مجله پاریس ریویو مشغول به کار بود، پس از گذراندن تعطیلات به همراه خانواده ویسنر در تانزیر، به دریافت سمتی در انجمن آزادی فرهنگی ارتقا یافت. جرج پلیمپتون بعدها خاطرنشان می‌کند که: «مجله پاریس ریویو هرگز هیچ گونه کمکی مالی از جانب انجمن یا هر نوع سازمان دیگری از این دست، دریافت نکرد و هیچ گونه جانب‌داری آشکار سیاسی یا جامعه‌شناختی در خصوص مطالب جمع‌آوری شده پیترو [ماتیسون] به عنوان سردبیر مجله وجود نداشت. صادقانه بگویم که من شخصاً، از وجوه نقدی انجمن آزادی فرهنگی برای کمک به ابقای موقعیت‌مان استقبال می‌کردم. مجله اینکانتز، پرووز و سایر مجلات مورد حمایت انجمن، در ردیف انتشارات طراز اول قرار داشتند - بدون هیچ گونه وجه اشتراکی با آنچه من تا آن زمان در میان آثار منتشر شده دیده بودم. چه قدر شرم‌آور است که تنها موضوعی که این روزها شاهد آن هستیم این قبیل وقایع اسف‌بار است.... افتخارات به واسطه دست یازیدن به حداقل توان، دست خوش فساد شده است. تصور می‌کنم که ما خوش‌شانس بوده‌ایم». جرج پلیمپتون، نامه‌ای خطاب به نویسنده، ۲۷ آگوست ۱۹۹۷.

۴۵. کیت تینان، «انجمن آزادی فرهنگی»، این همان هفته مورد نظر بود، ۱۹۶۲.

۴۶. ماری پینچات مییر را در سال ۱۹۶۴ در حالی که در یک حمله ظاهراً بی‌دلیل به قتل رسیده بود، در آبراه کانالی در واشنگتن پیدا کردند. وی روابطی عاشقانه با جان اف. کندی داشت و جریان این روابط را در دفتر یادداشتی به ثبت رسانید که جیمز جیسوس انگلتون، توطئه‌چین کثیف سازمان سیا، آن را به فاصله یک روز بعد از مرگ او (با باز کردن دزدانه قفل در) از منزلش ربود.

۴۷. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.

۴۸. آرتور شلسینجر، مصاحبه، نیویورک، آگوست ۱۹۹۶.

۴۹. جان تامپسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۶.

۵۰. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

۵۱. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.

۵۲. دایانان یوسلسون، نامه‌ای خطاب به نویسنده، ۴ آوریل ۱۹۹۷.

۵۳. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.

فصل بیست و یکم: سزار آرژانتین

۱. از الیزابت بیشاب به رابرت لول، ۱ مارس ۱۹۶۱، به نقل از ایان همیلتون، رابرت لول: یک زندگی نامه.

۲. از فرانک آلتشول به جان اف. کندی، ۳۰ ژانویه ۱۹۶۱ (FA/COL).

۳. از رابرت لول به ادموند ویلسون، ۳۱ می ۱۹۶۱، به نقل از ایان همیلتون، پیش از این ذکر گردید.

۴. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.

۵. والتر لاکوئر، «ضد کمونیسم در خارج از کشور: گزارش علمی انجمن آزادی فرهنگی»، پارتیزان ریویو، بهار ۱۹۹۶.

۶. جیسون ایشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.

۷. از هانا آرنت به ماری مک کارتی، ۲۲ آگوست ۱۹۷۲، در کارول برایتمن (ویراستار)، در میان دوستان.

۸. ارنست رابرت کِرتیوس، به نقل از استفن اسپندر، مجلات. یوسلسون زمانی از دشواری ملاقات با اسپندر گله‌مند بود؛ چراکه همیشه «یا برای رفتن به سفرهای دریایی در مرخصی به سر می‌برد یا این‌که در مکان دیگری مشغول سخن‌رانی بود».

۹. از الیزابت بیشاب به ماریان ثور، ۱۷ آگوست ۱۹۵۴، به نقل از ایان همیلتون، پیش از این ذکر گردید.

۱۰. جان ماندر، به نقل از پیتر کلن، توطئه آزادی خواهانه.

۱۱. لول علاقه مفراط و وافر به هیتلر داشت. جانانان میلر که در اواخر دهه ۱۹۵۰، اوقاتی را با وی در نیویورک سپری کرده بود به خاطر دارد که در لابه‌لای مجلدهای کتاب شراره‌های گناه لول، به نسخه مکرر خوانده شده‌ای از کتاب نبرد اخلاقی برخورد کرده بود.

۱۲. ایان همیلتون، پیش از این ذکر گردید.

۱۳. از ماری مک کارتی به هانا آرنت، ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۲، به نقل از کارول برایتمن، پیش از این ذکر گردید.

۱۴. همان مرجع.

۱۵. کیت بوتسفورد، به نقل از ایان همیلتون، پیش از این ذکر گردید.

۱۶. از مایکل یوسلسون به جان تامپسون، ۴ سپتامبر ۱۹۶۳ (MJ/HRC).

۱۷. از مایکل یوسلسون به جان تامپسون، ۱۰ ژوئیه ۱۹۶۴ (MJ/HRC).

۱۸. در میان مشاغل گوناگونی که بوتسفورد در انجمن آزادی فرهنگی عهده‌دار بود، مسئولیت مراقبت از تشکیلاتی با نام کلمبیانیوم گنجانده شده بود؛ یک نهاد یسوعی مسلک که به پرورش

روشنفکران چپ‌گرا در آمریکای لاتین اشتغال داشت و کشیشی به نام پادره آرپا، آن را اداره می‌کرد؛ فردی که یوسلسون او را با عنوان «همجنس‌بازِ یسوعی کمونیست ملبس به لباس روحانیت» خطاب می‌کرد.

۱۹. از جان هانت به کیت بوتسفورد، ۲۹ مارس ۱۹۶۳ (CCF/CHI).

۲۰. از جان هانت به ایرونیگ کریستول، ۲۳ دسامبر ۱۹۶۳ (CCF/CHI).

۲۱. از رنه تاوَرنیر به جان هانت، ۲۸ فوریه ۱۹۶۳ (CCF/CHI).

۲۲. از جان هانت به رنه تاوَرنیر، ۱ ژوئیه ۱۹۶۳ (CCF/CHI).

۲۳. همان مرجع.

۲۴. رنه تاوَرنیر، «پابلو یزودا»، ژوئن ۱۹۶۳ (CCF/CHI).

۲۵. همان مرجع.

۲۶. از جان هانت به رنه تاوَرنیر، ژوئیه ۱۹۶۳ (CCF/CHI).

۲۷. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷. سال ۱۹۶۳ علاوه بر این، شاهد آن بود که سازمان سیا در تلاش برای نفوذ به انتخابات عمومی کشور شیلی، مبلغ ۳ میلیون دلار، معادل هر رأی یک دلار، صرف انتخابات کرد و این دو برابر مبلغی بود که گلدواتر و جانسون در مبارزه انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده در سال ۱۹۶۴ برای هر رأی خرج کرده بودند.

۲۸. از سالوادور دو ماداریاگا به مایکل یوسلسون، ۱ ژانویه ۱۹۶۳ (MJ/HRC).

۲۹. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.

۳۰. نیکلاس ناباکوف، باجاه.

۳۱. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.

۳۲. همان مرجع.

۳۳. از مایکل یوسلسون به نیکلاس ناباکوف، ۱۰ دسامبر ۱۹۶۷ (NN/HRC).

۳۴. همان مرجع.

۳۵. از مایکل یوسلسون به نیکلاس ناباکوف، ۲۹ ژوئن ۱۹۶۴ (MJ/HRC).

۳۶. همان مرجع.

۳۷. دونالد جیمسون، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.

۳۸. ویلیام هوبی، به نقل از نیویورک، ۶ مارس ۱۹۶۷.

۳۹. هیأت تحریریه، ملت، ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۴.

۴۰. کوردمیر، رویارویی با واقعیت.

۷۳۴ □ جنگ سرد فرهنگی

۴۱. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۴۲. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۴۳. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۴۴. از نیکلاس ناباکوف به مایکل یوسلسون، ۱۹ مارس ۱۹۹۷ (NN/HRC).
۴۵. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، می ۱۹۹۷.
۴۶. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۴۷. گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۴۸. به نقل از همان مرجع.
۴۹. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۵۰. مایکل یوسلسون، به نقل از انجمن آزادی فرهنگی، «صورت جلسه نشست کمیته اجرایی»، لندن، اکتبر ۱۹۶۴ (CCF/CHI).

فصل بیست و دوم: دوستان انجمن قلم

۱. لوییس مامفورد، به نقل از استفن وایتفیلد، فرهنگ جنگ سرد.
۲. گوین نیتلر، به نقل از مایکل رزین، شورشی در دفاع از سنت.
۳. ویلیام بروش، به نقل از تایلر دی. لیتلتون و مالتبی سیکس، هنر آمریکایی پیشرو.
۴. از سیدنی هوک به مایکل یوسلسون، ۲۰ آوریل ۱۹۶۴ (MJ/HRC). سیدنی به طور حتم در مورد نورمن پادهورثس اشتباه می‌کرد؛ فردی که شورش بیت را با عنوان «طغیان روان‌های مبتلا به فقر و عجز معنوی»، مورد تحقیر قرار می‌داد.
۵. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئیه ۱۹۹۶.
۶. همان مرجع.
۷. مایکل یوسلسون، «روایت پشت پرده انجمن آزادی فرهنگی»، نسخه منتشر نشده (MJ/HRC).
۸. هری اس. ترومن، ۱۹۶۳، به نقل از نیویورک تایمز، ۲۵ آوریل ۱۹۶۶.
۹. از آرتور کاستلر به مایکل یوسلسون، ۲۴ ژوئیه ۱۹۶۳ (MJ/HRC).
۱۰. از نیکلاس ناباکوف به ریچارد کراسمان، نوامبر ۱۹۵۶ (CCF/CHI).
۱۱. الیزابت پاترسون، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۷.
۱۲. از دیوید کارور به ژان دوبییر، دبیرکل، انجمن بین‌المللی شعرای فرانسه، ۲۰ مارس ۱۹۶۵ (PEN/HRC).

۱۳. آرتور میلر، پیچ‌وخم‌های زمان.
۱۴. آرتور میلر، به نقل از ناتالی رابینز، مرکب بیگانه. میلر که در نهایت توانست پرونده خود را از پلیس فدرال خارج نماید، دریافت که علت گزینش او تنها همان است که وی پیش از این حدس زده بود: وی فردی مورد اقبال برای بلوک شرق و غرب قلمداد می‌شد؛ رئیس تمام عیار انجمن بین‌المللی شعرا، آن هم در زمانی که بقای سازمان در موقعیت بغرنجی قرار گرفته بود.
۱۵. آستوریاس در واقع اهل کشور گواتمالا بود. وی در زمره مخالفان صریح انجمن آزادی فرهنگی، به ویژه شخص بوتسفورد به شمار می‌آمد؛ فردی که آستوریاس با «بازی‌های» او در آمریکای جنوبی به شدت مخالف بود.
۱۶. از مایکل یوسلسون به مانا اسپریر، ۲۴ نوامبر ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۱۷. از لویس گلانتیر به اعضای هیأت اجرایی، انجمن بین‌المللی شعرای آمریکایی، ۲۶ آوریل ۱۹۶۵ (PEN/HRC).
۱۸. از تیم فوت به کیت دونالدسون، ۲۸ آوریل ۱۹۶۵ (CCF/CHI).
۱۹. طبق گزارش انجمن بین‌المللی شعرا از کنفرانس بلد، کمیته اروپای آزاد سازمان سیا نیز که لویس گلانتیر یکی از اعضای فعال آن به شمار می‌آمد، به تهیه پول اقدام کرد. به احتمال قوی، آلن دوله این کمک بلاعوض را فراهم آورده بود. با وجود آن که دوله از سازمان سیا بازنشسته شده بود، همچنان در تشکیلات جنگ سرد که خود آن را راه‌اندازی کرده بود نقش فعالی ایفا می‌کرد. وی از این گذشته یکی از اعضای تازه برگزیده انجمن بین‌المللی شعرا به حساب می‌آمد.
۲۰. از جان هانت به دیوید کارور، ۹ فوریه ۱۹۶۶ (CCF/CHI).
۲۱. از جان هانت به لویس گلانتیر، ۴ مارس ۱۹۶۶ (CCF/CHI).
۲۲. گزارش انجمن بین‌المللی شعرا، ژوئن ۱۹۶۶ (PEN/HRC).
۲۳. کونور کروزر ابرین، «سیاست و نویسنده»، ۱۹ می ۱۹۶۶، چاپ در دونالد ایچ. آکینسون (ویراستار)، کونور: زندگی‌نامه کونور کروزر ابرین (مونترال: مک گیل - انتشارات دانشگاه کوپین، ۱۹۹۴).
۲۴. همان مرجع.

فصل بیست و سوم: خلیج ادبی انسان‌های خوک‌صفت

۱. رابرت دبلیو. مری، سلطه بر جهان.
۲. همان مرجع.
۳. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.

۴. رابرت دبلیو. مری، پیش از این ذکر گردید.
۵. ویلیام فالبرایت، «در اسارت ترس»، نیویورکر، ۸ ژانویه ۱۹۷۲.
۶. همان مرجع.
۷. نورمن میلر، سپاهیان شب.
۸. نیویورک تایمز، ۲۷ و ۲۹ آوریل ۱۹۶۶.
۹. کارل میلر، اسب‌های سیاه: یک رویداد بی‌نظیر در روزنامه‌نگاری ادبی (لندن: پیکادور، ۱۹۹۸).
۱۰. از مایکل یوسلسون به مالک‌لوم موگریج، ۲۵ ژوئن ۱۹۶۵ (MJ/HRC).
۱۱. همان مرجع. ناتاشا اسپندر بعدها از اشاره یوسلسون به این چنین تمهیدات مالی شگفت‌زده بود؛ تمهیداتی که به گفته ناتاشا، هرگز به مورد اجرا گذارده نشدند.
۱۲. از ملوین لاسکی به مایکل یوسلسون، بدون تاریخ (MJ/HRC).
۱۳. مایکل یوسلسون، «یادداشتی برای ثبت: گفت‌وگو با موگریج، لندن ۲۵ و ۲۸ فوریه ۱۹۶۴»، ۳ مارس ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۱۴. از ادوارد شیلز به مایکل یوسلسون، ۲ نوامبر ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۱۵. از مایکل یوسلسون به رابی مکولی، ۳۰ دسامبر ۱۹۵۶ (MJ/HRC).
۱۶. همان مرجع.
۱۷. فرانک کرمود، بدون عنوان: زندگی‌نامه (لندن: هارپرکالینز ۱۹۶۶).
۱۸. همان مرجع.
۱۹. ریچارد ولهیم به خاطر دارد که چندین سال قبل، زمانی که از او تقاضا شده بود تا به هیأت تحریریه مجله اینکانتر ملحق شود، هم لاسکی و هم اسپندر را از وجود شایعه مطلع ساخته بود. «ما این قضیه را حین صرف شام در چندین کلوپ مورد بحث قرار دادیم. من خواهان آن بودم که ابتدا در مورد قضیه شایعات اطمینان حاصل کرده، بعد سازمان سیا را در این مورد مطلع نمایم». لاسکی گفت: «چه کاری از این آسان‌تر. می‌توانید گزارش‌ها را بررسی کنید، آن وقت خودتان خواهید دید؟» و استفن که خیلی آسوده‌خاطر به نظر می‌رسید گفت: «ببینید، هیچ حقیقتی در این خصوص در دست نیست». اما لاسکی در ادامه افزود: «البته، ما قصد انجام دادن این کار را نداریم. چرا باید در قبال هر کسی که از راه می‌رسد و به بعضی شایعات احمقانه دامن می‌زند، واکنش نشان دهیم». استفن از این صحبت تعجب کرد. او در تمام طول مدت صرف باقی‌مانده غذا ساکت بود. ولهیم پیشنهاد پیوستن به هیأت تحریریه را نپذیرفت. ریچارد ولهیم، مصاحبه تلفنی، دسامبر ۱۹۹۷.

۲۰. از ادوارد شیلز به مایکل یوسلسون، ۲۸ فوریه ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۲۱. از مایکل یوسلسون به مالکلوم موگریج، ۲۷ آوریل ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۲۲. از مالکلوم موگریج به مایکل یوسلسون، ۹ ژوئن ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۲۳. از مایکل یوسلسون به جیمز پارکینز، ۲۰ ژوئیه ۱۹۶۶ (MJ/HRC).
۲۴. از مایکل یوسلسون به سیسیل کینگ، ۱۰ می ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۲۵. از مایکل یوسلسون به آلریج یل، ۱۴ می ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۲۶. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، می ۱۹۶۶.
۲۷. تام بریدن، «چه به سر سازمان سیا آمده است؟»، بازنگری شنبه، ۵ آوریل ۱۹۷۵.
۲۸. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۲۹. همان مرجع.
۳۰. از جان تامپسون به استفن اسپندر، ۲۵ می ۱۹۶۴ (MJ/HRC).
۳۱. از جولیوس فِلشمن به استفن اسپندر، ۱۶ سپتامبر ۱۹۶۶ (MJ/HRC).
۳۲. کارول برایتمن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۳۳. ناتاشا اسپندر، مصاحبه، موزان، ژوئیه ۱۹۹۷.
۳۴. ملوین لاسکی، ایروینگ کریستول، استفن اسپندر، نامه‌ای خطاب به نیویورک تایمز، ۱۰ می ۱۹۹۶.
۳۵. از مایکل یوسلسون به استفن اسپندر، ۱۲ اکتبر ۱۹۶۶ (MJ/HRC).
۳۶. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.
۳۷. کنت گالبریت، جرج کِنان، رابرت اوپنهایم، آرتور شلسینجر، نامه‌ای خطاب به نیویورک تایمز، ۹ می ۱۹۶۶.
۳۸. از دوایت مک دونالد به مایکل یوسلسون، ۳۰ مارس ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۳۹. آنگلو س کامرون، به نقل از ناتالی رابینز، مرتب بیگانه.
۴۰. از کورد مییر به آرتور شلسینجر، ۱ فوریه ۱۹۵۴ (SCHLES/JFKL).
۴۱. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، می ۱۹۶۶.
۴۲. تام بریدن، «چه بر سر سازمان سیا آمده است؟»، بازنگری شنبه، ۵ آوریل ۱۹۷۵. کورد مییر نمونه بارز این رویکرد خوش‌بینانه به شمار می‌آید. وی در خاطرات خود می‌نویسد: «برای ابقای جامعه‌ای آزاد و کثرت‌گرا در اروپای غربی، همیاری آمریکا با احزاب و نهادهای سیاسی دموکراتیک امری ضروری به نظر می‌رسید. این حقیقت که لازم بود تا همکاری‌های ما مخفی نگاه داشته شود، به هیچ وجه موجب آزردن خاطر من نمی‌شد. درخواست کمک رهبران فرهنگی و سیاسی اروپا از ما، برای نبرد نابرابرانه خویش در قبال تشکیلات تماماً مجهز اتحاد

شوروی موجب می‌شد تا در این خصوص هیچ تبلیغاتی صورت نپذیرد؛ چراکه ماشین تبلیغاتی کمونیست‌ها قادر بود تا از هر گونه مدرک آشکاری دال بر حمایت رسمی آمریکا، بهره‌برداری نموده، آن‌ها را از دست‌نشانندگان امپریالیسم آمریکایی معرفی نماید. برای آن‌که همکاری‌های ما به ضرر خودمان تمام شود، نیاز به رازداری و پنهان‌کاری احساس می‌شد». کورد میبر، رویارویی با واقعیت.

فصل بیست و چهارم: از فراز رامپارتس

۱. گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۲. رامپارتس، همچون تمامی آثار مکتوب «ضد رژیم» دیگر، بیش از همه در ستاد فرماندهی پلیس فدرال طرف‌دار پیدا کرد. پلیس فدرال در یادداشتی ۲۵ صفحه‌ای، «موضوعات و مضامین» مجله را احتمالاً با هدف طرح‌ریزی نقشه‌ای برای تحت فشار قرار دادن آن، تجزیه و تحلیل کرد. سازمان سیا در گزارشی پیوست به این یادداشت، به این نتیجه رسید که غالب نویسندگانی که در فهرست واژگان مجله رامپارتس گنجانده شده‌اند، «فراوان‌ترین و پر حرارات‌ترین مضامین کمونیستی را در مقالات منتشر شده خود ابراز داشته‌اند».
۳. از پیر جیساپ به والت روستو، ۴ آوریل ۱۹۶۷ (NSF/LB).
۴. ادگار آپل وایت، به نقل از ایوان توماس، مردان شرافتمند.
۵. آندره کاپکیند، «سازمان سیا: فسادکننده بزرگ»، سیاست‌مدار جدید، ۲۴ فوریه ۱۹۶۷.
۶. از مایکل یوسلسون به ایسایا برلین، ۸ آوریل ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۷. از ایسایا برلین به مایکل یوسلسون، ۱۶ آوریل ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۸. فرانک کرمود، بدون عنوان.
۹. همان مرجع.
۱۰. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، می ۱۹۹۷.
۱۱. همان مرجع.
۱۲. از اریک بنتلی به استفن اسپندر، بدون تاریخ. از ناتاشا اسپندر به جهت در اختیار گذاشتن این نامه سپاسگزارم.
۱۳. از سیسیل کینگ به مایکل یوسلسون، ۲۸ آوریل ۱۹۶۷ (CCF/CHI).
۱۴. از ملوین لاسکی به ایسایا برلین، ۱۳ آوریل ۱۹۶۷. از دکتر هنری هاردی به جهت در اختیار گذاشتن این نامه سپاسگزارم.
۱۵. همان مرجع.
۱۶. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، آگوست ۱۹۹۷.

۱۷. همان مرجع.
۱۸. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.
۱۹. بن ویتاگر، مؤسسات: تحلیلی راجع به نوع‌دوستی و جامعه (لندن: آیر و متوئن، ۱۹۷۴). به گفته کریستوفر هیچنز، «اصل و نسب، خلق و خوی و تجارب زندگی ایسایا برلین به گونه‌ای در هم آمیخته شده بود که می‌توانست او را به قدرت‌مداری کاردان و ورزیده مبدل نماید؛ فردی که زینت‌بخش دربار باشد و حتی در برابر طبقه افضل آن قد علم نماید. اما عاملی در وجود او نهفته بود که به تمامی این مسایل به چشم آرزوهای دون و فرومایه می‌نگریست و تا آن جا که می‌توانست در برابر آن ایستادگی می‌کرد». کریستوفر هیچنز، «مرگ یا خویشتن‌داری»، بازبینی کتاب لندن، ۲۶ نوامبر ۱۹۹۸.
۲۰. از ملوین لاسکی به ایسایا برلین، ۱۳ آوریل ۱۹۶۷.
۲۱. در صفحه آخر شماره ژوئیه ۱۹۶۷ مجله اینکاتر، اطلاعیه‌ای در خصوص جابه‌جایی هیأت سردبیری مجله، در بخش مربوط به اطلاعیه‌ها درج گردید. در این اطلاعیه که به امضای اعضای هیأت امنا رسید، از سازمان سیا نامی برده نشده بود.
۲۲. از ایسایا برلین به ملوین لاسکی، ۱۸ آوریل ۱۹۶۷ (M.I./HRC).
۲۳. مایکل ایگنا تیف، ایسایا برلین، زندگی‌نامه (لندن: چاتو، ۱۹۹۸).
۲۴. کریستوفر هیچنز، «مرگ یا خویشتن‌داری»، بازبینی کتاب لندن، ۲۶ نوامبر ۱۹۹۸. شاید ماهیت دقیق روابط ایسایا برلین با سازمان‌های جاسوسی بریتانیا و آمریکا هیچ‌گاه آشکار نگردد. رابرت بروس لوکهارت، جاسوس بریتانیا، به هنگام فعالیت برای دولت بریتانیا در واشنگتن، گزارش چندین نشست را با برلین جوان در زمان جنگ به ثبت رسانیده است. لوکهارت بر این تصور بوده که برلین برای هیأت اجرایی جنگ روانی به فعالیت می‌پردازد، اما محافل برلین به شدت این نظر را رد کرده‌اند. همچنین بعضی ادعاها حاکی از آن است که برلین در خلال جنگ، در خصوص فهرست سری سازمان مخفی اطلاعات (SIS)، ثبت ویژه، نقش مهمی را ایفا کرده و این به معنای آن است که وی در رکاب سازمان مخفی اطلاعات انجام وظیفه کرده و موافقت خود را برای پیوستن به این سازمان در طول جنگ ابراز داشته است. فریا استارک، گراهام و هیو گرین و مالکولم موگریج هم در زمره افراد این لیست گزارش شده‌اند. دست‌کم تا جایی که به سازمان‌های جاسوسی آمریکا مربوط است، می‌توان اظهار داشت که برلین از روابط غیر رسمی‌ای با سازمان سیا برخوردار بوده و اعضای سازمان از هیچ کوششی برای جلب حمایت‌های این فیلسوف فروگذار نمی‌کرده‌اند. آن‌طور که استوارت همپشایر و لارنس دونوف ویل به یاد دارند، در

۷۴۰ □ جنگ سرد فرهنگی

خصوص مشغولیت سازمان سیا در انجمن آزادی فرهنگی به برلین اطلاع داده شده بود. هیچ یک از این موارد به این معنا نیست که ایسایا برلین در عملیات‌های سری دست داشته است، اما این موضوع از درجه‌ای از حُسن همجواری حکایت دارد که شاید موجبات بررسی‌های بیشتر را فراهم آورد.

۲۵. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، می ۱۹۹۷.

۲۶. همان مرجع.

۲۷. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، می ۱۹۹۷.

۲۸. از مایکل یوسلسون به استفن اسپندر، ۲۶ آوریل ۱۹۶۷ (MJ/HRC).

۲۹. همان مرجع.

۳۰. همان مرجع.

۳۱. استفن اسپندر، به نقل از نیویورک تایمز، ۸ می ۱۹۶۷.

۳۲. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.

۳۳. مالکولم موگریج به استفن اسپندر، ۲۲ می ۱۹۶۷ (MJ/HRC).

۳۴. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۷.

۳۵. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.

فصل بیست و پنجم: آن حس رو به زوال

۱. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.

۲. مانا اسپربر، به نقل از جان هانت، همان مرجع.

۳. جان هانت، همان مرجع.

۴. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.

۵. گردهمایی عمومی انجمن آزادی فرهنگی، اطلاع رسانی، ۱۳ می ۱۹۶۷ (CCF/CHI).

۶. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.

۷. همان مرجع.

۸. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.

۹. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.

۱۰. جیمز مکولی، به نقل از پیتر کلمن، توطئه آزادی خواهانه.

۱۱. چانتال هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.

۱۲. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، می ۱۹۹۶.

۱۳. نیکلاس ناباکوف، ژوئیۀ ۱۹۶۶، جریدۀ نامشخص روزنامہ (CCF/CHI).
۱۴. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.
۱۵. نیکلاس ناباکوف، باجاه.
۱۶. همان مرجع.
۱۷. از نیکلاس ناباکوف به جی. ای. اسلاتر، ۱۱ آگوست ۱۹۷۱ (MJ/HRC).
۱۸. از دایانا یوسلسون به خانواده اسپندر، ۱۸ می ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۱۹. از دایانا یوسلسون به استفن اسپندر، ۲۶ می ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۲۰. از ناتاشا اسپندر به مایکل یوسلسون، بدون تاریخ (MJ/HRC).
۲۱. تام بریدن «خرسندم از این که سازمان سیا فاقد اصول اخلاقی است»، آگهی غروب شنبه، ۲۰ می ۱۹۶۷.
۲۲. همان مرجع.
۲۳. همان مرجع.
۲۴. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، آگوست ۱۹۹۶.
۲۵. تام بریدن، مصاحبه تلفنی، اکتبر ۱۹۹۷.
۲۶. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.
۲۷. جان د. ●، مصاحبه، یوزه، ژوئیۀ ۱۹۹۷.
۲۸. جان تامپسون، مصاحبه تلفنی، آگوست ۱۹۹۶.
۲۹. چارلتون هستون، به نقل از ایان همیلتون، رابرت لول: زندگی‌نامه.
۳۰. کارول برایتمن، نگارش به شیوۀ خطرناک.
۳۱. اریک گلدمن، به نقل از ایان همیلتون، پیش از این ذکر گردید.
۳۲. همان مرجع.
۳۳. لیندن بی. جانسون، به نقل از استفن وایتفیلد، فرهنگ جنگ سرد.
۳۴. جیمز برنهام، «یادداشت‌هایی راجع به آشفتگی سازمان سیا»، نشنال ریویو، ۲۱ مارس ۱۹۶۷.
۳۵. والت روستور مصاحبه تلفنی، ژوئیۀ ۱۹۹۷.
۳۶. همان مرجع.
۳۷. همان مرجع.
۳۸. تام بریدن، مصاحبه تلفنی، اکتبر ۱۹۹۷.
۳۹. جوزف آلسوپ، به نقل از کارول برایتمن، «سیا و رسانه‌های گروهی» رولینگ استون، ۲۰ اکتبر ۱۹۷۷.
۴۰. جوزف آلسوپ، به نقل از کارول برایتمن، به نقل از همان مرجع.

۴۱. تام بریدن، «خُرسندم از این که سازمان سیا فاقد اصول اخلاقی است».
۴۲. ایروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۴۳. استفن اسپندر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۴۴. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۴۵. همان مرجع.
۴۶. از دایانا یوسلسون به تام بریدن، ۵ می ۱۹۶۷، (MJ/HRC).
۴۷. لی ویلیامز، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۴۸. از جان تامپسون به مایکل یوسلسون، ۷ ژوئیه ۱۹۶۸ (MJ/HRC).
۴۹. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۵۰. از جان تامپسون به مایکل یوسلسون، ۲۸ اکتبر ۱۹۶۷ (MJ/HRC).
۵۱. گزارش نهایی کمیته کاتزنباچ، به نقل از خبررسانی کاخ سفید، ۲۹ مارس ۱۹۶۷ (NSF/LBJ).
۵۲. دسموند فیتزجرالد، به نقل از گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.
۵۳. هیأت سردبیری، ملت، ۱۰ آوریل ۱۹۷۶.
۵۴. گزارش نهایی کمیته چرچ، ۱۹۷۶.

فصل بیست و ششم: یک معامله ناخوشایند

۱. از جایا پراکاش نارایان به ریموند آرون، ۲۲ ژوئن ۱۹۶۷ (CCF/CHI).
۲. از کا.کا سینا به جان هانت، ۱ ژوئن ۱۹۶۷ (CCF/CHI).
۳. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۴. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۵. مایکل پولانی، به نقل از پیتز کلمن، توطئه آزادی خواهانه.
۶. از یهودی منوهین به نیکلاس ناباکوف، ۱۴ می ۱۹۶۶ (CCF/CHI).
۷. از جرج کنان به شیپارد استون، ۹ نوامبر ۱۹۶۷ (CCF/CHI).
۸. آندره کاپکیند، «سازمان سیا: فساد کننده بزرگ»، سیاست مدار جدید، ۲۴ فوریه ۱۹۶۷.
۹. جیسون اپشتاین، «سازمان سیا و روشنفکران»، بررسی کتاب های نیویورک، ۲۰ آوریل ۱۹۶۷. نکته
اپشتاین در مورد حرکت مسافران درجه دوم به درجه اول را ابتدا کونور کروز ابرین مطرح ساخته
و عنوان کرده بود که موفقیت عملیات هایی نظیر اینکاتر در جذب نویسندگان طراز اول نهفته
است آن هم به منظور فراهم آوردن پوششی برای «نویسندگانی با استعداد های متوسط و حس

جاه‌طلبی مناسب؛ افرادی که در واقع همچون یک عامل نفوذی، با شرکت در «اقدامات سیاسی مستمر و پی‌گیر به سود منافع... تشکیلات قدرت در واشنگتن عمل می‌کنند». کونور کروز اُبرین، «سیاست و نویسنده»، ۱۹ می ۱۹۶۶، چاپ در دونالد اچ. آکنسون (ویراستار)، کونور: زندگی‌نامه کونور کروز اُبرین.

۱۰. از دوايت مک دونالد به مایکل یوسلسون، ۳۰ مارس ۱۹۶۷ (CCF/CHI).
۱۱. ریچارد اِلْمَن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۴۴.
۱۲. استوارت همپشایر، مصاحبه، آکسفورد، دسامبر ۱۹۹۷.
۱۳. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، فوریه ۱۹۹۷.
۱۴. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۹۶.
۱۵. «اظهارنظر در باره سازمان سیا» پارتیزان ریویو، جلد ۳/۳۴، تابستان ۱۹۶۷.
۱۶. تام بریدن، مصاحبه، ویرجینیا، ژوئیه ۱۹۶۶.
۱۷. از جیمز تی. فارل به میسر شاپیرو، ۲۷ ژوئیه ۱۹۴۲ (MS/COL) و
۱۸. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۱۹. استفن اسپندر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۲۰. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۲۱. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۲۲. از ادوارد شیلز به مایکل یوسلسون، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۵ (MJ/HRC).
۲۳. از ادوارد شیلز به مایکل یوسلسون، ۱۱ دسامبر ۱۹۷۵ (MJ/HRC).
۲۴. از سیدنی هوک به مایکل یوسلسون، ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳ و ۲ نوامبر ۱۹۷۲ (MJ/HRC).
۲۵. از ادوارد شیلز به مایکل یوسلسون، ۱۰ فوریه ۱۹۷۶ (MJ/HRC).
۲۶. از جرج کنان به نیکلاس ناباکوف، ۱۹ ژوئن ۱۹۵۹، به نقل از پیترو کلمن، توطئه آزادی‌خواهانه.
۲۷. جرج کنان، گردهاگرد تپه شیپ‌دار: نظریه شخصی و سیاسی (نیویورک: نورتون، ۱۹۹۳).
۲۸. هارولد روزنبرگ، «جنگ سرد»، در کشف و شهود وضع موجود: سه دهه هنر، فرهنگ و سیاست (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۷۳).
۲۹. ریچارد اِلْمَن، هنرنمایی سازمان سیا (نسخه منتشر نشده).
۳۰. همان مرجع.
۳۱. پریمو لوی، غرق‌شده‌گان و نجات‌یافتگان (لندن: میشل جوزف، ۱۹۸۸).
۳۲. آلدوس هاکسلی، نابینا در غزه (لندن: چاتو و ویندوس، ۱۹۶۳).

سخن آخر

۱. از استفن اسپندر به نیکلاس ناباکوف، ۲۶ اگوست ۱۹۷۰ (NN/HRC).
۲. از ایسایا برلین به نیکلاس ناباکوف، ۱۸ دسامبر ۱۹۷۲، ۲۱ دسامبر ۱۹۷۶ (NN/HRC).
۳. استفن اسپندر، مجلات.
۴. آندره پُرتِر، نیویورکر، ۱۷ فوریه ۱۹۷۳.
۵. دبید شاولداوز، تاج‌ها و پالتوها: شاهزاده روسی در سازمان سیا (نیویورک: آتلانتیک اینترنشنال، ۱۹۹۰).
۶. جان هانت، مصاحبه، یوزه، ژوئیه ۱۹۹۷.
۷. از جان هانت به مایکل یوسلسون، بدون تاریخ، ۱۹۶۹ (MJ/HRC).
۸. آرتور کاستلر، «راهنمایی برای روان رنجوری‌های سیاسی»، اینکانتر، نوامبر ۱۹۵۳.
۹. ایروینگ کریستول، به نقل از هیو ویلفورد، روشنفکران نیویورک.
۱۰. ایروینگ کریستول، محافظه‌کاری جدید: خود زندگی‌نامه نوشت یک اعتقاد، مقالات برگزیده بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۹۵ (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۹۵).
۱۱. ایروینگ کریستول، مصاحبه، واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴.
۱۲. نیل بری، «اینکانتر»، مجله لندن، فوریه و مارس ۱۹۹۵.
۱۳. فردیناند مونت، به نقل از همان مرجع.
۱۴. از فرانک پلات به مایکل یوسلسون، ۱۳ اکتبر ۱۹۷۶ (Mj/HRC).
۱۵. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۱۶. برنادر لوین، تایمز، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۲.
۱۷. همان مرجع.
۱۸. جرج اوربان، رادیوی اروپای آزاد.
۱۹. همان مرجع.
۲۰. ملوین لاسکی، مصاحبه، لندن، اگوست ۱۹۹۷.
۲۱. ناتاشا اسپندر، مصاحبه، موزان، ژوئیه ۱۹۹۷.
۲۲. از فرانک پلات به مایکل یوسلسون، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۶ (MJ/HRC).
۲۳. از فرانک پلات به مایکل یوسلسون، ۱۵ دسامبر ۱۹۷۷ (MJ/HRC).
۲۴. گادفری هاجسون، «فوق شبیح»، مجله ساندی تایمز، ۱۵ ژوئن ۱۹۷۵.
۲۵. جریده نامشخص روزنامه، ۲۳ فوریه ۱۹۸۳ (MJ/HRC).
۲۶. مایکل هافمن، گاردین، ۲۳ ژانویه ۱۹۹۸.

۲۷. ویلیام باکلی، به نقل از کور ویدال، پالیمپست.
۲۸. تام بریدن، «چه بر سر سازمان سیا آمده است؟»، بازنگری یکشنبه، ۵ آوریل ۱۹۷۵.
۲۹. همان مرجع.
۳۰. لارنس دونوف ویل، مصاحبه تلفنی، آوریل ۱۹۹۷.
۳۱. ماری مک کارتی در مورد نیکلایارمونه تا حدود زیادی به نتیجه یکسانی می‌رسد. وی در ۲۲ می سال ۱۹۶۹ می‌نویسد: «شاید تجربه سازمان سیا، این فرد بیچاره را به شدت هراسان و مستأصل کرده باشد به طوری که هر آنچه می‌نگارد یا می‌اندیشد به نوعی در مقام توجیه آن بر می‌آید، بارها و بارها». کیار مونه پس از اعلان اخبار در ۱۸ ژانویه ۱۹۷۲ در شبکه رادیویی ایتالیا، در یک آسانسور درگذشت.
۳۲. از ماری مک کارتی به هانا آرنه، ۱۸ ژوئن ۱۹۶۸، در کارول برایتمن (ویراستار)، در میان دوستان.
۳۳. استفن اسپندر، مصاحبه، لندن، ژوئیه ۱۹۹۴.
۳۴. ناتاشا اسپندر، مصاحبه تلفنی، موزان، اگوست ۱۹۹۷.
۳۵. از ملوین لاسکی به سیدنی هوک، به نقل از پیتز کلن، توطئه آزادی خواهانه.
۳۶. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، می ۱۹۹۶.
۳۷. همان مرجع.
۳۸. دایانا یوسلسون، مصاحبه، جنوا، مارس ۱۹۹۷.
۳۹. ادگار اپل وایت، به نقل از ریچارد المن، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۴۰. جیسون اپشتاین، مصاحبه، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۴.
۴۱. از جوزف آلسوپ به ایسایا برلین، به نقل از رابرت مری، سلطه بر جهان.
۴۲. داگ هنوود، «آشباح آبی»، گراند استریت، جلد ۷/۳، بهار ۱۹۹۸.

منابع و مآخذ

منابع و مآخذ

مجموعه آثار بایگانی شده ذیل مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

- AB/MOMA یادداشت‌های آلفرد اچ. بار، موزه هنرهای معاصر، نیویورک
- ACCF/NYU یادداشت‌های کمیته آمریکایی انجمن آزادی فرهنگی، کتابخانه تامیمنت دانشگاه نیویورک، ان.وای (N.Y)
- AWD/PU یادداشت‌های آلن ولش دوله، کتابخانه آثار خطی سیلی ماد، دانشگاه پرینستون
- BC/FO924/PRO اسناد شورای بریتانیا، دفتر اسناد عمومی، کیو (Kew)، لندن
- BCCB/FO 924/PRO کمیسیون نظارت بریتانیا، برلین، دفتر اسناد عمومی، کیو، لندن
- CCF/CHI یادداشت‌های انجمن آزادی فرهنگی، کتابخانه جوزف گنشتاین، دانشگاه شیکاگو، ایلینوس
- CDJ/DDE اسناد و یادداشت‌های سی. دی. جکسون، کتابخانه دوایت دی. آیزنهاور، آیلین، کانزاس
- CIA.HSC/RG 263/NARA مجموعه منابع تاریخی سازمان سیا، اداره اسناد و بایگانی ملی، واشنگتن، دی. سی.
- DM/STER یادداشت‌های دوایت مک دونالد، کتابخانه یادبود استرلینگ، دانشگاه ییل
- FA/COL یادداشت‌های فرانک آلچوال، کتابخانه باتلر، دانشگاه کلمبیا، نیویورک
- GG/DDE یادداشت‌های گردن گری، کتابخانه دوایت دی. آیزنهاور، آیلین، کانزاس
- GO/UCL یادداشت‌های جرج ارویل، انجمن دانشگاه، لندن
- HL/COL یادداشت‌های هربرت لِمَن، کتابخانه باتلر، دانشگاه کلمبیا، نیویورک.
- IB/GMC یادداشت‌های ایروینگ براون، فدراسیون آمریکایی انجمن کارگری روابط صنعتی، واشنگتن، دی. سی.
- IRD/EO11110.PRO اداره تحقیق اطلاعات، دفتر اسناد عمومی، کیو، لندن.
- MJ/HRC یادداشت‌های مایکل یوسلسون، مرکز تحقیقات علوم انسانی هری رانسم، آستن، تگزاس
- MS/COL یادداشت‌های میرشاپرو، کتابخانه باتلر، دانشگاه کلمبیا، نیویورک
- NN/HRC یادداشت‌های نیکلاس ناباکوف، مرکز تحقیقات علوم انسانی هری رانسم، آستن، تگزاس
- NSF/LBJ پرونده‌های امنیت ملی، کتابخانه لیندن بینس جانسون، آستن، تگزاس
- NSF/JFK پرونده‌های امنیت ملی، کتابخانه جان اف. کندی، دانشگاه بوستون
- OCB/Cen/DDE هیأت هماهنگی عملیات‌ها، مجموعه پرونده‌های مرکزی، کتابخانه دوایت دی. آیزنهاور، آیلین، کانزاس
- CMGUS/RG 260 ستاد جنگ دولت ایالات متحده، اداره اسناد و بایگانی ملی (NARA)، واشنگتن دی. سی.

۷۵۰ □ جنگ سرد فرهنگی

PEN/HRC یادداشت‌های انجمن بین‌المللی شعراء، مرکز تحقیقات علوم انسانی هری رانسم، آستن، نگزاس
SD. PPW/RG 59/NARA وزارت خارجه، جنگ سیاسی و روانی، اداره اسناد و بایگانی ملی،
واشنگتن دی. سی.

PSB/DDE اسناد شورای برنامه‌ریزی روانی، کتابخانه دوايت دی. آیزنهاور، آیلن، کانزاس
PSB/HT اسناد شورای برنامه‌ریزی روانی، کتابخانه هری اس. ترومن، استقلال، میزوری
RH/COL یادداشت‌های راندوم هاوس، کتابخانه باتلر، دانشگاه کلمبیا، نیویورک
SCHLES/IEK یادداشت‌های آرتور ام. شلسینجر، کتابخانه جان اف. کندی، بوستون
SD. CA/RJ 59 وزارت خارجه، سند امور فرهنگی، اداره اسناد و بایگانی ملی (NARA)، واشنگتن دی. سی.
ENC/SW/RU یادداشت‌های آشنایی، سکر و وربرگ، ام. اس. ۱۰۹۰، دانشگاه ریدینگ، ریدینگ
WHO/DDE دفتر کاخ سفید، دفتر دبیر کل کارکنان کاخ سفید: اسناد سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۱
مجموعه کابینه، کتابخانه دوايت دی. آیزنهاور، کانزاس
WHO/NSC/DDE دفتر کاخ سفید، یادداشت‌های کارکنان شورای امنیت ملی بین سال‌های ۱۹۴۸ تا
۱۹۶۱، کتابخانه دوايت دی. آیزنهاور، کانزاس
تمامی مصاحبه‌ها، بجز آن‌هایی که بیان گردید، با نویسنده صورت گرفته است.

گزیده کتاب‌شناسی

گزیده کتاب‌شناسی

آبل، لیونل، حماقت‌های روشنفکرانه: شرحی در باره اقدامات مخاطره‌آمیز ادبی در نیویورک و پاریس (نیویورک: نورتون، ۱۹۸۴).

آچیسون، دین، خلاقیت در زمان حال (نیویورک: نورتون، ۱۹۶۹).

اگی، فیلیپ و ولف، لویس، کارکثیف: سازمان سیا در اروپای غربی (نیویورک: انتشارات دورست، ۱۹۷۸).

آلسوپ، سوزان ماری، از پاریس به ماریتا، ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ (نیویورک: دابل دی، ۱۹۷۵).

بارت، ادوارد، حقیقت سلاح ماست (نیویورک: فانگ و واگنالز، ۱۹۵۳). بیور، آنتونی، و کوپر،

آرتمیس، پاریس بعد از آزادسازی، ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۹ (لندن: همیش همیلتون، ۱۹۹۴).

برودواتر، جف، آیزنهاور و نبرد ضد کمونیستی (کارولینا: انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی).

سزارانی، دیوید، آرتور کاستلر: تفکر بی‌خانمان (لندن: ویلیام هینمن، ۱۹۹۸).

چمبرز، ویتاگر، شاهد (شیکاگو: رچنری، ۱۹۵۲).

کیارمونت، نیکلا، ویروس هوشیاری و سایر مقالات (نیویورک: هارکورت، ۱۹۷۶).

چرچ، سناتور فرانک، (رییس)، گزارش نهایی کمیته منتخب برای بررسی عملیات‌های دولت در

حیطه فعالیت‌های جاسوسی (واشنگتن: ستاد انتشاراتی دولت ایالات متحده، ۱۹۷۶).

کلاین، ری، رازها، جاسوس‌ها و سربازها (واشنگتن: آکروپلیس، ۱۹۷۶).

کاکبرن، الکساندر، مفاسد امپراتوری (لندن: ورسو، ۱۹۸۷).

کوهن، روی، مک‌کارتی (نیویورک: کتابخانه نیوآمریکن، ۱۹۶۸).

گُلِبی، ویلیام، مردان غرورآفرین: زندگانی من در سازمان سیا (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۷۸).

کلمن، پیت، توطئه آزادی خواهانه: انجمن آزادی فرهنگی و مبارزه برای ذهنیت اروپا در دوران بعد از

جنگ (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۸۹).

کوک، بلانچ ویزن، آیزنهاور شخصیتی برملا شده: یادبودی پراکنده از صلح و جنگ سیاسی.

کورسون، ویلیام، ارتش‌های غافل: ظهور امپراتوری جاسوسی آمریکا (نیویورک: انتشارات دابل، ۱۹۹۷).

کراکات، ریچارد، جنگ پنجاه ساله: ایالات متحده و اتحاد شوروی در صحنه سیاست جهانی،

۱۹۴۱ تا ۱۹۹۱ (لندن: روتلیج، ۱۹۹۵).

کراسمان، ریچارد، (ویراستار)، خدایی که شکست خورد: شش مطالعه در باره کمونیسم (لندن:

همیش همیلتون، ۱۹۵۰).

دیگینز، جان پاتریک، برخاسته از کمونیسم: سفرهای محافظه‌کارانه در تاریخچه روشنفکرانه آمریکا

۷۵۴ □ جنگ سرد فرهنگی

- (نیویورک: هارپر و راو، ۱۹۷۵).
- فرامکین، دیوید، در زمان آمریکایی‌ها (نیویورک: ویتناگ، ۱۹۵۵).
- گودمن، سلیا (ویراستار)، زندگی با کاستلر: نامه‌های مامن کاستلر ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ (لندن: ویدنفیلد و نیکلسون، ۱۹۸۵).
- گرین، فیتزهیو، تبلیغات آمریکا در خارج از کشور (نیویورک: هیپوکرین، ۱۹۸۸).
- گرمیون، پیر، جاسوسی و ضد کمونیسم: انجمن آزادی فرهنگی در پاریس، ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ (پاریس: فایارد، ۱۹۹۵).
- گروز، پیترو، جاسوس متشخص: زندگانی آلن دوله (لندن: آندره داچ، ۱۹۹۵).
- گیلبوت، سرچ، نیویورک به چه نحوی ایده هنر معاصر را زُبود: اکسپرسیونیسم انتزاعی، آزادی و جنگ سرد (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۳).
- همیلتون، ایان کاستلر: زندگی نامه (نیویورک: زَندم هوس، ۱۹۸۲).
- همیلتون، ایان، رابرت لول: زندگی نامه (نیویورک: زَندم هوس، ۱۹۸۲).
- هژش، برتون، پسران قدیم: نخبگان آمریکایی و ریشه‌های سازمان سیا (نیویورک: انتشارات اسکریبنر، ۱۹۹۲).
- هیکسون، والتر ال.، جُرج ال کِنان: سنت شکن جنگ سرد (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۸۹).
- هیکسون، والتر ال، جداسازی پرده: تبلیغات، فرهنگ و جنگ سرد، ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۱ (نیویورک: مک میلان، ۱۹۹۸).
- هوفستاتیر، ریچارد، شیوه پارانویایی در سیاست آمریکا و سایر مقالات (نیویورک: ناف، ۱۹۶۵).
- هوک، سیدنی، خارج از محدوده: زرنندگانی پرتلاطم در قرن بیستم (نیویورک: هارپر و راو، ۱۹۸۷).
- هاو، ایروینگ، سرحد امید: خود زندگی نامه نوشتِ روشنفکرانه (لندن: سِگر و وربرگ، ۱۹۸۳).
- هانت، ای. هُوارد، مخفیانه: خاطرات یک مأمور مخفی آمریکایی (کالیفرنیا: بنگاه انتشاراتی برکلی، ۱۹۷۴).
- کاهن، ای. جی.، جوک: زندگانی و رویدادهای جان هی ویتنی (نیویورک: دابل دی ۱۹۸۱).
- کِلر، ویلیام ایچ.، آزادی خواهان و جی ادگار هوور: ظهور و سقوط تشکیلات جاسوسی داخلی (نیو جرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۹).
- کنان، جُرج اف، گرداگرد تپه شیپ‌دار: نظریه شخصی و سیاسی (نیویورک: نورتون، ۱۹۹۳).
- کرمود، فرانک، بدون عنوان: زندگی نامه (لندن: هارپر کالینز، ۱۹۹۶).
- کوکپاتریک، لیمان، سازمان سیاسی واقعی (نیویورک: مک میلان، ۱۹۶۸).
- کیسینجر، هنری، سال‌های کاخ سفید (لندن: ویدنفیلد و نیکسون، ۱۹۷۹).

- ک. بلر، جان، هنری لوس: اتفاقات، زندگانی و سرنوشت (لندن: مک دونالد، ۱۹۶۸).
- کاستلر، آرتور، غریبه در میدان (لندن: هاجینسون، ۱۹۸۴).
- کریستول، ایروینگ، محافظه‌کاری جدید: خود زندگی‌نامه نوشت یک اعتقاد مقالات برگزیدن، ۱۹۴۹ تا ۱۹۹۵ (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۹۵).
- لارسون، دیورا، ریشه‌های سیاست تهدید نفوذ، توصیفی روان‌شناسانه (نیوجرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۵).
- لش، کریستوفر، در دو رنج‌های حزب چپ‌گرای آمریکا (نیویورک: وینتاگ، ۱۹۶۹).
- لینلتون، تایلر دی. و سیکس، مالتبی، هنر آمریکایی پیشرو: نقاشی، سیاست و رویارویی فرهنگی (آلاباما: انتشارات دانشگاه آلاباما، ۱۹۸۹).
- لا تمن، هربرت، ساحل دست چپ: نویسندگان، هنرمندان و سیاست از جبهه عام تا جنگ سرد (بوستون: هوگتون میفلین، ۱۹۸۲).
- لینس، راسل، هنر معاصر دیرینه مطلوب: شرح دقیقی از موزه هنرهای معاصر (نیویورک: آتنیوم، ۱۹۷۳).
- مک اولیف، ماری اس.، بحران در حزب چپ‌گرا: خط‌مشی جنگ سرد و آزادی‌خواهان آمریکا (آمهرست: انتشارات دانشگاه ماساچوست، ۱۹۷۸).
- میلر، نورمن، سپاهیان شب (نیویورک: کتابخانه نیو آمریکن، ۱۹۶۸).
- میلر، نورمن، روح هارلوت (لندن: میشل جوزف، ۱۹۹۱).
- آندره مالرو، ضد زندگی‌نامه (نیویورک: راندوم هاوس، ۱۹۶۸).
- منگلد، تام، کارکشته جنگ سرد: جیمز جیسوس انگلتون، استاد شکار جاسوس سازمان سیا (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۹۱).
- مین، ریچارد، دوران بعد از جنگ: طلوع اروپای امروز (لندن: توماس و هادسون، ۱۹۸۳).
- میری، رابرت دبلیو.، سلطه بر جهان: جوزف و استیوارت آلسوپ، محافظان قرن آمریکایی (نیویورک: ویکینگ پنگوئن، ۱۹۹۶).
- میر، کورد، رویارویی با واقعیت: از فدرالیسم جهانی تا سازمان سیا (مربلند: انتشارات دانشگاه آمریکا، ۱۹۸۰).
- میشاد، وس (ویراستار)، دیدن، فقدان دیدن، دید غلط (نیمس: ادیشنز یا کولین چمبون، ۱۹۹۳).
- میلر، آرتور، پیچ‌وخم‌های زمان: زندگی‌نامه (لندن: متوئن، ۱۹۸۷).
- میسکامبل، ویلسون دی.، جرج اف. کینان و پی‌ریزی سیاست خارجی آمریکا (نیوجرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۲).

- موگریج، مالکولم، گاه شمار زمان تلف شده: بیشه اهریمنی (لندن: کالینز، ۱۹۷۳).
- موگریج، مالکولم، همان گونه که بود (لندن: کالینز، ۱۹۸۱).
- ناباکوف، نیکلاس، دوستان قدیم و موسیقی جدید (لندن: همیش همیلتون، ۱۹۵۱).
- ناباکوف، نیکلاس، باجاه: خاطرات یک جهان دیده روسی (لندن: سِکر و وربرگ، ۱۹۷۵).
- آتول، جی. جی. آ، ریاکاری غرورآفرین: تاریخچه فعالیت های اطلاعاتی ایالات متحده، جاسوسی و عملیات های سری از انقلاب امریکا تا سازمان سیا (نیویورک: انتشارات ماهانه آتلانتیک، ۱۹۹۱).
- پلس، ریچارد ایچ، بی شباهت به ما: چگونه اروپایی ها فرهنگ آمریکا را از زمان جنگ جهانی دوم مورد عشق، تنفر و انتقال قرار داده اند (نیویورک: پیسیک بوکس، ۱۹۹۷).
- فیلپی، کیم، جنگ خاموش من (نیویورک: انتشارات گرو، ۱۹۶۸).
- فیلیپس، ویلیام، نظر یک طرف دار متعصب: پنج دهه زندگانی ادبی (نیویورک: اشتاین، ۱۹۸۳).
- پادهورتس، نورمن، به وجود آوردن آن (لندن: جانانتان کیپ، ۱۹۶۸).
- پادهورتس، نورمن، تقاطع خونین: آن جا که ادبیات و سیاست با یک دیگر تلاقی پیدا می کند (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۸۶).
- رانلاگ، جان، سازمان: ظهور و سقوط سازمان سیا (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۸۷).
- ریچ، کاری، زندگی نلسون راکفلر، ۱۹۰۸ تا ۱۹۵۸ (نیویورک: دابل دی، ۱۹۹۷).
- ریبلینگ، مارک، گوه: جنگ مخفی میان پلیس فدرال و سازمان سیا (نیویورک: ناف، ۱۹۹۴).
- راینیز، ناتالی، مرگ بیگانه: جنگ پلیس فدرال بر سر آزادی بیان (نیویورک: ویلیام مارو، ۱۹۹۲).
- راس، آندره، احترام ممنوع: روشنفکران و فرهنگ عامه (لندن: روتلیج، ۱۹۸۹).
- راس، توماس، بی.، و وایز، دیوید، تشکیلات جاسوسی (نیویورک: راندوم هاوس، ۱۹۶۷).
- سالیسبری، هریسون ای.، بدون ترس یا التفات: نیویورک تایمز و دوره های آن (نیویورک: بالانتین، ۱۹۸۰).
- شلسینجر، آرتور ام.، مرکز حیاتی: یک اعتقاد ضعیف (کمبریج: انتشارات ریورساید، ۱۹۴۹).
- شلسینجر، آرتور ام.، روزهای هزاره: جان اف. کندی در کاخ سفید (لندن: آندره داچ، ۱۹۶۵).
- سیلونه، ایگناتسیو، خروج اضطراری (لندن: گولانتز، ۱۹۶۹).
- شنفیلد، آلن، ادبیات، سیاست و فرهنگ در بریتانیا در دوران بعد از جنگ (لندن: انتشارات آتلون، ۱۹۹۷).
- اسمیت، آر. هریس، اُ. اس. اس: تاریخچه مخفی نخستین سازمان جاسوسی آمریکا (لوس آنجلس: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۷۲).
- سُنن برگ، بن، دارایی مفقود شده: اعترافات یک پسر بد (لندن: فاربر و فاربر، ۱۹۹۱).
- اسپندر، استفن، مشغول نگارش (نیویورک: فارر استراس، ۱۹۵۸).

- اسپندر، استفن (ویراستار: گلد اسمیت) مجلات، ۱۹۳۹ تا ۱۹۸۳ (لندن: فاربر و فاربر، ۱۹۸۵).
- اشتاین فلز، پتر، محافظه‌کاری جدید: مردانی که سیاست آمریکا را با تغییر مواجه ساخته‌اند (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۷۹).
- استون آی. اف، (ویراستار: نیل میدلتون) خواننده هفتگی آی. اف. استون (نیویورک: راندوم هاوس، ۱۹۷۳).
- توماس، ایوان، مردان شرافتمند: سال‌های آغازین سازمان سیا (نیویورک: تاجستون، ۱۹۹۶).
- ترومن، هریس اس.، زندگی‌نامه: سال تصمیم‌گیری‌ها (نیویورک: دابل دی، ۱۹۹۵).
- اوربان، جرج، رادیوی اروپای آزاد و جست‌وجوی دموکراسی: جنگ من در کشاکش جنگ سرد (نیویورک: انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۹۷).
- ونزیتارت، پتر، در دهه پنجاه (لندن: جان ماری، ۱۹۹۵).
- ویدال، گور، پالیمپست (لندن: آندره داچ، ۱۹۹۵).
- والکر، مارتین، جنگ سرد و پی‌ریزی دنیای مدرن (لندن: فورس استیت، ۱۹۹۳).
- والاک، لئونارد (ویراستار). نیویورک، ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۵ (نیویورک: ریزالی، ۱۹۸۸).
- وارنر، میشل (ویراستار)، اسناد جنگ سرد: سازمان سیا زیر نظر هری ترومن (واشنگتن: مرکز مطالعات جاسوسی، سازمان سیا، ۱۹۹۴).
- وایتفیلد، استفن جی، فرهنگ جنگ سرد (بالتیمور: انتشارات دانشگاه جانز هاپکینز، ۱۹۹۱).
- ویلفورد، هیو، روشنفکران نیویورک (منچستر: انتشارات دانشگاه منچستر، ۱۹۹۵).
- وینکس، رابین، شینل و ردا: سربازان در جنگ مخفی، ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۱ (نیویورک: ویلیام مارو، ۱۹۸۷).
- وودز، راندل بی.، فالبرایت: زندگی‌نامه (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۵).
- وودهوس، کریستوفر مانتی، یک کار مخاطره‌آمیز (لندن: گرانا، ۱۹۸۲).
- رزین، مایکل، شورشی در دفاع از سنت: زندگی و خط‌مشی دوایت مک دونالد (نیویورک: بیسیک بوکس، ۱۹۹۴).
- یانگ، کیت (ویراستار)، یادداشت‌های روزانه رابرت بروس لوکهارت، ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۵ x (لندن: مک میلان، ۱۹۸۰).

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فرهنگستان هنر و علوم آمریکا، ۳۳۲، ۳۳۶، ۷ - ۳۵۷ اتحادیه آزادی خواهان مدنی آمریکا، ۲۰۰ کمیته آمریکایی آزادی فرهنگی: سرپرستی سازمان سیا، ۱۵۱، ۲۰۱ - ۲ استفانامه فارل، ۲۳۲ - ۳ نقش پاکسازی پول، ۱۱۶ - ۱۷۸ رهبری و عضویت، ۱۵۳، ۱۵۷، ۹ - ۲۳۲، ۳ - ۲۶۸، ۷ - ۷۸۳ پارتیزان ریویو، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۳۷ - ۹ موضوع سیاسی، ۱۵۷ - ۶۰، ۱۶۲، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۶ - ۸ - ۷۸۳، ۲۹۲، ۲۹۸ رابطه با انجمن، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۰۷ - ۸ پاسخ به نامه راسل، ۲۳۱ - ۲ تعلیق، ۲۳۳، ۳۳۷ تفکر ایکس نازیسم، ۲۲۶ - ۷ تفکر مک کارتیسم، ۱۹۸، ۲۰۸ شورای کمیسیون بین المللی حقوق دانان آمریکا، ۳۵۲ شورای انجمن های تحصیل کرده آمریکا، ۳۵۷، ۳۲۵ مؤسسه داد و مستد آمریکا، ۲۱۹ فدراسیون کارگران آمریکا (AFL)، ۶۷ - ۱۵۵ صندوق حقوق دانان آزاد آمریکا به ثبت رسیده، ۳۵۲ لژیون آمریکا، ۳۷، ۲۱۰ - ۱۱ تئاتر و فرهنگستان ملی آمریکا (ANTA)، ۱۳۶، ۱۳۸ کمیته کار آزمودگان آمریکایی، ۲۱۰ - ۱۱ اقدامات دموکراتیک آمریکا، ۲۰۰ ایریکا، هوسر، برلین، ۱۹، ۲۰ آیری، جولیان، ۷۶، ۸۸ - ۱۱۰	آبرامیوف پوتر آندریویچ، ۳۵ - ۲، ۳۵۲ - ۳ اکسپرسیونیست های ذهن گرا، ۲۶۳، ۷ - ۲۷۳، ۸ آبت، جان، ۱۹۳ آچسون، دین، ۲۵، ۱۳۰، ۱۹۶، ۲۰۹ اصلیات، ال، ۹۰ استودیوی بازیگران، ۷۸۳ آلدلر، رناتا، ۲۱۲ - ۱۵ الکساندر، مارک، ۲۱۲ آلین، ریچوند، ۱۵۰ آلنند، سالوادور، ۳۵۱ کمیسیون نظارت متحد، برلین، ۱۲ - ۱۵ آلسوپ، کارلتون، ۲۹۰ - ۲ آلسوپ، جوزف: مفاید، ۳۷، ۷۰، ۱۹۶، ۳۶۹ تماس های سازمان سیا، تفکر مک کارتیسم، ۲۰۶ - ۷ تفکر جنگ ویتنام، ۳۶۹ - ۷۰ تجارت جنگی، ۳۲۲ آلسوپ، استیوارت: مفاید، ۳۷، ۱۹۶، ۳۷۰ مقاله بریدن، ۳۹۸، ۴۰۲ تماس سازمان سیا، ۴۰۲ - ۳ روابط دوستانه، ۹۵ تفکر مک کارتیسم، ۲۰۶ - ۷ تفکر جنگ ویتنام، ۳۷۰ خدمات جنگی، ۹۵ آلسوپ، سوزان ماری، ۹ - ۱۰ آلتمن، جرج، ۷۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۳ آلوارز، ای ری، ۲۱۸

- در میان آزادی، ۱۰۰-۱، ۱۰۷
- آموس، جولیس، ۲۰۹
- آمورج، ژان، ۱۲۰
- آندرسون - نیکسو، ماریان، ۶۸
- آندرسون، ماریان، ۲۰، ۲۹۱
- مؤسسه آندرسون، ۲۵۲
- صندوق آندره هیلتون، ۲۵۳، ۲، ۳۵۵
- انگلتن، جیمز جیسوس: پیدایش، ۲۳۸، ۲۴۰
- وظیفه سازمان سیا، ۲۳۷، ۲۳۸-۹، ۲۳۱-۲، ۲۲۲
- تحصیلات و پیش زمینه، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۳۸-۹
- حزب کارگر انگلستان، ۳۲۹-۳۰
- مبارزه انتخاباتی ایتالیا (۱۹۲۸)، ۲۳۹
- تماس‌های انجمن دانشگاه‌های شرق آمریکا، ۲۳۷، ۲۳۸
- رابطه پاتن. اس. الیوت، ۲۳۸-۹
- آنویل، ژان، ۷۰
- نمایشگاه «نقض‌ها» (۱۹۶۰)، ۲۳۷
- اېلویت، ادگار، ۴۱، ۲۸۲
- آراگون، لوئیس، ۶۸، ۳۰۶
- آرتر، جاکوبو، ۳، ۹۶
- خانواده آرچبلد، ۳۵
- آرنت، هانا: در خانه ییلای سرملونی، ۳۳۶
- مکاتبه با ماری مک کارتی، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۳۳۲-۳، ۳۳۶، ۳۳۷
- تماس‌های شورای برنامه ریزی روانی، ۱۱۱
- درخواست لول، ۴۰۰
- کنفرانس میلان (۱۹۵۵)، ۳۱۰
- در انجمن - تماس‌های سازمان سیا، ۴۱۰-۱۱
- اعلامیه پارتیزان رومیو، ۴۱۱
- آرتفور یوم، ۲۶۳
- آرون ریموند: کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۶
- انجمن داخلی، انجمن، ۹۰
- گردهمایی عمومی انجمن، ۳۹۱-۲
- مرگ، ۲۲۱
- مقاله اینکانتتر، ۱۷۸، ۱۸۰
- اطلاع از مساعدت سازمان سیا، ۳۹۲
- در رهبری آمریکا، ۱۷۱-۲
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۲۰، ۱۲۳
- آرتفور یوم، ۲۶۳
- آشر، دوروثی، ۶۱
- مؤسسه آسیا، ۲۳۰، ۲۳۶، ۳۶۶، ۳۸۷
- انجمن فعالیت‌های هنری فرانسه، ۲۶۹-۷۰، ۲۷۳
- انجمن مجلات ادبی آمریکا، ۳۵۷
- آسیر، فرد، ۲۸۶
- آستوریاس، میگوئل آنجل، ۳۶۲-۵
- آتلی، کلمنت، ۵۸، ۳۷۵-۶
- اودن، دبلیو. اچ: برلینر فستوچن، ۳۵۲
- حق رای جایزه پولیتکن، ۲۵۰
- مقالات اینکانتتر، ۱۶۵، ۲۱۳
- دو برلین بعد از جنگ، ۱۳
- دریاد اسپنلر، ۱۱۱
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۲۰
- شعراي انگلیسی زبان، ۳۳۷-۸
- رابطه با اسپنلر، ۱۷۰-۱، ۱۷۲
- اوریک، جرج، ۱۱۸
- آریول، وینست، ۱۱۷
- آیر، ای. جی (فردی)، ۹، ۷۶، ۹۱
- بایین، ویکتور، ۳۶۰

- مؤسسه پرد، ۳۵۲-۵
- بیکر، جان، ۲۲-۳
- بالابان، بارنی، ۲۸۹-۹۰
- بالاشین، جرج، ۱۱۵-۱۶، ۲۱۸
- باریر، ساموئل، ۲۰-۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۲۲
- بارنس ذاتت، ۱۳۳
- بارنس، تریسی، ۳۵، ۱۳۹، ۲۲۶-۷، ۲۸۵، ۳۰۸
- بار، آلفرید، ۱۱۹، ۲۶۵-۷، ۲۶۸
- بارت، ادوارد، ۸۰، ۹۷
- بارت، ویلیام، ۲۵۰
- بارتوک، بلاد، ۱۱۸
- بارزنی، لیک، ۲۲۵-۶
- بچلر، جوی، ۲۹۲
- خلیج خوک‌ها، ۳، ۳۳، ۳۶۲، ۲۲۷
- بازیوت، ویلیام، ۲۵۳، ۲، ۲۶۵، ۲۷۶
- بی بی سی، ۱۰۳
- مؤسسه پیکن، ۳۵۳-۲
- بیچمن، آرنولد، ۲۶، ۲۹، ۷۲، ۱۵۸
- دنیل، پل: سانسور، ۳۳۲
- گردهمایی عمومی انجمن، ۳۹۱-۲، ۳۹۲-۵
- کار انجمن، ۱۵۲، ۳۳۰، ۲۱۰
- تحصیلات، ۱۷۰
- مباحث لوس، ۱۶۲
- در مورد پروت و لامکی، ۲۱۰
- پارتیزان ریویو، ۱۶۲، ۳۳۶، ۳۳۷
- منفعت عامه، ۲۰۳، ۲۱۹
- سیاست، ۸۸
- رابطه با یوسلسون، ۳۱۱، ۳۳۱
- تفکر مک کارتیس، ۱۱۹
- پل، پرل کازین، ۲۱۰
- پلو، سال، ۳، ۳۲۳، ۳۶۳، ۲۱۰
- بندل، جولین، ۳۶۷
- بتلی، ویلیام، ۲۳۷، ۲۲۵
- برگ، آلبان، ۱۱۷، ۲۲۳
- برگسون، هنری، ۱۱۸
- برلین: جشنواره هنری، ۲۵۱-۲
- برلینر فستوچن، ۳۵۲
- کنفرانس (۱۹۶۰)، ۳۳۲-۳
- همایش (۱۹۵۰)، ۷۱-۲، ۷۳، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۱۱۶، ۱۷۲
- برلین، ایسایا، اطلاع از مشارکت سازمان سیا، ۲۸۶-۷
- وظیفه، ۶۲
- اینکانتتر، ۱۶۵، ۲۱۶، ۴۰۹، ۲۸۲-۳، ۳۸۲، ۳۸۵-۷
- نفوذ در واشنگتن، ۳۶، ۳۸۵-۶
- دانشکده جدید، ۱۶۸، ۶۲
- خط مشی چپ گرایان غیر کمونیست، ۶۳، ۳۸۵-۶
- درباره انجمن، ۹۰
- در پاریس (۱۹۳۷)، ۷
- خدمات پی. دبلیو. ای، ۶۲
- رابطه با انجمن، ۹۳
- رابطه با ناپاکوف، ۱۰۳، ۲۲۰، ۱۲۷
- برنشتاین، لئونارد، ۲۰-۱، ۳۶، ۵۲
- بیثار، ۲۲۶
- برین، لورنت، ۵۸
- پروژه بالون کتاب مقدس، ۳۷۹
- بیر، ماریان، ۳۶۶-۷
- بینگ، رادلف، ۲۲۶

۷۶۴ □ جنگ سرد فرهنگی

- بینگر، کارل، ۱۸۲ - ۳
- پود کای، ۱۲۱ - ۲، ۱۹۷ - ۸
- برنام نورمن، ۳۲۱ - ۲
- یشاپ، الیزابت، ۱۱۲، ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۲۸
- یسیل، ریچارد، ۲۶، ۳۷، ۱۰۶، ۱۳۹، ۲۱۰، ۲۱۲
- بلاچر، مورس، ۲۲۲
- پلر، ایریک، رجوع شود به آرول، جرج پلک، پاتریشیا، ۷۲، ۱۰۰، ۲۲۵ - ۶
- ۳۵۷ - ۸، ۲۱۸
- استاد بلوم - بیرنس (۱۹۲۶)، ۲۸۸
- بیلین، چارلز (جیب)، کنفرانس برلین (۱۹۵۰) ۷۲ - ۵
- نفوذ، ۳۶، ۹۳ - ۲
- نشت کاستلر، ۶۱
- شوروی شناسی، ۳۶
- خط مشی چپ گرایان غیر کمونیست، ۶۳
- رابطه با نایاکوف، ۳۶، ۷۲، ۵ - ۹۳ - ۲
- رابطه با اولی، ۶۷
- جایزه شعر پولینگن، ۲۲۹، ۵۱
- بولوس، پسر، ۱۷۷، ۲۲۲
- باند، وارد، ۲۸۵، ۲۸۶
- باتلر، فرانسیس، نشت برلین (۱۹۹۲)، ۲۲۰ - ۱
- اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲ - ۵
- کار انجمن، ۱۰۱ - ۲، ۱۰۸، ۳۵۲
- اینکانتز، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۹، ۳۱۱، ۳۲۲ - ۵، ۲۲۰ - ۱
- اتحادیه فدرالیست های اروپا، ۹۳
- پرووز، ۱۰۱ - ۲، ۱۷۳، ۳۲۳
- پرداخت حقوق، ۱۰۶، ۲۱۹
- فعالیت در ایتالیا، ۱۰۲، ۱۰۳
- بردن تراست، ۳۵۳ - ۲، ۳۵۵
- برجس، جرج لوئیس، ۱۶۵، ۳۵۲
- بورکتو، فرانس، ۶۹، ۷۱، ۷۸ - ۹
- بورنگ، ۱۱۸
- لوکتر مسفونی بوستون: سفر اروپا (۱۹۵۲)، ۱۲۵، ۱۵۲
- سفر اروپا، (۱۹۵۶)، ۲۲۲ - ۵
- کنسرت یادبود چکسون، ۳۶۰
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷، ۱۲۲، ۱۲۵
- جشنواره رم (۱۹۵۲)، ۲۲۲
- مدرسه نانگل وود، ۲۲۲، ۳۶۰
- بوتسفورد کیت، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۶۳ - ۲، ۳۶۵ - ۶
- بولز، پسر، ۲۲۳ - ۲
- بووک، وایت، مارگارت، ۳۷
- بون، الیزابت، ۳۳۱
- بورل، مورس، ۲۳۷
- بریدن، تام: دوره بعد از سازمان سیا، ۲۲۳ - ۲
- دوره سازمان سیا، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۶، ۲۳۲ - ۵، ۲۶۳، ۳۲۹
- آشنایی با مک کارتی، ۱۹۷، ۲۱۱، ۱۲
- بخش سازمان های بین المللی، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۱۰، ۳۳۲
- ازدواج، ۲۶۳
- تأمین بودجه مجله وهر جدید، درباره کمیته آمریکایی، ۲۰۳، ۲۰۷
- در مورد انگلتون، ۳۲۱ - ۲
- درباره هنر، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰ - ۱، ۲۶۲، ۳۷۲ - ۳
- در مورد برلین، ۸۷، ۱۰۵
- در مورد خط مشی سازمان سیا، ۳۱۲، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۲۳
- در مورد تأمین بودجه انجمن، ۸۲، ۱۲۵
- درباره دنلوب، ۲۵۷
- درباره دانوان، ۳۳
- درباره دولت، ۲۱۲

- در مورد اینکانتز، ۱۸۶، ۳۱۲-۱۵، ۳۲۲
- دریاره مؤسسه فارلند، ۱۲۶-۷، ۱۳۵
- دریاره فلسفین، ۱۲۶
- در باره یوسلون، ۱۰۸
- دریاره مک کارتیس، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
- دریاره میر، ۳۲۱-۲
- دریاره احلامیه پارتیزان ریویو، ۲۱۰-۱۱
- در مورد راکفراها، ۱۲۵، ۲۶۰-۱
- تجارب اُاس، اس، ۳۲، ۹۵
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۲، ۱۵، ۱۲۵
- رابطه با جکسون، ۱۵۲
- رابطه با یوسلون، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۵، ۲۰۳-۲
- مقاله آگهی غروب شنبه، ۳۹۷-۲۰۲
- برادلی، صمر، ۲۲
- براندو، مارلون، ۵۲، ۱۹۲، ۳۳۹، ۲۵۲-۵، ۲۸۳
- برانت، ویلی، ۷-۸، ۳۶، ۳۵۱-۲، ۳۹۲-۵
- پرشت، پرتولت، ۷۰، ۱۱۵، ۲۲۷، ۳۱۲
- پرک، هنری، ۱۳۳
- برایمن، کارول، ۱۶۱، ۲۳۷-۸، ۳۷۶، ۳۷۸
- بریسون، لم، ۱۲۳
- شورای بریتانیا، ۱۰۳، ۱۶۹
- انجمن آزادی فرهنگی بریتانیا، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰-۱۲، ۱۶۶، ۱۷۵
- ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۳۷
- بریتن، بنجامین، ۱۱۵-۱۶، ۲۲۲
- برود واتر، یوفین، ۲۶
- براکیوی، فیر، ۶۹
- بروگان، دنس، ۳۶۷-۸
- بروکس، کینت، ۲۵۲
- براون، ایروینگ: پست ای.اف.ال، ۶۷
- کمیته آمریکایی، ۲۳۳
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۵، ۸۲، ۹۰
- نشت بروسل (۱۹۵۰)، ۸۸
- قرار ملاقات همایش، ۸۷
- اینکانتز، ۱۶۶-۷، ۳۳۳
- پنیرایی، ۳۳۷
- بیانیه آزادی، ۸۲
- مدیریت بودجه، ۶۷، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶-۷، ۱۲۵، ۱۲۷-۷، ۱۵۲، ۱۵۵
- فعالیت‌های مارس، ۹۲، ۱۵۵-۶
- دریاره شورای بریتانیا، ۱۰۹
- کنفرانس مقابل پاریس (۱۹۲۹)، ۶۸
- ستاد انجمن پاریس، ۹۵، ۱۰۷
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۳-۱۲
- پارتیزان ریویو، ۱۶۲-۳
- رابطه با نایاکوف، ۱۰۳
- رابطه با شلسینجر، ۹۱
- قرن یستم، ۱۱۰
- برونل، هربرت، ۱۸۲-۳
- بروس، ایلسا (بلون)، ۳۳
- بروس، دیوید، ۹، ۳۳، ۳۷، ۲۸۶، ۳۱۷
- بروس، لینی، ۱۹۲
- باپر، نومن، مارگریتا، ۳۷۵-۸
- باکلی، ویلیام، ۲۲۶، ۲۳۳
- بولینگتون، قائم مقام ژنرال، ۲۳۵
- بولگاتین، نیکلا، ۳۰۵
- باندی، مک جرج، ۱۲۲، ۳۳۸، ۳۹۶

- باندی، ویلیام بی. ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۰۹
برادران باندی، ۳۷
برچفیلد، چارلز، ۲۶۵
باردن، ویلیام، ۱۲۷، ۲۶۱، ۲، ۲۶۵
برچس، گای، ۱۶۷
برلین، پل، ۲۷۵
برنهام، جیمز: کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۲
کمیته هدایت انجمن، ۸، ۸۷
مرگ، ۲۲۳
اینکانتز، ۳۹۵
عقیده جکسون، ۱۵۲
جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۳۳
پارتیزان ریویو، ۲۰۸
عقاید سیاسی، ۶۲، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۱۲۹، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۰۱
پادشاه ریس جمهوری، ۳-۲۲۲
رابطه با کاستلر، ۶۲، ۹۰
رابطه با تاباکوف، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳-۲
دکوتزهای بالادست ضلع غربی، ۱۵۸
باراگز، ویلیام، ۳۶۰
یرنس، جیمز، ۲۹۱
کاپلوس، راجر، ۱۲۰، ۳۵۲
کالیر، الکساندر، ۲۶۲، ۲۷۶
کالدرون دولا بارکا، پلور، ۲۰۷
کالدول، ارسکین، ۲۹۲
کالوینو، ایتالو، ۲۱۵
کامرون، آنگوس، ۳۷۹
کامپزینو، ایل، ۲۲۶
کاسو، آلبرت: نگرش در قبایل کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۳
مقاله اینکانتز، ۱۷۸
عقیده کاستلر، ۷۰
در مورد مجارستان (۱۹۵۶)، ۳۰۶
دریای ادبیات، ۲۲۸
جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۲۰
کندی، جان، ۳۷۳
کانفلیک کاس، ۶۲، ۶۵، ۱۳۶، ۷، ۱۳۸، ۲۶۳، ۳۳۲
جشنواره فیلم کن (۱۹۵۱)، ۲۸۸، ۲۸۹
کاپوت، لرومن، ۳۳۳
مؤسسه کارنیج، ۱۳۵
کارفور، ۱۲۰
کارتر، الیوت، ۲۰-۱، ۲۲۳
کارور، دیوید، ۳۳۳-۶
کارتر - برسون هنری، ۱۳
کارور، جرج، ۲۲۷
کیسی، بیل، ۱۳۲، ۱۳۲
کاسو، ژان، ۲۶۹
سی بی اس، ۲۶۲
سبیل، لرد دیوید، ۱۰۳
سانسور، ۳۳۳، ۵
سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا (CIA): بودجه، ۲۱
عملیات آواکس، ۸۸
سانسور، ۳۲۰-۶
پرده برداری از وجوه نقدی مخفی، ۳۵۳، ۸، ۳۷۱
خلافت، ۳۲-۲۰
وجوه نقدی، ۱۰۵-۶
ستاد فرماندهی، ۲۱، ۲۸۰
دکانال‌های ارتباط مخفی، ۱۳۳

مؤسسه کلت، ۳۵۶	جایگاه، ۱۳۱
مبارزه، ۱۲۱-۲، ۱۲۲	همچنین رجوع شود به بخش سازمان‌های بین‌المللی (IOD) ستاد
کابینتم (دفتر اطلاعاتی کمونیست)، ۲۶-۷، ۲۷، ۵۷، ۶۱، ۶۶، ۷، ۶۸، ۸۹	هماهنگی خط‌مشی‌ها (OPC)
کامپترن، ۲۶-۷، ۷۱، ۳۳۷	اقدام سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا (۱۹۲۹)، ۲۱
کمیته ملی نویسندگان، ۳۰۶	ستاد مرکزی اطلاعات (COI)، ۲۹۲
کامپتری، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۰، ۳۷۳	مرکز فرهنگی اروپا، ۹۳، ۲۲۲، ۳۲۹
کمیته دفاع از لئون ترویسکی، ۹۲	سزائانی، دیوید، ۲۲۳
حزب کمونیست: آمریکایی، ۵۷، ۱۹۱	چمپرز، ویناکر، ۲۸۳-۲
ایتالیایی، ۶۵، ۲۱۵	چاپلین، چارلی، ۵۲، ۶۸، ۱۹۳
ارضاح همایش نظم جهانی (۱۹۶۵)، ۳۳۶-۷	چارلز، اسکات، ۲۲۳
اتجمن آزادی فرهنگی: خط مشی هنری، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۷۳	چاوز، کارلوس، ۲۲۲
کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۲، ۷۵-۸۲، ۱۷۲، ۲۰۰-۱	مؤسسه انتشاراتی جغرف، ۱۲۲، ۲۲۶
جاسوسی بریتانیا، ۱۶۷-۸	کیارمونت، نیکلا، ۲۶، ۵۵، ۱۰۲-۳، ۲۱۵، ۳۲۸، ۳۴۶
مدیریت سازمان سیا، ۱	چایلد، جولیا مک ویلیامز، ۳۵
اینکانترا، ۱۶۹-۷۰، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۱۱، ۳۱۲-۲	چرچیل، کلارینسا، ۸
۳۷۳-۵، ۳۸۰، ۳۸۶	چرچیل، وینستون، ۳۵، ۲۹۲، ۳۲۸، ۳۲۹
تشکیلات، ۸۶-۹	کیاتور، گئیس، ۳۵
خدمات فروم، ۳۱۱-۱۲	صندوق وثیقه حقوق شهروندی، ۱۹۲
تأمین بودجه، ۸۱-۲، ۹۱، ۹۲، ۱۰۶-۷، ۱۲۵، ۸-۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲-۱	کلی، لوسوس، ۲۸، ۳۰، ۱۳۱، ۱۴۰
۳-۲۰۰، ۱-۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۷۶، ۹-۳۸۶	کلوز، جان، ۱۱۱
ستاد فرماندهی در پاریس، ۸۶-۷، ۹۲، ۵-۱۵۵، ۱۵۶، ۳۰۵، ۳۲۰	کوکرافت، اول، ۲۶۳
حامیان: رؤسای انتخابی، ۹۱-۳، ۲۸۱	کوکتو، ژان، ۳۰، ۱۱۵-۱۶، ۱۱۸
موقعیت هانت، ۲۲۲-۳	کالین، ویلیام اسلون، ۲۳۷
حمایت جکسون، ۱۵۲-۳	کوهن، ایلیوت، ۱۵۸، ۱۵۹
نقش یوسلسون، ۱۰۸-۹، ۱۵۳، ۶-۲۱۳، ۳۱۲، ۳۵۸	کوهن، خری، ۲۸۲، ۲۸۹-۹۰
موضع کاستلر، ۸۹-۹۰	کوهن، روی، ۱۹۰، ۱۹۲-۳، ۱۹۲
موضع لاسکی، ۸۵-۶	کلی، ویلیام، ۹۶، ۱۳۳، ۱۹۱، ۳۲۱، ۳۲۲
رهبری، ۱	کولمن، پتر، ۲۲۰-۱

- بیاتیه، ۸۲-۳
- مک کارتیس، ۲۰۳-۲
- کنفرانس میلان (۱۹۵۵)، ۳۱۰
- درمونات، ۱۵۶
- موضوع ناباکوف، ۹۳-۲، ۱۰۰-۱، ۱۰۳-۲
- رهبر جدید، ۳۳۰
- اهداف، ۹۸-۹، ۳۱۲، ۳۲۱-۲، ۳۵۸
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
- پارتیزان ریویو، ۳۳۰
- کارکنان ۹۳-۵، ۹۹، ۲۲۲-۳
- پروژه، ۱۰۱-۲، ۱۵۶، ۳۰۷-۷
- رابطه با انجمن قلم، ۳۶۲-۸
- منابع، ۱
- موضوع وایل، ۹۱-۲، ۳۳۱-۲
- موضوع سیلوند، ۷۵-۶
- کمیته هدایت کنند، ۸۷-۸، ۱۳۳
- ساختار، ۸۸-۹
- سوءظن ها، ۱۰۲-۳
- هفته همان است که بود، ۳۲۰-۱
- جنگ ویتنام، ۳۶۹، همچنین رجوع شود به کمیته آمریکایی، انجمن بریتانیا
- انجمن سران فرهنگی، ۱۲۲
- کونولی، سیریل، ۱۶۶
- کنکوست، ولیرت، ۲۲۰-۱
- کوپر، مریان، ۲۸۵، ۲۸۶
- همانگ کننده امور دون آمریکایی (CIAA)، ۲۶۰-۱
- کوپلند، میلز، ۸۷-۸
- کوپلند، آرون: نمایش اروپایی، ۲۰-۱
- «فانفاز»، ۱۶۰
- کمک بلاعوض مؤسسه نورد، ۱۲۲
- حملة انتقادآمیز مجله زندگی، ۵۲
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۱۸
- جشنواره ژم (۱۹۵۲)، ۲۲۲-۳
- شورای رولپت خارجی، ۱۲۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵
- ستاد ضد جاسوسی (CI)، ۳۳۹
- اوپرای کارنت گاردین، ۱۱۵-۱۶
- ستاد عملیات های سری، ۲۲، ۲۲۵
- کوارد، نول، ۵۹-۶۰
- کولز، گاردینر، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۶۳
- کولی، مالکولم، ۵۲، ۱۲۰، ۱۹۲
- کریک، پرنارد، ۲۹۹، ۳۰۰
- کروس، پیتو، ۲۸، ۹۲
- کراسلند، آتونی، ۳۲۸، ۳۳۰
- کراسمان، ریچارد: کنفرانس برلین (۱۹۴۹)، ۶۸-۹
- تحصیلات، ۳۷۶
- خدایی که شکست خورد، ۶۲-۵، ۳۳۵
- پروژه مجله، ۱۶۷
- دانشکده جدید، ۵۲، ۱۶۸
- دیاره تبلیغات، ۱
- رابطه با ناباکوف، ۱۰۳، ۳۶۲-۳
- مبارزه بر سر آزادی، ۱۳۲، ۱۳۷، ۲۲۲
- کادرنوس، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۳۷-۷
- کوبه، انقلاب (۱۹۵۸)، ۳۳۸
- کمیته اجرایی فرهنگی، ۲۹۱
- کامپنگز، ای ای، ۳۳۹
- کاتراند نانس، ۲۹۹
- کورئوس، ارنست ولیرت، ۳۳۷

- ژاپکی، جوزف، ۸۸، ۱۷۸
- دِدالوس، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۶-۷
- گروه دیلی میرر، ۳۷۳-۲
- دیلی تلگراف، ۳۸۲
- دالا پیکولا، لویجی، ۲۲۲، ۲۲۳
- باشگاه وقاصان، ۳۷۵
- داتونزیو، گابریل، ۲۹۳
- داومز، ادوارد، ۲۲۰
- مدرسه دارمشتات، ۲۳-۲
- دیوید، جوزفین و مؤسسه ویفیلدپر، ۳۵۲
- دیویس، هارولد، ۷۶
- دیویس، استوارت، ۲۶۲، ۳۳۲
- دین، گِرُنْد، ۳۰۶
- دین، جیمز، ۱۹۲، ۲۵۲-۵، ۲۹۲
- دیویار، میمون، ۹، ۷۳، ۷۳، ۱۰۱، ۱۲۰
- دیویسی، کلود، ۱۱۵-۱۶، ۱۱۷
- احلامیه استقلال، ۳۳-۲
- دکتر، میچ، ۲۰۸
- دوگاله، چارلز، ۱۷۱
- دوکونینگ، ویلیام، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۲-۵، ۲۷۶
- دومینیلسون، پتر، ۷۶
- دونوف ویل، لارنس: خط مشی هنری، ۲۶۳-۲، کنفرانس برلین، (۱۹۵۰)، ۷۱، ۷۷، ۸۱، ۱۲۲-۳
- دور، ۲۲-۳، ۱۲۱، ۱۲۲-۳
- قرارِ همایش، ۸۷، ۸۸، ۹۲-۵، ۹۹
- مرگ، ۲۲۲
- اینکانترا، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۳۲، ۳۳۲، ۳۹۲-۵
- تأمین بودجه، ۸۱، ۹۳
- شورای برنامه ریزی رواتی تماس، ۱۶۸، ۱۶۹
- دیاره برلین (ایسایا)، ۹۳
- در مورد پریدن، ۳۹۹
- دیاره انجمن، ۱۰۷
- دیاره مؤسسه فارنفلد، ۳۵۷
- دیاره تأمین بودجه، ۱۰۵، ۲۳۶
- دیاره هوک، ۱۵۷
- دیاره ۱۹۸۴، ۲۹۵
- دیاره اسپنسر، ۳۱۰
- جشنواره پاریس، (۱۹۵۲)، ۱۱۳-۱۲، ۱۲۲
- دفتر پاریس، ۹۲-۵، ۹۹-۱۰۰
- رادیوی اروپای آزاد، ۳۳۵، ۳۰۳
- رابطه با یوسلئون، ۲۲، ۸۷، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۳۳۵، ۳۰۷، ۳۲۲
- دنيس، نیجل، ۲۲۰
- دوروژمونت، لوئیس، ۲۹۲
- دوروژمونت، دنيس: نشست پروسل، ۱۰۰
- دور، ۹۳
- مرکز فرهنگ اروپا، ۲۲۲، ۳۲۹
- موضع انجمن، ۹۳، ۱۰۶
- نشست گردهمایی عمومی، ۳۹۱-۳
- اینکانترا، ۱۷۸
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵-۱۶، ۱۲۰، ۲۲۲، ۳۹۲-۵
- دخواست روزنبرگ، ۱۸۲
- پرداخت حقوق، ۱۰۶
- کمیته سردیبری سه گانه مجله، ۲۱۷
- قرن بیستم، ۱۱۰
- دوشر، اسحاق، ۲۹۸
- دیوی، جان، ۹۲

دارونگورت، رنه، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۰	دیریرگ، تام، ۲۹۹
دیتکورن، ریچارد، ۲۷۰	دراملویچ، سیمور، ۲۷۰
دیلون، داگلاس، ۱۸۱، ۱۸۲	دوینسکی، دهرید، ۲۶، ۵۲-۵۳، ۳۱۶
دینین، اسپاک، ۱۲۲	دوئیس، دبلیو. ای. بی، ۱۹۳
دیننی، ولت، ۲۸۱، ۲۸۹-۹۰	دوله، آلن، کمیته آمریکایی، ۲۰۷، ۲۳۰
دیزویلی، پنجامین، ۲۱	خط مشی هنری، ۲۶۰، ۱-۲۶۳، ۲
دیست، ۳۲۰، ۳۵۶	دوره، ۳۵، ۷۵، ۱۲۹-۳۰
دیلاس، میلان، ۲۲۶	موضع سازمان سیا، ۹۵، ۹۹-۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۰۹، ۲۱۲
دک، فلیپ، ۲۵۹، ۳۷۷-۸	شورای رولبط خارجی، ۱۳۷
دیرینگ، آل، ۲۸۶	اینکانتز، ۳۲۲
بخش عملیات‌های داخلی، ۲۲۶-۷	کمیته اروپای آزاد، ۱۳۰، ۱۳۱-۲
دونالدسون، کیت، ۲۲۲، ۲۶۶	تاریخچه، ۱۳۷
دنلدو، جرج، ۲۵۳-۲، ۲۵۷	سباززه انتخاباتی ایتالیا (۱۹۲۸)، ۲۳۹
داتلی، آلبرت، ۱۱۸	مقاله مک دونالد، ۳۲۲
داناوان، ویلیام: دوره، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۱۲۸	خط مشی جناح چپ غیر کمونیستی، ۲۰۱
شخصیت، ۳۲، ۶۰	دوله، آلن-رهبر جدید دنباله دار، ۱۶۳، ۳۳۹
مرگ، ۶۰	آپی سی، ۲۰
تاریخچه، ۱۳۷	به کارگیری منبع بی، ۲۳۷
درباره استالین، ۱۷	پارتیزان ریویو، ۳۳۶
رابطه با کروس، ۹۲	رابطه با یسل، ۱۳۹
رابطه با جان فورد، ۲۸۶	رابطه با پریدن، ۹۵، ۹۶، ۹۹-۱۰۰، ۱۱۲
رابطه با کاستلر، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳-۲	رابطه با کاپلان، ۱۳۳
رابطه با راکفلر، ۱۲۲-۵	رابطه با مک کارتی، ۲۰۳، ۲۰۹-۱۲
دوراتی، آتال، ۳۰۵	رابطه با تاپاکوف، ۳۳
دلس پاسوس، جان، ۵۱، ۶۸-۹، ۳۳۲	رابطه با پالی، ۲۶۲
دول، جیوانی، ۲۷۱	رابطه با راکفلر ها، ۱۲۰، ۱-۱۲۳، ۱۲۵، ۲۶۰-۱
دولینگ، آلن بی، ۳۳۵	رابطه با شلسینجر، ۹۱، ۳۷۹
دریک، فرانسیس، ۲۸۱	رابطه با ویسز، ۳۰۲

- مذهب، ۲۸۰
- دوله جان فاستر: استرالای ضد کمونیستی، ۱۹۵، ۲۰۹
- خط مشی هنری، ۲۷۰
- دوره، ۱۲۹، ۳۰، ۱۲۲
- نشت کاستلر، ۶۱
- حمله انتقادآمیز مک دونالد، ۳۱۶
- انتشارات، ۲۲
- حسن شهرت، ۱۲۵، ۲۱۲، ۲۲۲
- دومور، گاهی، ۱۲۱
- خانواده داپونت، ۳۵
- دلرکی، یل، ۳-۲۲۲
- انجمن نویسندگان برلین شرقی، ۷-۲۷
- صندوق اروپای شرقی، ۱۲۲
- ایستمن، ماکس، ۲۰۰
- سناد همکاری‌های اقتصادی، ۶۸، ۱۲۸
- ایدلتن، موریس، ۱۶۶
- صندوق ادسل، ۳۵۳-۲
- ایرنبرگ، ایلیا، ۶۸
- انیشاین، آلبرت، ۵۲، ۱۹۳-۲
- آیزنهاور، دوايت دی: خط مشی هنری، ۲۷۱-۲
- سیاست امنی، ۴۰۶-۷
- سیاست سانسور، ۱۹۵-۶
- انتخابات، ۱۱۶-۱۷، ۱۴۰-۱، ۱۲۷
- کمیته اروپای آزاد، ۱۳۱
- تاریخچه، ۱۳۷
- مک کارتیس، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۲
- حمله انتقادآمیز مک دونالد، ۳۱۶
- خط مشی جنگ روانی، ۱۳۷
- رابطه با سازمان سیا، ۲۳۲
- رابطه با جکسون، ۱۲۶، ۱۲۷، ۸-۲۶۱، ۲۶۰
- مذهب، ۲۸۱
- حسن شهرت، ۱۲۵
- پرونده روزنبرگ، ۳۱۲-۱۳
- جنگ نضا، ۱۸۳، ۱۸۲
- سولد و مجارستان (۱۹۵۶)، ۳۰۳
- آیسلیر، گرهارت، ۷۱، ۸۱
- ایلیاد میرسا، ۲۱۳
- الیوت، تی.اس: حق رأی جایزه بالینگن، ۲۵۰
- ترجمه‌های سازمان سیا، ۲۲۵، ۲۲۸
- اینکانتتر، ۱۸۶-۷، ۲۲۹
- ملوک هارولد، ۲۲
- میور، ۲۳۲
- نشت نلیاکوف، ۱۰۳
- انتقادهای آرو، ۲۹۲-۵
- نقل شده، ۷
- کمیته متقابل والدرف، ۲۸، ۵۱
- آثار، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹
- المن، ریچارد، ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۱۲
- المن، ریچارد (زنلگی نامه نویسی)، ۱۶۵، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۱۰
- کمیته نجات اضطراری، ۱۳۸
- امرسون، راف والدو، ۲۹، ۱۷۱
- اماتول، پسر، ۳۵۲، ۳۹۱-۲، ۳۹۲-۵، ۲۱۲
- امسون، ویلیام، ۱۷۲، ۲۹۲-۵
- اینکانتتر، انتقاد بر ضد سارتر، ۲۱۷
- پشتادهای سازمان سیا، ۲۲۲
- سردیران، ۱۷۰، ۱۸۹، ۳۰۸، ۳۰۹-۱۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۲-۳، ۲۲۰

- نخستین های اضطراری میات انا، ۲۸۲-۹
- پایان، ۲۲۰-۱
- نخستین شماره، ۱۷۵-۶-۱۷۷
- تأمین بودجه، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۷۱، ۳۷۳، ۳۸۶-۷، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۲۱-۲
- مقاله ها، ۳۲۲-۶
- نفوذ، ۲۱۹-۲۰، ۲۲۱
- نقش پرسون، ۳۲۳-۲، ۳۸۰، ۳۸۲-۵
- معامله کینگ، ۳۷۳-۵، ۳۸۳
- مناسبات حزب کارگر، ۳۳۰-۱
- میهمانی ناهار، ۴۰۹-۱۰
- مک کارتیسم، ۲۰۳-۵، ۲۰۸
- مقاله مک دونالد، ۳۱۵-۲۲
- افشای های نیویورک تایمز، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۹
- محکومیت های ابرین، ۳۶۷-۸، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۶-۷
- ریشه ها، ۱۶۵-۷۷
- بازرسی رامپار تس، ۳۸۲
- استعفای اسپندر، ۳۸۹، ۴۲۲
- فضیله اسپندر، ۳۷۷-۸
- سبک و احاطه کنندگان، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸-۱۹، ۲۲۷، ۳۱۴-۵، ۳۶۱
- کتاب های اینکانترا با مسؤولیت محدود، ۳۷۵
- دایرة المعارف بریتانیکا، ۲۴۷، ۴۲۵
- اینسکو، جرج، ۲۲۲
- تحقیق، ۱۷۰
- اثریت، دی.جی، ۲۲۰
- اینسور، جیمز میدنی، ۲۶۹
- اچشاین، جیسون: نیویورک ریویو، ۳۶۱
- در مورد هنر آمریکایی، ۲۵۵، ۲۷۵
- در مورد ساتسور سازمان سیا، ۳۲۱
- در مورد مخارج سازمان سیا، ۲۲۰، ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۹۲، ۴۰۹-۵
- در مورد ضد جاسوسی، ۲۲۹
- در مورد اینکانترا، ۳۲۳
- در مورد پروان استالین، ۲۸
- در مورد زمان و زندگی، ۱۶۲
- در مورد تریلینگ ها، ۱۵۷-۸
- در مورد ویتام، ۳۶۹-۷۰
- رابطه با تامپسون، ۲۲۱، ۳۷۷، ۴۲۶
- لواتجر، فیلیپ، ۲۷۰
- جنش اروپا، ۹۲، ۹۹، ۳۲۹
- اتحادیه فدرالیست های اروپا، ۹۳
- اکسپرس، ال، ۳۰۵
- فادرفند، الکساندر، ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۶۸
- فاس، چارلزی، ۱۲۵
- فالک، پتر، ۲۱۰
- مؤسسه فارفیلد: کمیته آمریکایی، ۲۳۰
- مرکز فرهنگی اروپا، ۲۲۲
- کمیته هنری انجمن، ۲۷۱
- انتشارات انجمن، ۲۱۹
- رؤسا و میات های انا، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۷-۹، ۲۲۱، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۶۱
- ۲۲۲، ۲۲۶
- اینکانترا، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۹، تشکیلات، ۱۱۶، ۱۲۵-۷
- حساب جشوار، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۳
- تأمین بودجه، ۱۳۵-۶-۲۲۲، ۳۵۶-۸
- نقش پرسون، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۲۲، ۳۳۰، ۳۵۲، ۴۰۵
- استفرا ناکوف، ۲۱۷
- پارتیزان ریویو، ۳۳۵

- اتجمن قلم، ۲۶۶
- رؤسا، ۱۱۷، ۱۲۶، ۲۶۱
- حسن شهرت، ۳۵۶-۷، ۳۷۷-۸
- جشنواره موسیقی رم، ۲۲۱-۲
- کنفرانس علم و آزادی، ۲۱۲
- نگرانی اسپندر، ۳۷۳-۸
- جشنواره تولستوی، ۳۳۲
- نمایشگاه نقاشان جوان، ۲۷۱
- فار، فینیس، ۲۹۳-۲
- فارو، جان، ۲۲۲
- فارل، جیمزئی: کمیته آمریکایی، ۱۵۸، ۲۳۲-۲
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۲
- روز جهانی مقاومت (۱۹۲۹) ۵۹ اعتراض کاراجان، ۲۲۶
- درباره سیاست آمریکا، ۲۲۸-۹، ۳۶۹
- درباره هوک، ۱۷۶
- درباره پارتیزان ریویو، ۳۱۱
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۲۰
- استعفا از کمیته آمریکایی، ۳۳۲-۳
- تفکر مک کارتسم، ۱۹۸
- فاست، هارلد: کتاب‌های منحرف، ۱۹۳
- پرونده اف بی آی، ۱۹۲
- درباره حزب کمونیست، ۱۹۱
- ترجمان آثار هنری دولت، ۲۲
- اعتراض اسپار تا کوس، ۵۳، ۳۷۹
- کنفرانس والترف، ۲۹
- شورای جهانی صلح، ۶۸
- فالک، جان هنری، ۲۰۶
- فالتکر، ویلیام، ۲۲، ۶۹-۷۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۹۲
- مؤسسه انتشاراتی فاست، ۲۳۶
- فیچر، آدمیرال، ۱۲۱-۲
- اداره تحقیقات فدرال (FBI)، ۲۲، ۵۲-۳، ۵۴، ۵۹، ۱۹۱، ۲-۱۹۲، ۵
- ۲۸۷، ۲۳۱
- فدراسیون نویسندگان مجارستانی، ۳۰۲
- فدراسیون نقاشان و پیکرترانشان معاصر، ۲۷۶-۷
- فیور، ادنا، ۲۹۲
- فیور، جوز، ۱۱۵
- جشنواره دو جهان، اسپیتو، ۳۵۷
- فیلدر، لیلی: درباره سیاست ضد آمریکایی، ۲۱۷
- درباره پارتیزان ریویو، ۳۳۵، ۳۳۶
- مقاله روزنبرگ، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۹-۳۲۲
- تفکر مک کارتسم، ۲۰۲، ۲۸۲-۳
- فیگاروی ادبی، ۱۲۳
- فیگرز، جوز، ۳۵۵
- فیشر، لویس، ۵۴، ۵۵، ۳۹۱-۲، ۳۹۲-۵
- فیشر، وانت، ۷۱
- فیشر و رلاگ، ۳۷۵
- فیترجرالد، دنیس، ۲۶
- فیترجرالد، دیسموند، ۲۰۵-۶
- فیترجرالد، اف. اسکات، ۹
- فلنر، ژانت، ۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲
- فلشمن، چارلز، ۱۳۶
- فلشمن، جولیوس (دجائکی): کمیته آمریکایی، ۲۳۳
- شخصیت، ۱۲۶-۷، ۳۵۷
- کمیته هنر و موسیقی انجمن، ۲۷۳
- اینکانتتر، ۱۷۷، ۲۰۵، ۳۱۷، ۳۷۷
- مؤسسه فارفیلد، ۱۱۷، ۱۲۶-۷، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۷، ۳۷۷

- کمیته اروپای آزاد، ۱۳۱
- سفر ابرای پایتخت، ۲۲۵
- موما، ۲۶۳، ۲۶۹، ۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳
- دربارۀ اولاتیر، ۷۰ - ۲۶۹
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹ - ۲۰، ۱۲۲
- رابطه با جکسون، ۱۵۲
- جشنواره موسیقی دم (۱۹۵۲)، ۲۲۷
- قانون تفریحی، ۳۳۷، ۳۸۸
- نمایشگاه نقاشان جوان، ۳۷۱
- مؤسسه للشمن، ۱۳۶
- فلمنگ، ایان، ۱۷۵
- مؤسسه فلورنس، ۲۱۹، ۳۵۶
- فوتو، بوجین، ۳۵، ۲۳۷
- راهنمایی‌های فوتو، ۲۳۷
- فوت، تیموتی، ۲۲۲
- کارگر اجباری، ۹۲
- فورد فورد مادوکس، ۲۲۰
- فورد هنری دوم، ۱۳۱
- فورد جان، ۲۸۵، ۲۸۶
- مؤسسه فورد پیش زمینه، ۱۳۹ - ۲۰
- موضع یسل، ۲۱۰
- مجارستان (۱۹۵۶)، ۳۰۲
- آی سی ای، ۱۲۲
- راهنمای موضوعی درباره سانسور، ۳۳۵، ۲۲۲
- طرح انتشاراتی میان فرهنگی، ۱۲۰
- فرد، ۲۰۹
- نشت لندن (۱۹۲۹)، ۱۷۲
- شرح حال مک دونالد، ۱۳۹، ۳۰۸
- درمونات، ۳۰، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۱۶ - ۱۷
- رهبر جدید، ۳۳۹
- انجمن قلم، ۳۶۶
- رؤسا، ۱۳۹، ۱۲۱
- رابطه با سازمان سیا، ۱۳۵، ۱۳۸، ۹ - ۱۲۱، ۲
- رابطه با انجمن آزادی فرهنگی، ۱۳۳ - ۲، ۱۵۶، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۱۲
- امور خارجه، ۳۳۷
- فارستال، جیمز، ۲۲۷
- فورسیر، ای.ام، ۱۷۲، ۱۸۶
- تربیتون آزاد، ۲۱۳ - ۱۲، ۳۰۲
- مقالات تبادل نظر جهانی، ۳۱۱ - ۱۲، ۲۰۶
- فاستر، ویلیام، ۱۹۳
- فرانک - تیرر، ۵۸، ۱۰۲، ۱۲۳
- فرانسیس، ژان، ۱۱۸
- انجمن فرانسه و آمریکا، ۱۳۷
- فرانسیس، سام، ۳۷۳
- مؤسسه فرد لازاروس، ۱۳۸
- کمیته اروپای آزاد همچنین رجوع شود به کمیته ملی اروپای آزاد
- فریدام هاوس، ۵۲، ۲۱۰
- بیانیه آزادی، ۸۲ - ۳، ۹۰
- فروید، زیگموند، ۱۱۸، ۱۹۳ - ۲
- فریکر، پتر راسین، ۲۳۳
- فرانست، وایرث، ۹۵، ۳۷۱
- فوجس، جوزف، ۲۲۷ - ۳
- فوتیس، کارلوس، ۳۶۶
- گروه فراری، ۲۲۱
- گالبرایت، ویلیام، ۲۱۲، ۳۷۰
- فولر، پتر، ۳۷۵

خدایی که شکست خورد، ۶۲-۶۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۷۱

گوبلز، جوزف، ۱۵، ۲۹، ۷۹

گلدمن، لریک، ۲۰۰

گللوین، سام، ۲۸۲

گودمن، پاتول، ۲۵۶، ۲۱۱

گودوین، میشل، ۱۰۷، ۱۰۹-۱۱

گودوین، ریچارد، ۲۰۰-۱

گورینگ، آدلم، ۲۷۲

گورکی، ماکسیم، ۲۱، ۹۳

گورکین، جولیانا، ۲۱۳۷، ۳۳۷-۸، ۳۵۰

گورکی، آرشیل، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۷

مؤسسه گوتاپ، ۲-۳۵۳، ۳۵۵

گوتلیب، آدولف، ۲-۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۷

گراهام، یلی، ۲۸۲

گراهام، مارتا، ۱۲۲، ۲۹۱

گراهام، لیلیپ، ۳۳۹-۴۰، ۲۲۷

گرینچر، جیمز، آر، ۲۸۹-۹۰

گراس، گوئیر، ۳۵۲

گرو، شریل آن، ۳۳۳

گری، گرنه، ۱۵۸

گرین، پاتول، ۲۵۰

گرینبرگ، کیلمنت، ۱۵۸، ۱۹۹، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۷

گرین، گراهام، ۲۲۷، ۳۵۹

گرینوی، گیلبرت، ۱۰۵

گریم، هر، ۷۹-۸۰

مدرسه گروتون، ۳۶، ۱۳۳، ۲۳۷، ۲۸۰

گواتمالا، کودتا (۱۹۵۳)، ۳، ۳۲۸، گولست، ریچوند، ۳۵

گوگنهم، پگی، ۲۶۶، ۲۷۲

فوریوزو، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰

فیرتاکلی، ویلهلم، ۱۲-۱۵، ۱۶، ۲۲۶، ۲۲۷

آنها کنفرانس آزادی (۱۹۵۰)، ۳۱۰، ۳۳۰

فیول، توسکو، ۱۱۱، ۱۶۶-۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۳-۲

گابل، کلارک، ۲۹۲

گایر، نوآم، ۱۲۲

گیت اسکال، هاگ، ۱۱۶، ۱۸۷، ۳۲۸، ۳۳۰-۱، ۳۷۶

گالاتیر، لویس، ۳۶۵، ۳۶۷

گالبریت، جی.کی، ۱۲، ۱۷۸، ۲۱۵-۱۶، ۳۷۹

گاردنر، جان، ۲۰۵

مؤسسه گاردنر کولس، ۱۳۷

گارلند، جردی، ۲۹۰

گاسپارد آرمند، ۳۳۲

گیلن، رینهارت، ۲۰

سازمان گیلن، ۲۰

گلهورن، مارتا، ۱۱

گلهورن، پتر، ۱۵

جنت، ژان، ۷۰

گرشون، جرج، ۲۰-۱

رید، آندره، ۲۲، ۶۵

گیلبرت، لو، ۲۸۳

گیلسپای، دیزی، ۲۹۱

گیلپاتریک، چادبرون، ۱۲۵

گیپل، ساکس، ۲۲۵

گینزبرگ، آلن، ۲۲۸، ۹-۲۵۹، ۳۶۰

گیروسی، مارسلو، ۳۵

گلاسکو، جوزف، ۲۷۰

گلیزر، ناتان، ۱۷۸

- هان، تئودور، ۱۹۳
- هان، ایمی، ۲۲۲-۶
- هالاس، جان، ۲۹۲
- هالاس و بیچلر، ۲۹۲
- همپتون، همپش، ۶۵ ۶۲ ۶۰
- همپتون، ایان، ۱۱۱
- همیت، دانیل، ۳۶، ۵۳، ۱۹۳، ۱۹۴
- همشایر، استوارت: اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲-۵-۲۱۰
- دویاره برلین (ایسایا)، ۲۸۵-۶
- دویاره اینسکانتز، ۳۳۱
- دویاره مؤسسه فورس، ۱۷۲
- دویاره یوسلسون، ۱۱، ۳۵۲
- دویاره کنفرانس میلان (۱۹۵۵)، ۳۱۰
- دویاره ناباکوف، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۹۶
- دویاره افشاگری‌های نیویورک تایمز، ۳۷۸-۹
- دویاره شلینجر، ۹۰
- دویاره اسپنسر، ۳۳۱، ۳۹۰، ۴۱۰
- پارتیزان ریویو، ۴۱۱
- هائیس، باویارو، ۱۲۸
- هائیس، رالف پی، ۱۲۸
- مؤسسه هائیس، ۱۲۸
- هاردویک، الیزابت، ۳۶، ۱۲۱، ۳۳۸
- برادران هارپر، ۶۲-۱۳۶-۷
- هریمن، آدرل، ۳۷، ۶۳، ۶۸، ۹۱، ۱۰۶، ۳۲۹
- هرسون، لو، ۲۲۳، ۲۲۴
- هارنیکان، کریس، ۲۷۲
- هارتلی، آنتونی، ۱۸۷، ۳۳۳، ۳۹۱، ۴۲۰
- هاتر، بیرویلیام، ۳۷۵-۶-۲۸۲
- هیوارد، ماکس، ۲۲۵-۶-۳۶۶
- هیلی، دنیس، ۱۶۷، ۳۲۸، ۳۳۰
- هرست، ویلیام، رندولف، ۵۲، ۵۳
- هیکچر، آگوست، ۲۷۲
- هینز، اچ.جی، ۳۳۹
- هلمر، جوزف، ۳۶۰
- هیلن، لیلان، ۲۱، ۳۶، ۵۲، ۵۳، ۱۹۱، ۲۰۰
- هلمز، جسی، ۲۵۶
- هلمز، ریچارد: مقاله پدیدن، ۲۰۱-۲
- دوره سازمان سیا، ۳۱۹، ۳۵۹، ۳۸۱، ۳۹۹
- گاوچران‌های خیابان پارک، ۳۵
- تحقیقات رامپارتنس، ۳۸۱، ۴۱۸
- همینگوی، ایرنست، ۹، ۲۲، ۳۵، ۹۵، ۱۹۲، ۵-۲۲۲، ۳۰۵، ۳۲۲
- همینگوی، جان، ۳۵
- هینز، هانس ورنر، ۲۲۳
- هیرون، پاتریک، ۲۷۶
- هستون، چارلتون، ۲۰۰
- هیملفاب، گرتروید، ۱۷۷، ۲۲۰-۱
- هندمیت، پاترل، ۱۲، ۵۰، ۱۱۷، ۳۲۲
- هینلن، رنفا، ۳۲۸، ۳۳۰
- هیس، آلگر، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۸۳، ۴۱۹
- تاریخچه، ۱۳۷
- هیچنز، کریستوفر، ۲۸۷
- هیتلر، آدولف، ۸، ۱۰، ۲۷، ۳۸، ۴۸، ۱۱۷، ۱۹۵، ۲۳۷، ۳۳۸
- معاهده هیتلر و استالین، (۱۹۳۹)، ۵۲، ۶۱، ۱۰۱، ۱۶۰
- هیوار، ۳۲۲
- هویی، اوتا کالپ، ۱۳۱، ۲۶۳
- هویی، ویلیام، ۲۵۲

- مؤسسه هویی، ۳۵۲
- مؤسسه هابلتز، ۱۳۵، ۲۱۹، ۲۷۲، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۵۵
- مورد و استاکتون، ۲۲۲
- هافمن، پل، ۱۳۹
- هوکارت، ریچارد، ۳۳۲
- هولیس، کریستوفر، ۷۶
- هلمز، جی، ۱۳۶
- هلمز، نورمن پرسون، ۳۶۰
- مؤسسه هلمز، ۱۳۶
- هلت، نات، ۲۹۱
- هانگر، آرتور، ۱۱۸، ۲۲۲
- هوک، سیدنی: کمیته آمریکایی، ۱۵۷، ۱۵۸، ۹، ۲۰۷، ۲۲۹، ۳۰، ۳۳۳
- پیدایش، ۱۷۸
- اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲-۵
- پیش زمینه، ۵۳-۲، ۸۸
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۸۲
- مرگ، ۲۲۱
- کنفرانس (۱۹۲۹)، ۶۹
- اینکانتز، ۱۷۵-۶، ۱۸۵-۶، ۳۱۰
- جاسوس اف بی آی، ۱۹۲
- درباره جکسون، ۱۵۲
- مکاتبات لاسکی، ۲۲۶
- درباره ماری مک کارتی، ۱۹۹
- درباره سیاست ضد آمریکایی، ۷۰، ۷۷، ۸۰، ۲۹۲، ۳۶۰-۱
- درباره فرانسه، ۶۹-۷۰
- درباره کاستر، ۷۹
- درباره مک کارتیس، ۲۰۷
- درباره نیور، ۲۸۱
- درباره استون، ۲۱۳
- پارلیژان دیویو، ۱۶۲، ۲۳۶-۷
- کنفرانس والدرف، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴-۵
- هویس، تاونسند، ۱۲۲
- هویو، جی، ادگار، ۵۲-۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۸۷
- هاپکینز، باد، ۲۵۳
- هویو، ادوارد، ۲۶۵
- هویو، هلد، ۲۸۲
- افق، ۱۶۶، ۱۷۵
- هورتون، فیلیپ، ۳۰۹
- هاگ، گراهام، ۱۸۸
- کمیته فعالیت های غیر آمریکایی کاخ سفید (HUAC)، ۲۹۱، ۱۹۲، ۲۱۰-۱۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷
- هو، ابروینگ، ۱۶۵، ۱۷۰
- هودسان ریویو، ۲۲۲، ۳۳۳، ۳۳۸
- هاگس، هوارد، ۲۹۵
- هاگس، اچ. استوارت، ۳۰۹
- هاگس، جان سی، ۱۳۱
- هاگس، لانگتون، ۵۲، ۵۳، ۱۹۳، ۱۹۲، ۳۵۲
- هاگس، پل، ۳۵۲، ۳۵۷
- هالبرگ، جان، ۲۷۰
- حوادث بشری، ۲۸۲
- هیومنیت، ال، ۷۳، ۱۲۷
- مجارستان شورشی (۱۹۵۶)، ۳۰۲-۵
- هانت، چاتال، ۳۹۵، ۳۹۶
- هانت، هولد، ۸۷، ۲۳۶، ۷، ۲۹۳، ۲۹۵
- هانت، جان: برلینر فستوچن، ۳۵۲
- دوره، ۲۲۱-۲، ۲۱۹

- نقش انجمن، ۲۲۲-۳، ۳۰۵، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲
- تست گردهمایی عمومی، ۳۹۱-۶
- مبارزه نروژ، ۳۲۹-۵۱
- افتخاری‌های نیویورک تایمز، ۳۵۶، ۳۷۸
- دریازه بریدن، ۳۹۹
- دریازه مراسم به خاک سپاری ناپاکوف، ۳۱۸
- انجمن قلم، ۳۶۳، ۳۶۶-۷
- دریازه ناپاکوف، ۳۵۱
- رابطه با بوتسفورد، ۳۶۸، ۳۲۹
- رابطه با یوسلسون، ۲۲۲-۳، ۳۵۳، ۳۱۹
- هاتیر، ادوارد اس، ۲۲۲
- هاجیتز، رابرت سینارد، ۱۳۹
- هاکسی، آلدوس، ۱۶۵
- هاکسلی، جولیان، ۶۸-۹، ۲۱۳
- ایگنائیف، میشل، ۳۸۷
- فهرست موضوعی سانسور، ۳۵۵، ۳۲۲، ۳۲۲
- انجمن آزادی فرهنگی هند، ۲۰۷
- اداره تحقیق اطلاعات (IRD): کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۶
- انجمن آزادی فرهنگی بریتانیا، ۱۱۰، ۱۱۱
- اینکانتز، ۱۶۸-۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷
- تشکیلات و تأثیرگذاری، ۵۸-۶۰، ۳۷۵-۶
- رابطه گیت اسکال، ۳۳۰-۱
- رابطه هیل، ۳۳۰
- رابطه جکسون، ۱۵۱-۲
- مک کارتیس، ۲۰۳
- رابطه موگریچ، ۱۰۸، ۱۶۶
- رابطه اُردل، ۲۹۸-۹، ۲۹۹-۳۰۱
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۲، ۱۱۶
- رابطه با راسل، ۹۲
- گزارش جهانی انجمن، ۶۶-۷
- رابطه وایت، ۱۶۶
- اینوستیرانا یا لیترا تورا، ۲۹۲
- مؤسسه مطالعات پیشرفته دریازه هنرهای نمایشی، ۳۵۷
- مؤسسه هنرهای معاصر، ۱۲۲
- مؤسسه تحقیقات بین‌المللی کارگری، ۳۵۵
- مؤسسه آموزش سیاسی، ۳۵۵
- انتشارات میان فرهنگی، ۱۲۰
- سرویس عایدات داخلی (IRS)، ۳۵۵، ۳۵۶
- انجمن بین‌المللی آزادی فرهنگی، ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۱۹
- کنفرانس بین‌المللی موسیقی قرن بیستم، ۲۲۱
- روز جهانی مقاومت در برابر جنگ و استبداد، ۶۸-۱۰۶، ۹
- مؤسسه بین‌المللی، مادرید، ۳۵۷
- بخش سازمان‌های بین‌المللی (IOD): موضع یاردن، ۹۷-۱۱۲، ۸
- تشکیلات و تأثیرگذاری، ۹۷-۹
- مک کارتیس، ۱۹۷، ۲۱۰
- بلاکلیفی مک دونالد، ۳۱۹
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۶
- پارتیزان ریویو، ۱۶۲-۳
- کارکنان، ۹۹، ۲۳۳-۵، ۲۳۰
- رابطه با انجمن آزادی فرهنگی، ۹۸-۹
- رابطه با حزب کارگری آمریکا، ۳۹۸
- انجمن بین‌المللی قلم، همچنین رجوع شود به انجمن قلم
- طرح بین‌المللی، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۷۲
- مؤسسه انتشاراتی بین‌المللی، ۳۷۲
- کمیته بین‌المللی آولوگان، ۱۳۲
- کمیته بین‌المللی نجات، ۱۲۲

- خدمات بین‌المللی بنیاد اطلاعات، ۲۰۹
- ایران سرنگونی مصدق، ۳، ۸۸، ۱۶۸
- ایشروود کریستوفر، ۱۱۱، ۱۷۸، ۱۸۶
- انجمن آزادی فرهنگی ایتالیا، ۱۰۲-۳، ۱۰۷
- ایتالیا، انتخابات (۱۹۲۸)، ۱۰۶، ۲۳۹
- آبوی لگ، ۲، ۳۳-۲، ۳۶، ۲۱، ۳۳۷، ۸
- جکسون چارلز داگلاس: پیش زمینه و دوره، ۱۱۶-۱۷، ۱۲۶-۷
- مرگ، ۳۶۰
- انجمن فرانسه و آمریکا، ۱۳۷
- کمیته اروپایی آزاد، ۱۳۱
- خدایی که شکست خورد، ۶۲
- مقاله هوک، ۱۵۹
- نفوذ، ۱۲۶، ۱۵۱-۲
- سفر اُپهای پایتخت، ۲۲۵-۶
- رهبر جدید، ۱۶۳-۳۳۹
- استراتژی هسته‌ای، ۳۰۶-۷، ۳۰۸
- درباره سیاست ضدآمریکایی، ۱۲۲
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۶-۱۷، ۱۲۵
- پارتیزان ریویو، ۳۳۵-۶
- تأثیر جنگ روانی، ۱۲۶-۹، ۲۶۱
- استراتژی تبعیض نژادی، ۲۹۱
- رابطه با انجمن آزادی فرهنگی، ۱۵۲-۳
- رابطه با آیزنهاور، ۱۲۶، ۱۳۷، ۸، ۲۶۱
- رابطه با هالیوود، ۲۸۸-۲۸۹، ۹۰
- رابطه با اداره تحقیق اطلاعات، ۱۵۱-۲
- رابطه با نلسون، ۱۳۳
- پرونده روزنبرگ، ۱۸۲-۳
- مؤسسه فولستری، ۳۳۲
- مؤسسه روتی، ۳۳۲
- جکسون ویلیام اچ، ۲۶۱
- جاسرچ، هلموت، ۳۶۶
- جیمز، هنری، ۱۷۱
- جیمسون دونالد: درباره هنر، ۲۶۰، ۲۷۲-۳
- درباره تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۳۵، ۳۵۲
- درباره جایگاه سازمان سیا، ۱۳۱
- درباره انجمن آزادی فرهنگی، ۱۰۷-۸
- درباره نخبگان روشنفکر، ۱۲۹
- درباره بخش سازمان‌های بین‌المللی، ۲۳۶
- درباره اسناد آی آر اس، ۳۵۲
- درباره سیاست بی‌طرفی، ۸۹
- درباره کنفرانس والنورف، ۵۶
- جانتس، سیدنی، ۲۶۵
- چارل زندال، ۲۲۰
- جاسپرز، کارل، ۲۸، ۹۲-۳، ۹۷
- جلیسکی، گت، ۲۳۵-۶
- جنگیز، نوریل، ۱۵
- جسپس، پتر، ۲۸۱-۲
- جیو، ۲۱۶
- مؤسسه جی.ام. کاپلان، ۳۵۲
- باشگاه جان رید، ۱۶۰
- جاستون، هولت، ۶۸
- جاستون لیندن بی، ۳۹۶، ۲۰۰-۱، ۲۰۶-۶
- جاستون، اریک، ۲۸۹، ۹۰، ۲۹۲
- جولیوت - کوری، فردریش، ۵۸، ۸۹
- جونز، جوزف، ۲۵
- جونز کارلی، کای بی، ۳۹۱-۲

- یوسلسون، دایانا (داج): پیش زمینه، ۱۵۲
- نامه پیریدن، ۲۰۳ - ۲
- اینکانتز، ۳۹۳، ۳۸۰، ۳۲۱
- نخستین نشست با مایکل، ۱۰۷
- ازدواج، ۱۵۳ - ۶
- مریضی مایکل، ۳۳۲
- استعفای مایکل، ۳۹۳ - ۵، ۳۹۷، ۲۰۴ - ۵
- دربارهٔ الحران تحقیق سازمان سیا، ۲۳۵ - ۶، ۲۳۳
- دربارهٔ تأمین بودجهٔ انجمن، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۷۶
- دربارهٔ مؤسسهٔ فارلیلد، ۱۲۷، ۳۵۷
- دربارهٔ فلسمن، ۱۲۷
- دربارهٔ لاسکی، ۲۱۶، ۲۲۶
- دربارهٔ دروغگوئی، ۳۸۰
- دربارهٔ مقالهٔ مک دونالد، ۳۱۸، ۳۲۰
- دربارهٔ مبارزهٔ نیرو، ۳۵۰
- دربارهٔ ناباکوف، ۳۵۲
- دربارهٔ پاریس، ۱۲۲، ۱۲۵
- زندگانی پاریس، ۱۵۳ - ۶، ۳۹۱، ۳۲۶
- کار پاریس، ۱۰۷، ۱۵۳ - ۲
- پروندهٔ روزنبرگ، ۱۸۲
- یوسلسون، جنیفر: دورهٔ زندگانی، ۱۵۶
- دوران بچگی در پاریس، ۱۵۲، ۳۹۱، ۳۹۳
- مریضی پدر، ۳۳۲
- مدال پدر، ۲۲۶
- رابطه با تامسون، ۱۳۸
- یوسلسون، مایکل: کمیتهٔ آمریکایی، ۱۵۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۹، ۳۳
- پیدایش، ۳۲۹
- تجارب نظامی، ۱۰ - ۱۲
- خط مشی هنری، ۳۷۱
- پیش زمینه، ۱۱ - ۱۲
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۱ - ۲، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۱۷۲
- شخصیت، ۱۰۸ - ۹
- افسر امور فرهنگی، ۱۲، ۲۳
- مرگ، ۲۲۳، ۲۲۵ - ۶
- طرح نازی زدایی، ۱۲ - ۱۶
- نقش انجمن آزادی فرهنگی، ۱، ۸۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۲۲، ۳۱۲
- ۳۳۲ - ۳، ۳۸۰، ۳۹۱ - ۴۰۵، ۴۱۱
- دل نگرانی‌های تأمین بودجهٔ انجمن، ۳۵۸
- سرخوردگی نسبت به سیاست‌های ایالات متحده، ۳۶۱ - ۲
- اینکانتز، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹ - ۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸ - ۱۸۶، ۸۰ -
- ۱۸۸ - ۹، ۲۳۲، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹ - ۸، ۳۷۹، ۳۸۲ - ۳، ۴۲۱
- مؤسسهٔ فارلیلد، ۱۲۷، ۱۳۸، ۲۲۲، ۳۵۸، ۴۰۵
- نخستین نشست با دایانا، ۱۰۷
- نشست گردهمایی عمومی، ۳۹۱ - ۶
- چنواپست، ۳۳۳
- تلموستی، ۱۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۳۱۲، ۳۲۲ - ۳، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۲۲
- بحران مجارستان، ۲۰۴ - ۶
- نفوذ، ۳۰ - ۱
- مسافرت با جیب، ۱۸
- شیرهٔ ادبی، ۱۱۳
- حادثهٔ لول، ۳۳۹
- مجلات، ۱۵۳ - ۶
- کمک‌های بلاعوض موسیقی، ۲۲۲
- رهبر جدید، ۱۶۲
- افشاگری‌های نیویورک تایمز، ۳۵۶، استراتژی انرژی هسته‌ای
- ۳۰۶ - ۸

- موضوع آبی سی، ۲۲-۳
جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۳-۱۲
دفتر پاریس، ۹۲-۵، ۱۰۰، ۱۵۵، ۳۳۳
پارتیزان ریویو، ۱۶۲، ۳۳۷-۸
انجمن قلم، ۳۶۲، ۳۶۲-۵
نقل شده، ۲۸۱
رابطه با برلین (ایسایا)، ۳۸۲-۳، ۲۸۷
رابطه با بریدن، ۹۵، ۹۹-۱۰۰، ۱۵۳، ۲۰۳-۲
رابطه با سازمان سیا، ۲۲۲-۳، ۲۳۲، ۳۲۱-۲
رابطه با دونوف ویل، ۲۲، ۸۷، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۲۵، ۳۰۷، ۲۲۲
رابطه با فلشمن، ۱۲۶
رابطه با هانت، ۲۲۲-۳، ۳۳۳، ۲۱۹
رابطه با کاستلر، ۹۰
رابطه بالاسکی، ۳۰-۱، ۷۲، ۸۶، ۱۵۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۰۹، ۳۱۲
رابطه با مک دونالد، ۲۰۹
رابطه با ناکوف، ۱۳-۱۲، ۳۰-۱، ۲۳-۲، ۹۳، ۱۵۵، ۳۰۷، ۳۵۲-۳
رابطه با واسل، ۹۲، ۳۳۱-۲
رابطه با ویلیامز، ۲۲۵-۲۲۰-۱
ندست، ۲۰۸
استفاد، ۳۹۳-۵، ۳۹۷، ۲۰۲-۵
پازنسنکی، ۲۰۵، ۲۱۱-۱۲، ۲۱۲-۱۳، ۲۲۵
پرونده روزنبرگ، ۱۸۳-۲
زندگی اجتماعی، ۱۵۵-۶
بحران سولک، ۳۰۶، ۳۰۸
قرن بیستم، ۱۰۹-۱۰، ۱۶۶
کنفرانس وللرف، ۵۲
جایزه گلیت، ۱۵۳
مجله تاریخچه عقاید، ۳۳۳، ۳۳۸
جرونیل، برتراند، ۲۲۵-۶
جولیوس، جی، ۱۹۳
کاپلان، جاکوب ام، ۱۳۲، ۱۳۷، ۳۵۵
مؤسسه کاپلان، ۱۳۲، ۳۵۲، ۳۵۵
کارایان، هربرت فرن، ۱۵، ۲۲۶، ۲۲۷
کاتزنباچ، نیکلاس، ۲۰۵
گزارش کمیته کاتزنباچ، ۲۰۵-۶
کای، هلن، ۱۹۳
کازان، ایلیا، ۲۸۳
کازین، آلفرد، ۳۳۸، ۲۰۰
کیلر، هلن، ۱۹۳-۲
کپتون، ماری، ۱۹۵، ۲۱۱-۱۲
کنان، جرج: پیش هنرمندان، ۲۲۷، ۲۲۲
اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲-۵
کنفرانس برلین (۱۹۶۰)، ۳۳۳
دوره، ۹۷
صندوق اروپای شرقی، ۱۲۲
نفوذ، ۳۶
مبارزه انتخاباتی ایتالیا (۱۹۲۸)، ۳۳۹
نامه نیویورک تایمز، ۳۷۹
پشتیانی چپ‌گرایان غیر کمونیست، ۶۳
درباره وجوه نقدی سازمان سیا، ۲۰۸
درباره طرح مارشال، ۲۶
درباره استالینسم، ۳۷
پیش سیاسی، ۲۸-۹، ۲۱۱-۱۲، ۲۲۷، ۳۱۰، ۲۱۳
شورای برنامه ریزی روانی، ۱۲۸
رابطه با برلین، ۸۷
رابطه با ناکوف، ۳۳، ۹۲، ۲۱۳

- رابطه با ستاد ۶۷
- جشنواره تولستوی ۲۲۲
- کیندی، جان اف. ۱۲۸، ۱۲۱، ۲۲۲، ۵-۳۹۶، ۳۹۶، ۲۰۰
- کندی، رابرت، ۱۲۸، ۳۲۸-۹
- کنت، واکول، ۱۹۳
- مؤسسه کتفیلد، ۲۰۳-۲، ۳۵۵
- کنیون ریویو، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲-۳۳۳، ۳۲۸، ۳۶۷، ۲۰۲
- کرمود آنتانت، ۱۷۱
- کرمود فرانک: سردبیری اینکانترا، ۱۷۶، ۲-۳۷۱، ۲-۲۸۳؛
- اقدام شک حرمت آپرین، ۳۷۹-۸۰-۳۸۳، ۳۸۵، ۱۸۷، استمفا، ۳۸۹
- ۳۹۱، ۲۲۰
- کیملتن، میشل، ۲۶۲
- کینگ، سیسل، ۳۷۳، ۵-۳۹۶، ۳۸۵، ۳۹۰
- کینگ، جی.می، ۱۲۲
- کینگ، مارتین لوتر، ۲۸۱
- کینیک، بوجین، ۳۹۹-۲۰
- کیرک، گر.سون، ۱۳۷
- کیرک، پاتریک، هلن، ۱۱
- کوک، پاتریک، لیمن، ۱۹۷، ۳۲۷
- کرستین، لینکلن، ۲۶۵
- کسینجر، هنری، ۲، ۱۳۲، ۳-۱۲۲، ۳۲۲
- کلیب، گسلیز، ۲۲۲
- کلین، پی، ۲۷۳
- کلین، لراتز، ۲۷۸، ۲۷۳
- نوب، آلفرد، ۵۳
- کاستلر، آرتور، اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲-۵
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۱، ۷۳-۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۹
- دور، ۶۱-۲
- اتجمن آزادی فرهنگی، ۸۹-۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۵۷، ۳۳۸
- مرگ، ۲۲۱، ۲۲۳
- اینکانترا، ۱۷۸، ۱۸۰
- پایانه آزادی، ۸۲-۳
- خدایی که شکست خورد، ۶۳-۲، ۶۲-۵، ۶۶
- بحران مجارستان، ۳۰۵
- برلین دو دوران بعد از جنگ، ۹
- زندگی عاشقانه، ۹۱، ۲-۹۱، ۲۲۳
- درباره ریشه‌ها، ۱۲
- درباره کنفرانس بین المللی، ۵
- درباره دهه، ۱۹۳۰، ۲
- درباره پاریس، ۷۰
- درباره اتجمن قلم، ۳۶۲، ۳۶۳
- درباره تریگ، ۲۱۲
- درباره حقیقت، ۹۸
- درباره حایل مجله فرن بیستم، ۲۱۹
- لوتفای آلتز، ۲۲، ۶۰، ۶۱
- رابطه با داتاوای، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳-۲
- رابطه با سازمان سیا، ۶۲-۳
- رابطه با کراسمان، ۶۵
- رابطه با اداره تحقیق اطلاعات، ۶۰
- رابطه با آربول، ۲۹۹
- رابطه با راسل، ۹۱-۲
- کاستلر، آرتور - رابطه مستمر با ساتر، ۶۲، ۷۳-۲
- سفر کنفرانس ایالات متحده، ۶۰، ۶۱
- کاستلر، سیتیا (چفری)، ۲۲۳
- کاستلر، ماسن (هگت)، ۹، ۷۳، ۷۷، ۸۲، ۹۰، ۹۱-۲، ۱۹۰
- کروگان، بوجین، ۸۸

- کوتز، ساموئل، ۲۶۵
 کاپکیند آنلوم، ۲۰۸-۹
 کاپکیند آنلوم، ۲۰۸-۹
 کورد، الکساندر، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۸۲
 جنگ کرم، ۷۶، ۹۶، ۳۲۷، ۳۱۹-۲۰
 کریسپرگ، ایروینگ، ۲۷۰
 کریستول، ایروینگ: کمیته آمریکایی، ۱۵۷، ۱۵۸
 پیش زمینه، ۸۸، ۱۵۷، ۱۷۰
 دور، ۲۱۹
 سردیری اینکانتز، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵-۸۰، ۲۱۶، ۲۳۱، ۳۰۸-۱۱
 ۳۱۵-۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۷، ۲۰۳
 نخستین شماره اینکانتز، ۱۷۸، ۹، ۱۸۵-۶، ۱۸۸
 خانواده، ۱۷۷
 آخرین اینکانتز، (۱۹۹۲)، ۲۲۰-۱
 مک کارتیس، ۲۰۰، ۲۰۷
 مقاله مک دونالد، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰
 مبارزه نرود، ۳۲۹-۵۰
 نامه نیویورک تایمز، ۳۷۸-۹
 درباره نخبه گرایی، ۲۲۹
 درباره پارتیزان ریویو، ۳۳۸
 درباره جنبه ها، ۱۲۰
 منافع عمومی، ۲۰۳، ۲۱۹
 رابطه با یوسلسون، ۱۷۸-۸۰، ۲۵۲، ۳۰۸-۹، ۳۲۱، ۳۳۳
 رابطه با اسپنسر، ۱۷۷، ۸-۱۸۸-۹
 ملهب، ۲۸۲-۳
 پرداخت حقوق، ۱۷۶
 کریستول، ویلیام، ۱۷۷
 کاپریک، استی، ۳۵۹
 کاندول، میلان، ۲۱۲
 کاتیوشی، پاسو، ۲۶۵
 لایز، لویلا، ۲۲۵-۶، ۲۲۰-۱
 لمبرت، هانسی، ۳۳۷
 لامونت، کارلیس، ۲۶
 لاکورنر، والتر، ۲۱۲-۱۵، ۳۲۵-۶
 لارکین، فیلیپ، ۲۱۳، ۳۷۲
 لاسکی، بریگیت، ۳۸۸-۹
 لاسکی، ملوین: پیدایش، ۲۷، ۲۸، ۱۷۸
 پیدایش، ۲۷، ۲۸، ۱۷۸
 پیش زمینه و دور، ۲۷، ۱۷۰
 کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۹، ۸۰-۱، ۸۲، ۸۵-۶
 نقشه جنگ سرد فرهنگی، ۲۸-۳۰
 مقاله بریدن، ۲۱۳-۱۲
 انتشارات سازمان سیا، ۲۲۵
 شایعه سازمان سیا، ۳۲، ۳۷۳، ۲۰۳، ۲۱۰
 نقش انجمن آزادی فرهنگی، ۸۵-۶، ۸۸-۹۰، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۶، ۲۱۷
 اینکانتز، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۱۶، ۳۰۸، ۳۰۹-۱۰، ۳۱۱، ۳۳۷-۳۳۱، ۳۷۱-۳
 ۳۷۶، ۳۸۲، ۹۰-۲۲۰-۱
 شماره تأمین بودجه اینکانتز، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۳
 پهران مجارستان، ۳۰۲-۵
 نشست کامتلر، ۶۶
 درمونات، ۳۰، ۶۲-۵، ۹۲، ۱۰۱-۲، ۱۲۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷
 آخرین اینکانتز (۱۹۹۲)، ۲۲۰
 نامه نیویورک تایمز، ۳۷۸-۹
 درباره کمیته آمریکایی، ۲۰۸
 درباره مقاله مک دونالد، ۳۱۵-۱۶، ۳۲۰
 درباره اسپرنتیک، ۳۱۲-۱۳

لیبر تا دلا کالجرا، ۱۰۲-۳	جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۳، ۱۴، ۱۲۲-۵
بلیک آزاد، ۲۷۲	رابطه با گیت اسکلی، ۳۳۱
لی، هاگان، ۸۸	رابطه با یوسلسون، ۳۰-۱، ۷۲، ۸۶، ۱۵۶، ۲۱۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۶
لیفار، سرج، ۱۲۲-۳	رابطه با ناباکوف، ۳۰-۱، ۱۱۲
مجله زندگی، ۵۲، ۵۳، ۱۶۲، ۱۹۱، ۲۶۷، ۳۰۶، ۳۳۵	رابطه با اسپنتر، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۲۱
لیپیتال، دیوید، ۷۲	پرونده روزنبرگ، ۱۸۱
دکتر، لیلی، ۲۳۰	پرداخت حقوق، ۲۱۹
لیندسی، فرانک، ۷۱، ۱۲۲-۳، ۱۳۲، ۳۳۱	کمیته سه جانبه سردیبری مجله، ۲۱۷-۱۸
لیمن، والتر، ۳۷	کنفرانس والدرف، ۵۵
لیسینر، ۱۸۸	لائام، آرون، ۲۳۹
مؤسسه لیتز، ۱۲۵	لائام، لو، ۳۲۲
لیزل، براون، ۵۳، ۲۲۲، ۳۷۹	لاکلین، جیمز، ۱۲۰
تئاتر قوی نیویورک، ۳۵۷	لازاروس، فريد، ۱۳۸
لوکهارت، جان یروس، ۵۸، ۱۶۸، ۱۷۵	لویس، ایل. آر، ۱۶۶
لوج، هنری کیت، ۱۲۷، ۱۸۳	لوکاره، جان، ۳۵۹
لوباردی، فرانکو، ۷۶	لن، جان، ۱۶۶
لاوستون، جی، ۸۷، ۱۳۷، ۱۵۲، ۳۲۹-۳۰	لیویتز، ۲۳-۲
لوت، وایرث ای، ۱۲۲	لنین، ولادیمیر ایلیچ، ۲۹، ۵۳، ۵۸، ۷۶، ۸۲، ۹۲، ۲۵۸
لؤل، الیزابت (هاردویک)، ۳۶، ۱۲۱، ۳۳۸	لوی، کارلو، ۶۹
لؤل، هریت، ۳۳۸	لوی، کارلو، ۶۹
لؤل، ولیرت: حق رأی جایزه پولینگن، ۳۷۱	لوی، پریس، ۲۱۵
سازمان میا، ۱۲۲	لوین، برنارد، ۲۲۱
جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۲۱	لوین، جک، ۲۶۵
نفل شلد، ۷۳، ۲۳۹، ۲۶۰	لویناس، سول، ۲۸، ۷۲، ۱۵۲، ۱۶۳، ۳۳۹، ۳۹۲-۵
شاگردان واتسم، ۲۲۰، ۲۲۱	لوینس، سیسیل دی، ۱۷۰-۱، ۱۷۲
مفر آلفای جنوبی، ۳۲۷-۹	لوینس، چری، ۲۹۰
اعتراض ویتنام، ۲۰۰	لوینس، سیکلر، ۶۹-۷۰
کنفرانس والدرف، ۳۶	لیرو، لیروودو، ۲۱۵

- میهانی شام کاخ سفید، ۲۳۲-۵
- لوس، کارل بوث، ۱۲۲، ۲۳۹-۴۰، ۲۸۰-۱
- لوس، هنری: کمک بلاهوش کمیته آمریکایی، ۱۶۲
- نگرش نسبت به کمونیسم، ۵۲، ۱۵۸
- تاریخچه، ۱۳۷
- درباره حمله اقتصادآمیز مک دونالد، ۳۱۶
- موا، ۲۶۲، ۲۶۶-۷
- درباره قرن بیستم، ۱۳۳-۴
- پارتیزان ریویو، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۵۵
- رابطه با جکسون، ۱۲۶-۷، ۱۵۳، ۲۸۸
- ملعب، ۲۸۰-۱
- دومین میزگرد فرعی مؤسسه راکفلر، ۱۲۲
- امپراتوری زمان - زندگی، ۱۲۶-۷
- مؤسسه لوسیوس این. لیتر، ۳۵۶
- لاتی، هریت، ۱۷۸، ۲۲۵-۶
- لینس، رابیل، ۲۶۷
- لینکو، تروپم، ۱۹۳
- مک، جک، ۲۲۲
- مک آرتور، داگلاس، ۹۶
- مکولی، جیمز، ۲۱۵، ۳۹۵
- مکولی، رابی: پرلینستونچن، ۳۵۲
- دوره سازمان سیا، ۲۲۲، ۳۳۳-۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۰۴
- کنیون ریویو، ۲۲۲، ۳۳۳-۴، ۴۰۴
- درباره کرمود، ۳۷۳
- لتجنم قلم، ۳۶۵، ۳۶۷
- بچه بازی گوش، ۲۰۴، ۲۱۹
- آثار منتشر نشده، ۲۲۲
- شاگردان واتس، ۲۴۰-۱
- رابطه با هانت، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۱۹
- رابطه با یوسلسون، ۲۲۰، ۲۲۳
- مک کاتلی، چارلز، ۲۲۶
- مک کاتلی، جوزف، ۵۲، ۱۰۹-۲، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۵۲، ۳-۲۸۲، ۳-۲۸۶، ۳۶۱، ۳۶۹-۷۰
- مک کاتلی، ماری: اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۵۳۹۲
- اتجمن آزادی فرهنگی، ۳۲۸
- مکاتبه با هانا آرنست، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۲۲۲
- تأمین بودجه مؤسسه فارفیلد، ۳۵۷-۸
- دوخواست اول، ۲۰۰
- درباره کنفرانس برلین (۱۹۶۰)، ۳۳۲-۳
- درباره پتکاتر، ۱۸۸
- درباره سانسور یوسلسون، ۳۷۶
- درباره مک کارتیس، ۱۹۹-۲۰۰
- درباره میلوز، ۱۰۰
- درباره مرگ مونرو، ۳۲۸-۹
- درباره اُربول، ۳۰۱
- درباره اسپنتر، ۳۷۷-۸، ۳۹۶-۷، ۲۲۲
- رابطه با تاباکوفه، ۳۶۸
- استغای اسپنتر، ۳۹۰
- کنفرانس والدرف، ۴۶، ۴۹، ۵۵
- مک کلوی، جان، ۳۷، ۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱-۲، ۱۳۳، ۱۳۴
- مک کلور، ژنرال، ۱۵
- مک کیری، پُریز، ۲۶۷-۸
- مک کولوز، کارسون، ۷۲
- مک دونالد، دوایت: مقاله آمریکا آمریکا، ۳۱۵، ۲۴
- اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲-۵، ۴۰۹، ۲۱۱
- سرگیری اینکانتتر، ۴۰۸-۱۱

- مک کارتریس، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱
- دریاره هنر، ۲۵۷، ۲۷۵
- دریاره بار، ۲۶۶
- دریاره مؤسسه فرود، ۱۳۹، ۲۰۸
- دریاره داس پاسوس، ۶۸-۹
- دریاره فرهنگ توده‌ای، ۲۲۹
- دریاره مجله سیاست مدار جدید، ۲۱۸
- دریاره نامه نیویورک تایمز، ۳۷۹
- اعلامیه پارتیزان ریویو، ۲۱۱
- عقاید سیاسی، ۱۶۱
- نقل شده، ۱۵۷، ۳۰۲
- انتصاب سولگ، ۳۰۸
- اعتراض ویتنام، ۲۰۰
- کنفرانس ولندوف، ۲۶، ۳۹-۵۰
- مک دول، دهیاد، ۲۲۰
- مک فارکر، ودریک، ۲۲۵-۶
- ماکیاولی، نیکلا، ۳، ۸۸، ۱۲۹، ۲۲۵-۶
- مک، مینارد، ۲۲۶
- مکینز، گمپتون، ۲۲۷
- مک نایت، جسی، ۷۲
- مک لین، لیرلی، ۲۳۹
- مک لین، دونالد، ۱۶۷
- مک لیش، آرکیبالد، ۱۳، ۱۹۲، ۳۲۲
- مک لوهان، مارشال، ۱۲۶
- مک نیس، لویس، ۱۷۰-۱، ۱۷۲
- ماداریاگا، سالوادوردی، ۹۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۳۵۰-۱
- مکروود، جان، ۸۳-۲
- ماهلر، گوستاو، ۱۱۸
- میلر، نورمن، ۳۳، ۵۱، ۵۲-۳، ۲۳۷، ۲۸۲، ۳۶۱، ۳۷۰
- مالی پیر، جیان فرانکو، ۱۱۸، ۲۲۲
- مالرو، آندره: اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۶
- مرگ، ۲۲۱
- اینکانتتر، ۱۷۸، ۲۱۳، ۳۹۲
- نشست کاسلر، ۶۱
- برلین دو دوران بعد از جنگ، ۹
- وزارت فرهنگ، ۳۲۲-۵، ۳۶۲-۵
- دریاره مجالس، ۲۸۲
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵-۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱
- کنفرانس ولندوف، ۲۸
- میهمانی شام کاخ سفید، ۳۲۲-۵
- منچستر گاردین، ۹۱، ۲۳۱
- بیانیه آزادی فرهنگی، ۸۲-۳، ۹۰
- مان، توماس، ۵۱، ۱۱۵، ۱۹۳-۲
- منسفیلد، مایک، ۲۰۵
- مانشیل، ولون، ۲۲۲، ۳۲۵-۶
- مارشان، پاکو، ۲۸، ۹۳، ۱۰۳
- مارکوتاند، دهیاد، ۱۶۵
- مارشال، چارلز پورتون، ۱۲۹-۵۰
- مارشال، جرج کاتلت، ۲۲-۵، ۲۵-۶، ۱۹۱
- طرح مارشال: اطلاعات، ۲۲
- استفاده سازمان سیا از وجوه نقدی، ۷۱، ۱۰۵-۶، ۱۳۹
- فیلم‌های تبلیغاتی سی‌آی‌آی، ۲۹۲
- وجوه نقدی محرمانه، ۳۰، ۶۷، ۶۸، ۱۰۵، ۱۳۹
- وجوه نقدی هم‌پایه، ۱۰۵-۶، ۱۱۷
- بخش فرهنگی، ۲۶۷

- نقش کتان، ۲۸
- استای اتحاد شوروی، ۲۶، ۲۷
- مدیریت، ۵۸، ۱۰۶، ۱۲۸
- محاصره مارس، ۹۲، ۱۵۵
- درباره اسپنر، ۱۷۱
- مذاکرات پتر، ۵۸
- استفاده از وجه نقدی برای مبارزه فرهنگی، ۲۶
- مارتین، فرتک، ۲۲۲
- مارتین، کینگزلی، ۱۶۶، ۲۹۸ - ۹
- مارتین، ژان لوئیس، ۲۲۲
- مارکس، کارل، ۸۲، ۳۰۷
- ماسانی، مینو، ۳۹۱، ۳۹۳
- توده ها و جریان غالب، ۲۶۵
- شاهکارهای قرن بیستم، ۱۱۷، ۲۰۵، ۲۲۰، ۱ - ۲۶۸
- مانیز، هنری، ۱۱۹، ۲۵۲ - ۵
- ماتا، ژیرتو، ۲۶۲
- ماتسن، اندال، ۲۲، ۲۹، ۵۳، ۱۹۲
- ماتسن، پتر، ۲۲۶
- ماگهام، سامریت، ۲۲۷
- موریاک، کلود، ۷۶، ۱۲۰
- میر، لوئیس بی، ۲۸۲
- مینور، دوروتی، ۲۰
- مازویی، مازو، ۷۶
- مؤسسه ایم.دی. آندرسون
- ملون، پل، ۳۲، ۲۵۰
- خاتواده ملون، ۳۳
- ملویل، هرمان، ۱۹۳
- منوتی، ژان کارلی، ۲۰، ۱ - ۲۱۷
- منوین، یهودی، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۰۸
- میرلو - پتر، مورس، ۷۷ - ۸، ۲۱۷
- میرل، جیمز، ۲۵۲
- مری، رابرت، ۷ - ۳۷۰
- امری پانتخت، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۲۵ - ۶
- میر، کورد: تأمین بودجه کمیته آمریکایی، ۱ - ۲۳۰
- پیش زمینه، ۱۶۳، ۲۱۰ - ۱۱
- دوره سازمان سیا، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۶ - ۷، ۲۳۱ - ۲، ۳۵۵ - ۶، ۲۰۲ - ۲۲۲
- تأمین بودجه انجمن، ۲۲۲
- خاتواده، ۳۳۱
- ریس بخش سازمان های بین المللی، ۲۳۳
- تحقیق مک کارتیت، ۲۱۰ - ۱۱، ۳۳۱
- ملوک، ۲۲۲
- اشاگری های نیویورک تایمز، ۳۵۵
- پار تیزان ریویو، ۱۶۳، ۲۳۵ - ۶
- لتجمن قلم، ۲۶۵
- اعضای جدید، ۲۳۵، ۲۳۵ - ۳، ۳۳۶
- رابطه با پرسلسون، ۲۳۵، ۲۲۰ - ۱، ۳۳۱
- رابطه با شلسنجر، ۳۲۲، ۳۷۹
- اتحاد فدرالیست های دنیا، ۱۳۶، ۲۱۰ - ۱۱
- میر، ماری، پینشوت، ۳۳۱
- اداره امنیت داخلی بریتانیا (MI5)، ۲۳۷، ۳۷۶
- اداره اطلاعات خارجی بریتانیا (MI6)، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۷۲، ۳۹۲
- صندوق حوزه میامی، ۱۳۵، ۲۱۹، ۳۳۱
- میشلز، ولبرت، ۸۸
- میشتز، جیمز، ۲۲۶
- صندوق میسگان، ۲۵۳ - ۲، ۳۵۵
- میس واندرو، لودویگ، ۳۳۲

- میلر، داریوس، ۱۱۸، ۲۲۲
- آزادی نظامی، ۲۸۲-۷
- میلر، آرتور: پرونده اف بی آی، ۵۲-۳
- افتاحیه کندی، ۳۲۲
- مک کارتیس، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۸۲
- دربارهٔ تلایع معکوس سیاسی، ۱۶
- کرسی ریاست انجمن قلم، ۳۶۳-۲، ۳۶۶
- کنفرانس والدرف، ۲۷، ۲۸، ۵۰-۱، ۵۲، ۵۵-۶
- میلر، هنری، ۱۲۰
- میلر، لی، ۱۰
- میلر، پری، ۱۲۰
- میلن، ای.ای، ۵۷
- میلوز، زسلاو، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۶، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۸۶، ۳۶۳
- میلتون، جان، ۳۰۰
- مینلین، ماری، ۳۳۲-۵
- مسترال، گابریل، ۳۵۰-۱
- میشل، ژان، ۲۷۳
- میخود، نانس، ۱۶۵، ۲۱۶
- طرح ایم کی - آلترا، ۱۲۲
- انجمن زبان مدرن، ۳۵۷
- موهولی - ناگی، لاسلو، ۲۲-۳
- درمونات: اهداف، ۳۰-۱
- تأمین اعتبار، ۳۰، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۵۶، ۲۱۶ - ۲۱۹، ۲۷۵
- خدایی که شکست خورد، ۶۲-۵
- نفوذ ۱۰۱-۲، ۱۷۵
- اثر جریش، ۳۶۶
- اثر لاسکی، ۳۰، ۶۲، ۹۲، ۱۰۱-۲، ۲۱۶، ۲۳۷
- ریشه‌ها، ۳۰-۱، ۱۳۱، ۱۳۳
- مایر، جویس، ۱۲۰
- مونو، مارلین، ۳۳۸-۹
- مونتال، یوچنیو، ۱۲۰
- مونتو، پیر، ۱۱۷، ۳۲۲
- مونتگومری، رابرت، ۷۲، ۷۹
- جنبش افزایش اخلاقی توان تسلیحاتی، ۱۵۱
- موراویا، آلبرتو، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۱۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۳۲
- مورگان، جی.بی، ۳۳-۵
- مورکیر، ریچارد، ۱۱۸
- مورتون، ام.ام، ۲۸۲
- موسکا، گائاتو، ۸۸
- مصدق، محمد، ۳، ۸۸، ۱۶۸
- مادرویل، رابرت، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۶
- پیمان تصویر متحرک برای حفظ آرمان‌های آمریکایی، ۲۸۶
- مؤسسه اصلی تصویر متحرک، ۲۹۵
- سرویس تصویر متحرک (MPS)، ۲۸۸، ۹-۲۹۵
- مونت، فردیناند، ۲۲۰
- مایرز، پیل، ۲۰۰-۱
- اوکستر آکادمی موزارتیوم، ۲۲۲
- ام فاهلر، زکیل، ۳۹۱-۲
- موگریج، کیتی، ۲۸۲
- موگریج، مالکولم: پیش زمینه، ۱۷۲
- انجمن بریتانیا، ۱۱۱
- انجمن آزادی فرهنگی، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۷۲
- ایسکانتر، ۱۷۳، ۱۷۲ - ۵ - ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۰۹ - ۱۰، ۳۱۱
- ۳۳۲، ۳۳۷، ۷، ۳۷۲، ۳۷۳ - ۵ - ۳۹۰، ۳۹۲
- مؤسسه فارلیلد، ۱۲۷
- موگریج، مالکولم - استمرار در دوران بعد از جنگ دوبرلین، ۹

اینکانترا، ۱۷۵، ۱۷۸، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲-۵
 نشست گردهمایی عمومی، ۳۹۱-۲، ۳۹۳، ۳۹۵-۶
 برلین در دوران بعد از جنگ، ۱۰، ۱۲، ۱۸
 مک کارتسم، ۱۹۶، ۲۰۵-۶
 استراتژی جناح چپ غیرکمونیستی، ۶۳
 درباره لول و مونور، ۳۳۸-۹
 درباره روابط اتحاد شوروی، ۳۶۲-۳
 جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۳-۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۹، ۲۶۹
 دفتر پاریس، ۱۰۰-۱
 پرووز، ۱۰۱-۲
 اصطلاح، ۲۱۵
 رابطه با برلین، ۳۶، ۷۲، ۹۳-۲
 رابطه با برنهام، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳-۲
 رابطه با سازمان سیا، ۳۳-۲، ۱۰۸، ۱۲۷، ۳۷۷، ۳۹۵-۶
 رابطه با جکسون، ۱۵۲
 رابطه با یوسلسون، ۱۳-۱۲، ۳۰-۱، ۳۳-۲، ۹۳، ۱۵۵، ۳۰۷، ۳۵۲-۳، ۳۹۳، ۴۱۳
 رابطه با کتان، ۳۳، ۹۲، ۴۱۳
 رابطه با لاسکی، ۳۰-۱، ۱۱۲
 رابطه با شلسینجر، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۰، ۳۰۹، ۴۱۷
 رابطه با مارتن، ۹۳
 رابطه با اسپنلر، ۱۱۰-۱۱، ۲۲۰، ۳۷۷، ۳۹۶، ۴۱۷-۷
 جشنواره موسیقی رم (۱۹۵۴)، ۲۲۰-۲
 پرداخت حقوق، ۹۲، ۳۵۲
 جشنواره تولستوی، ۳۳۲
 کمیته سه جانبه سردبیری مجله، ۲۱۷
 امتناع دولت ایالات متحده، ۳۳-۲

پم آی، ۱۸۲، ۳۹۲
 درباره تأمین بودجه اینکانترا، ۳۸۲-۵
 درباره کریستول، ۳۱۰-۱۱
 درباره اطلاعات ایالات متحده، ۲۲۰
 رابطه با اداره تحقیق اطلاعات، ۱۰۸، ۱۶۶
 تغییر آیین، ۲۸۲
 مولر، هرمان، ۷۴
 مامفورد، لوئیس، ۳۵۹-۶۰
 ماتچ، چارلز، ۱۱۶، ۲۲۲
 مونزبرگ، ویلی، ۱۷، ۲۶، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۹۹
 اعتماد مونزبرگ، ۵۵، ۶۰، ۷۱
 مورداج، ایریس، ۳۳۲
 ماری، والف، ۵۹
 مسوزة هنرهای معاصر (MOMA)، نیویورک، ۲۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۶۰-۷۶
 موسولینی، بنیتو، ۷۵، ۹۲، ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۵۰
 ناباکوف، نیکلاس: نمایش مخالفت‌ها، ۲۷۳
 پندایش، ۱۲
 پیش زمینه، ۱۲-۱۳
 کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۲-۵
 مشاور سنای برلین، ۳۵۱-۲
 انجمن آزادی فرهنگی یرشائیا، ۱۱۰-۱۱
 دور، ۴۱۸
 انجمن تحولات آزادی فرهنگی، ۸۸-۹
 انجمن موقعیت آزادی فرهنگی، ۹۳-۴، ۱۰۰-۱، ۱۰۳، ۱۲۷، ۴۱۳
 شماره تأمین بودجه انجمن، ۳۵۶-۷، ۳۹۵-۶
 مرگ، ۲۱۸، ۱۹، ۲۲۱
 طرح نازی زدایی، ۱۲-۱۶

۷۹۰ □ جنگ سرد فرهنگی

- کنفرانس والدرف، ۲۶، ۵۰، ۵۲-۵
- نمایشگاه نقاشان جوان، ۲۷۰، ۲۷۳
- ناپاکوف، ولادیمیر، ۱۰، ۱۶۵
- نارایان، جابا پرکاش، ۱۶۵، ۲۱۳، ۳۳۲، ۲۰۷
- ملت، ۲۵۵، ۲۰۶
- کمیته ملی اروپای آزاد، ۵۷، ۹۱، ۱۳۰، ۲، ۱۳۷، ۱۵۳، ۲۲۲، ۲۶۳، ۳۶۶
- شورای ملی هنر، علوم و مشاغل، ۳۷، ۲۱۰
- موقوفات ملی هنری، ۱۳۸
- نشنال ریویو، ۲۱۲، ۲۲۳
- اقدامات امنیت ملی، ۳۲، ۳۳
- شورای امنیت ملی، ۳۲، ۳۹، ۱۲۱، ۲، ۱۲۲، ۲۶۲، ۲۸۲
- مؤسسه اطلاعاتی امنیت ملی، ۲۸۵
- ناکو، ۲۶، ۹۹، ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۹۲
- نیروی دریایی، ایالات متحده، ۲۸۲
- نهری، جواهر لعل، ۲۱۶
- صندوق نلسون راکفلر، ۲۶۹
- نتی، پیترو، ۶۸
- نوجی، واجد، ۲۰۷
- نورده، پابلو، ۳۳۷، ۸-۳۳۹، ۵۱
- نولسون لوئیس، ۲۷۳
- رهبر جدید، ۲۸، ۷۳، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۹
- مجله ملت و سیاست مدار جدید، ۱۱۰، ۱۶۶، ۲۱۸، ۲۹۸، ۳۳۲، ۹
- گروه باله نیویورک سیتی، ۱۱۵، ۲۱۸
- دانشکده نیویورک سیتی، ۲۸، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰
- مجله هرالد تریبون نیویورک، ۱۳۸
- نیویورک پروموزیکا، ۲۵۷
- بازنگری کتاب‌های نیویورک، ۳۶۱، ۳۷۳
- نیویورک تایمز، ۵، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۳، ۲۰۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۹
- ۲۲۷، ۲۵۵، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۸، ۹-۳۸۹
- مجله نیویورک تایمز، ۱۵۹
- نیویورکر، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۱۹، ۲۰-۳۲۲
- نیومن، هارنت، ۲۷۵-۲۷۷
- نیومن، پل، ۳۳۹
- اخبار هفتگی، ۳۸۲
- نیور، ریتولد، ۲۲، ۱۵۸، ۲۸۱
- نیلسون، والدمار، ۱۳۳
- نیمایر، دایجر، ۱۲۰
- نین، آناس، ۲۵
- نیتز، پل، ۹۷
- نیکسون، ریچارد ام، ۲۰۹، ۳۱۶، ۲۲۳
- نایبل سجویج، ۳۶۳، ۳۶۲
- نول، مودیس، ۱۳۳
- چپ گرایان غیرکمونیست (NCL)، ۶۲-۲، ۷۸، ۹۸، ۱۵۰، ۱۹۷، ۸
- ۲۱۵، ۳۳۰، ۳۸۵-۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲
- تو، لویجی، ۲۲۳
- نورث، الیور، ۱۲۵
- ان‌اِس‌سی، ۲/۱۰، ۳۹
- ان‌اِس‌سی، ۶۸، ۹۷
- نوروا ایتالیا، ۱۰۷
- نوی آرگومنتی، ۲۱۵
- نرس، مالکولم، رجوع شود به جرج، هاندور
- نبرین، کونور کروز؛ اقلیم هنک حرمت، ۳۷۱، ۳۷۹، ۸۰-۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷
- دریاچه اینکانتر، ۲۱۸، ۳۶۷، ۸-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۲
- نبرین، ادوین، ۲۹۵
- آدیس، کلیفورد، ۲۱، ۳۶، ۳۹، ۵۲
- ستاد دولت نظامی ایالات متحده (OMGUS)، ۱۱، ۵۲

- ستاد هماهنگ کننده خط مشی‌ها (OPC): کنفرانس برلین، (۱۹۵۰)، ۷۲
- الز بریدن، ۹۵، ۹۶-۷
- بودجه، ۲۱
- انجمن آزادی فرهنگی، ۸۶
- تشکیلات، ۳۹-۲۰
- کمیته اروپای آزاد، ۶۷
- تأمین بودجه، ۱۰۶
- عملیات‌ها، ۱۲۳، ۱۲۸
- کارکنان، ۲۰-۲، ۶۷، ۸-۱۲۶، ۲۹۳
- اداره کل خدمات جنگ آمایی آمریکا (OSS): رییس، ۱۷
- منحل شده، ۳۳
- تشکیلات، ۳۳
- واقعۀ ساب رزا، ۹۵
- کارکنان زمان جنگ، ۹، ۳۳-۸، ۷۵، ۱۰-۱، ۹۵، ۱۲۲-۵، ۲۳۸، ۲۳۹
- ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۱
- اوفی، کاریل، ۶۷-۸، ۷۱، ۱۳۰
- آگاز، ویکتور سانچز، ۳۵۷-۸
- آماره جان، ۲۹۳
- آکسف، جرجیا، ۲۵۶، ۲۶۵
- آلفیلد، مورس، ۱۳۳
- آلبور، لارنس، ۱۱۵-۱۶
- اونیل، یوجین، ۲۱
- مرکز عملیاتی، ۳۰۳
- هیأت هماهنگ کننده عملیات‌ها، (OCB)، ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۳۶-۷
- اروتهایمر، ولبرت، ۲۲، ۳۳۳، ۳۷۸-۹، ۳۹۲-۵
- آپرشت، هانس، ۳۹۱-۲
- آرول، جرج (لویک پلر): مزرعه حیوانات، ۲۹۳-۵، ۲۹۸
- مرگ، ۲۹۳-۲، ۲۹۵
- برلین در دوران بعد از جنگ، ۹
- سال ۱۹۸۴، ۱۹۸۵، ۲۹۹-۸
- درباره وسواس فکری، ۲۳۲
- ناشران، ۱۲۰، ۱۷۳، ۲۹۲
- رابطه با آی.آر.دی، ۲۹۸-۹، ۲۹۹-۳۰۱
- آرول، سونیا، ۲۹۳-۲
- دیکته، ۱۵۰-۱
- پادسرد، جرج (مالکولم یس)، ۲۹۹، ۳۳۳
- پاگت، ماسن، رجوع شود به کانستلر
- پاین، تام، ۱۹۳-۲
- صلح و آزادی، ۵۸، ۱۵۱
- پالی، ویلیام (بیل)، ۱۱، ۲۶۲
- پاتالینیک، آندری، ۲۲۲
- پارتو، ویلفردو، ۸۸، ۱۲۹
- پاریس، اجرای مخالفت‌ها، (۱۹۶۰)، ۲۷۳-۲
- روز جهانی مقاومت در برابر جنگ و استبداد، ۶۸-۹
- جشنواره شاهکارها (۱۹۵۲)، ۱۱۳-۲۸، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۲۰-۱
- انجمن جهانی صلح (۱۹۲۹)، ۶۶-۷، ۶۷-۸
- پاریس ریویو، ۲۳۶
- پلرکی، دودوئی، ۳۳، ۵۲، ۵۵
- پارستز، لئولا، ۲۸۲
- پارتیزان ریویو: اتاق چهار انجمن، ۳۳۳
- خلافت، ۱۶۰
- سردیران، ۲۶، ۱۵۸
- تأمین اعتبار، ۱۶۲، ۱۶۳-۲، ۳۳۵-۲، ۳۵۷
- مقاله گرنبرگ، ۲۵۸-۹
- الز لاسکی، ۲۸
- پایانه در مورد سازمان سیا، ۴۱۰-۱۱

- همایش (۱۹۵۱)، ۱۵۹ - ۶۰
- باسترناک، بورس، ۲۲۵ - ۶ - ۳۷۹
- پالمن، رایت، ۲۵۳ - ۲ - ۳۵۵، ۳۵۸
- پاکیر، جان، ۲۹۲
- پیدای، ایندیکت، ۳۶
- پرسون، دور، ۳۳
- پرسون، نورمن هلمز، ۲۳۷ - ۸
- پسی - بلانت، کانت، ۲۲۲
- انجمن جهانی نویسندگان، وابسته به انجمن قلم، ۳۶۲ - ۸ - ۲۲۲
- پتاکون، ۲۸۲، ۴۱۹
- گزارش‌های پتاکون، ۶
- پراگالو، ماریو، ۲۲۳، ۲۲۲
- پرتز، وایرالد، ۱۲۶
- جنبه‌ها، ۱۴۰
- فیلی، کم، ۱۶۷ - ۸ - ۳۳۸، ۳۳۹
- مجارستان دوستار موسیقی، ۳۰۵
- فیلیپ، آندرو، ۷۶، ۷۷، ۷۹
- فیلیس، ویلیام: کمیته آمریکایی، ۱۵۸، ۱۶۳
- کنفرانس برلین (۱۹۶۰) ۳۳۳
- سردبیری پارتیزان ریویو، ۳۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۳۳۵ - ۹
- بیاتیه در مورد سازمان سیا، ۴۱۰ - ۱۱
- تفکر مک کارتیسم، ۱۹۹
- طرح فونیکس، ۳، ۲۲۲
- پیکاسو، پابلو، ۶۸، ۷۰
- پیروین، گوینو، ۷۶، ۱۱۵ - ۱۶، ۱۲۰، ۲۱۳
- پیتزل، مل، ۳۶، ۴۹، ۵۲
- پیرس دولزدهم، پاپ، ۱۸۲
- پیزنی، دیرلندرو، ۱۱۸
- گفت و گوی بی پرده، ۱۹۲
- پلات، فرانک، ۱۳۶ - ۷، ۳۷۷، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۲۲
- پلویید، تئودور، ۸۱
- پادهوتس، نورمن، ۳۲۹، ۳۶۱
- فن شعر، ۲۵۰، ۳۳۳، ۳۳۸
- پید، ریچارد، ۲۱۱
- پولاتی، مایکل، ۲۱۲، ۳۹۱ - ۲، ۴۰۸
- پلمیک، ۳۰۰
- کادر سیاست گذاری، ۲۸
- پالاک، جکسون، ۲۵۳ - ۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
- پُرتز، آندرو، ۴۱۸
- پرتز، کاترین آن، ۲۲۰
- پولده، فرانسیس، ۱۱۸
- پاونده، هدرل، ۲۳۷، ۲۳۸ - ۹، ۲۳۸، ۲۳۹ - ۵۱
- پراگر، فردریش، ۲۲۲ - ۵، ۲۳۷، ۳۰۵
- پراوتلینی، واسکو، ۲۱۵
- پراودا، ۲۶، ۵۰
- پرووز: اهداف، ۱۰۱ - ۲
- احانه کنتندگان، ۲۱۳، ۲۱۶
- خط مشی سردبیری، ۲۱۷ - ۱۸، ۳۳۳
- تأمین اعتبار، ۲۱۹
- شارکت یوسلسون، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۸، ۳۳۳ - ۵
- راه اندازی، ۱۰۱، ۱۰۲
- موقعیت، ۱۵۶، ۱۷۹
- شماره نقاشان جوان، ۳۷۱
- پرایس، لئوتین، ۱۱۵، ۱۱۸ - ۱۹، ۲۲۲ - ۳، ۲۹۱
- صندوق پرایس، ۱۳۵، ۲۵۳ - ۲، ۳۵۵
- پرایزلی، جی. بی. - ۲۹۸ - ۹

- پروچت، وی. ایس.، ۳۳۲
- شورای برنامه ریزی روانی (PSB)، ۳۲۹
- فیلم نامه زمان مزرعه حیوانات، ۵-۲۹۲
- اعضای شور، ۲۴۶، ۲۴۱
- گزارش نظریه پردازانه، ۵۰-۱۲۹
- تشکیلات، ۹-۱۲۸
- سفر اُپرای پانخت، ۲۲۵
- گزارش های فیلم، ۲۹۰
- سال ۱۹۸۴، ۶-۲۹۵
- طرح جنگ روانی، ۱-۱۵۰
- رابطه با کمیته آمریکایی، ۹-۱۵۸
- رابطه با خانواده تولستوی، ۲-۳۳۱
- جایگزینی، ۲۶۲
- پرونده روزنبرگ، ۱۸۲
- بخش جنگ روانی (PWD)، ۱۲، ۲۲، ۱۳۷
- بخش اجرایی جنگ روانی (PWE)، ۶۲
- کارگاه جنگ روانی، ۲۹۰، ۲۹۳
- منافع عمومی، ۲۰۳، ۲۱۹
- پوشکین، الکساندر، ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۲۵
- کیوکی اُپرا ۸۶-۷، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۷
- کوادرانت، ۲۱۵، ۳۹۵
- کوین، اِری، ۲۳
- کونست، ۲۱۵-۱۶
- مؤسسه خیریه راب، ۱۳۵
- راکویل، میلتون، ۲۸۹-۹۰
- رادیوی اروپای آزاد اثر دونوف ویل، ۲۳۵، ۳۰۳-۲
- تشکیلات، ۹۱
- کمیته اجرایی، ۹۱، ۱۳۷
- تأمین اعتبار، ۱۳۲، ۲۰۵
- خبر پراکنی های مجارستان، ۳۰۳-۲
- آخرین نشست اینکانتز (۱۹۹۲)، ۲۲۰-۱
- نظارت شورای برنامه ریزی روانی، ۱۵۱
- رابطه با انجمن، ۱۵۳
- شبکه های خبری، ۱۳۲
- موضع اوربان، ۲۲۹
- رادیوی آزادی، ۲۲۰-۱
- راو، فیلیپ، ۴۶، ۱۵۸، ۱۶۱-۲، ۳۲۸، ۳۱۱
- رامپارتس، ۳۸۱-۲، ۲۰۲، ۲۰۵
- رائسم، جان کروز: جایزه بالینگن، ۲۲۹-۵۰
- پرونده اف بی آی، ۱۹۲
- کنتیون ریویو، ۳۳۳-۲
- پروژه، ۲۲۰-۱، ۲۲۶
- نقل شده، ۲۲-۵، ۱۹۰
- رابطه با اسپنسر، ۱۷۲
- راسموسین، والدو، ۲۶۸
- رائوان پتر، ۲۹۵-۶
- راوینس، بودوکیو، ۲۲۶
- ری، من، ۱۰
- ریل هربرت: کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۶
- برلینر فستوچن، ۳۵۲
- اینکانتز، ۱۲۲، ۷۶، ۳۵۲
- سازمان سیا، ۱۳۲
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۲۵، ۲۲۰-۱
- جشنواره تولستوی، ۳۳۲
- ریگان، رونالد، ۱۳۲، ۱۵۸، ۲۲۲
- ردفورد رلیرت، ۳۳۹

- ردگر، مایکل، ۲۹۵، ۲۹۸ - ۹
- رید، جان، ۱۹۲، ۱۹۳
- رید، جوزف وونر، ۱۲۸، ۲۶۳
- رید، گوزنوی، ۳۷۱
- رید، ویچارد، ۲۹۹
- رید، واینلار، ۱۲۸
- ریهارت، آد، ۳۷۷
- گزارش گر، ۳۰۹، ۳۲۰
- روتر، ارنست، ۷۶، ۷۷
- روتر، والتر، ۳۶۶، ۳۹۸
- ریئلز، آلن، ۲۷۱
- ریتر، یاکیم وان، ۶۱
- ریچمن، ولیرت، ۱۲۲
- رایدلی، جاسپر، ۱۷۵
- ریش، ویتوریو، ۱۱۸
- ریچی، آندره، کارنداف، ۲۷۰ - ۱
- ریورا، دیگو، ۲۵۸
- ریورس، لاری، ۲۰۰
- رایسون، پل، ۵۸، ۵۹، ۱۹۱، ۲۹۸ - ۹
- راکفلر، لی، آدریچ، ۲۵۷، ۸ - ۲۶۶
- راکفلر، دیوید، ۱۲۷، ۱۲۰، ۱ - ۱۲۵
- راکفلر، جان دی. سوم، ۱۲۲
- راکفلر، لاریس، ۱۲۲
- راکفلر، نلسون: خلاصه‌ای از فعالیت‌های مخفی، ۲۶۰ - ۱
- روما، ۲۵۷، ۸ - ۲۶۰، ۱ - ۲۶۵، ۲۶۳
- موضع شورای امنیت ملی، ۱۲۲
- رابطه پاریس، ۲۳۲
- رابطه با یوسلسون، ۲۷۱
- رابطه با ویتی، ۲۶۱
- پروژه مطالعات ویژه، ۱۲۲
- فعالیت‌های جاسوسی دوران جنگ، ۱۲۷، ۱۲۲ - ۵ - ۲۶۰، ۱ - ۲۶۷، ۲۶۱
- مشاور کاخ سفید، ۱۵۲، ۲۶۱
- صندوق برادران راکفلر، ۱۲۲، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۱
- مؤسسه راکفلر: پوشش تأمین اعتبار سازمان سیا، ۱۲۵
- نماس‌های موسیقی، ۲۲۲
- پارتیزان ریویو، ۳۳۷
- تأمین اعتبار انجمن قلم، ۳۶۶
- رابطه با انجمن آزادی فرهنگی، ۱۲۵، ۳۱۲
- رابطه با دولت ایالات متحده، ۱۲۸ - ۹ - ۱۲۲ - ۵
- کنفرانس علم و آزادی، ۲۱۲
- تأمین بودجه اسکروتنی، ۱۶۶
- پروژه مطالعات ویژه، ۱۲۲
- مؤسسه راکفلر - بی وقفه، ویلاسریلونی
- راجرز، گینجر، ۲۸۶
- رُمنس، جولس، ۷۶
- رومولدی، سرانینو، ۷۵
- سرپرستی خبریه و اقلیم، ۳۵۶
- روزولت، آرکی، ۲۳۷
- روزولت، الینر، ۶۸ - ۹
- روزولت، کریمت (دکیم)، ۳۵، ۱۶۷، ۲۳۷
- رووتی، جیمز، ۲۰۸
- روزنبرگ، آلبرت جی، ۱۲
- روزنبرگ، ایل و جولیس، ۱۷۸، ۱۸۰ - ۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۱
- روزنبرگ، هارولد، ۱۸۲، ۱۸۸، ۳۷۵، ۳۱۰، ۳۱۲
- روستسکی، هری، ۲۰
- روزلینی، ریتو، ۲۹۳

- روستو، والت، ۱۲۶، ۲۰۱-۲
- روستروپوچ، نیکلای، ۳۵۲-۳
- روزاک، تنودور، ۲۶۵
- رامت، فیلیپ، ۲۰۰
- راز شیلد، ویکتور: مجلس برلین، ۹
- ارتباط اینکانترا، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶
- خدمات جنگی، ۹
- رور، رمی، ۷۶
- روسه، دیرید، ۶۸-۹، ۷۶، ۸۸، ۳۶۶
- داور، ریچارد، ۱۵۸، ۱۹۰، ۱-۱۹۸، ۹-۲۰۰، ۲۰۸
- روز، ای.آل، ۱۹۶
- مؤسسه سلطنتی امور بین‌الملل، ۳۷۶
- رزنی، زلتان، ۳۰۵
- راسک، دین، ۱۳۳
- راسل، برتراند، ۲۸، ۹۱-۲، ۱۱۸، ۱۶۵، ۲۳۱-۲
- راسل، پتر، ۳۵۲
- خاتواده راین سینت-ایکسپری، آنتونی دو، ۳۵، ۱۲۹
- سالیچر، جی.دی، ۳۳۳
- سالتاتا، جرج، ۲۸۲
- سرچنت، هولاند، ۱۶۲
- سارویان، ویلیام، ۲۱
- سارتر، ژان پل، ۱۵۷، ۲۷۹
- کتابهای منوچ، ۱۹۳
- حملة اتحاد آميز برنهام، ۷۷-۸
- روبه سوی خط مشی انجمن، ۱۰۱، ۲۱۷، ۳۲۷-۸
- بحران مجارستان، ۲۰۵-۶
- برلین در دوران بعد از جنگ، ۹
- حایزه نویل، ۳۵۱
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۲۰-۱
- نگرش سیاسی، ۶۲، ۷۰، ۱۲۶-۷
- رابطه با کاستلر، ۶۲، ۷۳-۲
- رابطه با رایت، ۶۹
- مذهب، ۹۳، ۲۷۹
- پرونده روزنبرگ، ۱۸۰-۱
- دوران جدید، ۱۰۱، ۲۱۵
- تفکر روسیه، ۷۰
- سانی، اریک، ۱۱۸
- آگهی غروب شنبه، ۲۸۲، ۳۹۷-۸، ۲۰۱
- سوگت، هنری، ۱۱۸
- اسکایل، میشل، ۲۲۲
- شاپرو، میر، ۲۳۲
- شاری، دور، ۲۸۹-۹۰
- شنگ، نیکلاس، ۲۸۹-۹۰
- شیلر، لردیش وان، ۲۱
- شین، دیرید، ۱۹۲، ۳-۱۹۲
- شلسنجر، آرتور: کمیته آمریکایی، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۰۰-۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۳۰-۱
- اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۹۱، ۲۰۰-۱، ۳۹۲-۵
- کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۲، ۷۷، ۹۰، ۲۰۰-۱
- پرونده سازمان سیا، ۳۳۲
- اینکانترا، ۱۶۷، ۳۰۹-۱۰، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۸
- کمیته اروپای آزاد، ۱۳۱
- ترجمه‌های دولتی آثار، ۲۲
- مک کارتیس، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵
- در مورد سازمان سیا، ۲-۲، ۱۹۷، ۳۳۲
- در مورد هواخواهان، ۲۲۸-۹
- در مورد یوسلوف، ۱۰۸

- در مورد این سی.اچ. ۶۳
- شماره‌های هارلو، ۲۱۰
- نماتیت اِس.اِس. ۱-۹۰
- مؤسسه شترلاک، ۱۳۸، ۳۵۵
- آثار منتشر شده، ۲۲، ۶۳
- شومن، آلفرد، ۳۵۷-۸
- رادیوی اروپای آزاد، ۹۱، ۱۲۷
- شروود وایرث، ۷۱، ۱۹۲
- رابطه با سازمان سیا، ۹۱-۲۰۰، ۱، ۳۲۲، ۳۷۹
- شیلز، ادوارد: اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۹۲-۵
- رابطه با انجمن آزادی فرهنگی، ۹۰-۱
- کنفرانس برلین (۱۹۶۰)، ۳۳۳
- رابطه با تاباکوف، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۰، ۳۰۹، ۲۱۷
- نشست گردهمایی عمومی، ۳۹۱-۲
- رابطه با اسپندر، ۳۷۲
- آخرین نشست اینکانترا، ۲۲۰-۱
- رابطه با واتلین هوولد، ۱۳۸
- درباره سیاست ضد آمریکایی، ۲۱۸
- رابطه با ویسز، ۲۰۱-۳، ۳۷۹
- درباره سازمان سیا، ۳۹۷
- کنفرانس والفرند، ۲۶
- درباره آی.ای.سی.اِف.د، ۲۱۳
- درباره کارلو، ۸۸
- درباره کرمود، ۳۷۲-۳
- شونبرگ، آرنولد، ۵۰، ۱۱۵، ۱۱۷
- درباره کنفرانس میلان، ۳۱۱
- شانفیلد آندرو، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲
- درباره شلسینجر، ۳۷۲
- رابطه با لاسکی، ۳۸۸
- شوستاکوویچ، دمتری، ۳۷، ۵۰-۱، ۵۲، ۵۵، ۱۱۶
- شواپتز، آلبرت، ۲۸
- سیلوند، دارینا، ۷۵-۶
- سیلوند، ایگناسیو، ۷۵-۶، ۲۱۵: کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۵-۶، ۷۶، ۷۷، ۷۹
- علم و آزادی، ۲۱۲
- اتجمن آزادی فرهنگی، ۷۵-۶، ۸۸، ۳۹۱-۲
- سیر، ادوین، ۱۹۳
- هیوار، ۳۳۳
- سکر و وزیر، ۱۷۷، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۳۷
- بحران مجارستان، ۳۰۵
- سرویس اطلاعات مخفی (SIS)، ۱۶۷-۹
- اتجمن آزادی فرهنگی ایتالیا، ۱۰۲-۳
- بکی، یاشیکو، ۳۹۲
- تأمین اعتبار اُپی سی، ۶۹
- بیلرز، پتر، ۳۳۹
- کنفرانس متقابل پاریس (۱۹۴۹)، ۶۹
- سلزینک، دیوید، ۲۸۵
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲) ۱۱۵-۱۶، ۱۲۰
- ستون-واتسون، هیو، ۱۷۸
- اتجمن قلم، ۳۶۳، ۳۶۶
- سوانی ریویو، ۳۳۳، ۳۳۸
- حقاید سیاسی، ۶۵-۶
- شان پِن، ۳۷۶
- لوتفای آثار دولت ایالات متحده، ۲۲
- شاپیرو، کارل، ۲۵۰

- تجارب دوران جنگ، ۷۵
- میلرول فراتک، ۲۸۳
- میلروس، رابرت، ۳۶۱
- سیمپسون، کریستوفر، ۲۸۲-۵
- سینکلا، آنتون، ۶۸-۹، ۲۹۹
- سینگر، مارکوس، ۱۹۳
- سینا، کاکا، ۲۰۷، ۲۰۸
- سیکویروس، دیوید آلفالو، ۲۵۳-۲
- سینرل ادیت، ۱۷۸
- اسکوراس، اسپروس پی، ۱۳۱، ۲۸۹-۹۰
- اسمیدلی، اگیس، ۱۹۳
- اسمرنول نادلدل، ۶۱
- اسمیت، دیوید، ۲۵۵، ۲۷۸
- اسمیت، والتریل، ۱۵۸
- سوشالیست کامنتیری، ۳۲۸
- مؤسسه سونابند، ۳۵۶
- شن برگ، پن، ۱۰۹، ۲۱۹
- سالتاگ، سوزان، ۲۲۳
- سورل، جرجس، ۸۸، ۱۲۹
- مطالعات اتحاد شوروی، ۱۱۰
- برسی های اتحاد شوروی، ۲۱۲-۱۵
- سویتسکایا میوزیکا، ۱۱۷، ۱۱۸
- سونیکا، ول، ۳۵۲، ۳۶۶
- اسپاک، پل - هنری، ۳۲۹
- اسپیکتیر، ۱۸۷
- اسپلن، فرانسیس، ۱۳۱
- اسپلر، ناتالیا، سفرهای تفریحی مدیترانه، ۳۳۷
- درباره سیاست ضدآمریکایی، ۱۸۷
- درباره نلشن، ۳۵۷، ۳۸۸
- درباره یوسلسون، ۸۶، ۳۸۸
- درباره کریستول، ۱۷۸
- درباره لاسکی، ۸۶، ۳۸۸، ۲۲۲
- درباره اسفن، ۱۷۳، ۱۸۸، ۹، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۸۲، ۲۱۰، ۲۲۵
- درباره استغای اسفن، ۳۸۹-۹۰
- رابطه با سوسلسون، ۳۸۸، ۳۹۷
- رابطه با ناباکوف، ۲۲۰، ۳۷۸
- رابطه با شیلز، ۳۹۵
- اسپندر، اسفن: پدایش، ۱۲۰
- اطلاع از تأمین بودجه سازمان سیا، ۳۷۳، ۳۷۷، ۸-۳۸۲، ۳-۳۸۸، ۲۰۹
- ۱۰، ۲۲۲، ۵
- پیش زمینه، ۱۷۰-۳
- پرلینر فستوچن، ۲۵۲
- انجمن آزادی فرهنگی بریتانیا، ۱۰۹، ۱۱۰-۱۱
- دوره بعد از اینکانتر، ۲۲۲-۵
- شخصیت، ۱۱۱، ۱۷۲-۳
- تأمین بودجه انجمن، ۳۵۲، ۳۶۶
- اسپندر، اسفن - شاهر مشاور برای انجمن، ۳۷۱-۲
- مرگ، ۲۲۵
- سرگیری، اینکانتر، ۱۷۰-۳
- ۱۷۵-۸، ۳۰۹، ۳۳۱
- کتابه گیری اینکانتر، ۳۸۸-۹۰، ۳۹۱، ۲۲۲
- تأمین اعتبار مؤسسه فرود، ۱۲۲
- خدایی که شکست خورد، ۹۵، ۱۷۱
- مقاله هان، ۳۲۲-۵
- فهرست موضوعی سانسور، ۳۳۵، ۲۲۲
- نایت هور، ۲۲۲

- مقالات مک دونالد، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۰
 سفرهای تفریحی مدیریت، ۳۳۷
 نامه نیویورک تایمز، ۳۷۸-۹
 دربارهٔ انجمن آزادی فرهنگی، ۹۰
 دربارهٔ مک کارتیسم، ۲۰۷
 دربارهٔ اروپا، ۲۹۹
 جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۲۰
 انجمن قلم، ۳۶۳، ۳۶۶
 آشپزخانه‌های رامپارتس، ۳۸۲-۵
 رابطه با فلشمن، ۳۳۷-۳۵۷
 رابطه با پوسلر، ۳۲۲، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۱
 رابطه با کریستول، ۱۷۷-۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۳۰۹، ۴۰۳
 رابطه با لاسکی، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۲۱
 رابطه با تاباکوف، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۲۰، ۳۷۷، ۳۹۶، ۴۱۷-۸
 پرونده روزنیوگ، ۱۸۶-۷
 پرداخت‌های حقوق، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۸۲، اسیر، مانا، ۱۰۲
 ۳۰۳، ۳۶۲، ۳۹۱، ۴۲۱
 اسپلان مکی، ۳۲، ۱۹۲
 اسپنلی، آنترو، ۷۶
 اسپوتنیک، ۳۱۲
 استالین، جوزف: تصویر برادر بزرگ، ۲۹۶
 اعتماد برج، ۷۰
 کامیفرم، ۲۶-۷
 مرگ، ۱۹۲-۳
 شورش مجارستان، ۳۰۲-۵
 خط مشی موسیقی، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۲۱
 معاهده نازی و اتحاد شوروی، ۵۲، ۱۰۱، ۱۶۰
 شعر نرود، ۳۵۰
 رژیم، ۱۷، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۶، ۳۳۶
 نمایش محاکمات، ۶۱
 تدیس، ۱۸۱
 کنفرانس والدرف، ۵۰، ۵۱
 تفکر آمریکایی دوران جنگ، ۳۷، ۴۸، ۵۲، ۵۲
 تفکر بریتانیای دوران جنگ، ۵۸-۹
 خط مشی یوگوسلاو، ۵۷-۸
 استاموس، تودوروس، ۲۷۰
 استالین، گرتروید، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۹
 استالین، سول، ۱۵۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۹۲-۵
 استالین، یک، جان، ۲۱، ۶۹، ۷۰، ۲۰۶، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۶۲
 استلا، فرانک، ۲۶۲
 استرلینگ، ژان، ۲۹۵
 استون، برنارد، ۱۹۳
 استون، آی، ۱۹۱
 استون، شپارد، ۱۲۰، ۱۳۳، ۲، ۳۰۲، ۴۱۱-۱۳، ۲۲۵
 استرالم، دونالد، ۱۳۸، ۳۵۵
 استرالم، ژان، ۱۳۸
 استراونسکی، ایگور: افتتاحیه کندی، ۳۳۲
 جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
 دربارهٔ مقاله پروند، ۵۰
 رابطه با تاباکوف، ۱۱۶
 جشنواره دم (۱۹۵۲)، ۲۲۲، ۲۳۳
 کنفرانس والدرف، ۴۸، ۵۰
 استیودنت پراگریسیو، ۲۲۱
 استیون ویلیام، ۲۰۰، ۲۱۱
 سولز (۱۹۵۶)، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸
 سولویان، والتر، ۳۳۸

- سولیان و کرامول، ۱۲۹ - ۳۰، ۲۱۲
- ساندی تلگراف، ۳۷۲
- ساندی تایمز، ۱۸۸
- مؤسسه سورن، ۳۵۶
- سویسی، جیمز جاتسون، ۱۱۹، ۲۶۸
- کمیته سویس با هدف کمک به مین پرستان مجارستان، ۲۲۱
- سینتسه، ۱۰۰
- نافت، ادوارد، ۱۲۷، ۱۷۲
- تالیراتک چارلز مورس دو، ۷۹
- مدرسه موسیقی تانگل رود، ۲۲۲، ۳۶۰
- تایر، تونی، ۲۱۰
- تیت، آلن: جایزه پولیتکن، ۲۲۹ - ۵۰
- اینکاتر، ۲۱۳
- پرونده اف بی آی، ۱۹۲
- دانشکده کینون، ۲۲۰
- جشنواره پاریس (۱۹۵۲)، ۱۱۵، ۱۲۰
- رابطه با ملون، ۲۵۰
- رابطه با اسپنلر، ۱۷۲
- تیت، بن، ۱۷۲
- تاورنیه، رنه، ۱۲۰، ۲۵۰
- تاپلور، ای. جی. پی، ۱۸۸
- تاپلور، پتر، ۲۲۰
- تکی، یوناوتورک، ۷۶
- زمان حاضر، ۱۰۲ - ۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۳۳۰
- دوران جدید، ۱۰۱، ۲۱۵
- تایر، ولبرت، ۹۹
- تروکس، پائول، ۲۳۲
- توماس، نورمن، ۱۲۲، ۱۵۸، ۲۳۰، ۳۵۵
- تامسون، جان (دیکه)، ۳۹۹، ۴۰۰
- برلنر فستوشن، ۳۵۲
- دور، ۲۵۱
- دوره سازمان سیا، ۱۳۷ - ۸، ۲۵۱، ۴۰۲
- تأمین بودجه انجمن، ۳۵۲، ۳۷۷
- مؤسسه فارنلک، ۱۳۷ - ۸، ۲۲۱، ۳۶۱، ۴۲۶
- دریازه اینکاتر، ۳۹۹ - ۲۰۰
- آثار منتشر شده، ۲۲۲
- رابطه با یوسلمون، ۱۳۷ - ۸، ۳۲۲، ۴۰۵
- رابطه با واتسم، ۲۵۰، ۲۲۱، ۴۲۶
- رابطه با اسپنلر، ۳۷۷
- رابطه با ترپلینگ، ۲۲۱
- تامسون، ریچرل، ۲۰ - ۱، ۱۱۵، ۱۱۸ - ۱۹، ۲۲۲
- تورو، هنری دیوید، ۱۹۲، ۲۳۸
- مجله زمان، ۱۳۷، ۲۶۱، ۳۳۵
- زمان - زندگی، ۱۱۶ - ۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۲۲، ۲۶۶ - ۷، ۲۸۱، ۲۸۳
- ضمیمه ادبی تایمز، ۲۲۷، ۲۲۰
- تیت، میشل، ۲۲۲ - ۳
- تیتو، مارشال، ۵۷ - ۸، ۷۱
- تویی، مارک، ۲۶۵، ۲۷۲
- توروف، تزویان، ۶
- تولر، ارنست، ۱۷۸
- تولی، پارکلی دو، ۲۲۵
- تولی، پارکلی دو، ۲۲۵
- تولی، نیکلاس دو، ۲۲۵
- تولستوی، ایلیا، ۳۵، ۳۳۱
- تولستوی، لئو، ۲۱، ۲۳۱ - ۲
- مؤسسه تولستوی، ۲۳۱ - ۲

۸۰۰ □ جنگ و فرهنگ

نوربرگ، فردریش - ۱۲، ۲۰۲	توکی، نیکلا، ۲۲۵
توره تاسو، پرنسپسادل، ۳۳۶	دوازده نمایشگاه از نقاشان و پیکر تراشان معاصر آمریکا، ۲۶۹ - ۷۰
توسکاتینی، آرتورو، ۲۲۲	قرن بیستم، ۱۰۹ - ۱۰، ۱۶۶
توینی، آرنولد، ۱۶۵	المو، رویال، ۳۵، ۲۲۷
ترنزیشن، ۳۳۲، ۲۰۷	لیام، ۳۰۸
تروید - دوبر، هیو: کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۶، ۷۸، ۹، ۸۰، ۸۱	- ۳۳، ۱
اتحادات کنگره، ۱۱۱ - ۱۲	سر - ایالات متحده (USIA)، ۱۹۳، ۲، ۱۹۷، ۲۹۲، ۳۳۶
احسانه‌های اینکانترا، ۱۶۵	۳۳۹
تأمین بودجه آی. آر. دی، ۷۶	اتحاد فدرالیست‌های جهان، ۱۳۶، ۲۱۰ - ۱۱
بدگمانی نسبت به تأمین بودجه دولت، ۸۱ - ۲	آتمیر، لوئیس، ۱۹۵
کمیته سه جانبه سردیری مجله، ۲۱۷	اوربان، جرج، ۲۲۹، ۲۲۱
تریبون، ۱۱۱، ۱۶۶، ۳۰۰	والری، پل، ۱۳۱
تریپلنگ، دایانا، ۱۵۷، ۸، ۲۳۳، ۲۲۱، ۳۹۲ - ۵	وان آیک، پتر، ۱۸
تریپلنگ، لیونل، ۱۳۸، ۱۵۷، ۸، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۵۷، ۸، ۳۹۲ - ۵	واندرلیت، ویلیام، ۲۸۶
تریستا، کادیگتولا، ۱۰۷	خاتواذه واندرلیت، ۳۵، ۱۳۷، ۲۶۱
تروئسکی، لئون، ۵۲، ۶۵ - ۶، ۹۲، ۱۰۶، ۱۶۳	واتزینارت، پتر، ۲۹۶
ترومن، هری اس: خط مشی هنری، ۲۵۲، ۲۵۶، ۷، ۲۷۱	ونیس پینال، ۲۶۸
کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۸۲	ونچور، ۳۳۰
خط مشی خارجی، ۸۵	وتوری، فرانکو، ۳۳۲
مبارزه انتخاباتی ایتالیا (۱۹۲۸)، ۳۸	صنوفی ورونو، ۱۳۵
طرح مارشال، ۲۲، ۲۶	ویدال، گورد، ۲۶۳
دریازه سازمان سیا، ۳۶۲	ایروی وینا، ۱۱۵ - ۱۶
دریازه کمونیسم، ۲۸۱ - ۲	ویریک، پتر، ۱۵۸
اُپس اس، ۳۳	ویستام: طرح فونیکس، ۳، ۲۲۲
پی اس بی، ۱۲۸ - ۹	جنگ، ۳۳۱، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۹ - ۷۰
نظریه ترومن، ۲۵ - ۶، ۲۷	ویلا، پانچو، ۳۲، ۲۸۶
نظریه ترومن، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۱۹۶، ۲۱۱	ویلا - لوپس، هنر، ۱۱۸
مبارزه بر سر حقیقت، ۱۲۷	وویگل، ولادیمیر، ۲۲۲

واکسون، آدام، ۵۸-۹، ۵۹-۱۵۱، ۲-۱۷۳، ۲-۲۹۹، ۲۱۲

واگ، یولین، ۱۵۷

واین، جان، ۲۸۵، ۲۸۷

ویو، بن، ۲۲۲-۳

ویکس، ادوارد، ۲۲۰

ویلنفلد، جرج، ۲۲۰

خلقواده ویل، ۲۵

ولتیش، جین، ۱۹۳

ولتی، اودورا، ۲۱۷

وستکوت، گیلنوی، ۱۱۵، ۱۲۰

ویلر، موفور، ۲۷۰

وینتن، والت، ۳۶۰

ویتتی، کورنلیوس و اندریلت، ۱۳۷، ۲۸۵-۶

ویتتی، جی. ایچ. و کو، ۱۳۲، ۱۳۶۱، ۳۳۲

ویتتی، جان دجکهای: خط مشی هنری، ۲۶۳

پیش زمینه، ۲۶۱

شرکت، ۱۳۲، ۲۶۱

سرانجام، ۲۶۱، ۲۸۵

مقالات تبادل نظر جهانی، ۳۱۱-۱۲

برلین دو دوران بعد از جنگ، ۹

سوما، ۲۶۱

رابطه با سازمان سیا، ۱۳۶، ۲۶۱، ۳۱۱-۱۲

رابطه با راکفلر، ۲۱۶

خدمات جنگی، ۹، ۲۶۱

خلقواده ویتتی، ۳۵

مؤسسه ویتتی، ۲۲۰

اتحادیه ویتتی، ۱۳۵، ۲۸۵

وینمور، ای. ویلد، ۲۳۸، ۲۳۹

صلای آمریکا، ۹۳، ۱۹۶، ۳۰۲-۵، ۲۳۳

ولتر، ۲۹۱

وانکوت، کیرت، ۲۲۲

ورانسکی، ویتیا، ۳۶۰

واگنر، ریچارد، ۱۶

والکوت، دیرک، ۳۵۲، ۳۵۷-۸

کنفرانس والفر - آستوریا (۱۹۴۹)، نیویورک، ۲۵-۵۶، ۵۷، ۵۶، ۵۷، ۷۱

۱۰۰، ۱۹۲

والکیر، لیا، ۳۳۶

والکیر، جرج، ۳۱۶

مجله وال استریت، ۲۱۹

والاس، هنری، ۵۲

والملزی، مارگوت، ۱۷۶-۷، ۲۲۱

والتون، ویلیام، ۱۱۵-۱۶، ۱۱۸

وایرگ، فردریش: مزرعه حیوانات، ۲۹۲

اتجمن بریتانیا، ۱۱۱، ۱۷۶

اینکاتر، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶

تأمین بودجه اینکاتر، ۱۷۶، ۳۲۷-۸، ۳۹۲

هزینه‌های پاریس، ۱۷۵-۶

پارتیزان ریویو، ۳۳۸

وایرگ، پاملا (دوبایر)، ۱۷۵

وایلفلد، ویلیام، ۲۹۱

وایز، جک، ۲۸۲، ۲۸۹-۹۰، ۲۹۲

وایز، هری، ۲۸۹-۹۰، ۲۹۲

ولون، ولیرت بن، ۱۲۲، ۲۱۳، ۳۳۹، ۳۵۲

واشنگتن پُست، ۳۳۹-۴۰، ۳۹۶، ۴۲۷

واشنگتن استار، ۲۸۲

واترگیت، ۵، ۸۷

- وایلدز، نورتون، ۲۱، ۱۱۳
- ویلیامز، دیرلند، ۱۶۷
- ویلیامز، لی: دوره سازمان سیا، ۱۵۲، ۳۵۵ - ۶
- مقاله مک دونالد، ۳۱۸، ۳۲۰
- درباره کانال‌های مالی سازمان سیا، ۱۳۲
- درباره رابطه سازمان سیا و انجمن، ۲۰۵، ۳۲۰ - ۱
- درباره انتشاری‌های سازمان سیا، ۳۵۵ - ۶
- درباره میر، ۲۲۰ - ۱
- درباره بازنگری نیویورک، ۳۶۱
- درباره فرستندگان، ۲۲۸
- رابطه با یوسلون، ۱۵۲، ۳۳۲ - ۳
- ویلیامز، تیس، ۲۱، ۷۲
- ویلیامز، ویلیام کارلوس، ۱۹۵
- ویلسون، ادمنند، ۲۰۰
- ویلسون، هارولد، ۳۳۱
- ویستر، الیزابت، ۱۱۸
- ویستر، فرانک: کنفرانس برلین (۱۹۵۰)، ۷۱ - ۲، ۸۱، ۸۳، ۸۵
- بودجه، ۱۰۶
- دوره، ۲۰
- انجمن آزادی فرهنگی، ۷، ۸۵
- مرگ، ۲۲۶ - ۷
- طرح‌های دیتفورم، ۷۰ - ۱
- کمیته اروپای آزاد، ۱۳۲
- سلامت، ۳۰۲
- بحران مجارستان، ۳۰۲
- مک کارتیس، ۲۰۰ - ۳، ۲۰۵، ۲۰۷
- چپ‌گرایان غیرکمونست، ۹۸، ۲۰۷
- درباره لوکاره، ۳۵۹
- آبی سی، ۲۰، ۹۵، ۱۲۶
- آس اس، ۳۵، ۲۰
- کنفرانس مقابل پاریس، ۶۷، ۸ - ۶۹، ۷۰
- کارگاه جنگ روانی، ۲۹۰، ۲۹۳
- رابطه با بیردن، ۹۷، ۹۹ - ۱۰۰
- رابطه با جاسوسی بریتانیا، ۱۶۷، ۸
- رابطه با لاسکی، ۸۱، ۸۵ - ۶
- رابطه با لینسی، ۱۲۳
- رابطه با نازیسم، ۲۰
- رابطه با شلینجر، ۲۰۱ - ۳، ۳۷۹
- محل اجتماعی، ۱۳۳، ۱۳۸
- کنفرانس والدرف، ۵۲
- ویت، نالان، ۱۹۳
- ولف، مارکوس، ۳۱۲
- ولف، پرتراپ، ۱۹۸
- ولیم، ویچارد، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۷۸
- وودهوس، کریستوفر مانتی: تحصیلات و دوره زندگانی، ۱۶۸ - ۹
- اینکانتز، ۱۷۳ - ۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۷، ۳۲۲
- نشست‌هایی با دونوف ویل و یوسلون، ۱۶۸، ۱۷۳ - ۲، ۲۰۳



سویر شماره (۱) ستوان یکم مایکل یوسلسون، برلین، سال ۱۹۴۸، او نمی‌بعد به عنوان یک افسر امورفرهنگ در دولت نظامی آمریکا به عضویت ساد آمد.



تصویر شماره (۲) تام بریدن، عامل سیا که بخش سازمان‌های بین‌المللی را بنیان نهاد و مغز مفرج جبه سرد فرهنگی مخفیانه آمریکا بود. این بخش شامل «جبهه‌های» بسیاری از جمله کنگره آزادی فرهنگی بود.



تصویر شماره (۳) «تشکیلات» در یک ضیافت ناهارکاری،
در این نشست جان هانت، مایکل یوسلون و ملوین لاسکی حضور داشتند.



تصویر شماره (۴) استفن اسپندر، مانز اسپریر، مینومای، مایکل یوسلسون، دیس دوررموس
و نیکالاس ناباکوف در نشست هیأت اجرایی کنگره آزاد فرهنگی، ژانویه ۱۹۵۷.



صویر شماره (۵) استفن اسپندر توسط سیا و اداره اطلاعات خارجی بریتانیا برای همکاری در ویراستاری مجلهٔ اینکانتر انتخاب شد. ناتاشا اسپندر در مورد او گفت:
 «او تمام شرایط لازم را برای انتخاب شدن به عنوان یک جبهه داشت. او بسیار ساده بود و به دلیل معصومیت و بی‌گناهی بیش از حد خود، به راحتی فریب می‌خورد».



صویر شماره (۶) ایروینگ کریستول نیز از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۸ در ویراستاری مجلهٔ اینکانتر همکاری داشت. او با عزیمت از نیویورک به لندن، عادت به سرگذاشتن کلاه شاپو در هنگام کار را نیز با خود به همراه آورد.



تصویر شماره (۷) مایکل یوسلسون، آرتور شلسینجر پسر، جولیوس فلتسمن و یک جامعه شناس به نام پیتر داج در سپتامبر ۱۹۵۵ در میلان گرد هم آمده‌اند تا در مورد «آینده آزادی» به بحث و تبادل نظر بپردازند.



تصویر شماره (۸) دوايت مک دونالد و مایکل یوسلسون در حاشیه کنفرانس «ایده آزادی» سپتامبر ۱۹۵۵ در میلان. به گفته یکی از حاضران، مباحث این کنفرانس بسیار خسته کننده و کسالت آور بود، اما در پشت صحنه بحث‌های داغی در مورد پیشنهاد انتصاب دوايت مک دونالد به سردبیری اینکانتیر در جریان بود



تصویر شماره (۹) نیکلاس ناباکوف، آهنگ‌ساز مدیر اجرایی آپرا، «مرد اول» کنگره آزادی فرهنگی بود در این تصویر ماری کلر، همسر ناباکوف و مایکل یوسلسون او را در خانه آپرای وین در سال ۱۹۵۷ همراهی می‌کنند.



تصویر شماره (۱۰) نیکلاس ناباکوف و هنرپیشه‌ای به نام پیتر وان آیک در مارس ۱۹۵۸ در آپارتمان یوسلسون حضور یافتند تا در جشن تولد او شرکت کنند. وان آیک و یوسلسون در برلین بعد از جنگ در یکی از محل‌های اسکان سربازان به طور مشترک زندگی می‌کردند.



تصویر شماره (۱۱) جان هانت، رابی مکولی و مایکل یوسلسون در تپه‌های بالای ژنو، موقعیت منطقه را با نقشه کنترل می‌کنند:



تصویر شماره (۱۲) مایکل یوسلسون، لارنس دونوف ویل، دوست و همکار خود و ادلین، همسر او را در آغوش گرفته است. دونوف ویل، یوسلسون را در سال ۱۹۴۸ به استخدام سیا در آورده بود. آن‌ها به اتفاق هم، پیکر دایم کنگره آزادی فرهنگی را به مرکزیت پاریس، در سال ۱۹۵۰ بنا نهادند. دونوف ویل در سال ۱۹۵۴ به ایالات متحده بازگشت و یوسلسون را با جانشینان ناامید کننده خود تنها گذاشت.



تصویر شماره (۱۳) ریموند آرون و همسرش سوزان، مایکل یوسلسون و دنیس دوروژمونت از یک روز دل‌پذیر در ارتفاعات سوئیس لذت می‌برند. آرون که به اصطلاح سال‌ها به طور مخفیانه فعالیت کرده بود، مطرح شدن کنگره به عنوان جبهه‌ای برای سیاه به شدت احساس خطر کرد.



تصویر شماره (۱۴) جان هانت و مایکل یوسلسون زیر دیوارکوب برنجی متعلق به کنجره سسیداند. زیر دیوارکوب سال‌ها قبل، از دفتر کنگره در خارج از پاریس به سرقت رفته بود. هانت و یوسلسون در کمال بهت و حیرت آن را بر دیوار رستورانی در ژنو مشاهده کردند. این عکس را دایانا یوسلسون در سال ۱۹۶۹ گرفت



تصویر شماره (۱۵) مؤثرترین نوع همکاری: مایکل یوسلسون با اسم رمز «جانا تان اف. سابا»
و همسرش دایانا با اسم رمز «چین انینگر»

THE CULTURAL COLD WAR

پس از جنگ دوم جهانی، "جنگ سرد" که شاخصه های اصلی آن دفاعی، نظامی و استراتژیک بود، به عنوان عمده ترین چالش بین دو ابرقدرت امریکا و شوروی تعریف و بازشناسی شد، اما در



این رویارویی بزرگ روند مهم و تعیین کننده تری نیز وجود داشت که بدور از چشمان حریف و توسط امریکا شکل گرفت و آن "جنگ سرد فرهنگی" بود.

از ویژگی های "جنگ سرد فرهنگی" علیرغم بزرگداشت، این بود که تصور نمی شد اصولاً چنین جنگی وجود دارد! این جنگ در همه ابعاد فرهنگی از جمله ادبیات و هنر صورت گرفت. سازمان سیا با کنترل روزنامه ها، مجلات، داستان ها، فیلم ها و حتی نفوذ گسترده بر روی نویسندگان، منتقدان و نخبگان برجسته علمی و سیاسی نقش بسیار مهمی را در این زمینه ایفا کرد. نهایتاً امپراطوری تا دندان مسلح شوروی از طریق "جنگ سرد فرهنگی"، بدون شلیک حتی یک تیر فروپاشید!

کاوش برای شناخت ماهیت و چگونگی این "جنگ نرم" را نگارنده کتاب خانم "ساندرس" علیرغم چالش ها و تنگناها با زحمت و خانه بدوشی در مراکز متعدد فرهنگی و اطلاعاتی امریکا و سایر کشورها پی گرفته که به خلق اثر کم نظیری منجر شد. مسلماً کسانی که در حوزه فرهنگ، هنر و سیاست دارای نگاه عمیق و نافذی هستند از مطالعه این اثر بی نیاز نخواهند بود.

ISBN 964-94851-0-4



9 789649 485102



بنیاد فرهنگ پژوهش غرب شناسی

The Cultural and Research
Foundation on Western Studies